من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين

بتوفیق خداوند تعالی منزل شریعت غرا این کتاب بدایت انتساب بفرمان واجب الاذعان اعلیحضرت پادشاه دین پناه
باعث رفاهیت خلق الله محیی مراسم شریعت قاطع بدعت امیر المؤمنین سراج الملة والدین ادام الله تعالی اسمه

جلد دوم

[illegible] السلطنه ممالک محروسه افغانستان بیمن توجه عالی جناب [illegible]

کتاب الشهادة

بتصحیح فضایل و فواضل نشانان حاجی عبد الرزاق خان و باقی علماء متبحرین میزان التحقیقات شرعیه
بسعی و اهتمام ملا الکلام خادم دین و دولت اسلام الحاج عبد الخالق پسر طرزی افغان محمدزائی سرکرده مطبع شاهی

در مطبع شاهی دار السلطنه کابل زیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب الشهادة وهو مشتمل على احد عشر بابا

این کتاب ثابت است دربیان حکمهای شاهدی و این کتاب مشتمل است بر یازده باب

الباب الاول في تعريفها وركنها وسبب وجوبها وحكمها وشرائطها واقسامها

باب اول ثابت است دربیان تعریف شاهدی و رکن آن و سبب واجب شدن آن و حکم آن و شرطهای آن و قسمهای آن

الشهادة لغة اخبار قاطع كذا في الصحاح يعني الاخبار بشئ عن مشاهدة وعيان لا عن تخمين وحسبان وفي الشريعة اخبار عن صدق بلفظ الشهادة في مجلس القضاء والحكم (عيني هداية) ولو بلا دعوى كما في عتق الامة (درمختار) وطلاق الزوجة فليست الدعوى شرط صحتها مطلقا بل كل شهادة حسبة كذلك (تكملة ردالمحتار)

شهادت در لغت خبر کردن یقینی است همچنین ذکر شده است در کتاب صحاح لغت یعنی خبر کردن بچیزی از مشاهده و دیدن نه از تخمین و گمان و شهادت در شرع خبر کردن است از راستی بلفظ شهادت در مجلس قضا

فایده
دربیان معنای لغوی و معنای شرعی شهادت

وحکم و اگرچه بدون دعوی باشد مانند شاهدی دادن در آزادی کنیز و طلاق زن پس دعوی شرط صحت شاهدی مطلق نیست بلکه هر شاهدی ثوابش چنین نیست که دعوی شرط صحیح شدن آن نیست خرج بقوله فی مجلس القضاء اخباره فی غیر مجلسه فلا یعتبر و انما قید بالقاضی و ان کان المحکّم کذلک لان المحکّم لا یتقید حکمه بمجلس بل کل مجلس حکم فیه کان مجلس حکمه حموی رح بخلاف القاضی فانه تتقید بمجلس حکمه المعین من الامام و بمحل ولایته طحطاوی رح (تکملہ رد المحتار) خارج شد باین قول کتاب که فی مجلس القضاء اخبار شاهد در غیر مجلس قاضی پس اخبار او در غیر مجلس قاضی معتبر نیست و جز این نیست که مقید کرده شد بقید قاضی اگرچه محکّم مانند قاضی است بجهت آنکه حکم محکّم مقید بمجلس خاص نیست بلکه در هر مجلس که محکّم حکم کرد آن مجلس حکم اوست چنانچه در کتاب حموی ذکر شده است بخلاف از قاضی پس بدرستی که اخبار نزد او مقید میشود بآن مجلس حکم او که از طرف پادشاه معلوم شده باشد او را و نیز حکم قاضی مقید میشود بآن جائی که ولایت قضای او در آنجا است چنانچه در کتاب طحطاوی ذکر شده است و رکنها لفظ اشهد بلفظ المضارع فلو قال شهدت لا یجوز لا غیره من الالفاظ کاعلم و اتحقق و اتیقن (تنویر و تکملہ رد المحتار) و رکن شاهدی لفظ اشهد است بلفظ مضارع پس اگر گفت که شاهد بودم بلفظ ماضی روا نمیشود شاهدی او و رکن نیست غیر لفظ اشهد از الفاظ دیگر مانند اعلم یعنی میدانم و اتحقق یعنی تحقیق کرده ام و اتیقن یعنی یقین کرده ام وسبب وجوبها طلب ذی الحق او خوف فوت حقه (فتح القدیر) فالشهادة فرض (هدایه) ای اداؤها و تحملها اذا تعین و فرض کفایة اذا لم یتعین بالاجماع (عینی) لکن فی التحمل علی المتعاقدین الحضور الیهما للاشهاد و لا یلزم الشاهدین الحضور الیهما و فی الاداء یلزمهما الحضور الی القاضی لان القاضی

فایده در بیان رکن شاهدی

فایده در بیان سبب واجب شدن شاهدی

يأتي اليهما ليؤديا (بحر رائق) تلزم الشهود (هدايه) الاداء (عيني) ولا يسعهم كتمانها
اذا طالبهم المدعي (هدايه) وسبب واجب شدن شاهدی طلب کردن خداوند حق است
از شاهد ادا نمودن شاهدی را یا ترس فوت شدن حق صاحب حق است که شاهد بداند که اگر ادای
شاهدی را نکند حق خداوند حق تلف میشود و پس شاهدی فرض است یعنی ادای آن و برداشتن آن فرض است
وقتی که شاهد متعین شود برای آن یعنی دیگری غیر او موجود نشود و فرض کفائی است آنوقت که شاهد متعین
نشده باشد برای آن باتفاق علما رحمهم الله تعالی لیکن در برداشتن شاهدی بر عقد کنندگان لازم است
حاضر شدن نزد شاهدان برای شاهد کردانیدن ایشان و لازم نیست بر شاهدان حاضر شدن نزد عقد
کنندگان و در ادا کردن شاهدی لازم است بر شاهدان حاضر شدن نزد قاضی نه آنکه قاضی بیاید نزد ایشان
تا که ایشان ادا کنند شاهدی را و لازم میشود بر شاهدان ادای شاهدی و روا نمیشود ایشان را پوشیدن
آن وقتی که مدعی بخواهد ایشان را جهت ادا نمودن شاهدی ثم انما يلزم اداؤها بشروط الاول طلب المدعي
فيما كان من حقوق العباد حقيقة او حكما انما قلنا او حكما ليدخل من عنده شهادة لا يعلم
بها صاحب الحق وخاف فوت الحق فانه يجب عليه ان يشهد بلا طلب كما في فتح القدير (بحر رائق)
اي فيجب عليه حينئذ اعلام المدعي بما يشهد فان طلب وجب عليه ان يشهد والا لا
اذ يحتمل انه ترك حقه (تكمله رد المحتار) پس تر بداند که جز این نیست که لازم میشود ادا کردن شاهدی بچند
شرط شرط اول طلب نمودن مدعی است در آنچه که از حقهای بندگان باشد خواه طلب کردن او حقیقة باشد یا حکماً
وجز این نیست که ما گفتیم که یا حکما باشد بجهت آنکه داخل میشود در آن کسی که نزد او شاهدی باشد و خبر نباشد
خداوند حق را از آن و میترسد شاهد از فوت شدن حق پس بدرستی که واجب میشود بر آن شاهد که شاهدی بدهد بغیر طلب کردن
خداوند حق چنانکه در کتاب فتح القدیر ذکر شده است یعنی پس واجب میشود در آنوقت بر شاهد خبر کردن او مدعی را
بآنچه که شاهدی میدهد بآن پس اگر مدعی طلب کرد شاهدی ادا دادن او را واجب میشود بر او و اگر مدعی طلب نکرد

فایده
در بیان شرطهای ادای شهادت

فایده
در بیان شرط اول شاهدی

فایده بیان شرط دوم شاهدی

فایده بیان شرط سوم شاهدی

پس واجب نمیشود زیرا که احتمال دارد که مدعی ترک کرده باشد حق خود را الثانی ان یعلم ان القاضی یقبل شهادته
فان علم انه لا یقبلها لا یلزمه الثالث ان یتعین علیه الاداء (بحر) وکذا الکاتب اذا تعین لکن له اخذ
الاجرة لا للشاهد (در مختار) فان لم یتعین بان کان نوا جماعة فادی غیره ممن تقبل شهادته
فقبلت لم یأثم بخلاف ما اذا ادی غیره ولم تقبل فان من لم یؤد ممن یقبل یأثم بامتناعه وهذا
لو لم تکن شهادته اسرع قبولا من غیره فان کانت اسرع وجب الاداء وان کان هناک من تقبل شهادته کما
فی فتح القدیر (بحر رائق) شرط دوم آنکه شاهد بداند که بدرستی قاضی قبول میکند شاهدی او را پس اگر شاهد میداند است
که بدرستی قاضی قبول نمیکند شاهدی او را لازم نمیشود ادای شاهدی شرط سوم آنست که ادای شاهدی
بر او متعین شود که دیگری غیر او موجود نشود و همچنین است نویسنده وقتی که برای نوشتن وثیقه دین متعین شود
واجب میشود نوشتن بر او ولیکن مر نویسنده را رواست گرفتن اجرت بر نوشتن خود نه شاهد را پس اگر شاهد متعین نشده
بود باینطریق که شاهدان جماعتی بسیاری بودند پس ادا کرد شاهدی را غیر این شاهد دیگری از کسانی قبول میشد شاهدی او
پس قبول کرده شد شاهدی او گنهکار نمیشود آن شاهد که ادای آنرا ترک کرده بخلاف آن صورت که شاهدی را ادا کند
دیگری غیر او و قبول کرده نشود شاهدی آن دیگر پس بدرستی در ین وقت کسی که ادا نکرد شاهدی را از کسانیکه قبول کرده میشود
شاهدی ایشان گنهکار میشود بمنع آوردن او از شاهدی و این حکم که گفته شد که اگر دیگری جهت ادای شاهدی موجود شد گنهکار
نمیشود در آنوقت است که اگر چابکتر نباشد شاهدی او از روی قبول شدن از دیگر شاهد پس اگر قبول شدن شاهدی او چابکتر بود واجب میشود
بر او ادای شاهدی اگرچه در آنجا باشد کسی دیگر که قبول کرده میشد شاهدی او چنانکه در کتاب فتح القدیر ذکر شده است
الرابع ان لا یخبر عدلان ببطلان المشهود به فاذا شهد عند الشاهد عدلان ان المدعی قبض دینه
او ان الزوج طلقها ثلاثا او ان المشتری اعتق العبد او ان الولی عفی عن القاتل لا یسعه ان یشهد بالدین
والنکاح والبیع والقتل کما فی الخلاصة (بحر رائق) شرط چهارم آنکه خبر نکرده باشند شاهد را دو عادل بباطل بودن
آن چیز که شاهدی بآن داده میشود پس وقتیکه شاهدی دادند نزد شاهد دو مرد عادل که بدرستی مدعی قبض کرده است دین خود را

فایده بیان شرط چهارم شاهدی

یا شاهدی داوند نزد او که بدرستی شوهر طلاق داده است زن خود را بسه طلاق یا بدرستی که خرنده آزاد کرده است غلام را یا بدرستی که ولی کشته شده عفو کرده است برای کشنده از خون کشته شده روا نمیشود مر شاهدان را که شاهدی بدهند بدین در صورت اول بنکاح در صورت دوم و بفروختن در صورت سوم و بکشتن در صورت چهارم چنانکه در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده است وان لم یکن المخبر عدلا فالخیار للشهود ان شاؤا شهدوا بالدین واخبروا القاضی بخبر القضاء وان شاؤا امتنعوا عن الشهادة کذا فی البزازیة وان کان المخبر واحدا عدلا لا یسعه ترک الشهادة بره وکذا لو قالا عاینا ارضاعهما من امرأة واحدة وکذا لو قالا عاینا واحدا یتصرف فی شئ تصرف الملاک وشهد عدلان عنده ان هذا الشئ لفلان آخر لا یشهد انه للمتصرف بخلاف اخبار الواحد العدل ولو اخبره عدلان انه باعه من ذی الید له ان یشهد بما علم ولا یلتفت الی قولهما کذا فی البزازیة بحر رائق، واگر خبر دهندگان عادلان نبوده پس اختیار مر شاهدان راست اگر رضای ایشان شد شاهدی بدهند بدین و خبر کنند قاضی را بخبر ادا کردن دین واگر رضای ایشان شد منع بیاورند از ادای شاهدی همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه واگر خبر دهنده ادای دین یکمرد عادل بود روا نمیشود مر شاهد را ترک کردن شاهدی بدین و همچنین اگر دو مردان عادل گفتند مر شاهدان را که بچشم دیدیم شیر خوردن این زن و این مرد را از یک زن روا نمیشود مر شاهدان را شاهدی دادن بنکاح و همچنین اگر شاهدان بچشم دیدند یکی را که تصرف میکرد در یک چیزی مانند تصرف مالکان و شاهدی دادند نزد آن شاهد دو مردان عادل که بدرستی این چیز مر فلان دیگر راست غیر از تصرف کننده شاهدی ندهند که بدرستی این چیز از آن تصرف کننده است بخلاف از خبر دادن یکمرد عادل که واجب است بر شاهد ادای شهادت در اینجا و اگر خبر داد شاهد را دو مردان عادل که بدرستی فروخته است آن چیز را برذو الید روا است مر آن شاهد را که شاهدی بدهد بآن چیز که میداند و التفات نکند بقول آن دو عادل و همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه

الخامس ان یکون القاضی الذی طلب الشاهد اداء عنده عدلا لما فی البزازیة واجاب خلف بن ایوب فیمن له شهادة فرفعت

فائده
بیان شرط پنجم شاهدی

الی قاض غیر عدل له ان یمتنع عن الاداء حتی یشهد عند قاض عدل و جزم به فی السراجیة معللا بانه
ربما لا یقبل و یجرح فعلی هذا لو غلب علی ظنه انه یقبله لشهرته مثلا ینبغی ان یتعین علیه الاداء و کذا
المعدل لو سئل عن الشاهد فاخبر بانه غیر عدل لا یجب ان یعدله عنده و هی فی ادب القضاء للخصاف رح
(بحر رایق) شرط پنجم آنکه آن قاضی که شاهد نزد او جهت ادای شاهدی خواسته شده عادل باشد از جهت آنکه در فتاوی
بزازیه آورده است که حکم کرده است خلف بن ایوب درباره کسی که او را شاهدی باشد پس برده شود شاهد سوی
نزد قاضی غیر عادل مر او را است که منع بیاورد از ادا کردن شاهدی تا که شاهدی بدهد نزد قاضی عادل
و جزم و تیقین کرده است بهمین حکم در فتاوای سراجیه در حالی که دلیل گیرنده است باینکه
بسیار بار قاضی غیر عادل قبول نمیکند شاهدی شاهد را و جرح میکند پس بنا براین اگر بر گمان
شاهد غالب شد که بدرستی قاضی قبول میکند شاهدی او را از جهت مشهور بودن او مثلا میشاید
که متعین شود بر او ادا نمودن شاهدی و همچنین تزکیه کننده اگر پرسیده شد از او از حال شاهد پس
خبر داده شد بآن تزکیه کننده که بدرستی آن قاضی غیر عادل است واجب نمیشود بر او که عادل
کند آن شاهد را نزد قاضی و این مسئله ذکر شده است در کتاب ادب القضا تصنیف امام خصاف رح

السادس ان لا یقف الشاهد علی ان المقر اقر خوفا فان علم بذلک لا یشهد فان قال المقر
اقررت خوفا و کان المقر له سلطانا فان کان فی ید عون من اعوان السلطان
و لم یعلم الشاهد بخوفه شهد عند القاضی و اخبره انه کان فی ید عون من اعوان
السلطان کما فی البزازیة (بحر رایق) و کذا اذا خاف الشاهد علی نفسه من سلطان جابر او غیره
او لم یتذکر الشهادة علی وجهها و سعه الامتناع (تکملهٔ رد المحتار) شرط ششم آنکه شاهد واقف
نشده باشد براینکه بدرستی اقرار کننده اقرار کرده است از جهت ترس پس اگر شاهد
دانست بآن اقرار کردن او از جهت ترس شاهدی ندهد پس اگر اقرار کننده

فایده بیان شرط ششم شاهدی

گفت که اقرار کرده بودم از جهت ترس و حال آنکه آن شخصیکه اقرار برای او شده پادشاه بود پس اگر آن اقرار کننده در دست پیادهٔ از پیادگان سلطان بود و نمیدانست شاهد ترس او را شاهدی بدهد آن شاهد نزد قاضی و خبر کند قاضی را که بدرستی اقرار کننده در دست پیادهٔ از پیادگان سلطان بود چنانکه در فتاوای بزازیه ذکر شده است و همچنین وقتی که شاهد می ترسید بر جان خود از سلطان ظالم یا از غیر او و یا اینکه بیاد آورده نمیتوانست شاهدی را بطریق آن روا است او را منع آوردن آن از ادای آن السابع ان یکون موضع الشاهد قریبا من موضع القاضی فانکان بعیدا بحیث لا یمکنه ان یغدو الی القاضی لاداء الشهادة ویرجع الی اهله فی یومه ذلک قالوا لا یاثم لانه یلحقه الضرر بذلک (بحر رایق) شرط هفتم آنکه جای شاهد نزدیک باشد بجای قاضی پس اگر جای او دور باشد بانوجه که امکان نداشت او را که در اول روز نزد قاضی برود جهت ادای شاهدی و باز بگردد بسوی خانه و اهل خود در همان روز خود گفته اند مشایخ رح که گنهکار نمیشود که شاهدی را ترک کند زیرا که میرسد او را ضرر باین شاهدی دادن ثم انکان الشاهد شیخا کبیرا لا یقدر علی المشی الی مجلس الحکم ولیس له شئ للرکوب فارکبه المدعی من عنده قالوا لا بأس وتقبل شهادته وانکان یقدر وارکبه المدعی من عنده قالوا لا تقبل (زیلعی) پس اگر شاهد پیر بزرگ سال بود و توانائی نداشت رفتن بمجلس قضا و نبود مر او را چیزی جهت سوار شدن پس سوار کرد او را مدعی از نزد خود گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که باک نیست باین سوار کردن او و قبول کرده میشود شاهدی او و اگر آن شاهد توانائی داشت رفتن را او مدعی او را سوار کرد از نزد خود گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که قبول کرده نمیشود شاهدی او وفی القنیة الشهود فی الرستاق واحتیج الی اداء شهادتهم هل یلزمهم کراء الدابة قال لا تردوا فیه وقد سمعت لکنی من المشایخ انه یلزمهم (بحر رایق) و در کتاب قنیه ذکر شده است که شاهدان در روستا بودند

فایده
بیان شرط هفتم شاهدی

فایده
اگر شاهد پیر بزرگ سال بود حاضر شده نتوانست بود مجلس قاضی و مدعی او را از خود سوار کرد

وحاجت پیش شد باداى شاهدى ايشان آيا لازم ميشود آن شاهدان را كرا كردن چهارپاى
يالازم نميشود درين مسئله روايتى نيست وليكن شنيده ام از مشايخ رحمهم الله تعالى كه بدرستى لازم
ميشود ايشان را كرا كردن چهارپاى بجهت اداى شاهدى ولو وضع للشهود طعاما فاكلوا
ان كان مهيأ من قبل ذلك تقبل وان صنعوا لاجلهم لا تقبل وعن ابى يوسف رح تقبل فيهما
وهو الاوجه للعادة الجارية باطعام من حل محل الانسان ممن يعز عليه شاهدا اولا
(فتح القدير) وبه يفتى بحر (در مختار) واگر مدعى طعامى را براى شاهدان نهاد وپس ايشان خوردند
آن طعام را درين صورت اگر آن طعام آماده كرده شده بود پيش ازان قبول كرده ميشود شاهدى
ايشان واگر آن طعام را مدعى ساخته بود از جهت آن شاهدان قبول كرده
نميشود شاهدى ايشان واز امام ابو يوسف رح روايت كرده شده است كه قبول
كرده ميشود شاهدى ايشان در هر دو صورت وهمين روايت قوى تر است
از روى دليل از جهت عادت جارى بطعام دادن كسى را كه بيايد بجاى
انسان از كسانيكه فرود آيد بجاى او شاهد باشد آن فرود آينده يا غير شاهد
بهمين روايت امام ابو يوسف رح فتوى كرده شده است چنانكه در كتاب
بحر رائق ذكر شده است ولو لزم الشاهد الاداء بالشروط المذكورة فلم
يؤد بلا عذر ظاهر ثم ادى قال شيخ الاسلام لا تقبل لتمكن
التهمة فيه اذ يمكن ان تاخيره لعذر ويمكن
انه لاستجلاب الاجرة (بحر رائق) قال العلامة عبد البر بن شحنة
وعندى ان الوجه كما قال شيخ الاسلام رح سيما وقد فسد الزمان
وعلم من حال الشهود التوقف لقبض النقود وهذا مطلق عن مسائل الفروج

فائده
واگر شاهد بدون عذر در اداى
شهادت تاخير كرد واداى
آن باشروط مذكوره
براو لازم شده
بود

والظاهر ان هذا مطرد فی کل حرمة لا یوجد فیها تاویل (منحة الخالق وحموی) واگر
لازم شد بر شاهد ادا نمودن شاهدی بشرطهای ذکر کرده شده پس ادا نمود بدون عذر
ظاهر و پس از ان ادا کرد شاهدی را گفته است شیخ الاسلام رح که شاهدی آن شاهد
قبول کرده نمیشود از جهت جای گرفتن تهمت دران شاهد زیراکه امکان دارد که بدرستی
آخر نمودن او بسبب عذری باشد و امکان دارد که آخر نمودن او جهت طلب کردن
اجرت بوده باشد گفته است علامه عبد البر ابن شحنه رح که نزد من وجه چنان است
که شیخ اسلام رحمة الله علیه گفته است خصوصا که حال آنست که تحقیق زمانه فاسد شده
و معلوم شده است از حال شاهدان آخر نمودن ادای شاهدی را برای قبض کردن نقود
و این حکم مطلق است از مسئلهای فرجها یعنی این حکم را تخصیص به مسئلهای فروج نیست
و ظاهر آنست که این حکم شامل است در هر حرمتی که موجود نمیشود دران تاویلی و یجب
الاداء بلا طلب لو الشهادة فی حقوق الله تعالی (در مختار) و واجب میشود ادا
کردن شاهدی بر شاهد بغیر از طلب کردن شاهدی از او اگر شاهدی در حقهای خداوند تعالی
بوده باشد تقبل الشهادة حسبة بلا دعوی فی ثمانیة مواضع مذکورة فی منظومة
ابن وهبان رح فی الوقف (اشباه) والتحقیق ان الوقف من حیث هو حق الله تعالی
لانه تصدق بالمنفعة فلا تشترط له الدعوی لکن اذا کان اوله علی معین وارید اثبات
استحقاقه اشترط له الدعوی وان ثبت اصل الوقف بدونها (رد المحتار) قبول کرده
میشود شاهدی از روی ثواب بغیر دعوی کردن کسی در هشت جایها که ذکر کرده شده در کتاب منظومه ابن وهبان.

فائده در شهادت حسبت و مواضع آن

۱ اول از ان هشت جای شاهدی در وقف است و تحقیق آنست که بدرستی وقف از جهت
وقف بودن حق خداوند تعالی است زیراکه وقف صدقه کردن است انتفاع آنچیز وقف کرده شده

پس شرط کرده نشده برای ثبوت آن دعوائی لیکن وقتیکه اول آن وقف باشد بر شخص معلوم واراده کرده شده باشد ثابت کردن حق آن شخص شرط کرده شده است آن را دعوی واگرچه اصل وقف ثابت میشود بغیر دعوی وطلاق الزوجة (اشباه) ای ما شاحرة او امة وقید القبول فی النهایة بما اذا کان الزوج حاضرا اما اذا کان غائبا فلا قال العلامة عبد البر رح وکذا یشترط حضور المولی فی صورة الامة ولکن لا یشترط حضور المرأة ولا الامة علی المشهور وتقبل وان انکر الزوجان طحطاوی (درمختار وتکملة رد المحتار) وفی العمادیة عن سجلات شروط الحلوائی انه یشترط حضور المرأة لیشیر الیها الشهود والامة کذلک یحتاج الی حضورها لیشیر الیها (حموی) دوم از ان هشت جای طلاق زن است یعنی طلاق باین آزاد باشد آن زن یا کنیز ومقید کرده است قبول شدن شاهد را بغیر دعوی در طلاق باین در کتاب نهایه با آنکه شوهر حاضر باشد اما وقتی که شوهر غایب باشد پس قبول کرده نمیشود گفته است علامه عبد البر رح که همچنین شرط کرده شده است حاضر بودن خواجه در صورتی که طلاق کرده شده کنیز باشد ولیکن شرط کرده نشده است حاضر بودن زن ونه حاضر بودن کنیز بنا بر روایت مشهور وقبول کرده میشود شاهدی واگرچه شوهر وزن منکر باشند چنانکه در کتاب طحطاوی ذکر شده است ودر فصول عمادی نقل کرده است از سجلات شروط حلوائی که بدرستی حاضر بودن زن شرط است برای قبول شدن شاهدی بجهت آنکه اشارت کنند شاهدان بآن زن وهمچنین کنیز حاجت است بحاضر بودن او از جهت آنکه اشارت کند شاهد بآن کنیز وتعلیق طلاقها وحریة الامة وتدبیرها (اشباه) جعل ابن وهبان رح القبول مختلف بالنسبة الی الامة والعبد کما فی عتقهما فتقبل فی الامة عند الکل وفی العبد یجری الخلاف لان التدبیر فیها یتضمن حرمة فرجها علی الورثة بعد موت السید

طحطاوی (تکمله رد المحتار) سوم ازان هشت جای معلق کردن طلاق زن ست
چهارم ازان هشت جای آزادی کنیز ست پنجم ازان هشت جای مدبر کردن کنیز ست و ابن
وهبان رحمة الله تعالی علیه گردانیده ست قبول شدن شاهدی را در مدبر که حکم آن مختلف میشود
نسبت بکنیز و غلام چنانکه حکم آن مختلف ست در آزادی کنیز و غلام پس قبول کرده میشود شاهدی
بغیر دعوی در مدبر شدن کنیز نزد تمامی علمای ما رحمهم الله تعالی و در مدبر شدن غلام اختلاف جاری
میشود میان امام اعظم و صاحبین رحمهم الله تعالی پس نزد صاحبین رح در غلام نیز قبول میشود
و نزد امام اعظم رح قبول نمیشود در غلام و در کنیز قبول میشود زیرا که مدبر شدن در کنیز واگیرنده
میشود حرام شدن فرج او را بر ورثهٔ خواجه بعد از مردن او چنانکه در کتاب طحطاوی ذکر شده ست
وهل يحلف حسبة في طلاق المرأة وعتق الأمة اشار محمد رح في باب التحري انه يحلف
كما في شرح القدوري وذكر السرخسي رح في مقدمة باب السلسلة انه لا يحلف فاعلمه
عند الفتوى كذا ذكره ابن الشحنة رح (تكملة رد المحتار) و آیا سوگند داده میشود شوهر را از
روی ثواب در طلاق زن و آزادی کنیز یا سوگند داده نمیشود اشارت کرده ست امام محمد رح
در باب تحری که بدرستی سوگند داده میشود و همچنین ذکر شده ست در شرح قدوری و ذکر
کرده ست امام سرخسی رح در مقدمهٔ باب سلسله بدرستیکه شوهر را سوگند داده نمیشود پس
تامل و فکر کن درین حکم وقت فتوی دادن همچنین ذکر کرده این حکم را ابن شحنه رح والخلع وهلال
رمضان والنسب وزدت خمسة من كلامهم ايضا حد الزنا وحد الشرب والايلاء
والظهار وحرمة المصاهرة (اشباه) ذكر العلامة ابن الشحنة رح ان في الشهادة بحرمة
المصاهرة والايلاء والظهار يشترط ان يكون المشهود عليه حاضرا (حموی)
ششم ازان هشت جای خلع ست هفتم ازان دیدن ماه رمضان ست هشتم ازان

فائده
آیا از روی ثواب
سوگند داده میشود
یا نه

نسب است ونیز زیاده کرده ام من از کلام فقهاء پنج چیز دیگر را اول حد زنا دوم حد آشامیدن شراب سوم ایلا که شوهر سوگند کند که چهار ماه بزن خود نزدیک نمیشوم چهارم ظهار که شوهر زن خود را بگوید که تو مانند پشت مادر من هستی پنجم حرمت خسر گری که ثابت میشود باینکه شخصی زنا کند با زنی یا زنی را بوسه کند یا دست بزند بروی شهوت ویا دیگر اسباب حرمت مصاهرت موجود شود اصل آن زن وفرع او بران شخص حرام میشود ذکر کرده است علامه ابن شحنه که بدرستی در شاهدی بحرمت خسر گری وایلا وظهار شرط گرده شده است که آن شخص که شاهدی داده میشود حاضر باشد ثم زدت سادسة من القنية فصارت اربعة عشر موضعا وهي

الشهادة على دعوى مولاه نسبه (اشباه) وكذا الرضاع كما ذكر في بابه (در مختار) ومنها النكاح فانه يثبت بلا دعوى (طحطاوی) پس ازان زیاده کردم ششم مسئله را از کتاب قنیه پس آن مسئلها ئیکه شاهدی دران بغیر دعوی شنیده میشود چهارده مسئله شدند وآن مسئله ششم شاهدی دادن است بدعوی کردن خواجه غلام نسب آن غلام را وهمچنین است شیر خوارگی که بغیر دعوی شاهدی آن شنیده میشود چنانکه درباب رضاع ذکر شده وبعضی ازان مسئلها که بغیر دعوی شاهدی دران شنیده میشود نکاح است پس بدرستیکه نکاح ثابت میشود بشاهدی بغیر دعوی هل

فایده جرح کردن شاهد از روی ثواب

يقبل جرح الشاهد حسبة الظاهر نعم لانه حق الله تعالى (اشباه) وآیا قبول کرده میشود جرح نمودن شاهد بطریق ثواب بدون دعوی یا قبول کرده نمیشود ظاهر آنست که آری قبول کرده میشود ازجهت آن که آن جرح نمودن خالص حق الله تعالی است والذی تحرر لی ان ما تقبل فيه الشهادة

بدون الدعوى عند الكل اربع مسائل عتق الامة والطلاق والخلع والنكاح (حموی) وآنچیزیکه ظاهر شده است مرا این است که بدرستی آن مسئلها ئیکه قبول کرده میشود شاهدی دادن دران بغیر دعوی نزد تمامی اصحاب ما رحمهم الله تعالی چهار مسائل اند آزادی کنیز وطلاق زن وخلع با

ونكاح زن فلنا شاهد حسبة وليس لنا مدعي حسبة الا في دعوى موقوف عليه اصل الوقف

فانها تسمع عند البعض والفتوى على انها لا تسمع الدعوى الا من المتولي كذا في البزازية (اشباه)

وفي فتاوى شيخ مشايخنا الشمس الحانوتي رح ان الحق ان الوقف اذا كان على معين تصح

الدعوى منه (حموي). پس روا در شرع شاهد است بطريق ثواب ونيست مدعي بطريق ثواب مگر در دعوى كردن آن شخص كه بر او وقف كرده شده است اصل وقف را پس بدرستيكه شنيده ميشود دعواى او اصل وقف را بطريق ثواب وفتوى بر انست كه بدرستى دعوى شنيده نميشود در اصل وقف مگر از ناظر وقف همچنين ذكر شده است در فتاواى بزازيه ودر فتاواى شيخ مشايخ ما شمس حانوتي رحمه الله ذكر شده كه بدرستى حق آنست كه اگر وقف بر شخص معلوم بود صحيح

ميشود دعواى از ان شخص معلوم واعلم ان الشاهد لحسبة اذا اخر شهادته بلا عذر يفسق

ولا تقبل شهادته نصوا عليه في الحدود وطلاق الزوجة وعتق الامة وظاهر ما في القنية

انه في الكل وهي في الظهيرية واليتيمة (اشباه) وهو الذي اعتمده ابن الشحنة رح (تكملة

رد المحتار) وان كان تاخيره بعذر تقبل (بحر رائق) بدانكه بدرستى شاهد ثواب اگر تاخير كرد شاهدى خود را بى عذر فاسق ميشود وقبول كرده نميشود شاهدى او تصريح كرده اند علما رحمهم الله تعالى بران در حدود وطلاق زن وازادى كنيز وظاهر آنچيزى كه در كتاب قنيه است اينست كه بدرستى اين حكم در تمامى حقهاى خداوند تعالى است واين مسئله در فتاواى ظهيريه وفتاواى يتيمه ذكر شده واين عام بودن آن در تمامى حقهاى خداوند تعالى آن چيزيست كه اعتماد كرده بران ابن شحنه رح واگر تاخير كردن شاهدى او بسبب عذرى بود قبول كرده ميشود شاهدى او وفاسق نميشود وحكمها

وجوب الحكم على القاضي بموجبها بعد التزكية بمعنى افتراضه فورا الا في ثلاث قدمناها

(در مختار) وهي رجاء الصلح بين الاقارب واذا استمهل المدعي ووجود ريبة عند القاضي

فايده در تاخير شهادت ثواب

فايده در بيان حكم شهادت

(تکمله رد المحتار) وحکم شاهدی واجب شدن حکم است بر قاضی بآنچیزی که مقتضا و واجب کرده شده شاهدی باشد پس از تزکیه شاهدان و واجب شدن حکم بر قاضی بمعنای فرض شدن آنست براو فی الحال که تاخیر آن روا نیست مگر در سه جا که پیش بیان آنرا کرده ایم و آن سه امید وار صلح است میان مدعی و مدعی علیه که باهم خویشاوند باشند دوم وقتیکه مدعی مهلت بخواهد سوم پیدا شدن شک قاضی است در شاهدان فلو امتنع بعد وجود شرائطها اثم لترکه الفرض واستحق العزل لفسقه وعزر لارتکابه ما لا یجوز شرعاً وکفر ان لم یر الوجوب ای ان لم یعتقد افتراضه علیه ابن ملک رح (در مختار) پس اگر منع آورد قاضی از حکم کردن پس از موجود شدن شرطهای شاهدی گنهکار میشود از جهت ترک کردن او فرض را و مستحق میشود معزول شدن را از جهت فسق کردن او و تعزیر کرده میشود از جهت اختیار نمودن او آنچیز را که روا نبود از روی شرع و کافر میگردد اگر اعتقاد نداشت فرض شدن حکم را برخود چنانکه ابن ملک رحمة الله علیه ذکر کرده است وشرائطها نوعان ما هو شرط تحملها وما هو شرط ادائها الاول ثلثة العقل وقت التحمل والبصر فلا یصح تحملها من مجنون وصبی لا یعقل واعمی وان یکون التحمل بمعاینة المشهود به بنفسه لا بغیره الا فی اشیاء مخصوصة یصح التحمل فیها بالتسامع ولا یشترط للتحمل البلوغ والحریة والاسلام والعدالة حتی لو کان وقت التحمل صبیا عاقلا او عبدا او کافرا او فاسقا ثم بلغ الصبی وعتق العبد واسلم الکافر وتاب الفاسق فشهد وعند القاضی تقبل (بحر رائق) وشرطهای شاهدی دو قسم است اول آنست که شرط برداشتن شاهدی است دوم آنست که شرط ادا نمودن آنست قسم اول که شرط برداشتن شاهدی است سه است هوشیاری است در وقت برداشتن شاهدی وبینائی است پس صحیح نمیشود برداشتن آن از دیوانه و از نابالغی که عقل نداشته باشد و از نابینا

فایده شرطهای شاهدی دو قسم است

فایده دربیان شرطهای برداشتن شاهدی

وسوم شرط برداشتن شاهدی آنست که برداشتن آن بدیدن بچشم خود شاهد باشد مرآنچیزی را که شاهدی
بآن داده میشود نه بدیدن دیگری مگر در چند چیز خاص که برداشتن شاهدی در آنها بشنیدن
صحیح میشود و شرط کرده نشده است برای برداشتن شاهدی بالغ بودن شاهد و آزاد بودن
او و اسلام او و عادل بودن او تا اینکه اگر در وقت برداشتن شاهدی شاهد کودک عاقل بود
یا غلام بود یا کافر بود یا فاسق بود و بعد ازان بالغ شد آن کودک و آزاد شد آن غلام و اسلام
آورد آن کافر و توبه کرد آن فاسق پس شاهدی دادند نزد قاضی قبول کرده میشود شاهدی ایشان

واما شرائط ادائها فمنها عامة ومنها خاصة اما العامة فاربعة انواع منها ما يرجع الى
الشاهد ومنها ما يرجع الى نفس الشهادة ومنها ما يرجع الى مكانها ومنها ما يرجع الى
المشهود به فما يرجع الى الشاهد البلوغ والحرية والبصر والنطق والعدالة لكن هي شرط وجوب القبول
على القاضي لا جوازه (بحر رائق) وعدم قرابة ولاد او زوجية او عداوة دنيوية (در مختار)
وان لا يكون محدودا في قذف وان لا يجر الشاهد الى نفسه مغنما ولا يدفع عن نفسه مغرما
وان لا يكون خصما فلا تقبل شهادة الوصي لليتيم والوكيل لموكله وان يكون عالما بالمشهود به
وقت الاداء ذاكرا له فلا يجوز اعتماده على خطه من غير تذكر عنده خلافا لهما

(بحر رائق) واما شرطهائی ادای شاهدی پس بعضی از آنها عام است در همه شاهدان و بعضی خاص است
ببعض شاهدان اما آنچه عام است در همه شاهدان پس چهار قسم است قسمی است ازان چهار
که رجوع میکند بشاهد و بعضی ازان چهار رجوع میکند بنفس شاهدی دادن و برخی ازان رجوع میکند
بجای شاهدی دادن و چهارم ازان رجوع میکند بآنچیزی که شاهدی بآن داده میشود پس آن قسمی که رجوع
بشاهد میکند بالغ بودن شاهد است و آزاد بودن او و بینائی او و گویائی او و عادل بودن او
لیکن عادل بودن شاهد شرط واجب شدن حکم است بر قاضی نه شرط روا بودن آن یعنی

فائده در بیان شرائط ادای شهادت

حکم قاضی بشاهدی فاسق نیز جایز است و نابودن خویشاوندی ولادت است میان شاهد و آن کسی که شاهدی برای او داده میشود و علاقهٔ نابودن زنی و شوهری است میان ایشان و نابودن دشمنی دنیویست میان ایشان و شرط است اینکه آن شاهد حد کرده شده نباشد در قذف و اینکه کش نکند آن شاهد بشاهدی خود برای نفس خود نفعی را و دفع نکند از نفس خود تاوانی را و اینکه آن شاهد خصم نباشد در آنچیزی که شاهدی بآن داده میشود پس قبول کرده نمیشود شاهدی وصی برای یتیم و شاهدی وکیل برای وکیل گیرندهٔ او و اینکه عالم باشد شاهد در وقت ادای شاهدی بآنچیزی که شاهدی بآن داده میشود و بیاد آرنده باشد پس روا نمیشود اعتماد کردن شاهد بر خط خود بغیر یاد داشتن شاهدی نزد امام ابوحنیفه رح خلاف مر صاحبین را رحمهما الله تعالی واما ما یخص

بعضها فالاسلام ان کان المشهود علیه مسلما والذکورة فی الشهادة فی الحدود والقصاص وتقدم الدعوی فیما اذا کان من حقوق العباد وموافقتها الدعوی فیما یشترط فیها فان خالفها لم تقبل الا اذا وفق المدعی عند امکانه (بحر رائق) وعدم التقادم فی الشهادة فی الحدود کلها الا حد القذف (عالمگیری) والاصالة فی الشهادة بالحدود والقصاص وتعذر حضور الاصل فی الشهادة علی الشهادة (بحر رائق) واما آن شرطها یکه خاص بعض شاهدان است پس اسلام شاهد است اگر آن شخص که شاهدی بر او داده میشود مسلمان باشد و مرد بودن شاهد است در شاهدی در حدود و قصاص و پیش بودن دعوی است از شاهدی در آنچیزی که از حقهای بندگان باشد و موافق بودن شاهدی است با دعوی در آنچیزی که دعوی در آن شرط کرده شده است پس اگر شاهدی مخالف شد از دعوی قبول کرده نمیشود مگر قبول کرده میشود با مخالف شدن اگر مدعی موافقت نمود میان شاهدی و دعوی نزد امکان داشتن موافق کردن و نابودن گذشتن زمانه بسیار است در شاهدی در تمامی حدود مگر در حد قذف که بگذشتن زمانه بسیار ساقط نمیشود و دیگر شرط آن اصلی بودن شاهد است که شاهد فرع نباشد در شاهدی دادن بحدود و قصاص و دشوار بودن حاضر شدن شاهد

اصلست در شاهدی بر شاهدی در هر حقی که باشد وما یرجع الی الشهادة لفظ الشهادة والعدد فی الشهادة
فی
بما یطلع علیه الرجال واتفاق الشاهدین وما یرجع الی مکانها واحد وهو مجلس القضاء وما یرجع الی
المشهود به قد علم من الشرائط الخاصة (بحر رائق) وآن شرطی که رجوع بشاهدی میکند لفظ شهادتست
وشمار شاهد است که از یکی بیش باشد در آنچیزی که آگاه میشوند بران مردان وموافق بودن شاهدی هر دو شاهد
است وآن شرطی که رجوع میکند بجای شاهدی یک است وآن مجلس حکم قاضی ست وآن شرطی
که رجوع میکند بآنچیزی که شاهدی بآن داده میشود بتحقیق معلوم شد از شرطهای که خاص اند ببعض شاهدان
یعنی آن شرطهائیکه خاص است ببعض شاهدان وبیان کرده شدند همان شرطها شرط آنچیز است که
شاهدی بآن داده میشود واقسام الشهادة هی ان الشهادة علی مراتب اربعة (عالمگیری) وهدایه
وفتح القدیر اوقسمهای شاهدی این است که بدرستی شاهدی بچهار مرتبه است منها الشهادة فی الزنا ویعتبر
فیها اربعة من الرجال (هدایه) لیس منهم ابن زوجها (در مختار) ای اذا کان الاب مدعیا
او ام الابن حیة اما اذا فقدا فیجوز والمنع فی کون الاب مدعیا لعله مقید بما اذا کان بعد
قذفه لها (تکملة رد المحتار) ولا یقبل فیها شهادة النساء (هدایه) بعض از قسمها ومرتبهای شاهدی
گواهی دادن است بزنا ومعتبر کرده شده است درین شاهدی چهار کس از مردان که پسر شوهر زن
از جمله آن چهار شاهد نباشد یعنی اگر پدر آن شاهد بر زن خود دعوی کننده زنا باشد ویا مادر آن
پسر زنده باشد اما وقتیکه این هر دو نباشد که مادر پسر مرده باشد ومدعی زنا بر زن پدر شاهد نباشد
پس روا میشود شاهدی پسر شوهر بزنا بر زن پدر ومنع بودن گواهی پسر شوهر زن بزنا بران زن
در صورت مدعی بودن پدر میشاید که مقید باشد بآن موضع که شاهدی آن پسر باشد پس از دشنام
دادن پدر شاهد زن خود را بدشنام زنا یعنی شاهدی پسر در آنوقت قبول نیست که پدر اول
دشنام زنا داده باشد زن خود را بعد از ان پسر او شاهدی بدهد بر زنای آن زن پدر وقبول کرده

دربیان اقسام شهادت

قاعده شهادت درزنا

نمیشود در زنا شاهدی زنان ویجوز ان یکون الزوج احدهم الا فی مسئلتین ان یقذفها الزوج

اولا ثم یشهد مع ثلاثة وان یشهد معهم علی زناها بابنه مطاوعة (بحر رائق) وروا است که شوهر

زن یک شاهد باشد از جملهٔ چهار شاهد زنا مگر در دو مسئله شاهدی شوهر قبول نیست بزنای زن اول

اینکه شوهر دشنام زنا داده باشد زن خود را اول بعد از ان با سه شاهد دیگر شاهدی بدهد بزنای آن

زن خود دوم اینکه شوهر شاهدی بدهد با سه نفر شاهد بزنا کردن زن خود با پسر خود که از دیگر زن

داشت برضای آن زن ولو علق عتقه بالزنا ای بزنا نفس المولی وقع برجلین ولاحد

علی المولی ولو شهد بعتقه ثم اربعة بزناه محصنا فاعتقه القاضی ثم رجمه ثم رجع الکل ضمن

الاولان قیمته لمولاه والاربعة دیته له ایضا لو وارثه (درمختار و تکملهٔ رد المحتار) واگر معلق

گردانید خواجه آزاد شدن غلام خود را بزنا کردن خود با زنی واقع میشود آزادی آن غلام بشاهدی

دو مردان بزنای خواجه و حد نیست بر خواجه بشاهدی آن دو شاهد و اگر دو شاهدان شاهدی دادند

بآزادی غلام بعد از ان چهار شاهد شاهدی دادند بزنا کردن آن غلام در حال محصن بودن آن

غلام پس قاضی حکم کرد بآزادی او بعد از ان حکم کرد بسنگسار کردن او بعد از آن رجوع کردند

تمامی شاهدان یعنی شاهدان آزادی و شاهدان زنا تاوان دار میشود دو شاهد که شاهدان آزادی هستند

قیمت آنغلام را برای خواجه او و نیز تاوان دار میشود چهار شاهد زنا دیت او را برای خواجه اگر خواجه

وارث آنغلام بود و دیگر وارث نداشت بجز خواجه قال ابو السعود رح واختلفوا فی الشهادة

علی اللواطة فعند الامام یقبل فیه رجلان عدلان لان موجبها التعزیر عنده واما اتیان

البهیمة فالاصح انه یقبل فیه شاهدان عدلان ولا یقبل فیه شهادة النساء (تکملهٔ رد المحتار)

گفته است ابو سعود رح که اختلاف کرده اند فقها رحمهم الله تعالی در گواهی دادن بلواطت پس

نزد امام اعظم رحمة الله علیه قبول کرده میشود در ان گواهی دو مردان عادل زیرا که واجب کرده شده آن

تعزیر است نزد امام اعظم رح اما وطی کردن چارپای پس صحیح تر روایتها این است
که بدرستی قبول کرده میشود دران شاهدی دو شاهدان عادل وقبول کرده نمیشود
دران شاهدی زنان ومنها الشهادة ببقية الحدود والقصاص (بدایه)
ومنه اسلام کافر ذکر لما انها لقتله ان اصر علی کفره بخلاف الانثی بحر ومثله
ردة مسلم (درمختار ورد المحتار) تقبل فيها شهادة الرجلين ولا تقبل فيها
شهادة النساء (بدایه) الا المعلق فيقع ولا يحد كما مر (درمختار) كما في البحر
عن الولوالجية رجل قال ان شربت الخمر فمملوكي حر فشهد رجل وامرأتان انه
شرب الخمر عتق العبد ولا يحد ولو قال ان سرقت من فلان شيئا فعلى
قياس ما ذكرناه ينبغي ان يضمن المال ويعتق العبد ولا يقطع وعزى المسئلتين
في الخانية الى ابي يوسف رح ثم قال والفتوى فيهما على قول ابي يوسف رح
(تكملة رد المحتار) وبعض از مرتبها وقسمهای شاهدی گواهی دادن است بباقی حدود
وقصاص واز همین قسم است شاهدی بر اسلام کافری که مرد باشد از جهت رجوع
نمودن آن شاهدی بکشتن آن اگر همیشه باند بر کفر خود زیرا که حکم در شرع آنست که حکم او
بعد از انکار را اسلام حکم مرتد است ومرتد که مرد باشد کشته میشود بخلاف از شاهدی
دادن باسلام کافریکه زن باشد که رجوع آن بکشتن نمیشود پس حکم حدود
وقصاص راندارد چنانکه در کتاب بحر رایق ذکر شده است واز همین قسم است
شاهدی بمرتد شدن مسلمان مرد نعوذ بالله من ذلک قبول کرده میشود
درین قسم گواهی دو مرد وقبول کرده نمیشود دراین قسم گواهی زنان خواه
تنها باشند خواه با مرد باشند مگر قبول کرده میشود شاهدی زنان در چیزے

که معلق کرده شده باشد بچیزی که لازم کننده حد وقصاص باشد چنانکه طلاق زن
ویا آزادی غلام معلق کرده شده باشد بزنا کردن خواجه پس آنچیز معلق کرده شده
واقع میشود بگواهی زنان وحد لازم نمیشود چنانکه گذشت بیان آن وچنانکه در کتاب
بحرالرائق از فتاوای ولوالجیه نقل کرده است که مردی گفت که اگر نشامیدم شراب را
پس غلام من آزاد باشد پس شاهدی دادند یک مرد ودو زن که بدرستی او
آشامیده است شراب را آزاد میشود غلام او وحد زده نمیشود واگر شخصی گفت
که اگر دزدی کردم از فلان مرد چیزی را پس غلام من آزاد باشد وشاهدی
دادند یک مرد ودو زن بدزدی او پس بنا بر قیاس آن حکمی که گذشت
می شاید اینکه تاوان داد آن مال دزدی شده شود وغلام او آزاد شود
وبریده نشود دست او ونسبت کرده است این دو مسئله را
در فتاوای قاضیخان بامام ابویوسف رح وگفته است که قوی در هر دو مسئله
بقول امام ابویوسف است رحمة الله علیه وما سوی ذلک من الحقوق
تقبل فیها شهادة رجلین او رجل وامرأتین (هدایه)
ولم تقبل شهادة اربع بلا رجل (درمختار) سواء کان الحقوق
مالا او غیر مال مثل النکاح والطلاق والعتاق والحوالة
والوقف والصلح والوکالة والوصیة والهبة والاقرار والابراء
ونحو ذلک (هدایه) کالعتق والرجعة والنسب
(فتح القدیر) وآنچیزی که غیر از زنا وباقی حدود وقصاص است
قبول کرده میشود در آن شاهدی دو مرد ویا یک مرد ودو زن وقبول کرده نمیشود شاهدی

چهار زن بدون یک مرد برابر است اینکه آن حقها مال باشند یا مال
نباشند مانند نکاح و طلاق و عدت و حواله و وقف و صلح و وصیت
و بخشش و اقرار و ابرا و مانند آنها و مثل آزادی غلام و رجوع کردن شوهر
بزن در طلاق رجعی و نسب وفی الخانیة ولو شهد رجل وامرأتان بقتل
الخطاء او بقتل لا یوجب القصاص تقبل شهادتهم وکذا الشهادة علی الشهادة
وکتاب القاضی الی القاضی لان موجب هذه الجنایة المال فتقبل فیه
شهادة الرجال مع النساء اقول علم به شهادة رجل وامرأتین فی
طرف الرجل والمرأة والحر والعبد وکل ما لا قصاص فیه وکان
موجبه المال ویعلم به کثیر من الوقایع الحالیة (منحة الخالق)
و در فتاوای قاضیخان ذکر شده است که اگر شاهدی دادند یک مرد
و دو زن بکشتن خطا یا کشتنی که واجب نمیکند قصاص را قبول کرده میشود
شاهدی ایشان و همچنین قبول میشود در کشتن خطا و کشتنی که واجب
نمیکند قصاص را شاهدی بر شاهدی و نوشتهٔ قاضی بسوی دیگر قاضی
زیرا که واجب کرده شدهٔ همین جنایت مال است پس قبول کرده میشود
دران شاهدی مردان با زنان و من میگویم که معلوم میشود باین حکم
قبول شدن شاهدی یکمرد با دو زن در طرف مرد و زن و طرف آزاد
و غلام یعنی آن جنایتی که در غیر نفس در دیگر اندامها واقع شده باشد
میان مرد و زن و یا میان آزاد و غلام و در هر آنچیزی که در آن قصاص
واجب نمیشود و واجب کرده شدهٔ آن مال باشد و معلوم میشود باین حکم

فایده
قبول است شاهدی زنان با مردان و قبول است شاهدی بر شاهدی و نوشتهٔ قاضی بسوی قاضی دیگر در قتلیکه واجب کنندهٔ قصاص نباشد

فایده
قبول است شاهدی زنان با مردان در اثبات احصان در زنا

بسیاری از حادثهائی که حال پیش میشوند و در این زمان رو میدهند
و مایتوقف علیه کمال العقوبة وهو الاحصان من هذا القسم حتی یثبت
الاحصان بشهادة رجل وامرأتین کذا فی المحیط البرهانی
(فتاوای مجمع البرکات) وآن چیزی که موقوف میشود بران تمام شدن و
کامل شدن عذاب وحد وآن چیز احصان است در زنا از همین قسم است
یعنی از جمله حقهائیست که غیر از زنا و باقی حدود و قصاص است تا آنکه
ثابت میشود احصان بشاهدی یک مرد و دو زن همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط برهانی رحمه وتقبل فی الولادة والبکارة والعیوب بالنساء
فی موضع لا یطلع علیه الرجال شهادة امرأة واحدة (بدایة) حرة مسلمة
عاقلة بالغة عادلة (درمختار وتکملة ردالمحتار) الا ان المثنی والثلث
احوط (هدایه) وقبول کرده میشود در زادن و دوشیزگی زن و در عیبهائیکه
خاص بزنان باشند در جائیکه مردان بران خبر نمیشوند شاهدی یک زن
آزاد مسلمان که عاقله و بالغه و عادله باشد مگر اینکه گواهی دو زن
یا سه زن باحتیاط نزدیکتر است ثم حکمها فی الولادة شرحناه
فی الطلاق (هدایه) وهو قوله واذا تزوج الرجل
امرأة فجاءت بولد لستة اشهر فصاعداً فجحد الزوج الولادة
تثبت بشهادة امرأة واحدة (کفایه) فی حق النسب دون
المیراث (عالمگیری) پس آنکه حکم شاهدی یک زن در زادن
واضح کرده ایم آنرا در کتاب طلاق و واضح کردن این قول صاحب

هدایه است که معنای آن اینست وقتی بنکاح گرفت مردی زنی را پس آن زن
ولدی آورد از مدت شش ماه یا زیاده از شش ماه پس شوهر آن زن منکر شد
از زادن ان زن ثابت میشود زادن آن زن بشاهدی یکزن در حق نسب
نه در حق میراث واما حكم البكارة فان شهدن انها بكر يؤجل في العنين
سنة ويفرق بعدها (هدايه) واما حکم شاهدی دوشیزه بودن زن این است
که اگر زنان شاهدی دادند که بدرستی همین زن دوشیزه است مهلت داده
میشود در صورتی که شوهر او نامرد باشد مدت یکسال وجدائی کرده میشود میان
شوهر وآن زن بعد از گذشتن یکسال اگر هنوز بکارت آن زن زایل نشده
بود وكذا في رد المبيعة اذا اشتراها بشرط البكارة فان قلن انها ثيب يحلف البايع
لينضم نكوله الى قولهن والعيب يثبت بقولهن فيحلف البايع (هدايه) وهمچنین قبول کرده میشود شاهدی زن
در رد کردن کنیز فروخته شده وقتی که خریده باشد او را بشرط دوشیزه
بودن پس اگر زنان گفتند که همین کنیز ثیبه است ودوشیزه نیست
سوگند داده میشود فروشنده را که ضم کرده شود منع آوردن فروشنده
از سوگند کردن با قول زنان وعیب ثیبه بودن ثابت میشود بقول
زنان پس سوگند داده میشود فروشنده را واما شهادتهن
على استهلال الصبي فتقبل في حق الصلوة عليه
بالاتفاق واما في حق الارث فعندهما كذلك
وعند ابي حنيفة رحمة الله عليه لا تقبل الا شهادة
رجلين او رجل وامرأتين وبقولهما قال الشافعي رح

فایده
شاهدی زنان
بر آواز کردن کودک وقت
زادن در حق نماز جنازه
ومیراث بردن
قبول است

ومالک رح واحمد رح وهوا رجح (فتح القدیر) واما شاهدی زنان بآواز کردن کودک وقت زادن او از مادر پس قبول کرده میشود در حق نماز جنازه بر او باتفاق تمامی امامان رحمهم الله تعالی واما در حق میراث پس همچنین قبول کرده میشود نزد صاحبین رحمهما الله تعالی ونزد امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی علیه قبول کرده نمیشود مگر شاهدی دو مرد یا یک مرد و دو زن وبقول صاحبین رحمهما الله تعالی قائل اند امام شافعی وامام مالک وامام احمد رحمهم الله تعالی واین قول صاحبین رحمهما الله تعالی بهتر است ويقبل فی الولادة شهادة رجل واحد ايضا كما يقبل فيه شهادة المرأة ثم اختلفوا فيما اذا قال تعمدت النظر قال بعضهم يقبل كما فی الزنا (زيلعی) ويمكن التوفيق بان يحمل كلام النافی على التعمد لا لتحمل الشهادة والمثبت على التعمد لها احياء للحقوق بايصالها الى مستحقيها بواسطة اداء الشهادة للحاجة اليها (تكملة رد المحتار) ونیز قبول کرده میشود در زادن شاهدی یک مرد مانندیکه قبول کرده میشود در آن شاهدی یک زن بعد از آن اختلاف کرده اند علما رحمهم الله در آنصورتیکه اگر بگوید شاهد که قصداً نظر کردم بزادن ولد گفته است بعض علما رح که قبول کرده میشود شاهدی او مانندیکه در شاهدی زنا شاهد بگوید که قصداً نظر کردم بعورت غلیظه هر دو زانی شاهدی آن شاهد زنا قبول کرده میشود وممکن است موافقت کردن میان قول کسی که گفته است که قبول کرده میشود شاهدی یک مرد در زادن زن در صورتیکه بگوید که بقصد نظر کرده ام ومیان قول کسی که گفته است که قبول کرده نمیشود در همین صورت باینطریق که حمل کرده شود قول نفی کننده قبول شاهدی بر نظر کردن بقصد نه جهت برداشتن شاهدی وحمل کرده شود قول ثابت کننده قبول شاهدی

برنظر کردن بقصد جهت برداشتن شاہدی یعنی اگر شاہد گفت کہ بقصد نظر کردہ بودم نہ ازجہت برداشتن شاہدی قبول کردہ نمیشود شاہدی او و اگر گفت کہ بقصد نظر کردہ بودم ازجہت برداشتن شاہدی قبول کردہ میشود شاہدی او ازجہت زندہ گردانیدن حقہای مردم برسانیدن آنہا بصاحبان آنہا بواسطۂ شاہدی ازجہت حاجت مردم بآن شاہدی وفی البرجندی عن الملتقط ان المعلم اذا شهد منفردا فی حوادث الصبیان تقبل شهادته (در مختار)

و در کتاب برجندی از کتاب ملتقط نقل کردہ است اینکہ بدرستی تعلیم دہندۂ کودکان وقتی کہ تنہا شاہدی بدہد در کارہائیکہ واقع میشود میان کودکان مکتب قبول کردہ میشود شاہدی او وذکر الحموی رح فی شرحه عن الحاوی القدسی تقبل شهادة النساء وحدهن فی القتل فی الحمام فی حكم الدية لئلا يهدر الدم ومثله فی خزانة الفتاوی (تكملة رد المحتار)

و ذکر کردہ است حموی رح در شرح خود از کتاب حاوی قدسی کہ قبول کردہ میشود شاہدی زنان تنہا بدون مردان در کشتن کہ در حمام باشد در حکم دیت برای آنکہ لغو نشود خون انسان و مانند آن ذکر شدہ است در کتاب خزانۃ الفتاوے

قال الحموی رح فی الملتقط من كتاب المواريث اذا ادعت امرأة الميت انها حبلى تعرض على امرأة ثقة او امرأتين فان لم يوقف على شئ من علامات الحمل قسم ميراثه وان وقف على شئ من علامات الحمل يوقف نصيب ابن ونحوه عن ابی یوسف رح ومحمد رح طحطاوی (تكملة رد المحتار) گفتہ است حموی رح کہ در کتاب ملتقط از کتاب مواریث ذکر شدہ است کہ وقتی کہ دعوی کرد زن مردہ کہ بدرستی کہ حاملہ میباشم از مردہ پیش کردہ شود

فایده
قبول است شاہدی معلم کودکان در حادثہای کودکان

فایده
قبول است تنہا شاہدی زنان بدون مردان در کشتن میان حمام در حق ثبوت دیت

برزن ثقه معتمد یا بر دو زن پس اگر آگاهی نیامد بر چیزی از نشانهای حمل تقسیم کرده شود میراث
آن مرده و اگر آگاهی حاصل شد بر چیزی از نشانهای حمل معطل گذاشته شود حصهٔ دو پسر برای
آن حمل و مانند این حکم نقل شده است از امام ابو یوسف رح و محمد رح همچنین ذکر شده است
در کتاب طحطاوی ولابد فی ذلک کله ای المراتب الاربع من العدالة لوجوبه ای لوجوب
القضاء علی القاضی لا لصحته فلو قضی بشهادة فاسق نفذ واثم الا ان یمنع منه ای
من القضاء بشهادة الفاسق الامام فلا ینفذ ولفظة الشهادة بقبولها بلفظ المضارع
بالاجماع وکل ما لا یشترط فیه هذا اللفظ کطهارة ماء ورویة هلال فهو اخبار
لا شهادة فیقبل لو عدلا (هدایه و در مختار و تکملة رد المحتار) و ناچار نیست در تمامی
این چهار مرتبه از عادل بودن شاهدان جهت واجب شدن حکم بر قاضی نه جهت صحیح
بودن حکم او پس اگر قاضی حکم کرد بشاهدی فاسق نافذ میشود حکم او و گنهگار میشود قاضی مگر که منع
کرده باشد پادشاه او را از حکم کردن بشاهدی فاسق پس حکم قاضی بشاهدی فاسق نافذ
نمیشود و ناچار نیست از لفظ شهادت بلفظ مضارع یعنی اشهد جهت قبول نمودن شاهدی
باجماع علما رحمهم الله تعالی و هر آنچیزی که این لفظ اشهد دران شرط کرده نشده باشد مانند
پاک بودن آب و دیدن ماه نو پس آنچیز اخبار است شاهدی نیست قبول کرده میشود
آن اخبار اگر خبر دهنده یکمرد عادل باشد قال فی الذخیرة واحسن
ما قیل فی تفسیر العدالة ان یکون مجتنبا عن الکبائر
ولا یکون مصرا علی الصغائر ویکون صلاحه اکثر
من فساده وصوابه اکثر من خطائه (رد المحتار)
مستعملا للصدق مجتنبا للکذب دیانة ومروة وهو

فایده
در هر چیزیکه در شاهدی دادن بآن لفظ اشهد شرط است شاهدی است لفظ اشهد شرط نیست اخبار است نه شاهدی

فایده
در بیان تفسیر عدالت شاهدی

مروی عن ابی یوسف رح (تکملۂ رد المحتار) درکتاب ذخیره گفته است که نیکوترین
آنچیزی که در بیان عادل بودن گفته شده است اینست که عادل کسی است که پرهیزکننده باشد
از گناهان کبیره و همیشگی نداشته باشد بر گناهان صغیره و صلاحیت او بیشتر باشد از فساد او
و راستی او بسیار باشد از خطای او و استعمال کننده راستی باشد و پرهیزکننده باشد از
دروغ از روی دینداری و مروت و این تفسیر عادل بودن روایت کرده شده است
از امام ابو یوسف رحمه الله علیه واختلفوا فی تفسیر الکبائر واصح ما قیل فیه ما نقل
عن الشیخ الامام شمس الائمة الحلوانی رح انه قال ما کان شنیعا بین المسلمین وفیه
هتک حرمة الله تعالی والدین فهو من جملة الکبائر وکذلک ما فیه نبذ المروة
والکرم فهو من جملة الکبائر وکذلک الاعانة علی المعاصی والفجور والحث علیها
من جملة الکبائر وما عداها فمن الصغائر هکذا فی المحیط (عالمگیری) واختلاف
کرده اند علما رحمهم الله تعالی در تفسیر گناهان کبیره و صحیح ترین آنچیزی که در تفسیر آن گفته شده است
اینست که نقل کرده شده است از شیخ اسلام شمس ائمه حلوانی رحمة الله علیه که بدرستی او گفته است
که هر چیزی که بد باشد میان مسلمانان و دران دریدن حرمت خداوند تعالی و دریدن حرمت
دین باشد پس آنچیز از جملۂ گناهان کبیره است و همچنین هر چیزی که دران شکستن مروت و کرم باشد
و همچنین مدد رسانیدن گستاخی را بر گناهان و بدکاریها و تیز گردن بر آنها از جملۂ گناهان کبیره است و آنچیزی
که غیر از اینها باشد از جملۂ گناهان صغیره است و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولابد لها من شرائط
اخر لجمیع انواعها وهو التفسیر حتی لو قال اشهد بمثل شهادته لا تقبل ولو قال اشهد بمثل شهادة صاحبی
لهذا المدعی علی هذا المدعی علیه تقبل وبه یفتی کذا فی الخلاصة (بحر الرائق) و ناچاری است
مر شاهدی را از شرط دیگر مر تمامی قسمهای آنرا و آن شرط بیان کردن شاهدی است

فایده در بیان تفسیر گناه کبیره و صغیره

فایده در تمامی اقسام شهادت شرط است که شاهد بیان کند و اجمال نکند

تا آنکه اگر شاهد گفت که شاهدی میدهم مانند شاهدی آن دیگر همراه من قبول کرده نمیشود
شاهدی او و اگر گفت که شاهدی میدهم مانند شاهدی همراه خود مر این مدعی را بر این مدعی علیه
قبول کرده میشود شاهدی او و بهمین قول فتوی کرده شده است همچنین ذکر شده است
در کتاب خلاصة الفتاوی و ذکر الامام الحلوانی لو اقر المدعی او وکیله فقال الشاهد
اشهد بما ادعاه هذا المدعی علی هذا المدعی علیه او قال المدعی فی یده بغیر حق
یصح عندنا (بزازیه) والفتوی علی ان القاضی اذا احس تلعثمه لم یقبل
الاجمال من الشاهد (سراجیه) و ذکر کرده است امام حلوانی رحمة الله علیه
که اگر مدعی و یا وکیل او اقرار کرد یعنی بیان کرد مدعی خود را نزد قاضی پس شاهد
گفت که شاهدی میدهم بچیزی که همین مدعی دعوی کرده است آنرا بر این مدعی علیه
و یا گفت شاهد او که این مدعا در دست این مدعی علیه بناحق است صحیح میشود شاهدی
او نزد امامان ما رحمهم الله تعالی و فتوای فقها رحمهم الله تعالی بر این است که قاضی اگر
میدید از شاهد تهمت دروغگوئی را قبول نکند اجمال را از شاهد

الباب الثانی فی انواع ما یتحمله الشاهد و حد ادائها والامتناع عن ذلک

باب دوم ثابت است در بیان اقسام آن چیزی که برمیدارد آنرا شاهد و در بیان حد ادا
کردن شاهدی و بیان منع آوردن شاهد از برداشتن شاهدی و از ادا کردن آن و ما یتحمله
الشاهد علی ضربین احدهما ما یثبت حکمه بنفسه بلا احتیاج الی الاشهاد مثل البیع والاقرار والغصب والقتل
وحکم الحاکم فاذا سمع ذلک الشاهد ای ما کان من المسموعات مثل البیع والاقرار وحکم الحاکم او رأه
ای ما کان من المبصرات کالغصب والقتل وسعه ان یشهد به وان لم یشهد علیه ویقول
اشهد انه باع ولا یقول اشهدنی لانه کذب (هدایه عینی وعنایه) ولو کان البیع بمعاطات فی الذخیرة

فایده
هر چیزیرا که شاهد ...
برای شاهدی دو قسم است
نوع اول آنست که ...
خود آن ثابت
میشود

یشهدون علی الاخذ والاعطاء (فتح القدیر) ولو شهدوا بالبیع جاز (بحر رایق) والاجارة

کالبیع وتنعقد بالقول وبالتعاطی والوقف قول ولا یشترط فی الشهادة بدبیان الواقف علی

الصحیح علی ما ذکرہ فی وقف البزازیة والنکاح لا یکون الا قولا وکذا لو ادعی التزوج فشهد له

بانها زوجته تقبل کما فی الخلاصة (بحر رایق) وآنچیزی که شاهد آنرا می بردارد بدو قسم است

یکی ازان دو قسم آنست که حکم آن بذات خود آن ثابت میشود بغیر محتاج شدن بشاهد

گرفتن بآن مانند فروختن واقرار کردن وغصب کردن وکشتن وحکم کردن قاضی پس

وقتی که شاهد شنید آنرا یعنی آنچیزیرا که از شنیدنیها باشد مانند فروختن واقرار وحکم قاضی یا دید

آنرا شاهد یعنی آنچیزیرا که از دیدنیها باشد مانند غصب کردن وکشتن روا میشود مراورا که شاهدی

بدهد بآن اگرچه شاهد گردانیده نشده باشد بران ودر وقت ادای شاهدی بگوید

که شاهدی میدهم که بدرستی فروخته است ونگوید که مرا شاهد گردانیده بود زیرا که این

گفتن که مرا شاهد گردانیده بود دروغ است واگر فروختن بداد وستد بود وبایجاب

وقبول عقد نشده بود شاهدی بدهد شاهد بگرفتن فروخته شده ودادن بهای آن واگر در هنین

صورت شاهدی بفروختن داد روا میشود وشاهدی او واجاره مانند فروختن است

وعقد کرده میشود اجاره بایجاب وقبول وبدادن اجاره کرده شده وگرفتن اجرت

ووقف قول است وشرط نیست در شاهدی دادن بوقف بیان وقف کننده

بنابر روایت صحیح بنابرانکه ذکر کرده است آنرا در کتاب وقف فتاوای بزازیه

ونکاح نمیباشد مگر قول وهمچنین اگر مدعی دعوی کرد بنکاح گرفتن زنی را پس شاهدی دادند

شاهدان بانکه بدرستی او زن اوست قبول کرده میشود چنانکه در کتاب خلاصة

الفتاوی ذکر شده است ولا بد من علم الشاهد بما یشهد به ولهذا

قال في النوازل سئل ابو القاسم رح عن رجل ادعى على ورثة ميت مالا فامر باثبات
ذلك فاحضر شاهدين فشهدا ان المتوفى قد اخذ من هذا المدعي منديلا فيه
دراهم ولم يعلما كم وزنها اتجوز شهادتهما وهل يجوز للشاهدين ان يشهدا بذلك
قال ان كان الشهود وقفوا على تلك الصرة وفهموا انها دراهم وحزروها فيما يقع عليه
يقينهم من مقدارها شهدوا بذلك وينبغي ان يعتبروا جودتها فانها قد تكون ستوقة فاذا
فعلوا ذلك جازت شهادتهم (بحر) وناچاریست از دانستن شاهد چیزی که شاهدی
میدهد بانچیز واز این جهت گفته است در کتاب نوازل که پرسیده شد ابو القاسم رح
از حال مردی که دعوی کرد بر وارثان مرده مالی را پس امر کرده شد آن مرد بثابت
کردن آن مال پس او حاضر کرد دو شاهد را پس شاهدی دادند که بدرستی آن مرده
ازین مدعی گرفته بود دستمالی را که دران درمها بودند و ندانسته بودند آن شاهدان
که وزن آن درمها چند بود آیا رواست شاهدی ایشان و آیا رواست شاهدانرا
که شاهدی بدهند بآن درمها یا روا نیست گفت ابو القاسم رح در جواب که اگر
شاهدان بران همیانی واقف شده بودند و فهمیده بودند که بدرستی آنها درمها هستند
ویاد داشته بودند آن درمها را در آنچه یقین ایشان واقع بود بران از مقدار آنها
شاهدی بدهند بآن و میشاید اینکه بیان کنند سره بودن درمها را زیرا که درمها گاه
ناسره میباشند پس اگر کردند این کار را روا میشود شاهدی ایشان واذا قال المقر
لسامع اقراره لا تشهد علي وسعه ان يشهد عليه كما في الخلاصة الا اذا قال له المقر له لا
تشهد عليه بما اقر فحينئذ لا يسعه كما في حيل التاتارخانية من حيل المداينات ثم قال واختلفوا
فيما اذا رجع المقر له وقال انما نهيتك لعذر وطلب منه الشهادة قيل يشهد وقيل لا

فایده
اگر اقرار کننده بشنونده
اقرار خود را گفت که بر من شاهد
مشو رواست شاهد را که بآن
اقرار او شاهد شود
بحر

(اشباه) و وقتیکه اقرار کننده بگوید مر شنونده اقرار خود را که شاهد مشو بر من روا میشود آن شنونده را که شاهدی بدهد بر او چنانکه در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده است مگر آنکه بگوید مر شنونده را آنکسی که اقرار برای او کرده شده است که شاهد مشو بر او پس در اینوقت روا نمیشود مر شنونده را شاهدی دادن چنانکه در کتاب حیل فتاوای تاتارخانیه از حیل مداینات ذکر شده است پیشتر ازان گفته است که اختلاف کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی در انصورت که اگر آن کسی که اقرار برای او شده است رجوع کرد و گفت مر شاهد را که جز این نیست که منع کرده بودم ترا بسبب عذری و طلب کرد از شاهد شاهدی دادن را که در اینصورت شاهدی بدهد آن شاهد یا شاهدی ندهد گفته اند بعض مشایخ رحمهم الله تعالی که شاهدی بدهد و بعض از ایشان گفته اند که شاهدی ندهد وفی

النوازل سئل محمد بن مقاتل رح عن شریکین یتحاسبان وعندهما قوم وقالا لاتشهدوا علینا بما تسمعون منا ثم اقر احدهما لصاحبه بشراء او باع شیئا فطلب المقر له بعد ذلک منهم الشهادة قال ینبغی لهم ان یشهدوا بذلک وهو قول محمد بن سیرین رح قال الفقیه ابو جعفر رح وروی عن ابیحنیفة رح انه قال ینبغی لهم ان یشهدوا وبه ناخذ (بحر الرائق)

و در کتاب نوازل ذکر شده است که پرسیده شد محمد بن مقاتل رح از حال دو شریک که میان خود حساب میکردند و در نزد ایشان قومی بودند و ایشان گفتند آن قوم را که شاهدی ندهید بر ما بچیزی که می شنوید از ما پس ازان یکی از ایشان اقرار کرد برای دیگر شریک خود بخریدن چیزی و یا فروخت چیزی را پس آن شخص که اقرار کرده شده بود برای او بعد ازان خواست ازان قوم ادا نمودن شاهدی بر آن اقرار کننده آیا روا میشود مر آن قوم را شاهدی دادن یا روا نمیشود گفت محمد بن مقاتل رح در جواب که میشاید مر آن قوم را اینکه شاهدی دهند بآن و این قول محمد بن سیرین است رح گفته است فقیه

ابوجعفر رح که روایت کرده شده است از امام ابوحنیفه رح که بدرستی اوگفته است که میشاید مر آن
قوم را اینکه شاهدی بدهند بآن اقرار او وبهمین روایت عمل میکنیم وفی خزانة الاکمل رجل فی یده
درهمان کبیر وصغیر فاقر باحدهما لرجل فشهدا انه اقر باحدهما ولا ندری بایهما اقر
فانه یؤمر بتسلیم الصغیر (بحر رایق) ودر کتاب خزانة الاکمل ذکر شده است که در دست
مردی دو درم بود خرد وکلان پس اقرار کرد یکی از ان دو درم برای مردی پس دو شاهد شاهدی دادند
که بدرستی او اقرار کرده است یکی از آنها برای این مرد ونمیدانیم که بکدام از ان دو اقرار کرده است
پس بدرستی که امر کرده میشود براو بسپردن آن درم خرد ثم اعلم انه اذا شهد بالبیع فان کان المبیع
فی ید غیر البایع فلابد ان یشهد بملک البائع بخلاف ما اذا کان فی یده واما الشهادة بالاجارة
فلا یشترط ان یشهدوا بان العین الموجرة ملک الموجر والفرق ان اجارة الغاصب
المغصوب صحیحة بلا اذن المالک ویستحق الاجرة کذا فی دعوی البزازیة وکذا فی الشهادة
بالشراء والقبض وکذا الهبة مع القبض لایحتاجان الی الشهادة بالملک للبائع والواهب
کذا فی الصغری (بحر رایق) پس بدانکه بدرستی شاهد وقتیکه شاهدی بدهد بفروختن پس اگر آن
چیز فروخته شده در دست غیر فروشنده بوده باشد پس ناچار نیست از اینکه شاهدی بدهد بملک بودن برای
آن فروشنده بخلاف آن صورت که در دست فروشنده باشد که حاجت نیست
بشاهدی دادن بملک فروشنده واما شاهدی دادن باجاره پس شرط نیست در ان
که شاهدی بدهد شاهد بانیکه آن چیز اجاره داده شده ملک اجاره
دهنده است وفرق میان اجاره وفروختن این است که اجاره
دادن غصب کننده مال غصب کرده شده را رواست بغیر اذن مالک آن
ومستحق میشود ولازم میگردد اجرت آن براجاره گیرنده همچنین ذکر شده است

فایده
طریق شاهدی
دادن بفروختن

در کتاب دعوای فتاوای بزازیه وهمچنین در شاهدی دادن بخریدن وقبض کردن وهمچنین در شاهدی دادن
بخشیدن وقبض کردن محتاج نمیشوند شاهدان بشاهدی دادن بملک بودن آنچیز برای فروشنده
وبخشنده همچنین ذکر شده است در فتاوای صغری والحاصل انهم اذا شهدوا بالشراء لمدعيه فلا بد
من الشهادة بملك المدعى او البائع او يد للبائع او ان البائع سلمها للمشتري وفي الشهادة بالبيع
لابد من ذكر ملك البائع او يده وهذا اذا شهدوا بالبيع على غير البائع فلو شهدوا به
عليه لم يشترط شئ منها كما في منية المفتي (بحر رائق) وحاصل کلام اینست که بدرستی
شاهدان وقتی که شاهدی دادند بخریدن برای دعوی کننده خریدن پس ناچاریست در نصورت
از شاهدی دادن بملک دعوی کننده خریدن ویا بملک فروشنده ویا از شاهدی دادن
بثابت بودن دست وتصرف فروشنده بران ویا باینکه بدرستی فروشنده سپرده بود
چیز فروخته شده را بخرنده ودر شاهدی دادن بفروختن ناچاریست از ذکر کردن ملک
فروشنده ویا از ثابت بودن دست وتصرف فروشنده بران واین حکم در شاهدی بفروختن
وقتی است که شاهدان شاهدی دهند بفروختن بر غیر فروشنده پس اگر شاهدی دادند بفروختن بر فروشنده شرط
کرده نمیشود چیزی ازان دو چنانکه ذکر کرده در کتاب منیة المفتی ولابد من
بيان الثمن في الشهادة على الشراء لان الحكم بالشراء
بثمن مجهول لا يصح كما في شهادات البزازية
(بحر رائق) وناچاریست مر شاهد را از بیان کردن
بها در شاهدی دادن بخریدن زیرا که حکم قاضی ببهای نامعلوم
صحیح نمیشود چنانکه در کتاب شهادات فتاوای بزازیه ذکر شده است
وفي الخلاصة رجل حضر بيعا ثم احتيج الى الشهادة

فایده
طریق شاهدی
دادن بخریدن

للمشتري

للمشتري يشهد له بالملك بسبب الشراء ولا يشهد له بالملك المطلق وهذا اصح
(بحر رائق) و در كتاب خلاصة الفتاوى ذكر شده است كه مردى حاضر شد
در معامله فروختن بعد از ان حاجت افتاد بشاهدى دادن براى خرنده شاهدى
بدهد براى او بملك بودن آن چيز خريده شده بسبب خريدن و شاهدى
ندهد براى او بملك مطلق يعنى بدون سبب وهمين روايت صحيح تراست
ويشترط في الشهادة بالاقرار رؤية المقر (بحر رائق) ولو سمع من وراء الحجاب
لا يجوز له ان يشهد ولو فسر للقاضى (هدايه) بان قال انى شاهد
على المحتجب (تكمله رد المحتار) لا يقبله الا اذا كان دخل البيت وعلم
ليس فيه احد سواه ثم جلس على الباب وليس فى البيت مسلك غيره
فسمع اقرار الداخل ولا يراه له ان يشهد (هدايه) وشرط است در شاهدى
دادن باقرار ديدن شاهد اقرار كننده را و اگر شاهد شنيد از پس پرده اقرار او را و او را نميشود
مر او را كه شاهدى بدهد و اگر شاهد بيان آنرا نزد قاضى كرد باينطريق كه گفت شاهد
هستم بر شخصى كه درون پرده بود و خود او را نديدم قبول نكند قاضى شاهدى او مگر آنكه شاهد در خانه در آمده
باشد و دانسته باشد كه بدرستى در آنخانه هيچكسى نيست بغير اقرار كننده پس از ان بر در او
آن خانه نشسته باشد و در آنخانه جاى رفتن غير از ان دروازه نباشد پس اقرار آن شخص
داخل خانه را بشنود و خود او را نبيند مر آنشاهد را رواست كه شاهدى بدهد باقرار او
وفى العيون لو ان رجلا خبأ قوما لرجل ثم سأله عن شئ فاقر به
وهم يرونه ويسمعون كلامه ولا يراهم هو جازت شهادتهم (خلاصة الفتاوى)
وهكذا يفعل بالظلمة كما فى خزانة الاكمل بحر رائق وان سمعوا كلامه ولم يروه

فايده
طريق شاهدى
دادن باقرار

لا یجوز (خلاصة الفتاوی) ودر کتاب عیون ذکر شده است که اگر مردی پنهان کرد قومی را برای مردی پس از ان پرسید از ان مرد از چیزی پس اقرار کرد آن مرد بآن چیز وحال انکه آن قوم میدیدند آن مرد را ومی شنویدند سخن او را و او نمیدید آن قوم را روا میشود شاهدی آن قوم وهمچنین کار کرده میشود بنظالمان چنانکه در کتاب خزانة الاکمل ذکر شده است واگر آن قوم می شنویدند سخن آن مرد را ونمیدیدند او را روا نمیشود شاهدی ایشان وفي الفتاوی اذا اقرت المرأة من وراء حجاب لا یجوز لمن سمع ان یشهد علی اقرارها الا اذا رأى شخصها فحینئذ یجوز (فتح القدير) وان لم یر وجهها (قاضیخان) بالاتفاق کما افتی بذلک التمرتاشي وغیره (حامدیه) مع شهادة اثنین بانها فلانة بنت فلان بن فلان ویکفي هذا للشهادة علی الاسم والنسب عندهما وعليه الفتوی جامع الفصولین (درمختار) الا ترى انهما لو شهدا عند القاضي یقضي بشهادتهما والقضاء فوق الشهادة فتجوز الشهادة باخبارهما بالطريق الاولى فان عرفها باسمها ونسبها عدلان ینبغي للعدلین ان یشهدا الفرع علی شهادتهما فیشهد عند القاضي عليها بالاسم والنسب وبالحق اصالة (بحر رائق) ودر فتاوی ذکر شده است که اگر زنی اقرار کرد از پس پرده روا نمیشود مر انکسی را که اقرار او را شنیده است اینکه شاهدی بدهد باقرار آن زن مگر وقتی که شخص آنزن را ببیند پس درینوقت روا میشود او را که شاهدی بدهد اگرچه ندیده باشد روی آن زن را باتفاق مشایخ رحمهم الله تعالے چنانکه فتوی داده بآن امام تمرتاشی رح وغیرا و باشاهدی دادن دو شاهد که بدرستی همین زن اقرار کننده فلانه بنت فلان

فایده
اگر او از زن را
از پس پرده شنید
وشخص او را میدید روا است
شاهدی دادن بران
زن واگر نمیدید
روا نیست

فایده
معرفت زن شاهده
میشود باخبار کسیکه شاهد است
برای آنزن روا
نیست

بن فلان است وکافی میشود همین دو شاهد برای شاهدی دادن بر نام ونسب نزد صاحبین رحمهما الله و بر این است فتوی چنانکه در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است یا توهمی یعنی که بدرستی دو شاهد اگر شاهدی بدهند نزد قاضی حکم کرده میشود بشاهدی ایشان وحال آنکه حکم قاضی برتر است از حکم شاهدی پس وقتی که حکم قاضی بشاهدی دو شاهد باسم ونسب رواست شاهدی بآن بعد از شاهدی دادن دو شاهد بطریق اولی رواست پس اگر دو عادل بشناختند آنزن را باسم ونسب او بشاید مر آن دو عادل را که شاهد فرع بگیرند شاهد خود پس شاهدی بدهند شاهد فرع بر شاهدی آن دو عادل نزد قاضی باسم ونسب آن زن بطریق فرع وشاهدی بدهند باصل حق بطریق اصل بودن در شاهدی والله اعلم انها

کما احتاجا للاسم والنسب للمشهود علیه وقت التحمل یحتاجان
عند اداء الشهادة الی من یشهد ان صاحبة الاسم والنسب
هذه وذکر الشیخ خیر الدین رح انه یصح التعریف ممن لا تقبل
شهادته لها سواء کانت الشهادة علیها او لها (رد المحتار)

وبه صرح فی جامع الفصولین (طحطاوی) وبدانکه شاهدان در وقت برداشتن گواهی چنانکه محتاج میشوند بنام ونسب کسیکه شاهدی برا و میدهند همچنان محتاج میشوند در نزد اداکردن شاهدی بانکسی که شاهدی بدهد باینکه بدرستی صاحب این نام ونسب همین زن است وذکر کرده است شیخ خیر الدین رح که بدرستی صحیح میشود تعریف آن زن از کسی که شاهدی او برای آن زن قبول نمیشود مانند پدر وپسر وشوهر او برابر است که شاهدی بر آن زن باشد یا برای او باشد وبهمین قول تصریح کرده است در کتاب جامع الفصولین وفی الملتقط اذا سمع صوت المرأة

ولو ير شخصها فشهد اثنان عنده انها فلانة لا يحل له ان يشهد عليها (رد المحتار)

و در كتاب ملتقط ذكر شده است كه وقتى شخصى او از زنى را شنيد و آن را نديد پس دو شاهد نزد او شاهدى دادند كه بدرستى همين زن فلانه نام است حلال نيست مر آن شخص را كه شاهدى بدهد بران زن قال فى جامع الفصولين حسرت وجهها

وقالت انا فلانة بنت فلان بن فلان وهبت لزوجى مهرى فلا يحتاج الشهود الى شهادة عدلين انها فلانة بنت فلان ما دامت حية اذ يمكن للشاهد ان يشير اليها فان ماتت فح يحتاج الشهود الى شهادة عدلين بنسبها وقال قبله لو اخبر الشاهد عدلان ان هذه المقرة فلانة بنت فلان يكفى هذا للشهادة على الاسم والنسب عندهما وعليه الفتوى (بحر رائق)

قال ابو السعود رح فتحصل منه ان الفتوى على عدم اشتراط روية وجه المراة (منحة الخالق) و در كتاب جامع الفصولين گفته است كه زنى دور كرد از روى خود پرده را وگفت كه من فلانه دختر فلان بن فلانم بخشيده ام براى شوهر خود مهر خود را پس شاهدان محتاج نمشوند بگواهى دو شاهد عادل كه بدرستيكه اين زن فلانه بنت فلان بن فلان است تا زمانيكه آن زن زنده باشد زيرا كه ممكن است مر شاهد را اينكه اشارت كند بسوى آن زن پس اگر آن زن مرد پس درينوقت محتاج ميشوند شاهدان بگواهى دو شاهد عادل بنسب آن زن وگفته است در جامع الفصولين پيش از ينحكم اينكه اگر خبر داد شاهد را دو مرد عادل كه بدرستيكه اين زن اقرار كننده فلانه دختر فلان است اين خبر عادلان كافى است براى گواهى شاهد بنام و نسب آن زن به نزد صاحبين رحمهما الله تعالى و بر اين حكم فتوى است وگفته است ابوسعود رحمة الله عليه كه ازين حكم حاصل ميشود اينكه بدرستى كه فتوى بر شرط نابودن ديدن روى زن است

براى گواهى دادن وفى الجامع الصغير شرط روية وجهها قال ودرايت الامام خالى رحمه الله

امرها بکشف الوجه وامرنی بالخروج من عنده لانی شابا وهو کان شیخا (خلاصة الفتاوی)

وضرب من المعقول یدل علی هذا فانا اجمعنا علی انه یجوز النظر الی وجهها

لتحمل الشهادة (عالمگیری) و در کتاب جامع الصغیر شرط کرده است دیدن روی

زن را جهت صحیح شدن شاهدی گفته است که دیدم خال خود را که مقتدا بود در عصر خود رحمة الله علیه

که امر کرد زن را برهنه کردن روی او وامر کرد مرا برآمدن از نزد او زیرا که من جوان بودم

وخال من رحمة الله علیه بزرگ سال بود ونوعی از دلیل عقلی دلالت میکند بر این شرط بودن

دیدن روی زن برای شاهدی پس بدرستی ما اجماع کرده ایم براینکه رواست نظر کردن

بروی زن از جهت برداشتن شاهدی اقول ولا یخفی ان هذا کله عند عدم معرفته

لها اما اذا عرفها فیشهد علیها بدون رویة وجهها ولکن هذا ظاهر اذا رأی وجهها

ثم تنقبت فشهد علی اقرارها مثلا فی حال تنقبها فهذا لاشک انه لایحتاج الی

تعریف من غیره اذ تعریف غیره حینئذ لایزید علی معرفته واما اذا کانت

متنقبة وکان تعرفها قبل فعرفها بصوتها وهیئتها ولم یر وجهها وقت التنقب

والاقرار فهل یکفی ذلک ظاهر اطلاقهم انه لایکفی فی العادیة قالوا لایصح التحمل بدون

رویة وجهها وبه یفتی شمس الاسلام الاوزجندی رح وظهیر الدین المرغینانی رح

ولم یفصل بینما اذا عرفها بصوتها اولا (تکملة رد المحتار) و من میگویم که پوشیده نیست

اینکه تمامی این حکم که ذکر شده وقت ناشناختن شاهد است آن زن را اما وقتی که شاهد بشناسد او را

میرسد او را که شاهدی بدهد برای او بغیر از دیدن روی او ولیکن این حکم ظاهر است وقتیکه دیده باشد روی

آن زن را پیشتر از آن نقاب کرده باشد در روی خود پس شاهدی بدهد شاهد بر اقرار او مثلا در حال نقاب کردن او پس هیچ

شک نیست که بدرستی این شاهد محتاج نیست بشناسا کردن دیگر کس او را آن زن زیرا که شناسا کردن

آن دیگرکس درین وقت زیاده نمیکند چیزی را بر شناختن آن شاهد واما وقتی که آن زن نقاب دار باشد
وشاهد می شناخت اورا پیش ازین پس اورا شناخت بآواز وهیات او وندید روی اورا
در وقت نقاب کردن او ویا در وقت اقرار کردن او پس آیا کافی میشود این شناختن او آن زن را
در صحیح بودن شاهدی یا کافی نمیشود ظاهر بیانهای مطلق مشایخ رحمهم الله تعالی این است که کافی نمیشود
پس در کتاب فصول عمادی آورده است که گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که صحیح نیست برداشتن
شاهدی بر زن بغیر از دیدن روی او وبهمین قول فتوی میداد شمس اسلام اوزجندی رح وامام
ظهیر الدین مرغینانی رح وفرق نکرده است درین حکم میان آنصورت که آن زن را باواز
بشناسد یا نشناسد وفی المحیط شهدا علی مرأة سمیاها ونسباها وکانت حاضرة قال القاضی
أتعرفانها فان ... قالا لا لا تقبل شهادتهما ولو قالا تحملناها علی المسماة بفلانة ولا ندری
انها هذه ام لا صحت الشهادة وکلف المدعی ان یأتی بآخرین یشهدان انها فلانة بنت
فلان بخلاف الاول لانهما هناک اقرا بالجهالة فبطلت الشهادة (فتح القدیر)
ودر کتاب محیط آورده است که شاهدی دادند دو شاهد بر زنی وبیان کردند نام ونسب اورا
وآن زن حاضر بود وقاضی گفت مر آنشاهدان را که آیا می شناسید آن زن را یانه پس اگر گفتند
که نمی شناسیم اورا قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان واگر گفتند که برداشته ایم شاهدی را
بر مسمات فلانه بنت فلان قوم فلان ونمیدانیم که بدرستی آن مسمات فلانه همین
زن حاضر است یانه صحیح میشود شاهدی ایشان وتکلیف کند قاضی بر مدعی که بیاورد
دو شاهد دیگر را که شاهدی بدهند که بدرستی همین زن مسمات فلانه بنت فلان است
بخلاف از صورت اول که قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان زیرا
که آن دو شاهد اقرار کرده اند بنا شناختن خود آن زن را پس

باطل شد شاهدی ایشان ولایجوز الاعتماد علی اخبار المتعاقدین باسمهما ونسبهما
لعلهما تسمیا وانتسبا باسم غیرهما وبنسبة غیرهما یریدان ان یزورا علی الشهود
لیخرجا المبیع من ید مالکه فلو اعتمدا علی قولهما تقد تزویرهما وبطل املاک الناس
وهذا فصل غفل عنه کثیر من الناس فانهم یسمعون لفظ الشراء والبیع والاقرار
والتقابض من رجلین لایعرفونهما ثم اذا استشهدوا بعد موت
صاحب البیع شهدوا علی ذلک الاسم والنسب ولا علم
لهم بذلک فیجب ان یحترز عن مثل ذلک وطریق علم الشهود
بالنسب ان یشهد عندهم جماعة لایتصور تواطؤهم علی الکذب
عند ابیحنیفة رح وعندهما شهادة رجلین کاف کما فی سائر الحقوق
(جامع الفصولین) وعلیه الفتوی (بحرالرائق) روا نیست مر شاهد را اعتماد کردن
باخبار دو عقد کننده بنام ونسب ایشان زیرا که ایشاید نامیده باشند خود را ونسبت کرده باشند
خود را بنام غیر خودها ونسب غیر خودها واراده کرده باشند که فریب کنند برشاهدان
جهت آنکه برآرند چیز فروخته شده را از دست مالک آن پس اگر اعتماد کنند شاهدان
برقول عقد کنند کان جاری میشود فریب ایشان وباطل میشود ملکهای مردم واین مسئله
نیست که غافل اند ازان بسیاری از مردم پس بدرستی که مردم می شنوند لفظ خریدن
وفروختن واقرار وقبض کردن را از دو مردی که نمی شناسند ایشانرا بازوقتی که گواهی خواسته
شود از ایشان بعد از مردن صاحب فروختن شاهدی میدهند بران نام ونسب وعلم حاصل
نمیباشد مرایشان را بآن پس واجب است که پرهیز کرده شود از مانند این شاهدی وطریق علم آوردن
شاهدان بنسب نزد امام ابوحنیفه رحمة الله علیه اینست که شاهدی بدهند نزد ایشان

گروهی که تصور کرده نشود اتفاق کردن آن گروه بدروغ ونزد صاحبین رحمهما الله تعالی
شاهدی دو مرد کافی است چنانچه در دیگر حقها وهمین قول صاحبین رح قوی است جاء
رجلان عند الصکاک وقد اقرت امرأة وقالا انا نعرفها فذلک لیس بشئ لان
هذا القدر لیس بتعریف اذ التعریف انما یکون بذکر الاسم والنسب فلو قالا
انها فلانة بنت فلان ابن فلان یکون تعریفا (جامع الفصولین)
آمدند دو مردی نزد قباله نویس وحال آنکه زنی اقرار میکرد وآن دو کس گفتند که ما می شناسیم
آن زن را پس این گفتن ایشان هیچ چیزی نیست در شرع زیراکه بدرستی این قدر
گفتن تعریف نیست زیراکه تعریف انسان جز این نیست که بنام ونسب باشد ومباد
تا آنکه اگر گفتند آن دو مرد که بدرستی آن زن فلانه بنت فلان ابن فلان است این گفتن
ایشان تعریف آن زن میشود وسئل ابن احمد رح عن امرأة اقرت عند رجلین
انها اعتقت هذه الجاریة ولم یریا وجه المعتقة هل لهما ان یشهدا بذلک
قال لا ما لم یعرفاها فان لم یفارقاها منذ اعتقتها وسعهما ان یشهدا علیها بالا
عتاق کذا فی التاتارخانیة ناقلا عن الیتیمة (عالمگیری) وپرسیده شد ابن احمد رح از
حکم زنی که اقرار کرد نزد دو مرد که بدرستی آزاد کرده ام این کنیز خود را وحال آنکه آن دو مرد ندیده
بودند روی آن آزاد کننده را آیا رواست ایشان را که شاهدی بدهند بران زن یا نه گفت
ابن احمد رح که روا نیست که شاهدی بدهند تا که نشناسند آن زن را پس اگر جدا نشده بودند
از آن زن از وقتی که آزاد کرده بود کنیز را تا مجلس قاضی رواست مر آن شاهدان را که شاهدی بدهند
بران زن بآزاد کردن آن کنیز همچنین ذکر شده است در فتاوای تاتارخانیه در حالی
که نقل کرده است از فتاوای یتیمه والنوع الثانی من الشهادة ما لا یثبت الحکم فیه

نوع دوم از شاهدی آنست که حکم آن بنفس آن ثابت نمیشود

بنفسه

بنفسه مثل الشهادة على الشهادة فاذا سمع شاهدا يشهد بشئ لم يجز له ان يشهد
على شهادته الا ان يشهد عليها (بدايه) وان لا ينهاه الاصيل بعد التحميل
عنها لما في الخلاصة معزيا الى الجامع الكبير لو حضر الاصلان ونهيا الفروع
عن الشهادة صح النهي عند عامة المشايخ رحمهم الله تعالى وهو الاظهر
(بحر رايق) ونوع دوم از شاهدی آنست که ثابت نمیشود حکم در آن بنفس آن شاهدی مانند
شاهدی بر شاهدی پس اگر شخصی شنید از شاهد که شاهدی میداد بچیزی روا نیست او را
که شاهدی بدهد بر شاهدی آن شاهد مگر بدو شرط اول آنکه وی شاهد کردانید شود برای آن
شاهدی باین طریق که شاهد بگوید او را که شاهد شو بر شاهدی من و شرط دوم آنکه شاهد
اصل منع نکند او را از شاهدی دادن از جهت آنکه در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر
شده است در حالی که نسبت کرده شده است بکتاب جامع کبیر که اگر دو شاهد
اصل حاضر شدند و منع کردند شاهدان فرع را از شاهدی دادن صحیح میشود منع کردن
ایشان نزد عامه مشایخ رحمهم الله تعالی و اینحکم ظاهرتر است وفی النوازل النصرانی
اذا شهد على شهادته ثم اسلم لم يجز ان يشهد على شهادته ويحتمل ان
يكون مراده انه اشهد نصرانيا مثله وهو الاظهر (بحر رايق) و در کتاب
نوازل ذکر کرده است که کافر نصرانی وقتی که شاهد کردانید شاهدی را بر شاهدی خود پس
اسلام آورد آن نصرانی روا نیست مر شاهد فرع را که شاهدی بدهد بر شاهدی او
و احتمال دارد که مراد مصنف کتاب نوازل آن باشد که نصرانی شاهد
کردانید دیگر نصرانی را مانند خود و همین ظاهرتر است و قید
بالشهادة عليها لان الشهادة بقضاء القاضي صحيحة

فایده
شهادت بر قضاء
قاضی روا است اگرچه قاضی
شاهدان را بر حکم خود شاهد
نکرده باشد

وان لم یشهد هما القاضی علیه (بحر رایق) و مقید کرد مصنف رح اینحکم را که شاهدی روا نیست بدون شاهد کردانیدن بر شاهدی شاهد زیرا که شاهدی دادن بحکم قاضی صحیح است واگرچه قاضی شاهد نکرده باشد آن شاهدان را بر حکم خود و فی الجامع فی کتاب الشهادات لو سمع الشهود قاضیا یقول لرجل قضیت علیك لهذا الرجل بالف درهم ثم عزل واستقضی آخر هل یسعهما ان یشهدا ان القاضی قضی علیه لو سمع فی اطراف مصره او رساتیقها فی روایة حسن بن زیاد رح عن ابیحنیفة رح یجوز وعن ابی یوسف رح انهما لو سمعاه فی غیر مجلس القضاء لم یسعهما الشهادة وهذا احوط وقول ابیحنیفة رح اقیس (خلاصة الفتاوی) وجزم بالجواز فی المعراج معللا بان القضاء حجة ملزمة ومن سمع الحجة حل له ان یشهد بها (بحر) ودر کتاب جامع در کتاب شهادات مذکور است که اگر شاهدان شنیدند از قاضی که میگفت مردی را که حکم کرده ام بر تو برای این مرد بهزار درم پس آن قاضی معزول شد و قاضی کردانیده شد دیگری آیا روا میشود مر شنوندگان را که شاهدی بدهند که بدرستی قاضی حکم کرده است بران مرد یا روا نمیشود پس در روایت حسن بن زیاد رحمة الله علیه که از امام ابوحنیفه رحمة الله علیه روایت کرده است روا میشود اگر شنیده باشد در اطراف شهری که دران قاضی است یا روستاهای آنشهر و از امام ابویوسف رح روایت شده است که بدرستی اگر شاهدان شنیدند حکم قاضی را در غیر مجلس قضا روا نمیشود ایشان را شاهدی دادن و این روایت امام ابویوسف رح

باحتیاط نزدیکتر است و قول امام ابوحنیفہ رح بقیاس موافق تراست و جزم و یقین کردہ است بروا بودن آن در کتاب معراج در حالی کہ دلیل گیرندہ است باینکہ بدرستی قضای قاضی حجت لازم کنندہ است و کسی کہ حجت را شنود روا ست اورا کہ شاہدی بدہد بآن سئل علی بن احمد رح وابو حامد رح عن القاضی اذا اشھد شھودا انی قد حکمت لفلان علی فلان بکذا ولم یحضروا مجلسہ حین حکم فلو شھدوا عند قاض اٰخر ھل یقبل شھادتھم فقال علی بن احمد رح ھذہ الشھادۃ باطلۃ فلا عبرۃ بھا قال ابوحامد الجواب کذلک والحضور شرط القضاء قال وانہ شرط الاشھاد کذا فی التاتارخانیۃ ناقلا عن الیتیمۃ (عالمگیری) پرسیدہ شد از علی بن احمد رح و از ابوحامد رح از حال قاضی وقتیکہ شاہد بگرداند شاہدانرا بر انیکہ بدرستی حکم کردہ ام برای فلان بر فلان باین مقدار چیز و حاضر نبودند آن شاہدان در مجلس قاضی وقتیکہ حکم میکرد پس اگر آن شاہدان شاہدی دادند نزد دیگر قاضی آیا قبول کردہ میشود شاہدی ایشان یا نہ پس گفت علی بن احمد رح در جواب کہ این شاہدی ایشان باطل است پس ہیچ اعتباری نیست باین شاہدی و گفت ابوحامد رح کہ جواب و حکم ہمچنین است کہ علی بن احمد رح گفت و حاضر بودن شاہدان در مجلس حکم قاضی شرط است برای حکم قاضی دوئیم گفت ابوحامد رح کہ پس بدرستی کہ حاضر بودن شاہد وقت حکم کردن قاضی اول شرط شاہد کردانیدن قاضی است مر آن شاہد را بر حکم خود ہمچنین ذکر شدہ است در فتاوای تاتارخانیہ در حالی کہ نقل کردہ است از فتاوای یتیمہ و فی شرح

ادب القضاء للصدر رح من الباب الاربعين ضاع سجل من دیوان القاضی
فشهد کاتباه عنده انه امضى ذلك فان القاضی یقبله ولو ضاع اقرار
رجل فشهد کاتباه عنده بانه اقر عنده یقضی بشهادتهما (بحر رایق)
و ذکر کرده است در شرح ادب القضا تصنیف امام صدر الشهید رح در باب چهلم
اینکه ضایع شد حکم نامه از دیوان قاضی پس شاهدی دادند دو نویسندگان قاضی
نزد او که امضا کرده بودی این حکم را پس بدرستی که قاضی قبول کند شاهدی ایشان را
واگر ضایع شد اقرار نامه مردی پس شاهدی دادند نویسندگان او نزد او که این
شخص اقرار کرده بود نزد تو حکم کند قاضی بشاهدی ایشان ولو ضاع محضر
من دیوانه فیه شهادة شهود بحق لا یذکره القاضی فشهد ا
عنده ان الشهود شهدوا عنده بكذا لا یقبل القاضی
ولا ینفذه لان الشهود لم یحملوهما ولا بد منه (بحر)
واگر ضایع شد محضری از دیوان قاضی که دران محضر نوشته بود شاهدی شاهدان بحقی
که یاد نداشت قاضی آن حق را پس دو نویسندگان او شاهدی دادند نزد او
که بدرستی شاهدان شاهدی داده بودند نزد تو باین حق قاضی قبول نکند
و نافذ نکند این شاهدی ایشان را زیرا که شاهدان اصل بار نکرده
بودند شاهدی خود را براین دو شاهد که نویسندگانند و حال اینکه ناچار است
از بار کردن شاهدان اصل شاهدی را بر شاهدان دوم امرأة
اقرت على نفسها بمال لابنتها ولا ختها تریدبه
اضرار بقیة الورثة والشهود یعلمون بذلك قالوا

فائده
روا است مر اقرار زن
بمال برای دختر خود یا خواهر خود
اگرچه شاهدان بدانند که این زن
اقرار خود بقصد ضرر دیگر وارثان
را کرده است

وسعهم ان یحملوا الشهادة ویشهدوا بذلک ویکره لهما ان تفعل ذلک

(قاضیخان) زنی اقرار کرد بر نفس خود بمالی برای دختر خود و برای خواهر خود و ارادهٔ

کرده بود باین اقرار خود ضرر رسانیدن باقی ورثه را و حال آنکه شاهدان

میدانستند آن اراده کردن او را الفقه اند علما رحمهم الله تعالی که روا میشود شاهدان را

را که بردارند شاهدی را و شاهدی بدهند بآن اقرار او و مکروه است مر ازن را

که چنان بکند از جهت ضرر رسانیدن بدیگر ورثه ولا یعمل قاض وراو

بالخط ان لم یتذکر (کنز الدقایق) ولا یحل للشاهد اذا رأی خطه

ان یشهد الا ان یتذکر الشهادة لان الخط یشبه الخط فلم یحصل العلم

قیل هذا علی قول ابی حنیفة رح وعندهما یحل له ان یشهد

(هدایه) و عمل نکند قاضی و راوی حدیث شریف نوشتهٔ اگر اصل حادثه

و شنیدن حدیث شریف بیاد ایشان نباشد و روا نیست مر شاهد را وقتی که خط خود را

ببیند اینکه شاهدی بدهد زیرا که خط مانند میشود بخط پس علم شاهد بسبب آن حاصل

نمیشود و شاهدی بدون علم روا نیست و بعضی از علما رحمهم الله تعالی گفته اند که این

حکم یعنی اینکه روا نیست عمل کردن همین کسان بنوشتهٔ خود قول حضرت امام

ابو حنیفه است رحمة الله علیه و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی روا است

مر شاهد را که عمل کند بآن وجوزه ابو یوسف رح للراوی

والقاضی دون الشاهد (بحر رائق) وقال

ابو یوسف رح یحل له ان یشهد وما قاله ابو یوسف رح

وهو المعول به (رد المحتار) قال ابو السعود رح ویمکن

فایده
در عمل نمودن قاضی
و راوی و شاهد بخط
بدون تذکر دو روایت
است

دفع التنافی بان عن الثانی رح روایتین (تکملۂ رد المحتار) وروا کردہ است امام ابو یوسف رح
عمل کردن بخط برای راوی حدیث و عدم جواز رضی برای شاہد وگفتہ است امام ابو یوسف رح کہ رواست
مر شاہد را کہ شاہدی بدہد و عمل کند بخط خود و بہمین قول امام ابو یوسف رح عمل کردہ میشود و گفتہ
ابو سعود رح کہ ممکن است دفع تناقض میان این دو قول امام ابو یوسف رح باین طریق کہ بدرستی
از امام ابو یوسف رح دو روایت کردہ شدہ است وجوز محمد رح للکل الاعتماد علی
الکتاب اذا تیقن انہ خطہ وان لم یتذکر توسعۃ للامر علی الناس وقال شمس الائمۃ
الحلوانی رح ینبغی ان یفتی بقول محمد رح وھکذا فی الاجناس کذا فی الخلاصۃ
وجزم فی البزازیۃ بانہ یفتی بقول محمد رح (بحر رایق) وروا کردہ است امام محمد رح برای
تمامی ایشان یعنی قاضی و راوی حدیث و شاہد اعتماد کردن را بر خط وقتیکہ یقین داشتہ باشد کہ
بدرستی این خط از من است و اگرچہ یاد نداشتہ باشد آن حادثہ را از جہت آسانی کار بر مردم و گفتہ است
شمس الائمہ حلوانی رح کہ میباید اینکہ فتوی دادہ شود بقول امام محمد رح و ہمچنین گفتہ است در کتاب
اجناس ناطفی رح و ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب خلاصۃ الفتاوی و جزم و یقین کردہ است
در کتاب بزازیہ باینکہ فتوی دادہ میشود بقول امام محمد رح قال المتاخرون من اصحابنا رح
اذا لم تکن للمشاہد شبہۃ فی الخط یجوز ان یشہد وان لم یتذکر الحادثۃ سواء کان
الصک فی ید الخصم او غیرہ وعلیہ الفتوی کذا فی الاختیار شرح المختار (عالمگیری)
اعلم ان الشاہد اذا اعتمد علی خطہ علی القول المفتی بہ وقلنا بقبولہ فللقاضی
ان یسألہ ھل تشہد عن علم ام عن الخط ان قال عن علم قبلہ وان قال عن الخط لا کما
فی البزازیۃ (بحر رایق) واذا کان یعرف خطہ ویحفظ اقرارہ ویعرف المقر لہ الا
انہ لا یعرف الوقت والمکان حل لہ ان یشہد کذا فی الواقعات الحسامیۃ (عالمگیری)

فایدہ
فتوی برین است
کہ اعتماد بخط رواست
وقتیکہ بیقین بداند
کہ خط من است

گفته اند علمای متاخرین از اصحاب ما رحمهم الله تعالی وقتیکه مر شاهد را شک وشبهه نباشد در خط
او روا است مر او را که شاهدی بدهد اگرچه بیاد نداشته باشد آن حادثه را برابر است که کاغذ قباله
در دست خصم باشد یا در دست دیگری غیر از خصم وبهمین قول متاخرین رحمهم الله تعالی فتوی است
وهمچنین ذکر شده است در کتاب اختیار شرح مختار پیشتر آنکه بدرستی وقتیکه شاهد اعتماد
کرد بر خط خود بنا بقولی که فتوی بآن کرده شده است وشاهدی داد و ما قول کردیم بقبول
شدن آن شاهدی پس درینصورت مر قاضی را است که بپرسد آن شاهد را که آیا تو شاهدی
از علم ودانستگی خود میدهی ویا از خط پس اگر گفت شاهدی از علم ودانستگی خود میدهم قبول
کند قاضی شاهدی ورا واگر گفت که شاهدی از خط میدهم قبول نکند چنانکه در کتاب بزازیه ذکر
شده است ووقتیکه چنین باشد که شاهد خط خود را می شناسد وبیاد داشته باشد اقرار
اقرارکننده را مگر آنکه نمیداند وقت وجای آنرا درینصورت روا است مر او را که شاهدی
بدهد همچنین ذکر شده است در کتاب واقعات حسامی رح فی البزازیة من کتاب
الاقرار کتب کتابا فیه اقرار بین یدی الشهود فهذا علی اقسام الاول ان
یکتب ولا یقول شیئا وانه لا یکون اقرارا فلا تحل الشهادة بانه اقر بجمیع ما فیه
قال الشیخ الامام ابو علی النسفی رح هذا اذا لم یکن الکتاب مکتوبا علی الرسم
فان کان مکتوبا علی الرسم وکتب بین یدی الشهود والشاهد یعلم ما
فی الکتاب وسعه ان یشهد وان لم یقل له الکاتب اشهد علی بما فیه والله
احسن اشار الیه محمد رح فی النوادر فی کتاب النکاح وهذا مروی عن ابی حنیفة
رح (قاضیخان) وعلی هذا اذا کتب للغائب علی وجه الرسالة اما بعد
فلک علی کذا یکون اقرارا لان الکتاب من الغائب کالخطاب

فایده
اگر کسی اقرار خود را
بحضور شاهدان در کاغذی
نوشت پس این
بچند قسم است

من الحاضر فيكون متكلما وفي حق الاخرس يشترط ان يكون معنونا مصدرا وان لم يكن الى الغائب الثاني كتب وقرأ عند الشهود لهم ان يشهدوا به وان لم يقل اشهدوا علي الثالث ان يقرأ هذا عند هم غيره فيقول الكاتب اشهدوا علي به الرابع ان يكتب عندهم ويقول اشهدوا علي بما فيه ان علموا بما فيه كان اقرارا والا فلا (بحر رایق)

و در فتاوی بزازیه از کتاب اقرار ذکر کرده است که شخصی نوشت نوشته را که دران نوشته این بود که اقرار کرده ام در حضور شاهدان پس این نوشتن بچند قسم است قسم اول این ست که بنویسد و بحضور شاهدان هیچ چیزی نگوید درینصورت این نوشتن اقرار نمیشود پس مر شاهدانرا روا نیست شاهدی دادن باینکه بدرستی او اقرار کرده است گفته است شیخ امام ابو علی نسفی رح که این حکم وقتیست که آن نوشته بطریق رسم و عادت نوشته نشده باشد پس اگر بطریق رسم و عادت نوشته بوده نوشته بود بحضور شاهدان و شاهد میدانست آنچیز را که دران نوشته است روا است مر شاهد را که شاهدی بدهد بآن اگرچه نویسنده نگفته باشد مر شاهد را که شاهد شو بر من بآنچیز که در نوشته است و همین قول امام ابو علی نسفی رح نیکوتر است اشارت کرده است بآن امام محمد رح در کتاب نکاح از نوادر و این حکم روایت کرده شده است از امام ابو حنیفه رح و بنا بر این حکم است وقتیکه کسی کاغذی نوشت برای غایب بطریق کاغذ فرستادن این را که پس از حمد و صلوه پس مر ترا بر من این قدر مال است این نوشتن او اقرار است زیرا که نوشتن از طرف غایب مانند گفتن است از طرف حاضر پس میشود این نویسنده در حکم گوینده و درباره گنگ شرط کرده شده است اینکه اقرارنامه او سرنامه دار باشد اگرچه نوشته او بسوی غایب نباشد قسم دوم اینکه نوشت اقرارنامه را و نویسنده خواند آنرا نزد شاهدان درینصورت روا است مر شاهدانرا اینکه گواهی دهند بآن اقرار اگرچه نگفته باشد مر شاهدانرا که گواهی بدهید بر من قسم سوم این است که بخواند اقرارنامه را غیر از نویسنده

دیگرکس نزد شاهدان پس نویسنده بگوید که گواهی بدهید برمن باین اقرار نامه قسم چهارم اینکه

نویسنده بنویسید اقرار نامهٔ خود را نزد شاهدان و بگوید مر شاهدانرا که گواهی بدهید برمن

بچیزی که درین اقرار نامه است پس درین صورت اگر شاهدان عالم بودند بچیزی که در اقرار

نامه است اقرار میشود آن نوشته و رواست مرگواهان را گواهی دادن بآن و اگر عالم

نبودند بآن پس آن نوشته اقرار نیست والكتابة على وجوه منها ما هو المستبين

المرسوم وهو ان يكتبها على صحيفة وصدرها وعنون على وجه يكتب الى الغائب

فان قال لم انو به الطلاق او لم ارد به الاقرار دين فيما بينه وبين الله

تعالى ولا يدين فی القضاء حتى يجوز للشاهد ان يشهد عليه وعلى ما فيه

سواء قال للشاهد اشهد على ذلك او لم يقل (خزانة المفتين) ونوشتن بچند

وجه است بعض ازان وجهها اینست که ظاهر ونشانه دار باشد وآن اینست که بنویسد آنرا

بر ورق کاغذ و آنرا سرنامه دار و عنوان دار کند بطریقی که بسوی غایب نوشته کرده میشود

پس اگر نویسندهٔ آن گفت که نیت نکرده بودم بآن نوشتهٔ خود طلاق کردن را ویا اراده نکرده

ام بآن نوشتهٔ خود اقرار کردن را راستگوی کرده میشود درین قول خود میان او و میان

الله تعالى یعنی اگر با آن زن معاملهٔ نکاح را میکرد ویا مال را نداد بآن شخصی که اقرار برای او

نوشته شده بود و در حقیقت همچنان بود که میگفت نزد خداوند تعالی گنهکار نیست و راستگوی

کرده نمیشود در حکم شرع نزد قاضی یعنی نزد قاضی که این جا دثه برسد قاضی این قول را منظور

نداشته حکم کند بواقع شدن طلاق و ثبوت مال تا آنکه رواست مر شاهد را اینکه

گواهی بدهد بر او و بر آنچیزیکه در آن نوشته است خواه شاهد را گفته باشد که گواهی بده

بر آن نوشته یا نگفته باشد کتب الى آخر رسالة من فلان الى فلان كتبت

بایده نوشتن بچند طریق است

بتقاضى الالف التي لك علي وكنت قضيتك منها خمسمائة وبقي علي خمسمائة

او كتب الى زوجته قد بلغني كتابك تسئلني الطلاق فانت طالق طلقت

ساعة كتب وينبغي لمن علم ذلك ان يشهد بالمال والطلاق وهي

شهادة حق (فتح القدير) شخصى نوشته كرد بسوى ديگرى نامه را باينطريق كه از جانب فلان بسوى فلان نوشته شد كه تو نوشته بودى براى من خواستن آن هزار درمى را كه ترا بر من است وبودم كه ادا كرده بودم براى تو از ان هزار درم پنجصد درم را و باقيمانده است بر من پنجصد درم يا اينكه نوشته بود براى زن خود كه بتحقيق نوشته تو بمن رسيده است طلب ميكردى از من طلاق را پس تو طلاق باشى درينصورت طلاق ميشود آن زن در ساعتى كه نوشت جواب او را ميشايد مر كسى را كه دانسته باشد آن نوشته را اينكه شاهدى بدهد بآنمال درصورت اقرار و شاهدى بدهد بطلاق درصورت طلاق و همين شاهدى شاهدى بحق است

ولو رأه قوم كتب ذكر حق على نفسه لرجل ولم يشهدهم به على

نفسه لم يكن ذلك لازما ولا ينبغي لمن علم ان يشهد به لانه يحتمل ان يكون

للتجربة بخلاف الكتاب المرسوم وبخلاف خط السمسار والصراف فانه

حجة قاطعة فان جحد الكتاب فقامت عليه بينة انه كتبه او املاه جاز كما

لو ادعى اقراره وجحد وكذا سائر التصرفات على هذا بخلاف الحدود والقصاص

المرسوم وغير المرسوم فيه سواء ولو اقر بسرقة في كتاب مرسوم يضمن المال

ولا يقطع (خزانة المفتين) واگر قومى ديد شخصى را كه نوشت ياد داشت حقى را بر نفس خود براى مردى و حال آنكه آن شخص شاهد نگردانيد آن قوم را بر نفس خود لازم نميشود اين گواهى بر آن قوم و نشايد مر آنكس را كه دانسته است آن نوشته را اينكه

گواهی بدبد بآن نوشته زیراکه احتمال دارد اینکه آن نوشته جهت آزمودن باشد نه جهت
اقرار کردن بخلاف از نوشته رسم کرده شده و جاری شده در عادت و بخلاف از
نوشته دلال و صراف زیراکه هر کدام ازین نوشتهای سه گانه حجت قطعی اند
احتمال آزمودن ندارد پس اگر نویسنده یکی ازین سه نوشته منکر شد از نوشته خود پس
شاهدان گذشتند بر او که بدرستی او نوشته کرده است این نوشته را و یا املاء نموده است
آنرا روا است گواهی ایشان چنانکه اگر کسی دعوی کند اقرار او را و او منکر شود از ان و شاهدان
بگذرند باقرار او روا میشود گواهی ایشان و همچنین حکم دیگر تصرفها بنا است برهمین حکم
که اگر کسی نوشت آنرا سرنامه دار آن نوشته اقرار است و اگر نه سرنامه دار نوشت
اقرار نیست و گواهی دادن بران روا نیست بخلاف از حدود و قصاص که
که نوشتن رسم کرده شده و غیر رسم کرده شده در این برابر است که اگر شاهد دید نوشتن آنرا روا نیست
گواهی دادن بآن و اگر اقرار کرد بدزدی کردن در نوشته سرنامه دار تاوان
دهنده میشود مال را و بریده نمیشود دست او و اما الکتاب
الذی هو غیر مرسوم بعنوان یکتب علی الارض و صحیفة او خرقة او لوح او
کتبه بغیر مداد فی صحیفة الا انه یستبین فان قال لهم اشهدوا او سمعهم ان اشهدوا والا فلا
(خزانة المفتین) واما آن نوشته که رسم دارد و جاری بر عادت نباشد مانند آنکه بر زمین
نوشته باشد یا بر ورق کاغذ یا بر پارچه کرباس یا بر تخته چوب یا نوشته باشد اقرار خود را
بغیر از سیاهی در کاغذ مگر این بود که نوشته آن ظاهر بود پس اگر نویسنده گفته بود
مر شاهدان را که شاهد شوید روا است مر شاهدان را که شاهدی بدهند و اگر چنین نگفته بود مر
ایشان را پس روا نیست که شاهدی بدهند و اما غیر المستبین بعنوان کتب

علی الماء او علی الهواء ثم قال اشهدوا علی بذلك لایسعهم ان یشهدوا علیه
وان علموا ما ذا یکتب لان الکتاب الذی لایستبین کالکلام الذی لایفهم
والرجل والمرأة والمسلم والذمی فیه سواء (خزانة المفتین) واما نوشته که ظاهر
نباشد مانند آنکه نوشته کند بر آب یا بر هوا بعد از ان بگوید که شاهد باشید بر من بآن نوشته
روا نیست شاهد را اینکه گواهی بدهند بر او واگرچه بدانند که چه چیز نوشته است زیرا که آن
نوشته که ظاهر نباشد مانند سخنی است که فهمیده نمیشود و سخنی که فهمیده نشود عمل بآن کرده نمیشود
همچنین نوشته که خوانده نمیشود و مرد و زن و مسلمان و کافر و ذمی درین حکم برابر اند ولو کتب رسالة
عند امیین لایقرءان ولایکتبان وامسکا الکتاب عندهما وشهدا به لایجوز
عند ابیحنیفة رح ومحمد رح (بزازیه) واگر شخصی نوشت نامه را نزد دو امی که خوانده
نمیتوانستند و نوشته کرده نمیتوانستند و آن دو امی نگاه کردند آن نوشته را نزد خود و شاهدی
دادند بآن روا نمیشود شاهدی ایشان نزد طرفین رحمهما الله تعالی ولایجوز للشاهد
ان یشهد بشیء لم یعاینه ای لم یقطع به من جهة المعاینة بالعین او السماع
الا النسب والموت والنکاح والدخول وولایة القاضی والوالی والعتق
والولاء عند الثانی والمهر علی الاصح واصل الوقف فانه یسعه ان یشهد بهذه
الاشیاء بالاشتهار وذلك بالتواتر او باخبار من یثق به ویشترط ان یخبره
بلفظ الشهادة رجلان عدلان او رجل وامرأتان لیحصل له نوع علم
الا فی الموت فیکفی العدل ولو انثی وهو المختار ای بالنسبة للشهادة
واما القضاء لابد فیه من شهادة اثنین ولایشترط لفظ الشهادة بالاتفاق
وقیده شارح الوهبانیة بان لایکون المخبر متهما کوارث وموصی له وینبغی

فایده
شهادت در انچیزها
که بدون دیدن روا
میشود یعنی بشهرت
وتسامع روا
میشود

فائده شهرت شرعیه

ان یطلق اداء الشهادة ولا یفسر اما اذا فسر للقاضی انه یشهد بالتسامع لم تقبل

شهادته کما ان معاینة الید فی الاملاک مطلق للشهادة ثم اذا فسر لا تقبل

کذا هذا اما اذا قالا لم نعاین ذلک ولکن اشتهر عندنا جازت فی الکل

وصححه شارح الوهبانیة وغیره (هدایه) ودرمختار وتکمله وفتح القدیر)

والشهرة الشرعیة ان یشهد عنده عدلان او رجل وامرأتان بلفظ

الشهادة من غیر استشهاد وتقع فی قلبه ان الامر کذلک (جامع الفصولین)

وروا نیست مر شاهد را اینکه گواهی بدهد بچیزی که بچشم ندیده باشد آنرا یعنی یقین نداشته باشد بآن از جهت دیدن در چیزها ئیکه دیده میشود و یا از جهت شنیدن از مردم در چیزها ئیکه شنیده میشود مانند اقرار بکر نسب و مرگ و نکاح و دخول کردن شوهر بزن و ولایت قاضی و ولایت پادشاه و آزادی غلام و ولاء آزادی نزد امام ابو یوسف رحمة الله علیه و مهر زن بر صحیح تر روایتها و اصل وقف پس بدرستی که رواست مر شاهد را که گواهی بدهد بهمین چیزها بسبب مشهور شدن آنها و شنیدن شاهد آنها را و آن مشهور شدن حاصل میشود بپیاپی رسیدن خبر آن بشاهد در هر زمانه از گروهی که ممکن نباشد اتفاق ایشان بدروغ و یا بخبر کردن کسی شاهد را که اعتماد میکند شاهد بگفته او و شرط کرده شده است اینکه خبر کند شاهد را بلفظ اشهد دو مرد عادل و یا یک مرد و دو زن جهت آنکه حاصل شود او را یکنوعی از علم بکرو در باره مرگ پس خبر یک عادل کافی است در آن و اگر چه آن خبر کننده زن باشد و بهمین قول برگزیده شده است یعنی نسبت بشاهد دادن خبر کردن یک عادل کافی است اما حکم قاضی پس ناچاری است در آن از شاهدی دو شاهد و شرط کرده نشده است لفظ اشهد باتفاق علما رحمهم الله تعالی و مقید کرده است این حکم را شارح کتاب وهبانیه رحمه الله بانیکه خبر کننده تهمت ناک نباشد

مانند وارث یا کسیکه وصیت شده است برای وی و میشاید مرشاهد را اینکه گواهی بدهد
مطلق یعنی تغییر نکند امّا وقتیکه شاهد تفسیر کرد نزد قاضی باینطریق که بدرستی گواهی میدهیم
ازجهت شنیدن من از مردم قبول کرده نشود گواهی او وچنانکه دیدن دست کسی را در چیزی
درباره ملکها روا کننده گواهی دادن است وبعد ازان اگر تفسیر کند آنرا که گواهی
میدهم ازجهت آنکه دیده بودم آن چیزرا در دست مدعی قبول کرده نشود گواهی او وهمچنین درین
شاهدی بشنیدن قبول کرده نشود اگر مطلق ادا کرد و اگر تفسیر کرد که شاهدی بشنیدن
میدهیم قبول کرده نشود اما اگر شاهدان نگفتند که ما بچشم ندیده ایم آنرا ولیکن مشهور شده بود
آنچیز نزد ما روا است گواهی ایشان در تمامی این چیزها صحیح کرده است این حکم را
شارح کتاب وبهانیه وغیر او ومشهور شدن شرعی آنست که شاهدی بدهد نزد شاهد
دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن عادل بلفظ اشهد بغیر از طلب کردن شاهدی
و واقع شود در دل او که بدرستی امر همچنین است وفی فتاوی رشید الدین رح وتجوز
الشهادة بالتسامع اذا سمع من المحدود فی القذف اومن نسوان اوعبید
لوكانوا اصدقاء ظاهرا ولاحاجة لجواز الشهادة عند التسامع الی ان يسمع ممن
هو اهل للشهادة ولو سمع من الصبيان لم يجز له ان يشهد لانه لا يعتمد
على قولهم هذا في حق صبي كلامه لا يعتبر اما لو كان الصبي مميزا فيجوز له
ان يشهد اذا اخبره مثل هذا الصبي (جامع الفصولين) و در فتاوای رشید الدین
ذکر کرده است که روا است شاهدی بتسامع وقتیکه شنیده باشد از کسی که در قذف بحد کرده شده باشد
یا شنیده باشد از زنان یا از غلامان اگر همین یاران است گوی باشند از روی ظاهر و حاجت
نیست بجهت روا شدن شاهدی باینکه بشنود از کسی که او اهل باشد برای شاهدی واگر

شنیده بود شاهدی را از کودکان نابالغ روا نیست او را که شاهدی بدهد زیرا که اعتماد کرده میشود
بقول ایشان واین حکم که قول معتبر نیست درحق کودکی است که تمیز کنند و نباشد اما اگر
آن کودک تمیز کننده و عاقل باشد پس روا است مر شاهد را که شاهدی بدهد وقتیکه خبر داد
او را مانند این کودک عاقل وكذا لورأى انسانا جلس مجلس القضاء يدخل عليه
الخصوم حل له ان يشهد على كونه قاضيا (هدايه) وان لم يعاين تقليد
الامام (تكمله رد المحتار) ولابد من الاخبار وفي فتح القدير وهو الحق (بحر)
وكذا اذا رأى رجلا وامرأة يسكنان بيتا وينبسط كل واحد منهما الى الاخر
انبساط الازواج (هدايه) وسمع من الناس انها زوجته جاز له ان يشهد
وان لم يعاين النكاح قال في الخلاصة اذا شهد تعرسيه وزفافه او اخبره
بذلك عدلان حل له ان يشهد انها امرأته (بحر) وهمچنین اگر کسی دید شخصی
که نشسته بود در مجلس حکم که می در آمدند بر او دعوی کننده گان روا است آن شخص
بیننده را که گواهی بدهد بقاضی بودن او و اگرچه بچشم ندیده باشد ولایت دادن
پادشاه را بآن قاضی و ناچار است از خبر کردن کسی مر شاهد را بآن و در کتاب
فتح القدیر گفته است که همین حکم حق است وهمچنین وقتیکه کسی دید مردی و زنی را
که باهم سکونت داشتند در خانه و هر کدام از ایشان اختلاط میکردند با دیگر خود
مانند اختلاط کردن شوهران و زنان وآنکس شنیده بود از مردم که بدرستی آن زن
نکاح کرده شدهٔ آن مرد است روا است او را اینکه گواهی بدهد ببودن آن زن
نکاح کرده شدهٔ آن مرد اگرچه بچشم ندیده باشد عقد نکاح ایشانرا و در کتاب خلاصة الفتاوی
آورده است که اگر شخصی حاضر شد در عروسی کردن و در سپردن عروس بخانهٔ او

ویا دو مردان عادل خبر داد ندا ورا بآن روا ست آن شخص را که گواهی بدهد که بدرستی آن زن زن آن مرد است وفی القنیة نکاح حضره رجلان ثم اخبر احدهما جماعة ان فلانا تزوج فلانة باذن ولیها ثم الآن یجحد هذا الشاهد یجوز للسامعین ان یشهدوا علی ذلك (بحر رائق) ودر کتاب قنیه ذکر کرده است که دو مرد حاضر شدند در نکاحی بعد ازان یکی از ایشان خبر داد گروهی را که بدرستی فلان بنکاح گرفت فلانه زن را باذن ولی آن زن بعد ازین در حال آن شاهد خبر دهنده منکر شد ازان خبر دادن خود روا ست مر شنوندگان را که گواهی بدهند بآن نکاح والشهادة بالمهر بالسماع تقبل فانه ذکر فی المنتقی عن محمد رح قوم خرجوا من بیت رجل فاخبروا من فی الخارج ان فلانة تزوجت علی کذا من المهر وسع للخارجین ان یشهدوا ان المهر کذا وکذا ولو قالوا سمعنا من الذین شهدوه یقولون ان المهر کذا لا تقبل (جامع الفصولین) وشاهدی دادن بمهر بشنیدن از مردم قبول کرده میشود پس بدرستی که ذکر کرده است درکتاب منتقی از امام محمد رح که قومی برآمدند از خانهٔ مردی پس آن قوم خبر دادند کسانی را که بیرون خانه بودند که بدرستی فلانه زن بنکاح داده شد باین قدر از مهر روا ست مر کسانی را که بیرون خانه بودند که شاهدی بدهند که بدرستی مهر آن زن اینقدر واینقدر است واگر آن کسان که بیرون خانه بودند در شاهدی خود گفتند که شنیده ایم از کسانی که حاضر نکاح او بودند که بدرستی مهر او این قدر است قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان ومن شهد انه شهد دفن فلان او صلی علی جنازته فهو معاینة حتی لو فسره للقاضی قبله (هدایه) وکسی که گواهی داد که بدرستی حاضر شده بودم دفن فلان رایعنی در خاک پنهان کردن اورا ویا گفت

فایده شهادت بر مهر

که نماز جنازه گذاریده ام بر او پس این شاهدی از دیدنست بچشم تا آنکه اگر تفسیر کردند نزد قاضی
که دفن او را دیده بودم یا نماز جنازهٔ او را گذارده بودم بآن سبب شاهدی بمردن او
میدهم قبول کند قاضی گواهی او را قال فی جامع الفصولین من الفصل الثانی
عشر لو اخبرها عدل ان زوجها مات او طلقها ثلاثا او قتل او ارتد والعیاذ
بالله فلها التزوج فان تزوجت ثم اخبرها جماعة انه حی ان صدقت
الاول یصح النکاح وفی المنتقی لم یشترط تصدیقها بل شرط عدالة المخبر فقط
ولو اخبرها فاسق تحرت وفی اخبار العدل بموته انما یعتمد علی خبره
لو قال عاینته میتا او شهدت جنازته لا لو قال اخبرنی مخبر به

(منحة الخالق وفتح القدیر) گفته است در کتاب جامع الفصولین در فصل دوازدهم
که اگر یکمرد عادل خبر داد زنی را که بدرستی شوهر تو مرده است ویا طلاق کرده است
ترا بسه طلاق یا کشته شده است ویا مرتد شده است نعوذ بالله منها پس رواست
مر آن زن را نکاح کردن با دیگر شوهر پس اگر آن زن نکاح کرد با دیگر شوهر بعد از ان گروهی خبر دادند
او را که بدرستی شوهر تو زنده است درینصورت اگر آن زن راستگوی میدانست آن خبر
دهندهٔ اول را صحیح میشود نکاح او ودر کتاب منتقی شرط نکرده است راستگو دانستن او
مر خبر دهندهٔ اول را بلکه شرط کرده است جهت صحیح شدن نکاح او عادل بودن خبر دهنده
اول را واگر فاسق خبر داد زن را بمردن شوهر او فکر بکند آن زن هرچه غالب فکر او بود
بآن عمل بکند ودر خبر دادن عادل بمردن شوهر او جز این نیست که آن زن اعتماد کند
بخبر دادن او واگر آن خبر دهنده گفت که شوهر ترا بچشم خود مرده دیدم ویا گفت که حاضر
شدم بر جنازهٔ او واعتماد نکند آن زن بقول خبر دهنده اگر گفت که مرا خبر دهنده

خبر داده است بمردن شوهر تو ولو شهد رجل بالموت والآخر بالحياة فالمرأة تاخذ بقول من كان عدلا منهما سواء كان العادل اخبر بالحياة او الموت ولو كان كلاهما عدلين تاخذ بقول من يخبر بالموت ان لم يورخا فان ارخا واخر تاريخ شهادة الحياة فهي اولى كما في الظهيرية وغيرها (تكملة رد المحتار) واگر مردے شاهدی داد بمردن شوهر زنی و دیگر مرد شاهدی داد بزنده بودن او پس آن زن عمل کند بقول کسی از ایشان که عادل باشد برابر است که آن عادل خبر داده باشد بزنده بودن او یا بمردن او و اگر هر دو خبر دهنده عادل بوند عمل بکند آن زن بقول کسی که خبر داده باشد بمردن او و اگر آن دو خبر دهنده تاریخ در شاهدی خود ذکر نکرده باشند پس اگر تاریخ ذکر کرده باشند و تاریخ شاهدی زنده بودن او پستر باشد پس شاهدی زنده بودن بهتر است بقبول شدن چنانکه در فتاوای ظهیریه و غیر آن ذکر شده است ولو شهد شاهدان انه مات اوقتل وآخران انه حي فشهادة الموت اولى وان اخبر المرأة بموت زوجها الغائب واخبرها الاثنان بحياته ان كان الذي اخبر الموت اخبر بمعاينة الموت واخبر انه شهد جنازته لها ان تزوج بزوج آخر وان كان اللذان اخبر بحياته ارخا بتاريخ لاحق فشهادتهما اولى (صرح الفتاوى) اگر گواهی دادا کردند دو گواهان که بدرستی آن شخص مرده یا کشته شده و دو نفر دیگر گواهی دادند که بدرستی آن شخص زنده است پس گواهی گواهان مردن بهتر است و اگر اخبار کرده شد آن زن را بمردن شوهر او و اخبار کردند آن زن را دو مرد بزنده بودن شوهر او و اگر آنکسی که اخبار کرده بود بمردن شوهر او اخبار از دیدن مرگ و کرده بود یا اخبار از دیدن جنازه او کرده بود درواست آن زن را شوهر کردن بدیگر شوهر و اگر آن کسان که اخبار کرده بودند

بزندگی شوهر او و تاریخ گفته بودند بتاریخ بعد از تاریخ گواهان مردن پس گواهی گواهان زندگی

او بهتر ست ولو اخبر واحد بموت الغائب واثنان بحیاته فان کان المخبر عاین الموت او شهد

جنازته وعدل لها ان تتزوج هذا اذا لم یؤرخا او ارخا وکان تاریخ الموت آخرا وان کان تاریخ الحیاة آخرا فشاهدا

الحیاة اولی (محیط الخانیة) و اگر یکمرد خبر داد بمردن شوهر زن و دو مرد بزنده بودن او اگر خبر دهنده بمردن او دیده بود مردن

او را و یا حاضر شده بود بر جنازهٔ او و حال آنکه آن خبر دهنده عادل کرده شده بود روا است مر آن زن را اینکه

نکاح کند با دیگر شوهر و این حکم وقتیست که ذکر نکرده باشند هر دو فریق تاریخ را و یا ذکر کرده باشند تاریخ را

و تاریخ مردن آخر باشد اگر تاریخ زنده بودن و اگر تاریخ زنده بودن آخر بود پس شاهد زنده بودن بهتر است

بقبول شدن از شاهد مرگ وهنا مسئلة عجیبة لا روایة لها وهی انه لو لم یعاین الموت الا واحد ولو شهد عند

القاضی لا یقضی به وحده فالو اخبر به عدلا مثله فاذا سمع منه حل له ان یشهد بموته ویشهدان معا فیقضی

(جامع الفصولین) و در ینجا یعنی در شاهدی مردن مسئلهٔ عجیبی ست که روایتی نیست آنرا در کتابهای ظاهر روایت

و آن مسئله اینست که بدرستی اگر ندیده باشد مردن کسی را مگر یکمرد و اگر گواهی بدهد نزد قاضی حکم نمیکند قاضی

تنها بشاهدی او و درینصورت گفته اند علما رحمهم الله تعالی که آن یکمرد خبر بدهد بمردن آنکس عادل را مانند

خود پس وقتی که آن عادل بشنید از او خبر مردن آن شخص را روا میشود مر آن عادل را که گواهی بدهد بمردن

آنکس و شاهدی بدهند باهم هر دوی ایشان پس حکم کند قاضی بشاهدی ایشان ولو جاء خبر موت

رجل من ارض اخری وصنع اهله ما یصنع علی المیت لم یسع احد ان یشهد بموته

الا من شهد موته او سمع ممن شهد موته (جامع الفصولین وعالمگیری مصری)

و اگر آمد خبر مردن مردی از دیگر زمینی و اهل او کردند آن کارهای را که کرده میشود بر مرده روا نیست

هیچ کسی را که شاهدی بدهد بمردن او مگر روا است کسی را که حاضر شده باشد بر مردن او و یا شنیده باشد

مردن او را از کسی که حاضر شده باشد بر مردن او وفی الفصول عن شهادات المحیط الشهادة فی النسب

ان يسمع انه فلان بن فلان من جماعة لايتصور تواطئهم على الكذب عند ابيحنيفة رح وعندهما اذا اخبره عدلان انه ابن فلان تحل الشهادة وابوبكر الاسكاف رح كان يفتي بقولهما وهو اختيار النسفي رح (فتح القدير) لكن هذا اذا شهدا عنده من غير استشهاد هذا الرجل فانه ذكر محمد رح في كتاب الشهادات انه اذا لقي رجلين عدلين شهدا عنده على نسبه وعرفا حاله وسعه ان يشهد وان اقام الرجل شاهدين عنده على نسبه لم يسعه ان يشهد (خزانة المفتين) وفي دعوى العمومة لا بد ان يفسر انه عمه لامه او لابيه اولهما ويشترط ايضا ان يقول هو وارثه لاوارث له غيره فان برهن على ذلك او على انه اخو الميت لابويه لايعلمون ان له وارثا غيره يحكم له بالمال ولايشترط ذكر الاسماء في الاقضية الا ان قال ادعى على آخر انه اخوه لابيه ان ادعى ارثا او نفقة وبرهن تقبل ويكون قضاء على الغائب ايضا حتى لو حضر الاب وانكر لا يقبل ولايحتاج الى اعادة البينة وان لم يدع مالا بل ادعى الاخوة المجردة لاتقبل (بحر) نق

ودر كتاب فصول از كتاب شهادات محيط نقل كرده است كه شاهدي بشنيدن از مردم در نسب انيست كه بشنود كه بدرستي اين شخص فلان پسر فلان است از گروهي كه تصور كرده نشود اتفاق ايشان بدروغ نزد امام ابوحنيفه رح و نزد صاحبين رحمهما الله وقتي كه خبر بدهد او را دو مرد عادل كه بدرستي اين شخص فلان پسر فلان است روا است او را شاهدي دادن و بود امام ابوبكر اسكاف رح كه فتوي ميداد بقول صاحبين رحمهما الله و همين قول صاحبين رحمهما الله تعالى برگزيده شده امام نسفي است رح وليكن اين حكم يعني بدون اشتهار نزد صاحبين رحمهما الله تعالى بخبر دادن دو عدل شاهد را كه فلان پسر فلان است در آن وقت است كه شاهدي داده باشد دو عدل نزد شاهد بغير از طلب كردن آن مرد كه شاهدي بنسب او داده ميشود

شاهدی را از ان شاهدان پس بدرستیکه ذکر کرده ست امام محمد رح در کتاب شهادات
که بدرستی اگر شخصی ملاقی شد با دو مرد عادل که شاهدی دادند نزد او به نسب مردی و می شناختند
حال آن مرد صاحب نسب را روا است آنکس را که شاهدی بدهد و اگر آن مرد صاحب نسب
گذرانید دو شاهد را نزد آنکس به نسب خود روا نیست آنکس را که شاهدی بدهد به نسب او
و در دعوی عم بودن ناچاریست از اینکه بیان کند مدعی که بدرستی عم مرده هستم از طرف
مادر یا از طرف پدر ویا از طرف پدر و مادر و نیز شرط کرده شده ست که بگوید مدعی که من وارث
مرده هستم دیگر وارثی نیست مر مرده را غیر از من پس اگر مدعی شاهدان گذرانید بر این گفتهٔ
خود یا شاهدان گذرانید بر اینکه برادر مرده هستم و گفتند شاهدان که نمیدانیم آن مرده را وارثی
غیر ازین برادر او حکم کرده میشود بتمامی مال آن مرده برای آن مدعی و شرط نکرده ست بیان
نامها را در کتاب اقضیه تا آنکه گفته ست در کتاب اقضیه که شخصی دعوی اگر د بر دیگری که بدرستی
من برادر تو هستم از طرف پدر تو اگر دعوای میراث یا دعوای نفقه را کرده بود و شاهدان گذرانید
قبول کرده میشود شاهدان او و نیز همین حکم قاضی بر حاضر حکم میشود بر غایب تا که اگر پدر حاضر شد و
منکر شد از دعوای مدعی قبول کرده نمیشود منکر شدن او و محتاج نمیشود مدعی بباز گذرانیدن
شاهدان و اگر مدعی دعوای مال را نکرده بود بلکه دعوای تنها برادری را کرده بود قبول کرده نمیشود شاهدان او

وكذا لو ادعى انه ابن ابنه او ابو ابيه والابن او الاب غائب او ميت لا يصح
ما لم يدع مالا فان ادعى مالا فالحكم على الحاضر والغائب جميعا بخلاف ما اذا ادعى على رجل
انه ابوه او ابنه او على امرأة انها زوجته او ادعت عليه انه زوجها او ادعى العبد على عربي انه مولاه عتاقة
او ادعى عربي على الآخر انه معتقه او ادعت على رجل انها امته او كانت دعوى في ولاء الموالات وانكره
المدعى عليه فبرهن المدعي على ما قال يقبل ادعى به حقا او لا وحاصل ما يفهم هنا ان الشهود اذا شهدوا

بنسب فان القاضی لایقبلها ولایحکم به الابعد دعوی مال الافی الاب والابن (بحر رائق)

وهمچنین اگر کسی دعوی کرد که بدرستی من نبیرهٔ مرده یا پدر کلان مرده ام وحال آنکه پسر مرده یا پدر آن مرده غایب یا مرده بود صحیح نشود دعوای او تا آنکه دعوی نکند مالی را پس اگر دعوی کرد مالی را پس حکم قاضی بر حاضر و غایب هر دو هست بخلاف از آن صورت که اگر دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مرد پدر من یا پسر من هست یا دعوای کرد بر زنی که بدرستی این زن نکاح کرده شدهٔ من هست یا دعوی کرد زن بر مردی که بدرستی این مرد شوهر من هست یا دعوی کرد غلامی بر مرد عربی که بدرستی این مرد عربی آزاد کنندهٔ من هست یا دعوی کرد مرد عربی بر دیگری که بدرستی این دیگر آزاد کرده شدهٔ منست یا دعوی کرد زنی بر مردی که بدرستی من کنیز او هستم یا دعوی در ولاء موالات بود و مدعی علیه منکر شد از آن دعوی پس شاهدان گذرانید مدعی بآنچیزی که گفته بود قبول کرده میشود دعوی و شاهدی شاهدان او خواه دعوی کرده باشد حقی را یا دعوی نکرده باشد وحاصل آنچیزی که نفع میرساند ما را در اینجا اینست که بدرستی شاهدان وقتیکه شاهدی دادند بنسبی پس بدرستیکه قاضی قبول نکند آن شاهدی را و نه حکم کند بآن مگر بعد از دعوای مال مگر قبول کند آنرا بدون دعوای مال در دعوای نسب پدر یا نسب پسر

ولو ان رجلا رأی رجلا وقال انا فلان بن فلان لایسع الذی یسمع هذا ان یشهد

علی نسبه لانه لووسع لهذا ان یشهد لوسع للقاضی ان یقضی بقوله انا فلان بن

فلان ولایقضی فکذا لایشهد بقوله ما لم یثبت ذلک بدلیل

والدلیل هو الاشتهار (خزانة المفتین) واگر بدرستیکه مردی دید مرد دیگر را وگفت آن مرد دیگر که من فلان پسر فلانم روا نیست مر آنکس را که شنیده است این قول او را که شاهدی بدهد بنسب او زیرا که اگر روا باشد مر این شنونده را

فایده شاهدی باصل وقف بتسامع مقبول است نه در شرطهای آن

که شاهدی بدهد هرآینه روا می شد مر قاضی را که حکم کند باین قول او که من فلان پسر فلانم و حال اینکه قاضی حکم نمیکند باین قول او پس همچنین شاهدی ندهد شاهد بقول او تا آنکه آن قول او ثابت شده باشد بدلیلی و آن دلیل مشهور شدن نسب است واذا کان الرجل غریبا لایسعه ان یشهد بنسبه حتی یلقی من اهل بلده رجلین عدلین فیشهدان عنده علی نسبه قال الجصاص هو الصحیح (بحر رائق) واگر آن مرد صاحب نسب مسافر بود روا نیست شاهد را که شاهدی بدهد بنسب او تا که پیوست شود از اهل شهر او با دو مرد عادل پس آن دو مرد عادل نزد او شاهدی بدهند بنسب وگفته است امام جصاص رح که همین قول صحیح است واما الوقف فالصحیح انه تقبل الشهادة بالتسامع فی اصله دون شرائطه (هدایه) وفی البزازیه کلما تعلق به صحة الوقف وتوقف علیه فهو من اصله وما لاتوقف علیه الصحة فهو من الشرائط (بحر رائق) واما وقف پس صحیح آن است که قبول کرده میشود شاهدی بشنیدن از مردم در اصل وقف نه در شرطهای آن و در فتاوی بزازیه ذکر کرده شده است که هر آنچیزی که تعلق میگیرد بآن صحیح شدن وقف و موقوف میشود صحیح شدن وقف بر آن پس آنچیز از اصل وقف است و هر آنچیزی که موقوف نمیشود بآن صحیح شدن وقف پس آنچیز از جمله شرطهای وقف است ولیس معنی الشروط ان یبین الموقوف علیه بان یقول یبدا من غلتها بکذا وکذا والباقی کذا وکذا وفی الفتاوی الصغری فی الفصل الثانی من کتاب الشهادات اذا شهدوا ان هذا وقف علی کذا ولم یبینوا الواقف ینبغی ان تقبل ونص عن الشیخ الامام ظهیر الدین رح اذا لم یکن الوقف قدیما لابد من ذکر الواقف واذا شهدوا ان هذه الضیعة وقف ولم یذکروا الجهة لاتجوز ولاتقبل بل یشترط ان یقولوا وقف علی کذا (فتح القدیر)

معنای شرطهای وقف این نیست که وقف کننده بیان کند کسی را که وقف بر او کرده شده است بلکه معنای آن
این است که بگوید که ابتدا کرده شود از حاصل وقف به فلان مصرف و فلان مصرف و باقی آن چنین و
چنان شود و در فتاوای صغری در فصل دویم از کتاب شهادات ذکر شده است که اگر
شاهدان شاهدی دادند که بدرستی همین چیز وقف است به فلان مصرف و بیان نکردند وقف کننده را
میشاید که قبول کرده شود و تصحیح کرده شده از شیخ امام ظهیر الدین رح که اگر وقف قدیم باشد
ناچار نیست از بیان کردن وقف کننده در شاهدی و وقتی که شاهدی دادند شاهدان که بدرستی
همین زمین وقف است و بیان نکردند مصرف و جهت آن را روا نشود شاهدی ایشان و قبول
کرده نشود بلکه شرط کرده شده است که شاهدان در شاهدی خود بگویند که وقف کرده است
آن را بر فلان جهت وفی الفصول العمادیة من العاشر المختار ان لا تقبل الشهادة بالشهرة
علی شرائط الوقف وفی الخانیة فی اواخر فصل دعوی الوقف من کتاب الوقف
ما یوافق هذا وکذا فی الاسعاف وفی المجتبی المختار ان تقبل علی شرائط الوقف
واعتمده فی المعراج (بحر رائق) واقره الشرنبلالی رح وعزاه الی العلامة
قاسم رح وقواه فی الفتح قال الطحطاوی رح انهما قولان مصححان (تکمله رد المحتار)
و در کتاب فصول عمادی در فصل دهم ذکر کرده شده است که قول برگزیده شده این است که شاهدی
بشهرت قبول کرده نشود در شرطهای وقف و در فتاوای قاضیخان در آخرهای فصل دعوای وقف
از کتاب وقف ذکر کرده است آن چیزی را که موافق است با این قول فصول عمادی و همچنین
در کتاب اسعاف ذکر کرده شده است و در کتاب مجتبی ذکر کرده است که قول برگزیده
شده این است که قبول کرده شود شاهدی بشهرت بشرطهای وقف و اعتماد کرده است
بر این قول در کتاب معراج و ثابت گردانیده است این قول را شرنبلالی رح و نسبت

فایده شاهدی دادن بسبب ید در غیر کنیز و غلام رواست

کرده است این قول را بعلامه قاسم رح وقوت داده است آنرا و در کتاب فتح القدیر و در کتاب طحطاوی و گفته است که بدرستی این دو قول اند که تصحیح کرده شده اند ومن کان فی یده شئ سوی العبد والامة وسعك ان تشهد انه له وعن ابی یوسف رح انه یشترط مع ذلك ان یقع فی قلبه انه له (هدایه) فان وقع فی قلبه انه ملك غیره لایحل له ان یشهد بالملك لذی الید (کفایه) وقالو یحتمل ان یکون هذا تفسیر الاطلاق محمد رح فی الروایة فیکون شرطا علی الاتفاق (هدایه) قال الصدر الشهید رح ویحتمل ان یکون قوله قول الکل وبه ناخذ وقال ابوبکر الرازی هذا قولهم جمیعا قال فی الشرنبلالیة اذا رای انسان درة ثمینة فی ید کناس او کتابا فی ید جاهل لیس فی آبائه من هو اهل له لایسعه ان یشهد بالملك له فعرف ان مجرد الید لایکفی مدنی (فتح القدیر) (رد المحتار) وکسی که در دست او چیزی بود بغیر از غلام و کنیز رواست ترا که شاهدی بدهی باینکه بدرستی همین چیز مر آنکس راست که بدست اوست واز امام ابویوسف رح روایت شده است که بدرستی شرط کرده شده است با این دیدن اینکه در دل آن شاهد واقع شود اینکه بدرستی همین چیز مر آنکس راست که در دست اوست پس اگر در دل او واقع شود که بدرستی آن چیز ملک دیگر نیست غیر از آنکس که در دست اوست حلال نیست او را که شاهدی بدهد بملک بودن آن چیز برای آن ذوالید گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که احتمال دارد که این قول امام ابویوسف رح بیان باشد مر قول مطلق امام محمد رح را پس این واقع شدن در دل شاهد که ملک ذوالید است شرط صحیح شدن شاهدی شد باتفاق گفته است امام صدر شهید رح که احتمال دارد اینکه قول امام ابویوسف رح قول همه علمای ماست و بهمین احتمال عمل میکنیم ما و گفته است ابوبکر رازی رح که این قول امام ابویوسف رح قول همه علمای

ها است و در کتاب شرح نبلالیه گفته است وقتیکه آدمی دید مروارید گران بها را در دست خاکروبی یا کتاب را
در دست نادانی که نبود در پدران او کسی که از اهل کتاب و علم باشد روا نیست او را که گواهی بدهد بملک
بودن آن مروارید و یا آن کتاب برای آن خاکروب و آن نادان پس معلوم شد که مجرد دیدن
دست کسی را بر چیزی کافی نیست برای شاهدی دادن بملک بودن آن چیز برای آن ذو الید
همچنین ذکر کرده در مدنی ثم المسئلة على وجوه الاول ان عاين المالك والملك
(هدایه) وهو ان عرف المالك باسمه ونسبه ووجهه وعرف الملك
بحدوده وراه في يده بلا منازع ثم راه في يد آخر فجاء الاول وادعاه
(فتح القدير) حل له ان يشهد (هدایه) پس بدانکه این مسئله بر چهار وجه است وجه اول آنکه
شاهد ببیند مالک را و ملک را و دیدن او مالک را آن است که بشناسد او را بنام و نسب و روی او
و دیدن او ملک را آنکه بشناسد آنرا بحدود آن و ببیند آن ملک را در دست مالک بدون تنازع کننده
پس از آن ببیند آن ملک را در دست دیگری پس بیاید آن شخص که در اول ملک در دست او
بود و دعوی کند آن ملک را حلال است آن شاهد را که شاهدی بدهد برای او والثاني ان يعاين
الملك بحدوده دون المالك بان عاين بحدوده ينسب الى فلان بن فلان
الفلاني وهو لا يعرفه بوجهه ونسبه ثم جاء الذي ينسب اليه الملك وادعى
ملك هذا المحدود على شخص حل له ان يشهد استحسانا (هدایه وفتح القدير)
وجه دوم آنکه شاهد بشناسد ملک را بحدود آن نه مالک را باین طریق که ببیند ملکی را بحدود آن
که نسبت کرده میشد بفلان پسر فلان از فلان قبیله و آن شاهد نمی شناخت آن فلان را بروی و نسب او
پس آمد آن شخصی که آن ملک باو نسبت کرده میشد و دعوی کرد ملکیت آن محدود را بر شخصی حلال است
آن شاهد را که شاهدی بدهد برای او از روی استحسان وعلى هذا قال الناصح رح فان كان المالك

امرأة لاتخرج ولا يراها الرجال فان كان الملك مشهورا انه لها جاز ان يشهد عليه لان شهرة الاسم كالمعاينة (فتح القدير) و بنا برین گفته است امام ناصحی رح که اگر مالک آن ملک زنی بود که بیرون نمی برآید و مردان نمیدیدند او را پس اگر آنملک مشهور بود که بدرستی مر آن زن راست روا است مر آن شاهد را که شاهدی بدهد برای او زیرا که مشهور بودن نام مانند بچشم دیدن است

الثالث ان لا يعاين الملك ولا المالك بل سمع ان فلان بن فلان الفلاني له ضيعة كذا حدودها كذا وهو لم يعرف تلك الضيعة ولم يعاين يده عليها لا يحل له ان يشهد له بالملك (هدایه و فتح القدیر) وجه سوم آنست که شاهد نه ملک را دیده باشد و نه مالک را بلکه شنیده باشد که بدرستی مر فلان پسر فلان از فلان قبیله را چنان زمین است که حدود آن چنین است و آن شاهد نمی شناخت آن زمین را و بچشم ندیده بود دست او را بر آن زمین حلال نیست مر آن شاهد را که شاهدی بدهد برای او بآن ملک

الرابع ان يعاين المالك بان عرفه معرفة تامة كما ذكرنا وسمع ان له ضيعة في كورة كذا وهو لا يعرف تلك الضيعة بعينها لا يسعه ان يشهد له بالملك فيها (هدایه) و فتح القدیر) وجه چهارم اینکه شاهد بچشم ببیند مالک را بطریقی که بشناسد او را شناختن تام چنانکه بیان آن کردیم و بشنود که بدرستی مر او را زمینی است در فلان جا و آن شاهد خود آن زمین را نمی شناخت روا نیست او را که شاهدی بدهد برای او بملکیت وی در آن زمین

واما العبد والامة فان كان يعرف انهما رقيقان فكذلك لان الرق لا يكون في نفسه يد لهما وان كان لا يعرف انهما رقيقان الا انهما صغيران لا يعبران عن انفسهما فكذلك لانه لا يد لهما وان كانا كبيرين اي يعبر عن نفسهما سواء كانا صبيين عاقلين او بالغين به صرح المحبوبي فذلك مصرف الاستثناء في قوله سوى العبد والامة لان لهما يدا على انفسهما (هدایه و فتح القدیر) واما شاهدی در غلام و کنیز پس اگر شاهد میدانست که بدرستی

فایده
شهادت بسبب
بر کنیز و غلام اگر صغیر
باشند یا کنیزی باشند
اگر مشهور بغلامی باشند
قبول است

ایشان بنده اند پس همچنین روا است ور اگواهی دادن زیرا که بنده در دست خود نمیباشد پس وقتی
که او در دست کسی ببینند روا است ور اگه شاهدی بدهد بملک آن و برای ذو الید و اگر شاهد بنسبت ببیند
که ایشان بنده اند مگر اینکه ایشان صغیران بودند که بیان از جان خود کرده نمیتوانستند که ما بنده هستیم
یا آزاد پس همچنین حکم است که روا است مر شاهد را گواهی دادن زیرا که غلام و کنیز صغیر را دست
بر نفس ایشان ثابت نیست پس در دست هر کسی که باشند آنکس را دست بر ایشان ثابت است و اگر
ایشان بزرگ بودند یعنی از جان خود بیان کرده میتوانستند خواه کودک عاقل باشند یا بالغ
باشند چنانکه باین تصریح کرده است امام محبوبی رحمة الله علیه پس همین صورت مصرف استثنا است
در این قول صاحب بدایه که شاهدی بید در هر چیز روا است بدون غلام و کنیز زیرا که غلام و کنیز
بزرگ دست است بنفس خود وفي المحيط معزيا الى المنتقى اذا شهدوا انه مات على
هذه الدابة فهي ميراث ولو شهدوا ان ابا هذا المدعي مات وهذه الدار كانت
له يوم مات او شهر مات او سنة مات فهو جائز له ولو رآه على حمار يوما لم
يشهد انه له لاحتمال انه ركبه بالعارية ولو رآه على حمار خمسين يوما او اكثر ووقع
في قلبه انه له وسعه ان يشهد انه له وفي البزازية عاين الشاهد دابة تتبع دابة
وترتضع له ان يشهد بالملك والنتاج شهدا ان فلان بن فلان مات وترك
هذه الدار ميراثا ولم يدركا الميت فشهادتهما باطلة (بح) و در کتاب محیط ذکر شده است
در حالی که نسبت کرده است بکتاب منتقی اینکه اگر شاهدان گواهی دادند که بدرستی فلان بر همین چهارپای مرده است
پس این چهارپای میراث میشود و گواهی ایشان قبول است و اگر گواهی دادند که پدر این مدعی مرده
و حال آنکه این سرای مر او را بود در روزیکه مرده بود و یا گفتند در ماهی که مرده بود و یا گفتند
در سالی که مرده بود پس همین شاهدی درست است برای شاهد و گواهی ایشان قبول است و اگر کسی دید

فایده
شاهدی دادند که فلان بر همین چهارپای مرده است آن چهارپای میراث میشود

فایده
شاهدی دادند که فلان مرده است و این سرای میراث مانده از او و آن شاهدان آنمرده را ندیده بودند شاهدی ایشان باطل است

دیگر بر اسوار خری یک روز گواهی ندهد که بدرستی این خر از او است زیرا که احتمال دارد که سوار شده باشد بر آن خر بعاریت و اگر او را سوار دید پنجاه روز و یا زیاده و در دل او واقع شد که این خر هست او را روا است او را که گواهی بدهد که بدرستی این خر مر او را است و در کتاب بزازیه ذکر شده است که اگر شاهد دید چهارپائی را که از عقب چهارپائی دیگر میرفت و شیر آنرا میخورد روا است مر آن شاهد را که گواهی بدهد بملک بودن آن چهارپای بچه زاده آن بر امالک آن چهارپای شیر دهنده و اگر دو کس گواهی دادند که بدرستی فلان پسر فلان مرد و همین سرای را میراث گذاشت و حال آنکه آن شاهدان ندیده بودند آن مرده را پس گواهی ایشان باطل است واذا اقر الزوج عند الشاهد بالطلاق او اقر المولى بالاعتاق ثم دعاه الى الشهادة على النكاح وعلى البيع فانه يمتنع عن الشهادة ولا يحل له ان يشهد كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگیری) و در قنیه شوهر زن نزد شاهد اقرار کرد بطلاق آن زن یا خواجه غلام اقرار کرد بآزاد کردن آن غلام بعد از آن طلب کرد آن شوهر یا آن خواجه آن شاهد را جهت شاهدی دادن بنکاح در صورت اول یا بخرید آن در صورت دوم منع بیارد آن شاهد از شاهدی دادن و حلال نیست او را که شاهدی بدهد همچنین ذکر شده است در فتاوی قاضیخان اشترى عينا وادعى على البائع ان به عيبا ولم يثبت فباعه من رجل فادعى المشتري الثاني عليه هذا العيب فانكر فالذين سمعوا حل لهم ان يشهدوا على العيب في الحال كذا في الخلاصة (عالمگیری) شخصی خرید چیزی را دعوی کرد بر فروشنده که بدرستی در آن چیز عیب است و ثابت نکرد آن عیب را پس آنچیز را آن خرنده فروخت بمردی پس آنخرنده دوم دعوی کرد بر خرنده اول آن عیب را پس منکر شد خرنده اول از آن عیب پس آن کسانیکه شنیده اند آن اقرار خرنده اول را بآن عیب روا است ایشان را که شاهدی بدهند بر او برای آن عیب در حال یعنی بقیام آن عیب بآنچیز فروخته شده همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی

۱ فایده
اگر کسی نزد شاهد اقرار بطلاق زن خود کرد یا اقرار با آزاد کردن کرد بعد از آن طلب کرد آن شاهد را جهت شاهدی نکاح یا شاهدی خریدن روا نیست آن شاهد را شاهدی دادن

ولا بأس للانسان ان يحترز عن قبول الشهادة وتحملها وفي باب العين من كراهية
الواقعات رجل طلب منه ان يكتب شهادته او يشهد على عقد فابى عن ذلك
فان كان الطالب يجد غيره جاز له الامتناع عنه والا فلا يسعه الامتناع كذا في
الذخيرة وعلى هذا امر التعديل اذا سئل من انسان فان كان هناك سواه
من يعدله يسعه ان لا يجيب والا لم يسعه ان لا يقول فيه الحق حتى لا يكون
مبطلا للحق كذا في المحيط (عالمگیری) وباک نیست مر انسان را که پرهیز کند از قبول
کردن شاهدی و از برداشتن آن و در باب عین از کتاب کراهیت کتاب واقعات ذکر شده است که
طلب شد از مردی که بنویسد شاهدی خود را یا شاهد شود بعقدی پس منع آورد از آن پس اگر
آن طلب کننده شاهدی دیگری را یافت پس هست مر شاهد را منع آوردن از آن شاهد و اگر دیگری را نیافت پس روا نیست مر او را منع آوردن
از آن همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و بنا بر این حکم است کار عادل کردن شاهد وقتی
که پرسیده شد از انسان عادل بودن شاهد پس اگر دیگری در آنجا بود که حال عادل بودن
شاهد را بگوید روا است که جواب نگوید و اگر دیگری نبود غیر از او روا نیست او را که در بارهٔ آن
شاهد حق را نگوید بجهت آنکه باطل کننده حق نشود و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط والشهادة
في الحدود يخير فيها الشاهد بين الستر والاظهار والستر افضل (هدايه)
وهذا يجب ان يكون بالنسبة الى من لم يعتد الزناء ولم يتهتك به اما اذا و
صل الحال الى اشاعته والتهتك به بل بعضهم ربما افتخر به فيجب كون الشهادة
اولى من تركها بخلاف من زنى مرة او مرارا مستترا متخوفا متندما عليه
فانه محل استحباب ستر الشاهد (تكملة رد المحتار) الا انه يجب ان يشهد بالمال
في السرقة فيقول اخذ ولا يقول سرق محافظة على الستر ولانه لو ظهرت السرقة

فایده
منع آوردن از
قبول گواهی و برداشتن
آن روا است مر شاهد را اگر
دیگری غیر او پیدا شود
هرگاه دیگری پیدا
نمی شود روا نیست
منع آوردن

فایده
در شاهدی حدود
اختیار است مر شاهد را
که ستر کند آنرا
یا اظهار نماید

لو جب القطع والضمان لا یجامع القطع فلا یحصل احیا حقه (هدایه) وشاهد
در حدود حکم آن این است که اختیار داده شده است شاهد را دران میان پوشیدن
و ظاهر کردن آن و پوشیدن آن بهتر است و واجب است که این حکم اختیار
داشتن شاهد نسبت بکسی باشد که عادت زنا نداشته باشد و پرده خود را آن ندریده
باشد اما وقتی که حال او رسیده باشد بهویدا کردن آن و دریدن پرده خود بآن بلکه
بعضی از ایشان بسیار بار فخر میکنند بآن پس واجب است که شاهدی دادن بر او بهتر
باشد از ترک آن بخلاف کسی که زنا کرده باشد یکبار یا چند بار پنهان کننده
و ترس داشته و پشیمان شونده بآن پس بدرستی که این کس جای مستحب بودن پنهان
داشتن شاهد است شاهدی را برا ولیکن در دزدی واجب است بر شاهد که شاهدی
بمال دهد پس بگوید که گرفته است مال را و نگوید در شاهدی خود که دزدیده است از جهت
نگهداشتن بر ستر و دیگر از جهت آنکه اگر دزدی ظاهر شود هر آئینه واجب میشود بریدن
دست دزد و حال آنکه تاوان مال با بریدن دست یکجا نمیشود پس حاصل نشد زنده
گردانیدن حق صاحب مال الباب الثالث فی صفة اداء الشهادة والا
ستماع الی الشهود باب سوم ثابت است در بیان صفت ادا کردن شاهدی و بر
گوش داشتن شاهدی ایشان وهی ان علی حاضر یحتاج الشاهد الی الاشارة الیه فی ثلاث
مواضع اعنی الخصمین والمشهود به لو عینا الا دینا (درمختار) فلا حاجة
حینئذ الی ذکر نسبه لانه یشار الیه فلا حاجة الی ذکر اسمه وذکر نسبه
فذکر جده اولی (جامع الفصولین) وشاهدی اگر بر شخص حاضر
بود محتاج میشود شاهد در گواهی دادن خود باشارت کردن به جای یعنی مدعی

فائده
شاهدی اگر بر شخص
حاضر بود محتاج است
شاهد باشارت کردن
در سه موضع

فایده
اگر شاهدی بر شخص غایب
باشد ناچاریست مر شاهد را
که نسبت او را به پدر کلان
او کند

ومدعی علیه وآن چیزی که شاهدی بآن داده میشود اگر آن چیز مال معلوم بود و دین نبود پس
درینوقت هیچ حاجت نیست بذکر کردن نسب مدعی علیه زیراکه اشارت باو کرده میشود
پس هیچ حاجت نیست بذکر کردن نام او و نام پدر او پس ذکر کردن نام پدر کلان او بهتر است
باینکه حاجت بذکر آن نشود وان علی غائب کما فی نقل الشهادة او میت فلا بد
لقبولها من نسبته الی جده فلا یکفی ذکر اسمه واسم ابیه وصناعته الا اذا
کان یعرف بها ای بالصناعة لا محالة بان لا یشارکه فی المصر غیره فلو قضی
بلا ذکر الجد نفذ فالمعتبر التعریف لا تکثیر الحروف حتی وعرف باسمه فقط
او بلقبه وحده کفی جامع الفصولین والملتقط (در مختار) واگر شاهدی بر غایب
باشد چنانکه در صورت نقل شاهدی که بحضور قاضی شاهدان شاهدی میدهند بر غایب و قاضی بقاضی دیگر
شاهدی ایشان را نوشته میکند و یا شاهدی بر مرده باشد پس ناچاریست مر قبول شدن این گواهی
را از نسبت کردن آن غایب یا آن مرده به پدر کلان او چنانکه بگوید شاهد که فلان پسر فلان
پسر فلان پس کافی نیست درین گواهی ذکر کردن نام آن غایب یا آن مرده و نام پدر
ایشان و پیشهٔ ایشان مگر کافی میشود ذکر کردن پیشه اگر آن غائب یا آن مرده البته شناخته
میشد بآن پیشه چنانکه کسی در آن پیشه شریک نبود او را در آن شهری که میباشند پس درین صورت
اگر قاضی حکم کند بدون ذکر کردن پدر کلان ایشان نافذ و جایز میشود حکم او پس معتبر
معلوم کردن آنکس است که شاهدی بر او داده میشود نه بسیار کردن حرفها و لفظها تا آنکه
اگر شناخته میشد آن غایب یا آن مرده فقط بنام خود یا تنها بلقب خود کافی است
آن نام یا لقب در قبول شدن گواهی همچنین ذکر شده است در کتاب جامع الفصولین
وکتاب ملتقط وکذا لصفته کما فی بحر فی الحامدیة فیمن یشهد ان المرأة التی

قتلت في سوق كذا يوم كذا في وقت كذا قتلها فلان تقبل بلا بيان اسمها و نسبها
حيث كانت معروفة لم يشاركها في ذلك غيرها قال في الاشباه و يكفي نسبتها
الى الزوج لان المقصود الاعلام و في العبد اسمه و اسم مولاه و ابو مولاه
ولا يكفي الاقتصار على الاسم الا ان يكون مشهورا (تكملة رد المحتار) همچنین
حکم است یعنی حاجت نیست بذکر کردن پدر کلان اگر شناخته می شد آنکس که شاهدی
برا و داده می شد بصفت او چنانکه فتوی کرده است باین حکم فتاوی حامدیه دربارهٔ
شخصی که گواهی بدهد برانیکه بدرستی آن زنی که کشته شده بود در فلان بازار در فلان روز
در فلان وقت او را فلان کس کشته است قبول میشود گواهی او بغیر از بیان کردن
نام آن زن و نام پدر او اگر آن زن مشهور بود که شریک نبود او را دیگر زن
دران صفت و گفته است در کتاب اشباه که کافی است نسبت کردن آن زن
بسوی شوهر او زیرا که مقصود معلوم کردن آن زن است و این مقصود
حاصل میشود بنسبت کردن او بشوهر او و کافی است در غلام نام او و نام
خواجهٔ او و نام پدر خواجهٔ او و کافی نیست کوتاهی کردن بنام او مگر که مشهور باشد
آن غلام اذا شهد الشهود على اقرار رجل بشراء محدود او بيعه او ما
اشبه ذلك لابد ان يذكروا في الشهادة انه اقر على نفسه
او يقولوا اقر بشرائه بنفسه او ببيعه بنفسه كذا في الذخيرة
(عالمگیری) وقتیکه شاهدان شاهدی دادند باقرار کردن مردی
بخریدن زمینی محدود شده یا بفروختن آن یا بچیزی که مانند آنست
ناچاریست از اینکه ذکر کنند شاهدان در شاهدی خود این را که بدرستی

فایده
ناچاریست در شهادت
براقرار بفروختن یا خریدن
اینکه شاهدان بگویند که
کرد بنفس خود یا اقرار
بخرید بنفس خود یا خرید
پسر بعض خود

ملا عبد الرحمن
ملا عبد المجید

آن مرد اقرار کرده است بر نفس خود یا بگویند که اقرار کرده است بخریدن آن چیز و یا بفروختن
آن بنفس خود و همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره وفی فتاوی الفقیه ابی اللیث رح اذا
ادعی علی اخر انه استهلك دواب له وذکر عددا معلوما واقام البینة علی ذلك
ینبغی ان یبین الشهود الذکر والانثی وان لم یبینوا ذلك قال الفقیه ابو بکر رح
اخاف ان تبطل الشهادة ولا یقضی للمدعی بشئ من دعواه وان بینوا الذکور
والاناث جازت شهادتهم ولا یحتاج الی ذکر اللون وهذا القائل یقول مع الذکر
الانوثة والذکورة لابد من ذکر النوع بان یقول فرس او حمار او نحوه ولا یکتفی بذکر
اسم الدابة ومن المشائخ رحمهم الله تعالی من ابی ذکر الذکورة والاول اصح
هکذا فی المحیط (عالمگیری) و در فتاوای فقیه ابو لیث رح ذکر شده است که اگر
شخصی دعوی کرد بر شخص دیگر که بدرستی این شخص هلاك کرده است چهارپایان مرا و ذکر کرد شمار
آنهارا و گذرانید شاهدانرا باین دعوای خود میشاید که بیان کنند شاهدان نر و ماده آنهارا
و اگر شاهدان بیان نکردند نر و ماده آنهارا گفته است فقیه ابو بکر رح که می ترسم که باطل
شود شاهدی ایشان و حکم کرده نشود برای مدعی بچیزی از دعوا او و اگر بیان کردند نر و ماده
آنهارا روا میشود شاهدی ایشان و حاجت نیست به بیان کردن رنگ آن چهارپایان
واین گوینده که فقیه ابو بکر است رحمه الله میگوید که با بیان کردن نر بودن و ماده بودن چهارپایان
ناچاریست از بیان کردن نوع آن چنانکه بگوید شاهد که آن چهارپای اسپ است یا خر
یا مانند آن و اکتفا کرده نمیشود بذکر نام چهارپای و بعضی از مشائخ رحمهم الله تعالی کسی است
که منع کرده است بیان نر بودن و ماده بودن آنرا و قول اول صحیح تر است همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط ولو سأل القاضی الشهود عن لون الدابة وذکروا ثم شهدوا عند الدعوی

فایده
شهادت بر استهلاك
دواب

فایده
در شاهدی هلاك
کردن چهارپایان بیان
کند نر و ماده آنهارا حاجت
به بیان رنگ آنها نیست
و بیان نوع آنها نیز
ضرور است

وذکروا الصفة على خلافه تقبل والتناقض فيما لا يحتاج اليه لا يضر كذا في الخلاصة

(عالمگیری) واگر قاضی پرسید شاهدان را از رنگ چارپای و بیان کردند شاهدان رنگی را بعد از ان شاهدی دادند نزد دعوی و بیان کردند صفتی را مخالف از رنگ اول قبول کرده بشود شاهدی ایشان و تناقض در چیزی که حاجت بآن نباشد ضرر نمیرساند بشاهدی همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی

شهدا ان هذه المرأة وهي فلانة حرام على هذا المدعى عليه بثلاث تطليقات فواجب عليه الكف عنها قال فيه خلل لا بد من ذكر الفعل من جهة المدعى عليه ليقع به الحرمة وهو ان يقولا في الشهادة انه طلقها ثلثا وكذا لا يكتفى الشاهد بقوله وقد كان حلف بطلاقها وحنث فيها حتى يفسر لفظ اليمين والحنث كذا في التاتارخانية نقلا عن الحاوي (عالمگیری)

شاهدی دادند دو شاهد بر اینکه بدرستی این زن که فلانه است حرام است بر این مدعی علیه به طلاق پس واجب است بر او باز داشتن خود را از این زن گفته است صاحب کتاب که درین شاهدی خلل است ناچار نیست از بیان کردن فعل از جانب مدعی علیه برای آنکه واقع شود بسبب آن فعل حرام بودن زن بر آن مدعی علیه و آن فعل این است که بگوید در شاهدی خود که بدرستی مدعی علیه طلاق کرده است این زن را سه طلاق و همچنین اکتفا نکند شاهد باین قول خود که بتحقیق مدعی علیه سوگند کرده بود بطلاق زن و حانث شده بود در سوگند خود تا آنکه بیان کند لفظ سوگند و حانث شدن او را همچنین ذکر شده است در فتاوای تاتارخانیه که نقل کرده است از کتاب حاوی قدسی

الشهادة على الافلاس ان يشهدا ويقولا لا نعلم له مالا سوى ثياب ليله ونهاره (سراجیه) شاهدی دادن بمفلس بودن

فایده
در شاهدی دادن بطلاق زن ناچار نیست که نسبت فعل طلاق را بطرف شوهر کنند و در شاهدی سوگند بطلاق اکتفا نکند شاهد که سوگند کرده و حانث شده تا که بیان لفظ سوگند و حانث شدن را نکنند

فایده
شهادت بر مفلسی کسی اگر شاهدان بگویند [illegible] که بدو لیکن ازجانب [illegible] علم بدیگر مال او نداریم

شخصی انیست کہ دو شاہد شاہدی بدہند برانیکہ نمیدانیم مراین شخص را مالی غیر از جامہاے شب و روز او
رجل جاء الی رجل فساومہ ثوبا ودفع الی البایع دراھم واخذ ثوبا وافترقا من غیر
ان یعقدا بیعا بلسانھما جاز ذلک فان وقعت الخصومۃ بینھما بعد ذلک
ومست الحاجۃ الی الشھادۃ قالوا ینبغی للشاھدین ان یشھدا انہ دفع الیہم دراھم
وقبض منہ الثوب ولا یشھدان علی البیع الا اذا کان بینھما مقدمات
یعلم الشھود ان الاخذ والاعطاء کان علی وجہ البیع والقاضی الذی
وقعت عندہ الخصومۃ یعتقد جواز البیع بالتعاطی (قاضیخان) مردی آمد
نزد مرد دیگر پس قصد کرد خریدن جامہ را از وو داد بفروشندہ درمہا را و گرفت جامہ را
از وو باہم جدا شدند بغیر آنکہ عقد فروختن را کنند بزبان خود رواست این فروختن
پس اگر واقع شد دعوے میان ایشان بعد ازین فروختن حاجت افتاد بشاہدی
گفتہ اند مشایخ رحمہم اللہ تعالے میشاید آن دو شاہد را کہ شاہدی بدہند باین طریق
کہ بدرستی این شخص درمہا را داد باو و قبض کرد ازاو جامہ را و شاہدی ندہند بفروختن
مگر شاہدی بدہند بفروختن وقتیکہ میان آن دو مرد نشانہا و علامہاے بودہ باشید
کہ شاہدان میدانستند ازآن نشانہا کہ گرفتن جامہ و دادن درم بطریق
فروختن بود و آن قاضی کہ واقع شدہ بود آن دعوی نزد او اعتقاد داشت
روا بودن فروختن را بداد و ستد بدون ایجاب و قبول شہدا
کہ این مدعا ملک این مدعی است و لم یقولا در دست این مدعی علیہ بناحق است فا
لصحیح انہ لو طلب المدعی الحکم بالملک تقبل ھذہ لا
البینۃ ولو طلب التسلیم لا یحکم بھا ما لم یقولا ودست این بناحق است

فایدہ
در شاہد بفروختن
بداد و ستد فروشندہ
و خرندہ واقع شدہ باشد
شاہد بگوید کہ خرندہ بہا داد
و آن مال را ازاو ستانید

فایدہ
شہادت برانیکہ
این ملک مدعیست
و نہ گفتند کہ بدست
مدعی علیہ بناحق

(جامع الفصولین) وهو الاشبه والاقرب الی الصواب (عالمکیری)
وهل یشترط ان یقولا واجب است براین مدعی علیه که دست کوتاه کند اختلفوا فیه
والصحیح انه لایشترط والاحوط ان یذکر (جامع الفصولین) شاهدی داد
دو شاهد براینکه این مدعا ملک این مدعی است ونکفتند که در دست این مدعی علیه بغیر حق است
پس صحیح این است که اگر مدعی طلب میکرد از قاضی حکم را بملک بودن آن مدعا برای او
قبول میشود این شاهدان واگر مدعی طلب میکرد سپردن آن مدعا را باو حکم نکند قاضی با
شاهدان تا که نکفته باشند که در دست مدعی علیه بناحق است
وهمین قول اشبه تر ونزدیکتر است بحق وآیا شرط است اینکه شاهدان
بکویند که واجب است براین مدعی علیه که دست خود را کوتاه کند ازاین مدعا اختلاف
کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی دران وصحیح این است که شرط نیست ونزدیکتر
باحتیاط آنست که بیان کرده شود وفی فتاوی رشید الدین رح ینبغی ان یقول
المدعی فی دعواه این مدعا حق من است وملک من است ولایکتفی بقوله حق من است
وملک من وکذا فی جانب المدعی علیه وکذا فی الشهادة ولو قال حق من وملک
من است کفی وفاقا وکذا فی امثاله (جامع الفصولین) ودر فتاوای رشید الدین رح
ذکر کرده است که میشاید که مدعی در دعوای خود بکوید که این مدعا حق من است
وملک من است واکتفا نکند باین قول خود که حق من است وملک من وهمچنین میشاید که کفته
شود در جانب مدعی علیه وهمچنین میشاید که ذکر کرده شود در شاهدی واگر گفت
مدعی که حق من وملک من است کافی میشود باتفاق مشایخ رحمهم الله تعالی وهمچنین
کافی میشود در مانندهای آن که در جانب مدعی علیه وشاهد است چنانکه کافی میشود در جانب مدعی

یا قول شاهد و فی فتاوی النسفی سئل عن شهود کان فی لفظ شهادة
کل واحد منهم ما گواهی میدهیم که فلان چیز آن فلان است هل یکون
هذا بمنزلة قوله ملک فلان است قال نعم وکان الامام
ظهیر الدین المرغینانی رح یقول ینبغی للقاضی ان یستفسرهم
انهم ارادوا الملک او غیره فان فسروا اخذ بتفسیرهم وان لم
یفسروا وغابوا او ماتوا فالقاضی یقضی بشهادتهم بالملک کذا
فی الذخیرة (عالمگیری) و در فتاوای امام نسفی رح ذکر شده است
که پرسیده شد از او از حکم شاهدانی که در لفظ شاهدی هر کدام از
ایشان این لفظ بود که ما شاهدی میدهیم که فلان چیز آن فلان است
آیا این قول ایشان بمنزله این قول میشود که ملک فلان است یا نه گفت در
جواب که آری میشود و بود امام ظهیر الدین مرغینانی رح میگفت که میشاید مر قاضی را
اینکه بپرسد از ایشان که بدرستی ایشان بلفظ آن اراده ملک را کرده اند
یا غیر آن را اگر بیان کردند و گفتند که ما بلفظ آن اراده ملک یا غیر آنرا کرده ایم
عمل کند قاضی ببیان ایشان و اگر بیان نکردند و شاهدان غایب شدند
یا مردند پس قاضی حکم کند بشاهدی ایشان بملک بودن آن مدعا
برای مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره اذا شهد شاهد
علی الحق مفسرا وشهد الآخر علی شهادته او مثل شهادته لم تقبل
بالاجماع وکذلک اذا قال اشهد علی مثل شهادة الاول وکذلک
اذا قال اشهد علی مثل ما شهد به الاول ولو شهد الآخر بما شهد به الاول

فایده
شاهدی شاهدی داد و شاهد دیگر گفت که شاهدم بمثل بر شاهدی او یا مانند شاهدی او قبول نمیشود و اگر گفت که شاهد هستم بمانند شاهدی او قبول

او بمثل شهادته قبلت ان كان يضبط جميع ذلك لفظا ومعنى بالسماع مرة ويجب
ان يشير الى المدعي والمدعى عليه والى المشهود به ان كان منقولا (سراجیه)
وبه يفتى كذا في الخلاصة (عالمگیری) والفتوى على ان القاضي اذا احس تهمة
لم يقبل الاجمال من الشاهد (سراجیه) والا يقبل (قاضیخان)

وقتیکه شاهدی داد شاهد بحقی شاهدی تفسیر کرده شده وشاهدی داد دیگر شاهد بر شاهدی او ویا شاهدی
داد مانند شاهدی او یعنی شاهد دیگر گفت که شاهد هستم بر شاهدی شاهد اول یا شاهد هستم مانند شاهد اول
قبول کرده نمیشود شاهدی دوم باجماع علماء وهمچنین قبول نمیشود گواهی شاهد دوم وقتیکه گفت گواهی
میدهم بر مثل گواهی شاهد اول وهمچنان قبول نمیشود گواهی شاهد دوم وقتیکه گفت
گواهی میدهم بمثل آنچیزیکه گواهی داده است بران شاهد اول واگر شاهدی
داد آن شاهد دیگر با آنچیزیکه گواهی داده بآن شاهد اول ویا بمانند شاهدی دیگر یعنی
گفت که شاهد هستم بمانند شاهد اول قبول کرده میشود شاهدی او واگر آن شاهد دیگر
یاد کرده میتوانست تمامی آن شاهدی را از روی لفظ ومعنی بیکبار شنیدن و
واجب است که آن شاهد دیگر اشارت کند بمدعی ومدعی علیه وبآنچیزیکه
دعوی در آنست اگر چیزی منقولی باشد وهمین قول فتوی کرده شده است
همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی وفتوی بر اینست که قاضی وقتیکه
تهمت ببیند در شاهد قبول نکند اجمال شاهدی را از شاهد واگر تهمت را نمیدید قبول کند

اجمال را از شاهد عن الشيخ الامام الاجل السرخسي رح انه سئل لو ان شاهدا شهد
عن نسخة شهادة وشهد الباقون وقالوا نشهد بمثل ما شهد به هذا الشاهد
وفي هذه النسخة هل يكتفى بذلك قال نعم اذا قال انا على هذا واشار اليها وكان

فایده
شاهدی شاهدی داد وشاهد دیگر
گفت که شاهد هستم بر شاهدی او
یا مانند شاهدی او قبول نمیشود
واگر گفت که شاهد هستم
بمانند شاهدی او
قبول میشود

فایده
شاهدی داد یکشاهد از روی نوشته
وباقی شاهدان گفتند که شاهد هستیم
بمانند آنچه شاهدی داد این شاهد
ودرین نوشته است روا است
این شاهدی

نقل شدہ ہست از شیخ امام سرخسی رح کہ پرسیدہ شد ازاو کہ اگر شاہد گواہی داد از کاغذ و گواہی دادند باقی شاہدان وگفتند کہ گواہی میدہیم بمانند آنچیز یکہ گواہی دادہ ہست بآنچیز ہمین شاہد و درین کاغذ نوشتہ ہست آیا اکتفا کردہ میشود بہمین گواہی گفت شیخ مذکور درجواب کہ آری اکتفا کردہ میشود بآن وقتیکہ بگوید شاہد کہ مر این مدعی راست بر این مدعی علیہ و اشارت کند بسوی ہر دو و باشد آن شاہد بحالی کہ قدرت بود او را باینکہ تعبیر کند بزبان خود اگر تکلیف دادہ شود او را بتفسیر آن شاہدی اذا کتب شہادۃ الشاہد في بياض وقرأ عليه ذلك فقال اشهد ان لهذا المدعي جميع ما سمي ووصف في هذا الكتاب على هذا المدعى عليه اوقال هذا المدعى بد الذي قرئ ووصف في هذا الكتاب في يد هذا المدعى عليه بغير حق فواجب عليه تسليمه الى هذا المدعي فهذه شهادة صحيحة (عالمگیری) وقتیکہ نوشتہ شد گواہی شاہد در کاغذی وخواندہ شد آن کاغذ بر آن شاہد پس گفت شاہد کہ گواہی میدہم کہ بدرستی این مدعی راہست تمامی آن چیزیکہ نامبردہ شدہ و صفت کردہ شدہ ہست درین کاغذ بر این مدعی علیہ یا گفت کہ این مدعی بہ کہ خواندہ شدہ و صفت کردہ شدہ ہست درین مکتوب در دست این مدعی علیہ بناحق ہست پس واجب ہست بر او سپردنش بہ این مدعی پس این گواہی صحیح است وسئل عن شيخ الامام الاجل السرخسي رح ان الشهود امیون فيكتب شهادتهم في نسخة وقرأ غير الشاهد ما في تلك النسخة فلما فرغ عن القرأة شهد الشهود وقالوا ہمچنین گواہ ہستیم و گواہی میدہیم کہ وی ازین نسخہ برخواند مر این مدعی را بر این مدعی علیہ هل تقبل قال نعم على الوجه الذي قد بينت يعني ما تقدم (سراجیہ) پرسیدہ شد از شیخ امام بزرگ سرخسی رح کہ بدرستیکہ اگر شاہدان امی بودند

پس نوشته شد گواهی ایشان در کاغذی وخواند کسی غیر شاهد آنچیز یرا که دران کاغذ ثبت
پس وقتیکه فارغ شد آنکس از خواندن پس گواهی دادند گواهان وگفتند که ما همچنین گواهیم
وگواهی میدهیم که این کس ازین کاغذ برخواند مر این مدعی را براین مدعی علیه آیا
قبول میشود این گواهی ایشان گفت شیخ مذکور که آرے قبول میشود بهمان وجه که بیان کردم
یعنی آنچه که پیشتر گذشته است که اشارت بکند بسوئے مدعے و مدعی علیه
وشاهد بحال باشد که اگر تکلیف بران کرده شود ادای شاهدی را بزبان کرده میتواند

في النوازل اذا شهد احد الشاهد بنسخة قرأها بلسانه ثم قرأ رجل آخر من النسخة
والشاهد الآخر يقرأ معه مقارنا بقراءته فهذا ليس بصحيح كذا في الذخيرة

(عالمگیری) درکتاب نوازل گفته است وقتیکه گواهی داد یکے از دو شاهد بکاغذ نوشته
که میخواند آنرا بزبان خود وبعد ازان خواند یک مرد دیگر شاهدی را از کاغذ نوشته وشاهد
دیگر میخواند با او پیوسته بخواندن او پس همچنین گواهی صحیح نیست همچنین در ذخیره است

درکتاب ذخیره سئل علي بن احمد رح عن الشاهد اذا كان يصف حدود المدعى حال
ينظر في الصك واذا لم ينظر لا يقدر على حفظها هل تقبل قال اذا كان ينظر وينقله
ويحفظه عن النظر فلا تقبل واذا كان يستعين به نوع استعانة
كقاري القرآن عن المصحف تقبل كذا في التاتارخانية نقلا
عن اليتيمة (عالمگیری) پرسیده شد از علی پسر احمد رح از حکم شاهد که بیان
کرده میتواند است حدود مدعے به را وقتیکه نظر میکرد در قباله وبیان کرده نمیتواند است وقتیکه
نظر نمیکرد بآن آیا قبول میشود شاهدی او نه گفت علی رح در جواب اگر بود آن
شاهد که نظر میکرد ونقل میکرد آنرا و یاد میگرفت آنرا از نظر کردن وبدون

نظر کردن هیچ قادر نشد بگواهیدادن پس قبول نمیشود آن شاهدی او و اگر بود که مدد میخواست بنظر کردن بیک نوع مدد خواستن مثل قاری قرآن از مصحف قبول کرده میشود گواهی او و همچنین ذکر شده است در فتاوای تاتارخانیه در حالی که نقل کننده است از فتاوای یتیمه ادعی علی آخر عشرة دراهم وشهد الشهود ان لهذا المدعی علی هذا المدعی علیه مبلغ عشرة دراهم قبل وهو الاصح كذا فی المحیط (عالمگیری) شخصی دعوی کرد بر دیگری ده درم را و گواهیدادند شاهدان باینکه بدرستی مراین مدعی را بر این مدعی علیه مبلغ ده درم است قبول میشود گواهی ایشان و همین قول صحیح تر است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط اذا ادعی بالفارسیة دوازده درم وشهد الشهود ان لهذا المدعی علی هذا المدعی علیه ده دوازده درم لاتقبل لمکان الجهالة وكذا اذا ادعی ده دوازده درم لا تسمع دعواه وكذلك اذا ذكر التاریخ فی الدعوی علی هذا الوجه بان قال این عین ملک من است از ده دوازده سال فانه لا تسمع دعواه وكذلك اذا ذكر الشهود التاریخ فی شهادتهم علی هذا الوجه لا تقبل شهادتهم كذا فی الذخیرة (عالمگیری) وقتیکه دعوی کرد بفارسی دوازده درم را و گواهی دادند شاهدان باینکه بدرستی این مدعی را بر این مدعی علیه ده دوازده درم است قبول نمیشود گواهی ایشان از جهت نامعلوم بودن مدعا و همچنین اگر دعوی کرد ده دوازده درم را شنیده نمیشود دعوای او و همچنین حکم است اگر تاریخ را ذکر کرد در دعوای خود بهمین طریق که گفت این عین ملک من است از ده دوازده سال شنیده نمیشود دعوای او و همچنین حکم است وقتیکه یاد کنند شاهدان تاریخ را در گواهی خود بهمین وجه که بگویند ده دوازده سال قبول نمیشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره لو ادعی علی آخر قبض شیئ فشهدوا علی هذه العبارة این مدعی علیه چنین گفت که این مدعی این مدعی به را بمن فرستاد

فائده

اگر تردید کردند شاهدان در شهادت و گفتند که ده دوازده درم یا مدعی در دعوای خود همچنین گفت قبول نمیشود آن شهادت و شنیده نمیشود آن دعوی

لا تقبل كذا في الخلاصة (عالمگیری) اگر دعوی کرد شخصی بر دیگری قبض کردن
چیزی را پس شاهدان گواهی دادند باین عبارت که این مدعی علیه چنین گفت که این مدعی
این مدعی به را بر من فرستاد قبول نمیشود شاهدی ایشان همچنین ذکر شده ست
در کتاب خلاصة الفتاوی ثلثة شهدوا في حادثة ثم قال احدهم قبل القضاء استغفر الله تعالى
قد كذبت في شهادتي فسمع القاضي ذلك القول ولم يعلم انه ايهم
قال ذلك فسألهم القاضي فقالوا كلنا على شهادتنا قالوا لا يقضي
القاضي بشهادتهم ويقيمهم من عنده حتى ينظر في ذلك
فان جاء المدعي باثنين منهم في اليوم الثاني يشهدان بذلك
جازت شهادتهما (قاضیخان) سه کس شاهدی دادند در حادثه
بعد ازان گفت یکی از ایشان پیش از حکم کردن قاضی که بخشش میخواهم از خدای تعالی
تحقیق دروغ گفتم در گواهی خود پس قاضی همین سخن را شنید و ندانست که کدام
از ایشان گفت این سخن را پس قاضی پرسید از ایشان بعد از شنیدن پس گفتند
که ما همگی بگواهی خود ثابت هستیم گفته اند علما رحمهم الله تعالی که قاضی حکم نکند بگواهی
ایشان و برخیزاند ایشانرا از نزد خود تا که فکر کند در حال ایشان پس اگر آورد مدعی
دو نفر از ایشان را در روز دوم که گواهی دادند بآن حادثه روست گواهی ایشان
اذا شهد في حادثة قبل الدعوى ثم اعادها بعد
الدعوى قبلت شهادته كذا في المحيط (عالمگیری)
وقتیکه شاهدی داد شخصی در حادثه پیش از دعوی نمودن مدعی بعد ازان باز گردانید
شاهدی خود را پس از دعوی نمودن او قبول میشود شاهدی و همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط

فایده
یکی از سه شاهد گفت که
بدروغ شاهدی دادم
و معلوم نشد حکم نکند

فایده
گواهی داد پیش از دعوی
نمودن مدعی پس از دعوای او
از شاهدی داد قبول
میشود

ومن شهد ولم يبرح (بدايه) عن مجلس القاضي ولم يطل المجلس ولم يكن
المشهود له (در مختار) حتى قال اوهمت بعض شهادتي (بدايه) ولا مناقضة
بان قال هو لفلان ثم قال لفلان آخر (در مختار و تكملة رد المحتار)
فان كان عدلا جازت شهادته ومعنى قوله اوهمت اي اخطأت
بنسيان ما كان يحق علي ذكره او بزيادة كانت باطلة (هدايه)
واذا جازت شهادته ولم ترد فبماذا يقضى قيل بجميع ما شهد به
ولا بد من قيد بان يكون المدعي يدعي الزيادة فانه لو شهد بالف
وقال بل الف وخمسمائة لا يدفع الكل الا اذا ادعى الفا وخمسمائة
وصورة الزيادة حينئذ على تقدير الدعوى ان يدعي الفا وخمسمائة
فيشهد بالف ثم يقول اوهمت انما هو الف وخمسمائة لا ترد شهادته
لكن هل يقضى بالف او بالف وخمسمائة قيل يقضي بالكل وقيل بما
بقي فقط وهو الالف حتى لو شهد بالف ثم قال غلطت بخمسمائة
زيادة وانما هو خمسمائة يقضى بخمسمائة فقط واليه
مال شمس الائمة السرخسي رح (فتح القدير)

واگر کسی گواهی داد وحال آنکه بجا نشده بود از مجلس قضا و دور نشده بود آن
مجلس و در درنگ گوی نکرده بود و آن شخص که گواهی داده برائے او تا آنکه گفت
آن شاهد که خطا کردم بعض گواهی خود را وحال آنکه تناقض شود در گواهی او
چنانکه بگوید که این چیز مر فلان راست باز بگوید که مر فلان دیگر راست پس اگر همین شاهد
عادل بود درست گواهی او و معنای این قول شاهد که خطا کردم یعنی خطا کردم بسبب فراموشی

چیزیرا که لازم بود بر من ذکر کردن آن و یا بسبب زیادتی که باطل بود و وقتیکه
روا شد گواهی او و رد نشد پس بکدام چیز حکم کرده میشود بعض مشایخ رحمهم الله تعالی
گفته اند که حکم کرده میشود بتمامی آنچیزیکه گواهی داده شده بآن و ناچار است
از مقید کردن این حکم باینکه مدعی دعوی کند آن زیادت را زیرا که اگر شاهد
گواهی داد بهزار درم باز گفت که خطا کردم بلکه هزار و پانصد است داده نمیشود بمدعی
تمامی آن مال مگر وقتیکه مدعی دعوی کرده باشد هزار و پانصد را و صورت زیادت
درینوقت بتقدیر دعوای مدعی آن است که مدعی دعوی کند یکهزار و پانصد درم را پس
گواهی بدهد شاهد او بیک هزار درم پس تر بگوید آن شاهد که خطا شدم جز این
نیست که حق او یکهزار و پانصد درم است رد نمیشود گواهی او و لیکن آیا حکم کرده میشود بیکهزار درم
یا بیک هزار و پانصد درم بعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که حکم کرده میشود بتمامی
آنچیزیکه دعوی کرده مدعی آنرا و بعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که حکم کرده میشود
بچیزیکه باقیست فقط که آن هزار درم است نه بآن زیاده که پانصد درم است تا آنکه
اگر گواهی داد بهزار درم باز گفت که غلط کردم بزیاده کردن پانصد درم و جز این نیست
که آن مال پانصد درم است حکم کرده میشود به پانصد درم فقط و بهمین حکم میل کرده شمس الائمه
سرخسی رحمه بخلاف ما اذا قام عن المجلس ثم عاد و قال اوهمت (هدایه) بعض شهادتی
او نسیت او غلطت فانه لا یقبل (قاضیخان) بخلاف الصورت
که شاهد برخیزد از مجلس و باز بگردد و بگوید که خطا کردم بعض گواهی خود را
و یا فراموش کردم و یا غلط کردم پس بدرستیکه قبول نمیشود گواهی او و علی هذا
اذا وقع الغلط فی بعض الحدود (هدایه) بان ذکر الشرقی مکان الغربی

فائده
غلط شاهد در بعض حدود یا
بعض نسب منع میکند قبول
شدن گواهی او را

ونحوه (فتح القدير) او في بعض النسب (هداية) بان يذكر محمد بن احمد بن عمر مكان محمد بن علي بن عمر مثلا اي تقبل التدارك في مجلسه لا تقبل بعده (كفاية)

وبنا براين حكم سنت وقتيكه واقع شود غلطي شاهد در بعض حدود چنانكه ذكر كند حد شرقي را بجاي حد غربي و مانند آن ويا واقع شود غلطي شاهد در بعض نسب چنانكه ذكر كند محمد بن احمد بن عمر را بجاي محمد بن علي بن عمر مثلا يعني قبول ميشود گواهي او درين دو صورت وقتيكه دريافت كند غلطي خود را در مجلس قضا و قبول نميشود بعد از آن

وهذا اذا كان موضع شبهة بان يكون كلامه الأول شهادة واما اذا لم يكن فلا باس باعادة الكلام مثل ان يدع لفظة الشهادة او ما يجري مجرى ذلك (هداية - وقاضيخان) بان ترك ذكر اسم المدعي او المدعى عليه او ترك الاشارة الى المدعي او المدعى عليه (كفاية) وان قام عن المجلس بعد ان يكون عدلا (هداية) فانه وان جاء بعد المجلس يكون قبل القضاء لان القضاء لا يتصور بدون شرطه وهو لفظة الشهادة والتسمية ولو قضى لا يكون القضاء قضاء (فتح القدير)

و همين يك بودن مجلس معتبر ميشود در صحيح شدن شاهدي وقتيكه غلطي شاهد در جاي شبهه تلبيس باشد بانيطر تقكه كلام اول او شاهدي باشد واما وقتيكه در جاي شبهه تلبيس نباشد پس باكي نيست بباز گردانيدن كلام مانند آنكه ترك كند لفظ اشهد را يا چيزي كه قايم مقام آنست در عدم شبهه تلبيس بانيطر تقكه ترك كند ذكر كردن نام مدعي ويا مدعى عليه را ويا ترك كند اشارت كردن را بمدعي ويا مدعى عليه اگرچه برخيزد از مجلس پس از آنكه عادل باشد زيرا كه شاهد اگرچه آمد بلفظ اشهد و مانند آن پس از مجلس قضا ليكن آمدن او ميشود پيش از قضا زيرا كه قضا متصور نميشود بدون

از شرط خود و آن شرط لفظ اشهد و ذکر کردن نامهای مدعی و مدعی علیه است و اگر قاضی حکم کرد
بدون آن شرط پس قضای او قضا نمی شود یعنی قبول نمیشود فاما تقیید المطلق و
تعیین المحتمل یصح من الشهود وان کان ذلک بعد اعتراف الشاهد انی تعمدت
(قاضیخان) اما مقید ساختن لفظ مطلق و معین کردن لفظ احتمال داشته شده که اول مطلق و محتمل
گفته بود بعد از ان مقید کرد و معین ساخت آن معنا را که لفظ او احتمال آنرا داشت صحیح
می شود از شاهد اگرچه آن مقید کردن و معین نمودن بعد از اقرار کردن شاهد باشد که
بقصد مطلق یا محتمل گفته بودم و غلط نشده بودم در ان رجل ادعی دارا فی ید رجل
واقام شاهدین فشهدا ان الدار له فان القاضی یقضی بالبناء والدار
للمدعی فان قالا قبل القضاء لیس البناء له انما هو
للمشهود علیه یقبل ذلک منهما ویقضی للمدعی بالساحة دون البناء
وان قالا ذلک بعد القضاء کان علیهما قیمة البناء للمقضی علیه لان اسم الدار
یتناول البناء تبعا واذا بینا ذلک قبل القضاء کان ذلک بمنزلة تعیین المحتمل (قاضیخان)
مردی دعوی کرد سرائی را که در دست مرد دیگر بود و گذرانید دو نفر گواهان را پس
گواهی دادند که بدرستی این سرای مر مدعی راست پس بدرستی که قاضی حکم کند
بزمین و بنای آن برای مدعی پس اگر گواهان پیش از حکم قاضی گفتند که نیست بنا
آن مر مدعی را و جز این نیست که آن بنا مر کسی راست که شاهدی بر او داده شده است
قبول میشود این گفته از ایشان و قاضی حکم کند برای مدعی بزمین سرای نه ببنای آن
و اگر گفتند شاهدان این گفته خود را پس از حکم قاضی هست بران دو شاهد قیمت بنا
برای آن کسی که حکم بر او شده است زیرا که نام سرای شامل میشود بنا را از روی تبع و وقتیکه بیان کردند

گواهان این را که نبا مر مدعی علیه رست پیش از حکم قاضی میشود این بیان الیشان اشتمل مستعین

ساختن معنای لفظ تحمل وفی فتاوی ابی اللیث رح فی الفصل الثالث من شهادات

الذخیرة اذا قال المدعی للقاضی لا بینة لی وحلف المدعی علیه بطلب

المدعی ثم جاء المدعی ببینته روی الحسن بن زیاد رح عن ابی حنیفة رح

انه تقبل بینته وعن محمد رح انه لا تقبل بینته (فصول عمادی)

و ذکر شده است در فتاوای فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه که ذکر شده در فصل سوم از کتاب

شهادات کتاب ذخیره وقتی که بگوید مدعی مر قاضی را که نیست گواهان مرا و سوگند

داد قاضی مدعی علیه را بطلب کردن مدعی سوگند او را بعد از ان آورد مدعی

گواهان خود را روایت کرده است حسن بن زیاد رحمة الله از امام اعظم رحمة الله علیه

که قبول میشود گواهان او و روایت شده است از امام محمد رحمة الله علیه که قبول نمیشود

گواهان او وسئل فی الشاهد اذا توقف فی اقرار المدعی علیه وقال لا

اعلم اقراره ثم شهد علی اقرار المدعی علیه هل تقبل شهادته

ام لا الجواب اذا قال الشاهد لا شهادة لی ثم شهد قیل لا تقبل والاصح

القبول لجواز النسیان ثم التذکر کما فی الدرر وذکر فی شرح

الطحاوی رح ان المدعی اذا قال لیس لی بینة او قال الشهود لا شهادة

لنا ثم جاء المدعی بشهود فشهد الذی قال لا شهادة عندی قال فی

هذا عن اصحابنا رح روایتان فی روایة لا تقبل للتناقض وفی روایة

تقبل وهو الصحیح لان التوفیق ممکن بان یقول کان لی شهود وکنت نسیت

او تقول الشهود کذلک کانت لنا شهادة وکنا نسینا ثم تذکرنا جواهر الفتاوی

فایده
مدعی گفت که شاهد ندارم و مدعی علیه را سوگند داد بعد از ان شاهد آورد قبول میشود شاهدان او

فایده
اگر شاهد گفت که مرا شاهدی نیست بر این مدعی علیه بعد از ان شاهد داد یا مدعی گفت که مرا شاهدان نیست بعد از ان شاهدان آورد قبول میشود

تنقیح حامدیه کما تقبل البینة بعد القضاء بالنکول وهو الصحیح بدر مختار وفائدتها التعدی الی غیره فی الرد بالعیب تکمله رد المحتار) پرسیده شده درباره شاهد که توقف کنم واز مدعی علیه بگوید که نمیدانم تورا ورا بعد ازان گواهی بدهد با قرار مدعی علیه آیا شنیده میشود گواهی او یا نه جواب اینست که اگر شاهد گفت که نیست گواهی مرا بعد ازان گواهی داد گفته اند بعض علماء رحمهم الله تعالی که قبول نمیشود گواهی او وصحیح تر قول اینست که قبول می شود زیراکه رواست که دراول فراموش کرده باشد گواهی را بعد ازان بیاد آورده باشد چنانکه ذکر شده است در کتاب دُرَر وذکر شده است در شرح کتاب طحاوی رحمه الله که اگر گفت مدعی که نیست مرا گواهان یا گفتند گواهان که نیست گواهی مرا بعد ازان آورد مدعی گواهان را ویا گواهی داد آنکس که گفته بود که نیست گواهی نزد من گفته است در شرح کتاب طحاوی که درین مسئله از امامان ما رحمهم الله تعالی دو روایت است در یک روایت قبول نمیشود گواهی از سبب تناقض وقبول میشود در دیگر روایت زیراکه موافقت کردن میان هردو قول ممکن است که بگوید که بودند مرا گواهان ومن فراموش کرده بودم ویا گواهان بگویند که بود مارا گواهی وما فراموش کرده بودیم آنرا بعد ازان بیاد آمد مارا چنانکه در کتاب جواهر الفتاوی آورده است چنانکه قبول میشود گواهی بعد از حکم کردن قاضی بمنع آوردن مدعی علیه از سوگند کردن وفایده قبول کردن شاهدان پس از حکم کردن قاضی بنکول مدعی علیه تعدی کردن حکم قاضی است بسوی غیر مدعی علیه در رد کردن بسبب عیب وعلی هذا اذا قال المدعی کل بینة اتی بها فهم شهود زور ثم اتی ببینة وعلی هذا اذا قال لیس لی عند فلان شهادة فیما ادّعی علی هذا فلم حلف القاضی جاء بفلان یشهد وعلی هذا اذا قال ما لی عند فلان وفلان شهادة علی هذا ثم ادعی بعد ذلک بشهادتهما هکذا فی المحیط (عالمگیری) وبنا برین قیاس است که قبول میشود گواهی گواهان

فایده

مدعی گفت که هر شاهد را که بیاوردم آن شاهد دروغ است بعد ازان شاهد آورد یا گفت که آنچه برین مدعی علیه دعوی میکنم فلان در آن شاهد نیست بعد ازان آن فلان شاهدی داد قبول می شود

اگر گفت مدعی که هر گواهانرا که بیاورم پس آن گواهان دروغ اند بعد ازان مدعی آورد گواهانرا و بنا برین قیاس ست که قبول میشود اگر گفت مدعی که نیست مرا نزد فلانی گواهی در آنچیزیکه دعوی میکنم برین شخص پس وقتی که سوگند داد قاضی مدعی علیه را آمد مدعی و آورد آنفلانرا گواهی داد و بنا برین حکم است اگر گفت مدعی که نیست مرا نزد فلان و فلان گواهی براین مدعی علیه بعد ازان دعوی کرد و شاهدی آن دو شاهد همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولو قال کل بینة اقیمها فهی باطلة فان اقام بینة قال القاضی الامام فخر الدین رح الفتوی انه تقبل کذا فی الغیاثیة (عالمگیری) و اگر گفت مدعی هر شاهدیرا که بگذرانم پس آن بر باطل ست پس اگر گذرانید شاهدانرا گفته ست قاضی امام فخر الدین رح که فتوی براین ست که قبول میشود شاهدان او همچنین ذکر شده ست در فتاوای غیاثیه رجل قال لا شهادة لفلان عندنا ثم شهد له ذکر فی المنتقی انه یجوز شهادتهما وعن محمد رح فی النوادر اذا قال لا شهادة لفلان عندی فی امر او قال لا علم لی بهذه ثم شهد بعد ذلک جازت شهادته وکذا لو ان رجلین قالا کل شهادة نشهد بها لفلان علی فلان فهو زور ثم جاء او شهد او قالا لم نشهد حیث قلنا ثم تذکرنا جازت شهادتهما (قاضیخان) گفتند دو مردی که نیست گواهی مر فلانرا نزد ما بعد ازان گواهی دادند برای او ذکر شده در کتاب منتقی اینکه بدرستی روا ست شاهدی ایشان و از امام محمد رحمه الله در نوادر روایت شده اینکه وقتی که بگوید که نیست گواهی مر فلانرا نزد من در هیچ امری یا بگوید که نیست علم مرا باین گواهی بعد ازان گواهی داد روا ست گواهی او و همچنین اگر دو مردی گفتند که هر گواهی که ما میدهیم برای فلان بر فلان پس آن گواهی ما دروغ ست بعد ازان آمدند آن هر دو و گواهی دادند و گفتند که در یاد ما نبود وقتی که میگفتیم بعد ازان در یاد ما آمد روا ست گواهی ایشان لا اعتبار بالشاهد الواحد الا اذا اقامه و اراد ان یکتب القاضی الی آخر

فایده
گفت مدعی هر گواهی بگذرانم آن باطل ست

فایده
اعتبار نیست یک شاهد را مگر وقتیکه ... که قاضی ... قاضی دیگر پس قاضی بنویسد ...

فانه یکتب کما فی البزازیة (اشباه) یکشاهد را هیچ اعتباری نیست در شرع مگر وقتی که بگذراند مدعی
آن یکشاهد را و اراده کند این را که قاضی بنویسد گواهی او را و بفرستد بقاضی دیگر پس بنویسد
قاضی گواهی او را الشهادة بالمجهول غیر صحیحة الا فی ثلاث اذا شهد وانه
کفل بنفس فلان ولا یعرفونه واذا شهد وابرهن لا یعرفونه او
بغصب شیئ مجهول کما فی قضاء الخانیة (اشباه و نظایر)
گواهی دادن بچیز نامعلوم صحیح نیست مگر در سه جا در آنجا که گواهی دادند که این کس ضامن
شده است بنفس فلان الشخص وگواهان نمیشناختند آن الشخص را و در آنجایی که گواهی دادند بگروی
یک چیزی ونمیشناختند آن چیز را و یا گواهی دادند بغصب یک چیز ونمیشناختند آن چیز را چنانچه
در کتاب قضاء قاضیخان ذکر شده است الشهادة برهن مجهول صحیحة الا اذا
لم یعرفوا قدر ما رهن علیه من الدین کما فی القنیة (اشباه) گواهی دادن بگروی
چیز نامعلوم صحیح است مگر صحیح نیست وقتی که نمیشناختند مقدار دینی را که گروی بر ان
نهاده شده است چنانچه در کتاب قنیه ذکر شده است ذکر فی الجامع ان الشهادة
علی الغصب مقبولة وان لم یذکروا قیمته (قاضیخان) ذکر کرده است امام محمد
رحمة الله علیه در کتاب جامع که شاهدی دادن بر غصب قبول است اگرچه ذکر
نکنند شاهدان قیمت آن چیزی غصب شده را رجل غصب جاریة فجاء المغصوب
منه بشهود تشهد وان المدعی علیه غصب جاریة له قال فی الاصل
یقبل الشهادة ویحبس المدعی علیه حتی یجیئ بها ویردها علی صاحبها فان حضر
المشهود علیه جاریة ان اتفق الغاصب والمغصوب منه
ان جاریته هذه یقضی بها للمغصوب منه فان

فایده
گواهی بر چیز نامعلوم صحیح نیست مگر در سه جا بضامنی سر که ضامن شده است و او را نشناخت و بگروی چیز نامعلوم و بغصب چیز نامعلوم ۳۹

الی احمد الی الله عبد الله

انكر الغاصب ان يكون هذه الجارية جارية للمدعي وادعاها المدعي لا يقضي بها للمدعي ما لم يقم البينة

انها هي التي غصبها منه (قاضيخان) شخصی غصب کرد کنیزی را پس آن شخصی که از او غصب کرده شده آورد گواهان را پس گواهان گواهی دادند که بدرستی این مدعی علیه بغصب گرفته است کنیزی را که مر این مدعی راست گفته است امام محمد رح در کتاب مبسوط که قبول است این گواهی و بندی کرده میشود مدعی علیه تا آنکه بیاورد آن کنیز را ورد کند آن کنیز را بر صاحب او پس اگر حاضر کرد آن شخص که گواهی بر او داده شده کنیز را اگر اتفاق نمودند غصب کننده و آن شخصیکه از او غصب شده که بدرستی آن کنیز را که از او بغصب برده است همین کنیز است حکم کرده شود بآن کنیز برای آن شخصیکه بغصب برده شده از او پس اگر منکر شد غصب کننده از اینکه همین کنیز کنیز مدعی است و مدعی دعوی میکرد که همین کنیز کنیز من است حکم کرده نشود بآن کنیز برای مدعی تا وقتی که باز نگذارند شاهدانرا که بدرستی این کنیز آن کنیزی است که غصب کننده بغصب

برده است او را از این مدعی قال عامة المشائخ رح يقبل الشهادة على فعل

الغاصب وان لم يصفوا الجارية ولم يذكروا قيمتها في حكم الحبس لا في

القضاء بالجارية فان قال الغاصب ماتت تلك الجارية او قال

بعتها ولا اقدر على ردها ان صدقه المغصوب منه في ذلك وطلب منه القيمة يقضي له

بالقيمة وان كذبه يحبس الغاصب حتى يمضي زمان يقع عند القاضي انه عاجز عن ردها (قاضيخان)

گفته اند عامه مشایخ رحمهم الله تعالی که قبول کرده میشود گواهی بر فعل غصب کننده اگرچه گواهان بیان نکنند وصف کنیز را و ذکر نکنند قیمت آنرا و این گواهی قبول میشود درباره حکم بندی کردن غصب کننده نه درباره حکم کردن قاضی بآن کنیز برای مدعی پس اگر غصب کننده

گفت که آن کنیز مرده است و یا گفت که فروخته ام او را و قدرت ندارم برد کردن او و اگر آن کسی که
ازاو غصب کرده شده او را راستگوی کرد در آن قول او و خواست از او قیمت او را قاضی حکم کند برای
او قیمت کنیز و اگر دروغگوی کرد او را ابندی کرده شود آن غصب کننده تا آنکه بکند زمانه که ظاهر شود نزد قاضی
اینکه بدرستی او عاجز است از رد کردن آن کنیز ادعی انه رهن عنده ثوبا او غصبه

منه فشهد الشهود بذلك فقالوا بانا لا نعرف الثوب قبلت شهادتهم

وبیان الثوب الی الغاصب والمرتهن کذا فی المضمرات (عالمگیری)
اگر دعوی کرد مردی که گرو نهاده ام نزد این کس جامه را یا گفت که این کس
غصب کرده است جامه را از من پس گواهان گواهی دادند بآن گرو کردن جامه یا
غصب کردن آن پس گفتند که نمی شناسیم آن جامه را قبول میشود گواهی
ایشان و معلوم کردن آن جامه بر غصب کننده است و بر آن کسی است
که گرو گرفته است همچنین ذکر شده است در کتاب مضمرات والمنقول القایم

ان امکن احضاره مجلس الحکم فالقاضی لا یسمع الدعوی ولا الشهادة الا بعد
احضاره لیشیر الیه المدعی والشهود جامع الفصولین و چیز منقولی که قایم و موجود باشد پس اگر ممکن
بود حاضر کردن آن در مجلس حکم قاضی پس قاضی نشنود دعوی مدعی را
و نه گواهی گواهان را مگر پس از حاضر آوردن آن چیزی که واقع شده در آن دعوی
در مجلس حکم برای آنکه مدعی و شاهدان اشارت کنند بسوی آن چیز

ادعی عینا فی یده واراد احضاره مجلس الحکم فانکر

المدعی علیه کونه فی یده فبرهن المدعی انه کان

فی ید المدعی علیه قبل هذا التاریخ بسنة هل تقبل و یجبر المدعی علیه علی احضاره

فایده
اگر مدعی علیه گفت که مدعی در دست
من نیست و گواهان گفتند که پیش
از این بیکسال در دست او بود
قبول میشود شاهدان او و بر مدعی علیه
جبر میشود که حاضر کند آن را

بهذه البینة ام لا کانت واقعة الفتوی وینبغی ان تقبل (جامع الفصولین) دعوی کرد
مالی را که در دست مردی بود ومدعی اراده کرد حاضر آوردن همان مال را در مجلس قضا پس انکار آورد
مدعی علیه از اینکه در دست وی همان مال باشد پس مدعی آورد دو شاهد را
که گواهی دادند که بدرستی همین مال در دست مدعی علیه بود پیش ازین زمان
بمدت یکسال آیا قبول می شود این گواهی وجبر کرده میشود بر مدعی علیه بحاضر کردن
آن مال بهمین گواهی گواهان یا نه واین مسئله ایست که دران فتوی واقع شده
هست ومیشاید اینکه قبول شود همین گواهی ایشان عن ابن سماعة عن ابی یوسف رح
اذا شهد شاهدان علی رجل بمال فقبل ان یقضی القاضی بشهادتهما شهد علیهما رجلان
بانهما رجعا عن شهادتهما ان کان الذی اخبر عن رجوعهما یعرفه القاضی ویعدله
وقف فی امرهما ولم ینفذ شهادتهما کذا فی المحیط (عالمگیری)
روایت شده از ابن سماعة که روایت کرده است از امام ابو یوسف رحمه الله که اگر گواهی
دادند دو گواهان بر مردی بمالی پس پیش از حکم کردن قاضی بگواهی ایشان دو مردان
گواهی دادند بران شاهدان بر اینکه بدرستی ایشان رجوع کرده بودند از گواهی
خود اگر بود این کسی که خبر داده است از رجوع کردن ایشان که میشناخت قاضی
او را او عادل میداند است او را توقف نماید قاضی در کار آن گواهان وقبول نکند گواهی
ایشان را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل ادعی دارا واقام البینة
فابطل القاضی بینته ثم جاء بعد عشرین سنة یشهد انها لآخر
فشهادته باطلة وکذا لو قال هذه الدار لفلان لا حق لی فیها
ثم شهد انها لفلان آخر لا یقبل کذا فی الخلاصة (عالمگیری)

فایده
پیش از حکم کردن قاضی بگواهی گواهان
دو مردان گواهی دادند که این گواهان
رجوع کرده اند از گواهی خود حکم
نکند قاضی بگواهی ایشان

فایده
دعوی کرد بر اینکه این سرای از من است
ورد کرد قاضی گواهان او را بعد از
مدت بیست سال گواهی داد مدعی
که این سرای از فلان دیگر است قبول
نمی شود گواهی او

مردی دعوی نمود سرائی راو گذرانید شاهدان را پس قاضی باطل کرد شاهدان او را بعد از

همان مرد مدعی پس از مدت بیست سال آمد و گواهی داد که بدرستی همین سرای مر شخصی دیگر

است پس گواهی او باطل است و همچنین حکم است اگر کسی گفت که این سرای مر فلان را است

مراد ران سرای هیچ حقی نیست بعد از ان گواهی داد که بدرستی این سرای مر فلان

دیگر است قبول کرده نمی شود گواهی او و همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة المفتاوی

وفي المنتقى شهد شاهدان ان لهذا في هذه الدار الف ذراع فاذا الدار

خمسمائة ذراع او شهدا ان له في هذه القراح عشرة اجربة فاذا القراح

خمسة اجربة فالشهادة باطلة ولو كان اقر بذلك اخذ المقر له كلها

ولو شهدا ان داره في دار هذا ولم يحدا من اي موضع الى اي موضع هي فالشهادة

باطلة كذا في المحيط (عالمگیری) و در کتاب منتقی ذکر شده است اینکه دو نفر گواهی

دادند که بدرستی مر این شخص را درین سرای هزار گز حق است پس ناگاه آن سرای پنجصد گز

بود و یا گواهی دادند که بدرستی مر این شخص را درین زمین ده جریب حق است پس ناگاه

آن زمین پنج جریب بود پس گواهی ایشان باطل است و اگر بود که برای کسی اقرار کرد

بآن هزار گز و ده جریب و ناگاه آن سرای پنجصد گز و آن زمین پنج جریب بود بگیرد آنکسی که اقرار

برای او شد تمامی آن سرای یا آن زمین را و اگر گواهی دادند که بدرستی سرای او در سرای این کس است

و حد آنرا بیان نکردند که از کدام جای تا کدام جا است پس آن گواهی باطل است همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط ولو شهدوا انها امرأته وحلاله ولم يذكروا العقد المختار انه يجوز كذا في خزانة

المفتين (عالمگیری) اگر گواهی دادند که بدرستی این زن زن او است و حلال او است و ذکر

نکردند عقد نکاح را قول برگزیده شده اینست که روا میشود این شاهدی ایشان همچنین ذکر شده در کتاب

فایده
گواهی دادند که مر این کس را درین
سرای هزار گز حق است ناگاه تمامی
آن سرای پنجصد گز بود یا شاهدی دادند
که او را درین زمین ده جریب حق است
ناگاه تمامی آن زمین پنج جریب بود
شاهدی ایشان باطل است

فایده
گواهی دادند که این
زن زن او است
ذکر عقد نکاح نکردند
روا است گواهی
ایشان

خزانة المفتين وذكر في القنية من باب ما يبطل دعوى المدعي قال سمعت شيخ الاسلام
القاضي علاء الدين المروزي رح يقول يقع عندنا كثيرا ان الرجل يقر على نفسه
بمال في صك ويشهد عليه ثم يدعي ان بعض هذا المال قرض وبعضه
ربوا عليه ونحن نفتي انه ان اقام على ذلك بينة تقبل وان كان
مناقضا لانا نعلم انه مضطر الى هذا الاقرار (اشباه) وذكر کرده ست در کتاب قنیه
در باب آنچیزیکه باطل میکند دعوای مدعی را که گفت شنیدم از شیخ اسلام قاضی علاء الدین
مروزی رحمه الله که میگفت که نزد ما بسیار واقع می شود اینکه مردی اقرار میکند بر نفس خود بمالیکه
نوشته باشد در وثیقه و گواهان میگیرد بر اقرار خود بعد از ان آن مرد اقرار کننده دعوی
میکند که بعض این مال قرض ست بر من و برخی از ان رباست بر من و ما فتوی
میدهیم بر اینکه بدرستی اگر آن مرد گذرانید بر ان دعوای خود گواهان را قبول کرده
میشود آن گواهان او اگرچه تناقص کننده است در دعوای خود زیراکه ما میدانیم که او ناچار است
باین اقرار اذا شهد على رجل انه اقر ان اسمه عارية في هذا الدين والملك
لفلان وفلان يدعيه فذلك جائز كذا في الملتقط (عالمگیری) و قتی که شخصی
گواهی داد بر مردی که بدرستی او اقرار کرده بود که نام من درین دین عاریت است
و آن مال مر فلان راست و آن فلان دعوی میکرد آن مال را پس این شاهدی
جایز است همچنین ذکر شده است در کتاب ملتقط وذكر في الاصل رجل قال لغيره
اودعتك عبدا وامة وقال المودع ما اودعتني الا امة وقد ماتت فاقام
المدعي شهودا فشهدوا على انه اودعه عبدا وامة ضمن المدعى عليه
قيمة العبد بجحوده ايداع العبد ولا يضمن قيمة الامة بهلاكها

فائده
گواهی داد بر اینکه این مرد اقرار
کرده است که نام عاریت است
در این دین و آن دین مر فلان است
و حال آنکه آن فلان دعوای آن
دین را میکرد قبول است آنگواهی

عند المودع قالوا انما تقبل البينة على الايداع اذا وصفوا العبد والقاضي

يعرف مقدار قيمة مثل ذلك الموصوف وان لم يعرف القاضي ذلك

سأل المدعي اقامة البينة على مقدار القيمة اما اذا شهدوا انه

اودعه امة وعبدا ولم يصفوا العبد لا تقبل شهادتهم قالوا على قياس مسئلة

الغصب ينبغي ان تقبل ويحبس حتى يجيء به كما في الغصب قاضيخان بود ذكر كرده ست امام محمد رحمه الله

در کتاب مبسوط که مردی گفت مردیگر را که امانت گذاشته بودم نزد تو غلام و کنیز را او گفت

آن ودیعت گیرنده که امانت نهاده بودی نزد من مگر کنیز را و حال آنکه تحقیق آن کنیز

مرده ست پس مدعی گواهان گذرانید پس ایشان گواهی دادند براینکه بدرستی او

امانت نهاده بود غلام و کنیز را تاوان دار می شود مدعی علیه قیمت غلام را بسبب

منکر شدن او از امانت نهادن غلام و تاوان دار نمیشود قیمت کنیز را بسبب

هلاک شدن او نزد امانت دارنده گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که جز این نیست که قبول میشود

گواهان بامانت نهادن وقتی که گواهان بیان کنند صفت آن غلام را و قاضی

می شناخت اندازهٔ قیمت مانند آن غلام صفت کرده شده را و اگر قاضی

نمی شناخت قیمت آنرا بخواهد از مدعی گذرانیدن گواهان را بر مقدار قیمت

آن غلام اما وقتی که گواهی دادند که بدرستی همین مدعی امانت نهاده بود نزد او کنیز و غلام را

و بیان نکردند صفت آن غلام را قبول نمیشود گواهی ایشان گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که بنا بر

قیاس مسئلهٔ غصب میشاید که قبول کرده شود این گواهی و بندی کرده شود مدعی علیه تا که بیاورد آن غلام را چنانکه در صورت

غصب همین حکم ست شاهدان شهدا على رجل انه غصب منه ثوبا واختلفا في لونه

لا تقبل شهادتهما لا لان بيان اللون شرط بل لانهما اذا اختلفا في اللون يختلف

دوگواه گواهی دادند بر مردی که بدرستی این مرد غصب کرده است از این کس جامه را
واختلاف کردند گواهان در رنگ جامه قبول کرده نمیشود گواهی ایشان نه ازاین جهت که بیان
کردن رنگ جامه شرط است در قبول گواهی بلکه ازاین جهت که هرگاه گواهان در رنگ جامه
اختلاف کردند اختلاف آمد در جامهٔ مغصوب گویا که هر یک گواهی داد بر جامهٔ دیگر ولو
شهدا ان شاة لهذا دخلت فی غنم هذا لا تقبل شهادتهما (قاضیخان) واگر دو کس
گواهی دادند بانکه گوسفند این کس در آمده است در رمهٔ این شخص دیگر قبول کرده نمیشود
گواهی ایشان رجل ادعی عبدا فی ید رجل وقال بعتنی هذا العبد بالف درهم
ونقدتك الثمن فانکر المدعی علیه البیع وقبض الثمن فشهد للمدعی شاهدا
علی اقرار البایع بالبیع وقبض الثمن وقالا لا نعرف العبد ولکنه قال لنا عبدی
زید وشهد شاهدان آخران ان هذا العبد اسمه زید او اقر البایع ان اسمه
زید قال لا یتم البیع بهذه الشهادة ویحلف البایع فان حلف رد الثمن
وان نکل عن الیمین لزمه البیع بنکوله وان شهد شاهدان ان البایع اقر انه باع عبده
زیدا المولد ونسبوا الی شیء یعرف من عمل وصناعة او حلیة او عیب ووافق ذلك هذا العبد قال
هذا اولی فی القیاس سواء الا انی استحسن اذا نسبه الی معروف ان اجیزه وکذلك الامة (قاضیخان)
مردی دعوی کرد غلامی را که در دست مردی بود وگفت که تو فروختهٔ بمن این غلام را بهزار
درم ونقد کرده ام تو بهای او را پس انکار کرد مدعی علیه از فروختن وقبض کردن بها پس
گواهی دادند برای مدعی دو شاهد باقرار کردن فروشنده بفروختن وقبض کردن بها وگفتند که ما نمیشناسیم
این غلام را ولیکن او گفته بود ما را که غلام من زید است گواهی دادند دو شاهد دیگر که نام این غلام زید است یا اقرار
کرد فروشنده که بدرستی نام او زید است گفته است امام محمد رح که تمام نمیشود فروختن باین گواهی بلکه سوگند داده شود فروشنده را

پس اگر سوگند خورد دگند بهارا بخرنده واگر منع آورد از سوگند لازم میشود بر او فروختن غلام بسبب منع آوردن او از سوگند واگر گواهی دادند دو شاهد که بدرستی فروشنده اقرار کرده است که من فروخته ام بخرنده غلام خود را که نام او زید است وخانه زاد است ونسبت کردند زید را بچیزی مشهور مانند عملی ویا پیشه ویا چهره ویا عیبی وآن صفت موافق بود باین غلام گفته است امام محمد رح که این حکم وحکم اول در قیاس برابر اند مگر بدرستی که من استحسان میدانم این را اگر گواهان نسبت کردند آن غلام را بچیز مشهور که رو اگر دانم آن گواهی را وهمچنین است حکم کیف الباب

الرابع فیمن تقبل شهادته ومن لاتقبل وفیه اربعة فصول
باب چهارم ثابت است در بیان آنکسی که قبول کرده می شود شاهدی او ودر بیان آنکسی که قبول کرده نمیشود شاهدی او ودرین باب چهار فصل است الفصل الاول فیمن لا تقبل شهادته لعدم اهلیته لها (عالمگیری) فصل اول ثابت است در بیان آنکسی که قبول نمیشود شاهدی او از جهت نابودن او اهل برای شاهدی ولاتقبل شهادة الاعمی (بدایه) مطلقا سواء عمی قبل التحمل اوبعده فیما تجوز الشهادة فیه بالتسامع اولاتجوز (فتح القدیر) ای لایقضی بها ولو قضی صح (درمختار) ای قاض ولوحنفیا کما یفید اطلاقه (طحطاوی) وینعقد النکاح بحضرته (قاضیخان) وهرگز قبول نمیشود گواهی کور برابر است اینکه کور شده باشد پیش از برداشتن گواهی ویا بعد از ان خواه در صورتی باشد که گواهی دادن دران بشنیدن روا باشد یا روا نباشد یعنی حکم نکند قاضی بآن گواهی واگر حکم کرد صحیح میشود آن حکم از هر قاضی که باشد اگرچه حنفی مذهب باشد چنانکه فایده میکند این عام بودن قاضی را مطلق ذکر کردن مصنف قاضی را ومنعقد میشود نکاح بحضور کور ولوعمی بعد الاداء قبل القضاء یمنع القضاء عند ابی حنیفة ومحمد رحمهما کما اذا خرس اوجن اوفسق بخلاف ما اذا ماتوا او غابوا (هدایه)

فائده
شاهدی کور مطلقا قبول نیست قاضی باید حکم نکند بآن واگر حکم کرد گواهی نافذ شود ونکاح بحضور کور منعقد وصحیح میشود

اگر گواه کور شد پس از گواهی دادن پیش از حکم قاضی منع میشود حکم قاضی بگواهی او نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما اللہ تعالی چنانکه منع میشود حکم قاضی بگواهی آن شاهد که بعد از ادای گواهی گنگ شود و یا دیوانه و یا فاسق شود بخلاف آنکه شاهدان بمیرند بعد از ادای گواهی و یا غائب شوند که حکم قاضی منع نمیشود بگواهی ایشان وفی المبسوط انه لایجوز شهادة الاخرس باجماع الفقهاء (فتح القدیر) سواء کانت بالکتابة او بالاشارة (بحر رائق) و در کتاب مبسوط ذکر شده که روا نیست شاهدی گنگ باتفاق علماء رحمهم الله تعالی برابر است اینکه بنوشتن باشد یا باشارات

ولاتقبل شهادة المملوک ولا الصبی (کنز وعینی) والمغفل والمجنون الا فی حال صحته ای وقت کونه صاحیا الا ان یتحمل فی الرق والتمیز وادیا بعد الحریة ولو لمعتقه وبعد البلوغ (در مختار و رد المحتار) قال فی المحیط ومن یجن ساعة ویفیق اخری فشهد فی حال صحته تقبل لان ذلک بمنزلة الاغماء (تکملہ رد المحتار) والاغماء لایمنع قبول الشهادة (بحر) وقدره شمس الائمة الحلوانی رحمه بیومین وقال اذا کان جنونه یومین او اقل من ذلک ثم یفیق هکذا فشهد فی حال افاقته تقبل شهادته کذا فی المحیط (عالمگیری) والمعتوه بمنزلة المجنون (قاضیخان)

وقبول نمی شود گواهی غلام و کودک و کسیکه غفلت بسیار دارد و قبول نمی شود گواهی دیوانه مگر در حال تندرستی او یعنی در وقت هشیار بودن او و مگر قبول میشود گواهی غلام و کودک که بر داشته باشند گواهی را در حال غلامی و حال تمیز و ادا کنند آنرا اگر چه باشند بعد از آزادی اگر چه برای آزاد کننده او باشد و بعد از بالغ شدن گفته است در کتاب محیط که کسیکه دیوانه میشود در یکساعت و بهوش می آید در دیگر ساعت پس گواهی بدهد در حال هشیاری خود قبول می شود گواهی

فائده: شاهد گنگ باجماع فقهاء روا نیست خواه بنوشتن باشد یا به اشارت

فائده: روا نیست شاهدی کودک و دیوانه و کسیکه غفلت بسیار دارد

اوزیراکه آن دیوانگی مانند بیهوشی است وبیهوشی منع نمیکند قبول گواهی را و اندازه کرده
شمس ائمه حلوانی رحمة الله علیه زمانه آن دیوانگی را بدو روز وگفته است وقتی که باشد
دیوانگی او دو روز ویا کمتر از آن بعد از ان بهوش آید همچنین پس گواهی بده
درحال بهوش بودن خود قبول می شود گواهی او همچنین ذکر شده است درکتاب
محیط وحکم کم عقل بمنزلهٔ دیوانه است درگواهی وکذا لاتقبل شهادة الصبیان
فیما یقع فی الملاعب ولا شهادة النساء فیما یقع فی الحمامات وان مست
الحاجة لکن فی الحاوی تقبل شهادة النساء وحدهن فی القتل
فی الحمام بحکم الدیة کیلا یهدر الدم ای لا فی ثبوت القصاص فانه لایثبت
بالنساء وظاهر ذلك انه یحکم بالدیة مع شهادتهن بالعمد طحطاوی ولا تقبل فی مواضع الجراح
والشجاج وقدمنا قبول شهادة المعلم فی حوادث الصبیان (در مختار وکذا فی رد المحتار) وهمچنین قبول نمی شود گواهی کودکان
درآنچیزی که واقع میشود درجایهای بازی ایشان ونه قبول می شود گواهی زنان
درآنچیزی که واقع میشود درحمامها اگرچه حاجت بیفتد بگواهی ایشان ولیکن درکتاب
حاوی قدسی گفته که قبول می شود تنها گواهی زنان بدون مردان درآن قتلی
که درحمام واقع شده باشد پس بحکم دیت قبول میشود جهت آنکه خون آدمی لغو نشود
یعنی درحق ثبوت قصاص قبول نمیشود زیراکه قصاص بشاهدی زنان ثابت
نمی شود وظاهر این حکم آنست که حکم کرده میشود بدیت باآنکه شاهدی داده باشند
زنان بکشتن قصدی چنانکه درکتاب طحطاوی ذکر شده است پس قبول نمیشود گواهی زنان که تنها
باشند در مانند مالها وزخمهای سر وپیش ذکر کردیم قبول شدن گواهی معلم را درحادثهای
کودکان مکتب اطلق المملوك فشمل القن والمکاتب والمدبر وام الولد کما فی الخلاصة

فائده
شاهدی کودکان بچیزیکه درجایهای بازی ایشان واقع شود قبول نیست
وشاهدی زنان تنها بدون مردان درقتل که درحمام واقع شود قبول الست در حق دیت

فائده
گواهی غلام وکنیز قبول نیست خواه خالص غلام باشد یا مکاتب یا مدبر یا ام ولده یا بعض او آزاد شده باشد

ومعتق البعض کالمکاتب والمعتق فی المرض کالمکاتب فی زمان سعایته لاتقبل
شہادته کما فی البزازیة والمدبر بعد موت مولاہ اذالم یخرج من الثلث فی زمن
سعایته کالمکاتب عندہ (بحر رائق) ولاینعقد النکاح بحضرہم عندنا
کمالاینعقد بشہادۃ الصبیان والنسوان (قاضیخان) مطلق ذکر کردہ
مصنف رحمه الله مملوک را پس شامل شد غلام ومکاتب ومدبر وکنیز ام ولدہ را چنانکه در کتاب
خلاصة الفتاوی ذکر شدہ است وحکم غلامی که بعض او آزاد شدہ باشد مانند حکم مکاتب است
وحکم غلامی که آزاد شدہ باشد در حال مرض خواجهٔ او مانند حکم مکاتب است در زمان
سعی کردن او بقیمت خود قبول نمیشود گواہی او چنانچه در کتاب بزازیه ذکر شدہ است وحکم
مدبر بعد از مردن خواجهٔ او اگر بر نیامد آن مدبر از سوم حصهٔ ترکه در زمانی که لازم بر او سعی
کردن است مثل حکم مکاتب است نزد امام اعظم رح پس قبول نمیشود گواہی او ومنعقد نمیشود
نکاح بحضور ایشان چنانکه منعقد نمیشود نکاح بحضور کودکان وزنان اعتق عبدہ
فی مرض موته ولامال له غیرہ ثم شہد ہذا لاتقبل عند الامام لان عتقه موقوف (بزازیه)
مردی آزاد کرد غلام خود را در مرض مرگ خود وہیچ مالی نبود مر او را غیر از ان
غلام بعد از ان آن غلام گواہی داد در حادثهٔ قبول نمی شود گواہی او نزد امام
ابو حنیفه رحمة الله تعالی علیه زیرا که آزادی او موقوف است بر اجازۂ ورثه یا
باداکردن دو ثلث قیمت ولابد لصحة القضاء من حصول الحریة للشاہد فی نفس الامر
فلو قضی بشہادتہم ثم ظہروا عبیدا بطل القضاء وہی مسئلة خطا القاضی
وفی المحیط البرہانی قضی القاضی بوصایة ببینة واخذ ماعلی الناس من الدیون
ثم وجدوا عبیدا فقد برئ الغرماء ولو کان مثله فی الوکالة لم یبرءوا (بحر رائق)

وناچار نیست مر صحیح شدن حکم قاضی را از حاصل بودن آزادی مر شاهد را در واقع پس
اگر قاضی حکم کرد بگواهی شاهدان بعد از آن ظاهر شد که ایشان غلامانند باطل میشود حکم
قاضی و این مسئله خطای قاضی است و ذکر شده در کتاب محیط برهانی که قاضی حکم کرد بوصی
بودن کسی بگذشتن گواهان و گرفت آن وصی چیزی را که بر مردم بود از دینهای مرده بعد از آن
ظاهر شد که آن گواهان غلامانند پس بتحقیق خلاص میشوند دینداران از دین آن مرده
و اگر مانند این مسئله در وکالت بود خلاص نمیشوند یعنی اگر وکالت بقبض کردن دینها
ثابت شد بگذشتن گواهان و آن وکیل دینهای وکیل گیرنده را قبض کرد از دینداران او
بعد از آن ظاهر شد که شاهدان غلامانند خلاص نمیشوند دینداران از دین وکیل گیرنده

وفي الجامع استحق عبدا من زيد بالبينة ثم عتقه آخر بالبينة وظهر شهود المستحق الاول
عبيدا رده الى الاول وان شاهد الثاني رده الى المستحق الاول لا الى الاول وهو زيد (بحر الرائق)
و ذکر شده در کتاب جامع که کسی باستحقاق برد غلامی را از زید بگذشتن گواهان بعد از آن
باستحقاق برد از او شخص دیگر بگذشتن گواهان و ظاهر شد اینکه گواهان مستحق اول غلامانند رد کنند
آن غلام را بمالک اول که زید است و اگر ظاهر شد که گواهان مستحق دوم غلامانند رد کنند او را بمستحق اول
نه بمالک اول که آن زید است وفي المحيط البرهاني رجل مات وترك عبدا لا مال له غيره
وقيمته الف ولا يعلم عليه دين فاعتقه الوارث ثم شهد العبد شهادات او استقضى
بقضايا ثم اقام رجل البينة على الميت بالدين فان العبد يرد رقيقا ويبطل
عتقه وما شهد به فان ابرأ الغريم الميت جاز العتق لا الشهادة والقضاء
(بحر الرائق) و در کتاب محیط برهانی ذکر شده است اینکه شخصی مرد و متروکه گذاشت غلامی
و نبود مر او را مالی غیر از الغلام و قیمت او هزار درم بود و معلوم نبود که بر آن شخص مرده دین است پس وارث

آزاد کرد او را بعد از ان گواهی داد آن غلام گواهیهای بسیار و یا قاضی گردانیده شد و حکم
حکمهای بسیار و حکم کرد در ان حادثها بعد از ان مردی گواهان گذرانید بدین که آن مرده پیش
بدرستی که آنغلام رد میشود بغلامی و باطل میشود آزاد شدن او و آنچیزیکه گواهی داده است یا آن
پس اگر دیندار ابرا کرد برای مرده از دین خود رد میشود آزاد شدن او نه گواهی او و نه حکم او
وفي المحيط مات عن اخ لايعلم له وارث غيره فقال عبدان من رقيق الميت انه
اعتقنا في صحته وان هذا الاخ ابنه فصدقهما الاخ في ذلك لاتقبل في دعوى
الاعتاق لانه اقر بانه لاملك له فيهما بل هما عنده للاخ لاقرار الاخ انه وارث
دونه فتبطل شهادتهما في النسب ولو كان مكان الاخ انثى عند ابي حنيفة رح يعتقان
غير ان شهادتهما بالبنت لم تقبل لان معتق البعض لاتقبل شهادته (رد المحتار)
و در کتاب محیط ذکر شده است اینکه شخصی مرد و وارث او نماند یک برادر و معلوم نبود او را وارثی
غیر از و پس گفتند دو نفر از غلامان آن مرده که بدرستی آن مرده آزاد کرده بود ما را در وقت تندرستی
خود و بدرستی که این شخص دیگر پسر اوست پس برادر او راستگو کرد ایشانرا در ان گفته ایشان
قبول نمیشود راستگو کردن او ایشانرا در حق آزاد کردن مرده ایشانرا زیرا که او اقرار
کرده که مرا نیست ملک درین غلامان بلکه ایشان نزد او مر دیگر راست از جهت اقرار کردن
آن برادر که وارث او پسر اوست نه آن برادر پس باطل میشود گواهی ایشان درباره نسب
آنشخص دیگر و اگر بجای آنشخص دیگر زنی بودی یعنی هر دو غلام گفتند که ما را آن مرده در وقت تندرستی آزاد کرده
بود و گواهی دادند آنغلامان که این دیگر دختر مرده است و آن برادر ایشانرا راستگوی کرد نزد امام اعظم رح آزاد
میشوند هر دو غلامان لیکن گواهی ایشان بدختر بودن آنشخص دیگر قبول نمیشود زیرا که کسی که بعض او آزاد باشد
و بعض و غلام قبول نمیشود گواهی وی مات عن عم و عمتين وامتين او عبدين فاعتقهما العم

فشهدا ببنوة احدهما بعينها ای انه اقر بها فی صحته لم تقبل عنده ولو شهدا ان

الثانیة اخت المیت قبل الشهادة الاولی وبعدها ومعها لا تقبل بالاجماع (رد المحتار)

شخصی مرد واز وی ماند یک عم و دو عمه و دو کنیز و دو غلام پس آن عم آن دو غلام را آزاد کرد

پس آن دو غلام شاهدی دادند بدختر بودن یکی معلوم ازان دو کنیز یعنی شاهدی دادند که آن مرده

در حال تندرستی خود اقرار کرده بود بدختر بودن او قبول نمیشود این گواهی ایشان نزد امام اعظم رحمه الله

و اگر آن دو غلام شاهدی دادند که آن کنیز دوم خواهر آن مرده است خواه پیش از شاهدی اول

باشد یا بعد ازان یا با آن یکجا قبول نمیشود این گواهی ایشان باتفاق امام اعظم و صاحبین رحمهم الله تعالی

الشاهد اذا ردت شهادته لعلة ثم زالت العلة فشهد فی تلک الحادثة لم تقبل

الا اربعة العبد والکافر علی المسلم والاعمی والصبی اذا شهدوا فردت ثم زال المانع

فشهدوا تقبل کذا فی الخلاصة سواء شهد عند من رده او غیره وسواء کان

بعد سنین او لا کما فی القنیة (اشباه ونظائر) فعلی هذا لا تقبل شهادة الزوج

والاجیر والمغفل والمتهم والفاسق بعد ردها ولا بد

من حکم القاضی برد شهادته (البحر الرائق) وقتی که رد شد گواهی شاهد بسبب

علتی و بعد ازان آن علت از او دور شد پس گواهی داد در همان حادثه قبول نمیشود

گواهی او مگر قبول می شود گواهی چهار کس اول غلام دوم کافر که گواهی بدهد

بر مسلمان سوم کور چهارم کودک وقتی که ایشان گواهی بدهند پس رد شود گواهی

ایشان و بعد ازان آنچیز یکه منع کننده قبول گواهی بود دور شود یعنی غلام آزاد

شود و کافر مسلمان و کور بینا و کودک بالغ شود پس گواهی بدهند قبول می شود

گواهی ایشان چنانکه در کتاب خلاصة الفتاوی آورده است برابر است اینکه هرکدام

از ایشان دوم بار گواهی بدهند نزد آن قاضی که رد کرده بود گواهی او را یا نزد غیر او و برابر است
اینکه گواهی ایشان بعد از گذشتن سالها باشد و یا نه چنانچه در کتاب قنیه آورده است و بنابر این قبول
نمیشود گواهی شوهر و مزدور خاص و کسیکه بسیار غفلت دارد و گواهی متهم و فاسق پس
از رد شدن آن و ناچار نیست در نا قبول شدن بعد از رد از حکم کردن
قاضی بر رد شدن گواهی هر کدام از ایشان وفی منیة المفتی شهد العبد لمولاه
فردت ثم شهد بعد العتق تقبل ولو شهد المولی لعبده بالنکاح فردت ثم شهد له
بعد العتق لم یجز بحر و در کتاب منیة المفتی ذکر شده
که گواهی داد غلام برای خواجهٔ خود پس رد کرده شده گواهی او و بعد از آن
گواهی داد بعد از آزاد شدن قبول میشود گواهی او و اگر گواهی داد خواجه
برای غلام خود بنکاح پس رد کرده شده گواهی او و بعد از آن گواهی داد برای
او بعد از آزاد شدن قبول نمی شود گواهی آن خواجه سئل فیما لو رد القاضی
شهادة رجل ثم شهد عنده فی تلك الواقعه هل یجوز له او لقاض اخر قبول
شهادته فی تلك الواقعة اذا زال سبب الرد عنه ام لا اجاب ان کان
رده الشهادة لغیر تهمة هی عدم العدالة بل کان لمعنی لا یوجب الخلل
فی عدالته باعتبار عدم الاتیان بما هو شرط القبول یجوز قبولها اذا
اتی بما هو شرط وان کان لتهمة فی الدین او المروة لا یجوز قبولها
وممن صرح بذلك استاذنا العلامة شیخ
الاسلام محمد بن السراج الحانوتی رح (فتاوی خیریه)
پرسیده شده بود از حکم شرعی در صورتیکه اگر قاضی شرع رد کرد شاهدی مرد را

بعد از ان شاهدی داد آمرد نزد آن القاضی در همان حادثه آیا روا ست مر آن القاضی را یا دیگر قاضی را قبول نمودن شاهدی آن مرد در همان حادثه وقتی که آن سبب رد شاهدی از آمرد دور شده باشد یا روا نیست قبول نمودن شاهدی آمرد جواب گفت که اگر رد کردن قاضی مر شاهدی او را از جهت غیر آن تهمت بود که عادل نابودن شاهد ست بلکه رد کردن او از جهت معنای بود که خلل را در عادل بودن او لازم نمیکرد باعتبار نا آمدن شاهد بآنچه شرط قبول نمودن شاهد نیست روا میشود قبول نمودن شاهدی او وقتی که بیاید شاهد بآنچه شرط قبول شاهد نیست واگر رد کردن قاضی مر شاهدی او را از جهت تهمت در دین یا در مروت او بود روا نمیشود قبول نمودن شاهدی او واز ان کسانیکه تصریح نموده اند باین حکم استاذ ما علامه شیخ اسلام محمد بن سراج حانوتی رحمه الله ست کذا فی الصبی اذا بلغ فشهد فانه لابد من التزکیة وکذا الکافر اذا اسلم والکافر اذا عدل فی کفره لشهادة ثم اسلم فشهد فانه یکفی التعدیل الاول (البحر) کودک وقتی که بالغ شد پس گواهی داد ناچار است از تزکیه او وهمچنین کافر وقتی که مسلمان شود ناچار یست از تزکیه او وکافر وقتیکه عادل کرده شد در حال کفر او برای گواهی بعد از ان مسلمان شد پس گواهی داد پس بدرستیکه آن عادل شدن اول کافی ست ولو شهد لصاحبته حال قیام النکاح فلم یقبل القاضی شهادته ولم یردها حتی وقعت الفرقة بینهما لم یذکر محمد رح هذا الفصل فی الاصل وعن ابی یوسف رح ان القاضی لا یقضی بتلک الشهادة الا ان یعیدها کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر گواهی داد برای زن خود در حال ثابت بودن نکاح پس قاضی قبول نکرده بود گواهی او را ونه رد کرده بود تا آنکه جدائی افتاد در میان ایشان ذکر نکرده است

امام محمد رحمه الله این حکم را در کتاب مبسوط و روایت شده از امام ابو یوسف رحمه که قاضی حکم نکند باین گواهی
مگر وقتیکه باز بگرداند گواهی خود را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولا تقبل شهادة المحدود
في القذف (هدایه) وعینی) تمام الحد (در مختار) وان تاب (هدایه) بتکذیبه نفسه
فتح (در مختار) فلو ضرب بعض الحد فهرب قبل تمامه ففي ظاهر الرواية تقبل شهادته (جوهره) نیرة
و قبول نمیشود گواهی کسیکه کامل حد زده شده باشد در قذف اگرچه توبه کرده باشد از ان قذف بدروغگوی
کردن او خود را چنانکه در کتاب فتح القدیر ذکر شده است پس اگر بعض حد زده شد پس پیش
از تمام شدن حد قذف گریخت پس در ظاهر روایت شاهدی او قبول میشود بخلاف المحدود في
غیر القذف (هدایه) نحو السرقة والزنا وشرب الخمر حیث تقبل شهادته بعد التوبة (عینی)
بخلاف از کسیکه حد زده شده باشد در غیر قذف مانند دزدی و زنا و آشامیدن شراب که قبول میشود
گواهی او پس از توبه کردن لو اقام اربعة بعد ما حد على انه زنى قبلت شهادته بعد التوبة في
الصحیح لانه لو اقامها قبله لم یحد فکذا لا ترد شهادته کذا ذکر الشارح وتمامه في العنایة
وانما قید بقوله على انه زنى لانه لو اقام بینة على اقرار المقذوف بالزنا لا یشترط ان یکونوا
اربعة لما في فتح القدیر من باب حد القذف فان شهد رجلان او رجل وامرأتان على اقرار المقذوف
بالزنا یدرؤ الحد عن القاذف فکذا اذا اقام رجلین بعد حده على اقراره بالزنا تعود شهادته (بحر) نو
اگر قذف کننده بعد از حد زده شدن او چهار گواهان را گذرانید بر انیکه بدرستیکه قذف کرده شده زنا
کرده است قبول کرده میشود شاهدی آن قذف کننده بعد از توبه کردن او در روایت
صحیح زیرا که اگر چهار گواهان را بگذراند پیش از حد زده شدن او در قذف بر زنای
قذف کرده شده حد زده نمی شود پس همچنین بگذرانیدن چهار گواه مذکور رد نمیشود
گواهی او بعد از ان همچنین ذکر کرده است این حکم را شارح زیلعی رح و تمام این بحث در کتاب

عنایه است و جز این نیست که مقید کرد این حکم را باین قول خود که گواهی بدهند بر اینکه زنا کرده است زیرا که بدرستی اگر قذف کننده گواهان گذرانید بر اقرار قذف کرده شده بزنا کردن شرط نیست اینکه گواهان چهار باشند زیرا که ذکر شده در کتاب فتح القدیر از باب قذف اینکه اگر گواهی دادند دو مرد و یا یک مرد و دو زن باقرار کردن قذف کرده شده بزنا کردن در صورت حد از قذف کننده دفع میشود پس همچنین وقتی که قذف کننده بعد از حد شدن دو مرد را شاهد بگذراند بر اقرار کردن قذف کرده شده بزنا کردن باز میگردد گواهی او یعنی قبول میشود گواهی او بعد از ان **ولو قذف رجلا ثم شهد مع ثلاثة علی انه زنا فاذا کان حد لم یحد المشهود علیه وان لم یحد القاذف حد المشهود علیه کذا فی البزازیة (بحر رائق)** و اگر کسی قذف کرد مردی را بعد از ان گواهی داد همین قذف کننده باسه کس دیگر باینکه آن مرد قذف کرده شده زنا کرده است پس اگر آن قذف کننده پیش ازین گواهی او حد قذف زده شده باشد قبول نمیشود گواهی او و بزنای آنکس پس حد زنا زده نشود آنکس که شاهدی زنا براو داده شده و اگر حد قذف زده نشده بود آن قذف کننده پیش از گواهی او بزنای آنکس گواهی او قبول میشود پس حد زنا زده شود آن کسے که شاهدی زنا براو داده شده همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه **ولو حد الکافر فی قذف ثم اسلم تقبل شهادته بخلاف العبد اذا حد ثم اعتق (هدایه) لم تقبل (در مختار) اما اذا کان القذف فی حالة الکفر وحد فی حالة الاسلام بطلت شهادته علی التابید ولو حصل بعضه فی حالة الکفر وبعضه فی حالة الاسلام فی ظاهر الروایة لاتبطل شهادته علی التابید حتی انه لو تاب تقبل (جوهره نیره) والصحیح جواب ظاهر الروایة کذا فی البدایع (عالمگیری)** و اگر حد زده شد

کافر در قذف بعد از آن اسلام آورد قبول میشود گواهی او بخلاف غلام وقتی که حد زده شود
بعد از آن آزاد کرده شود قبول نمیشود گواهی او و وقتی که قذف کردن او در حالت
کفر باشد و حد زده شده باشد در حالت اسلام باطل می شود گواهی او تا ابد یعنی هرگز
قبول نمیشود و اگر بعض حد حاصل شد در حالت کفر و بعض آن در حالت اسلام او پس
در ظاهر روایت گواهی او تا ابد باطل نمیشود تا آنکه اگر توبه کرد قبول میشود گواهی او و جواب
ظاهر روایت صحیح است همچنین مذکور است در کتاب بدایع واذا طعن المدعی
علیه فی الشهود انهم عبید فعلی المدعی اقامة البینة علی حریتهم ولو قال هما محدودان
فی قذف فعلی الطاعن اقامة البینة (سراجیه) و وقتی که طعن بگوید مدعی علیه در
شاهدان مدعی باینکه ایشان غلامانند پس واجب است بر مدعی گذرانیدن گواهان بر
آزادی ایشان و اگر گفت مدعی علیه که گواهان مدعی حد زده شده گانند در قذف پس بر مدعی
علیه واجب است گذرانیدن گواهان باینکه حد زده شده گانند در قذف الفصل الثانی
فیمن لاتقبل شهادته (فتاوی عالمگیری) فصل دوم ثابت است در بیان کسیکه قبول نمیشود
شاهدی او بسبب فسق او ولاتقبل شهادة من یاتی بابا من الکبائر التی یتعلق
بها الحد للفسق (هدایه) الفسق لایمنع اهلیة الشهادة عندنا فتنعقد النکاح بحضرته وانما یمنع
اداء الشهادة لتهمة الکذب (قاضیخان) و قبول نمیشود گواهی کسیکه می آید بدروازهٔ یکی از آن گناهان کبیره که حد با آن
تعلق میگیرد یعنی قبول نیست گواهی کسیکه چنان گناه کبیره را میکند که حد بآن لازم میشود از جهت فاسق
بودن او و فسق منع نمیکند اهل بودن شاهدی را نزد امامان ما رحمهم الله تعالی پس منعقد میشود نکاح بحضور فاسق و جز
این نیست که فسق منع میکند ادای شاهدی را از جهت تهمت دروغ وتکلموا فی الفسق الذی یمنع الشهادة
اتفقوا علی ان الاعلان بکبیرة یمنع الشهادة وفی الصغائر ان کان معلنا بنوع فسق مستشنع

فایده
اگر مدعی علیه طعن گفت که شاهدان مدعی غلامانند
بر مدعی لازم است که شاهدان بگذراند بر آزادی
ایشان و اگر طعن گفت که شاهدان در قذف
حد زده شده اند بر طعن گوینده لازم است
که شاهدان بگذرانند

فایده
بیان فسقی که منع کننده شهادت است
و بیان حد و تعریف عدالت

يسميه الناس بذلك فاسقا مطلقا لا تقبل شهادته وان لم يكن كذلك ينظر ان
كانت الحسنات اغلب من السيئات والرجل يجتنب الكبائر قبلت شهادته وان
الم بمعصية هذا هو الصحيح في حد العدالة المعتبرة اذ لا بد له من توقي الكبائر
كلها وبعد ذلك يعتبر الغالب كما ذكرنا فاما الالمام بمعصية لا تنقدح به العدالة
المشروطة فلا ترد به الشهادة المشروعة لان في اعتبار اجتنابه الكل سد بابه
وهو مفتوح احياء للحقوق (قاضيخان وهدايه) ثم بعد الاجتناب عن الكبائر
كلها لا بد من عدم الاصرار على الصغيرة فان الاصرار على الصغيرة كبيرة اقول ولا بد
فيه من قيد آخر وهو ان يجتنب الافعال الخسيسة الدالة على الدناءة (شرح وقايه)

و سخن كرده اند علماء رحمهم الله تعالى در فسقى كه منع ميكند گواهى را اتفاق كرده اند علما بر اينكه ظاهر كردن گناه كبيره منع ميكند اداى گواهى را و در گناهان صغيره اگر ظاهر كننده بود نوعى از فسق بد پنداشته شده راكه مينامند مردمان او را فاسق مطلق بسبب آن گناه قبول كرده نميشود گواهى او و اگر نبود اينچنين پس ديده شود اگر نيكيهاى او بسيارتر بود از بديهاى او و حال آنكه آلم كرده گناه ميشد از گناهان كبيره قبول كرده ميشود گواهى او و اگرچه نزديك ميشد بكردن گناه صغيره و همين كناره شدن او از گناهان كبيره و بسيار بودن نيكيها بر بديها تعريف صحيح است براى عدالت كه معتبر است در قبول گواهى زيراكه ناچار ايست مر گواه را از پرهيز كردن از همه گناهان كبيره و بعد از آن معتبر است بسيارى نيكى او بر بدى او چنانچه ذكر كرديم اما نزديك شدن بگناه صغيره كه ضرر نميرساند عدالت شرط كرده شده را در قبول گواهى پس رد نميشود بسبب آن گواهى شرعى زيراكه در معتبر كردن پرهيز از همه گناهان صغيره بند كردن در گواهى است و حال آنكه در گواهى كشاده است براى زنده كردن حقهاى مردم پس بعد از كناره شدن از همه گناهان كبيره ناچار است از اينكه هميشگى نكند بر گناه صغيره زيراكه هميشگى بر گناه صغيره گناه كبيره است و من ميگويم كه ناچار ايست در قبول

گواہی از قید دیگر و آن اینست که کنارہ گی کند از کارہای خسیس کہ دلالت میکند بر فرومایگی
و بی مروتی قال القهستانی رح من اجتنب الکبائر و فعل مائة حسنة و تسعا و تسعین صغیرة
فهو عدل وان فعل حسنة و صغیرتین لیس بعدل (تکملہ رد المحتار) گفته است قهستانی مصنف
کتاب جامع الرموز که کسی که کنارہ میشود از گناہان کبیرہ و میکند صد کار نیک را و نود و نہ گناہ صغیرہ را
پس آنکس عادل است یعنی قبول است گواہی او و اگر میکرد یک کار نیک و دو گناہ
صغیرہ را پس او عادل نیست واختلفوا فی تفسیر الکبائر قیل هی سبع الاشراك بالله تعالی
والفرار من الزحف وعقوق الوالدین وقتل النفس بغیر حق وبهت المؤمن والزنا
وشرب الخمر وزاد البعض اکل مال الیتیم بغیر حق واکل الربوا وقد ورد فی الحدیث
واجتنبوا السبع الموبقات الشرك بالله تعالی والسحر وقتل النفس التی حرم الله
الا بالحق واکل الربوا واکل مال الیتیم بغیر حق والتولی یوم الزحف وقذف المؤمنات
المحصنات الغافلات وقد قال علیه الصلوة والسلام الکبائر الاشراك بالله تعالی
وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس فالصحیح ان هذه الاحادیث لیست لبیان
الحصر فالکبیرة کلما سمی فاحشة کاللواطة ونکاح منکوحة الاب وثبت لها بنص قاطع
عقوبة فی الدنیا او فی الاخرة (شرح وقایه) وقال بعضهم ما کان حراما لعینه واصح ما قیل فیه هو ما نقل
عن شمس الائمة الحلوانی رح انه ما کان شنیعا بین المسلمین وفیه هتك حرمة الله تعالی والدین فهی
کبیرة وکذلك الاعانة علی المعاصی والفجور والحث علیها من جملة الکبائر (کفایه) وقیل ما اصر علیه
المرء فهو کبیرة وما استغفر عنه فهو صغیرة والاوجه ما ذکره المتکلمون ان کل ذنب فهو
بالنسبة الی ما فوقه صغیرة والی ما تحته کبیرة (عینی هدایه) واختلاف کردہ اند علماء رحمهم الله تعالی در تفسیر
گناہان کبیرہ بعض علما گفته اند که گناہان کبیرہ ہفت اند شرك آوردن بخدا تعالی و گریختن از جنگ کفار و آزردن مادر و پدر

وکشتن نفسی بناحق ودروغ بستن بر مسلمان وزنا کردن وآشامیدن شراب وافزوده اند بعض علما رحمهم الله تعالی خوردن مال یتیم را بناحق وخوردن ربا را وبتحقیق وارد شده در حدیث شریف که پرهیز کنید از هفت کار هلاک کننده که آن شرک آوردنست بخدایتعالی وجادوئی کردن وکشتن نفسی که حرام کرده است آنرا خدایتعالی کشتن اورا مگر بحق وخوردن ربا ومال یتیم خوردن بناحق وپشت گردانیدن در روز جنگ با کفار ودشنام دادن بزنا زنان مسلمانرا که پاک وبیخبر باشند از زنا وبدرستیکه گفته است رسول علیه الصلوة والسلام که گناهان کبیره شرک آوردنست بخدایتعالی وآزردن پدر ومادر وکشتن نفس بغیر حق وسوگند کردن بدروغ پس صحیح آنست که این احادیث برای بیان حصر گناهان کبیره نیست پس کبیره هر آن گناهیست که نامیده شود بگناه بزرگ مانند لواطت ونکاح کردن با منکوحهٔ پدر یا اینکه ثابت شده باشد بدلیل یقینی برای او عذابی در دنیا یا در آخرت وبعض علما رحمهم الله گفته اند که گناه کبیره آنست که از جهت ذات خود حرام باشد وصحیح تر آنچیزیکه در تفسیر گناه کبیره گفته شده است آنست که از شمس الائمه حلوانی رحمة الله علیه نقل شده که او گفته است که چیزیکه بد باشد میان مسلمانان ودر آن دریدن حرمت الله تعالی یا دریدن حرمت دین باشد پس آن گناه کبیره است وهمچنین یاری دادن بر گناهان وبد کاریها وتیز کردن بر آنها از جملهٔ گناهان کبیره است وبعض علما رحمهم الله تعالی گفته اند که آن گناهی که مرد همیشگی بر آن کند پس آن کبیره است وآن گناهی که آمرزش از آن میخواست پس آن صغیره است وبزرگ تر از روی دلیل آنست که علماء متکلمین رحمهم الله تعالی آنرا ذکر کرده اند که بدرستی هر گناه نظر بر گناه که برتر از آن باشد صغیره است نظر به گناه که کمتر از آن باشد کبیره است

وسئل ابن عباس رض عن الکبائر اسبع هی قال هن الی السبعین اقرب وقیل هن سبع عشرة اربع فی القلب الکفر بالله والاصرار علی معصیة الله تعالی والقنوط

من رحمة الله تعالى والامن من مكر الله تعالى واربع في اللسان التلفظ بالكفر وشهادة الزور
وقذف المحصنات واليمين الغموس وثلاث في البطن اكل الربوا واكل مال اليتيم وشرب
الخمر واثنان في الفرج الزنا واللواطة واثنان في اليد القتل والسرقة وواحدة
في الرجل الفرار من الزحف وواحدة في سائر البدن عقوق الوالدين ومن الكبائر السحر
وكتمان الشهادة من غير عذر والافطار في رمضان من غير عذر وقطع
الرحم وترك الصلوة متعمدا ومنع الزكوة ونسيان القرآن وسب الصحابة
والخيانة في الكيل والوزن واخذ الرشوة وضرب المسلم بغير حق وامتناع
المرأة على زوجها بلا سبب والوقيعة في اهل العلم واكل الميتة ولحم الخنزير بغير اضطرار والوطي
في الحيض والنميمة والغيبة والكذب والنياحة والحسد والكبر وترك الامر بالمعروف
والنهي عن المنكر مع القدرة وقتل الولد خشية ان يأكل معه والحيف
في الوصية وتحقير المسلمين والظهار ابوهريره پرسيده شد عبد الله بن عباس رضى الله تعالى عنهما
از گناهان كبيره كه آيا هفت اند يا زياده گفت در جواب كه آنها به هفتاد نزديكتر اند وبعضى گفته اند
كه آنها هفده اند چهار از آنها در دل است كافر شدن بخدا تعالى وهميشگى كردن بر نافرمانى
خدا تعالى وناميد شدن از رحمت حق تعالى وايمن شدن از عذاب خدا تعالى وچهار
از آنها در زبان است تلفظ كردن بالفاظ كفر وگواهى دادن بدروغ ودشنام دادن بزنانى
كه پاك باشند از زنا وسوگند كردن بناحق وسه از آنها در شكم است خوردن ربا وخوردن مال يتيم
وآشاميدن شراب ودو از آنها در فرج است زنا كردن با زنان ولواطت كردن ودو از آنها در
دست است كشتن ودزديدن ويكى از آنها در پاى است گريختن از جنگ كافران در روز غزا
ويكى از آنها در كل بدن است آزردن پدر ومادر است وبعضى از گناهان كبيره جادو كردن است وشنيدن

گواهی ہست بغیر از عذر و روزهٔ فرض خوردن ہست در ماه رمضان بغیر از عذر و بریدن ست
از خویشان و اقربا و ترک کردن نماز ہست بقصد و منع کردن زکوة ہست و فراموش کردن قرآن شریف
ہست و دشنام دادن صحابهٔ کبار ہست رضی الله عنهم و خیانت کردن ہست در پیمانه و در وزن و رشوت
گرفتن ہست و زدن مسلمان ہست بناحق و منع آوردن زن ست از جماع با شوهر بغیر سبب و فتنه
انداختن ہست در میان اهل علم و خوردن مردار و خوردن گوشت خوک ہست بغیر از بیچاره شدن
بخوردن آن و جماع کردن با زن در زمانهٔ حیض و سخن چینی کردن و غیبت کردن و دروغ
گفتن و نوحه کردن و تکبر کردن و حسد کردن و ترک کردن امر به نیکی و منع از بدی با قادر بودن
بر آن و کشتن ولد ہست از ترس آنکه طعام با وی خورد و ظلم کردن ست در وصیت
و حقیر داشتن مسلمانان ہست از جهت اسلام ایشان و گفتن مرد ہست مر زن خود را
که تو بر من چون پشت مادر منی والصغائر النظر الی ما لا یحل واللمس والقبلة وهجران
المسلم فوق ثلثة ایام والبیع والشراء فی المسجد والعبث فی الصلوة وتخطی الرقاب
یوم الجمعة والکلام فی حالة الخطبة والتغوط مستقبل القبلة او فی طریق
المسلمین والاستمناء والخلوة بالاجنبیة ومسافرة المرأة بغیر محرم
ولا زوج والنجش والسوم علی سوم اخیه وتلقی الرکبان
وبیع الحاضر للبادی والاحتکار وبیع المعیب من غیر بیان والخطبة
علی خطبة اخیه والتبختر فی المشی والصلوة فی الاوقات المنهی عنها
والسکوت عند سماع الغیبة ووطی الزوجة المظاهر عنها قبل التکفیر (جوهره نیره)
و گناهان صغیره نظر کردن ہست بسوی چیزیکه نظر بسوی او حلال نباشد و مس کردن و بوسه
کردن زن نامحرم و پسر نامحرم ہست بشهوت و بریدن و جدائی کردن از مسلمان زیاده

از سه روز وخریدن وفروختن در مسجد وفعل عبث در نماز وگام نهادن برگردنهای مردم روز جمعه
وسخن گفتن در وقت خطبه خواندن وبول وغایط کردن رو بقبله ویا در رهگذر مسلمانان و
طلب کردن انزال منی بدست یا بران وخلوت کردن بازن بیگانه وسفر کردن زن بغیر
مرد محرم او وبغیر شوهر او واظهار خریدن بهای زیاده بخواهش خریدن تا دیگری بقیمت زیاده بخرد
وخریدن چیزی را بعد از قصد کردن برادر مسلمان خریدن آنچیز را بعد از رضا شدن فروشنده
وخرنده بمقدار معلوم از بها ورفتن ویکجا شدن با سواران قافله سوداگران پیش از دیگر مردم
شهر تا همه متاع ایشانرا خریده بر اهل شهر خود بقیمت گران بفروشد وفروختن شهری متاع خود را
برای مردم ده نشین بقیمت گران ونگهداشتن غله را از فروختن تا قیمت آن زیاده شود وحال آنکه
مردم را بآن حاجت باشد وفروختن متاع عیب ناک بغیر از بیان کردن آن عیب وخواستن زنی که پیشتر
از او مسلمان دیگر خواسته باشد او را جواب نشده باشد وخرامیدن در رفتن ونماز گذاردن در
اوقاتیکه منع کرده شده از نماز گذاردن در آن وقتها وخاموش شدن در وقت شنیدن
غیبت بناحق وجماع کردن بازنی که از وی اظهار کرده باشد پیش از کفارت دادن

ولا تقبل شهادة المخنث ومراده المخنث فی الردی من الافعال (هدایه) ای افعال
النساء من التزیین بزینتهن والتشبه بهن فی الفعل والقول فالفعل مثل کونه
محلا للواطة والقول مثل تلیین کلامه باختیاره تشبها بالنساء (عینی) فاما الذی
فی کلامه لین خلقة وفی اعضائه تکسر خلقة فهو عدل مقبول الشهادة (هدایه وفتح) وقبول نمیشود گواهی حیز ومراد مصنف
رحمه الله تعالی علیه آن حیز است که در افعال ناشایسته حیز باشد یعنی افعال زنان باشد
مزین ساختن خود به زینت زنان ومانند گردانیدن خود را با زنان در فعل وقول پس مانند گردانیدن
در فعل مانند بودن او محل برای لواطت ومانند گردانیدن او در قول مانند نرمی کردن در سخن گفتن خود با

خود محض برای مانند گردانیدن او خود را بازنان پس شاهدی او قبول نیست اما آن مخنثی که در سخن گفتن او و نرمی در اندامهای او شکستگی باشد در آفرینش خدا تعالی او را باختیار او نیست آن مخنث عادل است و شاهدی او قبول است ولا تقبل شهادة الداعر وهو الفاسق المتهتك الذی لا یبالی بما یصنع کذا فی الذخیرة والمعروف بالکذب لا عدالة له فلا تقبل شهادته ابدا وان تاب بخلاف من وقع فی الکذب سهوا او ابتلی به مرة ثم تاب کذا فی البدایع (عالمگیری) و قبول نمیشود گواهی فساد کنند ولو فاسق پرده در نیست که باک نمیدارد بآنچیز که میکند آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره وکسی که مشهور شده بدروغ گفتن هیچ عدالت نیست ورا پس همیشه قبول نمیشود گواهی او اگرچه توبه کند بخلاف آنکسیکه واقع شود در دروغ گفتن از روی سهو یا گرفتار شود بدروغ گفتن یکمرتبه و بعد ازان توبه کند که قبول میشود گواهی او همچنین ذکر شده است در کتاب بدایع والمعروف بالعدالة اذا شهد بزور وتاب تقبل شهادته من غیر مدة وعلیه الاعتماد کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری وخلاصه) وهو المفتی به والمستور مثل العدل فی ذلك (حموی) وعن العدل اذا شهد بزور ثم تاب جاز شهادته الفاسق اذا تاب لا تقبل شهادته ما لم یمض علیه زمان یظهر علیه اثر التوبة والصحیح ان ذلك مفوض الی رای القاضی والمعدل (قاضیخان) وشخص مشهور بعادل بودن وقتی که گواهی بدروغ بدهد و بعد ازان توبه کند قبول میشود گواهی او بی گذشتن زمانه و براین قول اعتماد است همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین و همین قول فتوی کرده شده است وشخصی که معلوم نباشد حال عادل بودن و فاسق بودن او مانند عادل است درین حکم وشخص غیر عادل وقتی که گواهی بدروغ بدهد و بعد ازان توبه کند روست شاهدی او و فاسق چون از فسق خود توبه کند قبول نمیشود گواهی او تا آنکه نگذرد براو زمانه که ظاهر شود براو اثر توبه و نشانه آن

فایده: گواهی فساد کننده که فاسق پرده ... و گواهی شخصی که مشهور بدروغ ... قبول نیست

فایده: کسیکه بعادل بودن مشهور ... و بدروغ گواهی بدهد بعد ازان ... توبه کند قبول میشود گواهی ...

وصحیح انیست که مقدار آن زمانه سپرده شده است برای قاضی وتزکیه کننده وفی الخانیة الشاهد

اذا کان فاسقا فی السر وهو فی الظاهر عدل فاراد القاضی ان یقضی بشهادته

فاخبر الشاهد عن نفسه انه لیس بعدل صح اقراره علی نفسه الا انه اذا کان صادقا فی الشهادة

لا یسعه ان یخبر عن نفسه انه لیس بعدل لان فیه ابطال حق المدعی (منحة الخالق) و در کتاب قاضیخان

ذکر شده که اگر شاهد فاسق باشد در پنهانی و در ظاهر عادل باشد پس قاضی اراده کرد که حکم کند بگواهی او

پس آن شاهد خبر داد از نفس خود که بدرستی که من عادل نیستم صحیح میشود اقرار او بر نفس و لیکن

اگر آن شاهد راستگو باشد در آن گواهی خود روا نیست او را که خبر بدهد از نفس خود که من عادل نیستم

زیرا که در این خبر دادن او باطل کردن حق مدعی است وفی العتابیة من آجر بیته لمن یبیع الخمر لم

تسقط عدالته (بحر) و در فتاوی عتابیه گفته است کسی که بمزد بدهد خانه خود را برای کسیکه شراب

میفروشد ساقط نمیشود عادل بودن او یعنی گواهی او قبول میشود (ولا تقبل شهادة نائحة

(عینی و بدایه) بأجر اراد به التی تنوح فی مصیبة غیرها واتخذت ذلک مکسبة تاتارخانیة

عن المحیط (درمختار و رد المحتار) اما التی تنوح فی مصیبتها فشهادتها مقبولة (جوهره نیره)

و قبول نمیشود گواهی زن نوحه کننده بمزد اراده کرده است مصنف آن زنی را که نوحه میکند در مصیبت

دیگر کس غیر خود و همین نوحه کردن را کسب خود گرفته باشد چنانکه در کتاب تاتارخانیه از کتاب محیط

نقل کرده است اما آن زنی که نوحه میکند در مصیبت خود پس گواهی او قبول است (ولا مغنیة (بدایه))

ولو لنفسها وینبغی تقییده بمدا ومتها علیه لیظهر عند القاضی (درمختار) و قبول کرده نمیشود گواهی زن

سرود گر اگر چه سرود برای خود میکند نه بدیگری و میشاید مقید کردن این حکم بانیکه همیشگی کند در سرود کردن

تا ظاهر شود سرود او نزد قاضی والتغنی للهو معصیة فی جمیع الادیان خصوصا اذا کان الغناء

من المرأة فان نفس رفع الصوت منها حرام فضلا عن ضم الغناء الیه (عنایه) و سرود کردن بلهو گناه است در همه

فایده
اگر شاهد در پنهانی فاسق و در ظاهر عادل
بود و از حال خود خبر داد که عادل نیستم
صحیح است اقرار او بر او لیکن اگر در
شاهدی خود صادق بود روا نیست ولا
این خبر دادن

دینها خصوصاً وقتی که سرود از زن باشد زیرا که نفس بلند کردن آواز از زن حرام ست زیاده
آنکه پیوست شود سرود با آن ولا تجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا زان ولا زانية ولا
ذی غمر علی اخیه والغمر الحقد بدلیل ان الحقد فسق للنهی عنه (بحر دائق) و روا نیست و قبول نمیشود گواهی مرد
خیانت کننده در امانت و زن خیانت کننده و نه گواهی مرد زناکار و زن زناکار و گواهی کسیکه
حسد میکند بر برادر مؤمن خود بدلیل آنکه حسد فسق ست از جهت منع کردن شارع مسلمانرا
از حسد کردن ولا مدمن الشرب علی اللهو لانه ارتکب محرم دینه (هدایه و عینی) ای شرب
الاشربة المحرمة فان الاشربة التی لا تحرم ادمانها لا تسقط الشهادة ما لم تسکر بل
ادمان السکر یسقط (شرح وقایه) ولا فرق فی السکر المسقط لها بین المسلم والذمی
لما فی الملتقط واذا سکر الذمی لا تقبل شهادته (بحر) وقد ذکر ان المراد من الادمان
الادمان فی النیة وهو ان یشرب ویکون فی عزمه ان یشرب کلما وجده
وقال الامام السرخسی رح شرط مع ذلک ان یظهر ذلک للناس او یخرج سکران
فیسخر منه الصبیان حتی لو شرب الخمر فی السر لا تسقط عدالته ولا بد فی الخمر
من قید الشرب بطریق اللهو ایضا فان شربها للتداوی بان قال له الاطباء
لا علاج لمرضک الا الخمر لحرمتها مختلف فیها ولا تسقط الشهادة (شرح وقایه) وذکر
الصدر الشهید فی شرح ادب القضاء ان الخصاف رح سقط العدالة بشرب الخمر من غیر ادمان ومحمد رح
شرط الادمان لسقوطها وهو الصحیح والادمان بالفعل او النیة لیس بشرط فی الخمر لان شرب قطرة کثیر فیها
وهی مسقط للعدالة من غیر اصرار وانما ذکر المشایخ الادمان لیظهر شربه عند القاضی لا انه شرط (بحر) و قبول نمیشود
گواهی شخصی که همیشگی کند بآشامیدن چیزیکه مستی آرنده باشد بطریق بازی زیرا که اختیار کرده ست کاریرا
که حرام ست در دین او یعنی آشامیدن نوشیدنیهای حرام زیرا که آن نوشیدنیهای که حرام نباشند

همیشگی با آشامیدن آنها ساقط نمیکند قبول شدن گواهی را تا که مستی نیارد بلکه همیشگی بمستی آن ساقط میکند قبول شدن گواهی را و فرق نیست در مستی ساقط کننده قبول گواهی میان مسلمان و ذمی از جهت آنکه در کتاب ملتقط آورده است که اگر مست شد ذمی بسبب آشامیدن شراب قبول نمیشود گواهی او و بتحقیق ذکر شده که مراد از همیشگی آشامیدن همیشگی آنست در نیت و نیت آن که بیاشامد و در قصد او باشد اینکه می آشامد هر وقتیکه بیابد آنرا و گفته است امام سرخسی رحمه که شرط است با این همیشگی آشامیدن اینکه ظاهر شود آن همیشگی نزد مردم و یا اینکه بیرون براید در حال مستی و مسخره کنند با او کودکان تا آنکه اگر می آشامید شراب را در پنهانی ساقط نمیشود عادل بودن او و نیز ناچار نیست در آشامیدن شراب از قید آشامیدن آن بطریق بازی زیرا که آشامیدن آن شراب برای علاج کردن و دوا کردن چنانکه بگوید او را طبیبان که علاج نیست مر مرض ترا مگر شراب پس در حرام بودن آن در اینوقت اختلاف کرده شده است و ساقط نمیکند قبول شدن گواهی را و ذکر کرده است امام صدر شهید رح در شرح ادب القضا که بدرستی امام خصاف رح ساقط کرده است عادل بودن شاهد را با آشامیدن شراب بدون همیشگی کردن با آن و امام محمد رح شرط کرده است همیشگی را برای ساقط شدن عادل بودن و بهمین قول امام محمد رح صحیح است و همیشگی آشامیدن بفعل یا به نیت در شراب شرط نیست برای ساقط شدن عادل بودن شاهد زیرا که آشامیدن یکقطره آن گناه کبیره است و گناه کبیره ساقط کننده عادل بودن است بدون همیشگی کردن آن و جز این نیست که مشایخ رحمهم الله تعالی ذکر کرده اند همیشگی آنرا برای آنکه آشامیدن آن نزد قاضی ظاهر شود نه آنکه همیشگی شرط ساقط شدن عدالت است

ویحرم قلیلها وکثیرها والقلیل یطلق علی القطرة بالاجماع خلافا للمعتزلة فانهم یقولون باباحة القلیل قال فی الهدایة وهذا کفر لانه جحود للکتاب فانه سماه رجسا والرجس ما هو محرم العین وقد جائت السنة متواترة ان النبی علیه الصلوة والسلام حرم الخمر وعلیه انعقد اجماع الامة ولان قلیله یدعوا الی کثیره وهذا من خواص الخمر

تکملها وکذلك من یجلس مجالس الفجور والمجانة والشرب لاتقبل شهادته وان لم یشرب (شرح وقایه)
وحرام است اندک خمر و بسیار آن و اطلاق اندک بر یکقطرهٔ آن کرده میشود باجماع علما رحمهم الله تعالی
خلاف است مر معتزله را پس بدرستی که ایشان قایلند بحلال بودن اندکی از خمر و در کتاب است آیه گفته است
که این حلال شمردن خمر کفر است زیراکه بدرستی حلال شمردن آن انکار قرآن است زیراکه الله تعالی
نامیده است آنرا پلیدی و پلیدی چیزیست که ذات آن حرام باشد بتحقیق در حدیث متواتر آمده است که
بدرستی پیغمبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم حرام کرده است خمر را و بر حرام بودن آن اجماع است منعقد شده
و دیگر آنکه اندکی از خمر خواهش میکند بسیار آنرا و اینکه اندک آن خواهش بسیار آنرا میکند خاصه خمر است
و همچنین کسیکه می نشیند در مجلسهای بدکاری و بیباکی مجلس نوشیدن چیزهای مستی آرنده قبول نمیشود گواهی او
اگرچه او ننوشیده باشد چیز را ولا من یلعب بالطیور لانه یورث غفلة (هدایه) الا اذا امسکها للاستیناس
فیباح الا ان یجر حمام غیره فلا (اکلیل الجواهر، عینی وعنایه و تنویر ودر مختار) و قبول نمیشود گواهی کسیکه بازی میکند بمرغان زیراکه بازی
کردن بمرغان پیدا میکند فراموشی را مگر قبول میشود گواهی او وقتیکه نگاه کرده باشد مرغان را از برای
انس گرفتن پس روا است مگر آنکه کش میکرد کبوتر دیگر کس را پس روا نیست گواهی او از جهت خوردن
او حرام را چنانکه در کتاب عینی و عنایه ذکر شده است ولا من یغنی للناس لانه یجمع الناس علی
ارتکاب کبیرة (هدایه) وکلام سعدی افندی یفید تقییده بالاجرة (در مختار) ولو کان لنفسه
لیزیل الوحشة عنها لاتسقط عدالته فی الصحیح (منحة الخالق) قال العینی فی شرحه علی البخاری
اما الغناء فلا خلاف فی تحریمه لانه من اللهو واللعب المذموم بالاتفاق اما ما یسلم من المحرمات
فیجوز القلیل منه فی الاعراس والاعیاد وشبههما (در مختار و تکملهٔ رد المحتار) و قبول نمیشود گواهی کسیکه سرا
میسراید برای مردم زیراکه او جمع میکند مردم را بر اختیار کردن گناه کبیره و کلام سعدی افندی فایده
میکند مقید کردن نامقبولی گواهی او را بگرفتن اجرت و گفته است عینی در شرح خود که بر صحیح البخاری کرده است

که در حرام بودن سرود خلاف نیست زیرا که بدرستی آن از جمله بازی کردن و لعبت کردنست که باتفاق
علما رحمهم الله بد شمرده شده هست اما آن سرودی که از حرامها بسلامت باشد پس اندک از ان در عروسیها و عیدها و مانند
اینها روا هست (وفی الاجناس سئل محمد بن شجاع عن الذی یترنم مع نفسه قال لا یقدح فی شهادته
(بحر) و در کتاب اجناس ذکر شده که پرسیده شد محمد بن شجاع از حال کسیکه زمزمه میکند برای نفس خود که شاهدی او
قبولست یا نه در جواب گفت که منع میکند گواهی او را (الرجل الصالح اذا تغنی بشعر فیه فحش لا تبطل
عدالته لانه حکی فحش غیره والذی تعلم شعر العرب ان کان تعلم لاجل العربیة
لا تبطل عدالته وان کان فیه فحش کذا فی فتاوی قا
ضیخان (عالمگیری) مرد صالح وقتیکه سرود کند بشعری که دران فحش باشد باطل نمیشود عادل
بودن او زیرا که او حکایت فحش دیگر کس میکند و آن کسیکه شعر عرب می آموزد اگر بجهت یاد گرفتن
عربیت بیاموزد عادل بودن او باطل نمیشود اگرچه دران فحش باشد همچنین ذکر شده هست در فتاوای
قاضیخان (والشاعر ان کان یهجو لا تقبل شهادته وان کان یمدح وکان اغلب مدحه الصدق
قبلت کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) شاعر اگر بدی دیگری را در شعر خود میگفت قبول نمیشود
گواهی او و اگر صفت میکرد و حال آنکه بسیار تر صفت او راست بود قبول میشود گواهی او همچنین ذکر کرده شده هست
در فتاوای تاتارخانیه (ولا تقبل شهادة من یدخل الحمام من غیر ازار لان کشف العورة حرام (هدایه)
وکذا من یمشی فی الطریق بسراویل لیس علیه غیره کذا فی النهایة (جوهره) قبول نمیشود گواهی آنکس که می در آید در حمام بغیر
لنگ و همچنین قبول نمیشود گواهی آنکس که میرود در راه تنها در یک ازار که دیگر چیز برا نپوشیده باشد همچنین ذکر شده هست
در کتاب نهایه (او من یاکل الربوا وشرط فی الاصل ان یکون آکل الربوا مشهورا به لان الانسان قلما ینجو
عن مباشرة العقود الفاسدة وکل ذلک ربوا (هدایه) و قبول نمیشود گواهی کسیکه ربا میخورد و شرط کرده است امام محمد رح
در کتاب مبسوط برای قبول شدن گواهی و این را که مشهور باشد خورنده ربا بخوردن آن زیرا که انسان کم بار خلاص شده میباشد از کردن

عقد ہای فاسد وحال اینکہ تمامی عقد ہای فاسد در معنای ربا است ولا تجوز شہادة المقامر قامر
الشطرنج او بغیرہ فبای شیٔ قامر لم تقبل شہادتہ لان القمار کبیرة (فتاویٰ) وروا نمیشود شاہدی قمار کنندہ خواہ قمار کند
بشطرنج یا بغیر آن پس بہر چیزیکہ قمار کند قبول نمیشود گواہی او زیراکہ قمار گناہ کبیرہ است ولا من یقامر
بالنرد والشطرنج (ہدایہ) واللعب بالشطرنج یمنع قبول الشہادة بالاجماع اذا کان مدمنا علیہ او قامر او قفا
او تفوتہ الصلوٰة او اکثر علیہ الحلف الکاذب والباطل (عینی ہدایہ) او یلعب بہ علی الطریق او یذکر
علیہ فسقا (تنویر) کالشتم والقذف (سراج وہاج) فاما مجرد اللعب بالشطرنج فلیس بفسق
مانع من الشہادة لان للاجتہاد فیہ مساغا (ہدایہ) فان الشافعی ومالکا رحمہما اللہ
قالا باباحتہ مع الکراہة وعندنا واحمد رح حرام (عینی ہدایہ)
وقبول نمیشود گواہی کسیکہ قمار میکند بنرد وشطرنج وبازی کردن بشطرنج منع میکند قبول شدن
گواہی را باجماع علماء رحمہم اللہ تعالیٰ وقتیکہ ہمیشگی کنندہ باشد بران یا قمار کنندہ یا نماز او
فوت شود یا بسیار سوگند دروغ وباطل را بران کند یا بازی کند بآن در راہ یا بران ذکر کند
فسقے را مانند دشنام دادن یا قذف گفتن واما مجرد بازی کردن بشطرنج پس نیست منعی کہ منع کنند ما شد
از گواہی زیراکہ دران اختلاف مجتہد را جای روا شدن است پس بدرستیکہ امام شافعی وامام
مالک رحمہما اللہ تعالیٰ قائلند بروا بودن آن با مکروہ بودن ونزد ما وامام احمد رح حرام است
واما اللعب بالنرد وسائر ما یلعب بہ فانہ بمجردہ یمنع قبول الشہادة لانہ فسق بالنص وہو قولہ علیہ السلام ملعون من یلعب بالنرد
والاجماع الناس علی تحریم ذلک بخلاف اللعب بالشطرنج فان فیہ اختلافا بین الناس (تکملہ رد المحتار وجوہرہ نیرہ)
واما بازی کردن بنرد ودیگر چیزہائیکہ بازی کردہ میشود بآن پس مجرد بازی کردن بآن منع میکند قبول شدن
گواہی را زیراکہ آن فسق است بصریح حدیث شریف وآن این قول پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم است کہ فرمودہ است
ملعون است کسیکہ بازی میکند بنرد واز جہت اجماع امت بر حرام بودن آن بخلاف بازی کردن بشطرنج

زیراکه در حرام بودن شطرنج اختلاف است در بین علمای امت قال فی الفتح ولعب الطاب فی بلادنا مثله لانه یطرح ویرمی بلا احتساب واعمال فکر وکلما کان کذلک مما احدثه الشیطان وعمله اهل الغفلة فهو حرام سواء قومر به اولا قال سیدی الوالد رحمه الله تعالی ومثله اللعب بالصینیة والخاتم فی بلادنا وان تورع ولم یلعب ولکن حضر فی مجلس اللعب یدل لیس من جلس مجلس الغناء ویرد شهادته بعض اهل الورع البارد (تکمله رد المحتار)

ودر کتاب فتح القدیر گفته است که بازی طاب در شهرهای ما مانند نرد است زیراکه بازی کننده او می اندازد و میزند بی حساب و بی عمل فکر و هر فعلی که مانند آن باشد از پیدا کردهای شیطان و عمل میکنند بآن اهل غفلت پس آن حرام است و برابر است آنکه قمار کرده شود بآن یا نه و گفته است سید من که والد من است رحمه الله که مانند بازی طاب است در حرام بودن در شهرهای ما بازی کردن بچینی و انگشتری اگرچه پرهیزگاری میکند و بازی نمیکند بآن لیکن حاضر باشد در مجلس آن بازی شاهدی او قبول نیست بدلیل آنکه قبول نمیشود گواهی کسیکه می نشیند در مجلس سرود و باین حکم ظاهر شد نادانی بعض اهل تقوای بارد یعنی پرهیزگاری بیفائده واذا کان الرجل یلعب بشیئ من الملاهی وذلک لم یشغله عن الصلوة ولا عما یلزمه من الفرائض ینظر ان کانت مستشنعة بین الناس کالمزامیر والطنابیر لم تجز شهادته وان لم تکن مستشنعة نحو الحداء وضرب القصب جازت شهادته الا ان یتفاحش بان یرقصوا به فیدخل فی حد المعاصی والکبائر فحینئذ تسقط به العدالة کذا فی المحیط (عالمگیری) ووقتیکه مردی بازی میکرد بچیزی از بازیها و آن بازی کردن منع نمیکرد ویرا از نماز خواندن و نه از آنچیزیکه براو لازم است از فرضها پس دیده شود اگر آن بازی زشت شمرده میشد در میان مردم مانند سرنا زدن و طنبور زدن گواهی او روا نیست و اگر زشت شمرده نمیشد در میان مردم مانند سرود یکه در عرب شتربانان میسرایند

فائده
[illegible]ی کسیکه بازی کند بملاهی
[illegible]ن بازی او را از نماز و از
[illegible]رضها باز نمیدارد اگر آن بازی
[illegible] ناشایسته شده بود میان مردم
[illegible] گواهی او را منع میکند واگر
[illegible] ناشایسته نبود منع نمیکند

وشتر بدان مست شده چالاک میگردد ومانند زدن نی روا ست گواهی او مگر روا نیست که دران بسیار کارهای ناشایسته واقع شود چنانکه رقص کنند بآن پس داخل میشود در جملهٔ گناهان وگناهان کبیره ودرینوقت عادل بودن ساقط میگردد بآن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

وفی الولوالجیة اللاعب بالصولجان یرید به الفروسیة جازت شهادته لانه غیر محظور وفی الخانیة الملاعبة بالاهل والفرس لاتبطل العدالة مالم یمنعه ذلک عن الفرائض (بحر)

ودر فتاوای ولوالجیه ذکر شده است که بازی کننده بچوگان ومراد او بآن بازی فروسیه باشد یعنی سواری واسپ شناسی رواست گواهی او زیراکه آن منع کرده شده نیست ودر فتاوای قاضیخان ذکر شده است که بازی کردن کسی با اهل او ویا با اسپ او باطل نمیکند عادل بودن او را تا آنکه آن بازی کردن او را از فرضها منع نکند

ولا تقبل شهادة الرقاص والمشعوذ کذا فی العینی شرح الهدایة (عالمگری) وقبول نمیشود گواهی رقص کننده وگواهی سحر کرده شده وچشم بند کرده شده همچنین ذکر شده است در کتاب عینی شرح هدایه وفی مناقب ابی حنیفة رح لا تقبل شهادة البخیل وقال امام مالک رح ان افرط فی البخل لاتقبل قال الزیلعی رح وفی النهایة شهادة البخیل لاتقبل فالظاهر انه اراد به من یبخل بالواجبات کالزکوة ونفقة الزوجات والاقارب (سعدی چلپی) ودر مناقب امام ابوحنیفه رح ذکر شده است که قبول نمیشود گواهی بخیل وگفته است امام مالک رحمة الله علیه که اگر بسیاری میکرد در بخل قبول نمیشود گواهی او وصاحب کتاب زیلعی گفته است که در کتاب نهایه آورده است گواهی بخیل قبول نمیشود پس ظاهر اینست که بدرستی اراده کرده است ببخیل کسی را که بخل با داکردن واجبات میکند مانند اداکردن زکات ودادن نفقه زنان خود وقریبان خود والذی اخر الفرض بعد وجوبه ان کان له وقت معین کالصوم والصلوة بطلت عدالته الا ان یکون لعذر وان لم یکن له وقت معین کالزکوة والحج اختلف الروایة فیه والمشایخ رح وذکر الخاصی رح

فائده
قبول نیست شاهدی رقص کننده وچشم بند

فائده
قبول نیست گواهی بخیل

فائده
کسیکه تاخیر میکند فرائض را بعد از واجب شدن آن اگر آن فرض را وقت معلوم بود مانند روزه ونماز باطل میشود عادل بودن او واگر آنرا وقت معلوم نبود مانند زکات وحج پس بتاخیر زکات شاهدی او قبول نمیشود وبتاخیر حج ساقط نمیشود عادل بودن او

عن فتاوی قاضیخان الفتوی علی سقوطها فی تاخیر الزکوة من غیر عذر بخلاف الحج (بحر رائق) وبه اخذ الفقیه
ابو اللیث وقال الامام فخر الدین والفتوی علیه (تکمله) وکذا من اشتهر بترک زکوة ماله وکذا من اشتهر
باکل الحرام (جوهره نیره وعالمگیری) وکسیکه فرض را بعد از واجب شدن آن تاخیر کند
پس اگر برای آن فرض وقت معلوم باشد مانند روزه ونماز عادل بودن او باطل میشود مگر باطل
نمیشود که تاخیر آن فرض بسبب عذری باشد واگر برای آن فرض وقت معلوم نباشد
مانند زکات وحج اختلاف روایت شده است دران ومشایخ رحمهم الله تعالی
دران اختلاف کرده اند وامام خاصی رح نقل کرده است از فتاوای قاضیخان که فتوی
بساقط شدن عادل بودن است در تاخیر زکات که بغیر عذر باشد بخلاف از حج
که بتاخیر آن عادل بودن ساقط نمیشود وبهمین قول فتوی کرده است فقیه ابو اللیث رح
وگفته است امام فخر الدین قاضیخان که فتوی بهمین قول است وهمچنین قبول نمیشود
گواهی کسیکه مشهور شده باشد بترک کردن زکات مال خود وهمچنین
کسیکه مشهور شده باشد بخوردن حرام وفی البزازیة لا تجوز شهادة من ترک
الصلوة بجماعة ای ان ترکها مجانا اشتهارا (بحر ومنحة الخالق) بعد کون الامام لا طعن علیه فی دین
ولا حال وان کان متاولا لا کان یکون معتقدا افضلیتها اول الوقت والامام یؤخر الصلوة او غیر ذلک
لا تسقط عدالته بالترک وکذا بترک الجمعة من غیر عذر فمنهم من اسقطها مرة واحدة کالحلوانی رح
وعلیه الفتوی ومنهم من شرط ثلث مرات کالسرخسی رح والاول اوجه لکن قدمنا عنه ان الحکم
بسقوط العدالة بارتکاب الکبیرة یحتاج الی الظهور وهذا اذا ترکها مجانة ورغبة عنها من غیر عذر
اما اذا ترکها لمرض او لبعد المسافة او تاویل بان کان یفسق الامام بارتکاب الکبیرة
او یضلل لا تبطل عدالته (رد المحتار وقاضیخان) ودر کتاب بزازیه ذکر شده است که قبول نمیشود

فایده
قبول نیست شاهدی
کسیکه ترک میکند
نماز را بجماعت وکسیکه
ترک میکند نماز جمعه را

گواهی کسیکه ترک میکند نماز خواندن را بجماعت یعنی اگر ترک میکرد آنرا از جهت بیباکی مدت یکماه بعد از
بودن امام که طعن بر او بنا شده نه در دین او و نه در حال او و اگر تاویل کننده باشد در ترک نماز بجماعت چنانکه اعتقاد
داشته باشد به بهتر بودن نماز در اول وقت و امام تاخیر میکرد در خواندن نماز و یا غیر از این دیگر تاویل شرعی را میکرد
ساقط نمیشود عادل بودن او بترک کردن نماز بجماعت و همچنین قبول نمیشود گواهی بترک کردن نماز جمعه بغیر از عذر
شرعی پس بعضی از علماء رحمهم الله تعالی کسی هست که ساقط میکند عادل بودن او را بیکبار ترک کردن نماز جمعه مانند
امام حلوانی رح و همین قول فتوی هست و بعض از ایشان کسی هست که شرط کرده سه بار ترک کردن آنرا مانند امام
سرخسی رح و قول اول قوی هست از روی دلیل لیکن پیشتر روایت کرده ایم از امام سرخسی رح که بدرستی حکم کردن بساقط
شدن عادل بودن کسی باختیار کردن گناه کبیره محتاج هست بظاهر شدن فسق از آنکس و این حکم نا قبولی گواهی را
ترک کننده نماز جمعه وقتی هست که ترک میکند آنرا از جهت بیباکی و بی خواهش بودن از نماز جمعه بغیر از عذر
شرعی اما وقتیکه ترک میکرد نماز جمعه را از جهت بیماری یا از جهت دوری راه و یا از جهت تاویل شرعی چنانکه نسبت
فسق میکرد با امام بسبب کردن او گناه کبیره را و یا نسبت میکرد امام را بگمراهی باطل نمیشود عادل
بودن او وتقبل شهادة الاقلف الا اذا ترکه استخفافا بالدین (هدایه) وهو الکبیر الذی ترک
الختان بغیر عذر (قاضیخان) وبه نأخذ (بحر) فان کان یعرف ان الختان سنة الا انه
ترك الختان لخوف على نفسه لا تبطل عدالته وتوكل ذبيحته
لان اباحة الذبيحة تعتمد الملة وانه يعتقد ملة التوحيد (قاضيخان)
وتجوز صلوته وامامته وعندنا هو سنة لما روى عنه عليه السلام انه قال
الختان للرجال سنة وللنساء مكرمة (فتح القدير) اذ جماع المختونة الذ قال الحلواني رح كان النساء
يختتن في زمن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يقدر لاما الختان وقتا معلوما وقدره
للمتأخرون واختلفوا والمعتبر ان اول وقته سبع سنين وآخره اثنتا عشر كذا في الخلاصة (بحر)

وقبول میشود گواهی ناختنه مگر قبول نمیشود وقتی که گذاشته باشد آنرا از روی سبک شمردن
دین واین ناختنه که گواهی او قبول نیست کسی است که بحد مردان رسیده باشد وختنه
کردن را بغیر از عذر ترک کرده باشد وبهمین قول ما عمل میکنیم پس اگر اعتقاد داشت
که ختنه کردن سنت است مگر ترک کرده بود آنرا بسبب ترسیدن بر نفس
خود باطل نمیشود عادل بودن او و مذبوحهٔ او خورده میشود زیراکه حلال بودن مذبوحه
بنابر ملت است وبدرستی که ناختنه اعتقاد دارد ملت توحید را و نزد ما ختنه کردن
سنت است بدلیل آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که ختنه کردن مردانرا
سنت است وزنانرا موجب عزت است زیراکه جماع زنان ختنه کرده شده لذیذتر
میباشد گفته است امام حلوانی رحمة الله تعالی علیه که بودند زنان که ختنه کرده میشدند در زمان
صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم وحضرت امام اعظم رحمة الله تعالی علیه معلوم
نکرده است وقتی را برای ختنه ومشایخ متاخرین رحمهم الله تعالی وقت را برای
آن مقرر کرده اند ودران اختلاف کرده اند که کدام وقت است وقول برگزیده
شده آنست که اول وقت آن هفت سالگی است وآخر وقت آن دوازده سالگی
است همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی من کراهیة فتاوی العتابیه

قیل فی ختان الکبیر اذا امکن ان یختن نفسه فعل والا لم یفعل الا ان یمکنه
ان یتزوج او یشتری ختانة فتختنه وذکر الکرخی یختنه الحمامی وکذا عن ابن مقاتل

لاباس للحمامی ان یطلی عورة غیره بالنورة (بحر) لکن قیده
بما اذا کان یغض بصره (تکملهٔ ردالمحتار) در کتاب کراهیت فتاوای عتابیه
ذکر شده است که گفته اند بعض مشایخ رحمهم الله تعالی در ختنه کردن شخص

وروا ست نماز ناختنه وامامت او

بالغ آنکه اگر امکان داشت که خود را ختنه کند بکند خود او و اگر خود او نمیتواند ختنه نکند خود را مگر که قدرت باشد او را که بنکاح بگیرد زنی را یا بخرد کنیز ختنه کننده را پس ختنه کند او را همان زن او یا کنیز او و امام کرخی رحمة الله تعالی علیه ذکر کرده است که ختنه کند او را حمامی و همچنین روایت شده است از ابن مقاتل رحمة الله تعالی علیه که باک نیست مر حمامی را اینکه طلا کند عورت دیگری را باک ولیکن مقید کرده است این حکم را بآن وقتیکه بپوشد حمامی چشم خود را (و تقبل شهادة الخصی) (هدایه و عینی) (اذا كان عدلا لانه لا مانع لان حاصل امره انه مظلوم نعم لو كان ارتضاه لنفسه و فعله مختارا منع وقد قبل عمر رض شهادة علقمة الخصی على قدامة بن مظعون رواه ابن ابی شیبة بسنده) (فتح القدیر) و قبول میشود گواهی خصی وقتی که عادل باشد زیرا که منع کننده قبول گواهی او چیزی نیست زیرا که حاصل کار او همین است که بر او ظلم کرده شده است آری اگر خصی شدن را برای خود برضای خود قبول کرده باشد و باختیار خود آنرا کرده باشد منع میشود قبول گواهی او و بدرستی که قبول کرده بود حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه گواهی علقمة خصی را بر قدامه پسر مظعون رضی الله تعالی عنهما چنانکه روایت کرده است این را ابن ابی شیبة رضی الله تعالی عنه باسنادش (و تقبل شهادة الاقطع اذا كان عدلا لما روی ان النبی صلی الله علیه وسلم قطع ید رجل فی السرقة ثم كان بعد ذلك يشهد فيقبل شهادته منح) (تکمله رد المحتار) و قبول میشود گواهی کسیکه دست و بریده شد باشد زیرا که

فایده
گواهی خصی قبول است مگر قبول نیست اگر بر آن رضا شده باشد و باختیار خود آنرا کرده باشد

فایده
گواهی دست بریده قبول است

روایت شده است که بدرستی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برید دست مردی را
در دزدی بعد از ان که آن مرد گواهی داد پس قبول کرد گواهی او را چنانکه در کتاب منح
الغفار ذکر شده است وتقبل شهادة ولد الزنا (بدایه وعینی) ولو بالزنا (درمختار)

فایده
شاهدی ولد زنا قبول است

لان فسق الابوین لا یوجب فسق الولد ککفرهما وهو مسلم (هدایه)
وقبول میشود گواهی ولد زنا اگرچه شاهدی داده باشد بزنا زیرا که فسق پدر و مادر واجب
نمیکند فسق ولد را چنانکه کفر پدر و مادر واجب نمیکند کفر ولد را و حال اینکه آن ولد مسلمان
باشد وشهادة الخنثی جائزة (بدایه) اذا شهد مع رجل وامرأة (فتح القدیر)

فایده
گواهی خنثی قبول است مگر در حدود وقصاص

والمراد بالخنثی المشکل وهو امرأة فی الشهادة کذا فی السراج الوهاج
(بحر) وینبغی ان لا تقبل شهادته فی الحدود والقصاص کالنساء
(عنایه) فلو شهد مع رجل واحد او امرأة واحدة لا تقبل الا اذا زال
الاشکال بظهور ما یحکم به بانه رجل او امرأة فیعمل بمقتضاه (فتح القدیر)
وگواهی خنثی یعنی حیز روا است وقتی که گواهی دهد با یکمرد و یک زن و مراد بخنثی خنثی
مشکل است و او کسی است که فرج و ذکر هر دو داشته باشد و علامت یکی از مردی و زنی
در او ظاهر نشده باشد یا بعضی علامت مردی و بعض علامت زنی در او ظاهر شده
باشد و این حیز در باب شاهدی زن است همچنین ذکر شده است در کتاب
سراج وهاج ومیشاید که شاهدی او قبول نشود در حدود و قصاص چنانکه شاهدی
زنان در حدود و قصاص قبول نمیشود پس اگر گواهی داد با یکمرد یا با یک زن گواهی
او قبول نمیشود مگر گواهی او قبول میشود وقتی که مشکل بودن او دور شود بظاهر
شدن آن علامتی که بسبب آن حکم کرده میشود با اینکه او مرد است یا زن پس

عمل کرده میشود بمقتضای آن علامت چنانکه اگر ریش کشید یا وطی کرده میتوانست حکم بمردی او میشود واگر حائضه شد یا حمل برداشت حکم بزنی او میشود وشهادة العمال جائزة والمراد عمال السلطان عند عامة المشائخ (هدایه) یعنی الذین کانوا اعوان السلطان فی ذلك العصر لان الصلاح کان غالبا علیهم (عینی) وهم الذین یعینون السلطان فی اخذ الحقوق الواجبة کالخراج وزکوة السوائم ونحوهما (کفایه) الا اذا کانوا اعوانا علی الظلم (هدایه) کما فی زماننا فالصحیح من الجواب انه لاتقبل شهادتهم لان الظلم غالب فیهم (عینی وعالمگیری) وگواهی عاملان رواست ومراد بایشان عاملان پادشاه است نزد عامهٔ علماء رحمهم الله تعالی یعنی آنکسانی که مددگار پادشاه آن زمانه بودند زیراکه صلاح ونیکوکاری غالب بود بر ایشان واین عاملان که گواهی ایشان قبول است کسانی اندکه مددگاری می کنند پادشاه را در گرفتن حقهای که واجب اند بر مردم مانند خراج وزکات چهارپایان چرنده ومانند آنها مگر قبول نمیشود گواهی عاملان پادشاه اگر مددگاران بظلم باشند چنانکه در عاملان زمانهٔ ماست پس صحیح از حکم آنست که گواهی ایشان قبول نمیشود زیرا که در ایشان ظلم غالب است) وقیل اراد بالعمال الذین یعملون بایدیهم ویواجرون انفسهم للعمل (بحر وکفایه) وینبغی ان لایکثر الکذب والخلف فی الوعد وکذا ینبغی ان تکون تلك الحرفة لایقة به بان تکون حرفة آبائه واجداده والا فلا مروة له اذا کانت حرفة دنیة ای بان کان ابوه تاجرا واحترف هو الحیاکة او الحلاقة او غیر ذلك فلا شهادة له (بحر وتکملهٔ رد المحتار) وبعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که اراده کرده است مصنف رح

فایده
گواهی عاملان پادشاه قبول است آن اگر صاحب صلاح باشند ومعاون بظلم نباشند واگر معاون بظلم باشند قبول نیست

فایده
گواهی آنکسانیکه بدست خود کسب میکنند یا مزدوری میکنند رواست بشرطیکه در وعده خلف نکنند وبسیار دروغ نگویند وکسب لایق باو باشد

بعاملانیکه گواهی ایشان قبول ست آنکسانی راکه بدستهای خود کار میکنند ونفسهای خود را مزدوری میدهند ومیشاید اینکه این عامل که گواهی او قبول ست بسیار دروغ نگوید وبسیار مخالفت در وعده نکند وهمچنین میشاید اینکه آن کسب لایق او باشد باین طریق که کسب پدران وپدر کلانان او باشد واگر همچنین نباشد پس مراو را مروت نیست اگر آن پیشه نالایق وخسیس بود یعنی باینطور که پدرش سوداگر بود وخود او کسب میکرد جولاهی را ویا سرتراشی را یا غیر آنرا پس مراو را شاهدی نیست فالحاصل ان المعتبر العدالة ولا نظر الی الحرفة الا اذا عدل عن حرفة آبائه الشریفة الی الحرفة الخسیسة اذا کان بلا داع الیه من عجز او عدم اسباب او قلة ید تقصره عن حرفة ابیه ولا سیما اذا کان ابوه او وصیه علمه فی صغره هذه الحرفة الدنیة فکبر وهو لا یعرف غیرها اما اذا کان بلا داع فیدل علی رزالته وعدم مروته ومبالاته وهذا مما یسقط العدالة ما لو کان انتقاله لاحد هذه الاعذار المذکورة فتقبل اذا کان عدلا ولا وجه لرد شهادته (تکملہ ردالمحتار) پس حاصل کلام اینست که معتبر در قبول گواهی عادل بودن شاهد ست وبکسب او دیده نمیشود مگر بکسب او دیده میشود وقتی که برگردد از کسب نفیس وخوب پدر خود بکسب خسیس اگر برگشته باشد از کسب پدر خود بغیر از خواهنده بآن کسب خسیس یعنی گردیده باشد بغیر از عذر مانند عاجز بودن از آن کسب ویا بسبب نابودن اسباب آن ویا بسبب کم بودن توان او که او را منع میکرد از کسب پدر او وخصوصا وقتی که پدر ویا وصی او آموخته باشد باو آن کسب خسیس را در زمانه خردی او وبعد از آن کلان شده باشد وحال آنکه یاد نداشته باشد دیگر کسب را غیر از آن اما وقتی که

ازکسب پدر گردیده باشد بغیر از عذر بکسب خسیس پس آن گردیدن او دلالت می کند
بر فرومایگی و ناجوانمردی و بیباکی او و این فرومایگی از ان قبیل است که ساقط میکند
عادل بودن او را اما اگر برگشتن او از کسب نفیس پدر بکسب خسیس از جهت یکی ازین عذرهای
مذکوره باشد پس گواهی او قبول میشود اگر عادل باشد و هیچ وجه نیست رد کردن گواهی او را

وذکر صدر الشهید ان شهادة الرئیس لاتقبل وکذا الجابی ای جابی الظلم
والصراف الذی یجمع عنده الدراهم ویاخذها طوعا لاتقبل وقدمنا
عن البزدوی ان القائم بتوزیع هذه النوائب السلطانیة والجبایات
بالعدل بین المسلمین ماجور وان کان اصله ظلما فعلی هذا تقبل شهادته
والمراد بالرئیس رئیس القریة وهو المسمی فی بلادنا شیخ البلد ومن
اعون الناس علی الظلم لغیرهم غیر ظلم الناس لانفسهم خاصة و
یسمی فی بلادنا شیخ الضیعة ومختار القریة ومثله المعرفون فی المراکب وهم
الذین یعرفون عن قدر الاشخاص الذین فی المراکب لیاخذ الحاکم منهم شیئا معلوما مصادرة
والعرفاء فی جمیع الاصناف وهم مشایخ الحرف (فتح القدیر و بحر رائق و تکملة رد المحتار) و ذکر کرده است صدر شهید رحمه
بدرستی که گواهی مهتر قوم قبول نمیشود و همچنین قبول نمیشود شاهدی جمع کننده تاوانها یعنی جمع کننده ظلم
و شاهدی آن صرافی که این درمها نزد او جمع میشود و برضای خود آنرا میگیرد قبول نمیشود و پیشتر ذکر کردیم
از کتاب بزدوی که کسیکه ایستاده باشد بتقسیم کردن این تاوانهای ظلم و حادثهای پادشاهی بعدل میان
مسلمانان ثواب داده میشود آنکس اگرچه اصل آن ظلم است پس بنابرین قول قبول میشود گواهی آنکسیکه قسمت آنرا
بعدل میکند و مراد بمهتر مهتر ده است و او در شهرهای ما نامیده شده است بخواجه شهر و او از جمله مددگار ترین
مردم است بظلم برای دیگری غیر از ظلم کردن مردم خاص برای نفسهای خود و این مهتر قوم

فایده
قبول نیست گواهی رئیس ده و گواهی
کسیکه آن تاوانهای پادشاهی اگرچه بظلم
گرفته میشود جمع میکند و گواهی صراف
که این درمها نزد او جمع میشود و گواهی کسیکه
در کشتی اندازه مردم را معلوم میکند
برای آنکه حاکم از ایشان چیزی
بگیرد

نامیده شده است بخواجه زمین و اختیار دارد و مانند مهتر ده است در نا قبولی گواهی تعریف کنندگان در کشتیها و ایشان کسانی اند که تعریف میکنند اندازهٔ آن مردم را که می نشینند در کشتیها برای آنکه حاکم بگیرد از آنها چیز معلوم را بظلم و مانند مهتر ده است در نا قبولی گواهی تعریف کنندگان در تمامی اقسام کسب گران و ایشان بزرگان کسب گرانند

وبه يعلم ان شهادة الفلاحين لشيخ قريتهم وشهادتهم للقسام الذي يقسم عليهم وشهادة الرعية لحاكمهم وعاملهم ومن له نوع ولاية عليهم لاتجوز لكنه مقيد بما اذا كانوا يحصون وهو ما اذا كانوا امالة فاقبل رتمله رد المحتار

و باین حکم که ذکر کردیم معلوم شد اینکه گواهی کشاورزان و بذرگران برای خواجه ده ایشان و گواهی ایشان برای قسمت کننده که قسمت میکند بر ایشان و گواهی رعیت برای حاکم و عامل خود و برای کسیکه او را بر ایشان یک نوع تصرف باشد روا نیست اگر ایشان درحساب می آمدند و آن درحساب آمدن ایشان آنست که اگر ایشان صد کس بودند و یا کمتر از آن

وفي شرح المنظومة امير كبير ادعى فشهد له عماله ونوابه ورعاياهم لاتقبل كشهادة المزارع لرب الارض بحر

قال الرملي يؤخذ منه ان شهادة خدامه الملازمين له كملازمة العبد لمولاه كذلك لاتقبل وهو ظاهر ولاسيما في زماننا هذا وقد افتيت به مرارا ومثله في شهادات جامع الفتاوى بصيغة اعوان الحكام والوكلاء على باب القضاة لا تسمع شهادتهم لانهم ساعون في ابطال حق المستحق وهم فساق (منحة الخالق)

فايده

قبول نیست گواهی بذرگران برای خواجه ایشان و برای آن تقسیم کننده که بر ایشان تقسیم میکنند و گواهی رعیت برای حاکم و عامل و کسیکه او را نوع ولایت بر ایشان باشد هنگامیکه ایشان درشمار بیایند و آن مقدار صد یا کمتر از آن است

فایده

قبول نیست گواهی عاملان و نائبان امیر کبیر برای او و گواهی رعیت ایشان برای او و گواهی آن خدمتگار او که مانند غلام با او ملازم باشد

و در شرح کتاب منظومه ذکر شده است که امیر بزرگی دعوی کرد پس گواهی دادند
برای او عاملان و نایبان او و رعایای ایشان قبول نمیشود این گواهی مانند گواهی
کشت کر برای صاحب زمین و گفته است رملی رح که گرفته میشود از این حکم اینکه
گواهی آن خادمان او که باو لازم باشند مانند لازم بودن غلام با مولای خود
همچنین قبول نمیشود و این حکم ظاهر است خصوصاً در زمانه ما و بتحقیق بهمین حکم چند بار
فتوی داده ام و مانند این حکم در کتاب شهادت جامع الفتاوی ذکر شده
بلفظ پیاده گان حاکمان و آن وکیلانی که بدر وازه قاضیان بجهت وکالت
میباشند شنیده نمیشود گواهی ایشان زیرا که ایشان سعی کنند گا نند
در باطل کردن حق صاحب حق و ایشان فاسقانند قال رملی فی حاشیة
المنح وفی اجارات البزازیة لاتقبل شهادة الدلال و
محضر قضاة العهد والوكلاء للفتعلة والصكاك (در مختار)
گفته است امام رملی رح در حاشیه کتاب منح الغفار اینکه در کتاب اجارات
فتاوای بزازیه ذکر شده است که قبول نمیشود گواهی دلال و گواهی کسیکه حاضر
میکند خصومت کنند گان را نزد قاضیان زمانه و نه گواهی کسانیکه وکیل میشوند
در دعواها و خصومتها و نه گواهی نویسنده گان کاغذهای شرعی قال فی
البزازیة وشهادة الصكاكين تقبل فی الصحیح اقول وسیأتی
انها لاتقبل شهادة النخاس وهو الدلال الا اذا كان
عدلا لا یحلف ولا یکذب ونقل عن السراج وقد رأیناه
فی کلامهم کثیرا واقول قد ظهر من هذا ان

فایده
و دلال
گواهی نویسنده کاغذهای شرعی
قبول است اگر سوگند نمی کردند و دروغ
نمیگفتند و اگر اختیار کار نامشروع
را میکردند گواهی ایشان قبول
نیست

شهادة الدلال والصكاك ونحوهما لا ترد لمجرد الصناعة بل لمباشرة

ما لا يحل شرعاً وانما تنصيص العلماء على من ذكر لا

شتمار ذلك منه (تكمله) قال الرملي رح محله في الكل ما لم يغلب

عليهم الصلاح اما اذا غلب عليهم الصلاح فتقبل (منحة الخالق) گفته است در کتاب بزازیه که گواهی

نویسندگان کاغذهای شرعی قبول کرده میشود در قول صحیح من میگویم که زود است که می آید اینکه

بدرستی قبول نمیشود گواهی نخاس و دلال است مگر قبول میشود وقتی که عادل باشد که سوگند نخورد و

دروغ نمیگفت و از کتاب سراج وهاج نقل شده است که تحقیق دیده ایم دروغ گفتن را بسیار در سخنان

ایشان و من میگویم که ازین قول ظاهر شد که گواهی دلال و نویسنده کاغذهای شرعی رد نمیشوند

ایشان رد نمیشود از سبب مجرد کسب ایشان بلکه رد میشود از سبب اختیار کردن ایشان

چیزی را که حلال نیست از روی شرع که سوگند خوردن و دروغ گفتن است مثلا و جز این نیست

که تصریح کردن علما رحمهم الله تعالی نا قبولی گواهی کسانیکه ذکر شدند بسبب مشهور شدن

این چیز غیر حلال است از ایشان گفته است امام رملی رح که محل نا قبول شدن گواهی همه

ایشان آنست که غالب نباشد بر ایشان صلاح و نیکوئی اما اگر غالب باشد

بر ایشان صلاح و نیکوئی پس قبول میشود گواهی ایشان ولا تقبل شهادة

ضمان الجهات في بلادنا لانهم كلهم اعوان على الظلم وكذا كل

من شهد على اقرار باطل وكذا على فعل باطل مثل من يأخذ

سوق النخاسين مقاطعة واشهد على وثيقتها شهودا قال المشائخ ان شهدوا حل

عليهم اللعن لانه شهادة على باطل (تكمله وشتم القدير)

وقبول نمیشود گواهی ضامنان اطراف یعنی نگهبانان بندرها زیرا که تمامی ایشان مددگار اند

فائده
قبول نیست گواهی خرج گیران

برظلم وهمچنین قبول نمیشود گواهی کسیکه گواه شده باشد باقرار باطل یا بکار
باطل مانند کسیکه میگیرد بازار نخاسان و چارپای فروشان را از دفتر لقطعه از مال
وخراج وتاوان بران مقرر میکند وشاهد میگیرد بقباله آن مقاطعه کردن شاهدان
راگفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که اگر گواهی دادند آن شاهدان باینچنین کارهای
باطل نازل میشود لعنت برایشان زیرا که این گواهی ست برکار باطل قال
مؤید زاده سئل الصفار عن رجل اخذ سوق النخاسين مقا
طعة من الديوان واشهد على كتاب المقاطعة انسانا
هل له ان يشهد قال عدل المقاطع والمقاطع عن سبيل الرشاد اذا
اشهد حل عليه اللعن ولو شهد على مجرد الاقرار وقد
علم السبب فهو ايضا ملعون ويجب التحرز عن تحمل مثل هذه الشهادة
وكذا كل اقرار كان بناؤه على حرام (تكمله وقاضيخان) گفته ست مؤید زاده
که پرسیده شد امام صفار رحمة الله علیه از حکم مردی که بازار چارپای فروشان را
بطریق مقاطعه از دفتر گرفته باشد وگواه کرده باشد بنوشته آن مقاطعه انسانی
را آیا روا ست آن انسان را که گواهی بدهد بانه گفت امام صفار رحمة الله علیه در جواب
که مقاطعه دهنده ومقاطعه گیرنده هردو گردیده اند از راه رست ووقتی که گواه
میگردد نازل میشود براو لعنت خدا واگر گواهی داد بمجرد اقرار آن مرد بگرفتن
مقاطعه وتحقیق رسیده است سبب اقرار او را پس این گواه نیز لعنت
کرده شده است وواجب است پرهیز کردن از بر داشتن مانند
این گواهی بر هر اقراری که بنای او بر کار حرام باشد قال الخیر الرملی رح

في فتاواه في رجل قاطع على مال معلوم احتساب قرية هل يصح
ذلك أم لا اجاب لا يصح ذلك باجماع المسلمين فلا يطالب
المحتسب بما التزمه من المال ولا يصح الدعوى في ذلك ولا
تقام البينة عليه ولا يحل للقاضي سماع مثل هذه الدعوى
سواء وقعت بلفظ المقاطعة او الالتزام ولا فرق بين مقا
طعة الاحتساب ومقاطعة القضاء فعلى المقاطع على القضاء
ما على المقاطع على الاحتساب ولا يسئل عن جوازه بل يسئل عن كفر مستحله
ومعاطيه كما في البزازية (تكملة) گفته است خير الرملي رحمه الله در فتاواي خود در حق مردي كه
بمقاطعه گرفته باشد محتسب شدن قريه را بعوض مال معلوم آيا صحيح ميشود اين مقاطعه
او يا نه جواب گفت كه صحيح نميشود اين مقاطعهٔ او باتفاق مسلمانان پس طلب كرده
نميشود از محتسب آن چيزي از مال كه بر خود لازم كرده است صحيح نميشود دعواي
اجاره دهنده در اين مال ونه شنيده ميشود گواهان بر او وحلال نيست قاضي را
شنيدن مانند اين دعوى برابر است كه دعواي مدعي واقع شده باشد بلفظ مقاطعه يا بلفظ التزام
يعني خواه مدعي در دعواي خود بگويد كه بمقاطعه گرفته است اين بقدر مال يا بگويد كه لازم كرده است بر خود
قدر مال را شنيدن آن قاضي را حلال نيست وفرق نيست ميان بمقاطعه گرفتن محتسبي ومقاطعه گرفتن قضا
پس بر مقاطعه گيرندهٔ قضا هست آنچيز از گناه كه بر مقاطعه گيرندهٔ احتساب هست وپرسيده نشود از حكم
روا بودن آن بلكه پرسيده شود از كفر حلال پندارندهٔ آن واز كفر گيرندهٔ آن يكه آيا كافر ميشود يا نه
همچنين ذكر شده است در كتاب بزازيه ولا تقبل بالاجماع شهادة من يظهر سب
السلف (بداية) وتكملة كالصحابة رض والتابعين رض ومنهم ابو حنيفة رح

فايده
قبول نيست باجماع گواهي كسيكه ظاهر ميكند
دشنام دادن سلف را رحمهم الله تعالى

وكذا العلماء ونص ابو يوسف رح على عدم قبوله قال لانه اذا ظهر سب
واحد من المسلمين تسقط عدالته فاذا ظهر في واحد من الصحابة رض
كيف يكون مقبولا بخلاف من يكتمه وان كان يعتقده
لانه فاسق مستور باق على عدالته تقبل شهادته

(هدایه وفتح القدیر) وقبول نمیشود باجماع علما رحمهم الله گواهی کسیکه ظاهر میکند دشنام
دادن سلف را مانند صحابهٔ کرام و تابعین رضی الله تعالی عنهم وازجملهٔ تابعین امام اعظم
رحمة الله علیه وهمچنین قبول نمیشود گواهی کسیکه ظاهر میکند دشنام دادن علما را وتصریح کرده است
امام ابویوسف رحمة الله علیه بقبول ناشدن آن گفته است که ازجهت آنکه اگر کسی ظاهر کند
دشنام دادن یکی از مسلمانان را ساقط میشود عدالت او پس وقتی که ظاهر کند دشنام دادن
یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه قبول باشد گواهی او بخلاف
کسیکه میپوشد دشنام دادن ایشانرا اگرچه روا بودن آنرا اعتقاد داشته باشد زیراکه او
فاسق پوشیده حال است باقی بر عادل بودن خود است قبول میشود گواهی او وانما
قيدنا السلف تبعا لكلامهم والا فالاولى ان يقال سب المسلم لسقوط
العدالة وان لم يكن من السلف كما في السراج والنهاية (تكمله درمختار)
وجز این نیست که مقید کردیم قبول ناشدن گواهی دشنام دهنده را بسلف ازجهت پیروی
کلام فقها رحمهم الله تعالی واگر ازاین جهت نباشد پس بهتر در عبارت این بود
که گفته میشد که قبول نمیشود گواهی کسیکه ظاهر میکند دشنام دادن مسلمانانرا ازسبب ساقط شدن
عادل بودن او بدشنام دادن مسلمان اگرچه آن مسلمان ازسلف نباشد چنانکه در کتاب سراج ومعراج
وکتاب نهایه ذکر شده است قال الشيخ عبد العال رح في فتاواه السلف الصدر

فایده
قبول نیست گواهی کسیکه دشنام
میدهد مسلمان را

الاول الی محمد بن الحسن رح والخلف من محمد بن الحسن رح الی شمس الائمة
الحلوانی رح والمتأخرون منه الی الامام حافظ الدین البخاری ع (تکملہ)
گفته است شیخ عبد العال در فتاوی خود که سلف صدر اول است تا به محمد بن حسن رحمہ الله
وخلف از محمد بن حسن رح است تا به شمس ائمہ حلوانی رح ومتأخرین از شمس ائمہ حلوانیست
تا به امام حافظ الدین بخاری رحمہ الله وتقبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابية
(بدایه) قال فی المغرب اهل الاهواء من زاغ عن طریقة اهل السنة
والجماعة وکان من اهل القبلة (تکمله) اذا کان هوی لا یکفر به
صاحبه ولا یکون ماجنا ویکون عدلا فی تعاطیه وهو الصحیح (کفایه)
الهوی میلان النفس الی ما یستلذ به من الشهوات وانما سموا به لمتا
بعتهم النفس ومخالفتهم السنة کالخوارج والروافض (عنایه) وقبول میشود گواهی
اہل اہوا، مگر قبول نیست گواہی طایفہ خطابیہ ودر کتاب مغرب گفتہ کہ اہل اہواء آن
کسی است کہ میل کردہ باشد وبرگردیدہ باشد از طریقۂ اہل سنت وجماعت واز اہل قبلہ
باشد یعنی نماز میخوانند وقتی کہ ہوائی باشد کہ صاحب آن کافر نمیشود بآن ونہ بی باک باشد
صاحب آن وعادل باشد در معاملہ وداد وستد خود وہمین تعریف اہل اہوا، صحیح است
وہوا میلان وگرائیدن نفس است بچیزیکہ لذت میگردد بہ آن از خواہشہای آن
وجز این نیست کہ ایشان نامیدہ شدہ اند بہ اہل اہوا از جہت متابعت کردن
ایشان نفسہای خود را ومخالفت کردن ایشان از سنت مانند طایفہ خوارج
وروافض اما الخطابية فهم قوم من غلاة الروافض یعتقدون
الشهادة لکل من حلف عندهم بالله انه کذا وقیل یرون الشهادة لشیعتهم واجبة

فائده
گواہی
اہل اہوا کہ اہل قبلہ
باشد وبحد کفر نرسیدہ باشد
قبول است مگر گواہی
طایفہ خطابیہ

فتمکنت فی شهادتهم تهمة الکذب (هدایه وقاضیخان) ینسبون
الی ابی الخطاب محمد بن ابی وهب الاجدع کان رجل بالکوفة
قتله عیسی بن موسی وصلبه بالکناس یزعم ان علیا رض الاله
الاکبر وجعفر ابن محمد صادق الاله الاصغر (عنایه وکفایه) ویلحق بهم
صاحب الالهام فلا تقبل شهادته واما روایته فالمختار فی المذهب
عدم قبولها لانهم یحتاجون الی الحاجة فیحتاجون الی التقول والکذب
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم (بحر) اما خطابیه پس ایشان قومی اند از صدر گذشته
گان رافضیان که اعتقاد دارند روا بودن شاهدی دادن را برای هرکسیکه نزد ایشان سوگند کند
که این امر چنین است وبعض مشایخ ره گفته اند که ایشان شاهدی دادن را برای فرقه خود واجب
میدانند پس جایگیر قوی شد در شاهدی ایشان تهمت دروغ ونسبت ایشان کرده میشود بابو
الخطاب محمد پسر ابو وهب اجدع که آن ابو خطاب مردی بود در شهر کوفه کشته است اورا
عیسی پسر موسی ودر کنیسها اورا آویخت وآن ابو خطاب گمان باطل داشت براینکه بدرستی حضرت
علی کرم الله وجهه خدای بزرگ است وامام جعفر صادق رض پسر محمد باقر رض خدای اصغر است وپیوست میشود
در قبول ناشدن شاهدی بفرقه خطابیه شاهدی صاحب الهام پس گواهی صاحب الهام
نیز قبول نمیشود واما روایت حدیث صاحب الهام پس قول برگزیده شده در مذهب ناقبول
شدن آنست زیراکه صاحبان الهام محتاج میشوند بدلیل گرفتن پس محتاج میشوند بناحق گفتن ودروغ گفتن
بررسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وتقبل شهادة اهل الذمة بعضهم علی
بعض وان اختلف مللهم (بدایه) وهم الیهود والنصاری والمجوسی
اذا ضربت علیهم الجزیة واعطوا الذمة (الجوهرة النیرة) بخلاف

فائده قبول میشود گواهی اهل ذمه برای بعض ذمه

المرتد لانه لا ولایة له وبخلاف شهادة الذمی علی المسلم لانه
لا ولایة له بالاضافة الیه (هدایه) وقبول میشود گواهی اهل ذمه از بعضی ایشان
بر بعضی اگرچه ملت های ایشان باهم مختلف باشد اهل ذمه یهود ونصاری وآتش پرست اند وقتیکه
جزیه بر ایشان مقرر شود وبدهند ذمی میشود بخلاف از مرتد که گواهی او قبول نمیشود زیراکه او را هیچ ولایتی
نیست وبخلاف از گواهی ذمی بر مسلمان زیراکه او را ولایت نیست نسبت بمسلمان واختلفوا
فی شهادة مرتد علی مثله والاصح عدم قبولها بحال کذا فی المحیط
البرهانی (بحر رائق) واختلاف کرده اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی در گواهی مرتد بر مرتد دیگر
مانند او وصحیح تر قول ها قبول ناشدن آنست بهر حال همچنین ذکر شده است در کتاب محیط برهانی
وتبطل باسلام المشهود علیه قبل القضاء وکذا بعده لو بعقوبة کقود لما
فی البحر عن الولوالجیة نصرانیان شهدا علی نصرانی بقطع ید او قصاص
ثم اسلم المشهود علیه بعد القضاء بطلت الشهادة لان الامضاء من
القضاء فی العقوبات (ردمحتار وتکمله) وباطل میشود گواهی ذمی بر ذمی دیگر به مسلمان شدن
آن کسیکه گواهی بر او داده شده است درحالیکه اسلام آورده باشد پیش از حکم قاضی وهمچنین
باطل میشود اگر اسلام آورده باشد بعد از حکم قاضی اگر آن حکم او بعقوبتی باشد مانند قصاص
زیراکه در کتاب بحر رائق از کتاب والوالجیه نقل کرده است این مسئله را که گواهی دادند دو نصرانی بر نصرانی بچیزیکه
دست بریدن یا قصاص را لازم میکند بعد از آن اسلام آورد آن نصرانی که بر او گواهی داده شده بود
بعد از حکم قاضی ببریدن دست او یا بقصاص وباطل میشود گواهی ایشان زیراکه امضا از جمله
قضا است در عقوبات واما فی السرقة اذا اسلم السارق بعد القضاء قبل
القطع فالقاضی یضمنه المال ویدرأ عنه القطع وان اسلم

فائده
قبول نمیشود گواهی
مرتد بر مرتد مثل
آن

فائده
اگر ذمی بر ذمی
گواهی داد وآنکسیکه بر او
گواهی داده شده
بود اسلام آورد باطل
میشود گواهی
او

المشهود علیه ثم اسلم الشاهدان او اسلم الشاهدان ثم اسلم المشهود علیه ان لم یجدد الشهادة لم یقض بها فی جمیع الحقوق وان جددا فی الوجه الاول بعد اسلامهما وفی الوجه الثانی بعد اسلام المشهود علیه قضی بها فی الاموال والقصاص وحد القذف ولم یقض بها فی الحدود الخالصة لله تعالی هکذا فی شرح ادب الخصاف للصدر الشهید رح (عالمگیری) واما در صورت دزدی که گواهان ذمی باشند وبر دیگر ذمی گواهی دزدی بدهند وقتیکه اسلام آورد آن دزد بعد از حکم قاضی براو پیش از بریدن دست او پس قاضی حکم کند براو بتاوان مال دزدیده وساقط کند اثر و بریدن دست را واگر مسلمان شد آنکسیکه براو گواهی داده شده بود وبعد ازان مسلمان شدند گواهان یا گواهان مسلمان شدند وبعد ازان اسلام آورد آنکسیکه گواهی براو داده شده است اگر ادای گواهی را جدید نکردند حکم کرده نشود بگواهی ایشان در تمامی حقها واگر آن گواهان ادا گواهی را جدید کردند بعد از مسلمان شدن ایشان در صورت اول یا بعد از مسلمان شدن آنکسیکه گواهی براو داده شده بود در صورت دوم حکم کرده شود بگواهی ایشان در مالها ودر قصاص ودر حد قذف وحکم کرده نشود بآن گواهی در آن حقهائیکه خالص حق خدا تعالی است همچنین ذکر شده در شرح ادب الخصاف تصنیف امام صدر شهید رح وتقبل شهادة الذی علی مثله الا فی مسائل الاولی فیما اذا شهد نصرانیان علی نصرانی انه قد اسلم حیا کان او میتا فلا یصلی علیه (اشباه) وکذا لو شهد فساق من المسلمین (تاخیصان) وقبول میشود گواهی ذمی بر دیگر ذمی مانند او مگر در چند مسئله اول اینکه گواهی بدهند دو نصرانی بر دیگر نصرانی که بدرستی او مسلمان شده است خواه زنده باشد آن نصرانی که براو گواهی داده اند یا مرده باشد قبول نمیشود گواهی ایشان براو پس نماز جنازه خوانده نشود براو وهمچنین قبول نمیشود اگر گواهی دادند فاسقان از

فائده
قبول میشود گواهی ذمی
بر دیگر ذمی مانند او مگر
در چند مسئله اول اینکه
دو نصرانی گواهی دهند
...

از مسلمانان بر مسلمان شدن آن نصرانی ولو کان لهذا المیت ولی مسلم وبقیة
اولیائه کفار من اهل دینه فادعی الولی المسلم انه اسلم وانه اوصی الیه
واراد ان یأخذ میراثه وشهد اثنان من اهل الکفر بذلك یأخذ
ولی المسلم میراثه بشهادتهما ویصلی علیه بشهادة الولی المسلم ان کان
عدلا ولو لم یشهد علی اسلامه غیر الولی یصلی علیه بقول ولیه المسلم
ولا یکون له المیراث (قاضیخان) واگر مر آن مرده را ولی مسلمان بود و دیگر ولیهای او
کافر بودند از اهل دین او پس دعوی کرد آن ولی مسلمان او که بدرستی این مرده مسلمان شده
بود در حال زندگی خود و بدرستیکه او وصی گردانیده بود مرا و او را اراده کرده بود آن ولی مسلمان
او که بگیرد میراث او را و گواهی دادند دو مرد از اهل کفر بآن دعوی او درینصورت بگیرد آن ولی مسلمان
میراث او را بگواهی آن دو کافر و نماز جنازه خوانده شود بران مرده بگواهی آن ولی مسلمان اگر
عادل باشد و اگر غیر از آن ولی دیگر کسی گواهی نداد بمسلمان شدن او نماز جنازه خوانده میشود
براو بقول ولی مسلمان او میراث نمیرسد مر آن ولی مسلمان را ولو شهد رجل وامرأتان من
اهل الاسلام انه اسلم وهو یجحد یجبره الامام علی الاسلام ویحبسه ولا یقتله لان
نفسا ما لا تقتل بشهادة النساء ولو شهد علیه ذمیان انه اسلم فشهادتهما
باطلة وکذا العبدان والمحدودان فی القذف (قاضیخان) واگر گواهی داد یکمرد
و دو زن از اهل اسلام که بدرستی این نصرانی اسلام آورده است و او انکار میکرد از اسلام
آوردن خود جبر کند براو پادشاه باسلام آوردن و بندی کند او را زیرا که نفسی از نفسها کشته نمیشود
بگواهی زنان و اگر گواهی داد براو دو ذمی که بدرستی او اسلام آورده است پس گواهی
ایشان باطل است و همچنین اگر گواهی داد بر اسلام او دو غلام و یا دو حد زده شده

فائده
بگواهی یکمرد و دو زن
مسلمان باسلام کافر جبر و
حبس است نه قتل

فائده
قبول است گواهی دو نصرانی بر اسلام نصرانیه

فائده
مسئله دویم گواهی ذمی بر دیگر ذمی که قبول نیست

در قذف قبول نمیشود گواهی ایشان ولو شهد نصرانیان علی نصرانیة انها اسلمت جاز واجبرها علی الاسلام ولا تقتل (بحر) واگر دو نصرانی بر زن نصرانیه گواهی دادند که بدرستی او اسلام آورده است رواست این گواهی وقاضی جبر کند براو باسلام آوردن وکشته نشود الثانیة فیما اذا شهدا علی نصرانی میت بدین وهو مدیون مسلم ای والترکة لاتفی (تکمله واشباه) مسئلهٔ دوم از ان مسئلها که گواهی ذمی بر ذمی دیگر قبول نیست در انصورتست که گواهی بدهند دو نصرانی بدین نصرانی دیگر بر نصرانی که مرده باشد وحال اینکه ان مرده دین مسلمان نیز باشد یعنی حال اینکه ترکه او وفا نمیکرد بآن دو دین پس قبول نمیشود گواهی ایشان وفی المنهاج للعلامة ابی حفص عمر رح نصرانی مات فجاء مسلم ونصرانی واقام کلواحد منهما البینة ان له علی المیت دینا فان کان شهود الفریقین ذمیین او شهود النصرانی ذمیین بدئ بدین المسلم فان فضل شیئ صرف الی دین النصرانی وان کان شهود الفریقین مسلمین او شهود الذمی خاصة مسلمین فالمال بینهما فی قولهم (منحة الخالق) وذکر شده است در کتاب منهاج تصنیف علامه ابو حفص عمر رح که نصرانی مرد پس آمد مسلمان ونصرانی وگذرانید هر کدام از ایشان گواهان را که مر اورا بر این مرده دین است پس اگر گواهان هر دو فریق ذمی باشند ویا گواهان نصرانی ذمی باشند ابتدا کرده میشود بدین مسلمان پس اگر چیزی زیاده ماند از ترکهٔ او بعد از ادای دین آن مسلمان صرف کرده شود بدین آن نصرانی

واگر شاهدان هر دو فریق مسلمان باشند ویا خاص شاهدان ذمی مسلمان باشند
پس مال درمیان ایشان بطریق تقسیم دینها تقسیم کرده میشود در قول تمامی علما
رحمهم الله تعالی وتقبل شهادة الذمی بدین علی ذمی میت
وان کان وصیه مسلماً بشرط ان لا یکون علیه دین مسلم
(بحر رائق) وقبول میشود گواهی ذمی بدین بر ذمی مرده اگرچه وصی آن ذمی مرده مسلمان باشد
بشرط اینکه بر آن ذمی مرده دین مسلمان نباشد الثالثة فیما اذا شهد
علیه بعین اشتراها من مسلم والمسلم ینکر البیع (اشباه وتکمله)
مسئله سوم از آن مسئلهای که گواهی ذمی بر ذمی قبول نیست در آن صورتست
که دو نصرانی گواهی بدهند برای نصرانی دیگر بر نصرانی بمال معین که خریده است
آن نصرانی مدعی آن مال را از فلان مسلمان وحال اینکه آن مسلمان منکر باشد
از فروختن آن پس گواهی ایشان قبول نمیشود ادعا خارجان مسلم
وذمی دارا فی ید ذمی وادعیا المیراث وبرهنا قضی بها
بینهما ان کان شهود الذمی مسلمین والا قضی بها للمسلم
وان کان شهوده کفارا هکذا فی البحر الرائق والمحیط عالمگیری
دعوی کردند دو نفر خارج یعنی غیر ذو الید یکی مسلمان ویکی ذمی سرائی را
که در دست ذمی بود وایشان دعوی کردند میراث را وهر دوی ایشان
گذرانیدند گواهان را حکم کرده شود بآن سرای تقسیم درمیان ایشان
اگر شاهدان ذمی مسلمان بودند واگر مسلمان نبودند حکم کرده میشود بآن
سرای برای مسلمان اگرچه شاهدانش کافر باشد همچنین ذکر شده است در کتاب بحر رائق

فائده گواهیها ذمی بر ذمی بدین قبول است اگرچه وصی مسلمان باشد

فائده مسئله سوم از آنکه گواهی ذمی بر ذمی قبول نیست

فائده دو مدعیان یکی کافر ودیگر مسلمان وشاهدان نیز

فائده
گواهی دو کافر بر مسلمان و کافر بکشتن مسلمانی قبول نمیشود

وکتاب محیط قال ابن سماعة رح عن محمد رح فی نصرانیین شهد
علی مسلم ونصرانی انهما قتلا مسلما عمدا قال لا اجوز شهادتهما
علی المسلم وادرأ عن النصرانی القتل واجعل علیه الدیة
فی ماله کذا فی المحیط (عالمگیری) گفته ست ابن سماعة رح که روایت
کرده ست از امام محمد رح دربارهٔ دو نصرانی که گواهی داده باشند بر مسلمان
و ذمی که بدرستی ایشان بقصد کشته اند مسلمانی را گفت امام محمد رح که روا نمیکنم
گواهی ایشان را بر مسلمان و ساقط میکنم از نصرانی قصاص را و لازم میگردانم
براو دیت را در مال خود او همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط الرابعة

فائده
مسئلهٔ چهارم از ناقبول گواهی ذمی بر ذمی دیگر

لو شهد علی نصرانی اربعة من النصاری انه زنی بامة مسلمة
فان شهدوا انه استکرهها حد الرجل وان قالوا طاوعته
درئ الحد عنهما ویعزر الشهود لحق الامة المسلمة وانما یعزر
الشهود لانهم قذفوا الامة وبعدم احصان للمقذوف
لم یجب الحد علی الشهود (قاضیخان) مسئلهٔ چهارم از آن مسئلهای
که گواهی ذمی قبول نیست بر دیگر ذمی اینست که اگر چهار کس از نصاری بر نصرانی
گواهی دادند که بدرستی او با کنیز مسلمان زنا کرده ست پس اگر ایشان گواهی دادند که
بدرستی او بزور زنا کرده ست با آن کنیز حد کرده شود آن مرد نصرانی واگر در
گواهی خود گفتند که آن کنیز رضا شده بود آنمرد را در زنا ساقط میشود حد از هر دوی ایشان
و گواهان تعزیر کرده میشوند از برای حق آن کنیز مسلمان و جز این نیست که گواهان
تعزیر کرده میشوند زیرا که ایشان قذف کرده اند آن کنیز را و از جهت نابودن احصان قذف

کردہ شدہ واجب نمیشود حد قذف بر شاہدان الخامسۃ لوادعی مسلم عبدا فی
ید ذمی انہ عبدہ وشہد کافران انہ عبدہ قضی بہ القاضی
فلان لم تقبل لکونہا شہادۃ علی القاضی المسلم (بحر) مسئلہ پنجم
ازان مسئلہائیکہ گواہی ذمی بر دیگر ذمی قبول نیست آنست کہ اگر مسلمانی دعوی کرد
غلامی راکہ در دست ذمی بود کہ بدرستی این غلام غلام منست و دو کافر گواہی دادند کہ
بدرستی این غلام او راست فلان قاضی بآن حکم کردہ ست برای او قبول نمیشود گواہی
ایشان از جہت اینکہ این شاہدی گواہی کافران ست بر قاضی مسلمان وفی المحیط
تقبل شہادۃ الکافر علی العبد الکافر التاجر وان کان مولاہ
مسلما وعلی العکس لا تقبل والوکیل مع الموکل بمنزلۃ العبد مع المولی (بحر رائق)
و در کتاب محیط ذکر شدہ ست کہ گواہی کافر بر غلام کافر کہ تاجر باشد روا ست اگرچہ
خواجۂ او مسلمان باشد و بر عکس این گواہی کافر بر غلام مسلمان اگرچہ خواجۂ او کافر بود قبول نمیشود و وکیل
با موکل بمنزلۂ غلام ست با خواجۂ او یعنی قبول میشود گواہی کافر بر وکیل کافر اگرچہ موکل او مسلمان باشد
و بر عکس اینکہ گواہی کافر بر وکیل مسلمان باشد اگرچہ موکل او کافر باشد روا نمیشود
ولا تقبل شہادۃ کافر علی مسلم الا تبعا کما مر او ضرورۃ فی مسئلتین
فی الایصاء شہد کافران علی کافر انہ اوصی الی کافر واحضر
مسلما علیہ حق للمیت وفی النسب شہد ان النصرانی ابن المیت
فادعی علی مسلم بحق وہذا استحسان (در مختار) وجہ الاستحسان ان المسلمین
لا یحضرون موت النصاری والوصایا تکون عند الموت غالبا وسبب ثبوت نسب
النکاح وہم لا یحضرون نکاحہم فلو لم تقبل شہادۃ النصاری علی المسلم

فائدہ
مسئلہ پنجم ازان گواہی ذمی بر دیگر ذمی قبول نیست

فائدہ
گواہی کافر بر غلام کافر کہ خواجۂ او مسلمان باشد قبول ست و عکس این قبول نیست اگرچہ خواجۂ او کافر باشد

فائدہ
گواہی کافر بر مسلمان قبول نمیشود مگر بتبع یا ضرورۃ در دو مسئلہ یکی ایصاء دیگر نسب

فی اثبات الایصاء الذی بناؤه علی الموت والنسب الذی بناؤه علی النکاح ادی الی ضیاع الحقوق المتعلقة بالایصاء فقبلت ضرورة کما قبلت شهادة القابلة (تکملهٔ رد المحتار) و قبول نمیشود گواهی کافر بر مسلمان مگر تبع گواهی او بر کافر چنانکه بیان آن گذشت و یا از جهت ضرورت در دو مسئله اول در مسئلهٔ وصی گردانیدن که گواهی دهند دو کافر بر کافر دیگر که بدرستی او وصی گردانیده دیگر کافر را و آن وصی حاضر آورده باشد مسلمانی را که بر او حق بود مر آن مرده را دوم در مسئلهٔ نسب که گواهی بدهند دو کافر که این نصرانی پسر این مرده است پس آن پسر دعوی کند بر مسلمانی حق آن مرده را قبول میشود گواهی ایشان و این حکم استحسانست و دلیل استحسان اینست که مسلمانان حاضر نمیشوند بمرگ نصاری و حال آنکه وصیتها در غالب نزد مرگ میباشد و سبب ثبوت نسب نکاح است و مسلمانان حاضر نمیشوند بنکاح کافران پس اگر قبول نشود گواهی نصاری بر مسلمانان در اثبات وصی گردانیدن که بنای آن بر مرگ است یا در اثبات نسبیکه بنای آن بر نکاح است مفضی میشود بضایع شدن حقهای که تعلق گرفته است بوصی گردانیدن پس قبول میشود از جهت ضرورت چنانکه قبول میشود شاهدی زن قابله از جهت ضرورت مسلم حلف وقال ان دخل عبدی هذه الدار فهو حر وقال نصرانی ان دخل هذا العبد هذه الدار فامرأته طالق فشهد نصرانیان بالدخول ان کان العبد مسلما بطلت شهادتهما لانها شهادة علی المسلم بالولاء وان کان العبد نصرانیا فشهادتهما علی النصرانی بالطلاق جائزة وعلی المسلم بالعتق لا تجوز فی قول ابی حنیفة وابی یوسف ومحمد رحمهم الله تعالی لانها فی العتق شهادة النصرانی علی المسلم وهو مولی العبد (قاضیخان) مسلمانی سوگند کرد و گفت که اگر غلام من در آید درین سرای آزاد باشد و نصرانی گفت که اگر این غلام مسلمان در آید درین سرای پس زن من طلاق باشد باز گواهی دادند

فائده گواهی دو نصرانی در حلف بدر آمدن

دو نصرانی به آن در آمدن درینصورت اگر آنغلام مسلمان بود باطل میشود گواهی ایشان زیراکه این گواهی
گواهیست بر مسلمان بمیراث و اگر غلام نصرانی بود گواهی ایشان بر نصرانی بطلاق روا میشود و بر مسلمان به آزادی غلام
روا میشود نزد امامان سه گانه رحمهم الله تعالی زیراکه گواهی در حق آزادی غلام گواهی نصرانیست
بر مسلمان که خواجه غلام است مسلم باع عبدا من نصرانی فاستحقه نصرانی بشهادة نصرانيين
لا یقضی له لانه لو قضی یرجع بالثمن علی المسلم ولو کان المشتری النصرانی باعه من مثله
وسلمه ووجد المشتری به عیبا وبرهن نصرانيين علی انه کان معیبا بهذا العیب عند
البایع المسلم قبل قبض النصرانی رده علی النصرانی بالعیب ولیس له ان یرده علی المسلم
حتی یبرهن علی العیب عنده شاهدین مسلمین (بزازیه) مسلمانی فروخت غلام
خود را بر نصرانی پس بحق داری برد آنغلام را نصرانی دیگر بگواهی دو نصرانی حکم کرده
نمیشود برای آن دیگر زیراکه اگر حکم کرده شود وی رجوع میکند بهای آن غلام بر مسلمان
و اگر نصرانی خرنده فروخت آن غلام را بر مثل خود که نصرانی دیگر است و سپرد او را
و خرنده دوم یافت بآن غلام عیبی را و گواهان گذرانید دو نصرانی را برانکه
این غلام عیب ناک بود بهمین عیب نزد فروشنده مسلمان پیش از
قبض کردن نصرانی اول رد کنند آن غلام را بر نصرانی اول بسبب آن
عیب و نیست مر آن نصرانی اول را اینکه رد کند او را بر مسلمان
تا آنکه بگذراند باثبات آن عیب نزد آن مسلمان دو شاهد
مسلمان را قال فی الملتقی اذا شهد رجل علی امرأته
مع رجل انها ارتدت والعیاذ بالله وهی تجحد
وتقر بالاسلام فرقت بینهما وجعلت علیه نصف المهر

فائده گواهی دو نصرانی در استحقاق نصرانی

فائده مردی با دیگری

ان لم یکن دخل بها واجعل جحودها الردة واقرارها بالاسلام
توبة ولو شهد علی انها اسلمت وهي تجحد واصل دینها کان هو
النصرانیة قبلت شهادتهما علی الاسلام واجعل جحودها وثباتها
علی النصرانیة ردة ولایبرأ من نصف المهر کذا فی المحیط (عالمکیري)

گفته ہست درکتاب ملتقی وقتیکه گواهی داد مردی برزن خود با مردی دیگر که بدرستی این
زن مرتد شده والعیاذ بالله وآن زن منکر بود از مرتد شدن واقرار میکرد باسلام جدائی میکنم
درمیان ایشان ولازم میکردانم بران شوهر او نصف مهر آن زن را اگر دخول نکرده بود بآن
زن ومنکر شدن آن زن را از مرتد شدن واقرار اورا باسلام توبه میکردانم در
بارهٔ او واگر ایشان گواهی دادند که آن زن مسلمان شده وآن زن منکر بود واصل
دین آن زن دین نصاری بود قبول میکنم گواهی ایشان را بر مسلمان شدن او
ومنکر شدن آن زن را از اسلام وثابت بودن اورا بر دین نصاری مرتد شدن میکردانم در
بارهٔ او وشوهر آن زن خلاص نمیشود از نصف مهر آن زن همچنین ذکر شده ہست درکتاب محیط

روی عمرو بن ابی عمرو عن محمد رح فی الاملاء رجل من اهل الذمة مات
فشهد مسلم عدل او مسلمة انه اسلم قبل موته وانکر اولیاؤه من اهل الذمة
ذلك فمیراثه لاولیائه من اهل الذمة بحاله وینبغی للمسلمین ان یغسلوه
ویکفنوه ویصلوا علیه وکذلك ان کان المخبر محدودا فی قذف بعد
ان یکون عدلا کذا فی الذخیرة (عالمکیری)

روایت کرده عمرو بن ابی عمرو از امام محمد رح درکتاب املا اینکه مردی از اهل ذمه مُرد پس گواهی داد
یک مرد مسلمان عادل و یا یک زن مسلمان که بدرستی این مرده مسلمان شده بود پیش از

مردن خود منکر بودند خویشان او و از اهل ذمه از ان مسلمان شدن او پس میراث او مر خویشان
اهل ذمه او را است بهمان حالیکه بود و میشاید مر مسلمانان را که بشویند آن مرده را و کفن کنند او را
و نماز جنازه بخوانند بر او و همچنین حکم است اگر خبر دهندهٔ اسلام او حد زده شده بود در قذف بعد از
آنکه عادل باشد همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره نصرانی مات وله ابنان احدهما
مسلم والاخر نصرانی فاقام المسلم نصرانیین انه مات مسلما واقام النصرانی مسلمین
انه مات نصرانیا یقضی بالارث للمسلم کذا فی محیط السرخسی وکذا لو اقام النصرانی
نصرانیین هکذا فی الذخیرة ویصلی علی المیت بقول ابنه المسلم انه مات مسلما لا
بشهادة نصرانیین ولو قال الابن المسلم اسلم ابی قبل موته وانا وارثه وقال النصرانی ابی لم یسلم
فالقول للنصرانی فی المیراث ویصلی علیه بقول ابنه المسلم کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
نصرانی مرد و مر او را دو پسر بود یکی ایشان مسلمان بود و دیگر ایشان نصرانی پس گذرانید پسر مسلمان
او دو شاهد نصرانی را که بدرستی پدرم مرد در حالیکه مسلمان بود و گذرانید پسر نصرانی او دو شاهد
مسلمان را که بدرستی پدرم مرد در حالیکه نصرانی بود حکم کرده میشود بمیراث او برای پسر مسلمان او
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی همچنین حکم است اگر پسر نصرانی گذرانید بر نصرانی بودن پدر خود
دو شاهد نصرانی را همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و نماز جنازه خوانده میشود بر ان مرده بنا بقول پسر
مسلمان او که بدرستی پدر من مرد در حالیکه مسلمان بود نه بگواهی دادن آن دو نصرانی و اگر گفت پسر
مسلمان او که پدرم مسلمان شده بود پیش از مردن خود و من وارث اویم و پسر نصرانی او گفت که پدرم
مسلمان نشده بود و شاید یکی از ایشان نگذرانید پس معتبر قول پسر نصرانی او است درباره میراث و نماز جنازه
خوانده میشود بر ان مرده بقول پسر مسلمان او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی قال فی المنتقی
فلو لم یقم الابن المسلم بینة علی اسلام ابیه قبل موته حتی ادعی رجل علی المیت دینا فاقام بینة من النصاری

فائده
دو پسر نصرانی یکی مسلمان و دیگر نصرانی بود و همچنان شاهدان

فقضى له بالمال ثم ان الابن المسلم اقام بينة من النصارى على اسلام الاب قبل موته قال محمد رح ان كان الغريم مسلما لم ابطل

بشهادة اهل الذمة ولم ارد القضاء وان كان ذميا رددت القضاء وانفذت للابن المسلم جميع الميراث ولو لم يترك

الميت مالا واقام الابن المسلم شهودا من النصارى على انه مات مسلما واراد اخذ اخوته الصغار لم تقبل بينته

على ذلك وهذا الحكم لا يختص بهذا الموضع بل في كل موضع شهد قوم من اهل الذمة على اسلام ميت ان كان الميت

لم يترك مالا لا تقبل البينة لاجله لا تقبل شهادتهم ولا يحكم باسلامه هكذا في الذخيرة والمحيط (عالمكيري)

گفته است در کتاب منتقی که اگر آن پسر مسلمان او شاهدان نگذرانیده بود بر اسلام پدر خود پیش از

مردن او تا آنکه دعوی کرد مردی بر آن مرده دینی را پس گذرانید آن مرد شاهدان را از نصاری پس

حکم کرده شد برای او بمال بعد از آن پسر مسلمان او گذرانید شاهدان از نصاری باسلام پدر خود پیش

از مردن او درین صورت گفته است امام محمد رح که اگر صاحب دین مسلمان بود باطل نمیکنم دین او را بگواهی اهل ذمه

و رد نمیکنم حکم قاضی را و اگر صاحب دین ذمی بود رد میکنم حکم قاضی را و جاری میکنم حکم را برای آن پسر مسلمان او بتمامی مال

میراث و اگر نگذاشته بود آن مرده مالی را و گذرانید آن پسر مسلمان او شاهدان را از نصاری بر اینکه پدر من

پدرم مرد در حالی که مسلمان بود و خواهش کرد گرفتن برادران خرد خود را قبول نمیشود شاهدان آن

مسلمان بر مردن پدر او و این حکم خاص نیست باینجا بلکه در هر جائی که گواهی بدهد قومی از اهل ذمه بر اسلام

مرده پس اگر نباشد آن مرده که نگذاشته باشد مالی را که شاهدان گذرانیده شود برای آن مال قبول

نمیشود گواهی ایشان و حکم کرده نمیشود بمسلمان شدن آن مرده همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

قال ابن سماعة قلت لمحمد رح فان كان شهود الغريم المسلم من المسلمين وقضيت بشهادتهم

بحضرة الابن النصراني ثم جاء الابن المسلم ببينة من اهل الذمة ان الاب مات مسلما قال محمد رح

هو الوارث في ما كان للنصراني الميت من المال ولا يقضى على الغريم بشيء قال ابن سماعة رح

قلت لمحمد رح فان كان الغريم والابن المسلم اقام كل واحد منهما شاهدين ذميين

قال فاذا جاء وامعا فالخصم هو الابن المسلم لانه یثبت وراثته بما قام من البینة وانما تقبل بینة الغریم علی الوارث

فاذا کان الوارث مسلما فشهادة اهل الذمة لیست بحجة علیه فلا یستحق الغریم بها شیئا کذا فی المحیط (عالمگیری)

گفت ابن سماعه رح که گفتم مر امام محمد را رح که اگر شاهدان آن مسلمان صاحب دین از جملهٔ مسلمانان بودند و توحکم کرده بودی برای آن صاحب دین بگواهی ایشان بحضور آن پسر نصرانی او بعد ازان آورد آن پسر مسلمان او شاهدان را از اهل ذمه که بدرستی که پدرم مرده است در حالیکه مسلمان بود پس حکم آن چگونه است گفت امام محمد رح که این پسر مسلمان وارث است در چیزیکه مر آن مردهٔ نصرانی را است از مال وحکم کرده نمیشود بران صاحب دین مسلمان بچیزی گفت ابن سماعه رح که گفتم مر امام محمد رح که اگر هر کدام از صاحب دین و پسر مسلمان او گذرانید دو شاهد ذمی را حکم آن چگونه است گفت امام محمد رح که وقتیکه شاهدان هر دو یکجا آمدند پس خصم همین پسر مسلمان او است زیراکه او ثابت میکند وارث بودن خود را بگذرانیدن شاهدان و جز این نیست که قبول میشود گواهان صاحب دین بر وارث پس وقتیکه وارث مسلمان باشد پس درینصورت گواهی اهل ذمه حجت نیست بر او پس حقدار نمیشود صاحب دین بگواهی اهل ذمه چیزی را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو قال

احدهما کان ابی مسلما وانا ایضا وقال الآخر بل وانا اسلمت قبل موته وکذبه الآخر فالمیراث للمتفق علی اسلامه

فی حال حیات ابیه کذا فی محیط السرخسی رحمة الله تعالی علیه (عالمگیری)

واگر گفت یکی ازان دو پسر او که پدرم مسلمان بوده من نیز و گفت آن پسر دیگر او که بلکه من مسلمان شده بودم پیش از مردن پدرم و دروغگو گرداورا پسر دیگر او پس میراث او آن پسر را است که اتفاق کرده شده است بر اسلام او در حال حیات پدر او همچنین ذکر کرده است در کتاب محیط سرخسی رح ولو قال الابن المسلم مات ابی وکان

مسلما وقال النصراني لم يزل ابي كان نصرانيا فالقول قول المسلم وان اقاما البينة فالبينة
للابن المسلم ايضا ولو ان المسلم اقام بينة من المسلمين على اسلام الاب
قبل موته لم اقبل ذلك حتى يصفوا الاسلام وكذلك اذا شهد شاهدان
من المسلمين على نصراني انه اسلم لا تقبل شهادتهما حتى يصفوا الاسلام وذكر
القاضي الامام ركن الاسلام علي السغدي رح في شرح السير الكبير ان الشاهد اذا كان فقيها
تقبل شهادته من غير ان يصف الاسلام واذا كان جاهلا لا تقبل شهادته ما لم يصف الاسلام كذا في الذخيرة (عالمگیری)

واگر گفت آن پسر مسلمان او که پدرم ہمیشہ مسلمان بود وگفت آن پسر نصرانی او که پدرم ہمیشہ نصرانی بود پس معتبر قول آن پسر مسلمان او ہست واگر ہر دو پسر او گذرانیدند شاہدان را پس شاہدان آن پسر مسلمان او نیز معتبر ہست واگر پسر مسلمان او گذرانید شاہدان از جملۂ مسلمانان بر اسلام پدر خود پیش از مردن او قبول نمیکنم گواہی شاہدان او را تا که آن شاہدان بیان کنند صفت اسلام را و ہمچنین وقتیکہ گواہی بدہند دو شاہد از مسلمانان بر نصرانی کہ بدرستی او مسلمان شده ہست قبول کرده نمیشود گواہی ایشان تا آنکہ ایشان بیان کنند صفت اسلام را و ذکر کرده ہست قاضی رکن اسلام علی سغدی رحمۃ اللہ علیہ در شرح کتاب سیر کبیر کہ بدرستی اگر شاہد فقیہ باشد قبول میشود گواہی او بغیر از اینکہ بیان کند صفت اسلام را و اگر شاہد نادان باشد قبول نمیشود گواہی او تا کہ بیان نکند صفت اسلام را ہمچنین ذکر شده ہست در کتاب ذخیرہ

اذا مات الرجل وترك دارا فقال ابن الميت وهو مسلم مات ابي وهو مسلم
وترك هذه الدار ميراثا لي وجاء اخو الميت وهو ذمي فقال مات اخي وهو كافر
على ديني وابنه هذا مسلم فالقول قول الابن وله الميراث ولو اقاما جميعا

على مقالتهما بينة اخذت ببينة المسلم ولو اقام الاخ بينة من اهل الذمة على ما قال ولم يقم الابن البينة لم اجز بينة الاخ فاما اذا اقام الاخ مسلمين على ما ادعى من كفر الميت يقضي بالميراث للاخ كذا في المحيط والذخيرة (عالمكيري)

وقتيكه مُرد مردي وگذاشت سراي را پس گفت پسر آن مُرده وحال آنكه آن پسر او مسلمان بود كه مُرد پدرم وحال آنكه او مسلمان بود وگذاشت اين سراي را ميراث براي من وآمد برادر آن مُرده وحال آنكه او ذمي بود پس گفت كه برادرم مُرد وحال آنكه او كافر بود بر دين من واين پسر او مسلمان هست پس معتبر قول آن پسر او هست ومرا او راست ميراث واگر هر دوي ايشان يكجا گذرانيدند شاهدان را بر قول خود عمل كرده ميشود بشاهدان آن مسلمان واگر گذرانيد برادر او شاهد انرا از اهل ذمه بر آنچيزي كه گفته هست ونگذرانيد آن پسر او شاهدان را روا نميكنم شاهدان برادر او را پس اگر گذرانيد برادر او دو شاهد مسلمان را بر چيزيكه دعوي ميكرد آنرا كه كفر مُرده هست حكم كرده ميشود بميراث براي برادر او همچنين ذكر شده هست در كتاب محيط وذخيره

قال ابو يوسف رحمة الله تعالى عليه نصراني مات وترك ابنين فاسلم احدهما بعد موته ثم اقام نصراني بينة نصرانية انه ابنه فاني اقبل بينته على النسب واجعله شريك ابنه النصراني في الميراث ولا يشارك ابنه المسلم في نصيبه كذا في محيط السرخسي رح وكذلك لو ترك ابنا واحدا نصرانيا فاسلم بعد موت ابيه ثم جاء نصراني وادعى انه ابن الميت واقام بينة من النصارى فاني اقضي بنسبه من الميت ولا اعطيه شيئا مما في يد الابن المسلم فان خرج للميت مال كان ذلك كله للمسلم فان مات المسلم

ورث اخاه يريد بدان بعد ما مات الابن المسلم فميراث
الميت الذمي للابن الذمي قال ابن سماعة رحمة الله عليه
انما لا يكون للابن الذمي حق المزاحمة مع الابن المسلم في هذه المسألة
اذا اسلم قبل ان يثبت نسب الابن الذمي اما لو ثبت نسبه قبل اسلامه
بهذه البينة كانت له مزاحمة الابن كذا في المحيط (عالمگيري)

گفته است امام ابو یوسف رح که نصرانی مرد و دو پسر وارث گذاشت پس مسلمان شد
یکی از ایشان پس از مردن او و بعد از ان شخص نصرانی دیگر گذرانید شاهدان نصرانی را
بر اینکه بدرستی من پسر این مرده ام پس بدرستی که من قبول میکنم گواهی شاهدان او را بر نسب میکردانم
او را شریک با آن پسر نصرانی او در میراث و شریک نمیشود با آن پسر مسلمان او در حصه او همچنین ذکر
شده است در کتاب محیط سرخسی رح و همچنین اگر آن نصرانی مرده یک پسر نصرانی را وارث گذاشت
پس آن پسر او مسلمان شد پس از مردن پدر خود بعد از ان آمد نصرانی دیگر و دعوی کرد که بدرستی
که من پسر این مرده ام و گذرانید شاهدان از نصاری پس بدرستی که من حکم میکنم به نسب او از ان مرده
و نمیدهم باو چیزی را از ان مالی که در دست آن پسر مسلمان او است پس اگر پیدا شد مر آن مرده را مالی
تمام آن مال مر آن مسلمان راست پس اگر آن پسر مسلمان و مرد و وارث میکرداند برادر خود را اراده کرده
امام یوسف رح باین قول خود این را که بعد از انکه بمیرد آن پسر مسلمان پس میراث آن مرده
ذمی مر آن پسر ذمی او راست گفته است ابن سماعه رح که بجز این نیست که ثابت نمیشود مر آن
پسر ذمی او را حق دعوی کردن با آن پسر مسلمان او درین مسئله وقتیکه مسلمان شده باشد پیش
از انکه ثابت شود نسب آن پسر ذمی اما اگر نسب او پیش از اسلام آن پسر مسلمان او ثابت
شده بود بگذشتن این شاهدان نصاری ثابت میشود مر او را حق دعوی کردن با آن پسر

مسلمان او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط نصراني في يده طيلسان اقام كل واحد من مسلم

ونصراني نصرانيين ان النصراني اقر بالطيلسان له قال اني اقضي به للمسلم كذا في المحيط (عالمگيري)

نصرانی بود در دست او چادری گذرانید هر کدام از مسلمانی و نصرانی دو شاهد نصرانی

را که بدرستی که این نصرانی اقرار کرده است باین چادر برای من گفته است امام محمد رحمة الله

علیه که بدرستی من حکم میکنم بآن چادر برای آن مسلمان همچنین ذکر شده است در کتاب

محیط نصراني قام بينة على امرأة نصرانية انه تزوجها في وقت كذا فقضي بها له ثم

اقام المسلم البينة انه تزوجها في وقت بعد ذلك عند ابيحنيفة رح يقضي بها له فلو اقاما معا قضى للمسلم عند ابيحنيفة رح (عالمگيري)

نصرانی گذرانید شاهدان را بر زن نصرانیه که بدرستی من بنکاح گرفته بودم او را در

فلان وقت پس حکم کرده شد بآن زن برای آن نصرانی باز گذرانید مسلمانی شاهدان را

که بدرستی که من بنکاح گرفته بودم آن زن را در وقتی پس ازان وقتیکه نصرانی

دعوای نکاح او را کرده نزد امام ابوحنیفه رح حکم کرده میشود بآن زن برای آن مسلمان

پس اگر مسلمان و نصرانی هر دو یکجا گذرانیدند شاهدان را حکم کرده میشود برای آن مسلمان

نزد امام ابوحنیفه رحمة الله علیه نصراني مات وعليه دين لمسلم بشهادة نصراني وعليه

دين لنصراني بشهادة نصراني قال ابوحنيفة ومحمد وزفر رحمهم الله تعالى

يبدأ بدين المسلم هكذا في محيط السرخسي رح فان فضل شيء كان ذلك للنصراني

هكذا في المحيط ولو كان النصراني حيا وفي

يده عبد فادعاه مسلم ونصراني واقام كل

شاهدين نصرانيين فهو للمسلم كذا

في محيط السرخسي رح (عالمگيري)

نصرانی ۲۱

نصرانی مرد و براو دینی بود مر مسلمانی رابگواهی نصرانی و نیز براو دینی بود مر نصرانی را بگواهی
دیگر نصرانی گفته است امام ابو حنیفه و امام محمد و امام زفر رحمة الله علیهم که شروع کرده میشود
باداء دین مسلمان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح پس اگر زیاده ماند چیزی
بعد از اداء دین آن مسلمان میشود آن زیاده برای نصرانی همچنین ذکر شده در کتاب محیط
و اگر نصرانی زنده بود و در دست او غلامی بود پس دعوی کرد آن غلام را مسلمانی و نصرانی
و گذرانید هر کدام از ایشان دو شاهد نصرانی را پس آن غلام مر مسلمان راست باجماع
علما رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح ان مات ذمي
عن مائة درهم فاقام مسلم ذميين بدين مائة عليه واقام مسلم
وذمي ذميين بمائة فثلثا المائة للمنفرد وثلثها للشريكين ولو اقام ذمي
ذميين واقام مسلم وذمي ذميين فالمائة المتروكة بينهم لكل واحد ثلثها
وكذا لو اقام الشريكان مسلمين واقام الذمي المنفرد ذميين قسم اثلاثا
ولو اقام الذمي المنفرد مسلمين والشريكان ذميين او مسلمين فنصف
المائة للمنفرد والنصف لهما كذا في الكافي (عالمگیری)
اگر مرد ذمی و ترکه گذاشت صد درم پس گذرانید مسلمانی دو شاهد ذمی را بدین صد درم
بران مرده و گذرانید یک مسلمان و یک ذمی دو شاهد ذمی را بیکصد درم پس دو
ثلث آن صد درم کسی راست که تنها است در گذرانیدن شاهدان و یک ثلث آن مر
آن دو کس راست که ایشان شریک اند در گذرانیدن شاهدان و اگر گذرانید ذمی
دو شاهد ذمی را و گذرانید یک مسلمان و یک ذمی دو شاهد ذمی را پس آن صد درم
متروکه شریک است درمیان هر سه مدعی مر هر کدام ایشان را سه یک آن صد درم است

وهمچنین حکم است اگر گذرانید آن دو شریک دو شاهد مسلمان را وگذرانید آن ذمی که تنها است
دو شاهد ذمی را تقسیم کرده میشود بسه حصه واگر گذرانید آن ذمی که تنها است دو شاهد مسلمان
را وگذرانیدند آن دو شریک دو شاهد ذمی را یا دو شاهد مسلمان را پس نصف آن صد
درم مرکسی راست که تنها است ونصف دیگر مر هر دو شریک راست همچنین ذکر شده
است در کتاب کافی نصراني مات وترك مائتي درهم وترك ابنين نصرانيين
فاسلم احدهما ثم جاء رجل فادعى على الميت مائة درهم فاقام شاهدين
نصرانيين فان القاضي يقضي بذلك في نصيب الكافر ولا يدخل
الابن النصراني على اخيه المسلم في نصيبه كذا في المحيط (عالمگيري)
نصرانی مرد وترکه گذاشت دوصد درم را ووارث گذاشت دو پسر نصرانی را پس مسلمان
شد یکی از ان دو پسر وبعد از ان آمد مردی پس دعوی کرد بران مرده صد درم را
پس گذرانید دو شاهد نصرانی را پس بدرستیکه قاضی حکم کند بآن دین در حصهٔ آن پسر
کافر او ودخل نکند آن پسر نصرانی او بر برادر مسلمان خود در حصهٔ او همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط قال محمد رح نصراني توفي وترك مملوكا فاسلم المملوك بعد موته
ثم شهد له نصرانيان ان مولاه اعتقه ولا مال له غيره واقام مسلم شاهدين
نصرانيين ان له على الميت الف درهم قال اقبل شهادتهما جميعا فاعتقه
ويسعى الغلام للمسلم كذا في محيط
السرخسي (عالمگيري)
گفته است امام محمد رح که نصرانی مرد وترکه گذاشت غلامی را پس مسلمان شد آن غلام پس
از مرگ او وبعد از ان گواهی داد برای آن غلام دو نصرانی که بدرستیکه خواجه او آزاد کرده

بود اورا وحال آنکه نبود مالی مرآن خواجه را بجز آن غلام وکذرانید مسلمانی دو شاهد
نصرانی را برانیکه بدرستیکه مرا برین مرده هزار درم هست گفته است امام محمد رح که قبول میکنیم گواهی
هر دو طائفه شاهدان را پس آزاد میکنیم غلام را وسعی کند آن غلام برای ادای دین آن مسلمان
همچنین ذکر شده است درکتاب محیط سرخسی رح قال محمد رحمه الله تعالى في كتاب
الرهن ذمي مات فادعى ذمي بعض متاعه رهنا واقام بينة من اهل
الذمة وادعى مسلم عليه دينا واقام بينة من المسلمين او من اهل
الذمة فاني اخذ ببينة المسلم فابدأ بدينه حتى يستوفي المسلم ماله
فان بقي شيء كان للذمي ثم قال ولا يجوز الرهن حتى يستوفي المسلم دينه
فان كان شهود الذمي مسلمين وشهود المسلم ذميين او مسلمين كان
الذمي احق بالرهن حتى يستوفي دينه كذا في المحيط (عالمگيري)
گفته است امام محمد رح درکتاب رهن که ذمی مرد پس دعوی کرد ذمی دیگر بعض متاع اورا که گرو است
نزد او وگذرانید شاهدانرا از اهل ذمه بآن دعوی خود ودعوی کرد مسلمانی بران مرده دینی را وگذرانید
شاهدانرا از مسلمانان یا از اهل ذمه بآن دعوی خود پس بدرستیکه من عمل میکنم بشاهدان آن مسلمان پس
شروع میکنم بآداء دین آن مسلمان تا آنکه بگیرد مسلمان تمام مال خود را پس اگر باقی ماند چیزی میشود آن باقی
مرآن ذمی را بعد ازان گفت امام محمد رح که روا نیست گروی آن ذمی تا آنکه بگیرد آن مسلمان تمام
دین خود را پس اگر شاهدان آن ذمی مسلمانان بودند وشاهدان آن مسلمان ذمیان یا مسلمانان
بودند میشود آن ذمی بهتر بآن گروی تا آنکه بگیرد تمام دین خود را همچنین ذکر شده است درکتاب محیط
اذا ادعى مسلم على كافر مالا وادعى كفالة مسلم بذلك واقام بينة من الكفار
ثبت المال بهذه البينة على الاصيل دون الكفيل وكذلك لو كان اصل المال

على كافر فشهد كافران على مسلم وكافر انهما كفلا عنه بهذا المال وبعضهم
عن بعض جازت الشهادة على الاصيل وعلى الكفيل الكافر ولا تجوز على الكفيل
المسلم واذا ادعى مسلم مالا وجحده المطلوب وادعى الطالب كفالة رجل
من اهل الذمة عنه بالمال بامره وجحده الكفيل وشهد له بذلك ذميان
جازت شهادتهما على الكفيل ولم تجز على المسلم
حتى ان الكفيل اذا ادى لم يكن له ان يرجع على المسلم
بشيء وكذلك لو كان المال عليهما
في الصك والمسلم في صدر الصك والذمي كفيل
بعده او كان الصك عليهما وكل واحد منهما
ضامن عن صاحبه فهذه البينة حجة على الكافر
دون المسلم كذا في المبسوط

(عالمگیری)

وقتیکه دعوی کرد مسلمانی بر کافری مالی را و دعوی کرد ضامنی مسلمانی را بآن مال و گذرانید
شاهدانرا از کفار ثابت میشود آن مال او بهمین شاهدان بر اصل دین دار نه بر ضامن
و همچنان اگر اصل مال بر کافری باشد پس گواهی بدهد دو کافر بر مسلمانی و کافری که بدرستی
که ایشان ضامن شده اند از طرف کافر باین مال و بعض ازان مسلمان و کافر ضامن
شده اند از طرف بعض دیگر از ایشان رواست این گواهی بران کافر اصل دین دار و بران
ضامن کافر و روا نمیشود بران ضامن مسلمان و اگر دعوی کرد مسلمانی مالی را بر مسلمان دیگر و
منکر شد ازان مدعی علیه و دعوی کرد مدعی ضامنی مردی را از اهل ذمه از طرف آن

مدعی علیہ بآن مال با مر آن مدعی علیہ و آن ضامن منکر شد از ضامنی خود دو گواہی داد دو شاہد ذمی برای آن مسلمان مدعی بآن مال و بضامنی آن ذمی رو است گواہی ایشان بضامن روا نیست بر مسلمان مدعی علیہ تا آنکہ اگر آن ضامن ادا کرد آن مال را نمیرسد او را اینکہ رجوع کند بر آن مسلمان بچیزی و ہمچنین اگر مال بر مسلمان و کافر در قبالہ بود و مسلمان در اول قبالہ بود و ذمی ضامن بود از مسلمان و یا قبالہ بنام ہر دوی ایشان بود و ہر کدام از ایشان ضامن بود از طرف دیگری پس این دو گواہ ذمی حجت ہست بر کافر نہ بر مسلمان ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب مبسوط ولو ان رجلا مسلما

کفل لکافر عن کافر بالف درہم فقال الکافر الذی علیہ الاصل لم امرہ ان یضمن عنی فجاء المسلم بشاہدین من اہل الکفر انہ قد امرہ بالضمان واقر الطالب انہ قد استوفی منہ المال کان لہ ان یرجع علیہ واذا کفل مسلم بنفس ذمی او بمال علیہ لمسلم او لذمی وشہد علیہ اہل الذمۃ فان جحد المسلم الکفالۃ لم یجز ذلک علیہ وان اقر بہا جاز ذلک علیہ لا قرارہ فان ادی المال وشہد شہود من اہل الذمۃ انہ کفل بامرہ رجع بہ کذا فی المحیط ﴿ عالمگیری ﴾

و اگر مردی مسلمان ضامن شد برای کافری از طرف کافر ہزار درم پس گفت آن کافری کہ بر او اصل دین بود کہ من امر نکردہ ام او را کہ ضامن شود از طرف من پس آورد آن مسلمان دو شاہد را از اہل کفر گہ بدرستی او امر کردہ بود او را بضامنی و اقرار کرد آن کافر طلب کنندۂ دین کہ بدرستیکہ من گرفتہ ام از آن مسلمان ضامن تمام دین خود را پس میرسد آن مسلمان را کہ رجوع کند بر آن کافر و اگر ضامن شد مسلمانی بضامنی سر ذمی و یا بمال کہ بر آن ذمی بود مر مسلمانی را و یا مر ذمی را و گواہی داد بر آن مسلمان اہل ذمہ پس اگر آن مسلمان منکر شد از ضامن شدن روا نیست آن گواہی او و اگر اقرار کرد بآن ضامنی روا است آن گواہی او از جہت اقرار کردن او پس اگر آن مسلمان ادا کرد آن مال را و گواہی دادند شاہدان از اہل ذمہ کہ بدرستیکہ آن مسلمان ضامن شدہ بود بامر آن کافر رجوع کند آن مسلمان بر آن کافر بآن مال ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب محیط

تجوز شهادة الكفار على المكاتب الكافر والعبد المأذون الكافر وان كان مولاه مسلما كذا في
المبسوط (عالمگیری) روا است گواہی کافران بر مکاتب کافر و غلام ماذون کافر اگرچه خواجه او مسلمان
باشد ہمچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط لو شهد نصرانیان على العبد المأذون النصراني لمسلم
انه قتل هذا الرجل او فرسه لا تجوز شهادتهما على قتل الرجل وتجوز على قتل الفرس عند ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله هكذا في المحيط (عالمگیری)
اگر گواہی دادند دو نصرانی بر غلام ماذون نصرانی که مر مسلمانی را بود که بدرستی وکشته است این مرد را یا کشته است
اسپ او را روا نیست گواہی ایشان بکشتن آن مرد و روا است بکشتن اسپ نزد حضرت امام اعظم و امام محمد
رحمهما الله تعالى ہمچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو كان العبد المأذون له مسلما ومولاه كافرا لم تجز
شهادة الكفار على العبد كذا في المبسوط (عالمگیری) واگر غلام ماذون مسلمان بود وخواجه او کافر بود روا نمیشود
گواہی کافران بر آن غلام ہمچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط لو ان كافرا وكل مسلما بشراء او بيع لم تجز
على الوكيل الشهود الا مسلمين ولو ان مسلما وكل كافرا بذلك اجزت على الوكيل الشهود من اهل الكفر
كذا في المحيط (عالمگیری) اگر کافری وکیل کردانید مسلمانی را بخریدن چیزی یا بفروختن آن
روا نمیدارم بر آن وکیل شاهدان را مگر ... روا میدارم بر او دو شاهد مسلمان را واگر مسلمانی وکیل کردانید
کافری را بآن خریدن و یا فروختن روا میدارم بر آن وکیل شاهدان را از اهل کفر ہمچنین ذکر شده است در کتاب محیط
لو مات الكافر واوصى الى مسلم فادعى رجل على الميت دينا واقام شهودا من اهل الكفر
جازت شهادتهم استحسانا وان كان الوصي مسلما
كذا في الظهيرية (عالمگیری)
واگر مرد کافری وصی کرده بود مسلمانی را پس دعوی کرد مردی بر آن مرده دینی را وگذرانید
شاهدان را از اهل کفر روا است گواہی ایشان از روی استحسان اگرچه آن وصی مسلمان است
ہمچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه قال محمد رح في الجامع مسلم ادعى ان

فلان النصراني مات
والموصى اليه
واقام شهودا
من النصارى
فان احضر
غريما نصرانيا
قبلت الشهادة
عليه قياسا
واستحسانا ويتعدى
الى غيره واما
اذا احضر
غريما
مسلما
في الاستحسان
تقبل
كذا
واقام
نصراني

النصرانی بینة من النصاری ان فلانا مات وانه ابنه

ووارثه لا یعلمون له وارثا غیره واحضر غریما للمیت کافرا

تقبل شهادتهم قیاسا واستحسانا وان احضر غریما مسلما

ففی الاستحسان تقبل کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

گفته است امام محمد رح در کتاب جامع که مسلمانی دعوی کرد که بدرستی فلان نصرانی مرده است ووصی کرداینده است مرا وگذرانید شاهدان را از نصاری پس اگر مدعی حاضر آورده بود دین دار نصرانی را قبول میشود گواهی نصرانیان بران نصرانی از روی قیاس واستحسان وتجاوز میکند این گواهی آن نصرانی یعنی بر دیگر دین داران او واگرچه مسلمان باشند واما اگر آن وصی حاضر آورد دین دار مسلمان را پس در استحسان قبول میشود وهمچنین اگر گذرانید نصرانی شاهدان را از نصاری وایشان گواهی دادند براینکه بدرستی فلانکس مرده است وبدرستیکه این مدعی پسر او ووارث او است ونمیدانیم مر آن مرده را وارثی غیر ازین نصرانی وحاضر آورد آن پسر نصرانی او دین دار کافر آن مرده را قبول میشود گواهی ایشان از روی قیاس واستحسان واگر حاضر آورد دین دار مسلمان او را پس در استحسان قبول میشود همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره لو ان مسلما ادعی وکالة من النصرانی

بکل حق له بالکوفة واحضر غریما مسلما واقام علیه شهودا

نصرانیین لا تقبل ~~ولد~~ وان احضر نصرانیا قبلت

شهادتهم واذا قبل القاضی هذه الشهادة وقضی له بالوکالة

کان ذلک قضاء علی جمیع الغرماء من المسلمین وغیرهم حتی لو احضر غریما مسلما بعد ذلک وهو یجحد

وکالته لم یکلفه القاضی لاقامة البینة علی الوکالة کذا فی المحیط (عالمگیری) اگر بدرستی مسلمانی دعوی کرد وکالتی را از جانب نصرانی

بهر حقی که باشد آن نصرانی را در کوفه وحاضر آورد آن وکیل دیندار او را که مسلمان بود وگذرانید
براو شاهدان نصرانیان را قبول نمیشود گواهی ایشان واگر حاضر آورد دیندار او را که نصرانی
بود قبول میشود گواهی ایشان ووقتیکه قبول کرد قاضی این گواهی را بران دیندار نصرانی
او وحکم کرد بران آن مسلمان بوکیل بودن او آن حکم قاضی حکم میشود بر تمامی دینداران
او از مسلمانان وغیر مسلمانان تا آنکه اگر آن وکیل مسلمان حاضر آورد دیندار مسلمان
او را پس از حکم قاضی بوکیل بودن او وحال آنکه آن دیندار مسلمان از وکالت او
منکر بود قاضی تکلیف نکند او را بگذرانیدن شاهدان بوکالت او وهمچنین ذکر شده است در کتاب
محیط قال فی المنتقی عبد باعه نصرانی من نصرانی ثم باعه
المشتری من نصرانی آخر ثم وثم حتی تداولته عشرایدی
من الباعة کلهم نصرانی ثم اسلم واحد منهم ثم ادعی
العبد انه حر الاصل واقام علی ذلک شهودا من النصاری
قال ابو یوسف رح ان کان المشتری الآخر هو الذی اسلم
لم تقبل بینته وان کان غیره اسلم قضی بعتقه وترادوا
الثمن فیما بینهم حتی ینتهوا الی المسلم فلا یؤخذ برد
الثمن ولا من قبله من الباعة وان کان العبد اقام البینة علی الا
عتاق فان کان اقام البینة ان البایع الاول قد اعتقه
وقد اسلم الاول والشهود نصاری لا تقبل بینة وکذلک ان کان
الاوسط هو الذی اسلم لا تقبل بینته لا علی عتق الاوسط ولا علی عتق من بعده
وتقبل بینته علی عتق من قبله وهذا قول ابیحنیفة وزفر رح کذا فی المحیط (عالمکیری)

گفته ست در کتاب ملتقی که نصرانی فروخت غلامی را بر نصرانی دیگر بعد ازان آن خرنده فروخت
آن غلام را بر نصرانی سوم و همچنین فروخته شد تا آنکه رسید با آن غلام ده دست از فروشند
کان که همه ایشان نصرانی بودند بعد ازان مسلمان شد یکی از ایشان و بعد ازان دعوی کرد آن
غلام که بدرستی من آزادم در اصل خود و گذرانید بران دعوای خود شاهدان را از نصرانیان گفته ست
امام ابو یوسف رح که اگر خرنده آخرین آنکسی بود که مسلمان شده ست قبول نمیشود گواهان او
واگر غیر از خرنده آخرین دیگری مسلمان شده بود حکم کرده میشود بآزادی آنغلام و خرندگان
رد کنند با همدیگر بهای آنغلام را در میان خود تا آنکه برسند بخرنده مسلمان پس آن مسلمان
گرفته نمیشود برد کردن بهای آنغلام و نگرفته میشود کسی که پیش ازان مسلمان ست از فروشند
کان واگر آنغلام گذرانید شاهدانرا بآزاد شدن خود پس اگر گذرانید شاهدانرا بانکه بدرستیکه
فروشنده اول آزاد کرده ست او را و حال آنکه بتحقیق مسلمان شده بود آن فروشنده اول آن
شاهدان او نصاری بودند قبول نمیشود شاهدان او و همچنین اگر فروشنده میانه آنکسی بود
که مسلمان شده بود قبول نمیشود گواهی شاهدان آن غلام بآزاد کردن فروشنده
میانه و نه بآزاد کردن کسیکه پس از میانه ست و قبول میشود گواهی شاهدان او
بآزاد کردن کسیکه پیش از فروشنده میانه ست و این حکم قول امام ابو حنیفه
و قول امام زفر ست رحمهما الله تعالی همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط

ولا تقبل شهادة الحربي على الذمي اراد
به والله اعلم المستامن لانه لا ولاية له
عليه وتقبل شهادة الذمي عليه كشهادة
المسلم عليه وعلى الذمي وتقبل شهادة المستامنين

فایده
شاهدی کافر حربی که با امان
در دار اسلام آمده باشد بر ذمی
قبول نیست و شاهدی ذمی بر او
قبول ست و شاهدی کافران
حربی که با امان در دار اسلام
آمده باشند قبول ست
از بعض ایشان بر بعض ایشان
اگر از یک دار باشند و اگر
از دو دار باشند قبول نیست

بعضهم على بعض (عند ابه) وتقبل شهادة الحربي على مثله (بحر)
اذا كانوا من اهل دار واحدة وان كانوا من دارين كالروم والترك لا تقبل بخلاف الذمي (هداية)
يعني تقبل شهادة الرومي على المستأمن وان كانوا من اهل دارين مختلفين (فتح القدير)
وقبول ميشود گواهی کافر حربی بر ذمی و اراده کرده است مصنف رحمة الله عليه بحربي حربي را كه
بامان در دار اسلام آمده باشد وقبول ميشود گواهی ذمی بر حربی که بامان در دار اسلام آمده
باشد چنانکه قبول میشود گواهی مسلمان بر حربی و بر ذمی وقبول میشود گواهی بعضی از
کافران که در دار اسلام بامان آمده باشند بر بعض دیگر از ایشان وقبول میشود گواهی
کافر حربی بر حربی دیگر یا نه اند و وقتیکه باشند از یک دار واگر از دو دار باشند مانند
روم وترک قبول نمیشود گواهی بعض از ایشان بر بعض دیگر از ایشان بخلاف
گواهی ذمی بر حربی که در دار اسلام بامان آمده باشد یعنی قبول میشود گواهی ذمی
بر حربی که بامان در دار اسلام آمده باشد اگرچه از دارهای مختلف باشند (اهل الذمة
اذا كانا من دارين مختلفين قبلت شهادة بعضهم على بعض (عيني)
اهل ذمه وقتیکه باشند از دو دار مختلف قبول میشود گواهی بعض از ایشان بر بعض دیگر
از ایشان ونقل المصنف رح عن جواهر الفتاوى ولا تقبل شهادة
من انتقل من مذهب ابي حنيفة رحمة الله الى مذهب الشافعي رح
(در مختار) اي استخفافا وتقدم في باب التعزير ان من ارتحل الى
مذهب بدون حاجة شرعية يعزر فكان ذلك معصية
موجبة لرد شهادته ولانه ليس للعامي ان يتحول من مذهب
الى مذهب ويستوي فيه الحنفي والشافعي وقيل لمن انتقل

فایده
قبول نیست گواهی کسیکه از یک مذهب بدیگر مذهب بدون غرض شرعی نقل کند

الی مذهب الشافعی رح لیزوج له اخاف ان یموت مسلوب الایمان لاهانته بالدین لجیفة

قذرة قنیه من کتاب الکراهیة وفی آخر هذا الباب من المنح وان انتقل الیه لقلة مبالاة فی الاعتقاد و

الجرأة علی الانتقال من مذهب الی مذهب لما یتولاه ویمیل طبعه الیه لغرض یحصل له فانه لا یقبل

شهادته فعلم بمجموع ما ذکرنا ان ذلک غیر خاص بانتقال الحنفی وانه اذا لم یکن لغرض صحیح (تکمله)

ونقل کرده است مصنف رح از کتاب جواهر الفتاوی که قبول نمیشود گواهی کسیکه نقل کند از

مذهب امام ابو حنیفه رح بمذهب امام شافعی رح یعنی از جهت سبک دانستن او مذهب امام ابو حنیفه رح را وپیش

ازین در باب تعزیر ذکر شده که هر که نقل کند از مذهبی بمذهبی دیگر بغیر از حاجت شرعی تعزیر کرده شود وپس این نقل

کردن او بدیگر مذهب گناهی است که واجب میکند رد گواهی او را دیگر اینکه نیست مر عامی را که نقل کند از مذهبی

بمذهبی وبرابر است درین حکم حنفی مذهب و شافعی مذهب و گفته شده است در حق کسیکه نقل کند بمذهب امام شافعی رح

برای اینکه نکاح داده شود او را زنی میترسم از اینکه بمیرد وایمان از وی دور باشد از سبب سبک انستن او

دین را برای چیزی که مردار و نجس است چنانکه ذکر شده است در کتاب قنیه از کتاب کراهیت و ذکر شده است در

آخر این باب از کتاب منح الغفار که اگر انتقال کند بمذهب دیگر از سبب بی باکی در اعتقاد وجرأت نمودن

بنقل کردن از مذهبی بمذهبی برای آنکه دوست میدارد طبیعت او ومیل میکند بآن مذهب از برای

غرضی که حاصل شود مر او را پس قبول نمیشود گواهی او پس معلوم شد از تمامی آنچیزی که ذکر کردیم آنرا که این رد شدن

گواهی خاص نیست بنقل کردن از مذهب امام ابو حنیفه رح بلکه عام است که از هر مذهب نقل کند بدیگر مذهب

گواهی او رد میشود و بدرستیکه معلوم شد که این حکم در آنجاست که آن نقل کردن او برای غرض صحیح نباشد

قالوا ولا تقبل شهادة بایع الاکفان والحنوط لتمنیه الموت وقیده شمس الائمة السرخسی رح بما

اذا ترصد لذلک العمل والا فتقبل لعدم تمنیه الموت والطاعون اما اذا کان یبیع الثیاب ویشتری

منه الاکفان تجوز الشهادة کذا فی الذخیرة قال الرحمتی رح وینبغی ان یکون مثله بایع الطعام لتمنیه الغلاء

فایده

قبول نیست گواهی فروشنده کفنها و د...

...رده برای آرزوی مردن مردم وقبول ...

شاهدی فروشنده طعام بامید گرانی نرخ...

شاهدی کسیکه میفروشد یا میخرد جا...

صورت دار را وشاهدی دشنام دهنده...

کننده چهار پای یا صاحب آن

والشدة على الناس واذا كان الرجل يبيع الثياب المصورة او ينسجها لا تقبل الشهادة
هكذا ذكر في الاقضية وهكذا في المحيط ولا تقبل شهادة من يشتم اهله ومماليكه كثيرا
لا احيانا وكذا الشتام للحيوان كدابته ان اعتادوا اما في ديارنا فكثيرا ما يشتمون
بايع الدابة فيقولون قطع الله يد من باعك وكثيرا ما يلعنون الدابة
وبايعها فلا يجوز لعن الدابة وغيرها من الجماد ونحوه (فتح القدير وبحر رائق وعالمگیری و تکمله)

وعلما گفته اند رحمهم الله تعالی که قبول نمیشود گواهی کفن فروش وخوشبوئیها که برای مرده بکار میشوند
بجهت آرزو کردن او مردن مردم را و مقید کرده است این حکم را شمس الائمہ سرخسی رح بآنکه اگر آرزو میکرد
آن عمل را واگر آرزو نمیکرد آن عمل را پس قبول میشود گواهی او از جهت آرزو ناکردن او مردن مردم و طاعون
را اما اگر میفروخت جامها را و از وکفن خریده میشد گواهی او رواست همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره
گفته است رحمتی رح که میشاید که فروشندۀ طعام که آرزو میکند گرانی نرخ وسختی را بر مردمان مثل فروشندۀ
کفن باشد ورنا قبولی گواهی او واگر مردی بود که میفروخت جامهای صورت دار را و یا میبافت آنرا قبول
نمیشود گواهی او همچنین ذکر شده است در کتاب اقضیه همچنین آورده است در کتاب محیط وقبول نمیشود گواهی
کسیکه بسیار دشنام میدهد اهل خانه و غلامان خود را نه گاه گاه و همچنان قبول نمیشود گواهی بسیار
دشنام دهندۀ حیوان مانند چهارپای اگر عادت کرده باشد آنرا اما در شهرهای ما پس بسیار
دشنام میدهند فروشندۀ چهارپای را پس میگوید که ببرد الله تعالی دست کسی را که فروخته است ترا و
بسیار بار لعنت میگویند بر چهارپای و فروشندۀ آن پس روا نیست لعنت گفتن بر چهارپای و جز آن از چیز بی
روح و مانند آن ولا من يحلف في كلامه كثيرا وان كان في صدق فان جرأته
على ذلك تقتضي قلة مبالاته بامور الدين ومجازف في كلامه والمجازفة
هي التكلم بلا معيار شرعي روى ان الفضل بن الربيع وزير الخليفة شهد

فایده
قبول نیست گواهی کسیکه بسیار
سوگند میخورد اگرچه بصدق باشد
و گواهی کسیکه زیاده از اندازۀ شرع
خرج میکند

عند ابی یوسف رح فرد شهادته فعاتبه الخلیفة وقال لم
رددت شهادته قال لانی سمعته یوما یقول للخلیفة انا
عبدك فانكان صادقا فلا شهادة للعبد وانكان كاذبا فكذلك
لانه اذا لم یبال فی مجلسك بالكذب فلا یبالی فی مجلسی
فعذره الخلیفة وزاد فی فتح القدیر بعده والذی عندی
ان رد ابی یوسف رح شهادته لیس لكذبه لان قول الحر
لغیره انا عبدك انما هو مجاز باعتبار القیام بخدمتك ولكن رده
لما یدل علیه خصوص هذا المجاز من اذلال نفسه وطاعته لاجل الدنیا
فربما یضر هذا الكلام اذا قیل للخلیفة فعدل للاعتذار بامر یقرب
من خاطره (تكمله) والحاصل فیه ان ترك المروة مسقط للعدالة (فتح القدیر)

وقبول نمیشود گواهی کسیکه بسیار سوگند میکند در سخن خود اگرچه در سخن راست باشد زیراکه دلیری کردن
او بران خواهش میکند بی باکی او را بکارهای دین و قبول نمیشود گواهی کسیکه مجازفه میکند در سخن خود
و معنای مجازفه سخن گفتن ست بغیر از اندازه شرع روایت کرده شده ست که فضل پسر ربیع وزیر
خلیفه هارون الرشید گواهی داد نزد امام ابو یوسف رح پس رد کرد امام ابو یوسف رح گواهی او را
پس خلیفه عتاب کرد بر امام ابو یوسف رح و گفت که چرا رد کردی گواهی او را گفت امام ابو یوسف رح
زیراکه من شنیده ام از وزیر روزی که میگفت خلیفه را که من غلام توام پس اگر در ین
گفته خود صادق باشد پس گواهی روا نیست مر غلام را و اگر دروغگوی باشد پس
همچنین گواهی روا نیست دروغگوی را زیراکه هرگاه که باک نکرد بدروغ گفتن در
مجلس تو پس باک نمیکند بآن در مجلس من پس خلیفه صاحب عذر دانست

امام ابو یوسف را رح در قبول ناکردن گواهی او و زیاده کرده ست در کتاب فتح القدیر
بعد از ان این را که آن چیزی که نزد من ظاهر بشود این است که رد کردن
امام ابو یوسف رح گواهی وزیر را از سبب دروغ گفتن او نبود زیرا که این
قول کسیکه ازاد باشد مردیگری را که من غلام توام جز این نیست که مجاز
ست باعتبار معنای اینکه ایستاده ام بخدمت تو و ملازم هستم بخدمت
تو و لیکن رد کرد گواهی او را بسبب آن چیزی که دلالت میکند بران خاص
بودن همین مجاز بران و آن خوار کردن او ست نفس خود را نزد خلیفه
وفرمان برداری او ست او را برای دنیا و اسباب آن پس بسا واقع
میشد که این سخن را اگر بخلیفه میگفت ضرر میرسید بحضرت امام ابو یوسف رح
پس امام ابو یوسف رح از اظهار این قول روی گردانید بجهت قبول
نمودن عذر او و بآن امری که بخاطر خلیفه نزدیک میشد قبول کردن آن وحاصل
آن ست که ترک مروت ساقط کنندهٔ عادل بودن ست مر شاهد را

ولا تقبل شهادة الطفيلي يتبع الدعوات من غير ان
يدعى وصار عادة له وان اشتهر بذلك اى عرف بلا خلاف
ولا تقبل شهادة مسخرة ان اعتاد ذلك واشتهر
لارتكاب المحظورات غالبا بلا خلاف ورقاص فمن
اعتاده واشتهر عنه يقدح في عدالته دون ما يقع
ممن غلب عليه الحال ويفعلون ذلك بدون اختيار
نفعنا الله بهم (البحر رائق وتكمله)

فایده
قبول نیست گواهی کسیکه
بطفیل دیگری در مهمانیها
میرود بدون آنکه خواسته شود
باشد وقبول نیست گواهی مسخره
ورقص کننده

وقبول نمیشود گواهی طفیلی که میرود بمهمانیها بغیر از اینکه خواسته شده باشد برای طعام وآن
رفتن عادت گردیده باشد او را اگرچه گنهگار میشود بیکبار بغیر از خلاف وقبول نمیشود گواهی مسخره یعنی
مزاح کننده که مردم خنده کنند بقول یا بفعل واگر عادت داشت آنرا ومشهور شده بود بآن از جهت
اختیار کردن او در غالب موانع شرعیه را بدون اختلاف علما رحمهم الله تعالی وقبول نمیشود گواهی رقص
کننده پس کسیکه عادت داشته باشد آن رقص کردن را ومشهور شده باشد از او آن رقص نسید پس آن
ضرر میکند در عادل بودن او وضرر نمیکند در عادل بودن آن رقص کردنیکه واقع میشود از کسیکه غایب میشود
بر ایشان حالی از محبت الله تعالی ومیکنند آن رقص را بغیر از اختیار نفع بدهد مارا الله تعالی بسبب

ایشان ولا شهادة الاشراف من اهل العراق لتعصبهم (در مختار) وعلی هذا کل متعصب

لا تقبل شهادته اقول من التعصب ان یبغضه لانه من حزب فلان او من

اصحابه او من اقاربه او منسوبیه قال عبد الحلیم فی حاشیة الدرر ولا یذهب

علیك ان اکثر طائفة القضاة بل الموالی فی عصرنا بینهم تعصب ظاهر لاجل المناصب

والرتب فینبغی ان لا تقبل شهادة بعضهم علی بعض ما لم یتبین عدالتهم (تکمله)
وقبول نمیشود گواهی با شراف وبزرگان با از اهل عراق با از جهت تعصب ایشان وبنابراین هر تعصب
کننده قبول نمیشود گواهی او زیراکه وی با من نیست از اینکه گواهی بدهد بدروغ ومن میگویم که از جمله
تعصب اینست که کسی دشمن دارد شخصی را برای اینکه آن شخص از گروه فلان است ویا از یاران
اوست ویا از خویشان اوست ویا از نسبت کرده شدگان اوست گفته است عبد الحلیم در حاشیه
کتاب درر که پوشیده نباشد بر تو اینکه بسیار تر گروه قاضیان بلکه منصب داران در زمانه ما در میان
ایشان تعصب ظاهر است از جهت منصبها ومرتبها پس شاید اینکه قبول نشود گواهی بعض از ایشان
بر بعض دیگر از ایشان تا که ظاهر نشود عادل بودن ایشان چنانکه پوشیده نیست این حکم

فایده
قبول نیست گواهی کسیکه
یاری پشتی دیگر را
بطریق تعصب کند بیاری
او شاهد میدهد

وذکر الاسبیجانی من اکل فوق الشبع سقطت عدالته عند الاکثر ولا بد من کونه فی غیر ارادة

التقوی علی صوم الغد او مؤانسة الضیف (فتح القدیر) ومن العذر ما اذا اکل اکثر من حاجته لیتقایاه قال الحسن

لا باس به قال رأیت انس بن مالک یاکل الوانا من الطعام ویکثر ثم یتقایاه وینفعه ذلک (خانیه) (تکمله)

و ذکر کرده است امام اسبیجابی رحمة الله علیه که کسیکه می خورد زیاده از سیری ساقط میشود عادل بودن او

نزد اکثر علما رحمهم الله تعالی و چاره نیست درین حکم ازانکه آن زیاده خوردن او به نیت قوت

گرفتن بر روزه فردا یا الفت گرفتن مهمان نباشد و از جمله عذر آنست که زیاده از حاجت خود

خوراک میکند برای اینکه قی کند آنرا گفته است حسن بصری رحمة الله علیه که هیچ باکی نیست باین کار

و گفته است که دیدم انس ابن مالک را رضی الله تعالی عنه که میخورد رنگا رنگ طعامها را و بسیار

میخورد بعد از ان قی میکرد آنرا و نفع میرسانید باو چنانکه در فتاوای قاضیخان ذکر شده است و کذا

لبس حریر (درمختار) اقول ومثل لبس الحریر استعمال ما یحرم شرعا کفضة وذهب

ومحل ذلک فیما یظهر علی من شهر بذلک (طحطاوی) (تکمله) و همچنین ساقط میکند عادل

بودن را پوشیدن جامه ابریشمین و من میگویم که مانند پوشیدن جامه ابریشمین است استعمال

آن چیزیکه در شرع شریف حرام است مانند سیم و زر و جای حمل این حکم

در ان چیزیکه ظاهر میشود از روی تحقیق در بارهٔ کسی است که مشهور شده

باشد باستعمال آن چنانکه در کتاب طحطاوی آورده است قال قاضیخان

اذا قدم الامیر بلدة فخرج الناس وجلسوا علی الطریق ینتظرون قال

خلف رح بطلت عدالتهم الا ان یذهبوا للاعتبار فحینئذ لا تبطل

وحاصله انها لا تبطل الا اذا کان الامیر لا یصلح للتعظیم ولم یخرجوا علیه

وکذا التجارة الی ارض فارس لانهم یطعمونهم الربوا وهم یعلمون (بحر رائق)

فایده
قبول نیست گواهی کسیکه
بدون حاجت شرعی زیاده
از سیری می خورد

فایده
قبول نیست گواهی کسیکه
برآید و در راه می نشیند
انتظار میکشد آمدن امیر را مگر
برآمده باشد جهت عبرت
... و یا امیر صالح جهت تعظیم را
... نیت و بقصد تعظیم او
برآمده باشد

گفته ست قاضیخان رحمه الله تعالی وقتیکه بیاید امیر در شهری و برایند مردمان و بنشینند برا
و انتظار بکشند آمدن اورا گفته ست خلف بن ایوب رحمه الله که باطل میشود عادل بودن
این مردمان مگر وقتیکه برآمده باشند برای عبرت گرفتن پس درینوقت باطل نمیشود عادل
بودن ایشان و حاصل این حکم آن ست که باطل نمیشود عادل بودن ایشان مگر وقتیکه
امیر صلاحیت نداشته باشد تعظیم کردن را و نه برآمده باشند برای عبرت گرفتن و همچنین
ساقط میکند عادل بودن را سوداگری کردن بزمین فارس زیراکه اهل فارس طعام از ربا
خورانند سوداگران را و ایشان بدان مید انند وفی فتاوی المصنف رح

لاتقبل شهادة الجاهل علی العالم لفسقه بترك ما یجب
تعلّمه شرعًا فحینئذ لاتقبل شهادته علی مثله ولا علی
غیره وللحاکم تعزیره علی ترکه ذلك ثم قال والعالم من
استخرج المعنی من الترکیب کما یحق وینبغی (درمختار)

و در فتاوای مصنف گفته ست که قبول نمیشود گواهی جاهل بر عالم از جهت آنکه
آن جاهل فاسق شده ست بترک کردن او چیزی راکه واجب ست دانستن
آن در شرع پس درینوقت قبول نمیشود گواهی جاهل نه بر جاهل دیگر مانند او و نه
بر غیر او که عالم ست و مر قاضی راست تعزیر کردن او بسبب
ترک کردن او آن چیزی راکه دانستن آن در شرع واجب
بود بعد از ان گفته ست مصنف رح که عالم آن کسی
ست که بیرون میکند معنی را از ترکیب الفاظ چنانچه
لایق وسنه او از آن الفاظ باشد:::::

فایده
قبول نیست گواهی
جاهل بر عالم و عالم کسی ست
که معنی را از ترکیب بطریق لایق
آن برآورده
میتواند

ولاتقبل شهادة اهل السجن بعضهم على بعض فيما يقع فى السجن
(بحر) والوكيل بالنكاح لو باثبات النكاح اما لوشهد
انها امرأته تقبل والحيلة انه يشهد بالنكاح ولا يذكر
الوكالة بزازية وتسهيل واعتمد لا قدرى افندى
رح فى واقعاته وقوله لو باثبات النكاح
للتمثيل لا للتقييد ومثله سائر العقود التى باشرها
لايصح شهادته بها اذا صرح بانه باشرها
وكالة اما اذا شهد انه ملكه او فى اجارته
تقبل (درمختار وتكمله) وقبول نميشود گواهی اهل زندان از بعض ایشان بر بعض دیگر ایشان
دران چیزیکه واقع میشود در زندان وقبول نیست گواهی وکیل نکاح اگر باثبات نکاح گواهی
میداد واما اگر گواهی میداد برانیکه این زن زن اوست قبول میشود وحیله در روا شدن
گواهی وکیل نکاح باثبات نکاح این است که شاهد در گواهی خود نکاح را ذکر کند ووکیل
شدن خود را ذکر نکند چنانکه در کتاب بزازیه وکتاب تسهیل آورده ست واعتماد
کرده ست بران قدری افندی رحمه الله در واقعات خود واین قول که
ولو باثبات النكاح برای مثال ذکر شده نه برای مقید کردن حکم
ومانند نکاح دیگر آن عقد ها نیست که خود وکیل عقد آن را کرده
باشد صحیح نمیشود گواهی او بآنها اگر تصریح کرد آن شاهد بانیکه
بدرستی خود من آن عقد ها را بطریق وکالت کرده بودم اما اگر گواهی
داد بانیکه این چیز ملک مدعی ست یا در اجارۀ اوست قبول میشود گواهی او

الفصل الثالث فيمن لا تقبل شهادته لعدم المروة

فصل سوم در بيان كسيكه قبول نميشود گواهی او بسبب بی مروتی او قال في البحر كلما
يخل بالمروة يمنع قبولها وان لم يكن محرما (تكمله) وقيل في تعريف
المروة ان لا يأتي الانسان بما يعتذر منه مما يبخسه عن
مرتبته عند اهل الفضل وقيل السمت الحسن وحفظ اللسان
وتجنب السخف والمجون والارتفاع عن كل خلق دنيّ (فتح القدير) وفي الغاية قال
محمد رح وعندي المروة الدين والصلاح (تكمله) در كتاب بحر رايق گفته است كه هر آن چيزيكه
خلل پيدا سازد بجوان مردی منع ميكند قبول گواهی را اگرچه آن فعل حرام نباشد وبعض علما در تعريف
جوان مردی گفته اند كه مروت آن است كه آدمی نيايد بفعلی كه از كردن آن عذر می خواهد از آن
افعالی كه اهانت ميكند او را از مرتبهٔ او نزد اهل علم وعقل وبعض علما گفته اند كه جوانمردی روش نيكو است
ونگهبانی زبان است وبر كنار شدن است از سبكی عقل وبی باكی ودور شدن است از هر بدخوی
ودر كتاب غايت آورده است كه امام محمد رح گفته است كه جوانمردی نزد من دين وصلاح
است ولا تقبل شهادة من يفعل الافعال المستحقرة (هدايه) وفي بعض النسخ
المستخفة اي التي يستخف الناس فاعلها او الخصلة التي يستخفها الفاعل فيبدو منه
ما لا يليق (تكمله) كالبول على الطريق (هدايه) او بول في السوق او الى قبلة او شمس وقمر (در مختار) قبول نميشود گواهی كسيكه
ميكند كارهای سبك را ودر بعض نسخها بجای مستحقره مستخفه ذكر شده يعنی آن افعاليكه مردمان
سبك ميدانند كنندهٔ آنرا يا آن خصلتيكه كنندهٔ آن آنرا سبك ميداند پس ظاهر ميشود از او چيزيكه
لايق او نباشد مثل بول كردن در راه يا بول كردن در بازار يا طرف قبله يا طرف آفتاب يا طرف
مهتاب او يأكل على الطريق (هدايه) وكذا كل من يأكل في السوق

فايده
قبول نيست گواهی كسيكه ميخورد در راه وبازار وگواهی كسيكه برهنه ميكند عورت خود را برای استنجا كردن

بین الناس کذا فی السراج الوهاج (عالمگیری) وانظر حکم ما لا یعد اکلا عرفا کتعاطی
شرب ومص قصب ونحوه اقول الذی یظهر ان هذا مسقط لعدالة اهل الوجاهة
من اشراف الناس وعلمائهم ویدل علیه ما قاله فی الاشباه فی وصیة
الامام رح لابی یوسف رح ولا تشرب من السقاء والسقایین وقد ذکر وا منها اشیاء منه
کشف عورته لیستنجی من جانب البرکة والناس حضور وقد کثر فی زماننا
بخلاف کشفها للبول والغائط اذ لم یجد ما یستتر به فانه لا یفسق به طحطاوی قال فی النهایة
واما اذا شرب الماء او اکل الفواکه علی الطریق لا یقدح فی عدالته لان الناس لا یستقبحون
ذلك منح اقول فی زماننا یعدونه قادحا من البعض کما قدمناه (تکملہ رد المحتار)

وقبول نیست گواہی کسیکه در راہ میخورد وہمچنین قبول نیست گواہی کسیکه در بازار
میان مردم میخورد ہمچنین ذکر شده ست در کتاب سراج وہاج ونظر کن حکم آنرا
که در عرف خوردن شمرده نمیشود مانند آب خوردن ومکیدن نیشکر ومانند آن
ومن میگویم آنچیزیکه ظاہر میشود که آن ساقط کننده عادل بودن ست ساقط
کننده عادل بودن مردم روی دار ست از بہتران مردم وعلمای ایشان ودلالت میکند
براین حکم آنچه در کتاب اشباه ونظائر در وصیت حضرت امام اعظم رحمة الله علیه ذکر شده ست
که بامام ابو یوسف رحمة الله علیه کرده بود اینکه میاشام آب را از مشک واز دست مشکیان
وبتحقیق ذکر کرده اند مشایخ رحمهم الله تعالی از نامروتها چیزهائی را که بعض آن
ظاہر نمودن عورت ست تاکه از جانب حوض استنجا کند وحال آنکه مردم آنجا
حاضر باشند وبتحقیق در زمانهٔ ما این کار بسیار شده ست بخلاف از ظاہر کردن
عورت برای بول وغائط وقتیکه نیابد چیزیراکه بآن پوشیده شود عورت او

پس بدرستیکه بدان فاسق نمیشود چنانکه در کتاب طحطاوی آورده ست و در کتاب نهایه
شرح هدایه گفته ست که اما اگر می آشامید آب را یا میخورد میوه ها را در راه پس این آشامیدن
و خوردن در عادل بودن او ضرر نمیکند زیراکه مردم این را بدی نمی پندارند چنانکه در کتاب منح
الغفار آورده ست و من میگویم که در زمانهٔ ما می پندارند آنرا ضرر کنندهٔ عادل بودن از بعض
مردم مانند اشراف چنانکه پیش ذکر کردیم آنرا وقد ذکر مشائخنا رحمهم الله
تعالی مما یخل بالمروة اشیاء فمنها الامور المذکورة ومنها
ما فی فتح القدیر واخذ من المعراج المشی بسراویل فقط وکشف رأسه
فی موضع یعد فعله خفة وسوء ادب وقلة مروة وحیاء ومصادعة
الشیخ الاحداث فی الجامع وقد ذکرنا فی شرح المنار ان منها سرقة لقمة والافراط
فی المزاح المفضی الی الاستخفاف وصحبة الارذال والاستخفاف بالناس (بحر رائق)
و تحقیق ذکر کرده اند مشایخ ما رحمهم الله تعالی از جملهٔ آنچه بمروت خلل میرسانند چیزهایی را پس
بعض ازان چیزها آن امور است که ذکر کرده شده اند و بعض ازان چیزها آنست که
در کتاب فتح القدیر ذکر کرده ست در حالیکه از کتاب معراج آنرا گرفته ست که ازان جمله
رفتن ست تنها در ازار و برهنه کردن سر ست در جایی که برهنه کردن آن سبکی و بی ادبی و کم مروتی
و بی حیایی شمرده میشود و کشتی گرفتن مرد پیر ست با جوانان در جایهای جمع بودن مردم
و تحقیق در شرح کتاب منار ذکر کرده ایم که از جمله چیزهایی که بمروت خلل میرسانند
دزدیدن یک لقمهٔ طعام ست و بسیار کردن ست در مزاح که رسیده شود
بسبکی و صحبت کردن با بدان ست و سبک داشتن مردم ست ومنها ادمان حلق اللحیة
سواء کان عادة لاهل بلد الشاهد ام لا (تکمله) وفی العتابیة لا تقبل شهادة من یعتاد الصیاح

فی الاسواق (بحر) ومن یلعب بالصبیان (در مختار) وبعض ازان
چیزهائیکه خلل بمروت میرساند همیشگی کردنست تراشیدن ریش برابرست این حکم که این
ریش تراشیدن عادت اهل شهر شاهد باشد یا عادت اهل شهر او نباشد و در فتاوای عتابیه
ذکر کرده ست که قبول نمیشود گواهی کسیکه عادت داشته باشد آو از کردن را در بازارها
و قبول نمیشود گواهی کسیکه لعبت و بازی میکند با کودکان ثم اعلم انهم اشترطوا
فی الصغیرة الادمان وما شرطوه فی فعل ما یخل بالمروة فیما رأیت و
ینبغی اشتراطه بالاولی واذا فعل ما یخل بها سقطت عدالته وان لم
یکن فاسقا حیث کان مباحا فالفاعل المخل بها لیس بفاسق ولا عدل والعدل من اجتنب
الثلاث والفاسق من فعل کبیرة او اصر علی صغیرة ولم ار من نبه علیه (بحر) بعد ازین
بدانکه فقها رحمهم الله تعالی شرط کرده اند در گناه صغیره که بدان فاسق میگردد این را که همیشگی کند
بران و شرط نکرده اند این همیشگی کردن را در کردن آن کاریکه خلل میرساند بمروت دران کتابهائیکه
من دیده ام آنرا و میشاید شرط کردن همیشگی در کارهای بیمروتی بطریق اولی و وقتیکه کند کاری را که
خلل میرساند بمروت ساقط میشود عادل بودن او اگرچه فاسق نمیگردد و قتیکه آن کار مباح
باشد پس کننده آن کار که خلل میرساند بمروت نه فاسق ست و نه عادل پس عادل آنکسی ست
که پرهیز میکند از هر سه یعنی از گناه کبیره و از همیشگی کردن بر صغیره و از کارهائیکه خلل میرساند بمروت
و فاسق آن کسی ست که میکند گناه کبیره را و یا همیشگی میکند بر صغیره و ندیده ام از مشایخ رحمهم الله
کسی را که تصریح کرده باشد باین حکم چنانکه در کتاب بحر رائق آورده ست الفصل
الرابع فیمن لا تقبل شهادته للتهمة فصل چهارم ثابت ست در بیان کسانیکه قبول
نمیشود گواهی ایشان از سبب تهمت ولا تقبل شهادة الوالد لولده ولا شهادة

الولد لابویه ولاجداده وان علوا من قبل الاباء والامهات ای لم تقبل شهادة الفرع
لاصله والاصل لفرعه لقوله علیه السلام لا تجوز شهادة الوالد لولده
ولا شهادة الولد لوالده ولا شهادة المرأة لزوجها ولا
شهادة الزوج لامرأته ولا شهادة العبد لسیده ولا السید
لعبده ولا الشریك لشریکه ولا الاجیر لمن استاجره (ابدایه وبحر وقاضیخان)
وقبول نمیشود گواهی پدر برای ولد او ونه گواهی ولد برای پدر و مادر و پدر کلانان او اگرچه برتر باشند
از طرف پدران و مادران یعنی قبول نمیشود گواهی فرع برای اصل او ونه گواهی اصل برای فرع او
از سبب آنکه پیغمبر علیه السلام گفته است که روا نیست گواهی پدر برای ولد او ونه گواهی ولد برای
پدر او ونه گواهی زن برای شوهر او ونه گواهی شوهر برای زن او ونه گواهی غلام برای خواجه او
ونه گواهی خواجه برای غلام او ونه گواهی شریک برای شریک او ونه گواهی مزدور برای کسیکه
او را مزدور گرفته است وتجوز شهادة الرجل لولده ولوالدیه من الرضاعة
کذا فی الحاوی وتقبل شهادة الربیب کذا فی القنیة (عالمگیری) وروا است گواهی مرد
برای ولد او وبرای پدر و مادر او که از شیرخوارگی باشند چنانکه در کتاب حاوی آورده است
وقبول میشود گواهی اولاد زن که از شوهر دیگر باشند برای این شوهر او همچنین ذکر شده است
در کتاب قنیه سئل اذا کان لزید بنت اخ وبنت زوجته البالغتان عاقلتان فشهدتا له
مع رجل آخر بشراء طبقة من عمرو هل تقبل حیث لا مانع شرعا الجواب نعم تقبل شهادتهما (تنقیح حامدیه)
پرسیده شد که اگر مر زید را دختر برادر بود و دو دختر زن او از شوهر دیگر که هر دو دختران
بالغ وعاقل بودند پس گواهی دادند با مرد دیگر برای زید بخریدن طبقی از عمرو آیا قبول میشود گواهی
ایشان در آنجای که از روی شرع دیگر مانع قبول گواهی نباشد یا قبول نمیشود گواهی ایشان جواب

فایده
قبول نیست گواهی پدر برای
اولاد و گواهی اولاد برای پدر
و مادر هرچند برتر باشند
از جانب پدر باشند
یا از جانب
مادر

فایده
قبول است گواهی اولاد
و پدر و مادر رضاعی و گواهی
اولاد زن که از شوهر
دیگر باشند
برای شوهر زن

محمد عظیم

نیست که قبول نمیشود گواهی ایشان شهادة ولد الملاعن وولد ام ولده المولود علی
فراشه اذا نفاه لاتقبل للنافی کذا فی محیط السرخسی ج ولاتقبل شهادة
الملاعن لولده الذی نفاه هکذا فی فتح القدیر (عالمگیری) وابنا
ملاعنة فی بطن واحد شهد للذی نفاهما لاتقبل وکذا شهادة
اولادهما (قاضیخان) وکذا ولد العاهر (بحر) گواهی ولد کسیکه با زن خود لعان
کرده باشد و گواهی آن ولد ام ولد او که بر فراش او زاده شده باشد وقتیکه نسب او را از خود
نفی کرده باشد قبول نمیشود برای آنکسیکه نسب آن ولد را از خود نفی کرده است همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط سرخسی قبول نمیشود گواهی لعان کننده برای آن ولد او که نفی کرده است نسب او را
از خود همچنین ذکر شده است در کتاب فتح القدیر و دو پسر آن زن که لعان کرده شده باشد یعنی
شوهر او با او لعان کرده باشد که آن هر دو پسر در یک شکم زاده شده باشند و گواهی بدهند برای
کسیکه نسب ایشان را از خود نفی کرده است قبول نمیشود و همچنین قبول نمیشود گواهی اولاد این پسران
برای آن لعان کننده و همچنین روا نیست گواهی ولد زنا کننده که از زنا پیدا شده باشد برای همین
زنا کننده ولو شهد رجلان ان اباهما باع هذه الجاریة من هذه الرجل او
قالا هذا العبد واعتقه المشتری فان ادعی الاب ذلك لاتقبل شهادتهما
ولکن یعتق العبد والولاء موقوف وان انکر الاب وادعت الجاریة وانکر المشتری
ایضا وهو غائب فشهادتهما جائزة کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر دو مردی گواهی دادند که پدرستیکه پدر ما
فروخته است این کنیز را بر این مرد یا گفتند که این غلام را و خرنده آزاد کرده است او را پس اگر پدر ایشان
دعوی میکرد آن را قبول نمیشود گواهی ایشان و لیکن آن غلام آزاد میشود و ولاء او یعنی میراث او موقوف
میشود و اگر پدر ایشان منکر بود و کنیز این دعوی را میکرد و خرنده نیز منکر بود

فایده
قبول نیست گواهی ولد لعان کننده برای لعان کننده که نفی آن ولد را کرده و قبول نیست گواهی لعان کننده برای آن ولدی که نفی کرده است او را

وحال آنکه فرزنده غائب بود پس روا ست گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط امرأة

ولدت وادعت انه لزوجها هذا وجحد الزوج ذلك فشهد على الزوج ابوه او ابنه

ان الزوج اقر انه ولده من هذه المرأة قال في الاصل جاز شهادتهما

عليه ولو شهد ابو المرأة وجدها على اقرار الزوج بذلك

لا تقبل شهادتهما لانهما يشهدان لولدهما ولو ادعى الزوج ذلك والمرأة تجحد فشهد

عليها ابوها انها ولدت وانها اقرت بذلك اختلف

فيه الروايات قال في الاصل لا تقبل شهادتهما في رواية هشام رح وتقبل في

رواية ابي سليمان رح واذا شهد الرجل لابن ابنه على ابيه جازت شهادته (قاضيخان)

زنی ولد آورد و دعوی کرد که بدرستی این ولد از این شوهر منست و آن شوهر او منکر شد از ان ولد پس گواهی

دادند بر شوهر پدر شوهر یا پسر او که بدرستی این شوهر اقرار کرده است که بدرستی این ولد از منست از همین زن

گفته است امام محمد رحمه الله در کتاب مبسوط که روا میشود گواهی ایشان بر او و اگر گواهی دادند پدر زن

و پدر کلان وی بر اقرار شوهر بانکه این ولد از منست قبول نمیشود گواهی ایشان زیرا که ایشان گواهی

داده اند از برای ولد خود که آن زن است و اگر شوهر دعوی کرد این را که این ولد از منست از همین زن

و زن منکر بود از ان پس گواهی داد بر او پدر او که بدرستی همین زن زائیده است این ولد را و بدرستیکه

این زن اقرار کرده است با آن ولد اختلاف کرده شده است روایتها در این حکم گفته است

در کتاب مبسوط که قبول نمیشود گواهی ایشان در روایت امام هشام رح و قبول میشود در روایت

ابو سلیمان رح و اگر گواهی داد مردی از برای پسر پسر خود بر پدر خود روا میشود این گواهی او

وجاز شهادة الفرع على اصله الا اذا شهد على ابيه لامه ولو بطلاق

ضرتها والام في نكاحه لانها شهادة لامه اشباه (در مختار تکمله)

و روا نیست گواهی فرع بر اصل و نگر روا نیست وقتیکه گواهی بدهد بر پدر خود از برای مادر خود اگرچه شاهدی بدهد بطلاق کردن پدر با نباق مادر او را و حال آنکه مادر او در نکاح پدر او باشد زیرا که این گواهی است از برای مادر خود چنانکه در کتاب اشباه ذکر شده است

وذکر فی القضاء من الفصل الرابع رجل شهد علیه بنوه انه طلق امهم ثلاثا وهو یجحد فان کانت الام تدعی فالشهادة باطلة وان کانت تجحد فالشهادة جائزة (بحر)

و ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در باب قضا از فصل چهارم که مردی بود گواهی داد بر او پسران او که پدر ما سه طلاق کرده است مادر ما را بسه طلاق و حال اینکه پدر ایشان منکر بود از طلاق پس اگر مادر ایشان دعوی میکرد طلاق را پس گواهی ایشان باطل است و اگر مادر ایشان منکر بود پس گواهی ایشان روا است

ویتفرع علی هذا مسائل ذکرها ابن وهبان فی شرحه الاولی شهدا ان امرأة ابیهما ارتدت وهی تنکر فان کانت امهما حیة لم تقبل ادعت او انکرت لانتفاعهما والا فان ادعی الاب لم تقبل والا قبلت (بحر وتکملة)

و بر آورده میشود بنابراین مسئله چند مسئله دیگر که ذکر کرده است آنرا ابن وهبان در شرح خود مسئلهٔ اول اینکه گواهی دادند دو مرد که بدرستیکه زن پدر ما مرتد شده است و حال آنکه آن زن منکر بود از مرتد شدن پس اگر مادر ایشان زنده بود قبول نمیشود گواهی ایشان خواه مادر ایشان دعوی میکرد مرتد شدن آن زن را یا منکر بود از آن از جهت نفع گرفتن مادر ایشان بگواهی ایشان و اگر مادر ایشان زنده نبود پس اگر پدر ایشان دعوی میکرد مرتد شدن زن خود را قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر پدر ایشان دعوی نمیکرد قبول میشود گواهی ایشان چنانکه در کتاب بحر رایق ذکر شده است

الثانیة طلق امرأته قبل الدخول ثم تزوجها فشهد ابناه انه طلقها فی المدة الاولی ثلاثا ثم تزوجها بلا محلل فان کان الاب یدعی فلا تقبل والا تقبل (بحر وتکملة)

مسئلهٔ دوم اینکه مردی طلاق کرد زن خود را پیش از جماع کردن با او و بعد از آن نکاح گرفت او را پس از آن گواهی دادند دو پسران آن مرد که بدرستیکه پدر ما طلاق کرده بود این زن را در زمانهٔ اول ::

بسه طلاق بعد ازان بنکاح گرفته است او را بغیر حلاله کردن پس اگر پدر ایشان دعوی میکرد قبول نمیشود
گواهی ایشان و اگر پدر ایشان دعوی نمیکرد قبول میشود چنانکه در کتاب بحر رایق ذکر شده است الثالثة شهد ابناه
علی الاب انه خلع امرأته علی صداقها فان کان الاب یدعی لم تقبل دخل بها او لا و الا تقبل ادعت او لا بحر (تکملہ)
مسألۂ سوم اینکه گواهی دادند دو پسر بر پدر خود که بدرستیکه پدر ما خلع کرده است با زن خود بعوض مهر او پس
اگر پدر ایشان دعوی میکرد خلع را قبول نمیشود گواهی ایشان خواه پدر ایشان جماع کرده باشد با آن زن یا نه
و اگر پدر دعوی نمیکرد خلع را قبول میشود گواهی ایشان خواه زن دعوی میکرد خلع را یا نه چنانکه در کتاب
بحر رایق ذکر شده است الرابعة شهد ابنا الجاریة الحران ان مولاها اعتقها علی الف درهم فان
کانت تدعی لم تقبل و الا فتقبل و ان ادعی المولی ذلک فالعتق واقع باقراره فتمحضت هذه
الشهادة علی امهما بالمال فقبلت و ان انکر المولی فان ادعت لا تقبل شهادتهما
و ان انکرت تقبل و ان شهد ابنا المولی بذلک و هو یدعی لم تقبل و عتقت
لاقراره بغیر شیء و الا تقبل ولو کان مکان الجاریة غلام و قد شهد ابنا المولی
بذلک و انکر المولی و الغلام ذلک لا تقبل شهادتهما عند ابی حنیفة و لو شهد ابنا المولی و ادعی المولی لم
تقبل و ان جحد و ادعی الغلام تقبل و یقضی بالعتق و بوجوب المال (عالمگیری)
مسالۂ چهارم نیست که دو پسران کنیز که هر دو آزاد بودند گواهی دادند که بدرستی خواجۂ آن کنیز آزاد کرده است
اورا بهزار درم پس اگر آن کنیز دعوای آزادی را میکرد قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر دعوی نمیکرد
پس قبول میشود و اگر خواجۂ او دعوی میکرد آزادی آن کنیز را بهزار درم پس آزادی او ثابت میشود باقرار او
پس گواهی پسران کنیز خالص شد بر مادر ایشان بثبوت مال که هزار درم است پس قبول میشود و اگر
خواجۂ او منکر بود از آزاد نمودن خود آن کنیز را پس اگر آن کنیز دعوای آزادی خود را میکرد قبول نمیشود
گواهی آن پسران او و اگر آن کنیز منکر بود از آزادی خود قبول میشود گواهی پسر آن او و اگر پسران خواجۂ او

گواهی دادند با آن آزاد کردن بعوض هزار درم و آن خواجهٔ او دعوی میکرد آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان و آن کنیز آزاد میشود بغیر از مال از جهت اقرار کردن خواجهٔ او بآن آزاد کردن و اگر آن خواجه دعوی نمیکرد آنرا قبول میشود گواهی پسران او و اگر بجای کنیز غلام بود و گواهی دادند پسران خواجه بآزادی غلام و آن خواجه و غلام هردو منکر بودند از آزادی آن غلام پس بدرستیکه این گواهی ایشان قبول نمیشود نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و اگر گواهی دادند دو پسران خواجه بآزاد کردن آن غلام بهزار درم و آن خواجه دعوی میکرد آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر خواجه منکر بود و غلام دعوی میکرد آنرا قبول میشود و حکم کرده میشود بآزاد شدن غلام و واجب شدن مال بر غلام الخامسة جارية في يد رجل ادعت انه باعها من فلان وان فلانا الذي اشتراها اعتقها والمشتري يجحد فشهد ابنا ذي اليد بما ادعت الجارية فان ادعى الاب لم تقبل والا تقبل وهذا كلها مسائل الجامع الكبير ذكرها الصدر سليمان الشهيد رح في باب من الشهادات الجامع. مسئلهٔ پنجم این است که کنیزی در دست مردی بود و آن کنیز دعوی کرد که بدرستی این ذو الید فروخته مرا بفلان و آن فلان که مرا خریده است آزاد کرده است مرا و آن خرنده منکر بود از آن پس دو پسران کسیکه کنیز در دست او بود گواهی دادند بآنچیزی که دعوی میکرد آنرا آن کنیز پس اگر پدر آن دو شاهد دعوی میکرد فروختن و آزادی او را قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر دعوی نمیکرد قبول میشود و این مسئلهها تمامی از مسئلههای کتاب جامع کبیر است که ذکر کرده است آنها را امام صدر سلیمان شهید رح في يده جارية قال بعتها من فلان بالف وقبضها وباعها مني بمائة دينار وشهد ابنا البائع يقضى بالبيعين وبالثمنين وان ادعى الاب لا تقبل ويسلم له باقراره (تكمله) در دست کسی کنیزی بود گفت مرد دیگر که این کنیز را فروخته بودم بر فلان بهزار درم و قبض کرده بود آن فلان آن کنیز را و فروخته است آنفلان آن کنیز را بر من بصد دینار و گواهی دادند دو پسران فروشنده بآن حکم کرده میشود بهردو فروختن و بهردو بها و اگر پدر آن گواهان که فروشنده است دعوی میکرد آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان و لیکن بسپارد آن کنیز را برای مدعی اول بسبب اقرار

گردن فروشنده بهر دو فروختن جارية في يد رجل ادعى رجل انه اشترى هذه الجارية
من فلان بمائة دينار وان فلانا ذلك اشتراها منك بالف درهم وقبضها قبل ان
يبيعها مني وانكر الذي في يديه الجارية والمشترى الاول فشهد ابنا الذي في يديه الجارية
بذلك قبلت شهادتهما على ابيهما وعلى المشترى الاول بالبيع واذا قبلت قضى لصاحب اليد
على المشترى الاول بالف درهم وقضى للمشترى الاول على المشترى الثاني بمائة دينار وان كان الذي
في يديه الجارية يدعى ذلك والمشترى الاول ينكر لا تقبل شهادتهما كانت الجارية للمشترى
الثاني ولا يقضى للذي في يديه الجارية على المشترى الاول
بشيء ولا يكون لذي اليد ان يحبس الجارية من المشترى
الاخر حتى يستوفي الثمن منه سواء ادعى المشترى الآخر انه قبض الجارية
من المشترى الاول وصدقه صاحب اليد في ذلك او لم يدع ذلك (عالمگيری) كنيزی در دست
مردی بود و مرد ديگر دعوی كرد كه بدرستی همين كنيز را از فلان بصد دينار خريده ام و بدرستيكه آن فلان
خريده بود آن كنيز را از تو بهزار درم و قبض كرده بود او را پيش از فروختن او آن كنيز را بمن
كسيكه در دست او آن كنيز بود و خرنده اول هر دو منكر بودند از دعوای او پس دو پسران كسيكه در دست او
كنيز بود گواهی دادند بآن دعوی قبول ميشود گواهی ايشان بر پدر ايشان و بران خرندهٔ اول بفروختن آن كنيز و وقتيكه گواهی ايشان
قبول شد حكم كرده ميشود برای كسيكه كنيز در دست او ست بر خرندهٔ اول بهزار درم و حكم كرده ميشود برای خرندهٔ اول بر خرندهٔ دوم
بصد دينار و اگر آن كسيكه كنيز در دست او بود دعوی ميكرد فروختن خود را بخرندهٔ اول و فروختن خرندهٔ اول را بخرندهٔ
دوم و آن خرندهٔ اول منكر بود ازان قبول نميشود گواهی دو پسران ذو اليد و ميشود آن كنيز مر خرندهٔ
دوم را و حكم كرده نميشود برای آنكسيكه كنيز در دست او ست بر خرندهٔ اول بچيزی از بهای كنيز و نيست
آنكسی را كه كنيز در دست او ست اينكه منع كند كنيز را از خرنده دوم تا اينكه بگيرد بهار را ازو برابر ست اينكه دعوی ميكرد

خرنده دوم که بدرستیکه من قبض کرده بودم کنیزرا از خرنده اول ودراستکو میکرد دران دعوی
اورا کسیکه کنیز در دست اوست ویا دعوی منکر است آن را ولوکان المشتری الآخر
ادعى انها اشتراها بالف وخمس مائة حتى كان الثمنان من جنس واحد
والمشتري الاول يجحد ذلك والذي في يديه الجارية صدق المشتري الاخر
فيما قال فان ادعى المشتري الآخر انه قبض الجارية من المشتري الاول
باذنه وصدقه ذواليد في ذلك لايكون لذي اليد ان يحبس الجارية
من المشتري الآخر ولايعطيه المشتري الآخر من الثمن شيئا ولكن
المشتري الآخر ان خلى بين المشتري الاول وبين الثمن حتى صار الثمن
ملكا للمشتري الاول بتصادق ذي اليد والمشتري الآخر كان
لذي اليد ان ياخذه وان لم يكن خلى لايؤمر المشتري الآخر بالتخلية
ولوان المشتري الآخر اقر انه لم يقبض الجارية ففي الاستحسان يكون له
حق حبس الجارية من المشتري الآخر حتى يستوفي منه الفا ان كان
المشتري الآخر اشتراها بالف وبالف وخمسمائة وانكان اشتراها بخمسمائة يحبسها حتى
يستوفي خمسمائة ولوتصادق ذو اليد والمشتري الاول على شراء المشتري الاول
وتسليم الجارية اليه الا انهما جحدا شراء المشتري الآخر فاقام المشتري الآخر بينة على ذي اليد وشهد له
قبلت شهادتهما ويثبت البيع الثاني ثم ينظر انكان المشتري الآخر يدعي القبض باذن المشتري الاول
ولايكون لذي اليد حق الحبس وان لم يدع القبض فانكان الثمنان من جنسين مختلفين فكذلك الجواب وانكان
من جنس واحد ففي الاستحسان له حق الحبس كذا في المحيط (عالمگیری) واگر خرنده دوم دعوی میکرد که بدرستیکه من آن کنیز را خریده ام بهزار و پانصد
درم تا آنکه هر دو بها یعنی بهای خرنده اول و بهای خرنده دوم از یک جنس بودند و خرنده اول منکر بود از خریدن خرنده

دوم با آن بها و آنکسیکه کنیز در دست او بود راستگو می کرد خریندهٔ دوم را در آنچه گفته بود پس درینصورت
اگر خریندهٔ دوم دعوی میکرد که بدرستیکه من قبض کرده بودم آن کنیز را از خریندهٔ اول باذن او و آنکس که
کنیز در دست او بود راستگو میکرد او را دران دعوای قبض کردن نیست آن ذوالید را اینکه منع کند کنیز را
از خریندهٔ دوم و خریندهٔ دوم ندهد او را از بهای آن کنیز چیزی را ولیکن اگر خریندهٔ دوم رهائی کرد
میان خریندهٔ اول و میان بها یعنی منع نکرد خریندهٔ اول را از گرفتن بهای کنیز تا آنکه آن بها
ملک گردید مر آن خریندهٔ اول را بسبب راستگو کردن آنکسیکه کنیز در دست او است و خریندهٔ
دوم یکدیگر را درینصورت هست مر آنکسی را که کنیز در دست او است اینکه بگیرد آن بها را و اگر خریندهٔ دوم
رهائی نکرد میان خریندهٔ اول و میان بها یعنی منع کرد خریندهٔ اول را از گرفتن بهای کنیز امر کرده نمیشود
خریندهٔ دوم را برهائی دادن میان خریندهٔ اول و گرفتن بها و اگر خریندهٔ دوم اقرار میکرد که بدرستی من
قبض نکرده بودم آن کنیز را پس در استحسان هست مر آنکسی را که کنیز در دست او است حق منع
کردن کنیز از خریندهٔ دوم تا آنکه بگیرد از وی هزار درم را اگر خریندهٔ دوم خریده بود آن کنیز را بهزار درم
و یا بهزار و پانصد درم و اگر خریده بود او را بپانصد درم منع کند ذوالید آن کنیز را از خریندهٔ دوم تا اینکه
بگیرد از وی پانصد درم را و اگر ذوالید و خریندهٔ اول با یکدیگر راستگوئی کردند بخریدن خریندهٔ اول
و سپردن کنیز را باو ولیکن ایشان منکر بودند از خریدن خریندهٔ دوم پس خریندهٔ دوم دو پسر ذوالید را
شاهد گذرانید و ایشان گواهی داد برای او قبول میشود گواهی ایشان و ثابت میشود فروختن دوم
بشاهدی ایشان بعد ازان دیده شود اگر خریندهٔ دوم دعوی میکرد قبض کردن کنیز را بگیرد آن کنیز را و نیست
ذوالید را حق منع کردن کنیز از و و اگر خریندهٔ دوم دعوی نمیکرد قبض کردن کنیز را پس اگر هر دو بهای خریندهٔ
اول و خریندهٔ دوم از دو جنس مختلف بودند پس حکم همچنان است که خریندهٔ دوم کنیز را بگیرد و ذوالید را حق
منع کردن کنیز نیست و اگر هر دو بها از یک جنس بودند پس در استحسان مر ذوالید را حق منع کردن کنیز است تا

از خرنده دوم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وفي خزانة الاكمل شهد ابناه ان الطالب ابرأ اباهما واحال اباهما على فلان لم تجز اذ كان الطالب منكرا او كان المال على غير ابيهما فشهد وا ان الطالب احال به والطالب ينكر وللطالب يدعي البرأة والحولة جازت (بحر) ودر کتاب خزانة الاكمل ذكر شده است که دو پسران دین دار گواهی دادند که صاحب دین خلاص کرده است پدر ما را از دین خود و دین خود را حواله گرفته است بر فلان روا نمیشود این گواهی ایشان وقتیکه صاحب دین منکر باشد از ان حواله واگر آن دین بر غیر پدر گواهان باشد وایشان گواهی دادند که صاحب دین حواله کرده است پسر ما را بدین خود وصاحب دین منکر بود از حواله وآن کسیکه بر وی دین بود دعوی میکرد خلاصی خود را و حواله کردن پدر گواهان را روا میشود این گواهی لو قال لعبده ان كلمك فلان فانت حر فادعى فلان انه كلم العبد وشهد ابناه بذلك لا تقبل الشهادة عند ابيحنيفة وابي يوسف رحمهما الله تعالى كذا في المحيط وكذا اذا علق عتقه بدخوله الدار ولو انكر الاب جازت شهادتهما وكذا الحكم في كل شيئ كان من فعل الاب من نكاح او طلاق او بيع او غير ذلك انه لا تجوز شهادتهما ان كان الاب حيا يدعي او كان ميتا عندهما وان كان حيا وهو ينكر تقبل شهادتهما بلا خلاف كذا في الذخيرة (بحر وعالمكيري) اگر گفت شخصی غلام خود را که اگر فلان با تو سخن گفت پس تو آزاد باشی باز آن فلان دعوی کرد که بدرستی من سخن گفته ام با آن غلام وپسرانش گواهی دادند بسخن گفتن پدر ایشان با غلام قبول نمیشود نزد شیخین رحمهما الله تعالی وهمچنین قبول نمیشود گواهی پسران اگر خواجه غلام معلق کرد آزاد شدن غلام خود را بداخل شدن فلان درسرائی پس آن فلان دعوی کرد داخل شدن را در آن سرای وپسرانش گواهی دادند بداخل شدن پدر قبول نمیشود گواهی ایشان نزد شیخین رحمهما الله تعالی واگر پدر شاهدان منکر بود روا میشود گواهی پسران او بی خلاف همچنین

حکم ست در هر کاری از کارهای پدر مثل نکاح ویا طلاق ویا فروختن که روا نمیشود شاهدی پسران اگر پدر ایشان زنده باشد و دعوی کند یا مرده باشد نزد شیخین رحمها الله واگر پدر زنده باشد ومنکر باشد قبول میشود گواهی پسران او بی خلاف همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره اذا قال لرجلین ان دخلتما هذه الدار فعبدی حر فما تا فشهد ابناهما ان ابویهما قد دخلا الدار لا تقبل الشهادة عند ابی حنیفة وابی یوسف رحمهما الله تعالی ولو انکر الابوان وهما حیان جاز شهادة الابنین علی دخولهما بلا خلاف (عالمگیری) اگر شخصی گفت مرد و مردان را که اگر شما درین سرای درآمدید غلام من آزاد باشد باز آن دو مردان مردند پس گواهی دادند دو پسر ایشان که بدرستی پدران ما دران سرای درآمده اند قبول نمیشود گواهی ایشان نزد شیخین رحمها الله تعالی واگر پدران آن گواهان منکر شدند وحال آنکه ایشان زنده بودند روا میشود گواهی آن پسران بدر آمدن ایشان دران سرای بدون خلاف رجل حلف وقال ان استقرضت من فلان دراهم فعبدی حر ثم ادعی فلان علیه القرض فشهد علی ذلك ابو العبد مع رجل اخر ذکر فی النوازل انه تقضی بالمال للمدعی ولا یقضی بالعتق لان القضاء بعتق لعبد قضاء بعتقه بشهادة ابیه (قاضیخان) مردی سوگند کرد که اگر قرض خواستم از فلان درمها را پس غلام من آزاد باشد بعد ازان دعوی کرد آن فلان بروی قرض را پس گواهی داد بران دعوی پدر غلام با مرد دیگر ذکر کرده ست در کتاب نوازل که بدرستیکه حکم کرده میشود بمال برای دعوی کننده قرض وحکم کرده نمیشود بآزادی غلام زیرا که حکم بآزادی غلام حکم هست بآزادی او بگواهی پدر او ولا تقبل شهادة احد الزوجین للاخر (بدایه) ولو کان المشهود له من الزوجة والزوج مملوکا (فتح القدیر) او فی عدة من ثلاث ولو شهد لها انه تزوجها قبل القضاء بطلت (خانیه) (درمختار ورد المحتار)

فایده
قبول نیست گواهی یکی از زوجین برای دیگر ایشان

وقبول نمیشود گواهی یکی از زن وشوهر برای دیگر ایشان اگرچه آنکس که گواهی برای او داده میشود از زن یا شوهر مملوک کسی دیگر باشد یا آن زن در عدت باشد از سه طلاق والگر گواهی داد برای زنی بعد ازان بنکاح گرفت اورا پیش از حکم قاضی بآن گواهی باطل میشود گواهی او چنانکه در فتاوای قاضیخان ذکر شده است وفی المحیط لاتقبل شهادته لمعتدته من رجعی ولا بائن لقیام النکاح فی بعض الاحکام (فتح القدیر) ودر کتاب محیط گفته است که قبول نمیشود گواهی شوهر برای زنیکه در عدت او باشد از طلاق رجعی یا از طلاق بائن از جهت ثابت بودن نکاح میان ایشان در بعض حکمها شهد لامرأته ثم طلقها قبل التعدیل لاتقبل شهادته (قاضیخان) شخصی گواهی داد برای زن خود بعد ازان طلاق کرد اورا پیش از تزکیه او قبول نمیشود گواهی او ولو شهد لامرأته وهو عدل ولم یرد الحاکم شهادته حتی طلقها بائنا وانقضت عدتها روی ابن شجاع رحمه الله علیه ان القاضی ینفذ شهادته وبه علم ان الزوجیة انما تمنع منها وقت القضاء لا وقت الاداء ولا وقت التحمل (بحر رائق) ذکر فی المنح عن البزازیة لو تحملها حال نکاحها ثم ابانها وشهد لها بعد انقضاء عدتها تقبل (تکمله رد المحتار) واگر کسی گواهی داد برای زن خود و حال آنکه او عادل بود وقاضی رد نکرد گواهی اورا تا آنکه طلاق کرد آن زن خود را بطلاق بائن وگذشت عدت او روایت کرده است ابن شجاع رحمه الله بدرستیکه قاضی نافذ وجاری کند گواهی اورا وباین حکم معلوم شد که زنی وشوهری منع کننده گواهی است در وقت حکم قاضی نه در وقت ادا نمودن گواهی ونه در وقت برداشتن آن ذکر کرده است در کتاب منح الغفار از فتاوای بزازیه که اگر برداشت گواهی را در حال نکاح زن بعد ازان طلاق کرد

فايده گواهی شوهر بر زنش قبول ست مگر در دو مساله

اورا و گواهی داد برای او پس از گذشتن عدت او قبول میشود گواهی او شهادة

الزوج على زوجته مقبولة الا فى المسئلتين الاولى قذفها

الزوج ثم شهد عليها بالزناء مع ثلثة لم تقبل

وهى فى المحيط الرضوى وقيل هل تقبل شهادته على ردتها محل النظر

وينبغى ان يقال ان كان لها عليه مهر لا تقبل وان لم يكن عليه

تقبل وهذا قبل الدخول لا بعده وبعد الابراء حموى گواهی شوهر بر زن او قبول ست مگر در دو مساله مساله اول اینکه شوهر مر زن خود را دشنام زنا داد بعد از آن شوهر گواهی داد با سه شاهد دیگر بر آن زن بزنا قبول نمیشود گواهی شوهر و این مساله در کتاب محیط رضوی ذکر شده ست و بعض مشایخ گفته اند که آیا قبول میشود گواهی شوهر بمرتد شدن زن او یا قبول نمیشود پس این حکم جای بحث ست و شایان اینکه گفته شود که اگر مر آن زن را بر شوهر او مهر بود قبول نمیشود گواهی او و اگر نبود قبول میشود گواهی او و این فرق پیش از دخول کردن شوهر ست با آن زن نه بعد از آن و نه بعد از ابرا کردن زن از مهر زیرا که بعد از دخول و بعد از ابراء او از مهر خود قبول میشود گواهی شوهر بمرتد

شدن او الثانية رجل تزوج امرأة على مهر مسمى ثم ان هذا

الرجل شهد مع رجل اخر انها امة هذا الرجل والرجل

يدعيها فالقاضى لا يقبل شهادة الزوج سواء قال

المدعى امرتها بالتزوج او قال لم امرها دخل بها الزوج

او لم يدخل دفع المهر اليها او لم يدفع وان قال قد كنت امرتها بالتزوج واذنت لها فى قبض المهر

فان كان الزوج لم يدفع اليها المهر لا تقبل شهادته وان كان الزوج قد دفع اليها المهر قبلت شهادته على المكوى

مساله دوم اینکه اگر مردی بنکاح گرفت زنی را بعوض مهر معلوم بعد ازان
بدرستیکه آن مرد گواهی داد با مرد دیگر که بدرستی آن زن کنیز این مرد دیگرست
وآن مرد دیگر دعوی میکرد کنیز بودن آن زن را برای خود پس قاضی قبول نکند گواهی
شوهر آن زن را برابرست اینکه آن مدعی بگوید که من امر کرده بودم این کنیز را
بقبول نمودن نکاح ویا بگوید که امر نکرده بودم اورا وبرابرست اینکه آن شوهر
دخول کرده باشد با آن زن یا نکرده باشد وبرابرست اینکه آن شوهر داده
باشد بآن زن مهر اورا ویا نداده باشد واگر آن مدعی گفت که من امر کرده بودم
آن کنیز را بقبول نمودن نکاح واذن کرده بودم اورا بقبض کردن مهر او پس
اگر شوهر او مهر نداده بود اورا قبول نمیشود گواهی شوهر واگر شوهر داده بود بآن کنیز
مهر اورا قبول میشود رجل وامرأتان شهدا علی زوج المرأتین انه
قال لنسائه انتن طوالق لم تجز الشهادة لا علی طلاقهما
ولا علی طلاق غیرهما (قاضیخان) یکمرد ودو زن گواهی دادند بر شوهر
همان دو زن که این شوهر ایشان گفته است زنان خود را که شما طلاق باشید
روا نمیشود این گواهی نه بر طلاق این دو زن ونه بر طلاق دیگر زنان آن شوهر
ولا تقبل شهادة المولی لعبده (هدایه) وامته وکذا المدبر وام
الولد والمکاتب وتقبل علیهم وفی المبسوط وکذا لا تقبل شهادة
ابی المولی وابنه وامرأته لهؤلاء (تکمله وفتح القدیر) وقبول نمیشود گواهی خواجه برای
غلام وکنیز او وهمچنین قبول نمیشود برای مدبر وام ولد ومکاتب او وقبول میشود بر ایشان
ودر کتاب مبسوط ذکر کرده است که همچنین قبول نمیشود گواهی پدر خواجه وپسر وزن او برای همین کسان

فایده
گواهی مولا وپدرش
وپسر وزنش برای
غلام وکنیز ومدبر وام
ولد ومکاتب
قبول نمیشود

ولا تجوز شهادة المولى وولده ووالده على البيع للعبد والمكاتب
يطلبان الشفعة وتجوز شهادتهم عليهما بالتسليم كذا في الحاوي (عالمگیری)
و روا نمیشود گواهی خواجه و پسر او و پدر او بفروختن زمینی برای غلام و مکاتبش
که آن غلام و مکاتب او طلب شفعه را میکردند دران زمین و رواست گواهی ایشان
بر غلام و مکاتب بسپردن ایشان شفعه خود را برای خرنده آن زمین همچنین ذکر شده است
در کتاب حاوی اذا باع الرجل دارا وعبده المأذون الذي عليه
دين شفيعها فشهد ابنا المولى ان العبد سلم الشفعة للمشتري
لم تقبل شهادتهما اذا كانت الدار في يدي المولى البايع
وكذلك لو باع العبد المأذون المديون والمولى شفيعها فشهد ابنا
المولى على العبد انه سلم الدار بالشفعة للمولى لا تقبل
شهادتهما كذا في الحاوي (عالمگیری) وقتیکه مردی فروخت سرای را
و غلام ماذون او که بر او دین بود شفعه دار آن سرای بود پس دو پسر خواجه او گواهی دادند
که بدرستی آن غلام حق شفعه خود را سپرده است بخرنده آن سرای قبول نمیشود گواهی ایشان
اگر آن سرای در دست همان خواجه فروشنده بود و همچنین اگر فروخت آن غلام ماذون
دین دار سرای را و خواجه او شفعه دار آن بود پس گواهی دادند دو پسران خواجه او
بران غلام که بدرستی وی سپرده است آن سرای را بحق شفعه برای خواجه خود
قبول نمیشود گواهی ایشان و حق خرنده ازان سرای بهمین گواهی باطل نمیشود
همچنین ذکر کرده است در کتاب حاوی واذا باع المولى داره ومكاتبه
شفيعها فان شهد ابنا المولى ان المكاتب سلم الشفعة للمشتري فشهادتهما باطلة

قیل تأویل هذه المسئلة ان الدار فی ید البایع بعد واما اذا
کانت الدار فی ید المشتری فالشهادة تقبل لخلوها عن
التهمة وان کان البایع المکاتب ومولاه شفیعها والدار فی
ید البایع فان شهد ابنا المولی انه سلم الشفعة للمشتری جازت
شهادتهما هکذا فی المبسوط (عالمگیری) وقتیکه فروخت خواجه سرای خود را
وحال آنکه مکاتب او شفعه دار آن سرای بود پس اگر دو پسران خواجه گواهی دادند
که بدرستی مکاتب سپرده حق شفعه خود را برای خرنده پس گواهی ایشان باطل است
وگفته اند بعض مشایخ رح که تأویل این مسئاله اینست که بدرستیکه آن سرای
هنوز در دست فروشنده باشد اما پس از آنکه همان سرای در دست خرنده شد
پس گواهی ایشان قبول میشود از جهت خالی بودن این گواهی از تهمت واگر مکاتب
فروشنده سرای بود وخواجه او شفعه دار آن سرای بود وآن سرای در دست
فروشنده بود پس دو پسر خواجه او گواهی دادند که بدرستی خواجه حق شفعه خود را
سپرده است برای خرنده رواست گواهی ایشان همچنین ذکر کرده است در کتاب
مبسوط تقبل شهادة العتیق لمعتقه وعکسه الا التهمة لما فی الخلاصة
شهد بعد عتقهما ان الثمن کذا عند اختلاف بائع
ومشتر لم تقبل (در مختار) وعبارتها ولو شهد العبدان بعد
العتق علی ان الثمن کذا عند اختلاف البائع والمشتری لا تقبل انتهی لانهما
یجران لانفسهما نفعا باثبات العتق لانهما لو لا شهادتهما لتحالفا وفسخ البیع للمقتضی لابطال العتق
وتقبل اذا شهد بایفاء الثمن او ابراء البایع (بحر) قبول میشود گواهی غلام آزاد کرده شده برای آزاد کننده او

فائده
قبولست گواهی آزاد کرده شده
برای آزاد کننده او وعکس این
مگر از جهت تهمت

قبول میشود عکس آن یعنی گواهی آزاد کننده برای آزاد کرده شده او مگر قبول نمیشود
از جهت تهمت زیراکه در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده ست که اگر گواهی دادند
دو غلام بعد از آنکه خواجه ایشان را آزاد کرده بود که بدرستیکه بهای ایشان
چنین مقدار بود در نزد اختلاف نمودن فروشنده و خرندهٔ ایشان در مقدار بهای
ایشان قبول نمیشود گواهی ایشان و عبارت کتاب خلاصة الفتاوی اینست که اگر
گواهی دادند دو غلام بعد از آزاد شدن ایشان بر اینکه بهای ما این قدر بود وقت
مختلف شدن فروشنده و خرندهٔ همین غلامان در مقدار بهای ایشان قبول نمیشود
گواهی ایشان زیراکه ایشان بهمین گواهی میکشند نفع را برای خود ثابت کردن
آزادی زیراکه اگر نباشد گواهی ایشان هر آینه فروشنده و خرنده با همدیگر
سوگند میدهند و فسخ میشود عقد یکه خواهش میکند باطل شدن آزادی آن غلامان را
و قبول میشود گواهی آن آزاد شدگان وقتیکه گواهی بدهند بدادن خرنده بهای ایشان
را بفروشنده و یا با برا کردن فروشنده از بهای ایشان برای خرنده و کذا

في البيع لو شهدا اذا اختلفا في قيمتهما يوم قبضهما تشهد هذان العبدان بعد العتق على قيمتهما

يوم قبضهما فانه لا تقبل هكذا في المحيط والمکتبي و همچنین در بیع فاسد اگر مختلف شدند فروشنده و خرنده
در قیمت این دو غلام در روز قبض کردن خرندهٔ ایشان را پس گواهی دادند همین
دو غلام بعد از آزادی ایشان بقیمت خود در روز قبض ایشان پس این گواهی ایشان
قبول نمیشود همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولو باع احد التوأمين وقد ولدا في ملكه

واعتقه المشتري فشهد لبايعه تقبل فان ادعى البائع ثبت نسبهما وانتقض البيع والعتق والقضاء

ويرد ما قبض ومثلا لو هلك وان كان القضاء قصاصا طرفا او نفسا فارشه عليه دون العاقلة بحر

واگر کسی فروخت یکی از دو کودکی را که یکبار از یک شکم زاده بودند و حال آنکه هر دو زاده بودند در ملک او و آزاد کرد آن کودک را خرنده او پس گواهی داد آن کودک برای فروشنده خود قبول میشود گواهی او پس اگر دعوی کرد فروشنده بر کودک دیگر که این ولد منست ثابت میشود نسب آن هر دو کودک از و و میشکند آن فروختن کودک اول و آزادی او و حکم قاضی که بگواهی او حکم کرده بود برای فروشنده و رد کند فروشنده آن چیز را که قبض کرده است از خرنده برا و یعنی بها را اگر موجود باشد و رد کند مثل آنرا اگر هلاک شده باشد و اگر آن حکم قاضی که بگواهی آن کودک برای فروشنده کرده بود بقصاص بود در عضو یا در نفس پس تاوان آن بر فروشنده میشود نه بر عاقله او و فی نوادر ابن سماعة رح عن ابی یوسف رح

اذا اشتری الرجل عبدین قبضهما واعتقهما واراد ان یرجع بنقصان عیب قد انکره البایع فشهد العبدان ان هذا العیب کان بهما لا تقبل شهادتهما وکذلک لو شهد الرجل علی المشتری انه کان له نصفهما فشهادتهما باطلة وکذلک لو شهدا ان المشتری قد کان وهب نصف واحد منهما الرجل قبل ان یعتقهما لم تقبل شهادتهما وکذلک ام ولد الرجل اعتقها او فشهدت هی وامرأة ورجل انها کانت بین المیت ورجل آخر لا تقبل شهادتهما کذا فی المحیط (عالمگیری)

و در کتاب نوادر ابن سماعه رح روایت کرده است از امام ابو یوسف رح که اگر خرید مردی دو غلام را و قبض کرد و آزاد کرد ایشان را و خواست که رجوع کند بنقصان عیبی که فروشنده انکار میکرد از آن پس گواهی داد آن دو غلام که بدرستیکه این عیب بما بود در دست فروشنده ما پیش از خریدن او ما را قبول نمیشود گواهی ایشان و همچنین اگر آن دو غلام گواهی دادند برای مردی بر خرنده خود که بدرستیکه نصف ما این مرد را بود پس گواهی ایشان باطل است و همچنین اگر آن غلامان گواهی دادند که بدرستیکه این خرنده بخشش کرده بود نصف یکی از ما را بمردی پیش از آنکه این خرنده آزاد میکرد ما را

قبول نمیکنیم گواهی ایشانرا و همچنین کنیزی که ام ولد مردی باشد و او بمیرد و از ان کنیز و یا
آزاد کند او را پس گواهی بدهند آن ام ولد و زن دیگر با یکمرد که این ام ولد مشترک است میان
آن مرده و مرد دیگر قبول نمیکنیم گواهی ایشان را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط قال
ابن سماعة رحـ عن محمد رحـ في رجل اشترى من رجل عبداً فاعتقه فاشترى
ذلك العبد عبداً فاعتقه فاشترى ذلك العبد عبداً فاعتقه فمات المولى
الاسفل والاوسط والاعلى حيان فاقام رجل البينة ان الميت عبده واراد
اخذ تركته فشهد ابنا المولى الاعلى ان الاوسط اشتراه من فلان وهو يملكه
فاعتقه جازت شهادتهما واذا كان المولى الاوسط مات ايضاً ولم يترك وارثا
الا المولى الاعلى ثم شهد ابنا المولى الاعلى بما ذكرنا لم تقبل شهادتهما ولو مات المولى
الاوسط ثم مات المولى الاسفل ايضاً ولم يترك وارثا الا ابنته والمولى الاعلى وادعى رجل ان المولى الاسفل كان
عبداً له واقام البينة وادعت الابنة انه كان حرا وان المولى الاوسط اعتقه وهو يملكه والمولى الاعلى
ينكر ذلك فشهد ابنا المولى الاعلى ان الاوسط اشتراه من فلان وهو يملكه ثم اعتقه فاني اجيز شهادتهما
واجعله حرا من المولى الاوسط ويكون الميراث بين ابنته والمولى الاعلى نصفين كذا في المحيط (عالمگیری)
گفته است ابن سماعه رحمه الله که روایت شده از امام محمد رحمه الله درباره مردی که خرید از مرد
دیگر غلامی را پس آزاد کرد او را پس خرید آن غلام آزاد شده غلام دیگر را پس آزاد کرد او را پس خرید
آن غلام آزاد شده دوم غلام دیگر را پس آزاد کرد او را پس مرد آن خواجه آخر و خواجه میانه
و خواجه اول زنده بودند پس گذرانید مردی شاهدان را که بدرستیکه این مرده غلام من است
و اراده کرده بود با این شاهد گذرانیدن گرفتن میراث او را پس گواهی داد دو پسران خواجه
اول که بدرستیکه خواجه میانه خریده بود این غلام مرده را از فلان و حال آنکه آن فلان مالک او بود

پس آن خواجهٔ میانه آزاد کرد او را روست گواهی آن دو پسر واگر خواجهٔ میانه نیز مرده بود و نگذاشته
بود وارثی را مگر آن خواجه اول بعد ازان گواهی دادند دو پسران خواجهٔ اول بآنچه ذکر کردیم
یعنی گواهی دادند که بدرستی این خواجهٔ میانه خریده بود این غلام را از فلان و آن فلان مالک او بود
و بعد ازان خواجهٔ میانه آزاد کرد او را قبول نمیشود گواهی ایشان واگر خواجهٔ میانه مرد بعد ازان خواجهٔ
آخر نیز مرد و نگذاشت وارثی را مگر یک دختر خود و آن خواجه اول خود را دعوی کرد مردی که بدرستیکه آن
خواجهٔ آخر غلام من بود و گذرانید شاهد آن را و دعوی کرد دختر آن مرده که بدرستیکه خواجه آخر آزاد بود
و بدرستیکه خواجهٔ میانه آزاد کرده بود او را و حال آنکه او مالک او بود و خواجه اول انکار کرد پس
گواهی داد دو پسر خواجه اول که بدرستیکه خواجه میانه خریده بود خواجه آخر را از فلان و آن فلان مالک او بود
بعد ازان آزاد کرد او را آن خواجهٔ میانه پس بدرستیکه من روا میدارم گواهی ایشان را و میگردانم آن خواجهٔ
آخر را آزاد شده از خواجه میانه و میشود میراث آن خواجه آخر در میان دختر او و میان خواجهٔ اول دو نصف

بهمین نهج ذکر کرده است در کتاب محیط وفی العتابیة لو اعتق ام ولده فشهدت له وهی فی العدة تقبل فعلی هذا یفرق بین المعتدة
من طلاق ومن عتق وفیهما لو نفی ولد ام ولده ثم اعتقه فشهد له لم یجز انتهی و در فتاوای عتابیه گفته است
که اگر کسی آزاد کرد ام ولده خود را پس آن ام ولده او گواهی داد برای او و حال اینکه آن ام ولده
در زمان عدت خود بود قبول میشود گواهی او پس بنابراین حکم فرق میشود میان زنی که در عدت
طلاق باشد و میان زنی که در عدت عتاق باشد که گواهی اول برای شوهر او روا نیست و گواهی دوم
برای خواجهٔ او روا است و نیز در فتاوای عتابیه گفته است که اگر کسی نفی کرد ولد ام ولده خود را بعد ازان
آزاد کرد آن ولد را پس آن ولد گواهی داد برای او روا نمیشود گواهی او و سئل محمد رح عن عربی ادعی
علی رجل انه مولاه اعتقه فشهد مولیان اعتقهما الرجل للمدعی له یجوز لانهما یثبتان ان العربی مولی مولاهما
وقال ابو یوسف رح یجوز کما لو شهدا ان اباهما اعتق هذا والبنات تجوز شهادتهن انتهی و پرسیده شد امام محمد رح از حال عربی

فایده قبول نیست گواهی مزدور خاص برای مزدور کننده او

که دعوی میکرد بر مردی که بدرستی این غلام آزاد کرده شده من ست که آزاد کرده ام ویرا پس گواهی دادند برای این مدعی دو آزاد شده گان اینکه آزاد کرده بود ایشان را همین مدعی علیه روا نمیشود گواهی ایشان زیرا که ایشان ثابت میکنند که بدرستی این عربی آزاد کننده آزاد کننده ماست و امام ابو یوسف رح گفته ست که روا میشود گواهی ایشان چنانکه دو شاهدان گواهی بدهند که بدرستی پدر ما یان آزاد کرده ست این شخص را و دختران او منکر شوند از آن ولا الأجير الخاص لمستأجره (تنویر) وقید بالخاص لان

شهادة المشترك كالخياط تقبل (تكمله) والمراد بالاجير على ما قالوا التلميذ الخاص الذي يعد ضرر استاذه ضرر نفسه ونفعه نفع نفسه (هدايه) وفي الخلاصة

التلميذ الخاص الذي يأكل معه وفي عياله وليس له اجرة معلومة (فتح) وقبول نمیشود گواهی مزدور خاص برای مزدور کننده او و مقید کرده ام دور را

بخاص زیرا که گواهی مزدور مشترک مانند خیاط قبول میشود و مراد بمزدور خاص بنابگفته علما رحمهم الله تعالی آن شاگرد خاصی ست که میداند ضرر استاد خود را ضرر نفس خود و نفع او را نفع نفس خود و ذکر کرده ست در کتاب خلاصة الفتاوی که شاگرد خاص کسی ست که خوراک یکجا با او میکند و میباشد در عیال او و او را مزدی معلوم نباشد

وقيل المراد بالاجير الاجير مسانهة او مشاهرة او مياومة (هدايه) هو الصحيح جامع الفتاوى (رد المحتار) وكذا الخادم والتابع (در مختار)

يحرر الفرق بين المذكورين وقد يقال ان المراد بالخادم من يخدم بغير اجر والتابع من يكون يتعيش في منزل المشهود له

من غير خدمة كملازم في البيت والمراد بتلميذ الصناع التابعون لكبيرهم طحطاوی (تكمله)

و بعض مشایخ رحمهم الله گفته اند که مراد بشاگرد مزدوری ست که مزد خود را سالانه و یا ماهانه و یا روزانه میگیرد و همین قول صحیح ست چنانکه در کتاب جامع الفتاوی ذکر شده ست و همچنین قبول نمیشود گواهی خادم و تابع و ظاهر میشود فرق میان کسانیکه ذکر شدند باینکه گاهی گفته میشود اینکه مراد بخادم کسی ست که خدمت میکند بغیر از مزد و تابع کسی ست که زندگی میکند در منزل آنکسیکه گواهی برای او داده میشود بغیر خدمت مانند کسیکه ملازم باشد در خانه کسی و مراد بشاگردپیشه گران تابع اند مر بزرگ خود را چنانکه در کتاب طحطاوی ذکر شده ست

وتقبل شهادة من استاجره يوما في ذلك اليوم استحسانا كما في البزازية (تكمله)

وقبول میشود گواهی آنکسیکه مزدور گرفته باشد او را در یک روزی در آنروز از روی
استحسان همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه وذکر فی الدیات اجیر القاتل اذا
شهد علی ولی القتیل بالعفو جازت شهادته وهو محمول علی الاجیر المشترک (قاضیخان)
وذکر کرده است در کتاب دیات که مزدور کشنده وقتیکه گواهی بدهد بر ولی کشته
شده بعفو کردن آن ولی رواست گواهی او واین حکم محمول است بر آنکه مزدور قاتل مزدور
مشترک باشد نه مزدور خاص او واما شهادة الاستاذ للتلمیذ والمستاجر للاجیر
فمقبولة (فتح القدیر) واما گواهی استاذ برای شاگرد او و گواهی مزدور گیرنده
برای مزدور او پس قبول کرده میشود واذا شهد الاجیر لاستاذه و
هو اجیر شهر فلم ترد شهادته ولم یعدل حتی مضی الشهر
ثم عدل لم تقبل شهادته وان شهد ولم یکن اجیرا ثم صار
اجیرا قبل القضاء بطلت شهادته ولو ان القاضی لم یرد
شهادته وهو غیر اجیر ثم صار اجیرا ثم مضت مدة الاجارة
لا یقضی بتلک الشهادة وان لم یکن اجیرا عند القضاء
ولا عند الشهادة ولو ان القاضی لم یبطل شهادته
ولم یقبل فاعاد الشهادة بعد انقضاء مدة الاجارة جازت
شهادته (تکمله) ووقتیکه مزدور گواهی داد برای استاد خود
واو مزدور او بود تا مدت یکماه پس رد کرده نشد گواهی او ونه تزکیه او شد تا آنکه آن یکماه
گذشت بعد از آن تزکیه کرده شد قبول نمیشود گواهی او واگر گواهی داد برای کسی ودر آنوقت
مزدور او نبود بعد از آن پیش از حکم کردن قاضی مزدور او گردید باطل میشود گواهی او

فایده
قبول است گواهی استاذ
برای شاگرد او و گواهی
مزدور گیرنده
برای مزدور
او

و اگر قاضی رد نکرد گواهی او را و حال آنکه در آن وقت مزدور او بود و بعد از ان مزدور او
گردید و بعد از ان مدت مزدوری او گذشت حکم نکند قاضی باین گواهی او اگرچه مزدور او نیست
در وقت حکم کردن قاضی و نه در وقت گواهی دادن پس اگر قاضی باطل نکرده بود گواهی
او را و نه قبول کرده بود پس باز گردانید آن گواهی را پس از گذشتن مدت مزدوری
او روا میشود گواهی دوم او ولا شهادة الشريك لشريكه فيما هو من شركتهما
(بدايه) واطلقه فشمل شركة الاملاك وشركة العقود عنانا
ومفاوضة ووجوها وصنايع (بحر رايق) قال في الهندية
وكذلك اي لا تقبل شهادة اجير احد الشريكين للشريك الاخر
كما في المبسوط (تكمله) ولو شهد بما ليس من شركتهما تقبل
لانتفاء التهمة (هدايه) و قبول نمیشود گواهی شریک برای دیگر شریک او در ان چیزیکه
از شریکی ایشان باشد و مطلق ذکر کرد مصنف رح شریکی را پس شامل شد شریکی املاک و شریکی
عقدها را که آن شریکی عقدها شریکی عنان و یا مفاوضه و یا وجوه و یا صنایع باشد و همچنین قبول
نمیشود گواهی مزدور یکی از دو شریک برای دیگر شریک چنانکه در کتاب مبسوط ذکر شده است
و اگر شاهدی داد یک شریک برای شریک دیگر خود در آن چیزیکه از شریکی ایشان نبود قبول میشود
از جهت نابودن تهمت اذا شهد رجلان ان لهما ولفلان على هذا الرجل
الف درهم فهذا على وجوه الاول ان ينصا على الشركة بان شهدا
ان لهما ولفلان على هذا الرجل الف درهم مشتركة بينهم وفي هذا الوجه لا تقبل شهادتهما
اصلا الثاني اذا نصا على قطع الشركة بان قالا نشهد ان لفلان على هذا
خمسمائة وجبت بسبب على حدة ولنا عليه خمسمائة وجبت بسبب على حدة وفي هذا الوجه

فایده
قبول نیست گواهی شریک
برای شریک او در چیزیکه
از شریکی ایشان
باشد

فایده
دو مرد گواهی داد که مارا
و فلان را برین مرد
هزار درم است این
بر سه وجه است

تقبل شهادتهما فی حق فلان الثالث اذا اطلقا الشهادة اطلاقا وفی هذا الوجه

لاتقبل الشهادة اصلا (عالمگیری) وقتیکه گواهی دادند دو مردان که بدرستی

وفلان را براین مرد هزار درم ست پس این گواهی برچند وجه ست وجه اول آنکه ایشان

تصریح کنند بشرکت چنانکه گواهی بدهند که مارا و فلان را براین مرد هزار درم ست

شریک میان ما و آن فلان پس درین وجه هرگز قبول نمیشود گواهی ایشان

وجه دوم اینکه تصریح کنند بقطع شرکی چنانکه بگویند که ما گواهی میدهیم که بدرستی

مرفلان را براین مرد پانصد درم ست واجب شده براو بسبب علیحده و مارا

بروی پانصد درم ست واجب شده براو بسبب علیحده پس درینوجه قبول میشود

گواهی ایشان درحق آنفلان وجه سوم آنکه مطلق ذکر کنند شاهدی را پس درینوجه هرگز قبول نمیشود

گواهی ایشان زیراکه احتمال شرکی را دارد ثلثة نفر لهم علی رجل دین فشهد اثنان منهم علی

الثالث انه ابرأ المدیون عن حصته لاتقبل شهادتهما لانهما یدفعان شرکته فیما یقبضان

من المدیون وکذا لو قبضا شیئا من المدیون ثم شهدا انه ابرأه عن حصته (قاضیخان)

مرسه کس را برمردی دین بود پس دو کس از ایشان برسوم ایشان گواهی دادند که بدرستی وی ابرا کرده است

برای مدیون از حصهٔ خود قبول نمیشود گواهی ایشان زیراکه ایشان از خود دفع میکنند شریک شدن

سوم را در چیزیکه از دین دار میگیرند و همچنین اگر ایشان قبض کرده بودند چیزیرا از دیندار بعد ازان گواهی دادند

که بدرستی آنمرد سوم ابرا کرده ست برای دیندار از حصهٔ خود قبول نمیشود گواهی ایشان بران سوم ولو

کان لواحد علی ثلثة دین فشهد اثنان ان الداین ابرأهما وفلانا عن الالف فان کانوا

کفلاء لم تقبل والا فان شهد وا بالابراء بکلمة واحدة فکذلک والا تقبل کذا فی المحیط البرهانی (بحرائق)

و اگر شخصی را برسه کس دین بود پس دو کس از ایشان گواهی دادند که بدرستی صاحب دین ابرا کرده ست برای ما و برای فلان

فائده

گواهی دو نفر از سه دائنان مردی برابرا سوم قبول نمیشود و بالعکس

از هزار درم پس اگر هر سه ایشان ضامنان یکدیگر بودند قبول نمیشود گواهی ایشان واگر ضامنان
نبودند پس اگر گواهی دادند بار او بیک کلمه پس همچنین قبول نمیشود اگر بیک کلمه گواهی
ندادند قبول میشود همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط برهانی وفی المحیط مسائل
متفرعة علی عدم شهادة الشریك لشریكه الاولی شهد ان زیدا
اوصی بثلث ماله لقبیلة بنی فلان وهما من تلك القبیلة صحت
ولا شیئ لهما منها الثانیة لو اوصی لفقراء جیرانه وهما منهم
فالحكم كذلك الثالثة لو اوصی لفقراء بیته او لاهل
بیته وهما منهم لم یصح ولو كانا غنیین صحت والفرق بین الا
ولیین والثالثة انه یجوز فیهما تخصیص البعض منهم بخلافه فی الثالثة ولو
اوصی بشیئ من ماله لمسجد حیه وانكر ورثته ذلك فشهد
بذلك بعض اهل المسجد جازت شهادته (قاضیخان) ودر کتاب محیط
ذکر شده ست چند مسائل که بنا کرده شده بر نارو ابودن گواهی شریک برای شریک او
مسأله اول اینکه دو کس گواهی دادند که زید وصیت کرده بسوم حصه مال خود برای قبیله بنو
فلان وآن دو شاهدان از همین قبیله بودند صحیح ست گواهی ایشان و هیچ چیز نیست مر ایشان را
از آن وصیت مسأله دوم اینکه اگر زید وصیت کرده بود برای فقیران همسایگان خود و ورثه منکر
بودند از آن وصیت وآن شاهدان از جمله ایشان بودند پس حکم همچنین ست که قبول میشود
گواهی ایشان برای فقیران همسایه او و چیزی نیست مر آن گواهان را مسأله سوم اینست که اگر زید وصیت
کرده بود برای فقیران خانه خود یا برای اهل خانه خود و شاهدان از آن جمله بودند صحیح نیست گواهی ایشان
واگر شاهدان غنی بودند صحیح میشود گواهی ایشان برای اهل خانه او و هیچ چیز نیست مر آن دو شاهد را

وفرق میان دو مسأله اول و مسأله سوم اینست که در دو مسأله اول وصیت خاص کردن بعض از کسانیکه وصیت از برای ایشان کرده شده بخلاف خاص کردن بعض از ایشان در مسأله دوم که روا نیست و اگر زید وصیت کرد بچیزی از مال خود برای مسجد قبیله خود و وارثان او انکار کردند از ان وصیت پس گواهی دادند بآن بعض از اهل آن مسجد روا میشود گواهی آن بعض

واما اصحاب المدرسة اذا شهدوا بالوقف على المدرسة قال بعضهم ان كان الشاهد يطلب لنفسه حقا من ذلك لاتقبل شهادته وان كان لايطلب تقبل (قاضيخان) واما اصحاب مدرسه اگر گواهی بدهند بوقف بر مدرسه گفته بعض از علما رحمهم الله تعالی که اگر شاهد طلب میکرد برای خود حقی را از ان وقف قبول نمیشود گواهی او واگر طلب نمیکرد قبول میشود وروی عن بعض المشايخ رحمهم الله اذا شهد اثنان من اهل سكة على وقف تلك السكة ان كان الشاهد يطلب لنفسه حقا لاتقبل شهادته وان كان لايطلب تقبل شهادته (قاضيخان) روایت کرده شده از بعض مشایخ رحمهم الله تعالی که اگر گواهی بدهند دو کس از اهل کوچه بوقف بودن چیزی بر آن کوچه اگر آن شاهد طلب میکرد برای خود حقی را دران قبول نمیشود گواهی او واگر طلب نمیکرد قبول میشود رجل مات واوصى لفقراء جيرانه بشيء وانكر الورثة وصيته فشهد على الوصية رجلان من جيرانه لهما اولاد محتاجون قال محمد رح لاتقبل شهادتهما (قاضيخان) مردی مرد و وصیت کرد برای فقیران همسایگان خود بچیزی و وارثان او منکر شدند از وصیت او پس گواهی دادند از همسایگان او دو مردی که مر ایشانرا اولاد محتاج بود گفته است امام محمد رح که قبول نمیشود گواهی ایشان وذکر محمد رح

فی وقف الاصل اذا وقف علی فقراء جیرانه وشهد بذلك
فقیران من جیرانه جازت شهادتهما ویحتمل ان ما ذکر فی الوقف
محمول علی ما اذا کانوا جیرانه کثیرا لا یحصون وما ذکر فی الوصیة
محمول علی ما اذا کانوا قلیلا یحصون فان محمدا رح ذکر فی الزیادات لو ان
سریة رجعت الی دار الاسلام باساری فقالت الاساری نحن من
اهل الاسلام او اهل الذمة اخذناهؤلاء فی دار الاسلام وقالت
السریة هم من اهل الحرب اخذناهم فی دار الحرب کان القول قول
الاساری فان اقامت السریة بینة علی دعواهم ان کانت الشهود من
التجار جازت الشهادة وان کانوا من السریة لا تقبل ولو کانت المسألة علی هذا
الوجه فی الجند فشهد بعض الجند بذلك جازت شهادتهم لان السریة قوم
یحصون فکانت شهادة البعض علی حق نفسه واما الجیش جمع عظیم فلا
یعتبر حقهم مانعا من الشهادة (قاضیخان) وذکر کرده است امام محمد رح در کتاب وقف
کتاب مبسوط وقتیکه وقف کند شخصی بر فقیران همسایگان خود وگواهی بدهند بآن وقف دو فقیر از همسایگان
او روا میشود گواهی ایشان واحتمال دارد که آنچیز را که ذکر کرده است امام محمد رح درین مسئلهٔ وقف از قبول شدن
گواهی محمول باشد بر آن صورت که همسایگان وصیت کننده بسیار باشند که شمرده نشوند وآنچیز را که ذکر کرده است
در مسئلهٔ وصیت از قبول ناشدن گواهی محمول بر آن صورت است که همسایگان او اندک باشند که شمرده میشوند زیرا که امام
محمد رح ذکر کرده است در کتاب زیادات که بدرستی اگر لشکر اندکی رجوع کردند از دار حرب بدار اسلام با جمعی از بندیان
پس آن بندیان گفتند که ما از اهل اسلامیم ویا گفته اند که اهل ذمه ایم که این لشکریان گرفته اند ما را در دار اسلام وال لشکر اندک گفتند که
این بندیان از اهل حرب اند گرفته ایم ایشان را در دار حرب در این صورت

معتبر قول آن بندیان ست پس اگر آن لشکر اندک گواهان گذرانیدند بدعوے خود اگر آن گواهان از مردم سوداگر بودند روا میشود گواهی ایشان واگر از همان لشکر اندک بودند قبول نمیشود گواهی ایشان واگر مسأله برهمین وجه بود در لشکر بسیار پس گواهی دادند بعضی ازین لشکر بسیار روا میشود گواهی ایشان زیراکه لشکر اندک قومی اند که شمرده میشوند پس گواهی بعض ایشان گواهی ست بر حق خود آن بعض اما لشکر بسیار جمع بزرگست که شمرده نمیشوند پس حق ایشان معتبر نمیشود که منع کننده شود قبول گواهی ایشان را

وفی فتاوی النسفی رح لو شهد بعض اهل القرية علی بعض منهم بزيادة الخراج لا تقبل مالم يكن خراج كل ارض معينا او لا خراج للشاهد وكذا اهل قرية شهدوا على ضيعة انها من قريتهم لا تقبل وكذا اهل سكة يشهدون بشيء من مصالحه لو غير نافذة وفی النافذة ان طلب حقا لنفسه لا تقبل وان قال لا اخذ شيئا تقبل وكذا فی وقف المدرسة (درمختار) وكذلك الشهادة على وقف مكتب وللشاهد صبي فی المكتب وشهادة اهل المحلة فی وقف عليها او شهادتهم بوقف المسجد والشهادة على وقف المسجد الجامع وكذا ابناء السبيل اذا شهدوا بوقف على ابناء السبيل فالمعتمد القبول فی الكل بزازية وقيد بالشهادة بوقف المدرسة لان شهادة المستحق فيما يرجع الى الغلة كشهادته باجارة ونحوها لا تقبل قال ابن الشحنة ومن هذا النمط مسألة قضاء القاضی فی وقف تحت نظره او مستحق فيه قال الرملی رح ويعلم من قوله من هذا النمط الخ جواز شهادة الناظر فی وقف تحت نظره بحكمه

ودر فتاوای امام نسفی رح ذکر شده که اگر گواهی داد بعض از اهل قریه بر بعض دیگر از ایشان بزیادتی خراج قبول نمیشود تا که معلوم نباشد خراج هر زمین یا اینکه خراج نباشد مر شاهد را وهمچنین اگر گواهی دادند اهل قریه بر زمینی که آن زمین

از قریه یاست قبول نمیشود وهمچنین اگر گواهی دادند اهل کوچه بچیزی از مصالح آن کوچه قبول نمیشود اگر آن
آن کوچه بند باشد واگر بند نباشد اگر شاهد طلب میکرد حقی را برای خود قبول میشود گواهی او واگر گفت که نمیگیرم
هیچ چیز را از ان قبول میشود وهمچنین حکم است در گواهی اهل مدرسه بوقف بودن چیزی بر مدرسه وهمچنین است
حکم گواهی بوقف بودن چیزی بر مکتبی در حال آنکه مر شاهد را کودکی بود دران مکتب و گواهی اهل محله بوقف
بودن چیزی بر محله و گواهی ایشان بوقف مسجد ایشان و گواهی دادن بوقف بودن چیزی بر مسجد جامع وهمچنین
مسافران وقتیکه گواهی بدهند بوقف بودن چیزی بر مسافران پس قول معتمد قبول گواهی است در همه
اینها چنانکه در کتاب بزازیه ذکر شده است ومقید کرد روا بودن گواهی را بوقف مدرسه زیرا که گواهی
صاحب حق دران چیزی که رجوع بحاصل میکند مانند گواهی دادن او باجاره یا مانند آن قبول
نمیشود وگفته است ابن شحنه رح که از همین قبیل است مساله حکم قاضی در وقفی که زیر تصرف او باشد
یا قاضی مستحق باشد دران وگفته است خیر الدین رملی رح که از این قول ابن شحنه رح که ومن هذا النمط
تا آخر معلوم میشود روا بودن شاهدی ناظر وقف در وقفی که زیر تصرف او باشد کل شهادة جرت مغنما
او دفعت مغرما لم تقبل للتهمة (بحر) هر گواهی که میکشد منفعتی را برای شاهد یا دفع میکند تاوانی را از او
قبول نمیشود از جهت تهمت رجل معه شاة علیه رجل وقال له الذی فی یده اذبحها فذبحها
ثم جاء رجل وادعی ان صاحب الید اغتصب الشاة منه واقام علی ذلک الشاهدین احدهما الذابح
قال فی الاصل لا تقبل شهادة الذابح لانه شهد علی نفسه بالضمان للمشهود له (قاضیخان) مردی با او گوسفندی بود که
بروی مردی دیگر پس گفت او را آن مردی که گوسفند در دست او بود که ذبح کن این گوسفند را پس ذبح
کرد آنرا بعد از ان آمد مردی دیگر و دعوی کرد که بدرستی ذو الید همین گوسفند را غصب کرده است از من
و گذرانید بران دعوای خود دو شاهد را که یکی از ایشان آن ذبح کننده بود گفته است امام محمد رح در کتاب
مبسوط که قبول نمیشود گواهی ذبح کننده زیرا که او اقرار کرد بر نفس خود بضامن بودن برای آن شخص که شاهدی

برای رجل ادعى على رجل حقا فشهد للمدعى ابنا القاضي قال محمد القاضي يقبل شهادة
الابنين ولو شهدا ان اباهما قضى للمدعى على هذا المدعى عليه تقبل شهادتهما قال
والماخوذ ان الاب لو كان قاضيا يوم تشهد الابنان على حكمه تقبل ولو شهد الابنان
على شهادة ابيهما تجوز بلا خلاف وكذا في كتاب البحر الرائق) مردی دعوی کرد بر مردی دیگر
حقی را پس دو پسران قاضی برای مدعی گواهی دادند گفته است امام محمد رح که قاضی قبول کند گواهی پسران خود را
واگر پسران قاضی گواهی دادند که پدر ایشان حکم کرده است برای مدعی برین مدعی علیه قبول نمیشود
گواهی ایشان و عمل بران است که اگر پدر شاهدان قاضی باشد در روزیکه پسران او گواهی میدهند بحکم او
قبول میشود گواهی ایشان و اگر گواهی دادند دو پسر شاهد بر گواهی پدر خود روا میشود بخلاف و همچنین روا شود
گواهی ایشان بر نوشته پدر ایشان وتقبل شهادة الرجل لاخيه وعمه (بداية) وكل قرابة غير الو
لاد كالخال والخالة وغيرهما كالاخ تقبل فيه الشهادة (فتح القدير) ومن محرم رضاعا او
مصاهرة كام امرأته وابنتها وزوج بنته وامرأة ابيه وابنه (تكمله) وفي الاقضية تقبل
لابويه من الرضاعة ولمن ارضعته امرأته ولام امرأته وابنتها ولزوج ابنته وامرأة
ابنه ولاخت امرأته (بزازيه) وفي القنية امتدت الخصومة سنين ومع المدعى اخ او
ابن عم يخاصمان له مع المدعى عليه ثم شهد له في هذه الخصومة بعد هذه
الخصومات لا تقبل شهادتهما وذكر ابن وهبان وقياس ذلك ان يطرد ذلك
في كل قرابة وصاحب تردد مع قرابته او صاحبه الى المدعى في الخصومة سنين ويخاصم
معه على المدعى ثم يشهد له بعد ذلك فانه ينبغي ان لا تقبل والفقه فيه انه لما طال التردد
مع المخاصم والمخاصمة له مع المدعى عليه صار بمنزلة الخصم
المدعى عليه (بحر رائق) وقبول میشود گواهی مرد برای برادر او و عموی او و هر خویشاوند

فائده
قاضی قبول کند گواهی
پسران خود را برای
مدعی نه بحکم مگر وقتیکه در
گواهی قاضی باشد

فائده
حکم گواهی در قرابت غیر ولاد
چون خال و محرم رضاعا
و مصاهرة

که بعیراز ولادت باشد مثل خال وخاله وغیرایشان مانند برادرست که قبول میشود گواهی او وقبول میشود
گواهی از محرمی که بسبب شیرخوارگی باشد یا بسبب خسری باشند مادر زن او ودختر زن او وشوهر دختراو
وزن پدراو وزن پسراو ودر کتاب قنیه گفته ست که قبول میشود گواهی مرد برای پدر ومادر او که از رضاع
باشند واز برای کسیکه زن آن مرد شیر داده باشد انگس وبرای مادر زن او وبرای دختر زن او
وشوهر دختراو وزن پسراو وخواهر زن او ودر کتاب قنیه ذکر شده ست اینکه دعوای مدعی دراز گردید
چند سالی وبا مدعی برادر او ویا پسر عم او بود که خصومت وگفتگو میکردند برای مدعی با مدعی علیه بعد ازان
ایشان گواهی دادند برای مدعی درهمین دعوی پس ازان خصومتی که ایشان با مدعی علیه کرده
بودند قبول نمیشود گواهی ایشان وذکر کرده ست ابن وهبان رح که قیاس این حکم انست که عام
وشامل باشد بر خویش ورفیقی را که رفت وآمد کرده باشد با خویش ویا با رفیق خود بسوی مدعی
در خصومتی چند سال ودعوی کرده باشد برای مدعی با مدعی علیه بر مدعی بعد ازان همان خویش ویا
رفیق گواهی داد برای مدعی پس ازان خصومت چند سال پس بدرستی میشاید که قبول نشود
این گواهی ودلیل فقهی برین حکم انست که چونکه دراز شد مدت رفت وآمد آن شاهد با مدعی
ودراز شد دعوی کردن او برای مدعی با مدعی علیه میگردد وصاحب رفت وآمد مانند خصم

مر مدعی علیه را وفی خزانة الفتاوی اذا تخاصم الشهود والمدعی علیه تقبل ان کانوا عدولا (بحر)
ای خاصماه عند اداء الشهادة علیه بان نسبهما الی الکذب فدفعا عن انفسهما ومسألة
القنیة فیما اذا خاصماه مع قربه علی الحق الذی یدعیه (تکمله)

ودر کتاب خزانة الفتاوی ذکر شده ست که اگر باهم خصومت کنند شاهدان ومدعی علیه قبول کرده میشود
گواهی ایشان اگر آن گواهان عادلان باشند یعنی گواهان خصومت کردند با مدعی علیه
در وقت ادای گواهی بروی بانطریق که وی نسبت کرده باشد گواهان را بدروغ پس گواهان دفع کرده باشند

دروغ را از خود وسئلهٔ کتاب قنیه درانصورت است که شاهدان با قصد خود خصومت کنند با مدعی

بحقیکه آنقریب دعوی میکند آن را ووفق الرملی بغیره حیث قال مفهوم قوله لوعد ولا انهم اذا

کانوا مستورین لاتقبل وان لم تمتد الخصومة للتهمة بالمخاصمة واذا کانوا عدولاً تقبل

لارتفاع التهمة مع العدالة فحمل ما فی القنیة علی ما اذا لم یکونوا عدولا لانه مطلق وما

فی الخزانة مقید فیحمل المطلق علی المقید (تکملة ومنحة الخالق)

وموافقت کرده است خیرالدین رطی رح میان این مسئله ومسئله کتاب قنیه بغیر این بدیگر وجه

چنانکه گفته است که معنای این قول که عادلان باشند نیست که اگر ایشان پوشیده حال بودند

قبول نمیشود گواهی ایشان اگرچه خصومتی میان ایشان ومیان مدعی علیه دراز نشده باشد از جهت

تهمت بسبب خصومت ایشان با مدعی علیه واگر ایشان عادلان بودند قبول میشود گواهی ایشان

از جهت بالا شدن تهمت از ایشان باوجود عادل بودن ایشان پس محمول میشود آن مسئله

که در کتاب قنیه است برانصورت که گواهان عادل نباشند زیراکه مسئله قنیه مطلق ذکر شده است

پس امکان دارد که بهمین محمول شود وآنچه در کتاب خزانه ذکر شده است مقید است بقید عادل بودن

پس محمول میشود مسئله مطلق که مقید بقید عادل بودن نیست بر مقید یعنی بآنصورت که گواهان

عادل باشند واذا شهد رجلان ان اباهما اوصی الی فلان والوصی یدعی

ذلك فهو جائز استحسانا وان انکر الوصی لم یجز (بدایه) والمراد

من الدعوی فی قوله والوصی یدعی هو الرضاء اذ الجواز لایتوقف

علی الدعوی بل للقاضی ان ینصب وصیا اذا رضی هو به (منحة الخالق)

واگر دو پسران مرده گواهی دادند که پدر ما وصی کرده است فلان را ووصی دعوی میکرد

وصی بودن خود را پس این گواهی رواست از روی استحسان واگر منکر بود روا نیست

فایده
مقبول است شاهدی پسران
بوصی کردن پدر ایشان
فلان را اگر آن فلان دعوی
وصی بودن را میکرد

گواهی ایشان مراد از دعوی درین قول مصنف رح که وصی دعوی میکرد رضای وصی است
بوصی بودن زیراکه روا بودن وصی شدن موقوف بدعوی نیست بلکه مر قاضی راست که وصی
ایستاده کند وقتیکه وصی راضی باشد بآن وعلى هذا اذا شهد الموصى لهما بذلك او غريمان لهما
على الميت دين او للميت عليهما دين او شهد الوصيان انه اوصى الى هذا الرجل معهما وهذا يدعى
وبرین حکم گذشته قیاس است اینکه اگر گواهی بدهند دو مردی که مرده وصیت کرده باشد برای
ایشان بمالی براینکه آن مرده وصی گردانیده است فلان را یا گواهی بدهند دو کسی که مر ایشان را
بر مرده دین باشد یا مرده را بر ایشان دین باشد باینکه مرده وصی گردانیده است فلان را
یا گواهی بدهند دو وصی مرده باینکه آن مرده وصی گردانیده است این مرد را با ما
پس درینصورتها قبول میشود گواهی ایشان اگر آن فلان بوصی بودن راضی بود و اگر
راضی نبود قبول نمیشود گواهی ایشان وفي نوادر ابن سماعة رح عن محمد رح
في رجلين شهدا ان الميت اوصى الى ابنيا وورثة
الميت يقرون بذلك او ينكرون فان كان ابوهما يدعى
الوصاية لا تقبل شهادتهما وان جحد الوصاية قبلت شهادتهما هكذا
في المحيط (عالمگیری) و در کتاب نوادر ابن سماعه رح روایت کرده از امام محمد رح درباره
دو مردی که گواهی بدهند که بدرستی این مرده وصی گردانیده پدر ما را و وارثان آن مرده اقرار
داشته باشند بآن وصی گردانیدن و یا منکر باشند ازان پس اگر پدر آن دو شاهد دعوی
میکرد وصی بودن خود را قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر منکر بود ازان قبول میشود گواهی ایشان
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط عن محمد رح في رجل مات وترك مالا واخا وادعى
رجل انه ابنه واقام بينة فشهدوا انه ابنه لا يعلمون له وارثا غيره وقضى له بالمال

فایده
دو موصی لهما یا
دو دائنان یا دو مدیونان
گواهی دادند بوصی گردانیدن
آن مرده فلان را روست اگر
آن فلان بدعوی وصی نمودن
را میکرد و الا
فلا

فایده
دو پسر گواهی دادند
براینکه مرده وصی
گردانیده پدر ما را اگر پدر
دعوی میکرد قبول
میشود و الا
فلا

فایده
دو نفر گواهی دادند که این
پسر مرده است باز اگر آن پسر
پیش از قضا اقرار کرد برای ایشان بو...
یا بدین گواهی باطل
نمیشود

فاقر الابن ان اباه اوصی للشاهدین بثلث ماله واقر لهما بدین قال لاتبطل شهادتهما

لانه اقر لهما بعد القضاء ولو اقر لهما بذلك بعد ما شهدا قبل ان یقضی القاضی

فشهادتهما باطلة کذا فی الحاوی (عالمگیری) روایت شده از امام

محمد رحمة الله علیه درباره مردی که مرد و ترکه گذشت مال را و وارث گذشت یک برادر را و دعوی کرد

مردی که بدرستی من پسر این مرده ام وگذرانید شاهدان را پس ایشان گواهی دادند که بدرستی وی

پسر این مرده است نمیدانیم که آن مرده گذاشته است وارثی را غیر از او و حکم کرده شد برای او بمال آن مرده

پس اقرار کرد آن پسر که بدرستیکه پدرم وصیت کرده است برای این دو شاهد بسوم حصه مال خود و یا اقرار

کرده است برای ایشان بدینی گفته است امام محمد رحمة الله علیه که باطل نمیشود گواهی آن دو شاهد زیرا که این

پسر اقرار کرده است برای ایشان پس از حکم قاضی و اگر آن پسر اقرار کرد برای آن دو شاهدان بان وصیت یا بآن دین پس از آنکه

ایشان گواهی دادند برای آن پسر پیش از آنکه حکم کند قاضی بگواهی ایشان پس گواهی ایشان باطل است همچنین ذکر شده است

در کتاب حاوی اذا شهد الوصی بدین للمیت والورثة صغار او بعضهم صغار لاتقبل

شهادته لانه یثبت بشهادته حق نفسه ولو کانت الورثة کبارا جازت شهادته

ولو شهد بدین علی المیت جازت شهادته علی کل حال (قاضیخان)

وقتیکه وصی گواهی بدهد بدینی برای مرده و حال آنکه وارثانش صغیران باشند یا بعضی از ایشان

صغیران باشند قبول نمیشود گواهی او زیرا که وی باین گواهی خود ثابت میکند حق خود را که تصرف

کردن است دران و اگر وارثان او کبیر بودند روا است گواهی او و اگر آن وصی گواهی داد

بدینی بر مرده روا میشود گواهی او بهر حال خواه وارثان او صغیران باشند یا کبیران شهد

الوصی ای وصی المیت بحق للمیت بعد ما عزله القاضی عن الوصایة ونصب غیره او بعد ادرکت

الورثة لاتقبل شهادته للمیت خاصم او لا فی ماله ای فی ماله الذی تحت یده او غیره

فایده
شاهدی وصی بدینی مر مرده را
برکسی روا است اگر در ورثه او
صغیر نبود و اگر صغیر بود روا نیست
شاهدی او بدینی کسی بر آن مرده
روا است بهر حال

فایده
گواهی وصی بحق مرده پس
از معزول بودن از ... ورثه

ای كما اذا شهد انه طلب الشفعة او ان فلانا ابرأه من كذا وحمل بعضهم معنى
قوله او غيره على نحو النسب (درمختار وتکمله) گواهی داد وصی مرده بحقی مر مرده را
پس از آنکه قاضی معزول کرده بود او را و دیگری را وصی ایستاده کرده بود یا پس از آنکه وارثان آن مرده
کبیر شده بودند قبول نمیشود گواهی آن وصی برای مرده خواه آن وصی دعوی کند یا دعوی نکند و خواه
آن گواهی در آن مال مرده باشد که تحت تصرف آن وصی بود یا در غیر آن باشد یعنی چنانکه گواهی دهد
آن وصی که بدرستیکه من طلب شفعه را کرده بودم یا بدرستیکه فلان کس را بری کرده است برای مرده
از چنین حق و بعض مشایخ رح محمول کرده اند معنای این قول مصنف رح را که او غیره بمانند نسب
ولو شهد لبعض الورثة على الميت ان كان المشهود له صغيرا لا تجوز بالاتفاق وان
كان بالغا فكذلك عند ابي حنيفة رح (عالمگیری) ولو شهد الوصيان لوارث كبير
على اجنبي في غير مال الميت فانها مقبولة في ظاهر الرواية ولو شهدا في ماله او
شهدا للكبير بشئ على الميت لا او لو لصغير او الصغير وكبير جميعا على اجنبي
لم تجز اتفاقا كما في الهندية ولو شهدا للوارث الكبير والصغير في غير ميراث
لم تقبل (درمختار وتکمله) ولو شهد الوصيان على اقرار الميت بشئ معين لوارث
بالغ تقبل ولصبي لا تقبل كذا في الخلاصة
بحر و عالمگیری و تکمله) واگر وصی گواهی داد برای بعض وارثان بحقی بر مرده اگر
آن وارث که گواهی داده شده برای او صغیر بود روا نمیشود گواهی آن وصی باتفاق علما رحمهم الله
تعالی واگر آن وارث کبیر بود پس حکم همچنین است که قبول نمیشود گواهی او نزد امام ابوحنیفه رح
واگر گواهی دادند دو وصی برای وارث کبیر بر شخص بیگانه در غیر مال مرده پس بدرستیکه این گواهی
قبول است در ظاهر روایت واگر آن دو وصی گواهی دادند در مال مرده باین طریق که گواهی دادند

فائده
گواهی وصی برای صغار
یا کبار ورثه بر بعض دیگر ایشان
یا بر اجنبی در مال مرده یا
اجنبی

برای وارث کبیر بچیزی بر آن مرده قبول کرده نمیشود و اگر گواهی دادند آن دو وصی برای
وارث صغیر یا برای وارث صغیر و کبیر هر دو بر یکجا نه جایز نمیشود باتفاق چنانکه در فتاوای عالمگیری
آورده است و اگر گواهی دادند برای وارث صغیر و کبیر در غیر میراث قبول نمیشود و اگر آن دو وصی گواهی دادند
باقرار کردن مرده بچیزی معلوم برای وارث کبیر قبول میشود گواهی ایشان و اگر گواهی دادند برای
وارث کودک رد نمیشود و همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوای ولو ان الوصی لم
یقبل الوصایة بعد موت الموصی ولم یرد حتی شهد عند القاضی فالقاضی یقول له
اتقبل الوصایة ام تردها فان قبل بطلت شهادته وان رد امضی شهادته وان
سکت ولم یخبره بشئ توقف القاضی فی شهادته هکذا فی الملتقط (عالمگیری)
واگر بدرستی وصی قبول نکرده بود وصی شدن خود را پس از مردن وصیت کننده و نه رد کرده بود
آنرا تا اینکه همین وصی گواهی داد نزد قاضی بچیزی برای آن مرده پس قاضی بگوید او را که آیا
قبول میکنی وصی بودن را یا رد میکنی آنرا پس اگر قبول کرد آنرا باطل میشود گواهی او و اگر رد کرد نافذ کند
قاضی گواهی او را و اگر سکوت کرد و خبر نداد مر قاضی را بهیچ چیزی از رد و قبول توقف کند قاضی در گواهی او
همچنین ذکر شده است در کتاب ملتقط والوارثان اذا شهدا للموصی الیه وکان الموت غیر ظاهر لاتقبل
شهادتهما سواء کان المشهود له طالبا لذلك او کان جاحدا وان کان الموت ظاهرا وکان المشهود له طالبا لذلك تقبل
استحسانا (عالمگیری) دو وارث مرده وقتیکه گواهی بدهند بوصی بودن برای کسی وصیت برای او شده
و حال آنکه مردن آن مرده ظاهر نبود قبول نمیشود گواهی ایشان برابر است که آنکس که گواهی داده شده
برای او طلب کننده آن باشد یا منکر باشد و اگر مردن آن مرده ظاهر بود و آن شخص که گواهی داده
شده برای او طلب کننده بود مر وصی شده خود را قبول میشود از روی استحسان
والغریمان اللذان للمیت علیهما دین اذا شهدا

فایده
در گواهی ساکت از رد و قبول وصایت استفسار یا توقف است

فایده
در گواهی وارثان به بودن کسی وصی دو صورت است

بالوصايۃ او الوصيۃ او الوراثۃ ان كان الخصم جاحدا لا تقبل شهادتهما وان كان الخصم
يدعي ذلك قبلت شهادتهما سواء كان الموت ظاهرا او لم يكن والغريمان اللذان
لهما على الميت دين اذا شهدا بالوراثۃ او الوصايۃ او الوصيۃ فان كان الموت
غير ظاهر لا تقبل شهادتهما وان كان الموت ظاهرا فان كان المشهود له لا يدعي
ذلك فكذلك لا تقبل شهادتهما وان كان المشهود له
يدعي ذلك ففي الاستحسان تقبل شهادتهما (عالمگیری)

و دو دین دار که مرده را بر ایشان دین باشد وقتیکه گواهی بدهند بوصی بودن شخصی و یا بوصیت کردن
مرده برای کسی یا بوارث بودن کسی اگر خصم یعنی وصی و موصی له و وارث منکر باشد از ان
قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر خصم دعوی میکرد آنرا قبول میشود برابرست که مردن آن مرده ظاهر
باشد یا ظاهر نباشد و صاحبان دینی که مر ایشان را بر مرده دین باشد وقتیکه گواهی بدهند بوارث
بودن کسی و یا بوصی بودن کسی و یا بوصیت کردن مرده برای کسی پس اگر مردن
آن مرده ظاهر نباشد قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر مردن او ظاهر باشد پس اگر آن کسیکه گواهی
برای او داده شده دعوی نمیکرد آنرا پس همچنین قبول نمیشود گواهی ایشان و اگر وی دعوی
میکرد آنرا پس در استحسان قبول میشود گواهی ایشان

والموصى اليهما اذا شهدا بوصى اخر
معهما فان كان الموت غير ظاهر لا تقبل شهادتهما وان كان الموت ظاهرا وكان
المشهود له طالبا لذلك تقبل شهادتهما استحسانا والموصى لهما اذا شهدا بالموصى به
فان كان الموت ظاهرا والمشهود له يطلب ذلك قبلت شهادتهما وان كان
الموت غير ظاهر لا تقبل شهادتهما (عالمگیری)

و دو شخصیکه مرده وصی کرداینده باشد ایشان را
وقتیکه گواهی بدهند بوصی بودن دیگری با ایشان پس اگر مردن آن مرده ظاهر نبود قبول نمیشود گواهی ایشان

فایده
گواهی دائنان مر بوصایت …
یا وصیت یا وراثت قبول …
اگر خصم دعوی میکرد و از مد…
نه مگر بشرط ظهور موت گر…

فایده
در قبول و نا قبول گواهی دو وصی …
بوصی بودن دیگری با ایشان …
و در گواهی موصی لهما بموصی …

داگر ظاهر بود و حال آنکه آنکسی که گواهی برای او داده شده میخواست آنرا قبول میشود
گواهی ایشان از روی استحسان واگر دو شخصی که مرده وصیت کرده باشد برای ایشان وقتیکه
گواهی بدهند بوصیت کردن مرده بچیزی برای کسی پس اگر مردن آن مرده ظاهر بود و حال
آنکه آنکسی که گواهی برای او داده شده میخواست آنرا قبول میشود گواهی ایشان واگر مردن او ظاهر نبود
قبول نمیشود گواهی ایشان ولو شهد شاهدان ان المیت اوصی الی هذا الرجل وقضی به ثم
شهد الغریمان او الوارثان او الموصی لهما بالایصاء الی رجل آخر وهو یدعی
ذلک لا تقبل کذا فی الکافی ولو شهدا قبل القضاء انه رجع عنه واوصی
الی هذا الثانی قبل القاضی شهادتهما اذا کان الثانی یدعی ذلک هکذا
فی المحیط (عالمگیری) واگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی مرده وصی گردانیده است این
مرد را و حکم کرده شد بآن بعد ازان دو صاحبان دین یا دو وارثان مرده یا دو شخصی که مرده وصیت
کرده باشد برای ایشان گواهی دادند بوصی کردن مرده مرد دیگر را و حال آنکه آن مرد دیگر دعوی
میکرد آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب کافی واگر گواهی دادند پیش
از حکم قاضی باینکه بدرستی مرده رجوع کرده بود از وصی کردن شخص اول و وصی کرده بود این
شخص دوم را قبول کند قاضی شاهدی ایشان را اگر آن مرد دوم دعوی میکرد آنرا همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط رجل مات وترک ثلثة اعبد قیمتهم سواء
فشهد شاهدان انه اوصی بهذا العبد لهذا الرجل وقضی
بالعبد له وشهد الوارثان بغیره لرجل آخر وردت وان شهدا
للثانی قبل القضاء تقبل والعبد للثانی ان ذکرا الرجوع عن
الوصیة الاولی ولا شیئ للاول وان لم یذکرا الرجوع فلکل نصف

فایده
دو مرد گواهیداوند بوصی گردانیدن مرده مردی را باز دو وارث یا دو موصی لهما یا دو غریم مرده گواهیدند بوصی گردانیدن او مرد دیگر را

فایده
دو شاهد گواهیداوند بوصیت مرده برای مردی باز دو وارثان گواهیداوند بوصیت او برای دیگر

عبده هذا اذا شهدا للثاني بعبد آخر فان شهدا بعين العبد الاول للثاني بعد القضاء وذكرا الرجوع ردت شهادتهما على الرجوع وتقبل شهادتهما بالوصية للثاني وان لم يذكروا الرجوع لا ترد والعبد بينهما فيهما نصفين هذا اذا شهدا بالوصية للثاني فان شهدا بالعتق بعد القضاء بالوصية للاول بالعبد او بالثلث ردت سواء شهدا باعتاق عبد آخر او بذلك العبد ذكرا الرجوع او لم يذكرا كذا في الكافي ولكن يعتق العبد وتجب السعاية عليه هكذا في المحيط (عالمگیری) مردی مرد و سه غلام را میراث گذاشت که قیمت هر سه ایشان برابر بود پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این مرده وصیت کرده ست باین غلام برای این مرد و حکم کرد قاضی بآن غلام برای او و گواهی دادند دو وارث مرده بوصیت کردن آن مرده بدیگر غلام برای مرد دیگر رد کرده میشود گواهی آن وارثان و اگر گواهی دادند آن وارثان برای آنمرد دوم پیش از حکم کردن قاضی برای اول قبول میشود گواهی ایشان و آنغلام مرد دوم راست اگر آن وارثان در گواهی خود ذکر کرده بودند رجوع کردن مرده را از وصیت اول و هیچ چیزی نیست مر آن مرد اول را و اگر ذکر نکرده بودند آن رجوع را پس کدام آن دو مردان را نصف غلام او میشود و این حکم وقتی ست که وارثان گواهی بدهند برای مرد دوم بدیگر غلام پس اگر گواهی بدهند بعین غلام اول برای مرد دوم بعد از حکم کردن قاضی برای مرد اول و ذکر کرده باشند رجوع کردن مرده را از وصیت اول او رد کرده میشود گواهی ایشان برجوع کردن مرده و قبول کرده میشود بوصیت کردن او برای مرد دوم و اگر ذکر نکرده باشند رجوع کردن مرده را از وصیت اول او رد کرده نمیشود گواهی ایشان و درین هر دو صورت غلام درمیان آن دو مردان دو نصف میشود و این حکم وقتی ست که آن وارثان گواهی بدهند

بوصیت کردن بآن غلام برای مرد دوم واگر گواهی دلوند بآزاد کردن غلام پس از حکم قاضی بوصیت
برای مرد اول بغلام یا بسوم حصه مال رد کرده میشود گواهی ایشان برابرست اینکه گواهی داده
باشند بآزاد کردن دیگر غلام یا بآزاد کردن همان غلام ذکر کرده باشند رجوع کردن مرده را از وصیت
یا ذکر نکرده باشند همچنین ذکر شده ست در کتاب کافی ولکین آنغلام آزاد میشود و واجب میشود
بروی سعی کردن همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولو شهد شاهدان بالوصیة بالثلث
للاول ثم شهد الورثان بالوصیة بالثلث للآخر بعد القضاء للاول ولم یذکر الرجوع
تقبل وان ذکر الرجوع تقبل علی الوصیة دون الرجوع وقسمة القاضی وتسلیمه کقضائه
حتی لو لم یذکروا الرجوع ولکن شهدا بعد قسمة القاضی المال بین الموصی له
وبین الورثة ترد (عالمگیری) واگر دو شاهد گواهی دادند بوصیت کردن مرده
بسوم حصه مال خود برای شخص اول بعد ازان دو وارث گواهی دادند بوصیت کردن
مرده بسوم حصه مال خود برای شخص دیگر پس از حکم کردن قاضی برای اول و ذکر نکردند در
گواهی خود رجوع کردن مرده را از وصیت اول او قبول کرده میشود گواهی ایشان واگر
ذکر کردند رجوع کردن مرده را از وصیت او قبول کرده میشود بر وصیت کردن نه بر رجوع
کردن وحکم تقسیم کردن قاضی وسپردن او مانند حکم اوست تا اینکه اگر ذکر نکنند گواهان رجوع
را ولیکن گواهی بدهند بوصیت کردن مرده برای کسی بعد از تقسیم کردن قاضی
مال را در میان کیکه وصیت کرده شده برای او و در میان وارثان
او رد کرده میشود گواهی ایشان وکذا ان اقر الوارث ان المیت اوصی
بثلث ماله او بهذا العبد لفلان وقضی به ثم انه شهد
مع رجل آخر انه اوصی بثلث ماله او بذلک العبد لآخر

فایده
وارث اقرار کرد بوصیت مرده
برای کسی باز این وارث
با مرد دیگر گواهی داد بوصیت
کردن مرده برای دیگری

او بعبد آخر لآخر لا تقبل وكذا ان اقر الوارث بدين رجل على الميت وقضى ثم
شهد مع رجل آخر بالدين على الميت لرجل آخر ولم تفت التركة بهما الا تقبل
لو كان القضاء للاول بشهادة شاهدين تقبل الشهادة بالدين للثاني وهذا
يحاص وان كانت الشهادة الثاني قبل القضاء للاول تقبل في الوجوه كلها
الا اذا اقر الوارث بالثلث او بالعبد او بالدين للاول وسلم الى الاول ثم
ثم شهد به للثاني لا تقبل وكذا لا تقبل شهادته للثاني اذا وجد التسليم الى
الاول من القاضي كذا في الكافي (عالمگیری)

وہمچنین اگر اقرار کرد وارث مرده که بدرستی مرده وصیت کرده است بسوم حصه مال خود یا باین
غلام برای فلان وحکم کرده شد بآن بعد از ان آن وارث گواهی داد با مرد دیگر که بدرستی آن مرده
وصیت کرده است بسوم حصه مال خود یا بآن غلام یا بدیگر غلام برای شخص دیگر قبول کرده نمیشود
این گواهی وہمچنین اگر وارث مرده اقرار کرد بدین مردی بر مرده وحکم کرده شد بآن بعد از ان آن وارث
گواهی داد با مرد دیگر بدینی بر مرده برای مرد دیگر وحال آنکه ترکه وفا نمیکرد بآن دو دین قبول کرده نمیشود
گواهی آن وارث تا آنکه اگر حکم کردن قاضی برای صاحب دین اول بگواهی دادن دو شاهد بود قبول
کرده میشود گواهی آن وارث بدین برای مرد دوم واز ین جهت هر دو صاحب دین شریک میشوند
و بہ کدامها ایشان میگیرد حصه دین خود را واگر آن گواهی برای مرد دوم پیش از حکم کردن قاضی بود برای مرد
اول قبول کرده میشود گواهی در تمامی این صورتها مگر قبول کرده نمیشود وقتیکه وارث مرده اقرار
کند بسوم حصه مال مرده و یا بغلامی و یا بدینی برای مرد اول وسپرده شود بمرد
اول چیزی که وارث اقرار کرده است بآن بعد از ان گواهی بدهد برای مرد دوم
بآن چیز قبول نمیشود گواهی آن وارث وہمچنین قبول نمیشود گواهی او برای مرد دوم

وقتیکه سپردن بآن مرد اول از طرف قاضی موجود باشد همچنین ذکر شده است در کتاب کافی

ولو شهد الوارث مع اجنبی بالثلث وصیة لرجل ثم شهد
بالثلث وصیة لرجل آخر قبل القاضی شهادتهما
سواء شهد الثانی قبل قضاء القاضی للاول وبعد القضاء (عالمگیری)

واگر وارث گواهی داد با بیگانه بسوم حصه مال مرده که این مال وصیت است برای مردی
بعد ازان گواهی داد بسوم حصه مال او که وصیت است برای مرد دیگر قبول کند قاضی
گواهی ایشان را برابر است انیکه گواهی ایشان برای مرد دوم پیش از حکم کردن قاضی برای
مرد اول باشد و یا بعد ازان باشد رجلان شهدا ان المیّت اوصی بثلث
ماله لهذا الرجل ثم شهد وارثان ان المیّت رجع عن تلك الوصیة واوصی
بالثلث لوارثه فلان غیر الشاهدین وجمیع الورثة اجازوا ذلك
بعد الموت فعلی قول ابی یوسف رح الآخر وهو قول محمد رح شهادة الوارثین
علی الرجوع باطلة هکذا فی المحیط (عالمگیری) گواهی دادند دو مردی که بدرستی مرده وصیت کرده است
بسوم حصه مال خود برای این مرد بعد ازان دو وارث آن مرده گواهی دادند که بدرستیکه
آن مرده رجوع کرده بود ازان وصیت خود و وصیت کرده بود بسوم حصه مال خود برای
وارث خود که فلان است و بدرستیکه نه از شاهد و همه وارثان مرده اجازه کرده اند
آن وصیت را بعد از مردن او پس بنا بر قول آخر امام ابو یوسف رحمه الله و آن قول امام محمد رحمه الله است
گواهی آن وارثان برجوع کردن آن مرده باطل است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وقلت
شهادة اثنین بدین علی المیت لرجلین ثم شهد المشهود لهما للشاهدین بدین علی المیت
(در مختار) قال عطاء الله افندی رح فی فتاواه هذه الشهادة باطلة و ذکر فی جامع الصغیر والحاوی

فائده
در گواهی وارث مرده
با مرد دیگر بوصیت کردن آن مرده
بسوم حصه مال خود برای
مردی گواهی دادن او
بعد ازان برای مرد دیگر
بوصیت کردن
همان سوم
حصه

فائده
گواهی دو مرد بوصیت
و گواهی دو وارث
برجوع از وصیت

فائده
دو مرد گواهی دادند برای دو مرد
بدینی بر مرده باز مشهود لهما
برای شاهدان خود چنین
گواهی دادند درین مسئله
دو روایت است

الکبیر ان الشهادة جائزة وذکر صاحب الکتاب روایة ثالثة عن الحسن بن زیاد رح عن ابی حنیفة رح

انهم ان جاؤا جمیعا وشهدوا فالشهادة باطلة وان شهد اثنان لاثنین قبلت شهادتهما

ثم ادعی الشاهدان بعد ذلک علی المیت ا و قبول کرده میشود گواهی دو مرد بدینی بر مرده برای دو مرد که بعد ازان گواهی بدهند آن دو مردی که برای ایشان گواهی داده شده است برای آن گواهان بدینی بران مرده گفته است عطاء الله افندی رح در فتاوای خود که این گواهی باطل است و ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب جامع صغیر و جامع کبیر که این گواهی رواست و روایت کرده است صاحب کتاب روایت سوم را از حسن بن زیاد رح از امام ابوحنیفه رح که اگر همه گواهان یکجا آمدند و گواهی دادند پس گواهی ایشان باطل است و اگر دو دو ایشان برای دو دیگر گواهی دادند قبول میشود گواهی ایشان و بعد ازان اگر آن گواهان دعوی کردند بر مرده بهزار درهم پس گواهی دادند آن دو صاحبان دین اول پس گواهی ایشان رواست پس درین مسأله سه روایت شد و لو شهد کل فریق للآخر بان المیت اوصی له

بالثلث فانها لا تقبل اتفاقا بخلاف شهادة الاثنین ان المیت

اوصی بهذا المعین لهذین الشخصین ثم شهد المشهود لهما للشاهدین بمعین آخر تکملة

و اگر گواهی داد هر فریق از شاهدان برای دیگر فریق که بدرستیکه مرده وصیت کرده است برای ایشان بسوم حصه مال خود قبول نمیشود گواهی ایشان باتفاق علما رحمهم الله تعالی بخلاف از گواهی دو کس باینکه بدرستی مرده وصیت کرده باین چیز معین برای این دو کس و بعد ازان گواهی بدهند آن دو کسانی که گواهی برای ایشان داده شده برای آن دو گواه بچیز معین دیگر که قبول میشود رجلان شهد الرجلین بدین علی المیت

ثم شهد الرجلان بدین للشاهدین علی المیت فقال الاولان کنا ابرانا

فایده
در اینکه هر فریق از شاهدان گواهی بدهند برای فریق دیگر که مرده وصیت کرده برای ایشان بسوم حصه مال خود

[illegible]

ابنا للموكل ان اباهما وكل هذا الرجل بالخصومة في هذه الدار
وقبضها لاتقبل شهادتهما سواء جحد المطلوب الوكالة او اقر بها
(بحر) هذا اذا كان الموكل هو الطالب فان كان الموكل هو المطلوب
وقد ادعى الطالب في داره فشهد ابنا المطلوب ان اباهما وكل
هذا الرجل بخصومة فان كان الوكيل يجحد الوكالة لاتقبل هذه الشهادة
لانها خلت عن الدعوى وان كان الوكيل يدعي الوكالة لاتقبل شهادتهما
ايضا اقر الطالب بالوكالة او جحدها لان هذه بينة قامت على غير الخصم كذا في المحيط (عالمگیری)

واگر کسی وکیل گردانید مردی را بدعوی کردن در سرای معلوم و بقبض کردن آن پس آنکس غائب شد پس گواهی دادند دو پسران وکیل گیرنده که بدرستی که پدر ما وکیل گردانیده این مرد را بدعوی کردن درین سرای و قبض کردن آن قبول نشود گواهی ایشان برابر است آنکه اقرار کند مدعی علیه بوکیل بودن آن مرد و یا منکر باشد ازان و این حکم وقتی است که وکیل گیرنده طلب کننده حق و مدعی باشد پس اگر وکیل گیرنده مدعی علیه باشد و حال آنکه بتحقیق دعوی کند طلب کننده حق و مدعی در آن سرای او پس گواهی بدهند دو پسر مدعی علیه که بدرستی که پدر ما وکیل گردانیده این مرد را بدعوی کردن با این مدعی پس اگر وکیل منکر بود از وکیل بودن خود قبول نشود گواهی ایشان زیرا که این گواهی خالی است از دعوی و اگر وکیل دعوی میکرد وکیل بودن خود را نیز قبول نشود گواهی آن دو پسر خواه اقرار کند مدعی بوکیل بودن وکیل و خواه منکر باشد ازان زیرا که این گواهی باشد که گذشته اند بر غیر خصم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

فایده
در گواهی دو پسران ضامن بضامن شدن پدر خود را

ذكر ابن سماعة رح عن محمد رح
في رجل ضمن لرجل ما باع فلانا من شيء فقال الطالب قد بايعت فلانا بيعا بالف درهم
فجحد الضامن ذلك فشهد عليه ابناه انه قد بايعه بيعا بالف درهم فان شهادتهما جائزة وكذلك اذا

يجحد الضامن فشهد ابناه ان فلانا امرك ان تضمن عنه وانك ضمنت عنه لفلان ما
باعه وقد باعه بيعا بالف درهم قال شهادتهما جائزة ويؤخذ بالالف ويرجع به على
الذى امره ان يضمن عنه كذا فى المحيط (عالمگیری) ذکر کرده ابن سماعه رح از امام محمد رح درباره
مردی که ضامن شده باشد برای مردی بهر چیزی که آن مرد بفروشد بفلان پس بگوید آن مرد طلب
کننده حق تحقیق فروخته ام بفلان فروختنی بهزار درم پس منکر شود آن ضامن ازان فروختن
پس گواهی بدهند بران ضامن دو پسر ضامن که بدرستی که آن مرد فروخته است
برفلان چیزیرا بهزار درم پس بدرستی که گواهی ایشان رواست وهمچنین وقتیکه منکر شود
ضامن از ضامن شدن خود و گواهی بدهند دو پسر او که بدرستیکه فلان امر کرده بود ترا که
ضامن شو از طرف من و بدرستی که تو ضامن شدهٔ از طرف او برای فلان بآن
چیزیکه آن فلان بفروشد آنرا بآن فلان وحال آنکه تحقیق آن فلان فروخته است
برفلان فروختنی بهزار درم گفته است امام محمد رح که گواهی آن دو پسر ضامن
رواست و گرفته میشود آن ضامن بهزار درم و رجوع کند بآن هزار درم بر کسیکه امر کرده بود
او را که ضامن شود از طرف او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط اذا شهد ابنا
الوكيل على عقد الوكيل فان كان الموكل والوكيل يقران بالامر
والعقد جميعا فان كان الخصم يدعى ذلك كله فالقاضى يقضى
بالعقود كلها ولكن بتصادقهم لا بالشهادة وان كان الخصم ينكر ذلك فعلى قول
ابى حنيفة وابى يوسف لا تقبل شهادتهما ولا يقضى بشىء من هذه العقود الا فى الخلع
فان هناك يقضى بالطلاق بغير مال لاقرار الزوج وهو الموكل وان كان الوكيل والموكل
يجحدان ذلك كله فان كان الخصم يجحد ايضا لا يلتفت الى هذه الشهادة وان كان الخصم يدعى تقبل

فایده
در گواهی دو پسر
وکیل بعقد کردن
پدر خود ها

شهادتهما عندهم جميعا وانكان الوكيل يقر بكلا الامرين والموكل يدعي الامر ويجحد العقد

فانكان الخصم يدعي ذلك كله فانه يقضي بالعقود كلها الا في النكاح على قول ابيحنيفة وعندهما يقضي

بالعقود كلها هكذا في الذخيرة (عالمگيري) وقتي كه گواهي بدهند دو پسر وكيل براي كسي بعقد كردن

وكيل با آنكس پس اگر وكيل گيرنده و وكيل اقرار داشتند بامر كردن وكيل گيرنده مر وكيل را

و بعقد كردن وكيل با آنكس پس اگر خصم كه آنكس است كه گواهي براي او داده اند دعوي ميكرد تمامي

آنرا كه امر كردن وكيل گيرنده و عقد كردن وكيل است پس قاضي حكم كند بدرست بودن همه آن عقدها

كه عقد وكيلي و امر كردن وكيل گيرنده و عقد كردن وكيل است با دعوي كننده و ليكن اين حكم قاضي بسبب

راستگو داشتن وكيل گيرنده و وكيل و مدعي است هر يكي خود را نه بسبب گواهي شاهدان و اگر آن خصم كه عقد

با او شده منكر بود از ان وكيلي و امر وكيل گيرنده و عقد كردن وكيل پس بنا بقول امام ابو حنيفه رح

و امام ابو يوسف رح قبول كرده نميشود گواهي ايشان و حكم كرده نميشود بدرست بودن چيزي

از ان عقدها كه عقد وكيلي و امر وكيل گيرنده و عقد كردن وكيل است مگر در عقد خلع

پس بدرستي كه در عقد خلع حكم كرده ميشود بطلاق شدن زن بغير از لازم شدن مال

بر ان زن از جهت اقرار كردن شوهر آن زن كه وكيل گيرنده است بطلاق كردن زن خود

و اگر وكيل و وكيل گيرنده منكر بودند از تمامي آن عقدها كه عقد وكيلي و امر كردن وكيل گيرنده است

و عقد كردن وكيل است پس اگر آن خصم كه عقد با او شده نيز منكر بود التفات كرده نميشود

باين گواهي دو پسر وكيل و اگر آن خصم دعوي ميكرد آن عقدها را قبول كرده ميشود

گواهي ايشان نزد تمامي امامان سه گانه رحمهم الله تعالى و اگر وكيل اقرار داشت بهر دو امر

كه وكيل شدن اوست بامر وكيل گيرنده و عقد كردن وكيل است با آن خصم و وكيل گيرنده

دعوي ميكرد امر كردن خود را براي وكيل و منكر بود از عقد كردن وكيل با آنكس

پس اگر آن خصم دعوی میکرد تمامی آن عقد ها را که عقد وکیلی وامر کردن
وکیل گیرنده وعقد کردن وکیل ست با آنکس پس بدرستی که حکم کرده میشود بدرستی بودن
همه آن عقد ها مگر در نکاح بر قول امام ابو حنیفه رحمة الله علیه و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی
حکم کرده میشود بهمه آن عقد ها همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره واذا جعل
الرجل امر امرأته بید اجنبي وطلقها فتشهد ابنا المطلق ان الزوج جعل امر امرأته بيد
ابيهما وانه طلقها والاب حي يدعي ذلك او ميت لاتقبل شهادتهما عند
ابيحنيفة رح وعن ابي يوسف رح ان غيبته بمنزلة موته كذا
في المحيط (عالمگیری) وقتی که مردی بگرداند اختیار طلاق زن خود را بدست
بیگانهٔ وطلاق کند آن بیگانه زن او را پس گواهی بدهند دو پسر آن بیگانهٔ طلاق کننده
که بدرستی که شوهر این زن گردانیده بود اختیار زن خود را بدست پدر ما بدرستیکه پدر ما
طلاق کرده او را وحال آنکه پدر ایشان زنده بود و دعوی میکرد آنرا و یا مرده بود قبول نمیشود
گواهی ایشان نزد امام اعظم رحمه الله واز امام ابو یوسف رح روایت شده ست اینکه
حکم غائب بودن پدر مانند حکم مردن اوست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط شهادة
الوكيل للموكل بعد العزل ان خاصم في مجلس القاضي ثم شهد له بعد عزله لاتقبل
اتفاقا للتهمة وان لم يخاصم تقبل بعدهما وهو قول ابيحنيفة كذا في الذخيرة (عالمگیری)
ودرمختار وفي قسامة الزيلعي صار خصما في حادثة لاتقبل شهادته فيها ومن كان بعرضية
ان يصير خصما ولم ينتصب خصما بعد تقبل وهذا الاصل متفق عليها (درمختار) گواهی وکیل برای
وکیل گیرندهٔ او پس از معزولی او اگر آن وکیل دعوی کرده بود با مدعی علیه در مجلس قاضی بعد از آن
گواهی داد برای وکیل گیرنده بعد از معزولی خود روا نمیشود باتفاق علماء رحمهم الله

فایده گواهی دادن وکیل برای وکیل گیرندهٔ خود بعد از معزول شدن از وکیلی

از جهت تهمت و اگر دعوی نکرده بود با او نزد قاضی قبول کرده میشود از جهت نابودن تهمت
و این قول امام ابو حنیفه ست رحمة الله علیه همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره و ذکر شده
در باب قسامت کتاب زیلعی اینکه کسیکه خصم بگردد در حادثهٔ قبول کرده نمیشود گواهی او در ان
حادثه و کسیکه نزدیک خصم شدن باشد و هنوز خصم نشده باشد قبول کرده میشود گواهی او و این هر دو قاعده
الیست که اتفاق کرده شده بر آنها میان امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله تعالی ولو وکله
بالخصومة عند القاضی فخاصم المطلوب بالف درهم عند القاضی ثم اخرجه الموکل عنها
فشهد الوکیل ان للموکل علی المطلوب مائة دینار تقبل ولو وکله عند غیر القاضی
فاشهد علی الوکالة فخاصم المطلوب بالف درهم وبرهن علی الوکالة ثم عزله
الموکل عنها فشهد له علی المطلوب بمائة دینار مما کان له علیه بعد القضاء بالوکالة لاتقبل کذا
فی البزازیة الا اذا شهد بحق حادث بعد تاریخ الوکالة فحینئذ تقبل کذا فی الکافی (عالمگیری)
و اگر کسی شخصی را وکیل بدعوی کرد نزد قاضی پس آن وکیل با مدعی علیه دعوی کرد هزار درم را
نزد قاضی بعد از ان آن وکیل گیرنده آن وکیل را از وکیلی بدر کرد پس آن وکیل گواهی داد
که بدرستی مر آن وکیل گیرنده را صد دینار ست بر مدعی علیه قبول میشود گواهی او و اگر وکیل گیرنده نزد
غیر قاضی او را وکیل گردانیده بود پس شاهد گرفته بود بوکیلی او پس آن وکیل دعوی کرد بر مدعی
علیه هزار درم را و شاهدان گذرانید بوکیلی خود بعد از ان وکیل گیرنده او را از
وکیلی معزول کرد پس گواهی داد برای آن وکیل گیرنده بر مدعی علیه بصد دینار
از جملهٔ آن حقی که وکیل گیرنده را بر مدعی علیه بود بعد از حکم کردن قاضی بوکیلی او قبول نمیشود گواهی
او همچنین ذکر شده ست در کتاب بزازیه مگر وقتیکه شاهدی بدهد بحقی که بعد از تاریخ آن وکیلی
پیدا شده باشد پس درینوقت گواهی او قبول میشود همچنین ذکر شده ست در کتاب کافی

رجل ادعى عند القاضي على رجل ان فلانا وكله بالخصومة في كل حق له قبل هذا
للمدعى عليه وقبل فلان وفلان واقام البينة على الوكالة بالصفة التي ادعى
وقضى القاضي بذلك اولم يقض ثم عزله الموكل فشهد المعزول للموكل بحق قبل هذا
الذي احضره اوقبل الاخرين لاتقبل شهادته الا ان يشهد بحق حادث بعد التوكيل او على رجل
غير النفر الثلاثة فتقبل شهادته كذا في صنوان القضاء (عالمگیری)

مردی دعوی کرد نزد قاضی بر مردی که بدرستی که فلان وکیل گردانیده مرا بدعوی کردن در هر حقی که باشد او را برین مدعی علیه و بر فلان و فلان وگذرانید شاهدان را بر وکیل بودن خود بآن صفتی که دعوی کرده بود وحکم کرد قاضی بوکیل بودن او ویا حکم نکرد بعد ازان معزول کرد او را وکیل گیرندهٔ او پس گواهی داد آن معزول برای آن وکیل گیرندهٔ خود بحقی که آن وکیل گیرنده را بود برین شخصی که حاضر آورده بود او را ویا بران دو شخص دیگر قبول کرده نمیشود گواهی او مگر وقتی که گواهی بدهد بحقی که نوپیدا شده باشد پس از وکیل گردانیدن ویا گواهی بدهد بحقی که بر مردی باشد غیر ازان سه شخص پس قبول کرده میشود گواهی او همچنین ذکر شده است در کتاب صنوان القضا

رجل وكل رجلا بالخصومة في كل حق له وقبضه من الناس مطلقا او في
مصر وقدم الوكيل رجلا واقام البينة وجعله القاضي خصما ثم اخرجه
الموكل من الوكالة لم تجز شهادته لا على هذا الرجل ولا على غيره ممن كان للموكل عليه
حق يوم وكله ولا ما حدث بعد ذلك على الناس الى يوم اخرجه من الوكالة كذا في
الخلاصة ولو شهد بحق حدث بعد العزل قبلت شهادته كذا في المحيط (عالمگیری) مردی وکیل گردانید مردی را بدعوی کردن در هر حقی که باشد او را وبقبض کردن آن حق از مردم مطلق ودر هر جائی که باشد ویا در شهر باشد وپیش آورد آن وکیل مردی را نزد قاضی وگذرانید شاهدان را بر وکیل بودن خود وقاضی خصم گردانید او را بعد ازان معزول کرد

اورا وکیل کیرندهٔ او از وکیل بودن روا نمیشود گواهی او نه براین مرد و نه بر غیر او ازان
کسانی که مر وکیل کیرنده را برایشان حقی باشد در روزی که وی وکیل کردانیده
آن مرد را و نه قبول میشود گواهی آن وکیل برحقی که نو پیدا شده باشد پس از وکیل کردانیدن
بر مردم تا روزی که معزول کرده وکیل کیرنده اورا از وکیلی همچنین ذکر شده ست در کتاب
خلاصة القتاوی و اگر وکیل گواهی داد بحقی که نو پیدا شده بود پس از معزول شدن او
قبول میشود گواهی او همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط الوکیل بقبض الدین
تجوز شهادته بالدین کذا فی الوجیز للکردري ؛ عالمکیری
کسیکه وکیل شده باشد بقبض دین از جانب کسی رواست شاهدی او بدین برای وکیل
کیرنده همچنین ذکر شده ست در کتاب بزازیه رجل وکل ثلثة نفر في خصومة
وقال ایهم خاصم فهو وکیل فیها فشهد اثنان منهم لواحد لم یکن هذا الواحد
خصما بشهادتهما وان وکل کل واحد علی حدة بالخصومة والقبض جازت شهادة
الاثنین لصاحبهما بالوکالة فی الخصومة والقبض (قاضیخان وعالمگیري)
مردی وکیل کردانید سه کس را در دعوی و گفت که هر یکی از ایشان که دعوی کرد پس او وکیل است
دران دعوی پس گواهی داد دو مرد از ایشان برای یکی از ایشان بوکیل بودن او خصم
نمیشود این یکمرد بگواهی ایشان و اگر وکیل کردانیده بود هر کدام را جدا جدا بدعوی کردن
وقبض کردن روست گواهی دو کس از ایشان برای آن صاحب ایشان بوکیل بودن او
در دعوی کردن وقبض کردن رجلان شهدا علی رجل انه قال لهما و لرجل آخر ایکم
طلق امرأتي فهو جائز او قال امرها في ایدیکم فایکم طلقها فهو جائز والزوج یجحد ذلك
لم تجز شهادتهما ولو اقر الزوج بالامر وشهد اثنان علی طلاق الثالث لم تجز شهادتهما من قبل

انهم شرکاء فی الوکالة فاذا اشترکوا فی الوکالة لا تقبل شهادة بعضهم

علی بعض لا له ولا علیه کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمکیری)

دو مرد گواهی دادند بر مردی که بدرستی این مرد گفت ما هر دو را و مرد دیگر را که هر کدام از شما که طلاق کرد زن مرا پس طلاق کردن او روا باشد و یا گواهی دادند که این مرد گفت که اختیار زن من در دست شما باشد پس هر کدام از شما که طلاق کرد زن مرا پس طلاق کردن او روا باشد و شوهر آن زن منکر بود از ان گفتهٔ خود روا نیست گواهی آن دو مرد و اگر شوهر او اقرار کرد با آن اختیار دادن خود و گواهی داد دو مرد بطلاق کردن مرد سوم زن او را روا نیست گواهی آن دو مرد از جهت اینکه ایشان شریک اند در وکیل بودن پس وقتیکه شریک شدند در وکیل بودن قبول نمیشود گواهی بعض از ایشان بر بعض دیگر از ایشان نه برای نفع او و نه برای ضرر او همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان وکیل فی مجلس القضاء اذا ادعی لموکله بحضرة موکله ان لموکله علی هذا کذا وقال المدعی علیه قد قضیته فانکر موکل المدعی القضاء فشهد هذا الوکیل مع رجل آخر انه قد قضاه قالوا لا تقبل (قاضیخان) وکذا وکیل المرأة ادعی المهر علی الزوج لم تقبل شهادته للزوج بالخلع (بحر)

وکیلی در مجلس قضا دعوی کرد برای وکیل گیرندهٔ خود بحضور آن وکیل گیرندهٔ خود که بدرستی وکیل گیرندهٔ مرا بر این کس این قدر دین است و مدعی علیه گفت که بدرستی این دین را ادا کرده ام برای او پس منکر شد آن وکیل گیرندهٔ مدعی از ادا کردن پس گواهی داد همین وکیل با مرد دیگر که بدرستی مدعی علیه ادا کرده است دین وکیل گیرنده را گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که قبول نمیشود گواهی وکیل و همچنین وکیل زن که دعوی کرده بود مهر را بر شوهر آن زن قبول نمیشود گواهی آن وکیل از برای شوهر آن زن بخلع

فایده
گواهی وکیل بر موکل
قبول نمیشود

والبايع اذا شهد لغيره بما باع لا تقبل شهادته وكذا المشتري كذا في فتاوي قاضيخان (عالمگیری)
وقتیکه فروشنده گواهی بدهد برای غیر خود بچیزیکه فروخته است آنرا قبول نمیشود گواهی او وهمچنین است
حکم خرنده که گواهی بدهد برای غیر خود بچیزیکه آنرا خریده است همچنین ذکر شده است در فتاوای
قاضیخان ولو ادعی المشتري انه باعه من فلان وفلان يجحد فشهد له البايع لا تقبل كذا في المحيط
(عالمگیری) واگر دعوی کرد خرنده چیزی که بدستی فروخته ام این چیز فروخته شده را
بر فلان وآن فلان منکر بود پس گواهی داد برای خرنده فروشنده آنچیز قبول کرده نمیشود
گواهی او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل باع عبدا وسلمه الى المشتري
ثم ادعى رجل انه اشتراه من المشتري ذلك فشهد البايع للمدعي بما
ادعى الشراء لا تقبل شهادته كذا في الظهيرية (عالمگیری)
مردی فروخت غلامی را وسپرد اورا بخرنده بعد ازان دعوی کرد مردی که خریده ام این غلام
از خرنده وآن خرنده منکر بود ازان پس گواهی داد فروشندهٔ آن برای مدعی بچیزی
که دعوی میکرد آنرا که خریدن آن غلام است از خرنده قبول کرده نمیشود گواهی او همچنین ذکر شده
است در فتاوای ظهیریه باع عبدا وسلمه الى المشتري ثم ادعى العبد ان المشتري
اعتقه وانكر المشتري وشهد البايع بذلك لم تقبل شهادته كذا في فتاوي
قاضيخان (عالمگیری) فروخت غلامی را وسپرد اورا بخرنده بعد ازان آن غلام دعوی کرد
که خرنده مرا آزاد کرده است وخرنده منکر شد از آزاد کردن او وگواهی داد فروشنده او
بآزاد کردن خرنده آن غلام را قبول نمیشود گواهی او همچنین ذکر شده است در فتاوای
قاضیخان لو ان رجلا اشترى من آخر عبدا وتبرأ البايع من عيوبه
فباعه المشتري من رجل آخر ودلس العيب الذي به فخاصم المشتري الآخر

فایده
گواهی فروشنده یا خرنده بچیزی که فروخته شده برای غیر خود قبول نمیشود

فایده
گواهی بایع غلام بر اعتاق مشتری قبول نیست

فایده
گواهی بایع اول غلام در دعوی بایع ثانی بعیب قبول است

المشتري الاول بد فشهد البايع الاول ورجل آخر ان هذا العيب كان به
عند البايع قال اقبل شهادة البايع الاول في رده على البايع الثاني ولا اقبل
في تبرائه منه كذا في المحيط (عالمگيري) اگر مردی خرید از دیگری غلامی را
وابرا کرد برای فروشنده از عیبهای آنغلام پس آن خرنده فروخت آنغلام را بمرد دیگر
وپنهان کرد آن عیبی را که بآن غلام بود پس دعوی کرد خرندهٔ دوم بر خرندهٔ اول آن عیب را
پس گواهی داد فروشندهٔ اول و مرد دیگر که بدرستی این عیب باین غلام نزد فروشندهٔ اول
بود گفته است امام محمد رح که قبول میکنم گواهی فروشنده اول را در بارهٔ رد کردن غلام بر فروشندهٔ دوم
وقبول نمیکنم در بارهٔ ابرا کردن خرندهٔ اول برای فروشنده از آن عیب همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط المشتريان شراء فاسدا اذا شهدا بكون المشتری ملكا للمدعي بعد القبض
لا تقبل وكذا لو نقض القاضي العقد بينهما وتراضوا على ذلك والعين في يديهما
فان ردا على البايع ثم شهدا تقبل كذا في الخلاصة (عالمگيري)
وقتیکه گواهی بدهند دو خرندگان که خریده باشند چیزی را بخریدن فاسد بعد از قبض کردن ایشان آنچیز را که
آنچیز خریده شده ملک مدعی است قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و همچنین قبول نمیشود گواهی ایشان اگر
شکسته بود قاضی آن فروختن فاسد را میان فروشنده و خرندگان و یا راضی شدند میان خود
بشکستن آن فروختن فاسد و حال آنکه آن مال فروخته شده در دست ایشان بود و اگر پس داده
بودند آنرا بفروشنده بعد از آن گواهی دادند قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین
ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی لو ان رجلين اشتريا ثوبا من رجل
نقدا الثمن اولم ينقدا فجاء رجل وادعى ان الثوب له فشهد المشتريان له
بالثوب او شهدا على اقرار البايع ان الثوب له لم تجز شهادتهما كذا في المحيط (عالمگيري)

فایده
گواهی مشتریان بشراء فاسد
برای بایع بعد القبض قبول است نه بعد الرد

فایده
گواهی مشتریان ثوبه
برای بایع قبول نیست

فایده
گواهی مشتری برای بائع بعد از اقاله یا رد بعیب قبول نیست

اگر دو مردی خریدند جامه را از مردی و نقد داده بودند بهارا باو یا نقد نداده بودند بهارا پس آمد مردی و دعوی کرد که بدرستی این جامه از من ست پس آن دو خرندگان گواهی دادند برای مدعی بآن جامه یا گواهی دادند باقرار کردن فروشنده که بدرستی همین جامه مر مدعی راست روا نمیشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط رجل اشترى من رجل جارية شراء صحيحا و تقابضا و تقايلا البيع او ردها المشتري بالعيب بغير قضاء و قبلها البايع ثم جاء رجل و ادعى ان الجارية له فشهد المشتري و رجل اخر ان الجارية للمدعي فشهادتهما باطلة سواء كانت هي محبوسة بالثمن عند المشتري او دفعها الى البايع و لو كان الرد بالعيب بعد القبض بقضاء او قبل القبض بغير قضاء او كان الرد بخيار رؤية او بخيار شرط ثم شهد بها للمدعي مع غيره جازت شهادتهما و اذا حبسها بالثمن فكذلك الجواب و لو حبسها بالثمن فماتت الجارية في يد المشتري ثم شهد بالجارية للمدعي بطلت شهادتهما كذا في المحيط (عالمگيري)
مردی خرید از مردی کنیزی را بخریدن صحیح و با همدیگر قبض کردند بها و کنیز را و اقاله کردند با همدیگر خریدن را و یا خرنده رد کرد کنیز را بسبب عیب بغیر از حکم قاضی و قبول کرد فروشنده آنرا بعد از آن مردی آمد و دعوی کرد که بدرستی این کنیز مرا ست پس آن خرنده و مرد دیگر گواهی دادند که بدرستی این کنیز مر مدعی راست پس گواهی ایشان باطل ست برابرست اینکه آن کنیز نزد خرنده بسبب بها محبوس باشد و یا خرنده پس داده باشد اورا بفروشنده و اگر رد کردن خرنده آن کنیز را بسبب عیب بحکم قاضی بود بعد از قبض کردن خرنده آنرا یا پیش از قبض کردن او بود بغیر از حکم قاضی و یا رد کردن او بسبب خیار رؤیت

وخيار شرط بود بعد ازان خرنده باشخص ديگر گواهی دهد بآن کنيز براي مدعی رواست گواهی ايشان
ووقتيکه خرنده بند کند آن کنيز را درينصورت بسبب بها پس همچنين حکم ست که قبول کرده میشود
گواهی او واگر خرنده کنيز را بند کرد بسبب بها پس آن کنيز در دست خرنده مرد بعد ازان
خرنده ومرد ديگر گواهی دادند بکنيز براي مدعی باطل ميشود گواهی ايشان همچنين ذکر شده است
در کتاب محيط رجل اشترى جارية بعبد وتقابضا ثم وجد بالجارية عيبا فردها بقضاء
قاض وحبس الجارية بالعبد ثم جاء رجل وادعى الجارية بحضرة بايعها فشهد
المشتري مع رجل آخر انها للمدعي لا تقبل شهادة المشتري وان شهد بعدما
دفعها الى بايعها جازت شهادته ولو كان العبد هلك في يد بايع الجارية
ثم ان المشتري للجارية وجد بها عيبا وردها بعد القبض بقضاء القاضي
صح رده ويرجع على بايعها بقيمة العبد فان جاء رجل وادعى الجارية
في هذه الحالة فشهد المشتري مع آخر انها للمدعي جازت شهادته كذا
في فتاوى قاضيخان (عالمگيري) مردی خريد کنيزی را بغلامی از ديگری و باهمديگر قبض کردند
غلام وکنيز را بعد ازان يافت بآن کنيز عيبی را پس رد کرد آن را بحکم قاضی و بند کرد کنيز را بسبب غلام يعنی
کنيز را بفروشنده او تا آنکه فروشنده کنيز بيارد غلام را بعد ازان آمد مردی ودعوی کرد آن کنيز را
بحضور فروشنده آن کنيز پس گواهی داد خرنده آن کنيز با مردی ديگر که بدرستی اين
کنيز مر اين مدعی راست قبول نميشود گواهی آن خرنده واگر خرنده گواهی داد پس
ازانکه داده بود آن کنيز را بفروشنده او روست گواهی او واگر آنغلام هلاک شد در دست
فروشنده آن کنيز بعد ازان خرنده آن کنيز يافت بآن کنيز عيبی را ورد کرد آنرا پس از قبض
کردن او بحکم قاضی صحيح ميشود رد کردن او ورجوع کند بر فروشنده کنيز بقيمت آن غلام

پس اگر آمد مردی ودعوی کرد آن کنیز را درین حالت پس گواهی داد خرندهٔ کنیز با مرد دیگر که بدرستی این کنیز مر مدعی راست رواست گواهی او وهمچنین ذکر شده ست در فتاوای قاضیخان ولو

شهد المستقرضان بكون المستقرض ملك المدعي لا تقبل لا قبل الدفع ولا بعده وكذا

لو رد عينه وشهدا الغريمين بالدين الذي عليهما ان الدين للمدعي لا تقبل وكذا لو قضيا الدين كذا في الخلاصة (عالمگیری)

واگر گواهی دادند دو قرض گیرنده باینکه این مال قرض گرفته شده ملک مدعی ست قبول کرده نمیشود این گواهی ایشان نه پیش از دادن قرض گیرندگان آنمال را بقرض دهنده ونه بعد از دادن آن وهمچنین ست اگر قرض گیرندگان رد کرده باشند عین آنمال را بقرض دهنده قبول نمیشود گواهی قرض گیرندگان برای مدعی مال وگواهی دو دین دار بدینی که بر ایشان باشد که بدرستی این دین تمام این مدعی راست قبول کرده نمیشود وهمچنین قبول کرده نمیشود گواهی ایشان اگر داده باشند آن دین را بصاحب دین همچنین ذکر شده ست در کتاب خلاصة الفتاوی وفي نوادر ابن سماعة

عن محمد رحمة الله عليه رجل شهد عليه شاهدان لرجل انه باع هذه الدار من هذا

الرجل بالف درهم على انهما ضمنا للمشتري الدرك قال اذا كان الضمان في اصل البيع

لم تجز شهادتهما وان لم تكن الضمان في اصل البيع جازت شهادتهما كذا في الذخيرة (عالمگیری)

ودر نوادر ابن سماعه رح از امام محمد رح ذکر شده ست که بر مردی گواهی دادند دو مردان که بدرستیکه او فروخته ست این سرای را بر این مرد بهزار درم باین شرط که ما ضامن درک شده ایم برای خرنده یعنی ضامن شده ایم که اگر مستحق فروخته شده را باستحقاق برد بهای آنرا بتو میرسانیم گفته ست امام محمد رح که اگر این ضامنی در اصل فروختن بود یعنی داخل عقد بود روا نمیشود گواهی ایشان واگر آن ضامنی در اصل عقد نبود روا میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره رجلان شهدا علی رجل انه باع داره

فایده
گواهی دو قرض گیرنده بانک[illegible]
این چیز قرض کرده شده [illegible]
راست وگواهی دو دیندار [illegible]
بانیکه دین مر مدعی راست

فایده
گواهی دو ضامن درک [illegible]
بفروختن چیز که در فرو[illegible]
آن ضامن درک شده اند

من هذا المدعي بالف درهم على انهما كفيلان بالثمن قال محمد رح ان كان ضمانهما
في اصل البيع لم تقبل شهادتهما والا جازت (عالمگیری) دو مردی گواهی دادند برای
مردیکه فلانکس فروخته ست سرای خودرا براین مدعی بهزار درم بانیکه ما هر دو ضامنیم
بهای آن گفته ست امام محمد رح که اگر ضامن شدن ایشان دراصل عقد فروختن
داخل بود قبول نمیشود گواهی ایشان واگر دراصل عقد داخل نبود روا میشود رجل اشتری
جارية وكفل له رجلان بما يلحقه فيها ثم شهد الكفيلان ان البائع انتقد الثمن لا تقبل
شهادتهما وكذا لو شهدا ان البائع قد ابرأه عن الثمن (قاضیخان)
مردی خرید کنیزی را وضامن شدند برای او دو مرد بچیزیکه برسد او را در خریدن
آن کنیز از تاوانی بعد ازان آن دو ضامن گواهی دادند که بدرستی فروشنده نقد گرفته ست
بهای آنرا از خرنده قبول کرده نمیشود گواهی ایشان وهمچنین قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
اگر گواهی دادند که بدرستیکه فروشنده از بهای کنیز ابرا کرده ست برای خرنده وذکر في
شفعة الاصل اذا شهد البائع واولاده ان الشفيع قد طلب الشفعة من المشتري
والمشتري ينكر والدار في يد المشتري لا تقبل شهادتهم (قاضیخان)
وذکر شده ست در کتاب شفعهٔ کتاب مبسوط که اگر فروشنده زمین واولاد او گواهی دادند
که بدرستی شفعه دار طلب کرده ست حق شفعه خودرا دران زمین از خرنده وخرنده
منکر بود ازان طلب وسرای در دست وتصرف خرنده بود قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
وروى ابن سماعة رح لو شهد ابنا البائع ان الشفيع سلم الشفعة جاز ولو شهد ابنا البائع
لم تجز ولو شهد ابنا البائع ان المشتري سلم الشفعة للشفيع لم تجز (قاضیخان) وروایت کرده ست ابن
سماعه رح از امام محمد رح که اگر گواهی دادند دو پسر فروشنده که بدرستی شفعه دار سپرده ست

فایده
قبول نیست گواهی فروشنده
زمین واولاد او برخرنده آن
آنکه شفعه دار حق شفعه خودرا
دران طلب کرده ست اگر
آن سرای در دست خرنده
بود واو منکر بود

شفعهٔ خود را برای خرنده روست گواهی ایشان و اگر فروشنده گواهی داد بسپردن شفعدار
شفعهٔ خود را روا نیست و اگر گواهی دادند دو پسر فروشنده که بدرستی خرنده سپرده ست شفعه را
برای شفعدار روا نشود وفي نوادر ابن سماعة عن محمد رحمة الله عليه رجل
باع دارا ولم يقبضها المشتري حتى جاء شفيع الدار وخاصم فيها فشهد
ابنا البايع ان المشتري قد سلم الدار للشفيع بشفعته ثم اشتراها منه
بالثمن لاتقبل شهادتهما وكذلك لو شهدا ان الشفيع سلم الشفعة في الدار
لاتقبل شهادتهما وهذا اذا ادعى الاب ما شهدا به اما اذا جحد ما شهدا
به فتقبل شهادتهما ولو كان المشتري قبض الدار من
البايع ثم شهد ابنا البايع على تسليم المشتري الدار الى الشفيع بشفعته
لاتقبل شهادتهما سواء ادعى البايع ما شهدا به او جحد كذا في المحيط (عالمگیری)

و در نوادر ابن سماعه رح از امام محمد رح روایت کرده ست که مردی فروخت سرائی را و قبض نکرده
بود آنرا خرندهٔ آن تا آنکه آمد شفعدار آن و دعوی کرد با خرنده در آنسرای پس گواهی دادند پسران
فروشنده که بدرستی خرنده سپرده ست آنسرای را برای شفعدار بسبب شفعهٔ او بعد از آن
خریده ست خرنده آنسرای را از شفعدار به بهای آن قبول کرده نشود گواهی ایشان و همچنین
اگر گواهی دادند پسران فروشنده که بدرستیکه شفعدار سپرده ست حق شفعهٔ خود را در آنسرای
برای خرنده قبول نشود گواهی ایشان و این حکم وقتی ست که دعوی بکرد پدر گواهان که فروشنده
ست چیزیرا که گواهی داده اند پسران او بآن چیز اما اگر منکر بود پدر ایشان از آنچیزیکه پسران او بآن
چیز گواهی داده اند پس قبول کرده میشود گواهی ایشان و اگر خرنده قبض کرده بود سرای را از فروشنده
پس از آن گواهی دادند پسران آن فروشنده بسپردن خرنده آنسرای را برای شفعدار بسبب شفعهٔ او

قبول کرده نمیشود گواهی ایشان برابرست اینکه دعوی بکند فروشنده که پدر آن گواهان ست آنچیز را که گواهی داده اند بران پسران او و یا منکر باشد ازان همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط واذا کان للدار شفیعان فشهد شاهدان ان احدهما سلم الشفعة ولا یعلمان ایهما هو فشهادتهما باطلة وان کان الشفعاء ثلثة فشهد اثنان منهم علی احدهم انه قد سلم الشفعة و قالا قد سلمنا معه فشهادتهما جائزة وان قالا نحن نطلبها فشهادتهما باطلة وکذلك لو قالا اسلمنا معه ولابن احدهما اولابیه اولمکاتبه اولزوجته شفعة فشهادتهما باطلة کذا فی الحاوی (عالمگیری)

فایده: شاهدی بعض شفعداران بر بعضی بسپردن حق شفعه

وقتیکه مر سرائی را دو شفعدار بود پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه یکی ازین دو شفعدار سپرده ست حق شفعه خود را و حال اینکه نمیدانستند که او کدام یکیست ازان دو پس گواهی ایشان باطل ست و اگر شفعداران سه کس بودند پس دو کس از ایشان گواهی دادند بر یکی از ایشان که بدرستیکه او سپرده ست حق شفعه خود را و گفتند که تحقیق ما نیز سپرده ایم حق شفعه خود را با او پس روا ست گواهی ایشان و اگر گفتند که ما میخواهیم حق شفعه خود را پس گواهی ایشان باطل ست و همچنین اگر گفتند که ما با او سپرده ایم حق شفعه خود را و حال آنکه مر پسر یکی از ایشان را و یا پدر او را و یا مکاتب او را و یا زن او را حق شفعه بود دران پس گواهی ایشان باطل ست همچنین ذکر شده ست در کتاب حاوی لا تجوز شهادة الشفیعین بالبیع علی البایع الجاحد ان طلبا الشفعة وان سلماها جازت شهادتهما للمشتري وان جحد المشتري الشراء وادعی البایع لم تجز شهادتهما ایضا ان طلبا الشفعة غیر انهما یاخذانها باقرار البایع وشهادة ولد الشفیع ووالده بمنزلة شهادته فی ذلك وان شهد ولدا الشفیع بالتسلیم جازت شهادتهما (عالمگیری)

فایده: گواهی دو شفعدار برای خرنده بر فروشنده بفروختن

روا نمیشود گواهی دو شفعدار برای خرنده بفروختن بر فروشنده منکر از فروختن اگر میخواستند

آن شاهدان شفعهٔ خود را واگر سپرده بودند آنرا روا میشود گواهی ایشان برای خرنده واگر منکر بود خرنده از خریدن
وفروشنده دعوی میکرد آنرا نیز روا نمیشود گواهی ایشان اگر میخواستند شفعهٔ خود را ولیکن ایشان میکنند
شفعه را بسبب اقرار کردن فروشنده وگواهی لد شفعدار و پدر او مانند گواهی خود شفعدار است درین حکم
واگر گواهی دادند دو پسر شفعدار بسپردن شفعدار شفعهٔ خود را روا میشود گواهی ایشان رجلان في يدهما
رهن لرجلين فجاء رجل وادعى الرهن فشهد له المرتهنان جازت شهادتهما ولو شهد
الراهنان لغيرهما بالرهن والمرتهن ينكر لاتقبل شهادة الراهنين الا ان الراهنين يضمنان
قيمة الرهن للمدعي ولو كان الرهن جارية لرجلين فهلكت عند المرتهنين وقيمتها
مثل الدين او اقل او اكثر فشهد بها المرتهنان للمدعي لاتقبل شهادتهما على الراهنين ويضمنان قيمة الرهن للمدعي (قاضيخان)
دو مردی در دست ایشان چیزی گروی بود از دو مرد دیگر پس آمد مردی و دعوی کرد آنچیز گروی را
پس گواهی دادند برای او آن گروگیرندگان روا میشود گواهی ایشان و اگر گرو دهندگان گواهی دادند بچیزی
گروی برای غیر خود و گروگیرنده منکر بود ازان قبول کرده نمیشود گواهی ایشان ولیکن آن گرودهندگان
تاوان میدهند قیمت آنچیز گروی را برای مدعی واگر آنمال گروی کنیزی بود مر دو مردان
را پس هلاک شد نزد دو گروگیرندگان و قیمت آن کنیز مانند دین بود و یا کمتر ازان
و یا زیاده تر ازان پس گروگیرندگان گواهی دادند بآن کنیز گرو کرده شده برای
مدعی قبول کرده نمیشود گواهی ایشان برگرودهندگان و تاوان میدهند آن گرو
گیرندگان قیمت آن کنیز گروی را برای مدعی ولو شهدا على اقرار المدعي بكون
المرهون ملك الراهن لاتقبل قائما كان او هالكا الا اذا شهدا
بعد ما رد الرهن على الراهن كذا في الوجيز للكردري (عالمگیری)
واگر گواهی دادند گروگیرندگان باقرار مدعی بانیکه چیز گرو کرده شده ملک گرودهنده است

فایده
گواهی گروگیرندگان
یا دو گرو دهندگان بچیز گروی
برای کسیکه دعوای
آنرا کند

قبول کرده نمیشود گواهی ایشان خواه موجود باشد آن چیز گرو شده یا هلاک شده باشد
مگر قبول میشود وقتیکه گواهی بدهند گرو گیرندگان بعد از رد کردن ایشان آنچیز گرو شده را
برگرو دهنده همچنین ذکر شده ست در کتاب بزازیه رجلان غصبا عبدا من رجل فجاء رجل وادعاه
فشهدله الغاصبان ان شهدا بعد الرد علی المغصوب منه جازت شهادتهما وان شهدا قبل الرد
والعبد قائم او هالك فی یدهما وقضی القاضی علیهما بالقیمة للمغصوب منه او لم یقض او تراضیا علی
القیمة ودفعا القیمة الی المغصوب منه او لم یدفعا لم تقبل شهادتهما (قاضیخان)
دو مردی غصب کردند غلامی را از مردی پس آمد مردی و دعوی کرد آنغلام را پس آن
دو غصب کنندگان گواهی دادند برای او اگر گواهی داده بودند بعد از رد کردن ایشان آنغلام را
برکسیکه از و غصب شده بود روا میشود گواهی ایشان و اگر گواهی دادند پیش از رد کردن براو و حال
آنکه آنغلام موجود بود و یا هلاک شده بود در دست ایشان و قاضی حکم کرده بود بر ایشان بقیمت آن
برای آنکسیکه از و غصب شده بود و یا حکم نکرده بود و باهم راضی شده بودند غصب کنندگان
و کسیکه از و غصب شده بود بر دادن قیمت و داده باشند قیمت را بآنکسیکه از و غصب شده بود
یا نداده باشند آنرا قبول نمیشود گواهی ایشان ولا تقبل شهادة المودع والمستعیر والمستاجر
للمدعی قبل الرد ولو اودع رجل رجلا ودیعة فجاء مدع فادعاها فشهد له المودعان
جازت شهادتهما (جوهرة نیرة) ولو شهدا علی اقرار المدعی لمن اودعهما
والمال قائم او مستهلك لم تقبل شهادتهما ولو شهدا بذلك بعد ردهما المال علی من
اودعهما جازت شهادتهما (قاضیخان) وقبول کرده نمیشود گواهی امانت گیرنده مال عاریت گیرنده
آن و اجاره گیرنده آن بر امانت دهنده و عاریت دهنده و اجاره دهنده برای کسیکه دعوی کند آنمال را
پیش از رد کردن ایشان آنمال را و اگر امانت نهاد مردی نزد دو مرد دیگر مالی را پس آمد مدعی پس دعوی کرد آنمال

فایده
قبول نیست گواهی
غصب کننده بچیز غصب کرده
شده برای دعوی کننده
آن برکسیکه از و غصب
کرده شده

فایده
گواهی امانت گیرنده
و عاریت گیرنده و اجاره گیرنده
برای مدعی کننده آنمال امانت
و مال عاریت و اجاره کرده شده
بر امانت دهنده
عاریت دهنده
و اجاره
دهنده

امانت را پس گواهی دادند برای او آن دو مرد امانت گیرندگان رواست گواهی ایشان
بعد از رد و اگر ایشان گواهی دادند باقرار کردن مدعی بآنمال امانت برای کسیکه امانت نهاده
بود نزد ایشان و حال آنکه مال امانت موجود بود و یا هلاک شده بود قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
و اگر ایشان گواهی دادند بآن اقرار او پس از رد کردن ایشان آنمال امانت را بر کسیکه امانت
نهاده بود نزد ایشان رواست گواهی ایشان وفي وديعة الاملاء والعارية
اذا شهدا على الذي اودعاه او اعاراه انه للمدعي لايجوز شهادتهما
قبل الرد ويجوز بعده (قاضيخان) و در کتاب ودیعت و کتاب عاریت
از کتاب املا ذکر شده که اگر دو کس گواهی دادند بر کسیکه ایشان چیزی را نزد او امانت یا عاریت
نهاده بودند که این چیز مر مدعی راست روا نمیشود گواهی ایشان پیش از رد کردن امانت گیرنده
و عاریت گیرنده آن چیز را بر ایشان و روا میشود گواهی ایشان بعد از رد کردن او آنچیز را
بر ایشان لاتقبل شهادة المستاجر للآجر بالمستاجر والمستعير للمعير بالمستعار
كذا في البحر الرائق (عالمگیری) لو استاجر داراً شهراً فسكن الشهر كله ثم جاء
متاع آخر فشهد بها المستاجر ورجل آخر معه فالقاضي يسأل المدعي عن الاجارة
اكانت بامره او بغير امره فان قال كانت بامري لم تقبل شهادة المستاجر وان
قال كانت بغير امري تقبل شهادته ولو لم يسكن الشهر كله لم تجز شهادته وان لم يدع
المدعي ان الاجارة كانت بامره (تکمله) و قبول کرده نمیشود گواهی اجاره گیرنده برای اجاره دهنده
بچیزیکه عقد اجاره بران واقع شده و گواهی عاریت گیرنده برای عاریت دهنده بچیزیکه عاریت داده شده اگر شخصی باجاره گرفت
سرائی را تا مدت یکماه و سکونت کرد دران تمام یکماه بعد از آن مدعی دعوی کرد که آنسرای مراست پس گواهی دادند بآنسرای
اجاره گیرنده و مرد دیگر با وی پس قاضی بپرسد از آن مدعی از حال اجاره که آیا آن اجاره بامر تو بود یا بغیر امر تو پس اگر گفت که

من بود قبول کرده نمیشود گواهی او و اگر مدعی گفت که بغیر از امر من بود قبول کرده میشود گواهی او و اگر تمام

مدت سکونت در آنسرای نکرده بود روا نمیشود گواهی او و اگرچه مدعی دعوی نکرده باشد که اجاره بامر من بود

ولو شهد المستاجران ان المدعی الذی اجرهما لاثبات الاجارة او لانسان آخر

علی الموجر لفسخ الاجارة قال ابو حنیفة رح جازت شهادتهما سواء کانت الاجرة

رخیصة او غالیة (تکملة) وشهادة ساکن الدار بغیر اجارة للمدعی او علیه تقبل (فتح القدیر)

و اگر دو اجاره گیرنده گواهی دادند که بدرستیکه مدعا مر کسی راست که سرای را باجاره داده ست

بما و این گواهی را دادند برای اثبات عقد اجاره و یا گواهی دادند برای دیگر انسانی که این مدعا

مر او راست و این گواهی را دادند بر موجر برای فسخ شدن عقد اجاره گفته ست امام اعظم رحمة الله علیه

که رواست گواهی ایشان در هر دو وجه برابر ست اینکه اجرت آنسرای ارزان باشد و یا گران

باشد و گواهی کسیکه سکونت کننده سرای ست بغیر اجاره برای مدعی و بر مدعی رواست

ولو شهد المودع او المستاجر للعبد بعتق مولاه او تدبیره او کتابته عند دعواه جازت لا ببیعه (بحر رائق)

و اگر امانت گیرنده غلام و یا اجاره گیرنده آن گواهی داد برای آنغلام بآزاد کردن خواجه او را

و یا مدبر کردن او و یا بمکاتب ساختن خواجه او را نزد دعوی کردن غلام آنرا روا میشود گواهی او و روا نمیشود

گواهی او بفروختن خواجه آن غلام را و تجوز شهادة رب الدین لمدیونه بما هو من جنس دینه

کذا ذکر فی الوکالة والجامع ولو شهد لمدیونه بعد موته بمال لم تقبل شهادته

(قاضیخان) فی فتاوی العلامة التمرتاشی رح تقبل شهادة رب الدین لمدیونه

حال حیاته اذا لم یکن مفلسا قولا واحدا واختلف فیما اذا شهد له فی حال کونه مفلسا

و شمس الائمة الحلوانی رح والد صاحب المحیط قال تقبل واما اذا شهد له بعد

الموت فلا تقبل قولا واحدا (منحة الخالق)

این برای ... باشد

و رواست گواهی صاحب دین برای دیندار او بچیزی که از جنس دین او باشد همچنین ذکر شده است
در کتاب وکالت مبسوط و کتاب جامع و اگر گواهی داد صاحب دین برای دیندار خود بمالی بعد از مردن آن
دین دار قبول کرده نمیشود گواهی او و در فتاوای علامه تمرتاشی رح ذکر شده است انکه قبول کرده
میشود گواهی صاحب دین برای دیندار او در حال زندگی او وقتیکه آن دین دار او ناتوان نباشد و
درین حکم یک قول است اختلاف نیست دران و اختلاف است درصورتیکه صاحب دین گواهی بدهد
برای دین دار خود در حال ناتوان بودن او و شمس ائمه حلوانی رح پدر صاحب کتاب محیط گفته است
که قبول کرده میشود گواهی او و اما وقتیکه گواهی بدهد برای او بعد از مردن او پس قبول کرده نمیشود
و در این حکم یک قول است بغیر اختلاف رجل علیه دین لرجل فشهد المدیون
مع رجل آخر ان الطالب ابرأه عن الدین لفلان ان شهد المدیون بذلک قبل اداء الدین
لاتقبل شهادته وان شهد بعد ما جازت شهادته (قاضیخان) مردی بر او دین بود مرد دیگر را پس
آن دیندار با مرد دیگر گواهی داد که بدرستی خواهنده دین که صاحب دین است اقرار کرده است
که آن دین مر فلانرا است اگر دین دار گواهی داد بآن پیش از ادا کردن او آن دین را قبول
کرده نمیشود گواهی او و اگر گواهی داد بعد از ان روا میشود گواهی او رجل مات وله علی رجلین الف درهم
فشهد الغریمان لرجل انه ابن المیت لاوارث له سواه وشهد آخران سواهما لرجل آخر
انه اخ المیت ووارثه لاوارث له سواه فانه یقضی بشهادة الغریمین لان الاخ لایرث مع الابن
فان کان شهود الاخ شهدوا اولا وقضی القاضی للاخ ثم شهد الغریمان لرجل آخر انه ابن المیت
لاتقبل شهادة الغریمین وکذا لو قضیا دین المیت بامر القاضی او بغیر امره ثم شهدا لابن
لاتقبل شهادتهما لان الدیون تقضی بامثالها وکانا بمنزلة البایعین والبایع اذا شهد
لغیره بما باع لاتقبل شهادته وکذا المشتری ولو کان مکان الدین عین غصب فی ایدیهما

فایده
گواهی دیندار بر صاحب
دین بآن دین برای
کسی

من المیت فلم یدفعا العبد الی الاخ حتی شهد به للابن لاتقبل شهادتهما وان دفعا الی الاخ بقضاء ثم شهدا للابن

جازت شهادتهما ولو کان العبد ودیعة فی ایدیهما للمیت جازت شهادتهما للابن دفعا العبد الی الاخ او لم یدفعا (قاضیخان)

مردی مرد واورا برد و مردی نهزار درهم دین بود پس آن دو دیندار گواهی دادند برای مردی که بدرستیکه این

پسر مرده است نیست مراورا وارثی غیر ازو و دو مرد دیگر غیر ازان دینداران گواهی دادند برای مرد دیگر

که بدرستیکه این مرد برادر مرده است نیست وارثی مراورا غیر ازو پس بدرستیکه قاضی حکم کند بگواهی

آن دینداران زیراکه برادر میراث نمیبرد با پسر مرده پس اگر گواهان برادر در اول گواهی دادند و قاضی

حکم کرد برای برادر بعد ازان آن دینداران گواهی دادند برای مرد دیگر که بدرستیکه این مرد پسر مرده است

قبول کرده نمیشود گواهی آن دینداران و همچنین اگر دینداران ادا کرده بودند دین مرده را بامر قاضی یا

بغیر از امر او بعد ازان گواهی دادند برای پسر قبول کرده نمیشود گواهی ایشان زیراکه دینها

بانندهای خود ادا میشوند و میشوند آن دو دیندار مانند دو فروشندگان و حال آنکه فروشنده وقتیکه گواهی

برای دیگری بچیزی که فروخته باشد آنرا قبول کرده نمیشود گواهی او و همچنین است حکم خرنده یعنی

قبول کرده نمیشود گواهی او بچیز خریده شده برای شخص دیگر و اگر درین مسائله مذکوره بجای

دین غلامی غصب کرده شده بود از مرده در دست گواهان پس آنغلام را ببرادر مرده نداده بودند

تا آنکه ایشان گواهی دادند بآنغلام برای پسر مرده قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و اگر آنغلام را ببرادر مرده

داده بودند بحکم قاضی بعد ازان گواهی دادند برای پسر او روا میشود گواهی ایشان و اگر غلام در دست

ایشان امانت بود مرآنمرده را روا میشود گواهی ایشان برای پسر او خواه آنغلام را ببرادر داده باشند و یا نداده باشند

شهدا ان فلانا امرهما بتزویج فلانة منه او بخلعها او ان اشتریا له عبدا ففعلنا فاما ان ینکر الموکل

الامر والعقد او یقر بالامر لا العقد او یقر بهما و کل علی وجهین اما ان یدعی الخصم العقد

مع الوکیل او ینکر فان کان الموکل ینکر لا یقبل فی الفصول کلها وان کان الامر یقر بهما

فائده
گواهی کسیکه مراورا امر کرده شده باشد بفعلی بانیکه آن فعل را من کرده ام

والخصم يقر بالعقد قضى بالاقرار لا بالشهادة وفي النكاح والخلع والبيع سواء ان كان الخصم ينكر العقد لا يقضى بالنكاح والبيع ويقضى في الخلع

بالطلاق بلا بدل اما باقرار الزوج في الخلع لا بشهادتهما وان اقر الآمر بالامر ويجحد العقد لكن الخصم كان مقرا فان الخصم يقضى بالعقود كلها الا النكاح عند الامام كذا في الوجيز للكردري (عالمگیری)

دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه فلان امر کرده ست ما را بنکاح گرفتن فلانه زن برای او و یا بخلع کردن با آن زن و یا باینکه بخریم برای او غلامی را پس ما کردیم آن کار را پس درینصورت یا وکیل گیرنده منکر میباشد از امر کردن خود آن دو شاهد را و عقد بستن ایشان با آن زن و فروشنده غلام یا اقرار میکند بامر کردن خود ایشان را نه بعقد بستن ایشان و یا اقرار میکند بامر کردن خود و عقد کردن ایشان هر دو و هر کدام ازین سه صورت بدو وجه ست یا اینکه دعوی میکند خصم که زن و فروشنده غلام ست عقد بستن را با وکیل و یا اینکه انکار میکند از ان پس اگر وکیل گیرنده انکار میکرد از امر کردن و از عقد بستن قبول کرده نمیشود گواهی آن دو شاهد در همه صورتها و اگر امر کننده اقرار میکرد بامر کردن و عقد بستن و خصم که زن و فروشنده غلام ست اقرار میکرد بعقد حکم کرده میشود باقرار وکیل گیرنده نه بگواهی آن دو شاهد و خلع کردن و بنکاح گرفتن و فروختن درین حکم برابر ست و اگر آن خصم انکار میکرد از عقد بستن حکم کرده نمیشود بنکاح کردن و فروختن و حکم کرده میشود در خلع بطلاق شدن آن زن بغیر از لازم شدن مال بر آن زن بسبب اقرار کردن شوهر او نه بسبب گواهی آن دو شاهد و اگر اقرار میکرد امر کننده بامر کردن خود ولیکن انکار میکرد از عقد بستن آن شاهدان پس اگر خصم که زن و فروشنده غلام ست اقرار میکرد حکم کرده میشود بتمامی آن عقدها مگر حکم کرده نمیشود در عقد نکاح نزد امام اعظم رحمة الله علیه همچنین ذکر شده ست در کتاب بزازیه عن ابي يوسف رح

في النوادر اذا شهد شاهدان ان فلانا امرنا ان نبلغ فلانا انه قد وكله

ببيع عبده وقد اعلمنا او امرنا ان نبلغ امرأته انه قد جعل امرها بيدها

فبلغناها وقد طلقت نفسها جازت شهادتهما ولو قالا نشهد انه قال لنا خيرا امرأتي

فخيرناها فاختارت نفسها لا تقبل شهادتهما كذا في المحيط (عالمگیری)

از امام ابو یوسف رح روایت شده ست در کتاب نوادر که اگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی فلان

امر کرده ما را که برسانیم بفلان این خبر را که بدرستی او وکیل کردانیده او را بفروختن غلام او وتحقیق گواهی دادند
که ما خبر رسانیدیم باو ویا گواهی دادند که بدرستیکه او امر کرده ست ما را که برسانیم بزن او این خبر را که او گردانیده اختیار
طلاق او را بدست او پس ما رسانیدیم بزن او آن خبر را وتحقیق که آن زن طلاق کرده نفس خود را روا ست گواهی
ایشان واگر آن دو شاهد گفتند که گواهی میدهیم که بدرستی فلان گفت ما را که اختیار طلاق را بدهید بزن من
پس ما اختیار دادیم زن او را پس آن زن اختیار کرد طلاق خود را قبول کرده نمیشود گواهی ایشان همچنین
ذکر شده ست در کتاب محیط لا تقبل شهادة الانسان لنفسه الا فی مسألة القاتل
اذا شهد بعفو ولي المقتول وصورته في شهادات الخانية ثلثة قتلوا
رجلا عمدا ثم شهدوا بعد التوبة ان الولي قد عفى عنا قال الحسن رح لا تقبل
شهادتهم الا ان يقول اثنان منهم عفى عنا وعن هذا الواحد ففي هذا
الوجه قال ابو يوسف رح اقبل في حق الواحد وقال الحسن رح تقبل في حق الكل
ان كان المراد ان القايل اثنان فقط كما هو المتبادر من ظاهر العبارة
فالظاهر ان القبول في حق سقوط القود عن الكل وعليه
فتجب الدية على الشاهدين فقط وان كان المراد ان كلا اثنين
قال ذلك او كل واحد قال ذلك فيسقط الدية عن الكل (منحة الخالق)
قبول نمیشود گواهی آدمی برای خود او مگر دریک مسأله و آن مسأله اینست که اگر قاتل گواهی بدهد به بخشیدن
ولی کشته شده وصورت آن مسأله اینست که ذکر شده در فتاوای قاضیخان در کتاب شهادات که اگر سه کس
بقصد کشتند مردی را بعد از آن گواهی دادند بعد از توبه کردن که بدرستیکه ولی کشته شده بتحقیق عفو کرده است
از ما گفته ست امام حسن رح که قبول کرده نمیشود گواهی ایشان مگر وقتیکه دو کس از ایشان بگویند که عفو کرده ست از ما
واز این یکی پس درین وجه امام ابو یوسف رح گفته ست که من قبول میکنم این گواهی را درباره آن یک کس و گفته است

فایده
گواهی انسان برای خود او قبول نیست مگر در یک مسئله که قاتل گواهی دهد بعفو کردن ولی کشته شده

امام حسن رح که قبول کرده میشود درباره همه ایشان بدانکه اگر مراد امام حسن رح این باشد که گوینده آن قول که شاهدی

عفو ست دو کس از ایشان باشد فقط نه سوم از ایشان چنانکه قیاد درست از ظاهر عبارت امام حسن رح پس ظاهر نیست

که قبول شدن این گواهی درباره ساقط شدن قصاص ست از همه ایشان و بنا بر این حکم پس واجب میشود دیت

بران دو شاهد فقط نه بران سوم و اگر مراد امام حسن رح این باشد که بدرستی هر دو کس از ایشان که گفته باشند آن

قول را ویا هر کدام از ایشان که گفته باشند آنرا پس بنا بر این مراد امام حسن رح اینست که ساقط میشود دیت از همه آن کسان

رجل له شهادة علی کتاب وصیة میت وله فیه وصیة قال الفقیه ابوبکر

البلخی ینبغی ان یقول الشهید علی جمیع ما فی هذا الکتاب الاهذا لو ضع علما اوصی له (قاضیخان)

مردی را گواهی بود بنوشته وصیت کردن مرده و حال آنکه مر آن مرد را دران نوشته وصیتی بود بچیزی گفته ست فقیه ابوبکر بلخی رح

که بشاید اینکه بگوید آن مرد که گواهی میدهم بتمام آنچیزیکه درین نوشته ست مگر گواهی نمیدهم برین چیزیکه مرده وصیت کرده

بآن برای من و بنهد دست خود را بران چیزی که آن مرده وصیت کرده برای او و عن ابی القاسم رح

اذا ادعت امرأة علی ورثة الزوج مهرها فانکر الورثة نکاحها وکان الشاهد تولّی تزویجها

قال یشهد علی النکاح ولا یذکر العقد عن نفسه (قاضیخان)...

و روایت شده از ابو القاسم رح که وقتیکه دعوی کند زنی بر وارثان شوهر خود مهر خود را پس منکر شوند آن وارثان

از نکاح آن زن و باشد شاهد آن زن مردی که تصرف کرده باشد بنکاح دادن آن زن بطریق وکیل بودن یا

ولی بودن گفته ست امام ابو القاسم رح که آن شاهد گواهی بدهد بنکاح آن زن و ذکر نکند در گواهی خود نکاح دادن او را از طرف خود

رجل علیه الف درهم لرجل فوزن الغریم الفا ووضعها بین یدی الطالب وقال خذها

قد اوفیتك فقال الطالب لرجل آخر ناولنی هذه الدراهم فناوله ثم شهد علی

المقضی له انه هو الذی دفع الیه الدراهم جازت شهادته (قاضیخان)

بر مردی هزار درم دین بود مر مرد دیگر را پس وزن کرد آن وام دار هزار درم را و نهاد آنرا در پیش صاحب دین

فایده
طریقه گواهی دادن بنوشته وصیت
مرده که در آن نوشته
برای شاهد نیز
وصیت
بچیزی کرده
باشد

فایده
طریقه شاهدی دادن وکیل
بنکاح باثبات
عقد نکاح

فایده
شاهدی کسیکه دین صاحب دین را
از پیش روی او گرفته بآنکس
صاحب دین داده
باداء دین

وگفت آنرا که بگیر این درمهارا که من دادم بتو تمام دین ترا پس گفت صاحب دین مر مرد دیگر را که بده بمن این درمهارا پس داد او را آن مرد دیگر بعد ازان آن مرد دیگر گواهی داد بران کسیکه دین او برای او ادا کرده شده است که بدرستی این مرد آن کس است که داده بودم او را هزار درم دین او را روا است گواهی او و اذا شهد القاسمان فیما اقتسما جازت شهادتهما فی قول ابی حنیفة و ابی یوسف رحمهما الله تعالی وصورة ذلک اذا اقتسما الدار بین الوارثین ثم شهدا ان هذا النصف لهذا الوارث وهذا النصف لهذا الوارث الآخر کذا وقع فی قسمتهما (قاضیخان) اگر گواهی داد دو بخش کنندگان در چیزیکه بخش کرده بودند آنرا روا است گواهی ایشان در قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی و صورت این مسأله اینست که وقتیکه دو مرد بخش کردند سرائی را در میان دو وارث بعد ازان آن دو مرد گواهی دادند که بدرستیکه این نصف مر این وارث راست و این نصف دیگر مر این وارث دیگر راست همچنین رسیده است این دو در بخش نصف ایشان ولو شهد علی رجل بمال قبضه من رجل ثم انکر قبضه فقالا نحن وزناه علیه ان کان رب المال حاضرا عند الوزن جازت شهادتهما وان لم یکن حاضرا لا تجوز شهادتهما و فی بعض الروایات لا تجوز شهادة الذی کال فی المکیل وشهادة الذی ذرع فی المذروع قال ابو حنیفة رح فی الکیالین شهدا ان هذا باع من هذا کر حنطة وکلنا نحن للمشتری بامر البایع فشهادتهما باطلة (قاضیخان) واگر دو شاهد گواهی دادند بر مردی بمالی که قبض کرده بود آنرا بعد ازان منکر شده بود از قبض کردن آن مال پس شاهدان گفتند که ما وزن کردیم آن مال را برای او در بنصورت اگر صاحب مال حاضر بود نزد وزن کردن شاهدان آن مال را روا است گواهی ایشان و اگر حاضر نبود روا نیست گواهی ایشان و در بعض روایتها ذکر شده که روا نیست گواهی کسیکه پیمانه کرده باشد درباره چیزیکه پیمانه کردنیست و گواهی کسیکه گز کرده باشد درباره آن چیزیکه گز کردنیست گفته امام ابو حنیفه رح درباره دو شخص پیمانه کنندگان که گواهی بدهند که بدرستیکه این شخص فروخته است بای(ن) شخص دیگر یک خروار گندم را و ما پیمانه کردیم آنرا برای این خرنده بامر فروشنده پس گواهی ایشان باطل است

فایده
گواهی دو تقسیم کنندگان در چیزیکه آنرا تقسیم کرده اند

فایده
گواهی دو وزن کننده و دو پیمانه کننده بر قبض کنندهٔ چیز وزن کرده شده و پیمانه کرده شده

ذكر في طلاق الاصل لو شهدا ان فلانا قال لامرأته انت طالق ان كلمت فلانا
وفلانا الا نفسهما فشهدا انها قد كلمتهما او شهدا انه قال لهما يوم تكلمان
امرأتي فلانة فهي طالق وانهما قد كلماها كانت شهادتهما باطلة وكذا لو شهدا
على رجل انه قال لعبده فلان ان كلمت الشاهدين فانت حر وانه كلمهما
والمولى يجحد او شهدا انه قال للشاهدين ان كلمتما عبدي فهو حر وانهما قد كلماه
فشهادتهما باطلة ولو شهدا انه قال لعبده ان دخلت دار هذين الشاهدين
فانت حر وانه قد دخل دارهما فشهادتهما جائزة (قاضيخان) ذکر کرده امام محمد رح در کتاب
طلاق کتاب مبسوط که اگر دو شاهد گواهی دادند که فلان گفته بود مر زن خود را
که تو طلاق باشی اگر سخن گفتی با فلان و فلان مراد کرده بودند شاهدان خود را پس آن دو شاهد
گواهی دادند که بدرستیکه آن زن سخن گفته است با او یا دو شاهد گواهی دادند که فلان گفته بود
مارا که روزیکه شما سخن گفتید با زن من که فلانه است پس آن زنم طلاق باشد و بدرستیکه ما سخن گفتیم
با زن او درین دو صورت گواهی آن دو شاهد باطل است و همچنین اگر دو شاهد گواهی دادند بر مردی
که بدرستیکه او گفته بود مر فلان غلام خود را که اگر سخن گفتی با این دو شاهد پس تو آزاد باشی
و بدرستی که آن غلام سخن گفته است با ماوحال آنکه خواجهٔ او منکر بود و یا دو شاهد گواهی دادند
که بدرستیکه فلان گفته بود مارا که اگر شما سخن گفتید با غلام من پس او آزاد باشد و بدرستیکه
ما سخن گفتیم با غلام او پس گواهی ایشان باطل است و اگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه فلان
گفته غلام خود را که اگر درآمدی در سرای این دو شاهد پس تو آزاد باشے و بدرستیکه
او بتحقیق درآمده است در سرای ما پس گواهی ایشان روست رجل ادعی دارا في يد رجل
فشهد له شاهدان بها وان المدعي استاجرنا على بنائها او غير ذلك مما لا يجب عليهما

الضمان فی ذلک جازت شهادتهما وان قالا استأجرنا علی هدمها فهدمناها لا تقبل شهادتهما
بالملک للمدعی ویضمنان قیمة البناء للمدعی علیه (قاضیخان) مردی دعوی کرد سرائی را که
در دست مرد دیگر بود پس گواهی دادند برای او دو شاهد بآن سرای که این سرای ملک اوست و حال آنکه
مدعی مزدور گرفته بود ما را به بنا نمودن آن سرای ویا غیر از بنا نمودن آن بدیگر کارهای آن سرای که واجب نمیشد
بر ایشان تاوانی در کردن آن کار درست گواهی ایشان و اگر آن دو شاهد گفتند که این مدعی مزدور گرفته بود
ما را بویران کردن آن سرای پس ما ویران کردیم آن را قبول کرده نمیشود گواهی ایشان بملک بودن آن سرای
برای مدعی و ایشان تاوان میدهند قیمت بنای آن سرای را برای مدعی علیه ولو وهن دارا
فتشهد له من استأجره للبناء تقبل وان شهد من استأجره لهدمها لا (تکمله رد المحتار)
واگر کسی گرو داده بود سرائی را پس گواهی داد برای او شخصی که گرو کننده مزدور گرفته بود او را به بنا نمودن
آن سرای قبول کرده میشود گواهی او و اگر گواهی داد کسیکه گرو کننده مزدور گرفته بود او را بویران کردن آن سرای قبول
کرده نمیشود گواهی او ولو حلف ان لا یقرضهما شیئا فشهدا انه قد اقرضهما جازت شهادتهما (قاضیخان)
واگر کسی سوگند کرد که قرض نمیدهم این کس را هیچ چیز پس آن دو کس گواهی دادند که بتحقیق او قرض داده است
ما را درست گواهی ایشان و آن سوگند کننده حانث میشود ولو شهدا انه حلف بعتق ممالیکه
ان لا یستقرض شیئا ابدا فشهدا انهما اقداقرضاه لا تجوز شهادتهما ولا یعتق العبد (قاضیخان)
واگر دو شاهد گواهی دادند که فلان سوگند کرده است بآزادی غلامان خود که قرض نمیخواهم از کسی چیزی را همیشه پس
آن دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه ما قرض داده ایم آن سوگند کننده را روا نمیشود گواهی ایشان و آزاد نمیشود
غلام او ورجل قال ان دخل داری احد فامرأته طالق فشهد ثلثة انهم دخلوا داره قال ابو یوسف
ان قالوا دخلنا جمیعا لا تقبل شهادتهم وان قالوا دخلنا ودخل هذا
معنا جازت شهادتهم وسئل ابن ابی یوسف عن هذه المسألة فقال اذا شهد

(قاضیخان)

اربعة او ثلثة انا قد دخلنا جميعا تقبل شهادتهم وان كان اثنين لا تقبل فقال له الحسن بن زياد اصبت وقد خالفت اباك
مردی گفت که اگر کسی در آمد در سرای من پس زنم طلاق باشد پس گواهی دادند سه کس که بدرستیکه ما در آمدیم
در سرای او گفته است امام ابویوسف رحمه الله که اگر آن سه کس گفتند همه ما یکبار در آمده ایم قبول کرده نمیشود
گواهی ایشان زیرا که گواهی بفعل خود داده اند و اگر گفتند که ما در آمده ایم و در آمده این شخص با ما ر و است
گواهی ایشان زیرا که این گواهی دادن است بداخل شدن سوم نه بفعل خود و پرسید مشد پسر
امام ابویوسف رحمه الله ازین مساله پس او گفت وقتیکه گواهی بدهند چهار و یا سه کس که بدرستیکه
همه ما یکجا در آمده ایم قبول کرده میشود گواهی ایشان زیرا که هر دو کس از ایشان گواهی بدر آمدن غیر خود
داده اند و اگر آن شاهدان دو کس بودند قبول کرده نمیشود گواهی ایشان زیرا که شاهدی بفعل خود داده اند
پس گفت حسن بن زیاد رحمه الله مر پسر امام ابویوسف را رحمه الله که بحق رسیدی حق
الفقی و بتحقیق مخالفت کردی درین حکم از پدر خود وفي العيون ولو ان رجلا حلف بطلاق

امرأته ثلثا ان ضرب هذين الرجلين فضربهما وسعهما ان

يشهدا عليه بطلاق امرأته ثلثا ولا يخبران كيف كان وان اخبرا لا

تقبل شهادتهما كذا في التاتارخانية ولو شهدا انه قال عبدي حر ان ضربتكما

فشهد شاهدان سواهما انه ضربهما لم تجز شهادتهما وكذا ان اقر المشهود

عليه بضربهما وانكر اليمين كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگیری)

و ذکر شده در کتاب عیون که اگر مردی سوگند کرد به طلاق زن خود که اگر زدم این دو مرد را پس زد آن دو مرد را
رواست آن دو مرد را که گواهی بدهند بطلاق شدن زن او به طلاق و خبر ندهند مر قاضی را که چگونه بود آن طلاق
و اگر خبر داد ندار چگونگی آن طلاق و آن سبب را که بیان کردند قبول کرده نمیشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب
تاتارخانیه و اگر دو شاهد گواهی دادند بسوگند کردن آدم که فلان گفته بود که غلامم آزاد باشد اگر زدم شما را پس گواهی

گواہی دادند دو شاہد دیگر غیر آن دو شاہد اول بحانث شدن وکہ بدرستیکہ وی نزد وہست آن دو شاہد اول را
روا نیست گواہی آن دو شاہد اخیر و ہمچنین حانث نمیشود اگر اقرار کرد آنکس بزد نہایشان و انکار کرد از رسوا
نمودن خود بآزادی غلام خود ہمچنین ذکر شدہ ہست در فتاوای قاضیخان رجلان شہدا علی رجل

قال لہما ان مست جسدکما فعبدی حر فشہدا انہ قد مس جسدہما قال محمدؒ لاتقبل

شہادتہما ولو شہدا انہ قال ان مست ثیابکما فعبدی حر فشہدا انہ قد مس

ثیابہما جازت شہادتہما قالوا اذا اراد الشہود فی ہذہ المسائل ان یشہدوا

بالعتق فطریقہم ان یشہدوا بالعتق والطلاق مطلقا بلا بیان السبب کذا فی

الوجیز للکردری (قاضیخان عالمگیری) دو مردی گواہی دادند بر مردی کہ بدرستیکہ او گفتہ بود
کہ اگر سودم بدن شمار اپس غلام من آزاد باشد پس گواہی دادند کہ بدرستیکہ او سودہ ہست بدن ما
گفتہ است امام محمدؒ کہ قبول نمیشود گواہی ایشان و اگر گواہی دادند بانیکہ بدرستیکہ او گفتہ بود کہ اگر سودم
جامۂ شمار اپس غلام من آزاد باشد پس گواہی دادند کہ تحقیق سودہ ہست جامۂ ما را روا میشود گواہی ایشان
گفتہ اند مشایخ رحمہم اللہ تعالی کہ اگر گواہان ارادہ کردند کہ در چنین مسائلہا گواہی بدہند بآزادی غلام
پس طریقۂ ایشان چنین ہست کہ گواہی بدہند بآزادی غلام و طلاق زن مطلق بدون بیان سبب ہمچنین
ذکر شدہ ہست در کتاب بزازیہ ولو حلف ان لا یہدم دار ہذین او لا یقطع یدہما فشہدا انہ
فعل ذلک بہما لم تجز شہادتہما (قاضیخان) و اگر کسی سوگند کرد کہ ویران نسکنم سرای این دو مرد را و یا نسکنم
کردگی برم دست ایشان را پس آن دو مرد گواہی دادند کہ بدرستیکہ او کرد آن کار را بما روا نیست گواہی ایشان

اذا شہد رجلان بالمہر لاختہما بسبب تزویجہما وقالا انا زوجنا

اختنا بالف درہم والزوج یجحد النکاح او قال کان المہر

خمسمائۃ لا تقبل شہادتہما ولو اقر الزوج بالمہر والنکاح وادعی

الدعوة او الاداء فشهد بذلك للزوج قبلت شهادتهما كذا في المحيط (عالمگیری
و قتیکه گواهی بدهند دو مرد بمهر برای خواهر خود بسبب نکاح کردن ایشان خواهر خود را بمردی و ایشان
بگویند که بدرستیکه ما بنکاح داده ایم خواهر خود را بمهر هزار درم و شوهر او منکر بود از نکاح آن زن و یا میگفت
شوهر که آن مهر پنجصد درم بود قبول کرده نمیشود گواهی آن دو مرد و اگر آن شوهر اقرار کرد بآن مهر آن
نکاح و دعوی کرد بخشیدن آن زن را و یا ادا کردن خود آن مهر را پس آن دو مرد گواهی دادند
بآن بخشیدن و یا ادا کردن برای آن شوهر قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط رجل زوج ابنته رجلا بشهادة ابنيه فشهدا عند جحود الزوج النكاح
ودعوى الاب الى زوجها اياه ردت هذه الشهادة هكذا في الكافي
(عالمگیری) مردی بنکاح داد دختر خود را بمردی دیگر بگواهی دو پسر خود پس آن دو پسر
گواهی دادند نزد منکر شدن شوهر از نکاح آن دختر و نزد دعوی کردن پدر ایشان که بدرستیکه
من بنکاح داده ام دختر خود را باین مرد درینصورت رد کرده میشود گواهی آن دو پسر مدعی همچنین ذکر
شده است در کتاب کافی رجل لا يحسن الدعوى والخصومة فامر القاضي رجلين
فعلماه الدعوى والخصومة ثم شهدا له على تلك الدعوى جازت شهادتهما ان كان عدلين لانهما علماه بامر القاضي ولا باس بذلك
على القاضي بل هو جائز فيمن لا يقدر على الخصومة ولا يحسنها خصوصا على
قول ابي يوسف رح كذا في الظهيرية لان القاضي نصب ناظرا
وهذا من النظر واحياء الحقوق (قاضیخان وعالمگیری) مردی نیکو نمید انست دعوی
و گفتگو کردن را پس امر کرد قاضی دو مردی را پس تعلیم کردند آن دو مرد بآن مدعی طریق دعوی و گفتگو را
پس گواهی دادند آن دو مرد برای مدعی بهمان دعوی روا میشود گواهی ایشان اگر آن دو مرد عادل باشند

زیرا که ایشان تعلیم کرده اند بامر قاضی هیچ باکی نیست مر قاضی را درین امر کردن بلکه این امر
کردن او روا ست در حق کسیکه قدرت ندارد بدعوی کردن و نیک نمیدانند آنرا خصوصاً
بقول امام ابو یوسف رح همچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه زیرا که قاضی البتاده
شده است درحالیکه نظر کننده و مهربانی کننده است برای عاجزان و این کار از جمله نظر و
مهربانی و زنده کردن حقهای مردم است وتقبل من عدو بسبب الدین بخلاف
الدنیویة (درمختار) ای لاتقبل شهادته علی من یعادیه ویقبل له انتهی وقال
وفی کنز الرؤس شهادة العدو علی عدوه لاتقبل لانه متهم وقال
ابو حنیفة رح تقبل اذا کان عدلا قال استاذنا وهو الصحیح وعلیه
الاعتماد لانه اذا کان عدلا تقبل شهادته وان کان بینهما
عداوة بسبب امر الدنیا واختاره ابن وهبان رح (بحر رائق) قال سیدی
الوالد رح بعد کلام والحاصل ان فی المسألة قولین معتمدین
احدهما عدم قبولها علی العدو وهذا اختیار المتأخرین رح وعلیه صاحب الکنز
والملتقی ومقتضاه ان العلة العداوة لا الفسق والا لم تقبل علی غیر العدو
ایضاً وثانیهما انها تقبل الا اذا فسق بها واختاره ابن وهبان رح وابن
الشحنة رح (تکمله) والعدو من یفرح لحزنه ویحزن لفرحه وقیل یعرف بالعرف ومثال
العداوة الدنیویة ان یشهد المقذوف علی القاذف والمقطوع
علیه الطریق علی القاطع (خزانة المفتین) و قبول کرده میشود گواهی از دشمن که دشمنی وی از جهت دین باشد
بخلاف از دشمنی که دشمنی او بسبب دنیا باشد که گواهی او بر دشمن او قبول نمیشود یعنی قبول نمیشود شاهدی
او بر کسیکه با او دشمنی دارد و قبول کرده میشود گواهی او برای دشمن او و در کتاب کنز الرؤس گفته است که گواهی

دشمن بر دشمن او قبول کرده نمیشود زیرا که او نسبت کرده شده است بتهمت و امام اعظم رحمة الله علیه گفته است که
گواهی دشمن قبول کرده میشود وقتیکه عادل باشد وگفته است استاذ ما رحمة الله علیه که همین قول صحیح است و برین قول اعتماد است
زیرا که دشمن وقتیکه عادل باشد قبول کرده میشود گواهی او اگرچه دشمنی ایشان بسبب امر دنیوی باشد و درین قول اختلاف
کرده است ابن وهبان رحمه الله وحاصل آنکه درین مسأله دو قول اعتماد کرده شده است یکی ازان دو قول قبول ناشدن
گواهی دشمن است و این قول برگزیده شده علماء متاخرین است و بر همین قول است صاحب کتاب کنز
الدقایق وصاحب کتاب ملتقی وخواهش این قول اینست که سبب قبول ناشدن گواهی دشمنی است
نه فسق واگر سبب آن فسق می بود گواهی او بر غیر دشمن او نیز قبول نمیشد و قول دوم اینست که بدرستی
گواهی دشمن بر دشمن او قبول میشود مگر قبول نمیشود وقتیکه بسبب آن دشمنی فاسق شده باشد و
برگزیده است این قول را ابن وهبان و ابن شحنه رحمهما الله تعالی و دشمن انسان کسی است که خوش
میشود بغمگینی او وغمگین میشود بخوشحالی او وبعض مشایخ رحمهم الله گفته اند که شناخته میشود دشمنی بعرف
مردم ومثال دشمنی دنیائی اینست که گواهی بدهد دشنام کرده شده بزنا بر دشنام کننده خود
ویا گواهی بدهد کسیکه راه زده شده باشد براو بر راه زننده خود وقد ذکر ابن وهبان تنبیهات
حسنة لو اوردها الغير الاول الذي تقتضيه كلام صاحب القنية والمبسوط
انا اذا قلنا ان العداوة قادحة في الشهادة تكون قادحة في حق جميع
الناس لا في حق العدو فقط وهو الذي يقتضيه الفقه فان الفسق
لا يتجزء حتى يكون فاسقا في حق شخص عدلا في حق اخر الثاني لو ادعى
شخص عداوة اخر يكون مجرد دعواه اعترافا منه بفسق نفسه ولا يكون
ذلك قادحا في عدالة المدعى عليه انه عدو ما لم يثبت المدعي انه
عدو له الثالث لو قضى القاضي بشهادة العدو على عدوه او على غير عدوه هل يصح

اولا ان قلنا ان المانع من قبول الشهادة هو الفسق فيكون حينئذ صحيحا لانه
لان القاضي اذا قضى بشهادة الفاسق نفذ قضاؤه ويصح وان قلنا انه لمعنى آخر اقوى
من الفسق لا يصح في حق العدو ويصح في حق غيره وذكر ابن الكمال
في اصلاح الايضاح ان شهادة العدو لعدو لا جائزة عكس شهادة
الاصل لفرعه وهذا يدل على انها لم تقبل للتهمة لا للفسق الرابع قد
يتوهم بعض المتفقهة والشهود ان كل من خاصم شخصا في حق وادعى عليه حقا
انه يصير عدوه فتشهد بينهما بالعداوة وليس كذلك بل العداوة
انما تثبت بنحو ما ذكرت نعم لو خاصم شخص آخر في حق لا تقبل
شهادته عليه في ذلك الحق كالوكيل لا تقبل شهادته فيما هو
وكيل فيه ونحو ذلك لانه اذا تخاصم اثنان بحق في حق لا تقبل شهادة
احدهما على الآخر لما بينهما من المخاصمة قلت ويدل له ما في فتاوى
قاضيخان رجل خاصم رجلا في دار او في حق ثم ان هذا الرجل شهد
عليه في حق آخر جازت شهادته اذا كان عدلا (بحر رائق)

وتحقيق اين مبحثان ازجز دیگر کرده است چند تنبیهات نیکو را در باره گواهی دشمن که ندیده ام آن تنبیهات
را از دیگر کس تنبیه اول اینست که آنچه زیرا که خواهش دارد کلام صاحب قنیه و مبسوط نیست که بدرستی که اگر ما
بگوییم که دشمنی ضرر کننده است در قبول گواهی ضرر کننده میشود در حق همه مردم نه تنها در حق دشمن باید و همین حکمی است
که خواهش میکند آنرا دلیل فقهی زیرا که فسق تقسیم نمیشود تا اینکه شاهد فاسق باشد در باره کسی و عادل باشد در باره دیگری تنبیه دوم
اینست که اگر شخصی دعوی کند دشمنی دیگری را بمجرد دعوی کردن دشمنی اقرار میشود بفاسق بودن خود او و این بمجرد دعوی او ضرر
نمیرساند در عادل بودن کسیکه دعوی میکند برو دشمنی را که او دشمن اوست تا که ثابت نکرده باشد مدعی دشمنی او را که بدرستیکه

او دشمن است مرا تنبیه سوم این که اگر قاضی حکم کند بگواهی دشمن بر دشمن او یا بر غیر دشمن او آیا صحیح
میشود این حکم او یا نه اگر ما بگوئیم که منع کننده از قبول گواهی فسق شاهد است بسبب دشمنی پس حکم قاضی
درینوقت صحیح و نافذ است زیراکه قاضی وقتی که حکم کند بگواهی فاسق حکم او نافذ میشود و اگر ما بگوئیم که منع کننده
آن دیگر معنی است که قویتر است از فسق صحیح نمیشود گواهی او درباره دشمن و صحیح میشود درباره غیر
دشمن و ذکر کرده است ابن کمال رح در کتاب اصلاح ایضاح که گواهی دشمن برای دشمن و است بعکس
گواهی اصل برای فرع او یعنی پدر برای پسر که روا نیست و این قول ابن کمال رح دلالت میکند بر اینکه گواهی دشمن
بر دشمن قبول نمیشود از سبب تهمت نه از سبب فسق تنبیه چهارم است که گاهی توهم میکنند بعض از اعیان
علم و فقاهت و وهم میکنند گواهان که هر کسیکه دعوی و گفتگو کند با دیگری در حقی و دعوی کند بر او حقی اگه بدرستیکه
این مدعی دشمن آن مدعی علیه میگردد پس گواهی میدهند گواهان بدشمنی میان ایشان و حال آنکه اینچنین نیست
که ایشان وهم کرده اند بلکه دشمنی ثابت میشود مثل آنچه ذکر کردم آنرا از دشنام دادن بزنا و راه زدن آری
اگر دعوی کرد کسی با دیگری در حقی روا نمیشود گواهی او بر او در همان حق مانند وکیل که روا نمیشود گواهی او در آنچه که
وکیل است در آن و مانند آن نیست اینچنین که اگر دو کس در حقی گفتگو کردند باهمدیگر قبول نشود گواهی یکی ایشان بر دیگر
ایشان در هیچ حقی بسببیکه میان ایشان دعوی است و من میگویم که دلالت میکند برای تاکید این حکم آنچه ذکر کرده
شده در فتاوای قاضیخان که مردی دعوی کرد بر مردی در سرائی یا در حقی بعد از آن آن
مرد مدعی گواهی داد بر آن مرد مدعی علیه در دیگر حقی روا است گواهی و اگر عادل باشد

الباب الخامس فی الاختلاف بین الشهادة والدعوی

باب پنجم ثابت است در بیان اختلاف درمیان گواهی و دعوی مبنی هذا الباب علی
اصول مقررة منها ان الشهادة علی حقوق العباد لا تقبل بلا دعوی
بخلاف حقوقه تعالی ومنها ان الشهادة باكثر من المدعی باطلة بخلاف

الباب الخامس فی الاختلاف بین الشهادة والدعوی

الاقل للاتفاق فيه ومنها ان الملك المطلق ازيد من المقيد لثبوته من الاصل
والملك بالسبب مقتصر على وقت السبب ومنها موافقة الشهادتين لفظا
ومعنى (در مختار) واختلاف لفظهما الذى لا يوجب اختلاف المعنى لا يضر (منح)
كالنكاح والتزويج والهبة والعطية (تكمله) وموافقة الشهادة الدعوى معنى فقط (در مختار) كما اذا
ادعى غصب دار فشهدا باقراره به تقبل وكما لو ادعى دارا فشهدا بلفظ بيت تكفي في عرف من يطلقه
على الدار وهو الاشبه والاظهر هنديه (حامديه وتكمله) بناى اين باب بر چند قاعدها ست كه ثابت كرده شده
نزد علما رحمهم الله تعالى بعض ازان قاعدها آنست كه گواهى بحقهاى بندگان قبول كرده نميشود بغير
از دعوى كردن مدعى يعنى تا مدعى اول دعوى نكند گواهى قبول كرده نميشود بخلاف از حقوق الله
تعالى كه بغير از دعوى كردن گواهى دران قبول ست وبعض ازان قاعدها آنست كه گواهى دادن با فزون تر
از مدعا باطل ست بخلاف ازانكه گواهى بكمتر از مدعا باشد كه قبول ميشود از جهت اتفاق دعواى مدعى با گواهى
شاهدان درهمان كمتر وبعض ازان قاعدها آنست كه ملك مطلق يعنى بدون بيان سبب زياده تر ست از ملكى كه با بيان سبب
باشد از جهت ثابت بودن ملك مطلق از اصل ومقيد بودن ملك با سبب بوقت همان سبب وبعض ازان قاعدها موافق
بودن گواهى هر دو شاهد ست با همديگر در لفظ ومعنى وآن اختلاف لفظ شاهدان كه واجب نميكند اختلاف معنى را ضرر
نميرساند در روا بودن شاهدى چنانكه در كتاب منح الغفار ذكر شده ست مانند نكاح وتزويج وهبه وعطيه كه يكشاهد لفظ
نكاح را ذكر كند وديگر لفظ تزويج را ويكشاهد لفظ هبه را ذكر كند وديگر لفظ عطيه را وبعض ازان قاعدها موافق بودن
گواهى ست با دعوى تنها در معنى خواه در لفظ موافق باشد يا نه مانند اينكه مدعى دعوى كند غصب را وگواهان گواهى بدهند
باقرار كردن مدعى عليه بغصب قبول كرده ميشود يا دعوى كند مدعى سرا را وگواهى بدهند شاهدان بلفظ خانه
كافى ميشود اين گواهى در عرف آن مردم كه اطلاق لفظ خانه را بر سراى ميكنند وهمين حكم مشابه تر بحق وظاهر تر ست
چنانكه در فتاواى عالمكيرى ذكر شده ست وفي البزازية ادعى الشراء منذ شهرين

فشهدا بالشراء منذ شهر قبلت وبقلبه لا (تکمله) ودر کتاب بزازیه ذکر شده است که مدعی دعوی کرد خریدن
را از مدت دو ماه پس گواهی دادند بخریدن از مدت یکماه قبول میشود و بعکس این که مدعی دعوای خریدن
را از مدت یکماه کند و گواهی بدهند از مدت دو ماه قبول نمیشود الشهادة اذا وافقت الدعوی قبلت
وان خالفتها لم تقبل لان تقدم الدعوی فی حقوق العباد شرط قبول الشهادة وقد
وجدت فیما یوافقها وانعدمت فیما یخالفها (هدایه) وموافقة الشهادة للدعوی ان تتحد
نوعا وکما وکیفا وزمانا ومکانا وفعلا وانفعالا ووضعا وملکا ونسبة فانه اذا
ادعی علی آخر عشرة دنانیر وشهد الشاهد بعشرة دراهم او ادعی عشرة دراهم وشهد
بثلاثین او ادعی سرقة ثوب احمر وشهد بابیض او ادعی انه قتل ولیه یوم النحر بالکوفة
وشهد بذلك یوم الفطر بالبصرة او ادعی شق زقه واتلاف ما فیه وشهد بانشقاقه
عنده او ادعی عقارا بالجانب الشرقی من ملك فلان وشهد بالغربی منه
او ادعی انه ملکه وشهد انه ملك ولده او ادعی انه عبده ولدته
الجاریة الفلانیة وشهد بولادة غیرها لم تکن الشهادة موافقة للدعوی (عنایه و عینی)
وقتیکه گواهی موافق شود با دعوی قبول کرده میشود و اگر مخالف شود از دعوی قبول کرده نمیشود آن گواهی
زیراکه پیش بودن دعوی بر گواهی در حقهای بندگان شرط قبول شدن گواهی است و حال آنکه دعوی
پیداست درصورتی که گواهی موافق باشد با آن و ناپیداست درصورتی که مخالف باشد از ان و موافق
بودن گواهی با دعوی اینست که گواهی موافق باشد با دعوی در مقدار و چگونگی و زمان و مکان و کردن و کرده شدن
و در هیأت حاصله مدعا و در ملك بودن مدعا برای یک شخص و در نسبت مدعا بیک چیز زیراکه بدرستی
مدعی اگر دعوی کرد بر دیگری ده دینار را و شاهد گواهی داد به ده درم و یا مدعی دعوی کرد ده درم را و شاهدان گواهی
دادند بسی درم و یا مدعی دعوی کرد دزدی جامه سرخ را و شاهدان گواهی دادند بجامه سفید و یا مدعی دعوی کرد

که بدرستی مدعی علیه کشته است ولی مرا روز عید ضحی در کوفه و شاهدان گواهی دادند در روز عید فطر در بصره یا مدعی دعوی کرد شکافتن مدعی علیه مشک ورا و هلاک کردن او چیزی راکه دران مشک باشد بسبب آن شکافتن و شاهدان گواهی دادند شکافته شدن آن مشک نزد مدعی علیه یا مدعی دعوی کرد زمینی را بجانب شرقی از ملک فلان و شاهدان گواهی دادند بجانب غربی از ملک آن فلان یا مدعی دعوی کرد که اینچیز ملک منست و شاهدان گواهی دادند که این چیز ملک پسر اوست و یا مدعی دعوی کرد که بدرستی این شخص غلام منست که زاده است او را فلان کنیز من و شاهدان گواهی دادند بزادن کنیز دیگر پس درین همه صورتها گواهی با دعوی موافق نیست زیراکه در صورت اول گواهی با دعوی موافق نشده در مقدار و در صورت دوم در چگونگی که سرخی و سفیدی است در صورت سوم در زمان که عید ضحی و عید فطر است و در مکان که کوفه و بصره است و در صورت چهارم در کردن که شکافتن مدعی علیه است مشک را و شدن که شکافته شدن مشک است نزد او و در صورت پنجم در حیثیات حاصله مدعا که جانب غربی ملک فلان و جانب شرقی ملک اوست و در صورت ششم در ملک بودن مدعا و در صورت هفتم در نسبت کردن مدعا بیک چیز وانما قید لاشتراط بحقوق العباد احترازا عن حقوق الله سبحانه فان دعوی مدع خاص غیر الشاهد لیس بشرط لقبول الشهادة فیها لان حقه تعالی واجب علی کل احد فلکل القیام فی اثباته وذلك الشاهد من جملة من علیه ذلك فكان قائما فی الخصومة من جهة الوجوب علیه وشاهدا من جهة تحمل ذلك فلم یحتج فیها الی الخصم اه (فتح القدیر) ومالا یشترط فیه الدعوی لا یضر فیه مخالفتها للشهادة وفی جامع الفتاوی ادعت علی زوجها انه وكل وكیلا علی الطلاق فطلقنی فشهدا انه طلقها بنفسه یقع الطلاق (تکمله) و جز این نیست که مصنف ایشر نمقید کرد شرط پیش بودن دعوی را برای قبول شدن گواهی بحقهای بندگان از جهت احتراز کردن از حقوق الله تعالی زیراکه دعوای مدعی خلص غیر از شاهد شرط قبول شدن گواهی نیست در حقوق الله تعالی زیراکه حق خدا تعالی واجب است

بر هر کدام از بندگان پس هر یکی را ایستادن هست در ثابت کردن آن حق و آن حق الله تعالی
از جملهٔ کسانی هست که واجب هست بر او ایستادن در ثابت کردن آن حق پس شاهد ایستاده هست
در دعوی کردن از جهت واجب بودن ایستادن بر او و شاهد هست از جهت برداشتن آن گواهی
پس شاهد محتاج نمیشود درین گواهی بسوی مدعی دیگر و آن حادثه که دعوی شرط نباشد در آن ضرر
نمیرساند در آن حادثه مخالف بودن دعوی با گواهی و در کتاب جامع الفتاوی ذکر شده هست که زنی دعوی کرد بر شوهر
خود که بدرستیکه شوهرم وکیل کرده بود وکیلی را بطلاق کردن من پس آن وکیل طلاق کرده هست مرا پس شاهدان گواهی
دادند که بدرستیکه خود شوهر طلاق کرده هست او را واقع میشود طلاق بر آن زن واعلم انه لیس المراد من الموافقة

المطابقة بل اما المطابقة او کون المشهود به اقل من المدعی به بخلاف ما اذا کان اکثر فمن الاقل ما لو

ادعی نکاح امرأة بسبب انه تزوجها بمهر کذا فشهدوا انها منکوحته بلا زیادة تقبل ویقضی

بمهر المثل ان کان قدر ما سماه او اقل فان زاد علیه لا یقضی بالزیادة والظاهر انه

انما یستقیم اذا کانت هی المدعیة (فتح القدیر)

وبدانکه مراد از موافق بودن گواهی با دعوی این نیست که با هم برابر باشند بلکه مراد اینست که
یا هر دو برابر باشند و یا آنچه گواهی بآن داده شده کمتر باشد از آن چیزیکه دعوی کرده شده
بآن بخلاف آنکه آن چیزیکه گواهی داده شده بآن افزونتر باشد از دعوی که درینصورت موافق نیست پس بعض
از صورتهای کمتر اینست که اگر مدعی دعوی کرد نکاح زنی را بسبب اینکه بنکاح گرفته هست او را باین قدر مهر پس
شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه این زن نکاح کرده شدهٔ اوست و زیاده چیزی نگفتند قبول کرده میشود
گواهی ایشان و حکم کرده میشود به مهر مثل برای آن زن وقتی که مهر مثل او آن قدر باشد که مدعی نامیده هست
آن قدر مهر او یا کمتر باشد از آن و اگر مهر مثل او افزونتر باشد از آن قدریکه نامیده هست آنرا حکم کرده نمیشود بآن
افزون و ظاهر اینست که این حکم راست میشود در آن صورت که مدعی نکاح زن باشد ...

ومنه اذا ادعى ملكا مطلقا او بالنتاج فشهد وافی الاول بالملك بسبب
وفی الثانی بالملك المطلق قبلنا لان الملك بسبب اقل من المطلق لانه يفيد
الاولية بخلافه بسبب فانه يفيد الحدوث والمطلق اقل
من النتاج لان المطلق يفيد الاولية على الاحتمال
والنتاج على اليقين وفي قلبه وهو دعوى المطلق
فشهدوا بالنتاج لا تقبل (فتح القدير) قال فى الخانية والملك المطلق يظهر فى حق الزوائد
حتى يستحق المدعى بزوائده وفى رجوع الباعة بعضهم على بعض فصار
كانهم شهدوا له بالزوائد فلا تقبل شهادتهم (تكملہ وبحر)

وبعض از ان صورتها که گواهی بکمتر از دعوی باشد انیست که اگر مدعی دعوی کرد ملک مطلق را یعنی
بدون سبب یا ملک را بسبب خانه زادی پس گواهان گواهی دادند در صورت اول بملک
بسببی و درصورت دوم گواهی دادند بملک مطلق قبول کرده میشود هر دو گواهی زیرا که ملک
بسبب کمتر است از ملک مطلق زیرا که ملک مطلق فایده میکند پیش بودن ملک را بخلاف
از ملک بسبب که فایده میکند نو پیدا بودن ملک را از وقت همان سبب همچنین ملک مطلق
کمتر است از ملک بسبب خانه زادی زیرا که ملک مطلق فایده میکند پیش بودن ملک را بطریق احتمال
و خانه زادی فایده میکند پیش بودن ملک را بطریق یقین و در عکس اینصورت و آن انیست که دعوی
کند مدعی ملک مطلق را پس شاهدان گواهی بدهند برای او بخانه زادی قبول کرده نمیشود و در فتاوی
قاضیخان ذکر شده که ملک مطلق ظاهر میشود در بارهٔ افزونیهای مال مدعا مانند اولاد مدعا تا اینکه مدعی
مستحق میشود مال مدعا را با افزونیهای آن و نیز ملک مطلق ظاهر میشود در بارهٔ رجوع کردن فروشندگان
بعض ایشان بر بعض دیگر از ایشان پس گواهی بملک مطلق چنین گردید که گویا شاهدان گواهی

داده اند برای مدعی بافزونیهای مال مدعا حال آنکه مدعی دعوای افزونیها را نکرده بود پس قبول نمیشود گواهی ایشان

وفى التاتارخانية عازيا للينابيع والشهادة بالنتاج بان يشهدوا ان هذه كان يتبع هذه الناقة ولا يشترط اداء الشهادة على الولادة كما فى الهندية (تكمله)

و در فتاوای تاتارخانیه آورده است درحالیکه نسبت کننده است بکتاب ینابیع اینکه گواهی بر خانه زادی اینست که گواهان گواهی بدهند که این شتربچه از پی میرفت این شتر ماده را و شرط نیست در گواهی خانه زادی اینکه بگویند گواهان که زاده است این شتر این شتربچه را چنانکه در فتاوای عالمگیری ذکر شده است

ومن الاكثر ما لو ادعى الملك بسبب و يكون له اسباب متعددة فشهدوا بالمطلق لا تقبل (فتح القدير وبحر) لكونها بالاكثر وهذا في غير دعوى ارث و نتاج و شراء من مجهول (در مختار) وقيده فى الاقضية بما اذا نسبه الى معروف سماه و نسبه (فتح) بان يقول اشتريت هذه الدار من فلان بن فلان الفلاني (خزانة المفتين) اما لو جهله فقال اشتريته او قال من رجل او زيد وهو غير معروف فشهدوا بالمطلق قبلت (فتح القدير)

و بعض از صورتهائیکه گواهی بافزونتر باشد از دعوی این صورتست که اگر مدعی دعوی کرد ملک را بسببی و حال آنکه مر آن ملک را سببهای بسیار بود پس شاهدان گواهی دادند بملک مطلق قبول کرده نمیشود این گواهی زیراکه این گواهی است بافزونتر از دعوی و این حکم در دعوای آن سببست که بغیر از میراث و خانه زادی و خریدن از شخص نامعلوم باشد پس اگر دعوی کرد ملک را بیکی ازین سبب پس گواهی دادند بملک مطلق قبول کرده میشود و مقید کرده سبب را در کتاب اقضیه باینکه مدعی نسبت آن سبب را بکند بشخص معلوم که ذکر کند نام و نسب او را چنانکه بگوید که خریده ام این سرای را از فلان

فایده
طریقه ادای گواهی بخانه زادی

فایده
قبول نیست گواهی دادن بملک مطلق که مدعی دعوی آنرا بسببی کرده باشد و مر آن مدعا را سببهای بسیار باشد

بسر فلان بیا کس فیلا فی اما اگر مدعی در دعوی خود نا معلوم گفت سبب را پس گفت که خریده ام این مال را یا گفت که خریده ام آنرا از مرد
و یا گفت که خریده ام آنرا از زید و حال آنکه زید معلوم و مشهور نبود میان مردم پس گواهی دادند گواهان بملک مطلق قبول میشود گواهی
ایشان ان ادعی الشراء مع القبض فشهدوا علی المطلق تقبل (تکمله) اگر مدعی دعوی کرد خریدن چیزی را
با قبض کردن آن پس شاهدان گواهی دادند بمطلق خریدن قبول میشود گواهی ایشان اذا کان للملک سبب واحد فشهدوا بالمطلق
تقبل کما لو ادعی انها امرأته بسبب انه تزوجها بکذا فشهدوا انها منکوحته ولم
یذکروا انه تزوجها تقبل ویقضی بمهر المثل اذا کان بقدر المسمی او اقل فان زاد
علی المسمی لا یقضی بالزیادة کما فی الخلاصة (بحر)
وقتیکه مر ملک را یک سبب باشد پس شاهدان گواهی بدهند بملک مطلق قبول میشود گواهی ایشان چنانکه مدعی دعوی کند که بدرستی که این زن
از من است بسبب آنکه بنکاح گرفته بودم او را باین قدر مهر پس شاهدان گواهی بدهند که بدرستیکه این نکاح کرده شده اوست و نگویند که بدرستیکه
او بنکاح گرفته او را قبول میشود گواهی ایشان و حکم کرده میشود بمهر مثل آن زن وقتیکه مهر مثل او برابر بقدر نامیده شده و یا کمتر از آن
باشد پس اگر مهر مثل او زیاده شد از قدر نامیده شده حکم کرده نمیشود بآن زیاده چنانکه در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده است
رجل ادعی علی امرأة انها زوجت نفسها منه بخمسین دینارا والشهود شهدوا علی النکاح ولم
یذکروا المهر تقبل کذا فی الخلاصة (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر زنی که بدرستی این زن بنکاح داده
نفس خود را بمن به پنجاه دینار و شاهدان گواهی دادند بنکاح و ذکر نکردند مهر را قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب
خلاصة الفتاوی وفی الخزانة قالا زوج الکبری لکن لا ندری الکبری تکلف باقامة البینة ان الکبری هذه
(عالمگیری) و در کتاب خزانه ذکر شده است که شاهدان گفتند که این مرد بنکاح داده بود برای این مرد آن زن را که نام کبری است
ولیکن ما نمی شناسیم آن کبری را تکلیف کند قاضی بر آن مدعی مگذرانیدن شاهدان دیگر که ایشان گواهی بدهند باینکه بدرستی کبری نام این زن است
قال فی البحر ومن المخالفة المانعة ما اذا شهد باکثر ومن فروعها دار فی ید
رجلین اقتسماها وغاب احدهما فادعی رجل علی الحاضر ان له

فائده
باینکه گواهی بدهند گواهان بملک مطلق و مدعی دعوی کرده باشد ملک سبب را حال آنکه مر آن ملک را یک سبب باشد قبول میشود

نصف هذه الدار مشاعا فشهدوا ان النصف الذي في يد الخصم باطلة لانه باكثر من المدعى به (تكملة رد المحتار)

گفته شده است در کتاب بحر رایق که بعض از صورتهای مخالف بودن گواهی با دعوی که منع کننده قبول گواهی است آنست که شاهد گواهی بدهد با فزونتر از مدعا واز مسألهای که بنای آن براین شده است این است که سرای در دست دو مرد بود و ایشان درمیان خود تقسیم کردند آن سرای را و یکی از ایشان غایب شد پس دعوی کرد مردی بر آن شخص حاضر از ایشان که بدرستی که مر النصف بخش ناکرده این سرای نیست پس شاهدان گواهی دادند که بدرستی که مر او را آن نصفی است که در دست این مرد حاضر است پس این گواهی باطل است زیرا که این گواهی با فزونتر است از چیزیکه دعوی کرده شده است بآن

ادعى دارا واستثنى طريق الدخول وحقوقها ومرافقها فشهدوا انها له ولم يستثنوا شيئا لا تقبل وكذا لو استثنى بيتا ولم يستثنوه الا اذا وفق فقال كنت بعت هذا البيت منها فتقبل (فتح القدير)

مردی دعوی کرد سرای را واستثنا کرد راه درآمدن وحقها ونفعهای آن سرای را پس شاهدان او گواهی دادند که بدرستیکه این سرای مر او راست واستثنا نکردند هیچ چیز را قبول نمیشود گواهی ایشان وهمچنین قبول نمیشود اگر مدعی استثنا کرد یک خانه را از سرای وشاهدان استثنا نکردند آن خانه را مگر وقتی که مدعی موافق کند دعوای خود را با گواهی پس بگوید که این خانه در اول مر ا بود فروخته بودم آنرا از این سرای لیکن شاهدان خبر نبودند بآن پس قبول میشود گواهی شاهدان

ومن امثلة كون المشهود به اقل ما في الخلاصة ادعى النقرة الجيدة وبين الوزن فشهدوا على النقرة والوزن ولم يذكروا جيدة او ردية او وسطا تقبل ويقضي بالرديء بخلاف ما اذا ادعى قفيز دقيق مع النخالة فشهدوا من غير نخالة او منخولا فشهدوا على غير المنخول لا تقبل مع انهم شهدوا باقل فيما اذا شهدوا به غير منخول للدعوى بالمنخول بدليل عكسه (تكملة رد المحتار)

واز مسألهای بودن آنچه گواهی بآن داده شد کمتر از مدعا آن مسأله است که ذکر شده در کتاب خلاصة الفتاوی که شخصی دعوی کرد نقره سره را وبیان کرد وزن آنرا پس

شاهدان گواهی دادند بنقره و وزن آن و بیان نکردند که آن نقره سره و یا ناسره و یا میانه است قبول میشود
گواهی ایشان حکم کرده میشود بنقره ناسره بخلاف آنکه مدعی دعوی کند یک پیمانه آرد را با سبوس پس
شاهدان گواهی بدهند به پیمانه آرد بغیر از سبوس یا مدعی دعوی کند آرد بیخته شده را پس شاهدان گواهی بدهند
بنابیخته شده که قبول نمیشود گواهی ایشان با آنکه شاهدان گواهی داده اند بکمتر از مدعا در آن صورتی که گواهی داده
باشند بآرد نابیخته شده و دعوی مدعی بآرد بیخته شده باشد بدلیل علت این مسئله که گواهی بآرد بیخته شده یا
دعوی بآرد نابیخته شده باشد که در صورت گواهی بزیاده تر از مدعاست وفي جامع الفصولين
ادعى الاتلاف وشهدا بقبضه تقبل (بحر) در کتاب جامع الفصولين ذکر شده که کسی دعوی کرد هلاک کردن
چیزی را بر مدعی علیه و دو شاهد گواهی دادند بقبض کردن مدعی علیه آن چیز را و هلاک کردن او را بیان نکردند
قبول میشود گواهی ایشان ولو ادعى انه قبض منى كذا درهما بغير حق وشهدا انه قبضه بجهة الربوا تقبل (بحر)
و اگر کسی دعوی کرد که بدرستیکه این مدعی علیه قبض کرده است از من این قدر درم را بناحق و دو شاهد گواهی
دادند بقبض کردن او و آن درهم را او بطریق ربا قبول میشود گواهی ایشان ولو ادعى الغصب
وشهدا بقبضه بجهة الربا لا تقبل اذ الغصب قبض بلا اذن والقبض بجهة الربا قبض باذن (بحر) و اگر کسی دعوی
کرد قبض کردن چیزی را بر مدعی علیه و دو شاهد گواهی دادند بقبض کردن او آن چیز را بطریق ربا قبول نمیشود
گواهی ایشان زیرا که غصب قبض کردنست بغیر اذن صاحب مال و قبض کردن بطریق ربا قبض کردنست
باذن او پس مدعا و آنچه باو گواهی داده شده باهم جدا شدند ولو ادعى انه غصب منه وشهدا انه ملك
المدعى وفي يده بغير حق لا تقبل لا على الملك لانهما لم يقولا غصبه منه ولا على الغصب
لانهما شهدا انه بيده بغير حق ويجوز ان يكون بيده بغير حق لا من جهة المدعي بان
غصبه من غير المدعي لا منه (بحر) و اگر کسی دعوی کرد که بدرستیکه این مدعی علیه غصب کرده از من چیزی را و دو شاهد
گواهی دادند که بدرستیکه این چیز ملک مدعی است و در دست این مدعی علیه بناحق است قبول نمیشود گواهی ایشان نه بملک مدعی

مدعا مر مدعی را زیرا که شاهدان در گواهی خود نگفته اند که مدعی علیه غصب کرده آنرا از مدعی پس قبول میشود بغصب
کردن مدعی علیه زیرا که ایشان گواهی داده اند باینکه بدرستی که این دو چیز در دست مدعی بناحق است
و در دست اینکه آنچیز در دست وباشند بناحق لیکن نه از طرف مدعی باینطریقی که غصب کرده باشد
آنرا از کسی دیگر نه از مدعی ادعی انه قبض مالی کذا قبضا موجبا للرد وشهدا انه قبضه وله تشهد

انه قبض قبضا موجبا للرد تقبل فی اصل القبض فیجب رده ولو شهدا

انه اقر بقبضه ینبغی ان تقبل قیاسا علی الغصب (البحر) کسی دعوی کرد
که این مدعی علیه قبض کرده مال مرا اینقدر قبض کردنی که واجب کننده پس دادنست و دو شاهد گواهی
دادند که بدرستی که او قبض کرده است آنرا و گواهی ندادند باینکه قبض کرده آنرا قبض کردنی که واجب
کننده پس دادنست قبول میشود گواهی ایشان در اصل قبض کردن پس واجب میشود بر مدعی علیه پس
دادن آنچیز و اگر گواهی دادند که بدرستی که مدعی علیه اقرار کرده است بقبض کردن آنچیز میباید اینکه قبول
کرده شود این گواهی قیاس بر غصب کردن که مدعی دعوی کند غصب را بر مدعی علیه و گواهان گواهی

بدهند باقرار کردن مدعی علیه بغصب که قبول می شود ادعی انه هلك المشتری کذا

وعلیه قیمتها وشهدا انه باع وسلم لفلان تقبل لانه اهلاك ولو

ذکرا بیعا تسلیما لایکون شهادة باهلاك (البحر) مردی دعوی کرد که بدرستیکه مدعی علیه هلاك
کرده است رختهای مرا و لازم است بر او قیمت آنها و دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه
فروخته است رختهای مدعی را و سپرده است آنرا بفلان قبول میشود گواهی ایشان بدین که فروختن
او مال مدعی را بغیر اذن او یا سپردن او هلاك کردنست و اگر آن دو شاهد ذکر کردند در گواهی خود فروختن

مدعی علیه و نه سپردن او را نمیشود این ذکر ایشان گواهی بر هلاك کردن مدعی علیه مال مدعی را ادعی شراء منه

فشهد بشراء من وکیله ترد وکذا لو شهدا ان فلانا باع وهذا سلمه علیه جاز بیعه (البحر) مردی دعوی کرد خریدن

چیزیرا از مدعی علیه پس دو شاهد گواهی دادند بخریدن از وکیل او رد کرده میشود گواهی ایشان و همچنین رد کرده میشود گواهی ایشان اگر گواهی دادند که بدرستی که فلان فروخته است آنچیز مدعی علیه را برای مدعی و این مدعی علیه اجازه کرده است فروختن او را ادعی ان مولائی اعتقنی وشهدا انه حر ترد لانه یدعی حریة عارضیة وشهدا بحریة مطلقة فینصرف الی حریة الاصل وهی زائدة علی ما ادعاه وقیل تقبل لانهما لما شهدا انه حر شهدا بنفس الحریة انجر اغلامی دعوی کرد که بدرستیکه خواجه ام آزاد کرده است مرا و دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه این غلام آزاد است رد کرده میشود گواهی ایشان زیراکه آن غلام دعوی کرده است آزادی عارضی را و شاهدان گواهی دادند مطلق آزادی پس این آزادی مطلق میگردد بسوی آزادی اصلی و آزادی اصلی افزونتر است ازانچیزیکه غلام دعوی کرده است آزاد و بعض علما رحمهم الله گفته اند که قبول میشود گواهی شاهدان زیراکه ایشان هرگاه که گواهی دادند باینکه بدرستیکه او آزاد است گواهی دادند بنفس آزاد بودن او والامة لو ادعت ان فلانا اعتقنی وشهدا انها حرة تقبل اذ الدعوی لیست بشرط ههنا فعلی هذا ینبغی ان یکون الخلاف المذکور فی القن علی قول ابی حنیفة اما علی قولهما ینبغی ان تقبل فی القن روایة واحدة کما فی الامة اذ الدعوی لیست بشرط فی القن عندهما کالامة ولو ادعی حریة الاصل وشهدا ان فلانا حرره قیل ترد وقیل تقبل لانهما شهدا باقل مما ادعاه وبه یعلم ان المطابقة بین الدعوی والشهادة انما هی الشرط فیما اذا کانت الدعوی فیه شرطا والا فلا ولذا لو ادعت الطلاق فشهدا بالخلع تقبل کما سیأتی والحاصل انهم اذا شهدوا باقل مما ادعی تقبل بلا توفیق وان کان باکثر لم تقبل الا اذا وفق فلو ادعی الفا فشهدا بالف وخمسمائة فقال المدعی کان لی علیه الف وخمسمائة الا انی ابرأته من خمسمائة وقال استوفیت منه خمسمائة ولم یعلم به الشهود تقبل وصل الکلام

فایده
گواهی بکمتر از مدعی قبول است اگرچه مدعی موافقت دعوی خود را با گواهی نکند و گواهی بزیاده از مدعی بغیر از موافقت کردن قبول نیست

او فصل فشهادتهما بالخمس مائة جائزة بحر و قاضیخان وكذا في الالف والالفين
ولا يحتاج الى اثبات التوفيق بالبينة لان الشيء انما يحتاج الى اثباته بالبينة
اذا كان سببا لا يتم بدونه ولا ينفرد باثباته كما اذا ادعى الملك بالشراء
فشهد الشهود بالهبة فان ثمه يحتاج الى اثباته بالبينة اما الابراء فيتم به وحده ولو اقر
بالاستيفاء يصح اقراره ولا يحتاج الى اثباته لكن لا بد من دعوى التوفيق هنا
استحسانا وجه الاستحسان ان المخالفة بين الدعوى والشهادة ثابتة صورة فان
كان التوفيق مرادا تزول المخالفة وان لم يكن التوفيق مرادا لا تزول
فلا تزول بالشك فاذا ادعى التوفيق ثبت التوفيق وزالت المخالفة
ولو قال المدعي ما كان لي عليه الا الف درهم قط لا تقبل شهادتهما كذا في الخانية (ترجمہ)

واگر کنیزی دعوی کرد که فلان آزاد کرده است مرا و شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه این کنیز آزاد است قبول کرده میشود گواهی ایشان زیراکه دعوی شرط نیست در آزادی کنیز پس بنابرین میشاید اینکه آن اختلاف ذکر کرده شده در مسألهٔ غلام بنابر قول ابوحنیفه رحمة الله علیه باشد اما بنابر قول صاحبین رحمهما الله تعالی میشاید اینکه قبول کرده شود گواهی در مسألهٔ غلام بیک روایت از صاحبین رحمهما الله تعالی بدون اختلاف و بروایت دیگر از ایشان چنانکه قبول میشود گواهی در مسألهٔ کنیز زیراکه دعوی درباره آزادی غلام نیز شرط نیست نزد صاحبین رحمهما الله تعالی چنانکه شرط نیست درباره آزادی کنیز و اگر غلام دعوی کرد آزاد بودن اصلی را و شاهدان گواهی دادند که بدرستی فلان آزاد کرده است او را بعض علما رحمهم الله تعالی گفته اند که رد کرده میشود گواهی ایشان و بعضی گفته که قبول کرده میشود زیراکه شاهدان گواهی داده اند بکمتر از چیزیکه مدعی دعوی کرده است انتهی و باین تحقیق در مسألهٔ کنیز معلوم شد که موافقت میان دعوی و گواهی شرط است در حادثه که دعوی شرط باشد در ان و اگر دعوی شرط نباشد در ان پس موافقت شرط نیست و ازین جهت اگر زنی دعوی کرد

بر شوهر طلاق را پس شاهدان گواهی دادند بخلع کردن او قبول میشود گواهی ایشان چنانکه زود خواهد آمد
حکمش زیراکه در طلاق دعوی شرط نیست و حاصل انیست که گواهان وقتیکه گواهی بدهند بکمتر از چیزیکه مدعی
دعوی بکند آنرا قبول کرده میشود گواهی ایشان اگرچه بغیر از موافق کردن گواهی با دعوی باشد و اگر گواهی بدهند
به بیشتر ازان قبول کرده نمیشود مگر وقتی که موافق کرده شود پس اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و شاهدان
گواهی دادند بهزار و یا نصد درم پس گفت مدعی که مرا براو هزار و پانصد درم بود مگر بدرستیکه من ابرا کرده بودم
برای مدعی علیه از پانصد درم و یا گفت که گرفته بودم از و پانصد درم را و شاهدان خبر نبودند بآن قبول میشود
گواهی ایشان خواه مدعی ابراء پانصد درم و گرفتن پانصد درم را پیوست گفته باشد با دعوای اول جدا یا
گفته باشد ازان پس گواهی ایشان بآن پانصد درم جاریست زیراکه در اصل تو بیکه و همچنین حکم است در صورت
مدعی دعوی کند هزار درم را و شاهدان گواهی بدهند بدو هزار درم پس مدعی بگوید که مرا بر مدعی علیه دو هزار
درم بود مگر از هزار درم برای او ابرا کرده ام و یا گرفته ام از و هزار درم را و شاهدان بآن خبر ندارند پس در این صورت
نیز شاهدی ایشان قبول است و حاجت نیست به ثابت کردن موافقت کردن دعوی با گواهی شاهدان
زیراکه چرا این نیست که احتیاج می افتد ثابت کردن چیزی بگواهان وقتیکه آنچیز سببی باشد که تمام نمیشود بغیر از مدعی
و تنها کافی نباشد مدعی برای ثابت کردن آن چنانکه مدعی دعوی کند ملک بودن چیزی را بسبب بخشیدن از مدعی علیه
و شاهدان گواهی بدهند به بخشش کردن مدعی علیه برای او آنچیز را و مدعی موافقت کند که این چیز را مدعی علیه بمن بخشیده
بود و من قبض کرده بودم بعد براو فروخته بودم بعد از ان از و خریده ام پس بدرستیکه در اینجا حاجت می افتد ثابت
کردن آن خریدن بگواهان زیراکه خریدن سببی است که تنها مدعی برای ثابت کردن آن کافی نیست الم برای مدعی پس تمام
میشود تنها بمدعی و اگر اقرار کند مدعی بگرفتن دین خود صحیح میشود اقرار او و حاجت نمی افتد ثابت کردن آن
بگواهان پس اقرار گرفتن دین بسبب تنها بمدعی میشود لیکن ناچار است از دعوای موافقت کردن در صورت ابرا
کردن مدعی و در صورت گرفتن او در استحسان و دلیل استحسان این است که بدرستی مخالفت دعوی با گواهی ثابت است

فائده گواهی بکمتر از مدعا قبول است خواه در دعوی دین باشد یا در دعوی عین

در ظاهر پس اگر موافقت آن دعوی مراد مدعی باشد دور میشود مخالفت آن و اگر موافقت آن مراد مدعی نباشد
مخالفت دور نمیشود پس مخالفت آن شک دور نمی شود پس وقتی که مدعی دعوی کند موافقت دعوی گواهی را
اثبات میشود موافقت دور میشود مخالفت و اگر مدعی در دعوای خود گفت که نیست مرا بر مدعی علیه مگر هزار
درم فقط قبول نمیشود گواهی گواهان که زیاده از آن گواهی داده باشند اگرچه مدعی دعوای موافقت را کند
همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان ولا فرق فی کون المشهود به اقل بین ان
یکون فی الدین او فی العین فلو ادعی کل الدار فشهدا بنصفها قضی
بالنصف من غیر توفیق کذا فی الخانیه انتهی تکمله و فرق نیست در قبول شدن گواهی
در بودن چیزیکه گواهی داده شده بآن کمتر از آن اینکه آن چیز دین باشد و یا مال باشد پس اگر دعوی کرد تمامی
سرای را پس و شاهد گواهی دادند بنصف آن حکم کرده میشود بنصف آن بغیر از موافق کردن همچنین ذکر
شده است در فتاوای قاضیخان و یظهر من کلام الخانیة ان الشهادة بالاقل تقبل اذا صلح
ذلك الاقل بیانا لما ادعاه فانه ذکر و لو ادعی دارا فی ید رجل انها له و شهدوا انه
اشتراها من ذی الید جازت شهادتهم لان بالاقل مما ادعی و ما شهدوا به یصلح بیانا لما ادعاه المدعی
فانه لو قال انها ملکی لانی اشتریتها من ذی الید یصح و یکون آخر کلامه بیانا للاول بخلاف
ما اذا ادعی اولا النتاج و شهدا بالشراء من ذی الید لا تقبل الا ان یوفق والا فلا لان دعوی النتاج
علی ذی الید لا یحتمل دعوی ملك حادث من جهته لانه لو قال هذه الدابة ملکی بالنتاج من جهة ذی الید
لا یصح کلامه فلا یمکن ان یجعل آخر کلامه بیانا للاول ولا تقبل الشهادة بدون التوفیق انتهی تکمله
و ظاهر میشود از کلام قاضیخان اینکه بدرستیکه گواهی بکمتر از مدعا قبول میشود وقتی که صلاحیت داشته باشد
آن کمتر که بیان شود برای چیزیکه مدعی دعوای آنرا کرده باشد زیرا که قاضیخان در اول ذکر کرده است
این مسأله را که اگر مدعی دعوی کرد سرای را که در دست مردی بود که بدرستیکه این مال اوست و شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه

مدعی خریده است این صحرای را از ذو الید صحیح میشود گواهی ایشان زیرا که گواهی ایشان بکمتر است از چیزیکه مدعی
دعوی کرده است آنرا و آنچیزیکه ایشان گواهی داده اند بآن صلاحیت دارد که بیان شود برای چیزیکه مدعی
دعوی کرده است آنرا زیرا که اگر مدعی بگوید که این صحرای ملک منست زیرا که من خریده ام آنرا از ذو الید صحیح میشود
و آخر کلام مدعی بیان میشود مر اول کلام او را بخلاف آنکه اگر مدعی دعوی کند در اول خانه زادی چیزیرا
و شاهدان گواهی بدهند بخریدن او آنچیزرا از ذو الید که قبول نمیشود گواهی مگر قبول میشود وقتی که مدعی موافق
کند دعوی خود را با گواهی و اگر موافق نکرد قبول نمیشود زیرا که دعوای خانه زادی بر ذو الید احتمال ندارد دعوی
ملک خریدار را از جانب ذو الید زیرا که اگر مدعی بگوید که این چهارپای ملک منست بسبب خانه زادی از طرف ذو الید
صحیح نمیشود کلام او پس امکان ندارد که آخر کلام مدعی بیان گردانیده شود مر اول کلام او را و قبول نمیشود این
گواهی بغیر از موافق کردن دعوی با گواهی ولو ادعی انه له ورثه من ابیه وجاء بالشهود فشهدوا

انه له ولاخیه الغائب میراث عن ابیه جازت شهادتهم لانهم شهدوا له
باقل مما ادعاه وان شهدوا باکثر نحو ان یدعی دارا فی ید رجل انها له اشتراها من فلان
غیر ذی الید وهو یملکها فجحد المدعی علیه فجاء المدعی بشهود فشهدوا انها له لاتقبل
شهادتهم وکذا لو ادعی انها داره ورثها من ابیه والشهود شهدوا انها داره لاتقبل شهادتهم (فتاوی قاضیخان)

و اگر کسی دعوی کرد که بدرستیکه این چیز میراث برده ام آنرا از پدر خویش و آورد مدعی شاهدان پس ایشان
گواهی دادند که بدرستیکه این مال مر این مدعی و برادر غایب او راست که میراث مانده از پدر ایشان درست است گواهی
ایشان زیرا که ایشان گواهی داده اند برای او بکمتر از چیزیکه مدعی دعوی کرده است آنرا و اگر شاهدان گواهی دادند به بسیار
از مدعا چنانکه مدعی دعوی کند سرائی را که در دست مردی باشد که بدرستیکه این سرای مراست که خریده ام آنرا
از فلان غیر از ذو الید در حالیکه آن فلان مالک آن سرای بود پس مدعی علیه منکر شد از آن پس مدعی آورد شاهدان
پس ایشان گواهی دادند که بدرستیکه این سرای مرا او راست قبول نمیشود گواهی ایشان همچنین اگر مدعی دعوی کرد

فائده
تکذیب مدعی شاهد را
در کل یا بعض گواهی مبطل
گواهی است

بدرستیکه این سرای مراست که میراث برده ام آنرا از پدر خود و شاهدان گواهی دادند که
بدرستیکه این سرای از او هست قبول نمی شود گواهی ایشان ولو ادعی انك قبضت من مالي
جملا بغير حق و ذكر قيمته وشيئته وشهد الشهود ان هذا الذي هو ذو اليد
قبض جملا من فلان غير المدعي تقبل هذه الشهادة حتى يجبر على الاحضار كذا في
خزانة المفتين (عالمگیری) واگر مردی دعوی کرد بر دیگری که بدرستیکه تو قبض کرده از مال
من اشتر را بغیر حق و بیان کرد قیمت و چهره آنرا و گواهان گواهی دادند که بدرستیکه این مردی
که ذو الید هست قبض کرده هست اشتر را از فلان که غیر مدعی هست قبول کرده میشود گواهی تا اینکه جبر
کرده میشود بر ذو الید بحاضر کردن آن اشتر همچنین ذکر شده هست در کتاب خزانة المفتین المدعي
اذا كذب شهوده في جميع ما شهدوا به له او بعضه بطلت شهادتهم اما لانه تفسيق
للشاهد او لان الشهادة لا تقبل بدون الدعوى فلو شهد الشهود لرجل بدار فقالوا
هذا البيت من هذه الدار لفلان رجل آخر غير المدعي فقال المدعي ليس هو لي فقد اكذب
شهوده وان قال هذا قبل القضاء لا يقضى له ولا لفلان بشيء فان كان بعد القضاء فقال
هذا البيت لم يكن لي انما هو لفلان قال ابو يوسف رح اجزت اقراره لفلان وجعلت له البيت وارد ما بقي
من الدار على المقضي عليه ويضمن قيمة البيت للمشهود عليه ولابي يوسف رح قول آخر انه يضمن قيمة
البيت للمشهود عليه ويكون ما بقي من الدار للمشهود له كذا في الخانية (بحر)
وقتیکه مدعی دروغگو کند شاهدان خود را در تمامی آن چیزیکه ایشان گواهی داده اند بآن برای مدعی و یا در بعض آن
باطل میشود گواهی ایشان یا از جهت اینکه آن دروغگو کردن نسبت کردن بدعیست مر شاهد خود را بفسق و یا از جهت
اینکه گواهی قبول کرده نمیشود بغیر از دعوی و در آنچیزیکه مدعی ایشان را دروغگو کرد دعوا مدعی موجود نشد پس اگر گواهی دادند شاهدان برای یک
مرد پس ادای شاهدان آن سرا شاهدان گفتند که این خانه از این سرا مر فلان دیگر را هست غیر ازین مدعی پس مدعی گفت که نیست

این خانه مرا پس تحقیق که مدعی دروغگو کرد شاهدان خود را در بعض گواهی ایشان که گواهی بتمام آن
سرای است زیرا که مدعی اقرار کرد که یکخانه از آن مرا نیست و اگر مدعی پیش از حکم قاضی گفت حکم کرده
نمیشود برای آن مدعی بآن سرای نه برای آن فلان بچیزی از آن خانه و اگر این گفته مدعی پس از حکم قاضی
بود پس گفت که این خانه نیست مرا بلکه آن خانه مر فلان راست گفته است امام ابو یوسف رح که رد میکنیم
اقرار مدعی را برای آن فلان و میگردانیم آن خانه را برای وی و رد میکنیم چیزی را که باقی مانده است از آن سرای
بر کسیکه حکم کرده شده بر او یعنی ذو الید و تاوان میدهد مدعی قیمت آن خانه را برای کسیکه گواهی بر او داده
شده و مر امام ابو یوسف رحمه الله قول دیگر است که بر ستی مدعی تاوان میدهد قیمت آن خانه را
برای کسیکه گواهی داده شده بر او یعنی ذو الید و میشود آن چیزی که باقی مانده از آن سرای مر کسی را
که گواهی داده شده برای وی یعنی مدعی همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان ثم اعلم ان المدعي

اذا كذب شهوده انما ترد شهادتهم اذا كذبهم فيما وقعت الدعوى به اما اذا صدقهم
فيها وكذبهم في شيء زادوه فانها تقبل له فيما ادعاه ان لم يدعه المدعى
عليه (جو) يعني ان لم يدع الزائد على ما ادعاه المدعي (منحة الخالق)
وعلى هذا قال في الخانية شهدا لرجل ان فلانا غصب عبده ولكنه قد رده
عليه بعد ما فات عند مولاه فقال المغصوب منه لم يرده علي وانما مات عند
الغاصب وقال المشهود عليه ما غصبته عبدا ولا رددته عليه وما كان من هذا
من شيء قال اذا لم يدع شهادتهما ضمنته القيمة وكذا لو شهدا انه غصب عبدا له فجاء
مولاه فقتله عند الغاصب فقال المغصوب منه ما قتلته ولكنه قد غصبه ومات عنده وقال المشهود عليه
ما غصبته عبدا ولا قتله هذا المدعي عبد المدعي في يدي كان عليه قيمته وكذا لو شهدا انه اعطى هذا الف درهم ولكنه قد برأه منها فقال المدعي ابرأني
عن شيء وقال المشهود عليه ما كان له علي شيء ولا ابرأني عن شيء قال اذا لم يدع شهادتهما على البراءة قضيت عليه بالالف (بحر)

بعد ازین بدانکه بدرستی مدعی وقتیکه دروغگو کند شاهدان خودرا جز این نیست که رد کرده میشود گواهی
ایشان وقتیکه دروغگوی کرده باشد ایشانرا در چیزی که دعوی دران واقع شده باشد اما وقتیکه
مدعی راستگو کند شاهدان خودرا در گواهی دادن ایشان بآن چیزیکه دعوی دران واقع شده باشد
و دروغگو کند ایشانرا در چیزیکه ایشان افزوده باشند آنرا پس بدرستیکه گواهی ایشان قبول کرده
میشود برای مدعی در آنچیزیکه دعوای آنرا کرده است اگر دعوی میکرد مدعی علیه آنرا یعنی اگر مدعی علیه دعوی میکرد آن
چیزیرا که زیاده است بران چیزیکه مدعی دعوی میکرد آنرا و بنا برین حکم گفته است در کتاب فتاوای
قاضیخان که دو شاهد گواهی دادند برای مردی که بدرستیکه فلان غصب کرده است غلام ورا ولیکن تحقیق که
آن غصب کننده رد کرده است آن غلام را براو پس از غصب کردن پس مرده است آن غلام نزد خواجه
خود پس گفت آنکسی که غصب کرده شده است ازاو که غصب کننده رد نکرده است غلام را برمن و
جز این نیست که آن غلام مرده است نزد غصب کننده و گفت آنکسیکه گواهی داده شده براو که غصب
نکرده ام ازو غلام را و نه رد کرده ام آن غلام را براو و نبود ازین غصب و رد هیچ چیزی گفته است امام
محمد رح که وقتیکه مدعی علیه که آن غصب کننده است دعوی نکند چیزیرا که گواهی داده اند آن دو شاهد
زیاده بر دعوای مدعی که آن رد کردن مدعی علیه است تاوان ده میکردانم آن غصب کننده را
بقیمت آن غلام و همچنین اگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه این مرد غصب کرده بود
غلامی را که ازین مرد دیگر بود پس آمد خواجه آن غلام و کشت آن غلام را نزد این غصب کننده
پس گفت آن کسیکه غلام ازو غصب کرده شده که نکشته ام آن غلام را ولیکن تحقیق غصب
کننده غصب کرده بود اورا و مرد نزد او و گفت آنکسیکه گواهی داده شده براو که غصب
نکرده ام ازاو غلام او را و نکشته است این مدعی غلام خودرا در دست من پس درینصورت
میشود بر غصب کننده قیمت آن غلام و همچنین اگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه مر

این مدعی را بر این مدعی علیه هزار درم بود ولیکن این مدعی تحقیق ابرا کرده بود برای این مدعی علیه از آن هزار درم وگفت مدعی که من ابرا نکرده ام برای او از هیچ چیزی وگفت آنکسیکه گواهی داده شده براو که نبود مر این مدعی را بر من چیزی و نه ابرا کرده است برای من از چیزی گفته است امام محمد رح که وقتیکه مدعی علیه دعوی نکند ابرا کردن را که آن دو شاهد گواهی داده اند بران حکم میکنم براو بآن هزار درم

اعلم ان المدعي اذا تكلم بكلام يحتمل ان يكون تكذيبا فان كان قبل القضاء لا يقضى له وان كان بعده لم يبطل الا ان يكون تكذيبا للشاهد قطعا فلو قضى له بالدار بالبينة فاقر انها لرجل غير المقضى عليه لاحق للمدعي فيها وصدقه فلان او كذبه لم يبطل القضاء لاحتمال النفي من الاصل واحتمال انه ملكها اياه بعد القضاء وان كان في مجلس القضاء فلا يبطل بالشك فلو قال بعد القضاء هي لفلان لم تكن لي قط فان بدأ بالاقرار وثنى بالنفي او عكسه فان صدقه المقر له في الجميع بطل القضاء ويرد على المقضى عليه ولا شيء للمقر له وان كذبه في النفي وصدقه في الاقرار كانت للمقر له وضمن المقر قيمة الدار للمقضى عليه سواء بدأ بالاقرار او بالنفي كذا ذكر في الجامع قالوا هذا ان بدأ بالنفي وثنى بالاقرار موصولا اما ان كان مفصولا لم تصح وتمامه في الخانية بخلاف المقر له اذا قال هي لفلان ما كان لي قط لان ثمه لامنازع للثالث فيسلم له وهنا المقضى عليه ينازعه كذا في التلخيص (بحر)

بدانکه مدعی وقتیکه بگوید سخنی را که احتمال داشته باشد اینکه آن سخن او دروغگو کردن شاهدان وشود پس اگر آن سخن گفتن او پیش از حکم قاضی بود حکم کرده نمیشود برای وو اگر پس از حکم قاضی بود باطل نمیشود حکم قاضی مگر باطل میشود وقتیکه باشد آن سخن او بیقین دروغگو کردن شاهد پس اگر حکم کرده شد برای مدعی بسرای بسبب شاهدان پس مدعی اقرار کرد

که بدرستی که این سرای مر فلان مرد دیگر راست غیر ازان کسیکه حکم کرده شده براو یعنی غیر مدعی علیه و هیچ
حقی من مدعی را دران نیست و آن فلان راستگو کرد مدعی را دران اقرار او و یا دروغگو کرد او را دران
باطل نمیشود حکم قاضی از جهت احتمال اینکه نباشد حق مدعی در آنسرای از اصل و احتمال اینکه مدعی
تملیک کرده باشد آن سرای را بآن فلان که اقرار کرده برای او پس از حکم قاضی اگرچه آن تملیک
وی در مجلس قضا باشد پس حکم قاضی باطل نمیشود بسبب شک پس اگر مدعی گفت پس از حکم قاضی
که آن سرای مر فلانرا است و هرگز نبود مرا پس اگر مدعی درین گفتن خود ابتدا کرد باقرار کردن
برای آن فلان و دوم بار نفی کرد ملک خود را و یا بعکس این کرد که ابتدا کرد بنفی کردن ملک خود
بعد ازان اقرار کرد برای آن فلان پس اگر راستگو کرد این مدعی را آن کسیکه اقرار کرده شده برای
او در تمامی آن گفته او یعنی در نفی ملک خود او و بودن آن برای آن فلان باطل میشود حکم قاضی
و رد کرده میشود آن سرای بر کسیکه حکم کرده شده براو و نیست هیچ چیزی مر کسی را که اقرار کرده شده
برای او و اگر آن کسیکه اقرار کرده شده برای او دروغگو کرد او را در نفی کردن ملک او و در راستگو کرد
او را در اقرار کردن او برای او میشود آن سرای برای کسیکه اقرار کرده شده برای او و تاوان
میدهد آن اقرار کننده قیمت آن سرای را برای کسیکه حکم کرده شده براو برابر است اینکه مدعی آن را
گفته خود ابتدا کرده باشد باقرار کردن برای آنفلان و یا بنفی کردن ملک خود همچنین ذکر شده است
در کتاب جامع گفته اند مشایخ رحمهم الله تعالی که این حکم وقتی است که مدعی ابتدا کرده باشد در گفتن
خود بنفی کردن ملک خود و بعد ازان اقرار کرده باشد برای آن فلان پیوسته بنفی کردن خود اما
اگر اقرار کردن او برای آن فلان جدا بود از نفی کردن ملک او صحیح نمیشود اقرار او برای آن فلان
بلکه آن سرای از کسی میشود که براو حکم شده بود و تمام این حکم در کتاب قاضیخان است بخلاف آن کسیکه
اقرار کرده شده باشد برای او بمالی وقتیکه بگوید که این مال مر فلانراست و مرا هرگز نبود زیرا که درین

مسئالہ نزاع کنندہ نیست باآن شخص سوم کہ آن فلانست کہ شخصی کہ برای او اقرار کردہ شدہ بود برای او اقرار کردہ است
پس آنمال سلامت میماند برای آن فلان و در اینجا کہ این مسئالہ ہست الشخصیکہ براو حکم کردہ شدہ ہست نزاع کنندہ است
باشخص سوم کہ آنکسی ہست کہ اقرار کردہ شدہ ہست برای او وہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب تلخیص جامع

وذکر فی الملتقی رجل ادعی فی ید رجل متاعا او دارا انہا لہ واقام البینۃ وقضی القاضی لہ فلم یقبضہ حتی اقام الذی فی یدیہ البینۃ ان المدعی اقر عند غیر القاضی انہ لاحق لہ فیہ قال ان شہدوا انہ اقر بذلک قبل القضاء بطل القضاء وان شہدوا انہ اقر بہ بعد القضاء لایبطل القضاء لان الثابت بالبینۃ کالثابت عیانا ولو انہ عاین القاضی اقرارہ بذلک کان الحکم علی ھذا الوجہ (قاضیخان)

وذکر کردہ ہست در کتاب ملتقی کہ مردی دعوی کرد متاعی را یا سرائی را کہ در دست مردی بود کہ بدرستی
این متاع یا این سرای مراست وگذرانید گواہان را وقاضی حکم کرد برای او پس قبض نکردہ بود آنمدعی
ان مدعا را تا اینکہ آنکس کہ آن مدعا در دست او بود گذرانید گواہان را باینکہ بدرستی این مدعی
اقرار کردہ ہست نزد غیر قاضی کہ بدرستی کہ مرا ہیچ حقی نیست در این مدعا گفتہ ہست امام محمد رحمہ اللہ
کہ اگر گواہی دادند گواہان کہ مدعی اقرار کردہ ہست بآن گفتہ خود پیش از حکم قاضی باطل میشود حکم قاضی
واگر گواہی دادند باینکہ بدرستی او اقرار کردہ ہست بآن بعد از حکم قاضی باطل نمیشود حکم قاضی زیرا
چیزیکہ ثابت شدہ باشد بگواہی گواہان مانند چیزیست کہ ثابت شدہ باشد بدیدن چشم واگر بدرستی کہ
قاضی بعد از حکم خود آن اقرار مدعی را بچشم دیدہ می بود یعنی خود قاضی اقرار او را شنیدہ می بود حکم ہمین
میبود کہ حکم قاضی باطل نمی شد پس ہمچنین در اینجا کہ بگذشتن شاہدان ثابت شدہ نیز حکم قاضی باطل نمیشود

وفی المحیط البرھانی قضی لہ بالدار ببنائہا ببینۃ ثم قال

ليس البناء لي وانما هو للمدعى عليه يطل القضاء لانه اكذاب للشاهد بخلاف ما اذا قال البناء له فليس باكذاب هكذا في الاقضية وفرق بين ما اذا ذكروا البناء في شهادتهم فيكون اكذابا اولا فلا وفي شهادات الاصل واذا ذكروه فلا فرق بين النفي والاثبات فقط في كونه تكذيبا (بحر)

وذكر شده در کتاب محيط برهانی که حکم کرده شد برای مدعی بسرائی با بناء ان سرای بگذشتن شاهدان بعد ازان گفت مدعی که بناء ان سرای مرا نیست وجز این نیست که بناء آن مر مدعی علیه راست باطل میشود حکم قاضی زیراکه این گفته مدعی دروغگو کردن اوست مرشاهد خودرا بخلاف آنکه مدعی بگوید که بناء آن مر مدعی علیه راست واین را نگوید که از من نیست زیراکه این گفته او دروغگو کردن شاهد نیست همچنین ذکر شده در کتاب اقضیه وفرق کرده است میان اینکه شاهدان ذکر کنند بناء آنرا در گواهی خود که بنای آن مر مدعی راست پس درینصورت می شود این گفته مدعی که بناء آن مر مدعی علیه راست دروغگو کردن شاهدان و میان اینکه شاهدان ذکر نکنند آنرا پس آن گفته او دروغگو کردن ایشان نمیشود ودر کتاب شهادات مبسوط ذکر شده است که اگر شاهدان ذکر کردند در گواهی خود بنای سرا یرا که مر مدعی راست پس فرق نیست میان نفی کردن مدعی بنای آنرا از خود و میان تنها ثابت کردن او بنای آنرا برای مدعی علیه بغیر از نفی کردن آن از خود در بودن هر کدام از نفی کردن او و ثابت کردن دروغگو کردن مر شاهد انرا ولو

ادعى قدرا وبرهن عليه ثم اقر بقبض بعضه فان اقر بما يدل على قبضه قبل الدعوى والبينة فهو تكذيب لشهوده والا فلا (بحر)

واگر کسی دعوی کرد بر کسی اندازه را از مال وگذرانید بر او شاهد انرا بعد ازان مدعی اقرار کرد بقبض کردن بعض ازان مال پس اگر اقرار کرد بوجهی که دلالت میکرد بقبض کردن او پیش از دعوی

کردن وشاهد گذرانیدن پس این اقرار او دروغگو کردن هست مرشاهدان خود را واگر اقرار او دلالت
نیکرد بقبض کردن او پیش از دعوی کردن وشاهد گذرانیدن پس درانیصورت اقرار کردن او
دروغگو کردن نیست مرشاهدانرا ذکر فی المنتقی اذا شهدوا علی دار لرجل فلما
زکوا قال المدعی علیه البناء علی انا بنیته واراد ان یقیم البینة علی
ذلك فان کان شهود المدعی حضورا یسألهم القاضی عن البناء
فان قالوا البناء لمدعی الدار لا یلتفت القاضی الی قول المدعی علیه
وان قالوا لا ندری لمن البناء الا انا نشهد ان الارض للمدعی فلیس
ذلك باکذاب منهم شهادتهم ویقضی القاضی للمدعی علیه بالبناء
ان اقام بینة ویأمر بالهدم وتسلیم الارض الی المدعی وان لم یحضر
المدعی علیه بینة علی البناء قضی علیه القاضی بالارض بشهادة
شهود المدعی واتبع الارض البناء فان جاء المدعی علیه بعد ذلك
بالبینة ان البناء بناؤه اخذه لان القاضی لم یقض علی المدعی علیه بالبناء
بشهادة شهود المدعی کذا فی الفصول العمادية (عالمگیری) ذکر شده در کتاب منتقی که وقتی که
شاهدان گواهی دادند برای مردی بسرائی پس وقتی که شاهدان تزکیه کرده شدند مدعی علیه گفت
که بناء این سرای مرسهت بدرستی که من بنا کرده ام آنرا وخواست اینکه بگذراند بان دعوای خود
شاهدانرا پس اگر شاهدان مدعی حاضر بودند قاضی بپرسد ایشانرا از بناء آن سرای پس اگر گفتند که بناء
آن مرمدعی راست قاضی التفات نکند بان گفته مدعی علیه واگر گفتند که خبر نداریم که بنای آن کدام
کس راست مگر بدرستی که ما گواهی میدهیم که بدرستی که زمین مرمدعی راست پس این گفته
ایشان دروغگو کردن نیست از ایشان مرگواهی ایشانرا وحکم کند قاضی برای مدعی علیه به بناء اگر

اگر گذرانید شاهدان را و بفرماید قاضی مدعی علیه را بویران کردن آن بنا و بسپردن زمین
آن مدعی و اگر مدعی علیه حاضر نکرد شاهدان را به بنای آن سرای که از اوست حکم کند قاضی
بر مدعی علیه بزمین آن سرای بسبب گواهی شاهدان مدعی و تابع زمین میشود بنای آن
پس اگر مدعی علیه بعد از ان آورد شاهدان را که بدرستیکه بنای آن سرای بنای من ست
پس مدعی علیه میگیرد آن بنا را زیرا که قاضی حکم نکرده بود بر مدعی علیه به بنای آن بسبب گواهی شاهدان
مدعی همچنین ذکر شده ست در فصول عمادی وفی المنتقی لو شهد وا بالدار للمدعی ثم ماتوا
اوغابوا فلم یقدر علیهم فلما اراد القاضی ان یقضی ببنائها قال
المدعی علیه انا اقیم البینة ان البناء بنائی انا بنیته
لم تقبل ذلك منه و یقضی للمدعی ببنائها کذا فی الخلاصة
ولو شهد شهود المدعی ان الدار له ولم یزیدوا علی هذا ثم ماتوا
اوغابوا ثم جاء رجل آخر وادعی بناء هذه الدار لنفسه وشهد له
شاهدان آخران بذلك فان القاضی یقضی بالارض للمدعی
الذی شهدت له شهوده بالدار و یقضی بالبناء بین المدعیین
نصفین فان اقام المدعی علیه بینة ان البناء بناؤه قبل القضاء
اوبعده لم اقبل ذلك منه ولو ان شهود المدعی شهدوا ان الارض
للمدعی وقالوا لا ندری لمن البناء قضی بالارض له وقضی
بالبناء لمدعی البناء خاصة کذا فی المحیط والارض التی یکون
فیها النخیل والاشجار بمنزلة الدار اذا لم یفسروا فالقاضی یقضی للمدعی
بالارض ویتبعها النخیل والشجر من غیر ان یکون ذلك شهادة بالنخیل

والشجر وكذلك اذا شهدوا ان هذا الخاتم او هذا السيف لفلان ولم يذكروا الفص والحلية فالقاضي يقضي بالسيف والحلية وبالخاتم والفص للمدعي من غير ان يكون الحلية والفص مشهودا بهما حتى لو اقام المشهود عليه بينة ان الفص والحلية له قبلت بينته قضى القاضي بذلك للمدعي او لم يقض هكذا في الفصول العمادية (عالمگیری)

و در کتاب منتقی ذکر شده است که اگر شاهدان گواهی دادند بسرائی برای مدعی بعد از ان آن شاهدان مردند و یا غائب شدند پس مدعی توان نیافت بحاضر کردن ایشان پس وقتیکه قاضی اراده کرد که حکم کند به بنای آن سرای برای مدعی گفت مدعی علیه که من شاهدان میگذرانم که بدرستیکه بنای آن سرای از من است من بنا کرده ام آنرا قبول کرده نمیشود این گواهان از مدعی علیه و حکم کرده میشود برای مدعی به بنای آن سرای همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و اگر شاهدان مدعی گواهی دادند که بدرستیکه این سرای مر مدعی راست و نیفزودند بر این گفته خود چیزی را بعد از ان آن شاهدان مردند و یا غائب شدند بعد از ان آمد مردی دیگر و دعوی کرد بنای آن سرای را برای خود و گواهی دادند برای او دو شاهدان دیگر بآن بنا پس بدرستیکه قاضی حکم کند بزمین آن سرای برای آن مدعی که گواهی داده شاهدان وی برای وی بآن سرای و حکم کند به بنای آن سرای میان آن هر دو مدعی بدو نصف پس اگر مدعی علیه پیش از حکم قاضی و یا بعد از حکم او گذرانید شاهدان که بدرستیکه این بنا بنای من است قبول نمیکنم آن شاهدان را از مدعی علیه و اگر بدرستیکه شاهدان مدعی گواهی دادند که بدرستیکه زمین این سرای مر مدعی راست و گفتند که نمیدانیم که بنای این سرای کراست حکم کرده شود بزمین آن سرای برای مدعی و حکم کرده شود به بنای آن برای آن مدعی دوم که دعوی میکند خاص بنای آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و آن زمینکه

دران درختهای خرما یا درختهای دیگر باشد مانند سرای است و قتیکه شاہدان بیان نکردند در حال
آن درختانرا که از کدام کس است پس قاضی حکم کند برای مدعی بزمین و تابع زمین میکرد د درختان خرما
و دیگر درختان و ہمچنین وقتیکه شاہدان گواہی دادند که بدرستی حلقه این انکشتر و یا این شمشیر مرفلانرا است
و ذکر نکردند نگین انکشتر و زیور شمشیر را که از کیست پس قاضی حکم کند بشمشیر با زیور و بانکشتر با نگین برای
مدعی بغیر ازانیکه باشد آن زیور و نگین چیزیکه گواہی داده شده بآنها تا آنکه اگر شاہدان گذرانید
آن کسیکه گواہی داده شده براو که بدرستیکه این نگین و زیور مراست قبول کرده میشود شاہدان
او خواه قاضی حکم کرده باشد بآن نگین و زیور برای مدعی و یا نکرده باشد ہمچنین ذکر شده
در فصول عمادی رجل ادعی دارا قبل رجل فقال المدعی علیه لیست فی
یدی فاقام المدعی بینة فشهدوا ان الدار فی ید المدعی علیه
وفی ملکه قال یسأل القاضی المدعی فان قال کما شهدوا
انها فی یده وفی ملکه فقد اقر بالدار وان قال صدقوا انها
فی یده ولا اصدقهم انها فی ملکه فله ذلك فیجعل المدعی علیه
خصما کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) مردی دعوی کرد سرائی را
بر مردی پس مدعی علیه گفت که آن سرای در دست من نیست پس گواہان گذرانید
مدعی و گفتند آن گواہان او که بدرستی آن سرای در دست مدعی علیه و در ملک
اوست گفته است امام محمد رحمة الله علیه که بپرسد قاضی از مدعی پس اگر گفت مدعی
که ہمچنانست که گواہان گفته اند که سرای در دست مدعی علیه و در ملک وست پس بتحقیق که اقرار
کرد مدعی بآن سرای برای مدعی علیه و اگر گفت مدعی که گواہان راست گفتند که سرای در دست
مدعی علیه است و راستگو نمیکنم ایشان را در اینکه گفته اند که سرای در ملک مدعی علیه است

پس ہست مر مدعی را این گفتن پس گردانیده میشود مدعی علیه خصم و ہمچنین ذکر شده ہست در فتاوی

قاضیخان رجل فی یدیه عبد وادعی رجل انه اشتراه من ذی الید

وذو الید یجحد فجاء المدعی بشاهدین شهدا انه باعه منه

ولا ندری هو للبائع ام لا جازت شهادتهما ولو جاء المدعی

بشاهدین فقالا للقاضی لعبد لنا باعه المدعی علیه من هذا المدعی

فان القاضی یقضی بشهادتهما للمدعی کذا فی الظهیریة (عالمگیری)

مردی در دست او غلامی بود دعوی کرد مردی دیگر براو که خریده ام این غلام را ازین

ذو الید و آن ذو الید منکر بود از فروختن خود پس آورد مدعی دو گواهانرا که گواهی دادند

برانیکه ذو الید فروخته ہست این غلام را براین مدعی و نمیدانیم که آیا غلام مراین

فروشنده را بود یا نه روا میشود گواهی ایشان واگر مدعی دو گواه آورد پس گفتند گواهان

مرقاضی را که این غلام از ماست فروخته ہست آنرا مدعی علیه براین مدعی پس بدرستیکه

قاضی حکم کند بگواهی آن گواهان برای مدعی ہمچنین ذکر شده ہست در کتاب ظهیریه

امة فی ید رجل وابنتها فی ید غیره فجاء رجل واقام البینة علی الذی

فی یدیه الجاریة ان الجاریة له وقضی القاضی بالجاریة له لا یکون

للمقضی له ان یأخذ الابنة بذلك القضاء وبمثله لو ان رجلا

فی یده نخلة وثمرتها فی ید غیره جاء رجل واقام البینة علی الذی

فی یده النخلة وقضی القاضی بها کان للمقضی له ان یأخذ الثمرة بذلك القضاء

هکذا ذکر فی المنتقی کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)

کنیزی در دست مردی بود و دختر آن کنیز در دست دیگری بود پس آمد مردی و گذرانید

بشاهدانرا بر کسیکه آن کنیز در دست او بود که بدرستی که این کنیز مرست و حکم کرد قاضی
بآن کنیز برای او و درینصورت میرسد مرآنکس را که حکم کرده شده برای او که بگیرد دختران کنیز را
بآن حکم قاضی و بمانند این ست اگر در دست مردی درخت خرما بود و میوهٔ آن درخت در دست
دیگری و مردی آمد و گذرانید شاهدانرا بر کسیکه در دست او درخت خرما بود و قاضی حکم
کرد برای او بآن درخت خرما درینصورت میرسد مر آنکس را که حکم کرده شده برای او
که بگیرد میوهٔ آن درخت خرما را بسبب آن حکم قاضی اینچنین ذکر شده ست در کتاب منتقی

و همچنین ذکر شده ست در فتاوای قاضیخان واذا شهد الشهود علی رجل بجارية
فی يديه انها لهذا المدعی وقضی القاضی له بها ثم غاب الشاهدان او ماتا
وظهر للجارية ولد فی يد المشهود عليه لم يره الشهود اخذه المدعی وكذلك
لو كان الولد ظاهرا وشهد الشهود بالجارية للمدعی ولم يتعرضوا للولد
فالقاضی يقضی للمدعی بالجارية وبالولد فان قال الذی فی يديه
الجارية اذا اقيم بينة علی ان الولد لی لم يلتفت الی بينته ويقضی بالجارية وولدها
للمدعی فاذا قضی القاضی بذلك ثم حضر الشهود وقالوا لم يكن الولد للمدعی وانما
كان للمدعی عليه فالقاضی لا يقضی بالولد للمدعی عليه وان اقام البينة علی الولد ولو كان الشهود حضورا
وسألهم القاضی عن الولد قبل القضاء فقالوا هو للمدعی عليه او قالوا لا ندری لمن هو فالقاضی لا يقضی
فی الولد بشیء ويقضی بالجارية للمدعی كذا فی الذخيرة اعلم كو
و وقتی که شاهدان گواهی دادند بر مردی بکنیزی که در دست آن مرد بود که بدرستی که این کنیز
مر مدعی راست و قاضی حکم کرد برای مدعی بآن کنیز بعد از ان شاهدان غایب شدند یا مردند
وظاهر شد مر آن کنیز را ولدی در دست آن کسیکه شاهدی بر او داده شده بود و شاهدان

ندیده بودند آن ولد را درینصورت مدعی میگیرد آن ولد را و همچنین اگر ولد آن کنیز ظاهر بود و شاهدان گواهی دادند برای مدعی و تعرض نکردند بآن ولد او پس قاضی حکم کند برای مدعی بکنیز و بولد او پس اگر گفت آن کسیکه کنیز در دست او بود که من میگذرانم شاهدان را بر اینکه بدرستیکه ولد او مراست التفات نکند قاضی بشاهدان او و حکم کند بآن کنیز و ولد او برای مدعی پس وقتی که قاضی حکم کرد بآن بعد از آن شاهدان حاضر شدند و گفتند که نبود این ولد مر این مدعی را و جز این نیست که این ولد مر مدعی علیه راست پس قاضی حکم نکند بآن ولد برای مدعی علیه اگرچه گذرانیده است شاهدان را بر آن ولد و اگر شاهدان حاضر بودند و قاضی پرسید ایشان را از حال آن ولد پیش از حکم کردن پس ایشان گفتند که این ولد مر مدعی علیه راست و یا گفتند که ندانیم که کراست آن ولد پس قاضی حکم نکند در ولد بچیزی و حکم کند بکنیز برای مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره ولو ادعی اربعمائة درهم وقضی له ببینة ثم اقر ان للمدعی علیه مائة سقط عنه مائة اتفاقا وهل تسقط الثلث مائة قولان کما فی المحیط وغیره والفتوی علی عدمه کما فی الملتقط رجل و اگر کسی دعوی کرد چهار صد درم را و حکم کرده شد برای او بگذرانیدن شاهدان بعد از ان مدعی اقرار کرد که بدرستیکه صد درم مر مدعی علیه راست درینصورت ساقط میشود از مدعی علیه صد درم باتفاق علما رحمهم الله تعالی و آیا ساقط میشود از وسه صد درم که باقی ماند درین حکم دو قول است بعض علما گفته اند که ساقط میشود و بعض گفته اند که ساقط نمیشود چنانکه در کتاب محیط و دیگر کتابها و فتوی بساقط ناشدن آنست چنانکه ذکر شده در کتاب ملتقط وفی المحیط شهدا علی رجل بالف وعلی اخر بمائة فصد فهما فی الاول وکذبهما فی الثانی بطلتا وکذا لو شهد بغصب ثوبین فصدقهما فی احدهما وکذبهما فی الاخر بطلت فیهما رجل

ودر کتاب محیط ذکر کرده ست که دو شاهد گواهی دادند برای شخصی بر مردی بهزار درم و بر مردی دیگر بصد درم پس مدعی راستگو کرد آن دو شاهدرا در اول و دروغگو کرد ایشانرا در دوم باطل میشود هر دو گواهی وهمچنین اگر دو شاهد گواهی دادند بغصب کردن دو جامه پس مدعی راستگو کرد ایشانرا در یکی ازان دو جامه و دروغگو کرد ایشانرا در دوم جامه باطل میشود گواهی ایشان در هر دو جامه ولو قضى لثلثة بميراث عن ابيهم ثم قال احدهم مالي فيه حق وانما هو لاخوي كان الكل لهما فان قال لم يكن لي فيه حق وانما هو لهما بطلت حصته عن المقضي عليه بحر

واگر حکم کرده شد برای سه کس بمیراثی از پدر ایشان بعد ازان گفت یکی ازان سه کس که نیست مرا درین میراث حقی و جز این نیست که حق میراث مرآن دو برادر مراست میشود همه آن میراث مرآن دو برادر و برادو او اگر گفت که نبود مرا درین میراث حقی و جز این نیست که حق میراث مرآن دو برادر راست باطل می شود حصهٔ او از کسیکه حکم کرده شده براو یعنی حصهٔ او میماند برای همانکس ولو ادعى انه اوصى له بالف درهم وبرهن عليه ثم ادعى انه ابن الموصي ولم يبرهن فله الاقل من الميراث ومن الالف بحر

واگر کسی دعوی کرد که بدرستی که این مرده وصیت کرده ست برای من بهزار درم وگذرانید بران شاهدان را بعد ازان دعوی کرد آن مدعی که بدرستی که من پسر آن وصیت کننده ام ونگذرانید شاهدان را پس میرسد اورا آنچه کمتر باشد ازین دو که میراث وآن هزار درم وصیت است وگفته ست امام محمد رحمة الله علیه که آن وصیت باطل ست وچیزی نمیرسد اورا وفي البزازية ادعى المديون الايفاء فشهد على ابراء الدائن او على انه حلله تقبل كما لو ادعى الغصب فشهد

بالاقرار به تقبل (بحر) وذكر كرده دركتاب بزازيه كه دعوى كرد دين دار رسانيدن دين را بصاحب دين پس شاهدان گواهى دادند بابرا كردن صاحب دين براى او ويا گواهى دادند بانيكه صاحب دين حلال كرده است براى دين دار دين خودرا قبول ميشود گواهى ايشان چنانكه كسى دعوى كند غصب كردن را پس دو شاهد گواهى بدهند باقرار كردن غصب كننده بغصب كردن كه قبول ميشود گواهى ايشان ادعى الكفيل بالامر الايفاء وشهد على البراءة تقبل ووضع المسألة على الايفا ليعلم ان الايفاء غير مقضى عليه ولهذا لا يرجع الكفيل على الاصيل ويرجع الطالب على الاصيل كانه ابراء الكفيل وابراء الكفيل لا يوجب ابراء الاصيل وانما ذكره ليؤذن ان المقضى به براءة الكفيل لا الايفاء وهذا لان دعوى الكفيل تتضمن البراءة مع تمكنه بالرجوع على الاصيل وشاهداه شهدا على القطع ببعض دعواه فيقبل فى ذلك لا فى الزائد (بحر) دعوى كرد ضامنى كه بامر دين دار ضامن شده بود رسانيدن دين را بصاحب دين وگواهان او گواهى دادند بابرا كردن صاحب دين براى ضامن قبول ميشود گواهى ايشان ونهادن اين مساله براين صورت كه ضامن دعوى كرد رسانيدن دين را از براى اينست كه معلوم شود كه رسانيدن ضامن دين را بصاحب دين چيزى نيست كه حكم قاضى شده باشد بآن بر صاحب دين واز همين جهت رجوع كرده نمى تواند ضامن بر اصل دين دار ورجوع ميتواند صاحب دين بر اصل دين دار وگويا كه حكم شده است براينكه صاحب دين خلاص گردانيده است ضامن را از ضامن بودن وخلاص گردانيدن صاحب دين ضامن را از دين واجب نميكند خلاص گردانيدن اصل دين دار را وفايدهٔ ذكر كردن رسانيدن اينست كه معلوم شود كه آنچيزيكه حكم كرده شده

باآن خلاص گردانیدن ضامن ست نه رسانیدن او دین را زیراکه دعوای ضامن فراگیرنده است خلاص بودن اورا باتوان داشتن او برجوع کردن براصل دین دار و شاهدان او گواهی دادند بیقین ببعض دعوای او پس قبول میشود گواهی ایشان دران بعض دعوای او نه درزیاده ازان ادعی عشرة الاف درهم وشهدا له بمبلغ عشرة الاف درهم لم تقبل لان مبلغ هذا المال مال اخر (سراجیه) وفی العرف ان المبلغ هو القدر فانهم یقولون قبض مبلغ کذا ای قدر کذا لا مال اخر فینبغی ان تقبل الشهادة فی عرفنا (بحر) مردی دعوی کرد ده هزار درم را و دو شاهد گواهی دادند برای ببلغ ده هزار درم قبول نمی شود گواهی ایشان زیراکه مبلغ این مال مال دیگرست ولیکن در عرف مردم مبلغ اندازه را گویند زیراکه مردم میگویند که فلان قبض کرده مبلغ چنین را یعنی مقدار چنین را نه مال دیگر را پس میشاید اینکه قبول شود این گواهی شاهدان در عرف ما شهدا علی دعوی ارض انها خمسة مکاییل واصابا فی بیان حدودها واخطأ فی المقدار قبلت (سراجیه) دو شاهد گواهی دادند بدعوای مدعی که مدعی دعوی کرده بود که بدرستی که این زمین پنج پیمانه تخم ست و رسیدند در بیان حدود آن زمین وخطا شدند در مقدار تخم آن قبول می شود گواهی ایشان وفی القنیة ادعی المدیون الایصال الی الدائن متفرقا وشهد شهوده بالایصال مطلقا او جملة لا تقبل (بحر) ودرکتاب قنیه گفته ست که دعوی کرد دین دار رسانیدن دین را بصاحب دین جدا جدا و گواهی دادند شاهدان او برسانیدن مطلق بدون بیان آنکه یکجا یا جدا جدا بود یا برسانیدن یکجا قبول نه شود

گواهی ایشان ولو ادعی المدیون الابراء وشهدوا ان المدعی صالح المدعی
علیه بمال معلوم تقبل شهادتهم ان کان الصلح بجنس الحق لحصول الابراء عن البعض بالاستیفاء
وعن البعض بالاسقاط (بحر) و اگر دعوی کرد دین دار ابرا کردن صاحب دین را از دین خود
و شاهدان او گواهی دادند که بدرستی که مدعی صلح کرده بود با مدعی علیه بمال معلوم قبول میشود
گواهی ایشان اگر آن صلح بجنس حق مدعی شده بود از جهت حاصل شدن ابرا و صاحب
دین از بعض دین او بگرفتن آن و از بعض دیگر بساقط کردن آن ولو ادعی علیه خمسة
دنانیر بوزن سمرقند فشهدوا فسألهم القاضی عن الوزن فقالوا بوزن مکة تقبل
شهادتهم ان کان وزن مکة مثل وزن سمرقند او اقل والا فلا (بحر) و اگر کسی دعوی کرد بر کسی
دیگر پنج دینار را بوزن سمرقند پس شاهدان گواهی دادند بآن پس قاضی پرسید از ان
شاهدان آن وزن را که چه مقدار است پس ایشان گفتند که بوزن مکه است قبول میشود گواهی
ایشان اگر وزن مکه مانند وزن سمرقند بود و یا کمتر بود از ان و اگر وزن مکه زیاده بود
از وزن سمرقند قبول نمی شود گواهی ایشان ادعت انها اشترت هذه الجارية
من زوجها بمهرها وشهدوا ان زوجها اعطاها مهرها من غير ان يجري البيع بينهما تقبل (بحر)
زنی دعوی کرد که بدرستی که من خریده ام این کنیز را از شوهر خود بعوض مهر خود
و شاهدان گواهی دادند که شوهر او داده است باین زن مهر او را بغیر از جاری
شدن خرید و فروخت میان ایشان قبول میشود گواهی ایشان وههنا مسئلتان
احدهما ما اذا ادعی شيئا للحال فشهدا به فيما مضى وعكسه الثانية اذا
ادعى الانشاء فشهدا بالاقرار وعكسه اما الاولى ففي المحيط نقلا
عن الاقضية وادب القاضي للخصاف رحمه الله اذا ادعى الملك

در اینجا دو مسئله است
مسئله اول آنکه مدعی دعوای ملک
را در حال کند و گواهان او گواهی
ملک بودن مدعی در
زمانه گذشته و بالعکس
این

للحال اى فى العين فشهدوا ان هذا العين كان قد ملكه تقبل

لانها اثبتت الملك فى الماضى فيحكم بها فى الحال ما لم يعلم المزيل

قال رشيد الدين رح بعد ما ذكرها كذ نپرسد قاضى كه امروز ميدانيد

ومعنى هذا لا يحل للقاضي ان يقول اتعلمون انه ملكه اليوم نعم

ينبغي للقاضي ان يقول هل تعلمون انه خرج عن ملكه فقط ذكره

فى المحيط قال العمادى فعلى هذا لو ادعى الدين فشهدوا انه كان

له عليه كذا ينبغي ان تقبل كما فى العين ومثله ما لو ادعى انها

زوجته فشهدوا انه كان تزوجها ولم يتعرضوا للحال تقبل وهذا كله

اذا شهدوا بالملك فى الماضي اما لو شهدوا باليد له فى الماضي

لا يقضى به فى ظاهر الرواية وان كانت اليد تسوغ الشهادة فى الملك بحر

و در اينجا دو مسأله است يكى ازان دو مسأله اينست كه اگر مدعى دعوى كرد چيزيرا در زمانه حال پس شاهدان گواهى
دادند بآن چيز در زمانه گذشته وعكس اين كه مدعى دعوى كرد چيزيرا در زمانه گذشته وشاهدان گواهى
دادند بآن در زمانه حال مسأله دوم اينست كه اگر مدعى دعوى كرد انشارا يعنى نو پيدا كردن عقد
ويا فعل ديگريرا پس شاهدان گواهى دادند باقرار كردن مدعى عليه بآن عقد ويا فعل
وعكس اين كه مدعى دعوى كرد اقرار كردن مدعى عليه را بالعقد يا فعلى وشاهدان گواهى
دادند بنو پيدا كردن مدعى عليه آنرا اما مسأله اول پس ذكر كرده شده در كتاب محيط درحاليكه
نقل كرده از كتاب اقضيه وكتاب ادب قاضى تصنيف امام خصاف رحمة الله عليه وقتيكه
مدعى دعوى كرد ملك بودن چيزيرا در زمانه حال يعنى دعوى كند در عين نه در دين وشاهدان
گواهى دادند كه اين مال ملك اين مدعى بود قبول ميشود گواهى ايشان زيراكه اين گواهى اثبات ميكند

ملک بودن آن مال عین را در زمانه گذشته پس حکم کرده میشود باین گواهی در زمانه حال تا زمانیکه معلوم نشده باشد دور کننده ملک مدعی از احتمال گفته است رشید الدین رحمه بعد ازانکه ذکر کرده این مسئله را که قاضی بپرسد که امروز ملک اوست و معنی این قول امام رشید الدین رحمه اینست که حلال نیست مر قاضی را اینکه بگوید ایشان را که آیا میدانید که این مال امروز ملک مدعی است آری میشاید مر قاضی را اینکه بگوید ایشانرا که آیا میدانید که بدرستیکه این مال برآمده از ملک مدعی فقط و نگوید و دیگر چیزی ذکر کرده این حکم را در کتاب محیط گفته است عماد الدین رحمه مصنف فصول عمادی که بنابرین اگر کسی دعوی کرد دینی را پس شاهدان گواهی دادند که بدرستی که بود مر این مدعی را بر این مدعی علیه اینقدر دین میشاید اینکه قبول شود این گواهی چنانکه قبول کرده میشود در باره مال عین و مانند این مسئله است آن صورتیکه اگر کسی دعوی کرد که بدرستی که این زن در نکاح منست و شاهدان او گواهی دادند که بدرستیکه مدعی نکاح گرفته بود او را و او تعرض نکردند بزمانه حال قبول میشود گواهی ایشان و تمامی این حکمها وقتی است که شاهدان گواهی داده باشند بملک بودن مال برای مدعی در زمانه گذشته اما اگر گواهی دهند به بودن مال در دست مدعی در زمانه گذشته حکم کرده نمیشود بآن گواهی در ظاهر روایت اگرچه بودن مال در دست کسی وا میکند گواهی دادن را برای شاهد در باره ملک بودن آن مال برای صاحب دست قال فی الفصولین ولو ادعی ملکا فی الماضی وشهدا به فی الحال بان قالا کان هذا ملکی وشهدا انه له لم تقبل فی الاصح ولو ادعی انه کان له وشهدا انه کان له لا تقبل ای تکمله رد المحتار گفته است در کتاب جامع الفصولین که اگر مدعی دعوی کرد ملک را در زمانه گذشته و شاهدان گواهی دادند بآن مال برای او در زمانه حال باین طریق که مدعی گفت که این چیز ملک من بود و گواهان او گواهی دادند که این چیز ملک اوست قبول کرده نمیشود گواهی ایشان در صحیح ترین روایتها و همچنین قبول نمیشود اگر مدعی دعوی کرد که بدرستی که این چیز از من بود و شاهدان او گواهی دادند که این چیز از وی بود قبول کرده نمیشود و فی البزازیة شهدا انها زوجته نفسها ولا نعلم انها فی الحال امرأته اولا او شهدا انه باع منه هذا العین ولا ندری انه ملکه فی الحال اولا یقضی بالنکاح والملک فی الحال بالاستصحاب

والشاهد فی العقد شاهد فی الحال والحاصل ان المنصوص علیه فی العین ما
سمعت واما فی الدین فالمنصوص علیه عدم القبول قال فی فتح القدیر شهدا علی
اقرار رجل بدین فقال المشهود علیه لتشهد ان هذا القدر علی الآن فقال لا ادری اهو
علیک الآن ام لا لا تقبل الشهادة وقال قبله ادعی علی آخر دینا علی مورثه وشهدوا
انه کان له علی المیت دین لا تقبل شهادته حتی یشهد انه مات وهو علیه وفی مسئلة
دین المیت لا بد فی القبول من شهادتهما بانه مات وهو علیه احتیاطا فی امر المیت
ولهذا یحلف المدعی مع اقامة البینة بخلافه فی دین الحی فتحرر انهما اذا شهدا فی دین
الحی بانه کان له علیه کذا تقبل الا اذا سئلهما الخصم عن البقاء فقالا لا ندری وفی دین المیت لا تقبل
مطلقا (بحر) وذکر شده است در کتاب بزازیه که دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه این زن بنکاح داده بود نفس خود را
باین مدعی وما نمیدانیم که وی در حال زن این مدعی هست یا نه ویا گواهی دادند که این مرد فروخته بود باین مرد
اینمال را وما نمیدانیم که اینمال ملک او هست در حال یا نه حکم کرده میشود بنکاح وملک مدعی در حال بسبب همراه
شدن زمانه حال با زمانه که شاهدی نکاح وملک دران داده شده وشاهد بر عقد شاهد است در حال یعنی
اگر گواهی دادند بعقدی پس بهمان گواهی باقی بودن عقد در زمانه حال ثابت میشود وحاصل
این است که آن حکمی که تصریح کرده شده است بآن درباره مال عین آنست که شنیدی آنرا واما درباره
دین پس آن حکمی که تصریح کرده شده بر آن نا قبول شدن گواهی است ابن همام رحمة الله علیه
در کتاب فتح القدیر گفته است که دو شاهد گواهی دادند باقرار کردن مردی بدینی پس گفت آنکسی که
گواهی داده شده براو که آیا گواهی میدهی که اینقدر بر من در حال است پس گفت شاهد که خبر ندارم
که آیا اینقدر بر تو در حال هست آیا نه قبول نمیشود گواهی ایشان وگفته است در کتاب فتح القدیر پیش
ازین حکم کسی دعوی کرد بر شخص دیگر دینی را بر ذمهٔ مورث آن شخص دیگر ودو شاهد گواهی دادند باینکه بدرستیکه مر این مدعی را بر مرده

دینی بود قبول نمیشود گواهی ایشان تا آنکه گواهی بدهند که بدرستیکه او مرده و این دین بر او بود پس در مسئلهٔ دین مرده ناچار است در
قبول شدن گواهی از گواهی دادن آن دو شاهد باینکه بدرستیکه او مرده و دین بر او بود برای احتیاط در کار مرده و از
اینجاست که سوگند داده میشود مدعی بعد گذرانیدن گواهان و بخلاف این حکم است در دین زنده پس ظاهر میشود ازین که اگر
آن دو شاهد گواهی دادند در دین زنده که بدرستیکه بود مر مدعی را بر مدعی علیه اینقدر دین قبول میشود گواهی ایشان
مگر قبول نمیشود وقتیکه مدعی علیه بپرسد شاهدان را از باقی بودن آن دین پس ایشان بگویند که خبر نداریم و در دین
مرده مطلق قبول نمیشود گواهی ایشان خواه مدعی علیه بپرسد شاهدان را از باقی بودن دین و یا نپرسد ایشان را تا که نگویند
که مرد و دین بر او بود و اما الثانیة اعنی ما اذا ادعی الانشاء فشهدا بالاقرار او عکسه فقال
فی جامع الفصولین ادعی الودیعة وشهدا ان المودع اقر بالایداع تقبل کما فی الغصب
وکذا العاریة ادعی نکاحا وشهدا باقرارها بنکاح تقبل کما فی الغصب ولو ادعی
دینا فشهدا باقراره بالمال تقبل وتکون اقامة البینة علی اقراره کاقامة البینة
علی السبب ادعی قرضا وشهدا باقراره بالمال تقبل بلا بیان السبب فتقبل فی الا یداع
والغصب والعاریة والدیون والنکاح واما البیع فقال فی جامع الفصولین ادعی
بیعا وشهدا انه اقر بالبیع واختلفا فی زمان ومکان تقبل وفیه قبله ادعی مائة قفیز بر
بسبب سلم صحیح وشهدا ان المدعی علیه اقر له علیه مائة قفیز ولم یزیدا قیل تقبل وقیل لا
وهو الاصح بخلاف ما لو ادعی بسبب القرض وشهدا انه اقر ولم یذکرا سبب القرض
تقبل ثم قال ادعی قضاء دینه وشهدا انه اقر باستیفائه تقبل (الجر) و اما مسئلهٔ دوم
یعنی آنکه اگر مدعی دعوی کرد انشاء را یعنی نو پیدا کردن عقدی و یا فعلی را بر مدعی علیه پس شاهدان
گواهی دادند باقرار کردن مدعی علیه بآن عقد و یا فعل و یا عکس این که مدعی دعوی کرد اقرار مدعی علیه را بعقد و یا بفعل و شاهدان
گواهی دادند بنو پیدا کردن مدعی علیه آنرا پس گفته است در کتاب جامع الفصولین که مدعی دعوی کرد امانت نهادن مالی را

۲۶۹۱

نزد مدعی علیه و شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه امانت دار اقرار کرده است با امانت نهادن قبول میشود گواهی ایشان چنانکه
همین حکم است در دعوای غصب که مدعی دعوای غصب را کند بر مدعی علیه و شاهدان او گواهی بدهند باقرار مدعی علیه بغصب
قبول میشود و همچنین حکم است در دعوای عاریت که مدعی دعوای عاریت را کند بر مدعی علیه و شاهدان او گواهی بدهند باقرار مدعی علیه
بعاریت قبول میشود شخصی دعوی کرد نکاح زنی را و شاهدان گواهی دادند باقرار کردن آن زن بنکاح قبول میشود گواهی ایشان
و اگر کسی دعوی کرد دینی را پس دو شاهد گواهی دادند باقرار کردن مدعی علیه بآن مال قبول میشود گواهی ایشان چنانکه در غصب و اگر مدعی
دعوی کرد بر مدعی علیه دینی را و شاهدان او گواهی دادند باقرار کردن مدعی علیه بآن مال دین قبول کرده میشود و میشود گذرانیدن
شاهدان باقرار کردن او بعقد مانند گذرانیدن شاهدان بسبب آن شخصی که دعوی کرد بر کسی قرض را و شاهدان گواهی دادند باقرار کردن
آن مدعی علیه بآن مال قرض قبول میشود گواهی ایشان بغیر بیان کردن سبب آن مال قرض پس قبول میشود گواهی باقرار مدعی علیه
در صورت امانت نهادن و غصب کردن و عاریت دادن و دادن دینها و نکاح کردن و اما فروختن پس گفته است در کتاب جامع الفصولین
که کسی دعوی کرد فروختن را و دو شاهد گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده است بفروختن و آن دو شاهد مختلف شدند در زمان
فروختن و مکان آن قبول میشود گواهی ایشان و در کتاب جامع الفصولین پیش ازین حکم ذکر شده است که کسی دعوی کرد
صد پیمانه گندم را بسبب عقد سلم صحیح و شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده است که مر این مدعی را بر من صد پیمانه
گندم است و نیفزودند بر آن که بسبب سلم است بعض علماء رحمهم الله تعالی گفته اند که قبول میشود و بعض گفته اند که قبول نمیشود
و این قبول نشدن صحیح تر است بخلاف آنکه اگر مدعی دعوی کند بسبب قرض و شاهدان گواهی بدهند که مدعی علیه اقرار کرده است
به قرض و ذکر نکنند شاهدان سبب قرض را که درین صورت قبول می شود گواهی ایشان
بعد ازین گفته در کتاب جامع الفصولین که دین دار دعوی کرد بر صاحب دین ادا کردن
دین او را و شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه صاحب دین اقرار کرده است بگرفتن دین خود قبول میشود گواهی

ایشان رجل ادعی عیدا فی ید رجل واقام البینة فشهدا علی اقراره انه ملک المدعی تقبل ولو شهدا

علی اقراره انه اشتراه من المدعی وقال المدعی انه اقر بهذا لکن ما بعته منه یاخذه المدعی وکذا الاستیام

وکذا لوشهد انه اقر بانه آجره بکذا وکذا لوشهد ان المدعی علیه قال بعته بکذا وکذا لوشهدا
انه اودعه ولوشهد علی اقراره ان المدعی دفع الیه لاتقبل ولوشهد انه اقر انه غصبه او
شهد انه اقر انه رهنه تقبل ویقضی بالعبد للمدعی کذا فی الخلاصة (عالمگیری)

مردی دعوی کرد غلامی را که در دست مرد دیگر بود وگذرانید شاہد از ایس ایشان گواهی دادند باقرار کردن ذوالید باینکه
بدرستیکه این غلام ملک مدعی است قبول میشود گواهی ایشان واگر گواهی دادند باقرار کردن ذوالید که بدرستیکه من
خریده ام انغلام را ازین مدعی ومدعی گفت که بدرستیکه این ذوالید اقرار کرده است باین خریدن لیکن من
نفروخته ام این غلام را باو درینصورت مدعی میگیرد آنغلام را ازو وهمچنین حکمست اگر گواهی دادند باقرار مدعی علیه
باینکه قصد خریدن این غلام را از مدعی کرده بود وهمچنین حکمست اگر گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده است
باینکه مدعی باجاره داده است غلام را باو بانیقدر وهمچنین حکمست اگر گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده است
باینکه فروخته ام این غلام را بمدعی بانیقدر وهمچنین حکم است اگر گواهی دادند که بدرستیکه مدعی امانت نهاده است
انیغلام را نزد این مدعی علیه واگر گواهی دادند باقرار مدعی علیه باینکه مدعی داده است آن غلام را باو قبول نمیشود
گواهی ایشان واگر گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده است باینکه من غصب کرده ام از مدعی
انغلام را ویا گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده باینکه مدعی گرو نهاده است نزد من آنغلام را قبول میشود گواهی ایشان وحکم
کرده می شود بانغلام برای مدعی همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی واما عکسها اعنی بما
اذا ادعی الاقرار فشهدا بالانشاء فغیر منصور شرعا اذ لاتسمع الدعوی
بالاقرار لما فی البزازیة معزیا الی الذخیرة ادعی ان له علیه
کذا وان العین الذی فی یده له لانه اقر له به
او ابتدا بدعوی الاقرار وقال انه اقر ان
هذا لی او اقر ان لی علیه کذا قیل یصح

وعامة المشايخ رحمهم الله تعالى على انه لا تصح الدعوى لعدم صلوح الاقرار للاستحقاق كالاقرار كاذبا بخلاف دعوى الاقرار من المدعى عليه على المدعي بان برهن على انه اقر انه لا حق له فيه او بانه ملك المدعى حيث تقبل (بحر)

واما عكس اين مسئله يعني آنكه اگر مدعي دعوى كند اقرار كردن مدعي عليه را پس شاهدان گواهي بدهند بنوبيد اقرار كردن مدعي عليه عقدي يا فعلي را پس اين صورت در شرع تصور ندارد زيرا كه دعواى مدعي چيزي را بسبب اقرار كردن مدعي عليه شنيده نميشود بدليل آنكه ذكر كرده در كتاب بزازيه در حاليكه نسبت كننده است بكتاب ذخيره كه مدعي دعوى كرد كه مرا بر اين مدعي عليه اين قدر مال است و بدرستيكه آن مالي كه در دست او است مرا است بسبب آنكه بدرستيكه اين مدعي عليه اقرار كرده است براى من باين مال و يا مدعي ابتدا كرد بدعوى اقرار مدعي عليه و گفت كه بدرستيكه مدعي عليه اقرار كرده است باينكه بدرستيكه اين مال مرا است و يا گفت كه اقرار كرده است كه بدرستيكه مرا بر او اين قدر مال است بعض علما رحمهم الله تعالى گفته اند كه صحيح ميشود دعواى او و اكثر مشايخ رحمهم الله تعالى بر اين اند صحيح نميشود اين دعوى از جهت صلاحيت نداشتن اقرار براى حقدار شدن يعني باقرار كردن حق كسي بر كسي ثابت نمي شود مانند اقرار كردن بدروغ بخلاف دعواى اقرار كردن از طرف مدعي عليه بر مدعي به اينطريق كه مدعي عليه بگذراند شاهد از اينكه بدرستي كه مدعي اقرار كرده است باينكه بدرستيكه نيست مرا حقي درين مال و يا اقرار كرده است باينكه اين مال ملك مدعي عليه است كه قبول ميشود اين گواهي و اين

دعوى الملك المؤرخ اقوى منه بلا تاريخ فلو ارخ في دعوى الملك المطلق (بحر) وقال قبضه مني منذ شهر (عالمگيري) واطلق شهوده لا تقبل وفي عكسه المختار القبول كما في الخلاصة (بحر)

آن ملكي كه با بيان تاريخ باشد قوي تر است از آن ملكي كه بي بيان تاريخ باشد پس اگر مدعي ذكر كرد تاريخ را در دعوى كردن مالك مطلق كه بيان

سبب آنرا نکرده بود وگفت که قبض کرده است مدعی علیه این مدعا را از من از وقت
یکماه وشاهدان ذکر کردند تاریخ را قبول نمیشود گواهی ایشان ودر عکس آن که مدعی
بیان تاریخ را نکند وشاهدان او در شاهدی خود بیان تاریخ را کنند قول برگزیده شده
قبول شدن گواهی است چنانکه در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده است لو ادعی الشراء
بسبب ارخه فشهدوا بالشراء بلا تاریخ تقبل وعلی القلب لا تقبل ولو کان للشاء
شهران وارخوا شهرا تقبل وعلی القلب لا تقبل (فتح القدیر) اگر مدعی دعوی کرد خریدنرا
بستی تاریخ آنرا ذکر کرد وشاهدان گواهی دادند بخریدن بدون ذکر کردن تاریخ قبول میشود گواهی
ایشان وبرعکس این که مدعی دعوی کند خریدنرا با تاریخ وشاهدان گواهی دهند بغیر از تاریخ
قبول میشود گواهی ایشان واگر تاریخ خریدن دوماه بود وپس شاهدان ذکر کردند تاریخ یکماه را
قبول میشود گواهی ایشان وبه عکس اینکه تاریخ خریدن یکماه بود وشاهدان ذکر کردند تاریخ
دوماه را قبول نمیشود گواهی ایشان عبد فی ید رجل ادعی رجل ان الذی فی یده
تصدق به علیه منذ سنة وقبضه وجحد الذی فی یدید
فجاء المدعی بشهود فشهدوا انه اشتراه من ذالید منذ سنتین
لا تقبل الا ان یوفق فیقول اشتریته منه منذ سنتین ثم بعته ثم تصدق به علی منذ
سنة فاذا وفق علی هذا الوجه فشهد الشهود علی البیع
منه ثم بالصدقة یقضی له ولو ادعی اولا الشراء من ذی الید
منذ سنة فشهد الشهود بالصدقة منذ سنتین وادعی المدعی
ذلك لا تقبل الا ان یوفق فیقول تصدق به علی منذ سنتین
وقبضته ثم بعته منه منذ سنة ثم اشتریته وشهد الشهود له بذلك

ولو ادعى الصدقة منذ سنة فتشهد الشهود انه اشتراه منه منذ
شهر لا تقبل الا ان يوفق فيقول تصدق به علي منذ سنة وقبضته ثم
وصل اليه بسبب من الاسباب وجحد الصدقة فاشتريته منه منذ شهر
فاذا وفق على هذا الوجه واثبت بالبينة قبلت بينته (فارسیان) غلامی در دست
مردی بود دعوی کرد مردیکه بدرستیکه آن کسیکه غلام در دست اوست صدقه کرده بود بر من
این غلام را از مدت یکسال و قبض کرده بودم آن غلام را و منکر شد آنکسیکه غلام در دست
او بود از ان دعوی او پس آورد مدعی شاهدان را پس ایشان گواهی دادند که بدرستیکه
این مدعی خریده بود آن غلام را از ذو الید از مدت دو سال قبول کرده نمیشود گواهی ایشان
مگر وقتیکه مدعی موافق کند دعوی خود را با گواهی پس بگوید که خریده بودم آنغلام را از ذو الید از
مدت دو سال بعد از ان فروخته بودم او را او بعد از ان صدقه کرده بود این غلام بر من پس
وقتیکه مدعی موافق کرد دعوی را با گواهی بامطابق پس شاهدان گواهی دادند بفروختن
مدعی آن غلام را بر مدعی علیه باز بصدقه کردن مدعی علیه آن غلام را بر مدعی حکم کرده
میشود برای او بان غلام و اگر مدعی در اول دعوی کرد خریدن آن غلام را از ذو الید
از مدت یکسال پس شاهدان گواهی دادند بصدقه کردن او از مدت دو سال و مدعی دعوی
کرد انصدقه را از مدت دو سال قبول کرده نمیشود گواهی ایشان مگر که مدعی موافق کند
دعوی خود را با گواهی پس بگوید که صدقه کرده بود بر من از مدت دو سال و قبض کرده
بودم آن غلام را بعد از ان فروخته بودم او را باین مدعی علیه از مدت یکسال بعد از ان
خریدم آنغلام را از او و شاهدان گواهی دادند برای او باین دعوی قبول میشود و اگر مدعی دعوی کرد صدقه را
از مدت یکسال پس شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه خریده بود از مدعی غلام را از مدت

یکماه قبول کرده نمیشود مگر وقتیکه مدعی موافق کند دعوی خود را با گواهی باینطریق که بگوید که
صدقه کرده بود این غلام را بر من از مدت یکسال و قبض کرده بودم آن غلام را بعد از ان این
غلام رسید بمدعی علیه بسببی از سببها و منکر شد از ان صدقه کردن خود پس من خریدم از وی این
غلام را از مدت یکماه پس وقتیکه مدعی موافق کرد دعوی خود را با گواهی باینطریق و ثابت کرد
آنرا بگذرانیدن شاهدان قبول کرده میشود شاهدان او ولو ادعی میراثا عن ابیه منذ سنة
وشهد الشهود انه اشتراه من ذی الید بعد ما قام من عند القاضی لا تقبل فان وفق
وقال جحدنی المیراث واشتریته منه الآن قبلت بینته لکن اذا اعاد البینة
علی ذلک لان الشراء من ذی الید دعوی علی ذی الید فلا یثبت بدون البینة
والشهادة الاولی قامت قبل الدعوی فلا تعتبر (قاضیخان) واگر مدعی دعوی کرد
بمیراث بودن چیزی را از پدر خود از مدت یکسال و شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه این مدعی
خریده بود این غلام را از ذو الید بعد از آنکه برخواسته از مجلس قاضی قبول نمیشود گواهی ایشان
پس اگر موافق کرد دعوای خود را با گواهی و گفت که مدعی علیه منکر شده بود برای من از میراث پس خریدم
آن غلام را از او در حال قبول میشود گواهی ایشان لیکن وقتیکه مدعی باز بگذراند شاهدان را بران دعوی
زیرا که خریدن از ذو الید دعوی است بر ذو الید پس ثابت نمیشود بدون از شاهدان و گواهی اول
گذرانیده شده بود پیش از دعوای خریدن پس معتبر نمیشود ولو ادعی امة فی ید رجل وقال اشتریتها
منه بعبدی هذا منذ شهر فجحد البائع ذلک وجاء المدعی بشهود فشهدوا انه اشتراها
منه بالف منذ قام من عند القاضی لا تقبل لمکان المخالفة الا ان یقول اشتریتها بالعبد
منذ شهر ثم جحدنی فاشتریتها منه بالف درهم بعد ذلک فاذا وفق علی هذا الوجه واعاد
البینة علی الشراء بالف تقبل ذلک ولو ادعی اولا انه اشتراها منه بالعبد منذ شهر ثم جاء بشهود

فشهد وا انه اشتراها منه منذ سنة او قبل ذلك لا تقبل لمكان التناقض الا
ان یوفق فیقول اشتریتها منه منذ سنة کما شهد به الشهود ثم بعتها منه
منذ شهر فاذا وفق علی هذا الوجه وشهد الشهود بالبیع والشراء بعد ذلك
یصح التوفیق ویقضی له (قاضیخان) واگر کسی دعوی کرد کنیزیرا در دست مردی وگفت که
خریده بودم اورا از مدعی علیه باین غلام خود از مدت یکماه پس فروشنده منکر شد از ان فروختن
ومدعی آورد شاهدان پس ایشان گواهی دادند که بدرستیکه مدعی خریده است این کنیز را از
مدعی علیه بهزار درم در وقتیکه برخاست از نزد قاضی قبول نمیشود گواهی ایشان از جهت
مخالف بودن دعوی با گواهی مگر وقتیکه بگوید مدعی که خریده بودم این کنیز را از مدعی علیه باین
غلام از مدت یکماه بعد از ان منکر شد برای من پس خریدم کنیز را از وی بهزار درم بعد از ان منکر شد
اول پس وقتیکه مدعی موافق کرد دعوی خود را با گواهی باین طریق وباز گذرانید شاهدان از ان خریدن
بهزار درم قبول کرده میشود آن گواهی واگر مدعی در اول دعوی کرد که بدرستیکه من خریده
بودم این کنیز را ازین مدعی علیه باین غلام از مدت یکماه بعد از ان آورد گواهان را پس گواهی
دادند که بدرستیکه مدعی خریده بود این کنیز را از مدعی علیه از مدت یکسال و یا بیش از ان قبول
کرده نمیشود گواهی ایشان از جهت تناقض و مخالف بودن دعوی با گواهی مگر قبول کرده میشود
وقتیکه مدعی موافق کند دعوای خود را با گواهی پس بگوید که خریده بودم این کنیز را ازین مدعی
علیه از مدت یکسال چنانکه شاهدان گواهی دادند بآن خریدن بعد از ان فروخته بودم آن کنیز را
بمدعی علیه بعد از ان خریدم او را از وی از مدت یکماه پس وقتیکه مدعی موافق کرد دعوی خود را با گواهی
باین طریق وشاهدان گواهی دادند بعد از موافق کردن بخریدن وفروختن صحیح میشود موافق کردن
مدعی و حکم کرده میشود برای او ولو ادعی دارا فی ید رجل انها له منذ سنة فشهد الشهود انها له

منذ عشرين سنة بطلت شهادتهم ولو ادعى المدعي انها له والشهود شهدوا
انها له منذ عشرين سنة جازت شهادتهم (قاضيخان) واگر کسی دعوی کرد سرائی را
در دست مردی که بدرستی این سرای مراست از مدت یکسال پس شاهدان گواهی دادند که
بدرستی این سرای مر او راست از مدت بیست سال باطل میشود گواهی ایشان واگر مدعی دعوی
کرد که بدرستی که این سرای مراست وشاهدان گواهی دادند که بدرستیکه این سرای مر او راست
از مدت بیست سال قبول میشود گواهی ایشان ادعی عينا في يد رجل انه ملكه وان
صاحب اليد قبضه بغير حق منذ شهر وشهد الشهود له بالقبض مطلقا
لا تقبل شهادتهم كما لو ادعى المدعي القبض مطلقا وشهدوا بالقبض منذ شهر
فانه لا تقبل اما اذا وفق وقال اردت من المطلق القبض من ذلك الوقت الذي
شهد به الشهود فحينئذ تقبل (خزانة المفتين) مردی دعوی کرد مالی را در دست مردی که
این مال ملک من است وبدرستیکه یکماه میشود که ذو الید قبض کرده است آنرا بغیر حق وگواهی
دادند گواهان برای مدعی بقبض کردن ذو الید آنرا مطلق بدون بیان وقت آن قبول نمیشود گواهی ایشان
چنانکه اگر مدعی دعوی کرد بقبض کردن مطلق بدون بیان وقت آن وگواهان گواهی دادند بقبض کردن او از مدت یکماه پس بدرستیکه
درین صورت قبول نمیشود واما اگر مدعی موافق کرد دعوی خود را با گواهی گواهان وگفت که اراده کرده بودم از قبض کردن مطلق قبض کردن را
از ان زمان که شاهدان بآن گواهی داده اند یعنی قبض را از مدت یکماه پس درینوقت قبول کرده میشود
گواهی ایشان ادعى دارا ارثا او شراء فشهدا بملك مطلق لغت وبعكسه لا (كنز) اي اذا ادعى
ملكا مطلقا فشهدا بملك بسبب معين لا تكون لغوا فتقبل وقيده في الخلاصة بان
القاضي مدعي الملك لك بهذا السبب الذي شهدوا او بسبب اخر ان قال بهذا السبب
يقضي بالملك بهذا السبب وان قال بسبب اخر لا يقضي بشيء (بحر) کسی دعوی کرد سرائی را بمیراث

یا بخریدن پس گواهی دادند شاهدان بملک مطلق بدون بیان سبب ملک لغو میشود گواهی ایشان و بعض
این لغو نمیشود یعنی اگر مردی دعوی کرد ملک مطلق را پس گواهان گواهی دادند بملک بسبب معین لغو نمیشود
این گواهی پس قبول کرده میشود و صاحب خلاصه مقید کرده است این حکم را به پرسیدن قاضی از
مدعی ملک که آیا این مدعا از تو بهمین سبب است که گواهان بآن گواهی داده اند یا بسبب دیگر
اگر مدعی گفت که بهمین سبب است حکم کند قاضی بملک مدعی بهمان سبب و اگر گفت مدعی که
ملک من بسبب دیگر است حکم نکند قاضی بصحیح ترای او وفی التاتارخانیة ناقلا عن المحیط ولو
ادعی علی رجل الف درهم وقال خمسمائة منها ثمن عبد اشتراه منی وقبضه
وخمسمائة منها ثمن متاع اشتراه منی وقبضه وشهد الشهود له بالخمسمائة مطلقا
قبلت الشهادة علی الخمسمائة فهذه المسألة تنصیص علی ان المدعی اذا ادعی الدین
بسبب وشهد الشهود مطلقا فانه تقبل علی الدین وبه کان یفتی الشیخ الا
مام ظهیر الدین المرغینانی (تکملة) وفی المحیط مایدل علی القبول وعندی الوجه
القبول (بحر) و در کتاب تاتارخانیه ذکر کرده در حالی که نقل کرده است از کتاب محیط که اگر کسی دعوی کرد
بر مردی هزار درم را و گفت که پنجصد درم از آنها بهای غلامیست که مدعی علیه خریده بود او را از من و قبض کرده
بود او را و پنجصد درم آن بهای متاعی است که خریده بود از من آنرا و قبض کرده بود آنرا و شاهدان گواهی
دادند برای او به پنجصد درم مطلق بدون بیان سبب آن قبول کرده میشود گواهی ایشان به پنجصد درم پس
این مسئله صحیح است بر اینکه بدرستی مدعی وقتیکه دعوی کند دین را بسببی و شاهدان او گواهی بدهند بدین
مطلق بدون بیان سبب آن پس بدرستیکه قبول میشود گواهی ایشان بآن دین و به این حکم فتوی میکرد
شیخ امام ظهیر الدین مرغینانی رحمة الله علیه و در کتاب محیط آنچیزیکه ذکر شده دلالت می کند
بقبول شدن این گواهی و نزد من دلیل قبول شدن این گواهی است

ولو ادعی علیه الفا دینا فشهدا انه دفع الیه الفا ولا ندری بای
وجه دفع قیل لا تقبل والاشبه الی الصواب ان تقبل کذا
فی البزازیة (بحر) واگر مردی دعوی کرد بر دیگری هزار درم دین را پس گواهان گواهی
دادند که این مدعی داده است باو هزار درم را و نمیدانیم که بکدام سبب داده است
گفته اند بعض مشایخ رحمهم الله تعالی که قبول نمیشود این گواهی و مشابه تر بحق این است
که قبول میشود همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه وفی فتاوی رشید الدین
رح لو ادعی الملك المطلق فشهدوا علیه بسبب ثم شهدوا علی
المطلق لا تقبل ولو شهدوا علی المطلق ثم شهدوا علی الملك
بسبب تقبل (فتح القدیر) و در فتاوی رشید الدین ره ذکر شده است که اگر
کسی دعوی کرد ملک مطلق را یعنی بدون بیان سبب و گواهان گواهی دادند بملک
بسببی بعد از ان گواهی دادند بملک مطلق بدون بیان سبب قبول نمیشود گواهی
ایشان و اگر گواهی دادند اول بملک مطلق بدون بیان سبب بعد از ان گواهی دادند
بملک بسبب قبول کرده میشود لو ادعی بسبب فشهدا بسبب آخر کالف من
ثمن مبیع فشهدا بالف من ثمن مغصوب هالك لا تقبل کما فی
الخلاصة (بحر) و اگر کسی دعوی کرد ملک بودن چیزی را بسببی و شاهدان او
گواهی دادند بملک بودن آن بسبب دیگر مانند دعوی مدعی هزار درم را از بهای مال
فروخته شده پس شاهدان گواهی بدهند بهزار درم از بهای مال غصب کرده شده که هلاک
شده باشد قبول کرده نمیشود گواهی ایشان چنانکه در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده است
نوع من هذا ذکر فی المسئالة المسطورة وهی ما اذا شهدا بالف من ثمن

جارية باعها منه فقال البايع انه اشهد هما عليه بذلك والذى لى عليه
ثمن متاع تقبل شهادتهما فقال فى الخلاصة هو محمول على انهم شهدوا على اقرارهٖ
بذلك اى اقرار المدعى عليه بثمن الجارية لان مثله فى الاقرار تقبل رفتح المعين
وازين جهت كه علت نامقبول شدن گواهى آنست كه دعوى بيك سبب باشد و گواهى بديگر
سبب باشد ذكر كرده در كتاب خلاصة الفتاوى در مسأله ذكر شده وآن اينست كه وقتى كه دو شاهد
گواهى دادند بهزار درم از جهت بهاى كنيزى كه مدعى فروخته است آنرا باين مدعى عليه پس
فروشنده كه مدعى است گفت كه بدرستيكه مدعى عليه شاهد گردانيده است ايشانرا برخود بآن
هزار كه بهاى كنيز نيست وحال آنكه هزار درمى كه مرا براوست بهاى متاع است قبول مى شود
گواهى ايشان پس گفته است در كتاب خلاصة الفتاوى كه اين صورت محمول است برانكه
شاهدان گواهى داده باشند باقرار كردن مدعى عليه بآن يعنى باقرار مدعى عليه بآن هزار درم
بهاى كنيز زيراكه مانند اين گواهى در صورت اقرار قبول كرده ميشود هذا اذا اختلفا
فيما هو المقصود فان اتفقا فيه كدعوى الف كفالة عن فلان فشهدا بالف كفالة
عن الآخر فانها تقبل كما فى الخلاصة (بحر) ولو شهدا انه اقرانه
كفله بالف عن زيد وقال الطالب نعم انه اقر كذلك
لكن كانت الكفالة عن خالد بهالة ان ياخذ المال وتقبل
الشهادة لاتفاقهما على المقصود فلا يضره اختلاف
السبب ولو قال الطالب لم يقر كذلك بل اقر انها
كفالة خالد فانها تقبل لانه اكذب شهوده كذا فى البزازية (تكمله)
واين حكم كه شاهدى قبول نميشود اگر دعوى بيك سبب وگواهى بديگر سبب باشد وقتى

که آن دو سبب که مدعی و گواهان ذکر کرده اند باهم مخالف باشند در آنچیزیکه مقصود است چنانکه شاهدان بگویند که قیمت مال غصب کرده شده است و یا بهای کنیزست و مدعی بگوید که بهای متاع فروخته شده است پس اگر آن دو سبب باهم موافق شدند در مقصود مانند دعوای مدعی هزار درم ضامنی را از طرف فلان پس شاهدان او گواهی بدهند بهزار درم ضامنی از طرف شخص دیگر پس بدرستیکه همین گواهی قبول میشود چنانکه ذکر شده در کتاب خلاصة الفتاوی واگر شاهدان گواهی دادند که بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده است که بدرستیکه من ضامن شده ام برای مدعی بهزار درم از طرف زید و خواهنده دین که مدعی است گفت که آری بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده است همچنین ولیکن ضامنی او از طرف خالد است بآن هزار درم پس درینصورت میرسد خواهنده دین را که بگیرد آن مال را که هزار درم است و قبول می شود این گواهی از جهت موافق بودن مدعی و شاهدان در چیزیکه مقصود است پس ضرر نمیرساند قبول شدن گواهی را مخالف بودن سبب مال واگر خواهندهٔ دین گفت که مدعی علیه چنین اقرار نکرده است بلکه اقرار کرده است که بدرستی که آن هزار درم بسبب ضامنی خالد است پس بدرستی که این گواهی قبول نمی شود زیرا که مدعی دروغگو کرد شاهدان خود را همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه ومثله ادعی انه اجره داراً وقبض مال الاجارة و مات

فانفسخت الاجارة وطلب مال الاجارة فشهد وا ان الاجر قبض مال الا

جارة تقبل وان لم يشهد وا على عقد الاجارة لانهم شهدوا

بالمقصود وهو استحقاق مال الاجارة (فتح القدير)

و مانند مسئله گذشته است این مسئله که کسی دعوی کرد که بدرستی که فلان باجاره داده بود بمن سرائی را و قبض کرده بود از من مال اجاره را که بدل اجاره است و مرد آن

فلان پس عقد اجاره فسخ شد و خواست مال اجاره را از وارثان آن اجاره دهنده پس شاهدان
گواهی دادند که بدرستی اجاره دهنده اقرار کرده بود بقبض کردن مال بدل اجاره قبول می شود
گواهی ایشان اگرچه گواهی نداده اند بعقد اجاره زیراکه ایشان گواهی داده اند بمقصود که حقدار
شدن مدعی ست مال بدل اجاره را والملك بسبب الهبة كالملك بالشراء وكذا كما
كان عقدا فهو حادث فعلى هذا لو ادعى عينا بسبب شراء فشهدا انه ملكه بالهبة تقبل (بحر)
وملک بسبب بخشش مانند ملکیت بسبب خریدن و همچنین هر آنچیزیکه عقد باشد پس آنچیز نو پیدا است
پس بنابراین اگر مدعی دعوی کرد مالی را بسبب خریدن پس شاهدان او گواهی دادند که بدرستیکه
مدعی مالک شده است آنرا بسبب بخشش قبول میشود گواهی ایشان وفي جامع الفصولين
ادعى الاتلاف وشهدا بقبضه تقبل ولو ادعى انه قبض
مني كذا درهما بغير حق وشهدا انه قبضه بجهة الربا
تقبل ولو ادعى الغصب وشهدا بقبضه بجهة الربا لا تقبل
ولو ادعى غصب منه وشهدا انه ملك المدعي وفي يده
بغير حق لا تقبل لا على الملك ولا على الغصب ثم
قال ادعى انه قبض من مالي كذا قبضا موجبا للرد
وشهدا انه قبضه ولم يشهدا انه قبض قبضا موجبا للرد تقبل في
اصل القبض فيجب رده (بحر رايق) و در کتاب جامع الفصولین ذکر شده
که شخصی دعوی کرد هلاک کردن مال را بر مدعی علیه و شاهدان او گواهی دادند بقبض
کردن مدعی علیه آن مال را قبول کرده میشود این گواهی و اگر مدعی دعوی کرد که بدرستی این مدعی
علیه از من قبض کرده است اینقدر درم را بغیر حق و شاهدان او گواهی دادند که این مدعی علیه قبض
زو کر

فائده
گواهی شاهدان بملک
بودن چیزی بسبب بخشش نا
درصورتیکه مدعی دعوی
آنرا بسبب خریدن
میکرد

کرده است بطریق ربا قبول کرده میشود گواهی ایشان واگر مدعی دعوی کرد غصب را
وشاهدان او گواهی دادند بقبض کردن مدعی علیه آن مال را بطریق ربا قبول کرده نمیشود
گواهی ایشان اگر مدعی دعوی کرد که بدرستی مدعی علیه غصب کرده است از من این مال را
وشاهدان او گواهی دادند که این مال ملک مدعی است ودر دست مدعی علیه بغیر حق است
قبول نمیشود این گواهی ایشان نه بملک مدعی ونه بغصب کردن مدعی علیه پس از ان گفته است
در کتاب جامع الفصولین که شخصی دعوی کرد که بدرستیکه مدعی علیه قبض کرده است
از مال من این قدر را قبض کردنی که واجب کننده است واپس دادن را و دو
شاهد گواهی دادند که این مدعی علیه قبض کرد دست آنرا و گواهی ندادند باینکه مدعی علیه
قبض کرده است آنرا قبض کردنی که واجب کننده پس دادن است قبول کرده
می شود گواهی ایشان درباره اصل قبض کردن پس واجب می شود واپس دادن
آن مال بر مدعی علیه قال المدعی ان الدار التی حدودها مکتوبة فی
هذا المحضر ملکی وقال الشهود ان الدار التی حدودها مکتوبة
فی هذه المحضر ملکه صح الدعوی والشهادة وکذا لو
شهدوا ان المال الذی کتب فی هذا الصك علیه تقبل والمعنی
فیه انه اشار الی المعلوم ولو شهدوا بملك المتنازع فیه والخصمان
تصادقا علی ان المشهود به هو المتنازع فیه ینبغی ان تقبل الشهادة
فی اصل الدار وان لم تذکر الحدود جامع الفصولین فی اخر الفصل
السابع (رد المحتار) مدعی گفت که بدرستی که آن سرای که حدود آن درین محضر
نوشته است ملک من است وشاهدان او گفتند که بدرستی که آن سرای که حدود

فایده
گواهی ودعوی بسرا اینکه حدود آن نوشته است در محضر

آن

آن درین محضر نوشته است ملک مدعی صحیح میشود دعوای مدعی وگواهی شاهدان
او وهمچنین اگر گواهی دادند شاهدان که بدرستی که آن مالی که درین کاغذ شرعی
نوشته است براین مدعی علیه است قبول می شود این گواهی وسبب قبول
شدن آنست که شاهد اشارت کرده است بچیز معلوم واگر گواهی دادند بملک
چیزی که دعوی در آن است ومدعی ومدعی علیه یک با دیگر راستگوئی کردند بر اینکه
آن چیزیکه گواهی بآن داده شده است همان ملکی است که دعوی در ان کرده شده است
میشاید که قبول کرده شود این گواهی درباره اصل سرای واگرچه بیان نکرده
شده باشد حدود آن این چنین ذکر شده است درکتاب جامع الفصولین داخیر

فصل هفتم حکی ان مشایخ البخارا رحمهم الله تعالی سئلوا عن رجل ادعی ان ارضا
لیست بخراجیة واقام بینة علی ذلک وشهد الشهود ان ارض هذا حرة
اتفقوا علی انه لاتقبل هذه الشهادة کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
حکایت کرده شده است که بدرستی مشایخ بخارا رحمهم الله تعالی پرسیده شدند
از حکم مردی که دعوی کرد که بدرستی زمین من خراجی نیست وگذرانید شاهد انرا بران
وشاهدان او گواهی دادند که بدرستی که زمین این مرد آزاد است اتفاق کردند
مشایخ بخارا رحمهم الله تعالی برانیکه بدرستی که این گواهی قبول نمیشود
همچنین ذکر شده است درکتاب ذخیره ادعی عشرة اقفزة حنطة وشهد
شهوده ان المدعی علیه قال این مدعی ده قفیز گندم بدین صفت
برمن فرستاده است لایثبت قبض المدعی علیه (خزانة المفتین)
دعوی نمود مدعی دو پیمانه گندم را وگواهان او گواهی دادند برانیکه بدرستی که

مدعی علیه گفته است که این مدعی ده پیمانه گندم باین صفت برای من فرستاده است ادا

ثابت نمی شود قبض کردن مدعی علیه آن گندم را وذکر فی العیون اذا شهد الرجلان

علی آخر بالف درهم وشهدا انه قضاه خمس مائة وقال الطالب لی علیه الف

وماقضانی شیئاً والشهود صدقانی الشهادة علی الالف واوهما فی الشهادة علی القضاء تقبل شهادتهما

ان عدلا ولو قال شهادتهم بالالف حق وبالقضاء باطل وزور

لاتقبل شهادتهما لانه نسبهما الی الفسق کذا فی المحیط (عالمگیری)

وذکر کرده است درکتاب عیون که وقتیکه دو مرد گواهی دادند بر دیگری بهزار درم گواهی دادند

که بدرستی که مدعی علیه ادا کرده است بمدعی پانصد درم آنرا وخواهندهٔ دین که

مدعی است گفت که مرا برین مدعی علیه هزار درم است وهیچ چیزیرا از ان بمن ادا

نکرده است وشاهدان راست گفته اند درشاهدی خود بهزار درم وخطا شده اند درشاهدی

خود باداکردن پانصد درم قبول کرده می شود شاهدی ایشان بهزار درم اگر ایشان عادل

بودند واگر مدعی گفت که گواهی ایشان بهزار درم حق است وباداء پانصد درم باطل وبدروغ است

قبول نمیشود گواهی ایشان زیراکه مدعی ایشان را بفسق نسبت کرد همچنین ذکر شده درکتاب

محیط ولو ادعی خمسمائة فشهد الشهود بالف فقال الطالب انما لی علیه

خمسمائة وقد کانت الفا فقبضت منها خمس مائة وصل الکلام او فصل

فشهادتهما بخمسمائة تقبل ولو قال لم یکن لی علیه الاخمس مائة بطلت شهادتهما (قاضیخان)

واگر مدعی دعوی کرد پانصد درم را پس شاهدان گواهی دادند برای او بهزار درم پس خواهندهٔ

دین که مدعی است گفت که جز این نیست که مرا براو پانصد درم است وبتحقیق مرا براو هزار درم

بود پس قبض کرده ام ازان پانصد درم را ومدعی این قول خود را با دعوای اول خود پیوسته گفته باشد ویا جدا گفته باشد ازان پس گواهی ایشان قبول کرده میشود بپانصد درم واگر مدعی گفت که بود مرا بر او چیزی غیر از پانصد درم باطل میشود گواهی ایشان

وذكر في المنتقى رجلان شهدا ان لهذا على هذا الف درهم قد اقتضى منها مائة وقال الطالب لم اقبض منه شيئا قال ابو حنيفة وابو يوسف رحمهما الله يقضى بالالف ويجعل مقتضيا للمائة (قاضيخان)

وذکر شده است درکتاب منتقی اینکه دو مرد گواهی دادند که بدرستی که مراین مدعی را بر این مدعی علیه هزار درم است وتحقیق که این مدعی گرفته است ازان هزار درم صد درم را وخواهنده دین که مدعی است گفت که قبض نکرده ام از وچیزی را گفته است امام اعظم وامام ابو یوسف رحمهما الله تعالى که حکم کرده میشود بهزار درم وآن مدعی علیه گردانیده می شود اداکننده مرآن صد درم را ادعى قرضا على رجل وشهدوا ان المدعى دفع اليه عشرة دراهم ولم يقولوا اقبض المدعى عليه يثبت قبض المدعى عليه ويكون القول قول ذى اليد انى قبضت بجهة الامانة فان ادعى انه قبض بجهة القرض يحتاج الى اقامة البينة على القرض كذا في خزانة المفتين (عالمگیری) کسی دعوی کرد قرض را برمردی وشاهدان او گواهی دادند که بدرستیکه مدعی داده بود بمدعی علیه ده درم را ونگفتند که مدعی علیه قبض کرده بود آنرا ثابت میشود قبض کردن مدعی علیه ومعتبر قول ذو الید است در اینکه بگوید که بدرستی که قبض کرده بودم آنرا بطریق امانت پس اگر مدعی دعوی کرد که مدعی علیه قبض کرده بود آنرا بطریق قرض درین صورت محتاج میشود آن مدعی بگذرانیدن شاهدان بقرض همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتين لو ادعى دينارا وشهدوا ان المدعى دفع الدينار الى المدعى عليه لا تقبل هذه الشهادة

کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیریه) اگر مردی دعوی کرد دینار را و شاهدان او گواهی دادند که بدرستی مدعی داده بود دینار را باین مدعی علیه قبول کرده نمیشود این گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در فصول عمادی

لو ادعی عشرة دراهم قرضا وشهد واله بهذا اللفظ اوراد ادنی لا یثبت القرض ولو قال دادنی ست بسبب قرض تقبل کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)

اگر مدعی دعوی کرد ده درم را بسبب قرض و گواهان گواهی دادند برای او باین لفظ که مدعی علیه را دادنی ست آن ده درم ثابت نمیشود قرض باین گواهی و اگر شاهد گفت که مدعی علیه را دادنی است بسبب قرض قبول کرده میشود همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین

ولو شهدا بالشراء ولم یبیّنا الثمن لم تقبل لما فی البزازیة ادعی محدودا بسبب الشراء من فلان ودفع الثمن الیه وقبض المدعی بالرضاء فشهدا بانه ملکه بالشراء منه لا تقبل الشهادة (بحر)

و اگر دو شاهد گواهی دادند بخریدن چیزی و بیان نکردند بهای آنرا قبول کرده نمیشود گواهی ایشان از جهت آنکه ذکر شده در کتاب بزازیه که مردی دعوی کرد زمین محدود را بسبب خریدن از فلان و دادن او بهای آنرا بآن فلان و قبض کردن او آن محدود را برضای آن فلان پس شاهدان گواهی دادند باینکه بدرستی این مدعی مالک شده است آن محدود را از مدعی علیه بسبب خریدن قبول کرده نمیشود این گواهی ایشان

الباب السادس فی اختلاف الشاهدین فی الشهادة

باب ششم ثابت است در بیان مخالف شدن دو شاهد با یکدیگر در شاهدی

ویعتبر اتفاق الشاهدین فی اللفظ والمعنی عند ابی حنیفة (هدایه) والمراد باتفاقهما لفظا تطابق لفظهما علی افادة المعنی بطریق الوضع (بحر) سواء کان بعین ذلک اللفظ او بمرادفه حتی لو شهد احدهما بالهبة والآخر بالعطیة قبلت (فتح القدیر)

فائده
این باب ششم در اختلاف میان دو شاهد

وكذا لو شهد احدهما بالنكاح والآخر بالتزويج فانها تقبل لا بطريق التضمن فلو ادعى على آخر مائة درهم فشهد واحد بدرهم والآخر بدرهمين والآخر بثلثة وآخر باربعة وآخر بخمسة لم تقبل عنده في شئ لعدم الموافقة لفظاً وعندهما يقضى باربعة (بحر) وكذا ان شهد احدهما بالف والآخر بالفين لم تقبل الشهادة عنده وعندهما تقبل على الالف اذا كان المدعى يدعى الالفين (هداية)

ومعتبر است باهم متفق بودن هر دو شاهد در لفظ ومعنی نزد امام اعظم رحمة الله عليه ومراد متفق بودن هر دو شاهد باهم در لفظ موافق بودن لفظ هر دو وی ایشانست بفایده کردن معنی بطریق لغت و وضع برابر است که ادا ء یک شاهد بعین لفظ دیگر شاهد باشد یا مرادف آن تا اینکه اگر یک شاهد گواهی داد بجخشش و دیگر شاهدی داد بعطا کردن قبول کرده میشود وهمچنین اگر یکی ایشان گواهی داد بنکاح و دیگر ایشان بتزویج قبول کرده میشود ومعتبر نیست موافق بودن لفظ هر دو شاهد باهم بطریق تضمن پس اگر مدعی دعوی کرد بر مدعی علیه صد درم را پس یک شاهد گواهی داد بیک درم و دیگر گواهی داد بدو درم و دیگر گواهی داد بسه درم و دیگر گواهی داد بچهار درم و دیگر گواهی به پنجدرم قبول نمیشود نزد امام اعظم رحمة الله عليه در هیچ چیزی از جهت نابودن موافقت هر دو شاهد در لفظ ونزد صاحبين رحمهما الله تعالى حکم کرده میشود بچهار درم وهمچنین اگر گواهی داد یکشاهد بهزار وگواهی داد دیگر شاهد بدو هزار قبول کرده نمیشود این گواهی نزد امام اعظم رحمة الله تعالى عليه ونزد صاحبين رحمهما الله تعالى قبول کرده میشود بیکهزار وقتی که مدعی دعوی کرده باشد دو هزار را

وان قال المدعى لم يكن لي عليه الا الالف فشهادة الذى شهد بالالف والخمسمائة باطلة لانه كذبه المدعى في المشهود به وكذا اذا سكت الا عن دعوى الالف

(هدایه)

ولو قال كان اصل حقي الفا وخمسمائة ولكني استوفيت خمسمائة او ابرأته عنها قبلت لتوفقه

واگر مدعی گفت که نبود مرا بر مدعی علیه چیزی مگر هزار درم پس گواهی آن شاهدی که گواهی داده بهزار و پانصد درم باطل است زیرا که بدرستی مدعی او را دروغگو کرده دران چیزیکه گواهی بآن داده شده و همچنین باطل است گواهی آن شاهدی که بیکهزار و پانصد درم گواهی داده اگر مدعی سکوت نکرده بود از دعوای دیگر چیز مگر سکوت نکرده بود از دعوای هزار درم اگر مدعی گفت که اصل حق من یکهزار و پانصد درم بود ولیکن از مدعی علیه گرفته ام پانصد درم را یا ابرا کرده ام برای او از پانصد درم قبول می شود گواهی الشاهدی که گواهی داده بهزار و پانصد درم از جهت موافق نمودن مدعی دعوی خود را با گواهی او

وعلى هذا المائة والمأتان والطلقة والطلقتان والثلث

(هدایه) والصحیح قول ابي حنيفة رحمة الله عليه كذا في المضمرات (عالمگیری)

وبنا برین اختلاف است میان امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله تعالی اگر یک شاهد گواهی داد بصد درم و دیگر شاهد بدو صد درم یا یکی گواهی داد بیک طلاق و دیگر شاهد بدو طلاق یا یکی گواهی داد بیک طلاق و دیگر شاهد بسه طلاق پس نزد امام اعظم رحمة الله علیه حکم کرده نمی شود بهیچ چیزی و نزد صاحبین او رحمهما الله تعالی حکم کرده می شود بآنقدر که هر دو شاهد موافق شده اند دران یعنی حکم کرده شود بکمتر و صحیح قول امام اعظم است رحمة الله علیه همچنین ذکر شده است در کتاب مضمرات

وخرج عن ظاهر قول الامام رحمة الله تعالى مسائل وان امكن رجوعها اليه في الحقيقة الاولى ما في العمدة شهد احدهما ان له عليه الف درهم وشهد الآخر انه اقر له بالف درهم تقبل (بحر)

وبرآمده است از ظاهر قول امام اعظم رحمة الله علیه چند مسالها اگرچه در حقیقت امکان دارد راجع کردن

فایده

چند مساله که از ظاهر قول امام اعظم برآمده اند اگرچه امکان دارد که بقول امام رحمة الله علیه رجوع آن شود مساله اول

والطلقة

ملا محمد

آنها بمذهب او مسالهٔ اول آنست که در کتاب عمده ذکر شده هست که گواهی داد یکی از دو شاهد که بدرستی این مدعی را بر این مدعی علیه هزار درم هست و گواهی داد دیگر شاهد که بدرستی این مدعی علیه اقرار کرده هست برای این مدعی بهزار درم قبول کرده میشود گواهی ایشان

الثانية ادعى كر حنطة فشهد احدهما بانها جيدة والآخر بانها ردية والدعوى بالافضل يقضى بالاقل (بحر) مسالهٔ دوم اینکه مدعی دعوی کرد یکخروار گندم را پس گواهی داد یکی از دو شاهد که بدرستی که آن گندم سره هست و گواهی داد دیگر شاهد که بدرستی آن گندم ناسره هست و حال اینکه دعوای مدعی بگندم سره بود حکم کرده می شود بکمتر که گندم ناسره هست

الثالثة ادعى مائة دينار فقال احدهما بسابورية والآخر بخارية والمدعى يدعى نسابورية وهي اجود يقضى بالبخارية بلا خلاف ينقل ومثله لو شهد احدهما بالف بيض والآخر بالف سود والمدعى يدعى الافضل تقبل على الاقل ووجهه في المسائل الثلث انهما اتفقا على الكمية وانفرد احدهما بزيادة وصف ولو كان المدعى يدعى الاقل لا تقبل الا ان وفقا بالابراء وتمامه في الفتح الرابعة مسالة الهبة والعطية والخامسة مسالة النكاح والتزويج وقد مناهما (بحر)

مساله سوم این هست که مدعی دعوی کند صد دینار را پس یکی از شاهدان او بگوید که آن صد دینار نیشاپوری هست و دیگر از ایشان بگوید که بخاری هست مدعی دعوی کند نیشاپوری را و حال آنکه دینار نیشاپوری نیکوتر باشد از بخاری درین صورت حکم کرده میشود بصد دینار بخاری بغیر از اختلافیکه درین مساله نقل شده باشد و مانند این صورتست در حکم اگر یکی از ایشان گواهی داد بهزار درم سفید و دیگر شاهدی داد بهزار درم سیاه و مدعی دعوی میکرد بهتر را که درمهای سفید ست قبول کرده میشود گواهی ایشان بکمتر که درمهای سیاه هست دلیل قبولی گواهی هاگوان درهر سه مساله اینست که بدرستی هر دو شاهد موافق شده اند بر مقدار و یکی از ایشان تنها شده هست بزیاده کردن

فایده
مسالهٔ دوم از ان مسالهاکه از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله برآمده اند

فایده
مسالهٔ سوم از ان مسالهاکه از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله برآمده اند

فایده
مسالهٔ چهارم از ان مسالهاکه از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله برآمده اند

فایده
مسالهٔ پنجم از ان مسالهاکه از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله برآمده اند

صفتی در مدعا و اگر مدعی دعوی میکرد کمتر را که گندم ناسره است در صورت اول و دینارهای بخاری نیست
در صورت دوم و درمهای سیاه است در صورت سوم قبول کرده نمیشود گواهی ایشان مگر وقتیکه
موافقت کرده شود میان دعوی و گواهی با ابرا کردن که مدعی بگوید که حق من در زیاده بود لیکن
برای مدعی علیه ابرا کرده ام از ان و حال حق من در کمتر است و تمام این بحث در کتاب فتح القدیر
است مسأله چهارم مسأله بخشش و عطا کردنست که اگر گواهان باهم مخالف شوند در لفظ
بخشش و عطا کردن قبول کرده میشود مسأله پنجم مسأله نکاح و تزویج است که گواهان باهم مخالف
شوند در لفظ نکاح و تزویج قبول کرده میشود گواهی ایشان و این دو مسأله را ما پیش ذکر کرده ایم

السادسة شهد احدهما انه جعلها صدقة موقوفة ابدا على ان لزيد
ثلث غلتها وشهد آخران لزيد نصفها تقبل على الثلث والباقي للمساكين
كذا في اوقاف الخصاف رح (بحر) وهكذا الحكم لو شهد احدهما بالكل
والآخر بالنصف فانه يقضى بالنصف المتفق عليه حموي ومحله ما اذا
كان المدعي يدعي الاكثر استحقاق ولا فرق بين كون المدعى عليه يقر بالوقف وينكر الا
او ينكرهما ولقيمت البينة بما ذكر طحطاوي (تكملة رد المحتار)

مسأله ششم اینست که یکی از ایشان گواهی
بدهد که بدرستی این مرد این زمین را وقف همیشه گردانیده است بشرط اینکه مر زید را سوم حصه حاصل آن زمین
باشد و دیگر شاهد گواهی بدهد که بدرستی مر زید را نصف حاصل آنست قبول کرده میشود گواهی ایشان
بسوم حصه حاصل آن برای زید و باقی حاصل آن زمین مر مسکینان راست همچنین ذکر شده است در کتاب وقف امام
خصاف رح و همچنین اگر یکی از ایشان گواهی داد بتمامی حاصل آن و دیگری بنصف آن پس بدرستیکه حکم کرده میشود
بنصفی که اتفاق کرده شده است بشاهدی آن چنانکه ذکر شده است در کتاب حموی و محل این قبول شدن گواهی گواهان
آن صورتست که مدعی دعوی کند اکثر را و فرق نیست در این حکم میان آنکه مدعی علیه اقرار کند بوقف

فایده
مسأله ششم از ان مسألها که از ظاهر قول امام اعظم رحمة الله علیه برآمده اند

ومنکر باشد از حقداری مدعی و یا منکر باشد از هر دو وحال آنکه شاهدان گذرانیده شود بطریقیکه ذکر کرده شد

چنانکه در کتاب طحطاوی ذکر شده است المسابعة ادعی انه باع بیع الوفاء فاذا شهد

احدهما به والاخر بان المشتری اقر بذلك تقبل كما فی الفتح القدیر

ولاخصوصیة لبیع الوفاء فاذا شهد احدهما بالبیع والاخر

بالاقرار به تقبل كما فی جامع الفصولین ولاخصوصیة للبیع

بل كل قول كذلك بخلاف الفعل كما فیه ایضاً والنكاح كالفعل

(بحر) الثامنة شهد احدهما انها جاریته والاخر انها كانت له تقبل كما

فی الفتح (بحر) التاسعة ادعی الفا مطلقا ای غیر مقید بقرض ولا ودیعة فشهد

احدهما علی اقراره بالف قرض والاخر بالف ودیعة فانهما تقبل وان ادعی احد السببین لا تقبل

لانه اكذب شاهده كذا فی البزازیة بخلاف ما اذا شهد احدهما بالف قرض والاخر بالف ودیعة فانها لا تقبل

مسألهٔ هفتم اینست که مدعی دعوی کند که بدرستیکه من فروخته ام این چیز را ببیع وفا پس وقتی که یکی از دو شاهد

او گواهی بدهد به بیع وفا و دیگر از ایشان گواهی بدهد که بدرستی که خرنده که مدعی علیه است اقرار کرده است

به بیع وفا قبول کرده میشود گواهی ایشان چنانکه در کتاب فتح القدیر ذکر شده است و خاص بودن

این حکم به بیع وفا نیست پس اگر گواهی بدهد یکی از دو شاهد بفروختن و دیگر از ایشان باقرار کردن

مدعی علیه بفروختن قبول کرده میشود گواهی ایشان چنانکه در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است

همچنین خاص بودن این حکم بعقد فروختن نیست بلکه حکم هر قول چنین است بخلاف از فعل چنانکه

نیز در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است و حکم عقد نکاح مانند حکم فعل است نه مانند قول مسألهٔ

هشتم اینست که یکی از ایشان گواهی بدهد که بدرستی که این زن کنیز مدعی است و دیگر ایشان گواهی بدهد که بدرستیکه این زن

کنیز او بود قبول کرده میشود این گواهی چنانکه در کتاب فتح القدیر ذکر شده است مسألهٔ نهم اینست که مدعی دعوی کند

فایده
مسألهٔ هفتم ازان مسألها که از ظاهر
قول امام اعظم رحمة الله علیه
برآمده اند

فایده
مسألهٔ هشتم ازان مسألها که از ظاهر
قول امام اعظم رحمة الله علیه
برآمده اند

فایده
مسألهٔ نهم ازان مسألها که از ظاهر
قول امام اعظم رحمة الله علیه
برآمده اند

هزار درم مطلق را یعنی مقید نکند آن هزار درم را بقرض نه بامانت پس یکی از دو شاهد او گواهی دهد باقرار
مدعی علیه بهزار درم قرض و دیگر ایشان گواهی بدهد باقرار کردن مدعی علیه بهزار درم امانت قبول کرده میشود گواهی
ایشان و اگر مدعی دعوی بکند یکی از ان دو سبب را که قرض و امانت است مطلق دعوی نکند قبول کرده نمیشود
گواهی ایشان زیرا که مدعی باین تقدیر دروغگو کرده است یکشاهد خود را همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه بخلاف
آنکه یکی از ایشان گواهی بدهد بهزار درم قرض و دیگر ایشان گواهی بدهد بهزار درم امانت پس بدرستیکه این گواهی
قبول کرده نمیشود العاشرة ادعى الابراء فشهد احدهما به والاخر على انه وهبه او
تصدق عليه او حلله جاز بخلاف ما اذا شهد احدهما على الهبة والاخر على الصدقة لا تقبل كذا
في البزازية (بحر) مسالهٔ دهم اینست که مدعی علیه دعوی کند ابرا کردن مدعی را پس یکی از شاهدان او گواهی
بدهد بابرا کردن مدعی او و دیگر از ایشان گواهی بدهد که بدرستی مدعی علیه بخشیده است او را او یا صدقه کرده است
بر او و یا حلال گردانیده است حق خود را برای او پس این گواهی رواست بخلاف آنکه یکی از گواهان
گواهی بدهد به بخشش و دیگر ایشان گواهی بدهد بصدقه که قبول کرده نمیشود همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه
الحادية عشرة ادعى الهبة فشهد احدهما بالبراءة والاخر بالهبة او انه حلله جاز (بحر و تكملة)
مسالهٔ یازدهم اینست که مدعی دعوی کرد بخشش را پس یکی از دو شاهد گواهی داد بابرا کردن و دیگر ایشان گواهی داد
به بخشش و یا آنکه بدرستی مدعی علیه حلال کرده است برای مدعی حق خود را رواست این گواهی الثانية عشرة
ادعى الكفيل الهبة فشهد احدهما بها والاخر بالابراء جاز و يثبت الابراء لا الهبة لانه اقلهما
فلا يرجع الكفيل على الاصيل الثالثة عشرة شهد احدهما على اقراره انه اخذ
منه العبد والاخر على اقراره بانه اودعه منه هذا العبد تقبل لاتفاقهما
على الاقرار بالاخذ (مجمع) مساله دوازدهم اینست که ضامن دعوی کند بخشش صاحب دین را
پس یکی از دو شاهد او گواهی بدهد به بخشش و دیگر ایشان گواهی بدهد بابرا کردن او رواست این گواهی

فایده
مسالهٔ دهم از ان مسالها که از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله برآمده اند

فایده
مسالهٔ یازدهم از ان مسالها که از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله برآمده اند

فایده
مسالهٔ دوازدهم از ان مسالها که از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله برآمده اند

وثابت میشود باین گواهی ابرای صاحب دین غشش وزیراکه ابرا کمتر این هر دو هست پس ضامن رجوع نمیکند
بر حصول دین دار مسالهٔ سیزدهم اینست که یکی از دو شاهد گواهی بدهد باقرار کردن مدعی علیه که بدرستی گرفته ام
از مدعی این غلام را و دیگر ایشان گواهی بدهد باقرار کردن مدعی علیه که بدرستی مدعی امانت بنهاده است نزد من
این غلام را قبول کرده میشود گواهی ایشان از جهت اتفاق هر دو شاهد باقرار مدعی علیه بگرفتن غلام از مدعی

الرابعة عشرة شهد احدهما انه غصبه منه والأخر ان فلانا اودع
منه هذا العبد يقضى للمدعي الخامسة عشرة شهد احدهما
انها ولدت منه والأخر انها حبلت منه تقبل (بحر) وصورتها
فيما لو علق طلاقها على الحبل فان الولادة يلزمها الحمل فقد اتفق الشاهدان
عليه ولا يصح تعليقه على الولادة فان الحبلى قد لا تلد لموتها او موت الولد في بطنها (كذا في تكملة رد المحتار) مسالهٔ چهاردهم اینست
که یکی از دو شاهد گواهی بدهد که بدرستی که مدعی علیه بغصب گرفته است این غلام را از مدعی و دیگر ایشان گواهی
بدهد که بدرستی این مدعی امانت نهاده است این غلام را نزد این مدعی علیه حکم کرده میشود برای مدعی آن
غلام مسالهٔ پانزدهم اینست که یکی از دو شاهد گواهی بدهد که این زن ولد آورده است ازین مرد و دیگر از ایشان
گواهی بدهد که بدرستی این زن حمل بر داشته است ازاو قبول کرده میشود گواهی ایشان و صورت این مساله
درینجاست که شوهر معلق کرده بود طلاق زن را بحمل بر داشتن او زیراکه بدرستی با زادن حمل بر داشتن لازم است پس بتحقیق
که هر دو شاهد موافق شدند بحمل بر داشتن آن زن و صحیح نیست معلق کردن طلاق زن درین مساله بزادن او زیراکه زن حملدار
گاهی نمیزاید از جهت مردن آن زن و یا از جهت مردن ولد در شکم او السادسة عشرة شهد
احدهما انها ولدت منه ذكرا وقال الأخر انثى تقبل كذا
في البزازية او شهد احدهما انه اقر انه غصبه من فلان
كذا والأخر انه اقر بانه اخذه منه تقبل السابعة عشرة شهد

فایده

مسالهٔ چهاردهم و پانزدهم از آن مسائلی است که از ظاهر قول امام اعظم رحمه الله بیرون آمده اند

احدهما انه اقر ان الدار له والأخر انه سکن فيها تقبل الثامنة عشرة انكر اذن عبده فشهد احدهما على انه أذن له في الثياب والأخر على انه اذن له في الطعام تقبل لان الاذن في النوع يعم الانواع كلها لانه لا يختص بنوع كما ذكره في المأذون بخلاف ما اذا قال احدهما اذنه صريحا وقال الأخر رآه يبيع ويشتري فسكت لا تقبل (بحر وتكملة طحطا) مسئله شانزدهم اينست که یکی از دو شاهد گواهی بدهد که بدرستی این زن زاده است ازین مرد و لد نرینه را و دیگر ایشان گواهی بدهد که زاده است از او ماده قبول می شود این گواهی همچنین ذکر شده است در کتاب بزازیه و یا یکی از دو شاهد گواهی بدهد که بدرستی که مدعی علیه اقرار کرده است که غصب کرده ام از فلان که مدعی است این خنزیر را و دیگر ایشان گواهی بدهد که بدرستیکه مدعی علیه اقرار کرده است باینکه گرفته ام انرا ازو قبول کرده میشود گواهی ایشان مسئاله هفدهم اینست که یکی از دو شاهد گواهی بدهد که بدرستیکه مدعی علیه قرار کرده است که این سرای امر مدعی است و دیگر از ایشان گواهی بدهد که بدرستی مدعی سکونت داشت دران سرای قبول کرده میشود مسئله هژدهم اینست که مدعی علیه منکر شود از اذن دادن تجارت بغلام خود پس یکی از دو شاهد گواهی بدهد که بدرستی مدعی علیه اذن داده بود در تجارت جامها و دیگر از شاهدان گواهی بدهد که بدرستیکه مدعی علیه اذن داده بود اورا در تجارت طعام قبول کرده میشود زیرا اذن غلام در یکنوع از تجارت شامل میشود اذن را در تمامی قسمهای آن زیرا که اذن خاص نمیگردد بیکنوع آنچنانکه ذکر کرده است امام محمد رح این حکم را در کتاب مأذون بخلاف ازانکه یکی از دو شاهد بگوید که خواجه صریح اذن کرده بود او را و دیگر ایشان بگوید که خواجه او را دید که خرید و فروخت میکرد پس سکوت کرد و منع نکرد او را قبول کرده نمی شود گواهی ایشان

التاسعة عشرة اختلف شاهدا الاقرار بالمال في كونه اقر بالعربية او بالفارسية

فائده
مسائل نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم از ان مسائلیکه ... [illegible]

تقبل العشرون شهد احدهما انه قال لعبده انت حر وقال الاخر
قال له آزادی تقبل بخلاف ما اذا شهد احدهما انه قذفه
بالعربی والاخر بالفارسی لاتقبل الحادیة والعشرون قال لامرأته
ان کلمت فلانا فانت طالق وشهد احدهما انه کلمته غدوة
والاخر عشیة طلقت الثانیة والعشرون قال ان طلقتك فعبدی
حر فقال احدهما طلقها الیوم وقال الاخر انه طلقها امس یقع الطلاق
والعتاق الثالثة والعشرون شهد احدهما انه طلقها ثلثا البتة
والاخر انه طلقها ثنتین البتة یقضی بطلقتین ویملك الرجعة
(بحر) لکن الظاهر ان قبول الشهادة هنا مبنی علی قول محمد رح
لانه فی البزازیة عزاه الیه وعند ابیحنیفة رحمه الله تعالی لاتقبل اصلا (تکملہ رد المحتار)

مسالۂ نوزدهم اینست که باهم اختلاف کنند دو شاهد اقرار بمال در بودن مدعی علیه که اقرار کرده است بزبان عربی و یا بزبان فارسی قبول کرده میشود گواهی ایشان مسالۂ بیستم اینست که گواهی بدهد یکی از دو شاهد که بدرستی این مدعی علیه گفته است بزبان عربی مر غلام خود را که انت حر یعنی تو آزادی و دیگر از ایشان گواهی بدهد که بدرستی که او گفته است مر او را بالفارسی که تو آزادی قبول کرده میشود گواهی ایشان بخلاف آنکه تو بدهد یکی از دو شاهد که بدرستیکه مدعی علیه دشنام زنا داده است مدعی را بلفظ عربی و گواهی بدهد شاهد دیگر که او دشنام زنا داده است بلفظ فارسی که قبول نمیشود گواهی ایشان مسالۂ بیست و یکم اینست که شخصی گفت مر زن خود را که اگر سخن گفتی با فلان پس تو طلاق باشی و یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستیکه آن زن سخن گفته است با فلان در وقت صبح و دیگر ایشان گواهی داد که سخن گفته است با او در وقت خفتن طلاق میشود مسالۂ بیست و دوم اینست که شوهر بگوید مر زن خود را که اگر من ترا طلاق کردم پس غلام من آزاد باشد پس یکی از دو شاهد

بگوید که طلاق کرده است زن خودرا امروز و دیگر ایشان بگوید که طلاق کرده است اورا دیروز واقع شود
طلاق زن او و آزاد می شود غلام او مسالهٔ بیست و سوم اینست که گواهی بدهد یکی از دو شاهد که این مرد
طلاق کرده است زن خودرا به طلاق بیقین و دیگر از ایشان گواهی بدهد که بدرستی طلاق کرده است
اورا بد و طلاق بیقین حکم کرده میشود بد و طلاق و مالک می شود شوهر رجوع کردن را بآن زن ولیکن
ظاهر این است که قبول شدن گواهی درانیجا که مسالهٔ بیست و سوم است بنا بر قول امام محمد است
زیراکه نسبت کرده است این حکم را در کتاب بزازیه بامام محمد رح و نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه هرگز
قبول نمیشود این گواهی الرابعة والعشرون اختلفا فی مقدار المهر یقضی بالاقل
کما فی البزازیة وفی جامع الفصولین شهدا ببیع او اجارة او طلاق او عتق علی مال
واختلفا فی قدر البدل لا تقبل الا فی النکاح تقبل ویرجع فی المهر الی
مهر المثل (بحر) والظاهر ان هذا فیما اذا انکر الزوج النکاح من اصله وکذا
البیع ونحوه وما فی البزازیة فیما اذا اتفقا علی النکاح واختلفا فی قدر المهر (منحة الخالق)
مسالهٔ بیست و چهارم اینست که دو شاهد باهم مختلف شوند در اندازه مهر زن حکم کرده میشود بکمتر آن
چنانکه در کتاب بزازیه ذکر شده است و در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است اینکه دو شاهد
گواهی دادند بفروختن و یا باجاره دادن و یا بطلاق کردن زن و یا بآزاد کردن غلام بعوض مال
و باهم اختلاف کردند در اندازهٔ بدل پس گواهی ایشان قبول کرده نمی شود مگر در نکاح که قبول
کرده میشود و رجوع کرده می شود دربارهٔ مهر بسوی مهر مثل آن زن و ظاهر اینست که این حکم
جامع الفصولین در آنجاست که شوهر منکر باشد از اصل نکاح و همچنین در فروختن و مانند آن که
از اصل آن منکر باشد و آن حکم که در بزازیه ذکر شده در آنجاست که زن و شوهر متفق باشند در اصل نکاح و مختلف
شوند در اندازهٔ مهر الخامسة والعشرون شهد احدهما انه وکله بخصومة مع فلان

فایده
مسالهٔ بیست و چهارم از ان مسلها که از ظاهر قول امام اعظم رحمة الله علیه برآمده اند

فایده
مسالهٔ بیست و پنجم از ان مسلها که از ظاهر قول امام اعظم رحمة الله علیه برآمده اند

فی دار سماها وشهد الآخر انه وکله بخصومته فیها وفی شیء آخر
تقبل فی دار اجتمعا علیها اذ الوکالة تقبل التخصیص وفیما اتفق الشاهدان
علیه تثبت الوکالة لا فیما تفرد به احدهما فلو ادعی
وکالة معینة فشهد بها والآخر بوکالة عامة ینبغی
ان تثبت المعینة ولو شهدا بوکالة وزاد احدهما
انه عزله تقبل فی الوکالة لا فی العزل ولو شهد احدهما انه وکله بطلاق فلانة وشهد الآخر
انه وکله بطلاقها وطلاق فلانة الاخری فهو وکیل فی طلاق التی اتفقا علیها کذا فی جامع الفصولین

مسأله بیست و پنجم اینست که یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی فلان وکیل کرده ست این مرد را
بدعوی کردن با فلان در سرائیکه نامید آن سرا را و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی وکیل
کرده ست او را بدعوی کردن در آن سرای و در چیز دیگر قبول کرده میشود گواهی ایشان در باره وکیل
بودن او در سرای که هر دو شاهد جمع شده اند بران زیرا که وکالت قبول میکند خاص کردن را
و دران چیزیکه شاهدان اتفاق کرده اند بران که وکیل بودن ست در سرای ثابت میشود وکالت
و ثابت نمیشود دران چیزیکه یکی از ایشان تنها شده بشاهدی آن پس اگر کسی دعوی کرد وکیلی معلوم را
پس یکی از دو شاهد گواهی داد بآن وکیلی معلوم و دیگر از ایشان گواهی داد بوکیلی عام میشاید اینکه
آن وکیلی معلوم ثابت شود و اگر دو شاهد گواهی دادند بوکیل بودن و یکی از ایشان در گواهی خود افزود
این را که وکیل گیرنده معزول کرده این وکیل را قبول کرده میشود گواهی ایشان در وکیل بودن نه در معزول شدن
و اگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی شوهر وکیل گردانیده این کس را بطلاق کردن فلانه زن او و دیگر
ایشان گواهی داد که بدرستی وکیل گردانیده او را بطلاق کردن آن فلانه و طلاق کردن فلانه دیگر پس آن کس
وکیل میگردد بطلاق دادن آن زنی که هر دو شاهد اتفاق کرده اند بطلاق او همچنین ذکر شده است

وحدہ محمد
ع

فایده
مسائله بیست و ششم از آن
مسائلها که از ظاهر قول امام
اعظم رحمة الله علیه آمده
اند

درکتاب جامع الفصولین السادسة والعشرون شهد احدهما انه
وقفه فی صحته والاخر انه وقفه فی مرضه قبلا اذ اشهد
بوقف بات الا ان حکم المرض ینتقض فیما لایخرج من الثلث
وبهذا لاتمنع الشهادة کما لو شهد احدهما انه وقف
ثلث ارضه والاخر انه وقف ربعها کذا فی جامع الفصولین
(بحر) قال فی الاسعاف ثم ان خرجت من ثلث ماله کانت کلها وقفا والا
فبحسابه ولو قال احدهما وقفها فی صحته وقال الاخر جعلها وقفا بعد وفاته
لم تقبل وان خرجت من الثلث لان الثانی شهد بانها وصیة وهما مختلفان (رد المحتار)
السابعة والعشرون لو شهد شاهد انه اوصى الیه یوم الخمیس والاخر انه اوصى الیه یوم الجمعة جاز (بحر)

مسائله بیست و ششم بینست که یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی فلان وقف کرده بود فلان
چیز را در وقت تندرستی بدن خود و دیگر ایشان گواهی داد که بدرستی وقف کرده بود در وقت
بیماری خود قبول کرده میشود هر دو شاهدی زیرا که هر دوی ایشان گواهی داده اند بوقف کردن یقینی
ولیکن حکم وقف بیماری می شکند در ان چیزی که از سوم حصهٔ مال وقف کننده نبراید و باین سبب
منع نمیشود گواهی دادن چنانکه اگر یکی از دو شاهد گواهی بدهد که بدرستی وقف کرده است سوم حصهٔ
زمین خود را و دیگر ایشان گواهی بدهد که بدرستی وقف کرده است چهارم حصهٔ آنرا قبول کرده
میشود این گواهی همچنین ذکر شده است درکتاب جامع الفصولین وگفته است درکتاب اسعاف
اینکه اگر بعد ازین شاهدی آن زمین می برآمد از سوم حصهٔ مال وقف کننده همهٔ آن زمین وقف
میگردد و اگر نمی برآمد از سوم حصهٔ مال او پس بحساب آن وقف میگردد و اگر گفت یکی از دو
شاهد که وقف کرده بود زمین خود را در حال تندرستی بدن خود و دیگر ایشان گفت که وقف

اگر دہ بود آنرا پس از مردن خود یعنی گفتہ بود کہ بعد از مردن من وقف باشد قبول کردہ نشود
گواہی ایشان اگرچہ می برآمد آن زمین از سوم حصۂ مال او زیرا کہ شاہد دوم گواہی دادہ کہ بدرستی
آن زمین وصیت ہست وحال اینکہ وصیت و وقف باہم مخالف اند مسٔالہ بیست وہفتم این ست
کہ اگر یکی از دو شاہد گواہی داد کہ بدرستی فلان وصی گردانیدہ ہست فلا نرا روز پنجشنبہ و دیگر از
ایشان گواہی داد کہ بدرستی اورا وصی گردانیدہ ہست روز جمعہ روا میشود گواہی ایشان

فایدہ
مسٔالہ بیست وہشتم از ان مسٔالہا کہ از ظاہر قول امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ برآمدہ اند

الثامنة والعشرون ادعى مالا فشهد احدهما ان المحتال عليه احال غريمه بهذا المال والاخر انه كفل عن غريمه بهذا المال تقبل كذا في القنية (بحر) صورتها ان كان لزيد على عمرو الف مثلا فاحال عمرو زيدا بالالف على بكر ودفعها بكر ثم ادعى بها بكر على عمرو فشهد احد الشاهدين بما ذكر وشهد الاخر ان بكرا كفل عمرا باذنه وانه دفع الالف لزيد (تكملۂ رد المحتار)

مسٔالہ بیست وہشتم این ست کہ مدعی دعوی کرد مالی را بر مدعی علیہ پس یکی از دو شاہد او
گواہی داد کہ بدرستی آن کسیکہ حوالہ براو کردہ شدہ کہ مدعی ہست حوالہ کردہ بود بر مدعی
علیہ صاحب دین خود را بہمین مال و دیگر از ایشان گواہی داد کہ بدرستی کہ مدعی ضامن شدہ بود از طرف
مدعی علیہ بہمین مال قبول کردہ میشود گواہی ایشان چنانکہ در کتاب قنیہ ذکر شدہ ہست صورت
مسٔالہ این ہست کہ مرزید را بر عمرو ہزار درم بود پس عمرو حوالہ کرد زید را بآن ہزار درم بر بکر و بکر آن ہزار
درم را بزید داد بعد از ان بکر دعوی کرد آن ہزار درم را بر عمرو پس یکی از دو شاہد او گواہی داد بآن طریقی کہ ذکر کردیم
یعنی گواہی داد کہ عمرو صاحب دین خود را حوالہ کردہ بود بر بکر مدعی بآن ہزار درم و دیگر از ایشان گواہی داد
کہ بدرستی کہ بکر مدعی ضامن شدہ بود از طرف عمرو مدعی علیہ باذن عمرو

رحمی بد

عبداللہ

اگر ده بود آنرا پس از مردن خود یعنی گفته بود که بعد از مردن من وقف باشد قبول کرده نمی‌شود
گواهی ایشان اگرچه می برآمد آن زمین از سوم حصهٔ مال او زیرا که شاهد دوم گواهی داده که بدرستی
آن زمین وصیت است و حال اینکه وصیت و وقف باهم مخالف اند مسالهٔ بیست و هفتم این است
که اگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی فلان وصی گردانیده است فلا نرا روز پنجشنبه و دیگر از
ایشان گواهی داد که بدرستی او را وصی گردانیده است روز جمعه روا میشود گواهی ایشان

الثامنة والعشرون ادعى مالا فشهد احدهما ان المحتال عليه احال
غريمه بهذا المال والاخر انه كفل عن غريمه بهذا المال تقبل
كذا فى القنية (بحر) صورتها ان كان لزيد على عمرو الف
مثلا فاحال عمرو زيدا بالالف على بكر ودفعها بكر
ثم ادعى بها بكر على عمرو فشهد احد الشاهدين بما ذكر وشهد
الاخر ان بكرا كفل عمرا باذنه وانه دفع الالف لزيد (تكملهٔ رد المحتار)

مسالهٔ بیست و هشتم این است که مدعی دعوی کرد مالی را بر مدعی علیه پس یکی از دو شاهد او
گواهی داد که بدرستی آن کسیکه حواله براو کرده شده که مدعی است حواله کرده بود بر مدعی
علیه صاحب دین خود را بهمین مال و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی که مدعی ضامن شده بود از طرف
مدعی علیه بهمین مال قبول کرده میشود گواهی ایشان چنانکه در کتاب قنیه ذکر شده است صورت
مسالهٔ این است که مر زید را بر عمرو هزار درم بود پس عمرو حواله کرد زید را با آن هزار درم بر بکر و بکر آن هزار
درم را بزید داد بعد از ان بکر دعوی کرد آن هزار درم را بر عمرو پس یکی از دو شاهد او گواهی داد بآن طریقی که ذکر کردیم
یعنی گواهی داد که عمرو صاحب دین خود را حواله کرده بود بر بکر مدعی بآن هزار درم و دیگر از ایشان گواهی داد
که بدرستی که بکر مدعی ضامن شده بود از طرف عمرو مدعی علیه باذن عمرو

فایده
مسالهٔ بیست و هشتم از ان
مسائلها که از ظاهر قول امام
اعظم رحمة الله علیه برآمده
اند

رحمنی
بد

عبدالله

آن ھزار درم را بزید التاسعة والعشرون شهد احدهما انه باعه

بكذا الى شهر وشهد الاخر بالبيع ولم يذكر الاجل تقبل الثلاثون

شهد احدهما انه باعه بشرط الخيار ثلثة ايام ولم

يذكر الاخر شرط الخيار تقبل (بحر) والمراد انه يثبت البيع وان لم يثبت الاجل

والشرط كما ذكره الزيلعي (تكملهٔ رد المحتار) مسأله بيست ونهم این ست که گواهی داد یکی از

دو شاهد که بدرستی مدعی فروخته ست این چیز را بر مدعی علیه باین قدر درم تا مدت یکماه

و دیگر ایشان گواهی داد بفروختن آن و ذکر نکرد مدهٔ آنرا قبول کرده میشود گواهی ایشان

مسأله سیوم این ست که گواهی داد یکی از دو شاهد که بدرستی مدعی فروخته ست فلان چیز را

بر مدعی علیه بشرط خیار تا سه روز و دیگر ایشان ذکر نکرد در گواهی خود شرط خیار را قبول کرده میشود

گواهی ایشان و مراد بقبول شدن گواهی در هر دو مسأله آنست که ثابت میشود فروختن اگرچه

ثابت نمیشود مده آن و شرط خیار الحادية والثلاثون من وكالة منية المفتي

شهد واحد انه وكله بالخصومة في هذه الدار عند قاضي الكوفة واخر فانه

عند قاضي البصرة جازت شهادتهما (بحر) اى على اصل الوكالة

بالخصومة (تكملهٔ رد المحتار) مسأله سی و یکم این ست که از کتاب وکالت کتاب منية المفتي نقل

شده که یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی که فلان وکیل کرده ست مدعی را بدعوی کردن درین سرای

در نزد قاضی کوفه و دیگر از ایشان گواهی داد و گفت که او را وکیل کرده ست در نزد قاضی بصره روا ست

گواهی ایشان یعنی بر اصل وکیل بودن او بدعوی کردن الثانية والثلاثون شهد احدهما

انه وكله بالقبض والاخر انه جراه تقبل (بحر) لان الجراية والوكالة سواء

والجري والوكيل سواء فقد اتفقا في المعنى (تكملة) الثالثة والثلاثون شهد

فایده

مسأله سی و دوم و سی سوم و سی و
چهارم از آن مسائلها که از ظاهر
قول امام اعظم رحمة الله علیه آمده
اند

احدهما انه وکله بقبضه والآخر انه سلطه علی قبضه تقبل الرابعة والثلاثون شهد احدهما

انه وکله بقبضه والآخر انه وصی الیه بقبضه فی حیاته تقبل (الجر) مسالهٔ سی ودوم این ست که یکی از دو شاهد

گواهی داد که بدرستی فلان وکیل کرده ست مدعی را بقبض کردن مال خود و دیگر از ایشان

گواهی داد که بدرستی که وی جری کرده ست او را قبول کرده میشود زیرا که جری بودن ووکیل

بودن برابرند وجری ووکیل برابرند پس بتحقیق هر دو شاهد موافق شدند در معنی مسالهٔ سی وسوم

این ست که یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی فلان وکیل کرده ست مدعی را بقبض کردن

آن مال خود و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی گماشته ست او را بقبض کردن آن قبول کرده میشود

مسالهٔ سی وچهارم اینست که یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی فلان وکیل کرده ست مدعی را

بقبض کردن آن مال خود و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی فلان وصی کرده ست او را بقبض کردن

آن در وقت زندگانی خود یعنی وصی کرده او را که آن مال مراد در حال زندگانی من قبض کن قبول کرده

میشود گواهی ایشان الخامسة والثلاثون شهد احدهما انه وکله بطلب

دینه والآخر بتقاضیه تقبل السادسة والثلاثون شهد احدهما

انه وکله بقبضه والآخر بطلبه تقبل السابعة والثلاثون شهد احدهما

انه وکله بقبضه والآخر انه امره باخذه او ارسله لیأخذه تقبل (الجر)

مسالهٔ سی وپنجم این ست که گواهی داد یکی از دو شاهد که بدرستی فلان وکیل کرده ست مدعی را بخواستن

دین خود و دیگر گواهی داد که وکیل گردانیده ست او را بخواهش نمودن آن دین قبول کرده میشود

گواهی ایشان مسالهٔ سی وششم اینست که گواهی داد یکی از ایشان که بدرستی فلان وکیل کرده ست مدعی را بقبض

کردن آن مال خود و دیگر ایشان گواهی داد که وکیل کرده ست او را بطلب کردن آن قبول کرده میشود مسالهٔ

سی وهفتم اینست که گواهی داد یکی از ایشان که بدرستی فلان وکیل گردانید مدعی را بقبض کردن آن مال خود

فایده
مسائله سی و ششم وسی و نهم و چهلم از ان مسائلها که از ظاهر قول امام اعظم رحمة الله علیه بر آمده اند

و دیگر ایشان گواهی داد که بدرستی فرموده ست او را بگرفتن آن مال و یا فرستاده ست او را برای آنکه بگیرد آنرا قبول کرده می شود الثامنة والثلاثون اختلفا في زمن
اقراره في الوقف تقبل التاسعة والثلاثون اختلفا في مكان
اقراره به تقبل الاربعون شهد احدهما بوقفه على زيد والاخر بوقفه على عمرو
تقبل وتكون وقفا على الفقراء (بحر) مسائله سی و ششم اینست که باهم اختلاف کنند گواهان در زمان
اقرار کردن وقف کننده در وقف قبول کرده میشود مسائله سی و نهم اینست که شاهدان باهم
اختلاف کنند در جای اقرار کردن او بوقف کردن قبول کرده میشود مسائله چهلم این است
که یکی از دو شاهد گواهی داد بوقف کردن وقف کننده بر زید و دیگر از ایشان گواهی داد بوقف
کردن او بر عمرو قبول کرده میشود گواهی ایشان و آن زمین وقف میشود بر فقیران قلت
وزدت بفضل الله تعالى على ما ذكره المصنف رح مسائل منها
لو اختلفا في تاريخ الرهن بان شهد احدهما انه رهن يوم الخميس والاخر انه رهن
يوم الجمعة تسمع عند ابي حنيفة رح وابي يوسف رحمه الله
جواهر الفتاوى ومنها لو اتفق الشاهدان على الاقرار
من واحد بمال واختلفا في المكان فقال احدهما كنا في مكان كذا وقال
الاخر كنا في مكان كذا تقبل ومنها لو قال احدهما والمسألة بحالها كان
ذلك بالغداة وقال الاخر كان ذلك بالعشي تقبل وهما في الولوالجية (در مختار)
و من میگویم که افزودم بفضل خداوند تعالی بر ان مسائلها که مصنف رح ذکر کرده ست آنها را
چند مسائلهای دیگر را البعض از آنها این ست که اگر شاهدان باهم اختلاف کردند در وقت گرو
باینطریق که گواهی بدهد یکی از ایشان که بدرستی گرو دهنده گرو کرده بود در روز پنجشنبه و دیگری

ایشان گواهی بدهد که بدرستی گرو کرده بود در روز جمعه شنیده میشود واین گواهی نزد امام اعظم و
امام ابو یوسف رحمة الله علیهما چنانکه در کتاب جواهر الفتاوی ذکر شده است وبعض ازان
مسائلها اینست که اگر باهم موافق شدند دو شاهد باقرار کردن از یک شخص بمالی وباهم اختلاف کردند
درجای اقرار او پس یکی از ایشان گفت که ما درفلانجا بودیم که اقرار کرد آنشخص باآنچیز ودیگر ایشان گفت
که درفلانجای دیگر بودیم که اقرار کرد بآن قبول کرده میشود گواهی ایشان وبعض ازان مسائلها اینست
که همین مسأله برحال خود باشد که هر دو شاهد باهم موافق باشند باقرار کردن از یک شخص اگر یکی از
ایشان بگوید که اقرار او در وقت چاشت بود ودیگر ایشان بگوید که در وقت بیگاه بود قبول
کرده میشود گواهی ایشان واین دو مسأله درکتاب ولوالجیه ذکر شده است ومنها
شهدا على رجل انه طلق امرأته واحدهما يقول
انه عين منكوحته بنت فلان والآخر يقول
ما عينها اني اعلم واشهد ان المرأة التي كانت
له سوى ابنة فلان قد طلقها واخرجها من داره
قبل هذا التطليق قال فخر الدين رحمه الله اذا شهدا على الطلاق الا انه
عين احدهما المرأة وذكرها باسمها ولم يعين الآخر التي هي في نكاحه
وليس في نكاحه غير امرأة واحدة تصح الشهادة وهي في جواهر الفتاوى (درمختار)
وبعض ازان مسائلها اینست که دو شاهد گواهی دادند برمردی که بدرستی او طلاق کرده است
زن خود را ویکی از ایشان میگفت که بدرستی وی معلوم کرده بود زن نکاح شده
خود را که دختر فلان است ودیگر از ایشان گفت که معلوم نکرده بود او را او بدرستی
که من میدانم وگواهی میدهم که آن زنیکه مرا او را غیر از دختر فلان بود بتحقیق طلاق

کرده بود او را او بیرون کرده بود او را از سرای خود پیش از این طلاق کردن گفته است امام فخر الدین رحمه الله وقتی که دو نفر گواهی دادند بطلاق مگر یکی از ایشان معلوم کرد زن طلاق شده را و یاد کرد نام او را و دیگر از ایشان معلوم نکرد آن زن را که در نکاح او بود و حال اینکه نبود در نکاح او مگر یک زن صحیح می شود گواهی ایشان و این مسئله در کتاب جواهر الفتاوی ذکر شده است ومنها ادعت ارضا شهد احدهما انها ملکها لان زوجها دفعها الیها عوضا عن الدستپیمان وشهد الاخر انها تملکها لان زوجها اقر انها ملکها تقبل لان کل بایع مقر بالملك لمشتریه فکانما شهد انه ملکها (در مختار) وبعض از ان مسائل اینست که زن دعوی کند زمینی را و گواهی بدهد یکی از دو شاهد او که بدرستی که این زمین ملک این زن است زیرا که شوهر او داده است آنرا بآن زن عوض از جهیز عروسی آن زن و گواهی بدهد شاهد دیگر او که بدرستی که آن زمین ملک این زن است زیرا که شوهر او اقرار کرده است که بدرستی که این زمین ملک این زن است قبول کرده میشود گواهی ایشان زیرا که شوهر در گواهی شاهد اول در حکم فروشنده زمین است و زن در حکم خرنده است و حال آنکه هر فروشنده اقرار کننده است مملک بودن برای خرنده خود پس گویا که هر دو شاهد گواهی داده اند که بدرستیکه این زمین ملک این زن است وان شهد احدهما بالف درهم وشهد الاخر بالف درهم ومائة دینار تقبل شهادتهما علی الالف اذا کان المدعی یدعی الدراهم والدنانیر جملة اما اذا کان یدعی دراهم وحدها لاتقبل الشهادة کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر یکی از دو شاهد گواهی داد بهزار درهم و دیگر از ایشان گواهی داد بهزار درهم و صد دینار قبول کرده میشود گواهی ایشان بهزار درهم اگر مدعی دعوی میکرد تمامی درهمها و دینارها را اما وقتی که

دعوی میکرد تنها درمها را قبول کرده نمیشود این گواهی همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

ولو ادعی خمسة عشر فشهد احدهما بخمسة عشر والآخر بعشرة لا لایقضی بشیء عند ابی حنیفة رح (قاضیخان) و اگر مدعی دعوی کرد پانزده درم را پس یکی از دو شاهد گواهی داد بپانزده درم و دیگر از ایشان گواهی داد بده درم حکم کرده نمیشود چیزے نزد امام اعظم رحمه الله ولو شهد احدهما علی عشرین والآخر علی خمسة وعشرین تقبل علی العشرین بالاجماع هذا اذا ادعی المدعی خمسة وعشرین اما اذا ادعی عشرین لا تقبل بالاجماع (عالمگیری) و اگر یکی از دو شاهد گواهی داد به بیست درم و دیگر از ایشان به بیست و پنج درم قبول کرده میشود به بیست درم باتفاق امام وصاحبین رحمهم الله تعالی و این حکم وقتی است که اگر مدعی دعوی میکرد بیست و پنج درم را اما اگر دعوی میکرد بیست درم را قبول کرده نمیشود باتفاق ایشان رحمهم الله تعالی وان شهد احدهما بالف والآخر بالف وخمسمائة والمدعی یدعی الفا وخمسمائة قبلت الشهادة علی الالف بالاتفاق (هدایه وفتح القدیر) ونظیره الطلقة ونصف الطلقة والمائة والمائة والخمسون بخلاف العشرة والخمسة عشرة هو نظیر الالف والالفین (هدایه) و اگر گواهی داد یکی از دو شاهد بهزار درم و دیگر ایشان گواهی داد بهزار و پنجصد درم و مدعی دعوی میکرد هزار و پنجصد درم را قبول کرده میشود بهزار درم باتفاق امامان سه گانه رحمهم الله تعالی و مانند مسأله ذکر کرده شده است در حکم اینکه یکی از دو شاهد گواهی بدهد بیک طلاق و دیگر از ایشان گواهی بدهد بیک طلاق ونصف طلاق و یا یکی گواهی بدهد بصد درم و دیگری بصد و پنجاه درم یعنی قبول کرده می شود گواهی ایشان بخلاف اینکه گواهی بدهد یکی از دو شاهد بده درم و دیگری به پانزده درم پس این گواهی مانند آن گواهی است که یکی گواهی بدهد بهزار درم و دیگری بدو هزار پس گواهی قبول کرده نمی شود ولو اختلفا فی الطلاق

فشهد احدهما علی تطلیقتین والآخر علی الثلث لا تقبل فی قول ابیحنیفة رح ولو شهد احدهما علی تطلیقة والآخر علی تطلیقة وتطلیقة جازت شهادتهما علی الاقل عند الکل (قاضیخان) واگر دو شاهد باهم اختلاف کردند در شاهدی طلاق پس یکی از ایشان گواهی داد بدو طلاق و دیگر ایشان گواهی داد بسه طلاق قبول نمیشود گواهی ایشان بقول امام اعظم رح واگر یکی از ایشان گواهی داد بیک طلاق و دیگر ایشان بیک طلاق و یک طلاق روست گواهی ایشان بکمتر که بیک طلاق هست نزد امامان ما رحمهم الله تعالی ولو شهد احدهما انه طلقها نصف واحدة وشهد الاخر انه طلقها ثلث واحدة لا تقبل فی قول ابیحنیفة وکذا لو شهد احدهما انه طلقها ثلثا وشهد الاخر انه طلقها فالشهادة باطلة فی قول ابیحنیفة رح ولو شهد احدهما انه قال لها انت طالق وشهد الاخر انه اقر انه طلقها او اختلفا فی المکان او الزمان جازت شهادتهما (قاضیخان) واگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی فلان طلاق کرده هست زن خود را بنصف یک طلاق و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی طلاق کرده هست او را بسوم حصه یک طلاق قبول نمیشود گواهی ایشان بقول امام ابو حنیفه رح وهمچنین اگر یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی شوهر طلاق کرده هست بسه طلاق و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی طلاق کرده هست او را پس آن گواهی باطل هست بقول امام اعظم رح واگر یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی شوهر گفته هست او را که تو طلاق هستی و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی شوهر اقرار کرده هست باینکه طلاق کردم زن خود را یا باهم اختلاف کردند در جای طلاق یا در زمانه آن روست گواهی ایشان ولو شهد احدهما انه قال ان دخلت فلانة الدار فهی طالق وفلانة معها وشهد الاخر انه قال ان دخلت فلانة الدار فهی طالق وحدها وقد دخلت فلانة طلقت وحدها وکذا لو شهدا علی التنجیز فشهد احدهما انه طلق زینب

وعمرة وشهد الاخر انه طلق زينب جازت شهادتهما على الاقل اى على طلاق زينب (قاضيخان)

واگر گواهى داد يكى از دو شاهد كه بدرستى فلان گفته است كه اگر فلانه زنم درآمد درين سراى پس وى طلاق باشد و فلانه زن ديگرم نيز با او طلاق باشد و ديگر شاهد گواهى داد كه بدرستى گفته است كه اگر فلانه زنم درآمد درين سراى او طلاق باشد تنها و حال آنكه آن فلانه درآمده است در آن سراى درينصورت طلاق ميشود تنها همان يكزن كه شاهدى داده شده بدرآمدن او در آن سراى و همچنين حكم است اگر گواهى داد دو شاهد بواقع كردن طلاق در حال پس يكى از دو شاهد گواهى داد كه بدرستى طلاق كرده است زينب و عمرة را و ديگر ايشان گواهى داد كه بدرستى طلاق كرده است زينب را روا است گواهى ايشان بكمتر يعنى بطلاق زينب ولو شهد احدهما

انه قال لها انت خلية وشهد الاخر انه قال لها انت برية لا تقبل عند الكل (قاضيخان)

واگر يكى از دو شاهد گواهى داد كه بدرستى كه اين مرد زن خود را گفت كه تو خالى هستى و ديگر از ايشان گواهى داد كه بدرستى اين مرد زن خود را گفت كه خلاصى قبول نميشود گواهى ايشان نزد تمامى امامان ما رحمهم الله تعالى زيرا كه معناى خالى احتمال دارد كه خالى از نكاح يا خالى از حسن و معناى خلاص احتمال دارد كه خلاص از نكاح و خلاص از بهتان وكذا لو شهد احدهما انه طلقها ثلثا وشهد

الاخر انه قال لها انت على حرام ونوى الثلث لا تقبل عند الكل (قاضيخان) و همچنين اگر يكى از دو شاهد گواهى داد كه بدرستى اين مرد طلاق كرده است زن خود را سه طلاق و گواهى داد ديگر ايشان كه بدرستى او گفته است مر زن خود را كه تو بر من حرامى و نيت سه طلاق كرده است بهمين قول خود قبول نمى شود گواهى ايشان نزد تمامى امامان رحمهم الله تعالى

وكذا لو شهد احدهما انه طلقها ان دخلت الدار وقد دخلت وشهد

الاخر انه طلقها ان كلمت فلانا وقد كلمت لا تقبل عند الكل (قاضيخان)

وهمچنین اگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی این مرد طلاق کرده زن خود را بشرط آنکه آن زن
درسرای درآید وحال آنکه بتحقیق آن زن درآمده درسرای وگواهی داد دیگر از ایشان که بدرستی
او طلاق کرده است زن خود را بشرط آنکه سخن کند بافلان وحال آنکه آن زن باآن فلان سخن کرد
قبول نمیشود گواهی ایشان نزد تمامی امامان ما رحمهم الله تعالی وان شهد بالف وقال

احدهما قضاه منها خمسمائة قبلت شهادتهما بالالف لاتفاقهما

عليه ولم يسمع قوله انه قضاه خمسمائة لانه شهادة فرد الا ان يشهد

معه آخر وينبغي للشاهد اذا علم بذلك ان لا يشهد بالف حتى يقر المدعي

انه قبض خمسمائة كيلا يصير معينا على الظلم (هدايه) واگر دو شاهد گواهی دادند بهزار درم ویکی
از ایشان گفت که مدعی علیه ادا کرده است برای مدعی پانصد درم را از آن قبول کرده میشود
گواهی ایشان بهزار درم از جهت اتفاق هر دو شاهد بهزار درم وشنیده نمیشود این گفته
آن یک شاهد که مدعی علیه ادا کرده است برای او پانصد درم را زیرا که این گواهی یک کس است
مگر قبول میشود وقتیکه شاهد دیگر با او گواهی بدهد با ادا کردن آن پانصد درم ومیشاید مر آن شاهد
را وقتیکه داننده باشد باداهی آن پانصد درم اینکه شاهدی ندهد بهزار درم تا که اقرار کند مدعی
بقبض کردن آن پنجصد درم تا که آن شاهد مددگار نگردد بر ظلم وفي الجامع الصغير رجلان

شهدا على رجل بقرض الف درهم فشهد احدهما انه قد قضاها فالشهادة

جائزة على القرض لاتفاقهما عليه (هدايه) وگفته است امام محمد رح
در کتاب جامع الصغير که دو مرد شاهدی دادند بر مردی بقرض هزار درم پس یکی از ایشان
گواهی داد که بدرستی مدعی علیه ادا کرده است آن هزار درم را پس قبول کرده می شود
گواهی ایشان بقرض از جهت اتفاق هر دو شاهد بقرض هزار درم وهذا اي اشتراطها

الموافقه بین الشهادتین لفظا فی دعوی الدین اما فی دعو العین بان کان
فی کیس الف درهم فشهد احدهما ان جمیع ما فی الکیس له وهو الف درهم
والاٰخر ان نصف ما فیه له وهو الف قبلت شهادتهما لان ذکر المقدار فی
المشار الیه مستغنی عنه (فتح القدیر ورد المحتار) وکما لو شهد واحد ان هذین
العبدین له واٰخر ان هذا له قبلت علی العبد الواحد الذی اتفقا علیه
اتفاقا (در مختار) واین حکم یعنی شرط بودن موافقت میان هر دو شاهد از
روی لفظ در دعوای دین ست اما در دعوای مال عین چنانکه در خریطه دو هزار درم باشد پس یکی از دو شاهد
گواهی بدهد که بدرستی تمامی آنچه در خریطه ست مر مدعی را ست وآن دو هزار درم ست وگواهی بدهد
شاهد دیگر که نصف آنچیزیکه در خریطه ست مر مدعی را ست وآن هزار درم ست قبول میشود
گواهی ایشان بر هزار درم زیرا که در چیزیکه اشارت بآن کرده شود حاجت ببیان مقدار نیست
ومانند آنکه یکشاهد گواهی بدهد که بدرستی همین دو غلام مر مدعی را ست وگواهی بدهد شاهد دیگر
که همین یک غلام مر او را ست قبول می شود بآن یک غلامی که هر دو شاهد اتفاق کرده اند
بآن باتفاق چنانکه در در مختار ذکر شده ست واما فی دعوی العقد لا تقبل
مطلقا (در مختار) فمن شهد لرجل انه اشتری عبد من فلان
بالف وشهد اٰخر انه اشتری بالف وخمسمائة فالشهادة باطلة وکذلک
اذا کان المدعی هو البایع ولا فرق بین ان یدعی المدعی اقل المالین
او اکثرهما (هدایه) اما اختلاف دو شاهد در دعوای عقد قبول کرده نمیشود مطلقا پس کسیکه
گواهی بدهد برای مردی که بدرستی این مرد خرید دست غلامی را از فلان بهزار درم و دیگر شاهد گواهی داد
که بدرستی او خرید دست آن غلام را بهزار و پانصد درم پس گواهی ایشان باطل ست وهمچنین حکم ست اگر

از غلط سهو ... از تصحیحات چهاپ نموده شد

نسخه

مدعی فروشنده باشد و فرق نیست میان اینکه مدعی دعوی کند کمتر آن دو مال را که شاهدین بیان
کرده اند و یا افزونتر آن دو مال را و اذا اختلفا فی جنس الثمن کالف درهم و مائة دینار
فانهما لا تقبل اتفاقا یعنی و وقتی که دو شاهد با هم اختلاف کنند در جنس بها مانند هزار درم و صد دینار
که یکی از ایشان بگوید که بها هزار درم بود و دیگر ایشان بگوید که صد دینار بود پس بدرستی که این گواهی
قبول کرده نمیشود باتفاق علمای ما رحمهم الله تعالی وکذلک الکتابة (هدایه) شامل لما
اذا ادعاها العبد وانکر المولی ولما اذا کان المدعی هو المولی وکذا الخلع
(هدایه) یعنی اذا اختلف الشاهدان فی مقدار البدل فیهما لم تقبل لما
والاعتاق علی مال والصلح عن دم العمد اذا کان المدعی
هو المرأة او العبد او القاتل (هدایه) و همچنین حکم است در دعوای
مکاتب کردن و این صورت عام است مر آن صورت را که دعوای مکاتب کردن مر غلام کند و خواجه
او از آن منکر باشد و مر آن صورت را که مدعی مکاتب کردن خواجه او باشد و همچنین است دعوای خلع
یعنی اگر دو شاهد با هم اختلاف کردند در اندازهٔ بدل در دعوای مکاتب کردن و خلع قبول نمی شود
گواهی ایشان و همچنین قبول نمیشود اگر شاهدان با هم اختلاف کردند در دعوای آزاد کردن بعوض
مال و صلح از خونی که بقصد باشد وقتی که مدعی خلع زن باشد و مدعی آزادی غلام باشد و مدعی
صلح کشنده باشد وان کانت الدعوی من جانب آخر وهو المولی والزوج
وولی القصاص بان قال المولی اعتقتک علی الف وخمسمائة والعبد
یدعی الالف وقال الزوج خالعتک علی الف وخمسمائة والمرأة
تدعی الالف وقال ولی القصاص صالحتک علی الف وخمسمائة
والقاتل یدعی الالف فهو بمنزلة دعوی الدین فیما ذکرنا من الوجوه

فایده
اختلاف دو شاهد با همدیگر
در جنس بها

فایده
در اختلاف دو شاهد با هم در مقدار بدل
کتابت و خلع و آزادی بعوض مال
و صلح از خون قصدی

تقبل علی الالف اذا ادعی الفا وخمسمائة بالاتفاق واذا ادعی الفین لاتقبل عند الامام الاعظم رح خلافا لهما رح وان ادعی اقل المالین یعتبر الوجوه الثلاثة من التوفیق والتکذیب والسکوت عنهما (هدایه وعینی) واگر دعوی از جانب دیگر باشد وآن خواجه است در دعوای آزادی وشوهر است در دعوای خلع وولی قصاص است در دعوای صلح از خون قصدی چنانکه بگوید خواجه غلام خود را که آزاد کرده بودم ترا بعوض هزار وپنجصد درم وغلام بگوید که آزاد نموده بودی مرا بهزار درم وبگوید شوهر مر زن خود را که خلع کرده بودم با تو بعوض هزار وپنجصد درم وزن دعوی کند هزار درم را وبگوید ولی قصاص که صلح کرده بودم با تو بهزار وپنجصد درم وکشنده دعوی کند هزار درم را پس این دعوی از جانب ایشان بمنزلهٔ دعوای دین است در آن قسمهائیکه ما پیش ذکر کردیم از انیکه قبول می شود گواهی بهزار درم وقتیکه مدعی دعوی کند هزار وپانصد درم را باتفاق حضرت امام وصاحبین او رحمهم الله تعالی واگر مدعی دعوای دو هزار درم را کند قبول نمیشود گواهی نزد امام اعظم رحمة الله علیه خلاف مر صاحبین او را رحمهما الله تعالی واگر مدعی دعوی میکرد کمتر آن دو مالی را که هر دو شاهد بیان کرده اند اعتبار داده میشود سه وجه را از موافق کردن مدعی دعوای خود را با گواهی واز دروغگو نمودن مدعی مر شاهدان خود را واز سکوت کردن او از موافق کردن ودروغگو کردن که اگر دعوای خود را موافق کرد با گواهی قبول میشود گواهی واگر شاهد خود را دروغگو نمود یا سکوت کرد قبول کرده نمی شود

وفی الرهن ان کان المدعی هو الراهن ای اذا شهد احد الشاهدین بالف والآخر بالف وخمسمائة لاتقبل وان کان هو المرتهن فهو بمنزلة دعوی الدین (هدایه وعینی) ودر عقد گروی اگر مدعی گرو دهنده بود یعنی اگر یکی از دو شاهد گواهی داد بهزار درم ودیگر از ایشان

فایده در اختلاف دو شاهد باهم در بدل گروی

فایده
در اختلاف دو شاهد باهم
در بدل اجاره

بهزار و پنجصد درم قبول کرده نمیشود آن گواهی و اگر مدعی گرو گیرنده بود پس این دعوی مانند
دعوای دین ست وفی الاجارة انکان ذلک فی اول المدة فهو نظیر البیع ادعی
المستاجر او الآجر وان کانت بعد مضیها استوفی المنفعة ولم یستوف بعد ان
یسلم فانکان المدعی هو الموجر فهی دعوی المال وان کان المدعی هو المستاجر فهی
دعوی العقد بالاجماع (هدایه وعالمگیری) و در عقد اجاره اگر
این دعوی در اول مده اجاره بود پیش از گرفتن اجاره گیرنده نفع را پس حکم دعوای اجاره مانند
حکم دعوای فروختن ست خواه اجاره گیرنده دعوی کرده باشد و یا اجاره دهنده و اگر دعوی
پس از گذشتن مده اجاره بود خواه اجاره گیرنده منفعت را کامل گرفته باشد یا نگرفته باشد پس
از آنکه مال اجاره کرده شده سپرده شده باشد باجاره گیرنده پس درینصورت اگر مدعی اجاره
دهنده بود پس این دعوی دعوای مال ست و اگر مدعی اجاره گیرنده باشد پس این دعوای
عقد ست باتفاق امامان رحمهم الله تعالی رجل ادعی علی رجل انه
اجر عبده وجحد رب العبد فاقام المستاجر
شاهدین احدهما شهد انه استاجره
بخمسة وهو یدعی اربعة او خمسة وشهد آخر
انه استاجره بستة فالشهادة باطلة (فتاوای
هندی عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی که
این مرد مدعی علیه باجاره داده ست غلام خود را و خواجه آن غلام منکر شد پس اجاره گیرنده
گذرانید دو شاهد را پس یکی از ایشان گواهی داد که مدعی باجاره گرفته ست آن غلام را
به پنج درم و حال آنکه مدعی دعوی میکرد چهار درم و یا پنج درم را و دیگر از ایشان

گواهی داد که بدرستی مدعی باجاره گرفته است او را بشش درم پس این گواهی باطل است

وان ادعى المستاجر انه تكارى دابة الى بغداد بعشرة ليركبها ويحمل عليها

واقام شاهدين شهد احدهما انه تكاراها ليركبها بعشرة وشهد

الآخر انه تكاراها ليركبها ويحمل عليها هذا المتاع المعروف

بعشرة فالشهادة باطلة ولو شهد احدهما انه تكارى دابة

بعينها باجر مسمى الى بغداد وشهد الآخر انه تكاراها ليحمل

عليها حمولة معروفة الى بغداد بعشرة دراهم لاتقبل

هذه الشهادة سواء ادعاها المستاجر او رب

الدابة وكذلك اذا شهد احدهما انه تكاراها

ليركبها وشهد الآخر انه تكاراها ليحمل عليها كذا في المحيط (عالمگیری)

واگر اجاره گیرنده دعوی کرد که بدرستی بکرا گرفته ام چهارپای مدعی علیه را تا شهر بغداد بده درم برای آنکه سوار شوم بر آن و بار کنم بران چیزی را و گذرانید دو شاهد را که یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی مدعی بکرا گرفته است چهارپای او را بده درم برای آنکه سوار شود بران و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی بکرا گرفته است آنرا بده درم برای آنکه سوار شود بر آن و بار کند بران این متاع معلوم را پس این گواهی باطل است واگر یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی مدعی بکرا گرفته است این چهارپای معلوم را بمزد معلوم تا شهر بغداد و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی اجاره گیرنده بکرا گرفته است آنرا بده درم برای اینکه بار کند بران بار معلوم را تا شهر بغداد قبول کرده نمی شود این گواهی برابر است اینکه دعوای کرا را اجاره گیرنده کرده باشد ویا صاحب چهارپای وهمچنین قبول کرده نمی شود گواهی ایشان وقتی که گواهی بدهد یکی

اند دو شاهد که بدرستی اجاره گیرنده بکرا گرفته بود آنرا برای اینکه سوار شود بران و دیگر از ایشان
گواهی بدهد که بدرستی بکرا گرفته بود آنرا برای اینکه بار کند بران همچنین ذکر کرده شده است

درکتاب محیط لو ادعی انه سلم الثوب الی صباغ وجحد الصباغ
فشهد احد الشاهدین انه دفعه الیه لیصبغه احمر وشهد الاخر
انه دفعه لیصبغه اسود او اصفر لاتقبل هذه الشهادة وکذلك ان جحد
رب الثوب فادعاه الصباغ کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری)
اگر کسی دعوی کرد که بدرستی سپرده ام جامه را برنگریز برای اینکه رنگ کند آنرا و منکر شد
ازان رنگریز پس گواهی داد یکی از دو شاهد که بدرستی مدعی داده بود بمدعی علیه جامه را
برای اینکه سرخ رنگ کند آنرا و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی مدعی داده بود آنرا بمدعی
علیه برای اینکه رنگ سیاه کند آنرا یا رنگ زرد قبول کرده نمیشود این گواهی ایشان
وهمچنین حکم است اگر صاحب جامه منکر شد پس رنگریز دعوی کرد آنرا همچنین ذکر شده است

در کتاب فصول عمادی فاما النکاح فانه یجوز بالف استحسانا
(بدایه) سواء ادعی الزوج او الزوجة (رد المحتار)
ای ادعی رجل انه نکحها وانکرت المرأة او ادعت هی وانکر
الرجل فشهد شاهد ان النکاح کان علی الف وشهد الاخر
انه کان علی الف وخمسمائة یصح النکاح بالف (شرح الیاس) ویستوی
دعوی اقل المالین او اکثرهما فی الصحیح (هدایه)
واما عقد نکاح وقتی که دو شاهد باهم اختلاف کنند پس بدرستی که نکاح روا میشود در
استحسان بهزار درم برابر است اینکه دعوای نکاح را شوهر کند یا زن کند یعنی اگر مرد دعوی

فایده
اختلاف دو شاهد باهم
در مقدار مهر

کرد که بدرستی نکاح گرفته ام این زن را و زن منکر شد ازان و یا زن دعوی کرد نکاح را و مرد منکر شد ازان پس یک شاهد گواهی داد که بدرستی نکاح بهزار درم بود و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی آن نکاح بهزار و پنجصد درم بود صحیح میشود نکاح بهزار درم و برابر است درین حکم دعوای کمترین آن دو مال که شاهدان بیان کرده اند و افزونتر آن در روایت صحیح

اذا شهد شاهدان لرجل علی رجل بالف درهم الا ان احدهما قال انه سود وقال الآخر بیض وللبیض فضل علی السود فان کان المدعی یدعی السود لا تقبل شهادتهما اصلا الا ان یوفق فیقول کان ما شهد به هذا الشاهد الا انی ابرأته من صفة الجودة علم به ذلك الشاهد ولم یعلم به هذا الشاهد الآخر فاذا وفق علی هذا الوجه تقبل شهادتهما علی السود وان کان یدعی البیض تقبل شهادتهما علی السود لانهما اتفقا علی الاقل لفظا ومعنی کذا فی المحیط (عالمگیری)

وقتی که دو شاهد گواهی دادند برای مردی بر مردی بهزار درم ولیکن یکی از ایشان گفت که بدرستی آن درمها سیاه بودند و دیگر از ایشان گفت که سفید بودند و حال آنکه مر درم سفید را بهتری بود بر درم سیاه پس اگر مدعی دعوی میکرد درمهای سیاه را هرگز قبول کرده نمی شود گواهی ایشان مگر وقتی که موافق کند مدعی دعوای خود را با گواهی شاهدان پس بگوید که مرا بر مدعی علیه همان چیز بود که این شاهد گواهی داد بآن مگر بدرستی که من ابرا کرده بودم برای او از صفت سره بودن درمها و این شاهد که گواهی بدرمهای سیاه داده دانسته بود بآن ابرای من و دانسته

بود بآن ابرا این شاهد دیگر که گواهی بدرمهای سفید داده پس وقتی که مدعی موافق کرد
دعوای خود را با گواهی باین وجه قبول کرده می شود گواهی ایشان بدرمهای سیاه و اگر
مدعی دعوی میکرد درمهای سفید را قبول میشود گواهی ایشان بدرمهای سیاه زیرا که
هردو شاهد موافق شدند در گواهی بکمتر آن دو مال از روی لفظ و معنی همچنین ذکر شده است
درکتاب محیط وکذلك هذا الحکم فی جمیع المواضع فی الجنس الواحد
اذا اتفقا علی قدر او وصف واختلفا فی ما زاد علی ذلك تقبل الشهادة
فیما اتفقا علیه ان ادعی المدعی افضلهما وان ادعی اقلهما
لا تقبل شهادتهما اصلا واما اذا اختلفا فی الجنس لا تقبل شهادتهما
اذا اختلفا کیف ما اختلفا بان شهد احدهما علی کر
حنطة والآخر علی کر شعیر کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
و همچنین حکم است درهمه جایها در یک جنس از مال وقتی که شاهدان موافق شوند بر اندازه
ازان جنس ویا بر صفتی ازان و با هم اختلاف کنند در چیزیکه زیاده باشد بر آن چیزیکه
در آن موافق شده اند قبول کرده می شود گواهی ایشان دران چیزیکه هر دو شاهد موافق
شده اند بران اگر مدعی دعوی میکرد بهتر آن دو چیز را و اگر دعوی میکرد
کمتر آن دو چیز را هرگز قبول کرده نمی شود گواهی ایشان اما اگر هر دو شاهد
با هم اختلاف کردند در جنس مال قبول نمی شود گواهی ایشان وقتی که با هم اختلاف
کنند در جنس بهر شانیکه اختلاف ایشان باشد چنانکه یکی از ایشان گواهی بدهد
بیک خروار گندم و دیگر از ایشان گواهی بدهد بیک خروار جو همچنین ذکر شده است
درکتاب ذخیره ولو ادعی علی رجل الفا واقام شاهدین فشهد

احدهما ان له عليه الف درهم وشهد الآخر على اقراره بالالف

قالوا اجازت شهادتهما على قول ابي يوسف (قاضيخان)

واگر کسی دعوی کرد بر مردی ہزار درم را وگذرانید دو شاہد را پس یکی از ایشان گواہی

داد که بدرستی مر این مدعی را بر این مدعی علیه ہزار درم ہست و دیگر از ایشان گواہی

داد باقرار کردن مدعی علیه بآن ہزار درم گفته اند علماء رحمہم الله تعالی که روا ہست

گواہی ایشان بنا بقول امام ابو یوسف رحمة الله علیه ولو ادعی غصبا او قتلا

فشهد احدهما به والآخر بالاقرار به لم تقبل ولو شهدا بالاقرار

به قبلت (در مختار) مقتضاه انه لا یضر الاختلاف بین الدعوی والشهادة

فی قول مع فعل بخلاف اختلاف الشاهدین فی ذلک

(در مختار) واگر کسی دعوی کرد غصب کردن یا کشتن را پس یکی از دو شاہد او گواہی

داد بغصب کردن یا بکشتن و دیگر از ایشان گواہی داد باقرار کردن مدعی علیه

بآن قبول کرده نمی شود گواہی ایشان واگر ہر دو شاہد گواہی داد باقرار کردن

غصب کننده یا کشنده بغصب کردن یا بکشتن و مدعی دعوای فعل را کرده

بود قبول کرده می شود گواہی ایشان و خواہش این حکم این ہست که بدرستی

اختلاف درمیان دعوی و گواہی در قول و فعل ضرر نمیرساند بصحیح شدن گواہی

بخلاف اختلاف گواہان باہم دیگر خود در قول و فعل چنانکه یکی از ایشان

گواہی بدہد باقرار کردن مدعی علیه و دیگر بفعل او که ضرر میرساند قال

الرملی رح ذکر فی باب اختلاف الشهادات من شهادات الجامع

ولیس الاختلاف بین الشاهدین بمنزلة الاختلاف بین الدعوی

فایده

در گواہی یکی از دو شاہد بفعل مدعی علیه و گواہی دیگر شاہد باقرار کردن بآن فعل

ملاحظه ...ست وبلا ... تشریح التحقیقات ... چهار گروه شد

والشهادة لان شهادة الشاهدين ينبغي ان تكون كل واحدة منهما
مطابقة للاخرى في اللفظ الذي لا يوجب خللا في المعنى اما
المطابقة بين الدعوى والشهادة فينبغي ان تكون في المعنى خاصة
ولا عبرة للفظ حتى لو ادعى الغصب وشهد احدهما
على الغصب والآخر على الاقرار بالغصب لا تقبل ولو
شهدا على الاقرار بالغصب تقبل وتمامه في الفصول العمادية (تكملة)

گفته است خیر رملی رحمه الله که ذکر کرده است امام محمد رحمه الله در باب اختلاف شهادات از کتاب
جامع که نیست اختلاف درمیان دو شاهد بمنزلهٔ اختلاف درمیان دعوی و گواهی زیرا که
گواهی دو شاهد میشاید اینکه گواهی هر کدام از ایشان موافق باشد باگواهی شاهد دیگر
دران لفظی که واجب میکند خللی را در معنی اما موافق بودن درمیان دعوی و گواهی پس
میشاید اینکه خاص در معنی باشد و اعتبار نیست مر لفظ را تا آنکه اگر مدعی دعوی
کرد غصب کردن را بر مدعی علیه و یکی از دو شاهد او گواهی داد بغصب کردن او
و دیگر از ایشان باقرار کردن او بغصب کردن قبول کرده نمی شود این گواهی
و اگر هر دو شاهد گواهی دادند باقرار کردن مدعی علیه بغصب و مدعی دعوی
غصب را کرده بود قبول کرده می شود گواهی ایشان و تمام این بحث در فصول عمادی
ذکر شده است

وكذا لا تقبل في كل قول جمع مع فعل بان ادعى الفا فشهد
احدهما بالدفع والآخر بالاقرار بها لا تقبل الا اذا اتحد لفظا كشهادة
احدهما ببيع او قرض او طلاق او عتاق والآخر بالاقرار
به فتقبل لاتحاد صيغة الانشاء والاقرار فانه يقول في الانشاء بعت

وقرضت وفی الاقرار کنت بعت واقترضت (ردمختار) همچنین قبول کرده نمیشود گواهی دو شاهد در هر قولی که جمع شده باشد با فعلی چنانکه مدعی دعوی کند هزار درم را پس گواهی بدهد یکی از ایشان بدادن مدعی آنرا بمدعی علیه و دیگر از ایشان گواهی بدهد باقرار کردن مدعی علیه بآن دادن شنیده نمی شود گواهی ایشان مگر شنیده می شود وقتی که هر دو شاهدی یکی شده باشند از روی لفظ چنانکه گواهی بدهد یکی از ایشان بفروختن یا بقرض کردن یا بطلاق کردن یا بآزاد کردن مدعی علیه و دیگر از ایشان گواهی بدهد باقرار کردن مدعی علیه بآنها پس قبول کرده میشود گواهی از جهت یک بودن لفظ بو پیدا کردن عقد در اینجا و اقرار کردن درین چیزها زیرا که بدرستی در نو پیدا کردن عقد اینها میگوید که فروختم و قرض گرفتم و در اقرار میگوید که فروخته بودم و قرض گرفته بودم ولو اختلفا في الثياب التي كانت على الطالب والمطلوب او المركب او قال احدهما كان معنا فلان وقال الآخر لم يكن معنا فلان ذكر في الاصل انه يجوز ولا تبطل هذه الشهادة (قاضيخان) واگر دو شاهد باهم اختلاف کردند در جامهٔ خواهندهٔ دین یا در جامهٔ کسی که دین از و خواسته می شود یا باهم اختلاف کردند در مرکب ایشان یا یکی از ایشان گفت که فلان با ما بود و دیگر از ایشان گفت که فلان با ما نبود ذکر کرده است امام محمد رحمة الله علیه در کتاب مبسوط که بدرستی روست این گواهی و باطل نمیشود شاهدان شهدا بشیء واختلفا في الوقت او في المكان او في الانشاء والاقرار فان كان اختلف

فایده
بیان چیزهائیکه اختلاف د
باهم درزمانه وجای آن
نمیکنند، وابودن گ

فی الزمان والمكان فیما هو من باب القول كالبیع والشراء
والطلاق والعتاق والوكالة والوصیّة والدین والرهن
والاقرار والقرض والبراءة والكفالة والحوالة والقذف لا یمنع القبول
وكذا تقبل فی الرهن والهبة والصدقة والشراء وان كانا یشهدان بمعاینة
القبض لان القبض یكون غیر مرة (قاضیخان وفتح القدیر)

دو شاهد گواهی دادند بچیزی و باهم اختلاف كردند در وقت آن یا در جای آن یا در نو پیدا كردن عقد آن و اقرار كردن مدعی علیه بآن پس اگر اختلاف ایشان در زمانه وجای آن در چیزی بود كه از جملهٔ قول باشد مانند فروختن و خریدن و طلاق كردن و آزاد كردن و وكیل كردن و وصیت كردن و دین دادن و گرو نهادن و اقرار كردن و قرض دادن و ابرا كردن و ضامن شدن و حواله كردن و دشنام دادن بزنا منع نمیكند این اختلاف ایشان قبول شدن گواهی را و همچنین قبول میشود گواهی ایشان اگر باهم اختلاف كردند در وقت یا در جای در گروی و بخشش وصدقه و خریدن اگرچه گواهی داده باشند از دیدن بچشم قبض آنچیز را زیرا كه قبض كردن یكبار نمی باشد بسیار بار می باشد پس احتمال دارد كه در دو جا و دو وقت باشد وفی الفتاوی الصغری لو سكت
شاهدا البیع عن بیان الوقت والمكان فسألهما القاضی فقالا لا نعلم ذلك
یقبل لانهما لم یكلفا حفظ ذلك (الفتح القدیر) ذكر شده ست در فتاوی صغری كه اگر دو شاهد فروختن سكوت كردند از بیان كردن وقت فروختن وجای آن پس قاضی پرسید ایشان را از وقت وجای آن پس گفتند كه ما نمیدانیم آنرا قبول كرده میشود گواهی ایشان زیرا كه بر ایشان تكلیف كرده نشده

یاد داشتن آن وکذلك فی الطلاق فشهد احدهما انه طلقها الیوم
وشهد الاخر انه طلقها امس وشهد احدهما علی اقراره بالف
الیوم وشهد الاخر انه اقر بالف امس جازت شهادتهما (قاضیخان)
وہمچنین حکم ست در طلاق پس اگر گواہی داد یکی از ایشان کہ بدرستی این مرد طلاق
کردہ ست زن خود را امروز و دیگر از ایشان گواہی داد بر اینکہ طلاق کردہ او را
دیروز یا گواہی داد یکی از ایشان باقرار کردن مدعی علیہ بہزار درم امروز و دیگر از
ایشان گواہی داد کہ بدرستی مدعی علیہ اقرار کردہ بہزار درم دیروز روست گواہی
ایشان ولا تبطل الشهادة باختلاف الشاهدین فیما بینهما فی الایام
والبلدان الا ان یقولا کنا مع الطالب فی موضع واحد فی یوم واحد فاد
اقوا بذلك ثم اختلفا فی الایام والمواطن والبلدان فان ابا حنیفة رح
قال اجیز الشهادة وعلیهم ان یحفظوا الشهادة دون الوقت وقال ابو یوسف رح
الامر کما قال ابو حنیفة رح فی القیاس وانا استحسن وابطل هذه الشهادة بالتهمة الا
ان یختلفا فی الساعتین من یوم واحد بتفاوت قما فیجوز (قاضیخان)
وباطل نمیشود گواہی بسبب اختلاف گواہان باہمدیگر خود در روزہا وشہرہا مگر باطل میشود وقتیکہ
ہردو شاہد بگویند کہ ما بودیم با خواہندۂ حق در یکجا در یکروز پس وقتی کہ شاہدان بآن اقرار کنند
بعد ازان باہم اختلاف کنند در روزہا ووطنہا وشہرہا پس بدرستیکہ امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ
گفتہ ست کہ من روا میدانم این گواہی را لازم ست بر شاہدان اینکہ نگہدارند گواہی را
نہ وقت آنرا وامام ابو یوسف رح گفتہ ست کہ حکم بر قیاس چنانست کہ گفتہ ست امام اعظم رح
ومن استحسان میدانم وباطل میکنم این گواہی را بسبب تہمت مگر باطل نمیکنم وقتیکہ باہم اختلاف کنند

فایده
بیان چیزهائیکه اختلاف دو شاهد باهم در زمانه وجای آن منع میکند روا بودن گواهی را

در دو ساعت از یک روز بتفاوت اندک پس روا می شود گواهی ایشان

واذا كان المشهود به من جنس الفعل حقيقة وحكما كالغصب والجناية واختلف الشهود في المكان او في الزمان او في الانشاء والاقرار لا تقبل شهادتهم ولو كان المغصوب هالكا فشهد على القيمة شهد احدهما ان قيمته الف وشهد الآخر على اقرار الغاصب ان قيمته الف لا تقبل شهادتهما (قاضیخان)

واگر آنچیزیکه گواهی داده شده بآن از جنس فعل باشد در حقیقت یا در حکم آن باشد مانند غصب کردن وجنایت کردن وشاهدان باهم اختلاف کنند درجای غصب کردن وجنایت کردن ویا باهم اختلاف کنند در زمانه آنها ویا باهم اختلاف کنند در پیدا کردن آنها واقرار کردن مدعی علیه بآنها چنانکه یکی از دو شاهد گواهی دهد بغصب کردن ویا جنایت کردن مدعی علیه ودیگر از ایشان گواهی بدهد باقرار کردن مدعی علیه بغصب کردن ویا جنایت کردن او قبول کرده نمیشود گواهی ایشان واگر مال غصب کرده شده هلاک شده بود پس شاهدان گواهی دادند بقیمت آن مال یکی گواهی داد که قیمت آن هزار درم است ودیگر از ایشان گواهی داد باقرار کردن غصب کننده باینکه بدرستی که قیمت آن هزار درم است قبول کرده نمیشود گواهی ایشان وذكر في الجامع اذا ادعى ملكا فجاء بشاهدين فشهد احدهما انه ملكه والآخر على اقرار المدعى عليه انه ملك المدعي لا تقبل (قاضیخان) وذکر کرده است امام محمد رحمه الله در کتاب جامع که اگر مدعی دعوی کرد ملک بودن چیزیرا پس آورد دو شاهد را پس یکی از آن دو شاهد گواهی داد که بدرستی که این چیز ملک مدعی است ودیگر از ایشان گواهی داد باقرار مدعی علیه باینکه بدرستی این چیز ملک مدعی است قبول کرده نمی شود گواهی ایشان ولو كان المشهود به قولا لا يتم الا بفعل

کالنکاح واختلف الشهود علی هذا الوجه لاتقبل شهادتهم (قاضیخان) واگر آنچیز یکه گواهی داده شده بآن قولی بود که تمام نمیشود مگر بفعل مانند نکاح وحال آنکه شاهدان باهم خلاف کردند بهمین وجه گذشته که یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی این زن نکاح کرده شده مدعی است و دیگر گواهی داد باقرار کردن آن زن بآن نکاح قبول کرده نمیشود گواهی ایشان وان اختلفوا فی عقد لایثبت حکمه الا بفعل القبض کالهبة والصدقة والرهن فان شهدا علی معاینة القبض واختلفا فی الایام والبلدان جازت شهادتهما فی قول الشیخین رحمهما الله وان شهدوا علی اقرار الراهن والواهب والمتصدق بالقبض جازت الشهادة فی قولهم ولو شهدا علی الرهن فشهد احدهما علی معاینة القبض والآخر علی اقرار الراهن بالقبض لاتقبل هذه الشهادة ویکون الرهن فی هذا بمنزلة الغصب وان اختلف شهود الرهن فی جنس الدین او فی مقداره لاتقبل کما لو اختلف شهود البیع فی جنس الثمن او مقداره (قاضیخان) واگر شاهدان باهم خلاف کردند در عقدی که حکم آن ثابت نمیشود مگر بفعل قبض کردن مانند بخشش وصدقه وگروی پس اگر دو شاهد گواهی دادند از دیدن بچشم قبض کردن را وباهم خلاف کردند در روزها وشهرها آن رواست گواهی ایشان در قول ابوحنیفه وابویوسف رحمة الله علیهما واگر گواهی دادند باقرار کردن گرو دهنده وبخشش کننده وصدقه کننده بقبض کردن گرو گیرنده وگیرنده بخشش وصدقه برای او کرده شده رواست گواهی ایشان در قول تمامی

علمای ما رحمهم الله تعالی واگر دو شاهد گواهی دادند بگروی پس یکی از ایشان گواهی داد
از دیدن بچشم قبض کردن آنرا و دیگر از ایشان گواهی داد باقرار کردن گرو گیرنده
بقبض کردن آن قبول نمیشود این گواهی ایشان وعقد گروی درین حکم بمنزلهٔ
غصب کردن است واگر شاهدان گروی باهم اختلاف کردند در جنس دین
ویا در مقدار آن قبول کرده نمیشود گواهی ایشان چنانکه قبول کرده نمی شود اگر
باهم اختلاف کنند شاهدان فروختن در جنس بها ویا در مقدار بها وان اختلفا فی
فعل ملحق بالقول کالقرض فاختلفا فی المکان او فی الزمان
لایبطل الشهادة وان کان القرض لایتم الا بالتسلیم ویکون القرض
فی هذا بمنزلة الطلاق والعتاق (قاضیخان) واگر دو شاهد باهم
اختلاف کردند در فعلیکه ملحق باشد بقول در حکم پس باهم اختلاف کردند در جای یا در
زمانهٔ آن باطل نمیشود این گواهی اگرچه قرض تمام نمیشود مگر بسپردن ومیشود قرض در حکم
بمنزلهٔ طلاق کردن وآزاد کردن ولو اختلف شاهد القذف فی المکان او فی الزمان
جازت شهادتهما فی قول ابیحنیفة رحمه الله وان اختلفا فی الانشاء والاقرار
لاتقبل شهادتهما فی قولهم (قاضیخان) واگر باهم اختلاف کردند دو شاهد قذف
در جای یا در زمانهٔ آن روست گواهی ایشان در قول امام ابوحنیفه رحمة الله علیه واگر
دو شاهد قذف باهم اختلاف کردند در انشا و اقرار آن چنانکه یکی از دو شاهد گواهی بدهد بدشنام
دادن مدعی علیه مدعی را بزنا و دیگر از ایشان گواهی بدهد باقرار کردن او بدشنام بزنا
قبول کرده نمیشود گواهی ایشان در قول همهٔ علمای ما رحمهم الله تعالی لو ادعی الغریم
البراءة فشهد احد الشاهدین بذلک وشهد الاخر انه وهب له الحق

اوتصدق علیه اونحله اوحلله منه اواحله له قبلت الشهادة کذا فی المحیط (عالمگیری)
اگر دین دار دعوی کرد ابرا کردن صاحب دین را پس یکی از دو شاہد او گواہی داد بابرا
کردن او و دیگر از ایشان گواہی داد باینکه صاحب دین بخشیده ہست باو حق خود را
یا صدقه کرده ہست براو یا داده ہست او را یا احلال کرده حق خود را برای او قبول
کرده میشود آن گواہی ہمچنین ذکر کرده ہست در کتاب محیط لوادعی الغریم البراءة فشهد
احدهما بالهبة والاٰخر بالصدقة لاتقبل واذا ادعی الغریم الهبة فشهد احدهما
بالهبة والاٰخر بالصدقة لم تقبل ولو شهد احدهما بالبرأة والاٰخر
بالنحلة او العطية او التحلیل او الاحلال تقبل کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
اگر دین دار دعوی کرد بخشیدن صاحب دین را پس یکی از دو شاہد او گواہی داد
بخشیدن او و دیگر از ایشان بصدقه کردن او براو قبول کرده نمیشود گواہی ایشان و اگر
دین دار دعوی کرد بخشیدن صاحب دین را پس یکی از ایشان گواہی داد بخشیدن
او و دیگر از ایشان بصدقه کردن او براو قبول کرده نمی شود گواہی ایشان و اگر در این
صورت که مدعی دعوای بخشیدن را کرده بود یکی از دو شاہد گواہی داد بابرا کردن
صاحب دین و دیگر از ایشان بدادن او دین را بدین دار و یا بحلال کردن او دین را
برای او قبول کرده میشود گواہی ایشان ہمچنین ذکر شده ہست در کتاب محیط سرخسی رحمه الله
ادعی الغریم الایفاء فشهد احد الشاهدین ان صاحب المال
ابراءه فی بلد کذا وشهد الاٰخر انه ابراءه فی بلدة
اخری جازت شهادتهما (قاضیخان) دعوی کرد دین دار رسانیدن دین الی صاحب
دین پس یکی از دو شاہد گواہی داد که بدرستی صاحب مال ابرا کرده ہست برای او

در فلان شهر و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی صاحب دین ابرا کرده است برای او
در دیگر شهر رواست گواهی ایشان ادعی بالمبیع عیبا فشهد احدهما انه اشتراه
وبه هذا العیب وشهد الاخر علی اقرار البایع به لاتقبل (فتح القدیر) دعوی کرد خرنده عیبی را در چیز
فروخته شده پس گواهی داد یکی از دو شاهد او بانکه مدعی خریده بود آنرا و حال آنکه آن
عیب در آن بود و دیگر از ایشان گواهی داد باقرار فروشنده بآن عیب وقت
خریدن قبول کرده نمیشود گواهی ایشان اذا ادعی الغریم الایفاء فشهد احد الشاهدین
بالاقرار بالاستیفاء والاخر شهد بالابراء لاتقبل ولو شهد الذی
شهد بالبراءة ان صاحب الحق اقر ان الغریم بریٔ الیه من المال قبلت
شهادتهما کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) وقتی که دین دار دعوی کرد رسانیدن دین
را بصاحب دین پس گواهی داد یکی از دو شاهد او باقرار کردن صاحب دین بگرفتن
آن دین خود و دیگر از ایشان بابرا کردن او از دین خود برای دین دار قبول کرده نمیشود
گواهی ایشان و اگر آن کسیکه گواهی داده است بابرا کردن صاحب دین گواهی داد باین که
صاحب دین اقرار کرده است برانکه دین دار خلاص گشته است بمن از مال قبول کرده
میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله رجل علیه الف
لرجل فادعی انه اوفاه دینه واقام شاهدین شهد احدهما
بالایفاء والاخر علی اقرار صاحب المال بالاستیفاء لاتقبل وکذا لو
ادعی الغریم الایفاء فشهد احد شاهدیه علی اقرار صاحب المال
بالاستیفاء وشهد الاخر بالهبة والصدقة او التحلیل لاتقبل کذا فی فتاوی
قاضیخان (عالمگیری) مردی بر او هزار درم بود مر مردی پس دعوی کرد که بدرستی داده

ام دین اورا وگذرانید دو شاهد را که یکی از ایشان گواهی داد برسانیدن او آن دین را
و دیگر از ایشان گواهی داد باقرار کردن صاحب مال بگرفتن آن دین قبول کرده نمیشود
گواهی ایشان و همچنین اگر دین دار دعوی کرد رسانیدن دین را بصاحب دین پس یکی
از دو شاهد او گواهی داد باقرار کردن صاحب مال بگرفتن آن دین و دیگر از ایشان
گواهی داد ببخشیدن برای او یا بصدقه کردن بر او یا بحلال گردانیدن برای او قبول کرده
نمیشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده ست در فتاوای قاضیخان اذا شهد رجلان علی
رجل انه کفل بالف درهم لفلان عن فلان فقال احدهما الی شهر کذا
وقال الآخر حالة وادعی الطالب الحلول وجحد الكفيل ذلك
كله او اقر بالكفالة وادعى الاجل فالمال حال في
الوجهين (عالمگیری) وقتی که گواهی دادند دو مرد بر مردی که بدرستی این مرد ضامن شده
برای فلان از جانب فلان بهزار درم پس یکی از ان دو شاهد گفت که ضامن شده ست
تا فلان ماه و شاهد دیگر گفت که آن ضامنی حال ست و طلب کننده مال دعوی میکرد
حال بودن آنرا و ضامن منکر بود از تمامی آن دعوی و یا اقرار میکرد بضامنی و دعوی
میکرد مدت را پس در هر دو وجه آن مال در حال ست ولو شهد احدهما انه وكله
بقبض دينه وشهد الآخر انه ارسله في اخذ دينه او شهد احدهما
انه وكله بقبض دينه وشهد الآخر انه امره بقبض دينه
عن فلان او شهد احدهما انه وكله والآخر انه انابه مناب نفسه او جعله
نائب نفسه في قبض الدين او شهد احدهما انه وكله وشهد الآخر
انه جعله وصيا ولم يقل في حياته او شهد احدهما انه جعله وصيا

فایده
در اینکه دو شاهد با هم اختلاف
کنند در ضامنی که در حال است
یا تا مدتی

فایده
در اینکه یکی از دو شاهد بگوید که وکیل [illegible]
بقبض دین و دیگر شاهد بگوید که رسول [illegible]
بقبض آن و یا یکی بگوید که او را وکیل [illegible]
و دیگر بگوید که او را افرموده بود یا بگو[illegible]
وکیل بود و دیگر بگوید
که وصی بود

محمد فضل
محمد اکرم

ملاحظه [illegible]
صحیح
[illegible] چهاپ
شد
نعیم سید شاه

فی حیاته وشهد الاخر انه جعله وصیا ولم یقل فی حیاته ففی المسألة
الاخیرة لاتقبل شهادتهما وفیما سواها جازت ولایصیر
وکیلا بالخصومة عند الکل (قاضیخان) واگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی فلان
وکیل گردانیده بود مدعی را و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی آنفلان فرستاده بود اورا در گرفتن
دین خود و یا یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی آنفلان وکیل گردانیده بود او را در گرفتن دین خود
و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی فرموده بود او را بقبض کردن دین خود از فلان و یا یکی
از ایشان گواهی داد که بدرستی فلان وکیل گردانیده بود او را و دیگر از ایشان گواهی داد
که بدرستی نایب گردانیده بود او را بجای خود یعنی او را نایب خود گردانیده بود در قبض
کردن دین خود و یا یکی از ایشان گواهی داد که فلان وکیل گردانیده بود او را و دیگر از ایشان
گواهی داد که بدرستی وصی گردانیده بود او را و نگفت که در وقت زندگی خود او را وصی گردانیده
بود و یا یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی فلان وصی گردانیده بود او را در زندگی خود و دیگر
از ایشان گواهی داد که بدرستی وصی گردانیده بود او را و نگفت که در زندگی خود پس در مسألهٔ
آخر قبول نمیشود گواهی ایشان و در غیر آن رواست شاهدی ایشان و نمیگردد مدعی وکیل
بدعوی کردن نزد همهٔ علمای ما رحمهم الله تعالی ولو ادعی الکفیل الهبة فشهد
احد الشاهدین بالهبة والاخر بالبرأة جازت شهادتهما (قاضیخان) واگر ضامن دعوی
کرد بخشیدن صاحب دین را و یکی از دو شاهد او گواهی داد ببخشیدن او و دیگر از
ایشان با براکردن او رواست گواهی ایشان واذا اقام شاهدا واحدا
ان فلانا احاله علی هذا بالف درهم واقام شاهدا اخر
انه احاله بمائة دینار لاتقبل شهادتهما (عالمگیری) وقتی که مدعی گذرانید

فایده
در اینکه یکشاهد بگوید که صاحب دین دین خود را بضامن بخشیده و دیگر شاهد بگوید که ابرا کرده برای او

فایده
در اختلاف دو شاهد در جنس آنچه که حوالہ :ن کرده شده است

یک شاهد را که بدرستی که فلان مرا حواله کرده است براین مرد بهزار درم وگذرانید شاهد دیگر را
که بدرستی آن فلان مرا حواله کرده است براین مرد بصد دینار قبول کرده نمیشود گواهی ایشان

لو ادعى الكفالة وشهد احدهما على الكفالة والآخر على الحوالة تقبل

على الكفالة ويحكم بها لانها اقل كذا في الفصول العمادية (عالمگیری)
اگر شخصی دعوی کرد ضامنی را بر مدعی علیه ویکی از دو شاهد او گواهی داد بضامنی و
دیگر شاهد او گواهی داد بحواله قبول کرده میشود گواهی ایشان بضامنی او
وحکم کرده می شود بضامنی او زیرا که ضامنی کمتر از آن دو است همچنین ذکر شده است

در فصول عمادی شهد احد الشاهدین على الكفالة بهذا اللفظ گواهی میدهم
که فلان چنین گفت که اگر فلان شش ماه را این مال بفلان ندهد من ضمان کردم
ومن مال او را بدهم وشهد الآخر بهذا گواهی میدهم که فلان چنین گفت که این مال

را ضمان کردم این فلان بن فلان را تا شش ماه لاتقبل الشهادة كذا في

الذخيرة (عالمگیری) یکی از دو شاهد گواهی داد بضامنی مدعی علیه باین لفظ که گواهی میدهم
که فلان که مدعی علیه است چنین گفت که اگر فلان تا شش ماه این مال را بفلان ندهد
من ضامن باشم که این مال را بدهم وگواهی داد شاهد دیگر باین لفظ که گواهی میدهم
که فلان که این مدعی علیه است چنین گفت که من این مال را ضامن باشم برای
فلان بن فلان که این مدعی است تا شش ماه قبول کرده نمی شود گواهی ایشان

همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره ادعت الصداق بعد الطلاق وادعى

الزوج انها وهبت الصداق واقام البينة فشهد احدهما على الهبة والآخر

على الابراء تقبل كذا في الفصول العمادية (عالمگیری) زنی دعوی کرد مهر خود را

فایده
در اینکه یکی از دو شاهد شاهدی داد بضامنی و دیگر شاهد شاهدی داد بحواله و مدعی دعوی میکرد ضامنی را

فایده
در اختلاف دو شاهد با هم در ... مهر زن برای شوهر و ابرا کردن او برای او

پس از طلاق شدن او و دعوی کرد شوهر او که بدرستی این زن بخشیده است
مهر خود را او گذرانید شاهدان را پس یکی از دو شاهد گواهی داد بخشیدن آن
زن و دیگر از ایشان گواهی داد با براکردن او قبول کرده می شود گواهی ایشان
همچنین ذکر شده است در فصول عمادی اذا طلب الشفیع الشفعة فاقام شاهدین
شهد احدهما انه اشتری بالف درهم وشهد الاخر
انه اشتری بالفین والمشتری یقول اشتریتها بثلاثة
الاف لاتقبل شهادتهما وکذلک لو شهد احدهما
بالشراء بالف درهم وشهد الاخر بمائة دینار لاتقبل الشهادة وکذلک
لو شهد انه اشتری من فلان وشهد الاخر انه اشتری من فلان
اخر لاتقبل شهادتهما کذا فی المحیط (عالمکیری) وقتی که طلب کرد شفیع ارشفعهٔ خود
را پس گذرانید دو شاهد را که یکی از ایشان گواهی داد که مدعی علیه که خرنده است خریده است
بهزار درم و دیگر از ایشان گواهی داد که خریده است بدو هزار درم و خرنده میگفت
که خریده ام به سه هزار درم قبول کرده نمی شود گواهی ایشان و همچنین حکم است اگر یکی
از دو شاهد گواهی داد بخریدن بهزار درم و دیگر از ایشان گواهی داد بخریدن
بصد دینار قبول نمی شود این گواهی ایشان و همچنین حکم است اگر یک شاهد
گواهی داد که خریده است از فلان کس و دیگر از ایشان گواهی داد که خریده است
از فلان دیگر قبول کرده نمی شود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب
محیط اذا شهد احدهما علی اقرار ذی الید ان العبد للمدعی وشهد
الاخر علی اقراره ان المدعی اودعه ایاه قبلت شهادتهما

فایده
در اختلاف دو شاهد شفعه در مقدار بها و یا در جنس بها و یا در فروشندهٔ زمین

وبعض

وقضی بالعبد للمدعی ولو شهد احدهما علی اقرار ذی الید ان العبد للمدعی وشهد الآخر علی اقراره انه عبده وللمدعی اودعه ایاه قضی به للمدعی کذا فی المحیط ولو شهد احدهما علی اقراره ان العبد للمدعی وشهد الآخر علی اقراره ان للمدعی دفع الیه لا تقبل ولا یقضی بالعبد للمدعی کذا فی الفصول العمادیة ولکن یؤمر المدعی علیه بالدفع الی المدعی کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

وقتی که یکی از دو شاهد گواهی داد باقرار کردن ذو الید که بدرستی که این غلام مر مدعی راست و دیگر شاهد گواهی داد باقرار کردن او باینکه بدرستی مدعی امانت نهاده بود اورا نزد ذو الید قبول کرده می شود گواهی ایشان وحکم کرده می شود بآن غلام برای مدعی واگر یکی از ایشان گواهی داد باقرار کردن ذو الید باینکه این غلام مر مدعی راست ودیگر از ایشان گواهی داد باقرار کردن ذو الید باینکه این غلام مر مدعی راست ومدعی بامانت نهاده بود این غلام را نزد من حکم کرده میشود بآن غلام برای مدعی همچنین ذکر کرده شده در کتاب محیط واگر یکی از دو شاهد گواهی داد باقرار کردن ذو الید که بدرستی همین غلام مر مدعی راست ودیگر از ایشان گواهی داد باقرار کردن او باینکه بدرستی مدعی داده بود این غلام را با و قبول کرده نمی شود گواهی ایشان وحکم کرده نمی شود بآن غلام برای مدعی همچنین ذکر شده ست در فصول عمادی ولیکن امر کرده می شود مدعی علیه را بدادن آن غلام بمدعی همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره قال محمد فی کتاب الغصب اذا ادعی رجل جاریة فی یدی رجل وجاء بشاهدین فشهد احدهما انها جاریته غصبها منه هذا وشهد الآخر انها

جاریته ولم ینقل غصبها منه هذا قبلت شهادتهما ولو شهد
احدهما انها جاریته وشهد الآخر انها كانت جاریته تقبل هذه
الشهادة ایضا بخلاف ما لو شهد احدهما انها كانت في يده وشهد الآخر
انها في يده لا تقبل هذه الشهادة عند ابي حنيفة رح كذا في المحيط (عالمگیری)

گفته است امام محمد رحمه الله در کتاب غصب که وقتی که دعوی کرد مردی کنیزی را در دست
مردی وآورد دو شاهد را که یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی این زن کنیز مدعی است غصب
کرده آنرا از نزد او این مرد و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی این زن کنیز او ست
ونگفت که غصب کرده آنرا از نزد او این مرد قبول کرده می شود گواهی ایشان واگر یکی
از ایشان گواهی داد که بدرستی این زن کنیز او ست وگواهی داد دیگر از ایشان که این زن
کنیز او بود نیز قبول میشود این گواهی بخلاف از آنکه یکی از ایشان گواهی بدهد که بدرستی
این کنیز در دست مدعی بود وگواهی بدهد دیگر از ایشان که بدرستی این کنیز در دست
اوست که قبول نمی شود این گواهی نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط

شهد احد الشاهدین علی اقرار ذی الید ان العبد للمدعی
وشهد الآخر انه اقر انه اشتراه من المدعی وقال المدعی صاحب الید
اقر بما قال الشاهد الا انی لم ابع منه شیئا تقبل البینة ویقضی بالعبد للمدعی
ولو قال المدعی صاحب الید اقر باحد الامرین لا تقبل هذه الشهادة كذا في خزانة
المفتین (عالمگیری)

گواهی داد یکی از دو شاهد باقرار کردن ذو الید که بدرستی
این غلام مر مدعی راست و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی ذو الید اقرار
کرده است که خریده است اورا از این مدعی و مدعی گفت که ذو الید اقرار کرده است

بآن

بآن چیزیکه این شاهد گفت مگر بدرستی که من نفروخته ام برا و چیزی را قبول کرده
میشود گواهی ایشان و حکم کرده میشود بآن غلام برای مدعی و اگر مدعی گفت که ذوالید
اقرار کرده بود بیکی ازین دو چیز که شاهدان بیان کردند قبول کرده نمیشود این گواهی ایشان
همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین رجل ادعی عبدا في يد رجل
واقام البينة فشهد احدهما على اقراره انه وهب منه هذا العبد
وشهد الآخر على اقراره انه اشتراه منه بمائة دينار ياخذه المدعي
وكذا لو شهد احدهما انه اقر انه اشتراه منه بمائة دينار وشهد
الآخر انه اقر انه اشتراه منه بالف درهم هكذا في المحيط (عالمگیری)
مردی دعوی کرد غلامی را در دست مردی وگذرانید شاهدان پس یکی از ایشان گواهی
داد باقرار ذوالید که بدرستی مدعی بخشیده بود این غلام را بمن و دیگر از ایشان گواهی داد
باقرار ذوالید بانیکه بدرستی خریده بودم این غلام را از مدعی بصد دینار در ینصورت
میگیرد مدعی آن غلام را و همچنین حکم است اگر یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی ذوالید
اقرار کرده بود که خریده بودم این غلام را از مدعی بصد دینار و دیگر از ایشان
گواهی داد که بدرستی اقرار کرده بود که خریده بودم این غلام را از مدعی بهزار
درم همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی اذا شهد احد الشاهدين
ان الذي في يديه العبد اقر ان المدعي وهب العبد منه و
شهد الآخر ان ذا اليد اقر ان المدعي تصدق به عليه وقال
المدعي صاحب اليد اقر بالامرين الا اني ما وهبته منه وما تصدقت به
عليه فانه يقضي بالعبد للمدعي وكذلك لو شهد احدهما على اقرار

نعیم علی الرشید

ذی الید انه قد استاجره من المدعی بعشرة دراهم وشهد الآخر
علی اقراره انه اشتراه منه بالف درهم اوشهد احدهما انه سمع ذاالید
انه یقول للمدعی هب هذا العبد منی والآخر انه سمعه یقول
للمدعی تصدق به علیّ اوشهد احد الشاهدین ان ذاالید قال للمدعی
بعنی بالف درهم والآخر انه قال للمدعی بعنی بمائة دینار وقال المدعی
اقر ذوالید بذلك کله الا انی مابعته منه ولا اجرت فالقاضی یقضی فی هذه الوجوه
کلها بالبینة للمدعی هكذا فی الذخیرة (عالمگیری) وقتی که یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی آن
کسیکه غلام در دست اوست اقرار کرده بود بانیکه مدعی بخشیده است این غلام را باو
و دیگر از ایشان گواهی داد که ذوالید اقرار کرده بود که مدعی صدقه کرده است این غلام
را بر من و مدعی گفت که ذوالید اقرار کرده بود باین دو چیز مگر بدرستی که من نه بخشیده ام
باو این غلام را و نه صدقه کرده ام این غلام را بر او پس درین صورت حکم کرده
می شود بآن غلام برای مدعی و همچنین اگر گواهی داد یکی از دو شاهد باقرار کردن ذوالید
که بدرستی به تحقیق باجاره گرفته ام این غلام را از مدعی بده درم و دیگر
از ایشان گواهی داد باقرار کردن ذوالید که بدرستی خریده ام
این غلام را از مدعی بهزار درم ویا یکی از ایشان گواهی داد که
بدرستی شنیده ام از ذوالید که میگفت مر مدعی را که به بخش این غلام
را بمن و دیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی شنیده ام از ذوالید میگفت
مدعی را که صدقه کن این غلام را بمن ویا یکی از دو شاهد گواهی داد
که ذوالید میگفت مر مدعی را که بفروش بمن این غلام را بهزار درم

ودیگر از ایشان گواهی داد که بدرستی گفت مرمدعی را که بفروشش بمن بصد دینار و مدعی
گفت که ذو الید اقرار کرده ست بتمام آنچه شاهدان بیان کردند مگر بدرستی من نفروخته ام
این غلام را برا او ونه باجاره داده ام باو پس قاضی حکم کند در تمامی اینصورتها
بآن غلام برای مدعے ہمچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره ولو شهد احد
الشاهدین علی اقرار ذی الید ان العبد للمدعی وشهد
الاٰخر علی اقراره انه استاجره من المدعی او ارتهنه منه او
غصبه منه قضی بالعبد للمدعی وهذا اذا قال المدعی ان ذا الید اقر
بما قال الشاهدان الا انی ما بعته وما اٰجرته وما رهنته وما غصبته منی
کیلا یصیر مکذبا باحد الشاهدین فیما یدعی کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری)
واگر یکی از دو شاهد گواهی داد باقرار کردن ذو الید بانیکه این غلام مر مدعے راست
ودیگر از ایشان گواهی داد باقرار کردن او بانیکه باجاره گرفته ام این غلام را از مدعے
ویا گرو گرفته ام او را از او یا غصب کرده ام او را از او حکم کرده میشود بآن غلام برائے
مدعی واین حکم وقتی ست که مدعی بگوید که ذو الید اقرار کرده بود بآنچه آن دو شاهد
گفتند مگر بدرستی من نفروخته ام این غلام را باو ونه باجاره داده ام او را ونه گرو نهاده
ام او را باو ونه غصب کرده از من از جهت اینکه نگردد مدعے دروغگوی کننده
یکے از دو شاهد خود را در چیزیکه دعوے میکنند آنرا ہمچنین ذکر
شده ست در کتاب فصول عمادیے لو کان الذی فی یدیه
العبد اقر ان العبد کان للمدعی وادعی ان المدعی اعطاه صلة وجاء
بشاهدین شهد احدهما ان المدعی اقر انه تصدق

هذا المجیب محمد فضل

بهذا العبد علی المدعی علیه و شهد الآخران المدعی اقرانه وهب هذا العبد من المدعی علیه فالقاضی لا یقبل هذه الشهادة الا ان یأتی بشاهد آخر یشهد علی الهبة او الصدقة وهذا خلاف ما لو شهد احدهما ان المدعی اقر انه وهبه للذی فی یدیه وقبضه منه و شهد الآخر انه اقر انه نحله للذی فی یدیه وقبضه هکذا فی المحیط (عالمگیری)

اگر اقرار کرد آن کسیکه غلام در دست اوست بانیکه بدرستی این غلام مر مدعی را بود و دعوی کرد که مدعی داده ست مرا بطریق انعام و آورد دو شاهد را که یکی از ایشان گواهی داد که بدرستی مدعی اقرار کرده ست بانیکه صدقه کرده ام این غلام را بمدعی علیه و گواهی داد دیگر شاهد که بدرستی مدعی اقرار کرده ست که بخشیده ام غلام را بمدعی علیه پس قاضی قبول نکند این گواهی را مگر وقتی که مدعی علیه بیارد دیگر شاهد دیگر را که گواهی بدهد به بخشش و یا بصدقه و این حکم بخلاف آنست که اگر یکی از دو شاهد گواهی بدهد که مدعی اقرار کرده ست که بدرستی بخشیده ام این غلام را برای آن کسیکه در دست اوست و او قبض کرده او را از او و دیگر شاهد گواهی داد که مدعی اقرار کرده که داده ام این غلام را برای آنکسیکه در دست اوست و او قبض کرده آن غلام را که درین صورت قبول کرده می شود گواهی ایشان همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط لو شهد احدهما انه اقر بانه اخذ منه هذا العبد و شهد الآخران هذا العبد له لا تقبل کذا فی الخلاصة ولو شهد احدهما انه اقر انه اخذ منه و شهد الآخر انه اقر انه اودعه ایاه جازت شهادتهما حتی یؤمر المدعی علیه برد العبد علی المدعی ولکن لا یقضی له بالملک وکذلک لو ان الذی شهد بالودیعة انما شهد انه اقر انه دفعه الیه فلان

(كذا في الذخيرة (عالمگيري) اگر يكي از دو شاهد گواهي بدهد كه مدعى عليه اقرار
كرده است كه گرفته ام از مدعي اين غلام را و ديگر شاهد گواهي داد كه اين غلام مدعي را است
قبول كرده نميشود گواهي ايشان همچنين ذكر شده است در كتاب خلاصة الفتاوى و اگر يكي از دو
شاهد گواهي داد كه بدرستي مدعى عليه اقرار كرده است كه گرفته ام از مدعي اين غلام را
و ديگر شاهد گواهي داد كه بدرستي مدعى عليه اقرار كرده است كه مدعي امانت
نهاده است اين غلام را نزد من روا است اين گواهي ايشان تا آنكه فرموده ميشود مدعى عليه
را بر دكردن آن غلام بمدعي وليكن حكم كرده نميشود براي مدعي بملك بودن آن غلام براي
او و همچنين حكم است اگر آن كسيكه گواهي داده بود بامانت نهادن گواهي داد بانيكه بدرستي
مدعى عليه اقرار كرده بانيكه فلان كه مدعي است داده است اين غلام را بمن همچنين
ذكر شده است در كتاب ذخيره لو شهد احدهما ان صاحب اليد اقر انه غصبه
من هذا المدعي وشهد الآخر انه اقر ان هذا المدعي اودعه اياه او انه
اقر انه اخذه من هذا المدعي قبلت شهادتهما وأمر المدعى عليه بالرد
على المدعي ولكن لا يقضي بالملك للمدعي وبقي المدعى عليه على حجته
في الملك حتى لو اقام المدعى عليه بعد ذلك بينة ان العين له قضى القاضي
له بالعين وذكر في المنتقى عين مسألة العبد ووضعها في الثوب
وذكر انه اذا شهد احد الشاهد على اقرار صاحب اليد انه غصبه من المدعي
وشهد الآخر على اقراره ان المدعي اودعه اياه وزادهما زيادة على ما ذكر في مسألة
العبد فقال وقال المدعي قد اقر بما قالا جميعا ولكنه اغتصب مني قبلت الشهادة
وجعلت الذي في يديه الثوب مقرا بملكه للمدعي ولم اقبل من صاحب اليد بعد ذلك

قضیت به للمدعی وجعلت المدعی علیه علی حجته ثم قال ولو شهد احدهما

علی اقرار ذی الید انه اخذ منه هذا الثوب وشهد الآخر علی اقراره انه اودعه اياه

وقال المدعی قد اقر بهما قالا لکن لم اودعه منه لا تقبل هذه الشهادة ولو شهد

احدهما علی اقرار ذی الید ان العبد للمدعی وشهد الآخر علی اقراره انه اودعه منه تقبل هذه

الشهادة وقضی بالعبد للمدعی هکذا فی المحیط والذخیرة (عالمگیری)

واگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدرستی ذو الید اقرار کرده بانیکه غصب کرده ام این غلام را ازین مدعی و دیگر شاهد گواهی داد که اقرار کرده است که این مدعی امانت نهاده است نزد من این غلام را و یا گواهی داد که اقرار کرده است بانیکه گرفته ام این غلام را ازین مدعی قبول کرده میشود گواهی ایشان و فرموده میشود مدعی علیه را برد کردن آن غلام بر مدعی ولیکن حکم کرده نمیشود بملک بودن آن غلام برای مدعی و باقی میماند مدعی علیه بر حجت و دلیل خود در بارهٔ ملک تا انیکه اگر مدعی علیه گذرانید بعد از ان شاهد انرا که بدرستی که این مال مراست قاضی حکم کند برای او بآن مال و ذکر کرده است در کتاب منتقی عین همین مسالهٔ غلام را و ذکر کرده است آنرا در جامه یعنی بجای غلام جامه را ذکر کرده و چنین بیان کرده است آنرا که اگر گواهید یکی از دو شاهد که بدرستی ذو الید اقرار کرده است که غصب کرده است این جامه را از مدعی و گواهید دیگر شاهد باقرار ذو الید بانیکه مدعی امانت نهاده است این جامه را نزد او افزوده است در کتاب منتقی در اینجا در مسالهٔ جامه افزودنی برآنچه ذکر شده است در مسالهٔ غلام پس گفته است که مدعی گفت بعد از شاهدی شاهدان که بتحقیق ذو الید اقرار کرده بآنچیز یکه هر دو شاهد گفته اند ولیکن او غصب کرده آنرا از من قبول میکنم گواهی ایشانرا و میگردانم آنکسی را که جامه در دست وست اقرار کننده بملک بودن آنجامه برای مدعی و قبول میکنم از ذو الید

بعد ازان شاهد از املاک بودن آن جامه بعد ازان گفته است که اگر یکی از دو شاهد گواهی داد باقرار کردن
ذو الید باینکه بدرستی غصب کرده ام از مدعی جامه را و دیگر شاهد گواهی داد باقرار کردن او باینکه گرفته ام از
او جامه را حکم میکنم بآن جامه برای مدعی و میگردانم مدعی علیه را حجت و دلیل او بعد ازان گفته است که اگر
گواهی داد یکی از دو شاهد باقرار کردن ذو الید باینکه بدرستی گرفته ام از مدعی این جامه را و دیگر شاهد گواهی داد
باقرار کردن او باینکه مدعی امانت نهاده آنرا نزد من و گفت مدعی که بتحقیق ذو الید اقرار کرده بآنچیزیکه هر دو
شاهد گفتند لیکن امانت نهاده ام آنرا نزد او قبول کرده نمیشود این گواهی و اگر یکی ازایشان گواهی داد
باقرار کردن ذو الید باینکه بدرستی غلام مر مدعی راست و دیگر شاهد گواهی داد باقرار کردن او باینکه بدرستی
مدعی امانت نهاده است غلام را نزد من قبول کرده میشود این گواهی و حکم کرده میشود بآن غلام برای مدعی

همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و ذخیره لو شهد احدهما انه اقر ان لهذا المدعی علیه الف درهم قرض
وشهد الآخر انه اقر انه اودعه الف درهم تقبل هذا اذا ادعی المدعی الالف مطلقا اما اذا ذکر احد السببین فی الدعوی
فقد کذب احد الشاهدین فلا تقبل هذا اذا شهدا علی اقراره واختلفا فی الجهة اما اذا شهد احدهما ان لهذا
المدعی علیه الف درهم قرض والآخر ان له علیه الف درهم ودیعة فلا تقبل کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)

و اگر گواهی داد یکی از دو شاهد که بدرستی مدعی علیه اقرار کرده بر اینکه مر این مدعی را است هزار درم قرض است
و دیگر شاهد گواهی داد که بدرستی مدعی علیه اقرار کرده که بدرستی مدعی امانت نهاده نزد من هزار درم را قبول
کرده میشود گواهی ایشان و این حکم وقتی است که مدعی دعوی کرده باشد هزار درم را مطلق بغیر بیان سبب آن
اما وقتیکه ذکر کند در دعوای خود یکی ازان دو سبب را که قرض یا امانت است پس بتحقیق دروغگو کرد یکی
از دو شاهد خود را پس قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و این حکم وقتی است که هر دو شاهد گواهی داده
باشند باقرار کردن مدعی علیه و باهم اختلاف کرده باشند در سبب آن اما وقتیکه یکی ازایشان
گواهی بدهد باینکه بدرستی مر این مدعی را بر این مدعی علیه هزار درم قرض است و دیگر شاهد گواهی بدهد که

عبد القیوم

بدرستی مر این مدعی را نزد این مدعی علیه هزار درم امانت است پس قبول کرده نمیشود گواهی ایشان همچنین
ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین اذا ادعی الشراء و شهد احد الشاهدین علی البیع بهذا
القدر من الثمن و شهد الآخر که بایع از مشتری بهای این بنده را طلب میکرد ده دینار تقبل الشهادة
(عالمگیری) و قتیکه شخصی دعوی کرد خریدن چیزی را یکی از دو شاهد او گواهی داد بفروختن مدعی علیه
آنچیز را بر مدعی بانقدر از بها و دیگر شاهد گواهی داد که فروشنده ازین خرنده بهای این غلام را
میخواست ده دینار قبول کرده میشود این گواهی ایشان ادعت امرأة ارضا و شهد احدهما
ان هذه الارض ملکها لان زوجها فلانا دفع الیها هذه الارض عوضا عن الدستپیمان و شهد
الآخر انها ملکها لان زوجها اقر انها ملکها تقبل شهادتهما و لو شهد احدهما ان زوجها
دفع الیها بجهة الدستپیمان و شهد الآخر ان زوجها اقر انه دفع الیها
بجهة الدستپیمان تقبل کذا فی العمادیة (عالمگیری) زنی دعوی کرد زمینی را و یکی از دو شاهد او
گواهی داد که بدرستی این زمین ملک این زن است زیرا که شوهر او فلان داده است باو این زمین را
عوض از جهیز عروسی او و دیگر شاهد گواهی داد که بدرستی این زمین ملک این زن است زیرا که شوهر او
اقرار کرده که این زمین ملک این زن است قبول کرده میشود گواهی ایشان و اگر گواهی داد یکی
از دو شاهد که بدرستی شوهر او داده باو این زمین را بجهت جهیز عروسی او و دیگر شاهد
گواهی داد که بدرستی شوهر او اقرار کرده که من داده ام باو این زمین را بجهت جهیز عروسی او
قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی
ادعی العقار میراثا عن ابیه فشهد احد الشاهدین ان هذا العقار ملکه و الآخر
ان هذه الضیعة ملکه لا تقبل لان العقار اسم للعرصة المبنیة و الضیعة اسم للعرصة
لا غیر فصار کما لو ادعی العقار و شهدوا علی البستان لا تقبل کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)

شخصی دعوی کرد عقار را که میراث مانده از پدر من پس یکی از دو شاهد گواهی داد که
این عقار ملک این مدعی است و دیگر شاهد او گواهی داد که این ضیعه ملک این مدعی است
قبول کرده نمیشود این گواهی زیرا که لفظ عقار نام میدانی بنا کرده شده است و ضیعه نام میدانی
خالی است نه دیگر چیز پس گردید اینصورت مانند آنکه اگر مدعی دعوی کند عقار را و شاهدان
او گواهی بدهند بباغ قبول کرده نمیشود همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین واذا

شهدا علی رجل انه سرق بقرة واختلفا في لونها قطع (هدایه) کما لو اختلفا في ثیاب
السارق فقال احدهما سرقها وعلیه ثوب احمر وقال الاخر ابیض فانه یقطع وکما لو اختلفا
في مکان الزنا من البیت فقال احدهما في هذه الزاویة وقال الأخر في تلك فانه یحد
(فتح القدیر) وان قال احدهما بقرة والاخر ثورا لم یقطع وهذا عند ابي حنیفة رحمه الله
وقالا لا یقطع في الوجهین جمیعا (هدایه) وتکلموا علی القطع لم یتکلم علی الضمان والظاهر وجوبه (تکمله) قیل والاختلاف في جمیع الالوان (هدایه) هو الاصح (عیني)

وقتیکه دو شاهد گواهی دادند بر مردی که بدرستی این مرد دزدیده است ماده گاوی را و باهم اختلاف کردند
در رنگ آن ماده گاو بریده میشود دست آن دزد چنانکه اگر دو شاهد باهم اختلاف کنند
در جاهای دزدی پس یکی از ایشان بگوید که دزدید این ماده گاو را و حال آنکه براو
جامهٔ سرخ بود و دیگر از ایشان بگوید که براو جامهٔ سفید بود پس بدرستیکه درینصورت
دست دزد بریده میشود و چنانکه اگر دو شاهد باهم اختلاف کنند در جای زنا از یک خانه
پس یکی از ایشان بگوید که درین کنج خانه بود و دیگر از ایشان بگوید که دران کنج بود پس
بدرستیکه درینصورت حد کرده میشود و اگر گفت یک شاهد که دزدیده است ماده گاو را
و دیگر شاهد گفت که دزدیده است نر گاو را بریده نمیشود دست آن دزد و این حکم
نزد امام اعظم است و گفته اند صاحبین او رحمهما الله تعالی که بریده نمیشود دست آن دزد

۱۲۱۵ فائده در اختلاف دو شاهد در رنگ گاو دزدیده شده

در هر دو صورت و سخن کرد مصنف رح در بریدن دست دزد و نه در واجب شدن تاوان مال بر دزد و ظاهر نیست که
تاوان گاو واجب میشود بر دزد و گفته شده که اختلاف در میان امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله تعالی در همه رنگهاست و نیکم
صحیح تر است یعنی در هر دو رنگی که دو شاهد اختلاف کنند نزد امام رحمة الله علیه دست دزد بریده میشود نزد صاحبین او
رحمهما الله تعالی دست او بریده نمیشود و صورة ما ادعی علی رجل انه سرق له بقرة ولم یذکر لها لونا واقام بینة فشهد
احدهما بسرقة حمراء والاخر سوداء قال ابو حنیفة رح تقبل و یقطع ولو ان المسروق منه عین لها حمراء فقال احدهما سوداء لم یقطع اجماعا (فتح القدیر)
صورت این مساله که در میان امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله اختلافی است اینست که مدعی دعوی کرد بر مردی که بدرستی
این مدعی علیه دزدیده است ماده گاو مرا و ذکر نکرد آنماده گاو را رنگی و گذرانید شاهدان پس یکی از ایشان گواهی داد
بدزدیدن ماده گاو سرخ و دیگر ایشان گواهی داد بدزدیدن ماده گاو سیاه گفته است امام ابو حنیفه رح که قبول میشود
این گواهی و بریده میشود دست آن مدعی علیه و اگر آنکسیکه دزدیده شده از او معلوم کرد رنگی را مانند آنکه گفت که ماده گاو
سرخ بود پس یکی از دو شاهد او گفت که ماده گاو سیاه بود بریده نمیشود دست آن مدعی علیه باتفاق حضرت امام اعظم و صاحبین او
رحمهم الله تعالی وکذا الخلاف فیما اذا ادعی سرقة ثوب مطلقا وقال احدهما هروی وقال الاخر مروی ولو اختلفا فی الزمان او المکان لم تقبل
اجماعا (فتح القدیر) و همچنین اختلاف است میان امام ابو حنیفه و صاحبین او رحمهم الله تعالی در آنصورت که مدعی دعوی
کند دزدی جامه مطلق را و یکی از دو شاهد او بگوید که آنجامه هروی بود و دیگر بگوید که مروی بود پس نزد امام اعظم رح شاهدی
قبول میشود و دست دزد بریده میشود و نزد صاحبین او رحمهم الله تعالی بریده نمیشود دست او و اگر دو شاهد باهم اختلاف
کردند در زمانه یا جای دزدی قبول کرده نمیشود گواهی ایشان باتفاق اماما ما رحمهم الله تعالی وان اختلفا فی آلة القتل بان شهد
بالقتل غیر ان احدهما شهد بالقتل بالعصا وشهد الاخر بالقتل بالسیف لا تقبل شهادتهما کذا فی المحیط اذا شهد احدهما
انه قتله عمدا وشهد الاخر انه قتله خطأ لا تقبل شهادتهما وان قال احدهما قتله بالسیف
وقال الاخر لا احفظ الذی قتله به لا تقبل شهادتهما کذا فی الذخیرة (عالمگیری) و اگر دو شاهد
باهم اختلاف کردند در آلت قتل باینطریق که گواهی دادند بکشتن کسی لیکن یکی از ایشان گواهی داد بکشتن بعصا

و دیگر از ایشان گواهی داد بکشتن بشمشیر قبول کرده نمی شود گواهی ایشان
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و اگر یکی از دو شاهد گواهی داد که بدستی
این مدعی علیه کشته است فلان را به قصد و دیگر از ایشان گواهی داد که بدستی
او را بخطا کشته است قبول نمی شود گواهی ایشان و اگر یکی از ایشان
گفت که کشته است او را بشمشیر و دیگر از ایشان گفت که یاد ندارم
آن چیز را که او را بآن کشته است قبول کرده نمی شود گواهی ایشان
همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره الباب السابع فی اختلاف
البینات و دفع بعضها بعضا باب هفتم ثابت است در بیان
اختلاف کردن دو طایفه شاهدان باهمدیگر خود و دفع کردن بعض
ایشان بعض دیگر را واذا شهد شاهدان انه قتل
زید یوم النحر بمکة وشهد آخران انه قتل یوم النحر بالکوفة واجمعوا عند
الحاکم لم تقبل الشهادتین لان احدهما کاذبة بیقین
ولیست احدهما باولی من الاخری فان سبقت احدهما
وقضی بها ثم حضرت الاخری لم تقبل لان الاولی
ترجحت باتصال القضاء بها فلا تنتقض بالثانیة (هدایه)
ونظیره رجل معه ثوبان احدهما نجس فوقع تحریه
علی احدهما وصلی فیه ثم وقع تحریه
علی الآخر لا یجوز الصلوة فیه لان الاول اتصل
به حکم فلا ینتقض بتحری آخر (عینی)

دو وقتی که دو شاهد گواهی داد که بدرستی این شخص کشته است زید را در
روز عید اضحی در شهر مکهٔ معظمه و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی کشته است
او را در روز عید اضحی در شهر کوفه و هر دو طایفه شاهدان یکجا شدند
نزد قاضی قبول کرده نمی شود هر دو گواهی زیرا که یک طایفه از ایشان
دروغگوست بیقین و یک طایفه از ایشان بهتر نیست از دیگر طایفه
به قبول شدن پس اگر یکی از ان دو گواهی پیشتر ادا شده بود نزد قاضی
و حکم کرده شده بود بآن بعد از ان حاضر شد دیگر گواهی قبول
کرده نمی شود آن دیگر گواهی زیرا که گواهی اول بهتری یافته است
قبول شدن آن بسبب پیوستن حکم قاضی بآن پس آن گواهی
اول نمی شکند بگواهی دوم و نظیر این حکم این است که با مردی
دو جامه بود و یکی از ان دو جامه پلید بود پس رفت و افتاد فکر او
بپاکی یکی از ان دو جامه و نماز خواند در آن جامه بعد از ان رفت
فکر او بپاکی آن دیگر جامه روا نمی شود نماز او در ان دیگر جامه
زیرا که حکم شرع پیوست شده است بپاکی جامهٔ اول پس
حکم شرع نمی شکند برفتن فکر بپاکی دیگر جامه و اشار الی

انهما لو اختلفا فی الزمان او الآلة التی وقع القتل بها لم
تقبل لما بینا و ذکر فی السراج الوهاج و فائدة ذلك فیما
اذا قال ان لم احج العام فعبده حر فاقام العبد
شاهدین انه قتل یوم النحر بالکوفة

فایده
اختلاف دو طایفه شاهدان در آلت قتل

فاقام الورثۃ انہ قتل بمکۃ وقید بکون المشہود

بہ القتل لانہم لو شہد واعلی اقرار القا

تل بذلک فی وقتین او مکانین تقبل کذا

فی سراج الوہاج (بحر رائق) و اشارت کرد مصنف رحمہ اللہ بانکہ

اگر دو طایفہ شاہدان باہم اختلاف کردند در زمانہ کشتن و یا در ان

آلتی کہ کشتن بآن واقع شدہ بود چنانکہ گواہی داد یک طایفہ بہ کشتن

بعصا و دیگر طایفہ بکشتن بشمشیر قبول کردہ نمی شود گواہی ایشان

از جہت آن دلیلیکہ بیان آنرا کردیم و در کتاب سراج وہاج ذکر

کردہ ست کہ فایدۂ این حکم ظاہر می شود در آنصورت کہ اگر کسی

گفتہ بود کہ اگر درین سال حج نکردم پس غلامم آزاد باشد پس گذرانید

غلام او دو شاہد را کہ آنکس کشتہ شدہ ہست روز عید قربان در کوفہ

پس درین سال حج نکردہ و من آزاد شدہ ام پس وارثان آنکس گواہان

گذرانیدند کہ بدرستی آنکس کشتہ شدہ در مکۂ معظمہ پس درین سال

حج کردہ و غلام او آزاد نشدہ و مقید شد این حکم بانکہ آنچیزیکہ گواہی

بآن دادہ شدہ کشتن باشد زیراکہ اگر دو طایفہ از شاہدان گواہی

دادند باقرار کنندہ در دو وقت بکشتن آنکس یا در دو جا قبول می شود

گواہی ہر دو طایفہ ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب سراج وہاج ...

وفی النوادر لو اقام ابن رجل البینۃ ان ہذا قتل

ابجب یوم النحر بمکۃ واقام ابن الآخر البینۃ ان فلانا

آخر قتل اباه یوم النحر بکوفة قبلت البینتان

ویحکم لکل واحد منهما بنصف الدیة ولو کان

المقتول اثنین والقاتل واحدا بطلت الشهادة (عالمگیری)

ودر کتاب نوادر ذکر شده که اگر پسر مردی گذرانید شاهدانرا که بدرستی این مرد کشته است پدر مرا در روز عید قربان در مکهٔ معظمه و دیگر پسر او گذرانید شاهدان را که بدرستی فلان دیگر غیر آن مرد اول کشته است پدر مرا در روز عید قربان در کوفه قبول کرده می شوند هر دو طایفه گواهان و حکم کرده میشود برای هر کدام از دو پسر او بنصف دیت و اگر کشته شده دو کس بودند و کشنده یک کس بود پس وارث یک کشته شده گواهان گذرانید که این مرد مورث مرا در روز عید قربان در مکه معظمه کشته است و وارث دیگر کشته شده گواهان گذرانید که همین مرد مورث مرا در روز عید قربان در کوفه کشته است باطل می شود گواهی هر دو طایفهٔ شاهدان ونظیره ماذکر

فی الجامع لو اقام الابن الاکبر البینة ان الابن الاوسط

قتل اباه والاوسط اقام البینة ان الاصغر قتل اباه والاصغر

اقام البینة علی الاکبر انه قتل اباه فهذه البینات مقبولة

ویکون لکل واحد علی صاحبه ثلث الدیة کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

ونظیر این حکم آنست که ذکر شده در کتاب جامع که اگر پسر بزرگتر گذرانید شاهدانرا که بدرستی پسر میانه او کشته است پدر مرا و پسر میانه گذرانید شاهدانرا که بدرستی پسر خردتر کشته است پدر مرا و پسر خردتر گذرانید شاهدانرا بکشتن پدر خود بر پسر بزرگتر پس این سه طایفه شاهدان قبول کرده می شوند و میشود

مر هر کدام را از ین پسران سوم حصه دیت بر صاحب او همچنین ذکر شده ست
در کتاب محیط سرخسی ولو ان الابن اقام البینة ان هذا الرجل قتل اباه عمدا بالسیف
منذ عشرین سنة وانه لا وارث له غیره واقامت امرأة البینة انه تزوجها منذ خمس عشرة
سنة وان هؤلاء اولاده منها وهم ورثته قال ابو حنیفة رحمه الله تقبل
بینة المرأة ویثبت النسب استحسانا ولا تقبل بینة الابن علی
القتل کذا فی محیط السرخسی ولو اقامت المرأة البینة علی النکاح ولم تأت
بولد فالبینة بینة الابن والمیراث للابن دون المرأة ویقتل القاتل وانما یعمل بالاستحسان فی
النسب خاصة وهو قول ابی یوسف ومحمد رحمهما الله تعالی کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر پسر مرده وگذرانید شاهدانرا بانکه بدرستی این مرد کشته ست
پدرم را بقصد بشمشیر از مدت بیست سال وبدرستی که این کشته شده را نیست
وارثی غیر من وشاهدان گذرانید زن بانکه آن مرده بنکاح گرفته بود
مرا از مدت پانزده سال وبدرستی که این کسان اولاد آن مرد اند از من
والشان وارثان اویند گفته ست امام ابو حنیفه رحمة الله علیه که قبول
کرده میشود گواهان زن وثابت میشود نسب اولاد او از ان مرده از رو
استحسان وقبول کرده نمیشود گواهان پسر بکشتن آن مرد پدر او را همچنین ذکر
شده ست در کتاب محیط سرخسی واگر آن زن گذرانید شاهدان را بنکاح
وحال آنکه نیاورده بود ولد را پس معتبر شاهدان پسر ست ومیراث او مر آن
پسر راست نه زن را وکشته میشود آن کشنده که بروشاهدان گذرانیده بود
وجز این نیست که عمل باستحسان کرده میشود خاص در بارهٔ نسب و همین

قول ابی یوسف ومحمد است همچنین ذکر کرده شد در کتاب محیط
تسلیم عمل از استحسان

قول صاحبین ست رحمہما اللہ تعالی ہمچنین ذکر شدہ ست در کتاب محیط وفی الاصل
اذا اقام رجل البینة علی آخر انه قتل اباه عمدا
فی الربیع الاول فاقام المدعی علیه البینة انهم رأوا اباه
حیا بعد ذلك الوقت او انه كان حیا واقرضه الف درهم بعد
ذلك وانها علیه دین او اقام رجل علی آخر البینة انه اقرض فلانا
اباه امس الف درهم وانها علیه دین واقام الآخر البینة ان اباه
مات قبل ذلك الوقت او اقامت امرأة رجلین ان فلانا طلقها امرأته
یوم النحر بالكوفة واقام فلان البینة انه كان فی ذلك الیوم حاجا
بمنی فالبینة بینة المدعی ولا یلتفت الی بینة المدعی علیه الا ان
تأتی العامة وتشهد بذلك فیؤخذ بشهادتهم كذا فی الذخیرة (عالمگیری)
ودر کتاب مبسوط ذکر شدہ ست کہ اگر مردی گذرانید گواہان را
بر دیگری کہ بدرستی کہ او کشتہ ست پدر مرا القصد در ماہ ربیع الاول
پس گذرانید مدعی علیہ گواہان را کہ گواہی دادند باینکہ بدرستی ما زندہ
دیدیم پدر او را پس ازان وقت یا گواہی دادند کہ بدرستی کہ او زندہ
بود و این مدعی علیہ قرض داد او را ہزار درم بعد ازان وقت و بدرستی کہ
آن ہزار درم براو دین ست یا مردی گذرانید شاہدان را بر مرد دیگر
کہ بدرستی قرض دادم دیروز بفلان پدر تو ہزار درم را و بدرستی کہ
آن ہزار درم براو دین ست و آن مرد دیگر گذرانید شاہدان را
کہ بدرستی پدر من مردہ ست پیش ازان وقت و یا زنی گذرانید دو مرد را

که بدرستی فلان طلاق کرده ست مرا روز عید قربان در کوفه و آن فلان گذرانیند شاهدان را که بدرستی در آنروز من حج کننده بودم در منا پس در اینصورتها معتبر گواهان مدعی ست و التفات کرده نمی شود بشاهدان مدعی علیه مگر آنکه بیایند مردم عامه و گواهی بدهند بآن گفته مدعی علیه پس عمل کرده می شود بگواهی ایشان همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره ولو ان الوارث اقام البينة على رجل انه قتل اباه يوم كذا وقضى القاضى بذلك ثم اقامت امرأة البينة انه تزوجها بعد ذلك اليوم لا تقبل بينتها (قاضيخان) واگر بدرستی وارث مرده گذرانیند شاهدان را بر مردی که بدرستی این مرد کشته ست پدر مرا در فلان روز و قاضی حکم کرد بآن بعد از آن زنی گذرانید شاهدان را که بدرستی که پدر او نبکاح گرفته بود مرا بعد از آن روز قبول کرده نمی شود شاهدان آن زن ولو اقام البينة على دار في يد رجل انها كانت لابيه مات ابوه يوم كذا وورثها المدعى لا وارث له غيره واقامت امرأة البينة ان اباه تزوجها يوم كذا بعد اليوم الذى ذكر الابن موته فيه وولد له هذا الولد ثم مات بعد ذلك ولها المهر والميراث فان القاضى يقضى لها بالمهر والميراث سواء قضى القاضى ببينة الابن او لم يقض (قاضيخان) واگر کسی گذرانیند شاهدان را بسرائی در دست مردی بانیکه بدرستی این سرای بود مر پدر او را و پدر او مرده ست در فلان روز و میراث گذاشته ست

آنزا برای مدعی و دیگر وارثی نیست مرا ورا غیر از مدعی و زنی گذرانید شاهدان
که پدر او بنکاح گرفته بود مرا در فلان روز بعد از ان روزیکه ذکر کرد پسر او
مردن پدر خود را دران روز زاده بود او را این ولد و بعد از ان
پدر او مرد و مراست مهر و میراث او پس بدرستی که قاضی حکم کند برای
آنزن بمهر و میراث برابرست اینکه قاضی حکم کرده باشد بشاهدان پسر
یا حکم نکرده باشد فان اقامت امرأة اخری البينة بعد ما قضی القاضی
ببينة الاولی انه تزوجها بعد ذلك الوقت قبلت بينتها ايضا (قاضيخان)
پس اگر گذرانید دیگر زنی شاهدان را بعد از حکم کردن قاضی بشاهدان
آن زن اول باینکه پدر او بنکاح گرفته بود مرا بعد از ان وقتی که پسر او ذکر
کرده بود مردن او را در آنوقت شاهدان آن زن دیگر نیز قبول کرده می شوند
ولو شهد اثنان انه طلق امرأته يوم النحر بمنى وشهد آخران انه اعتق عبده
بعد ذلك اليوم بالكوفة فان القاضي يقضي بالطلاق بالوقت
الاول فان استقام ان يكون فی المكانين جميعا باسرع ما يقدر عليه
من السير قضى بشهادتهم جميعا والا بطل الوقت الثاني هكذا في المحيط (عالمكيري) و اگر دو شاهد گواهی دادند
که بدرستی فلان طلاق کرده است زن خود را روز عید قربان در منا و دو نفر دیگر گواهی
دادند که بدرستی فلان آزاد کرده است غلام خود را پس از ان روز در کوفه پس بدرستی که
قاضی حکم کند بطلاق زن او در وقت اول که روز عید قربانست پس اگر ممکن بود و صورت داشت
اینکه آن فلان درهمان دو وقتی که هر دو طایفه گواهان ذکر کرده اند دران هر دو جای موجود
شود شتابان ترین رفتاریکه بآن قادر باشد حکم کند قاضی بگواهی هر دو طایفه شاهدان

واگر ممکن نبود حاضر شدن او دران دو وقت دران دو جا پس گواهی وقت دوم باطلست همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط ولو قال لامرأتین له اَیتکما اکلت هذا الرغیف فهی طالق وشهد شاهدان ان هذه اکلت هذا الرغیف وشهد آخران

ان الاخری اکلت هذا الرغیف لا تقبل شهادتهما ولو قضی بشهادة احد الفریقین لا تقبل شهادة الفریق الثانی کذا فی محیط السرخسی

وان رد القاضی الشهود ثم مات احد الفریقین ثم شهد الفریق الثانی بما شهد وابی واعادوا شهادتهم لا تقبل شهادتهم فان جاءت الاخری بشاهدین آخرین قبلت شهادتهما

واگر گفت مردی مر دو زن خود را که هر کدام از شما که خورد این قرص نان را پس او طلاق باشد و گواهی دادند دو شاهد

که بدرستی این زن خورده است آن قرص نان را و دو شاهد دیگر گواهی دادند که آن زن دیگر خورده است آن قرص نان را

قبول کرده نمیشود گواهی هر دو طائفه واگر قاضی حکم کرد بگواهی یک طائفه قبول کرده نمیشود گواهی طائفه دیگر همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط سرخسی واگر قاضی رد کرد گواهی هر دو طائفه را پس یک طائفه ایشان مردند بعد از ان گواهی داد آن طائفه دیگر

بهمان چیزیکه در اول گواهی داده بودند بآن و باز گردانیدند گواهی خود را قبول کرده نمیشود گواهی ایشان پس اگر آوردان دیگر زن

دو شاهد دیگر را قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو شهد اثنان انه طلق عمرة یوم النحر

بالکوفة والآخران انه طلق زینب یوم النحر بمکة فشهادتهم باطلة ولو جاءت احدی البینتین فقضی بها ثم جاءت الاخری لم یلتفت الیها ولو شهدا بذلک

فی یومین متفرقین من الایام وبینهما قدر ما یسیر الراکب من الکوفة الی مکة جازت شهادتهما (بحر)

واگر گواهی دادند دو شاهد که بدرستی انیمرد طلاق کرده است عمرة زن خود را در روز عید قربان در کوفه و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی

او طلاق کرده است زینب را در روز عید قربان در مکه معظمه پس گواهی هر دو طائفه باطل است و اگر آمد یک طائفه شاهدان پس قاضی حکم کرد

بگواهی ایشان بعد از ان آمد طائفه دیگر التفات نکند قاضی بشاهدی آن دوم طائفه واگر هر دو طائفه شاهدان گواهی دادند بآن دو دعوی

در دو روز جداگانه از روزها و حال آنکه درمیان آن دو روز آنقدر زمانه بود که سوار میرفت دران ما از کوفه تا مکه معظمه درست گواهی هر دو طائفه و اقامت المرأة

البینة ان زوجها طلقها یوم النحر بالرقة واقام عبده البینة انه اعتقه فی ذلک الیوم بمنی وجاءت البینة جمیعا والرجل یجحد

ذلک کله فالبینتان باطلتان فان صدق الرجل احدی البینتین وجحد الاخری قضی علیه بالطلاق

والعتاق جمیعا کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر زن تخصیص کند انیمرد شاهد را که بدرستی شوهر زن طلاق کرده است مرا در رقه

عید قربان در موضع رقه و غلام او گذرانید شاهدانرا که بدرستی آزاد کرده است مراد ازان روز عید قربان در منا و آمدند هر دو طایفه از شاهدان یکجا و آخر و منکر بود از طلاق کردن زن و آزاد کردن غلام پس گواهی هر دو طایفه باطل است و اگر راستگو گردانید مرد یکطایفه را و منکر شد از دیگر طایفه حکم کرده میشود بطلاق زن و آزادی غلام هر دو همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

اقول قد ذکر سیدی الوالد فی تنقیحه جملة مسائل فی ترجیح البینات الخصتها تلخیصا حسنا باوجز عبارة وقد ذکر انه قصد بذلک خدمة لصاحب الشرع الشریف فاحببت الاقتداء به لذلک خدمة لجناب حبیبی سید الانبیاء والمرسلین مستمدا بمدده و مدد هم (تکملة رد المحتار) من میگویم که بتحقیق خواجه و پدر من ذکر کرده است در کتاب تنقیح خود تمامی مسئلها در بارهٔ بهتری طایفهٔ گواهان بعضی بر بعضی و کوتاه کردم آنرا کوتاه کردن نیکو بلفظ کوتاه تر و تحقیق پدر من ذکر کرده است که قصد کرده ام بذکر آن مسئلها خدمت کردن صاحب شرع شریف را صلی الله علیه و سلم پس دوست دانستم پیروی پدر خود همچنین بجهت خدمت کردن جناب جد من خواجه بستیان و رسولان در حالیکه مدد خواهنده و یاری جوینده ام بمدد او و مدد ایشان صلی الله تعالی علیه و علیهم و سلم اجمعین (نکاح) بینة الاسبق تاریخا اولی فی رجلین ادعیا نکاح امرأة

بینة رد البکر النکاح عند تزویج ولیها اولی من بینة سکوتها و بینة الزوج علی رضاها او اجازتها اولی من

بینة ردها بینة زید انها امرأته اولی من بینتها انها امرأة عمرو والمنکر بینة المسلم اولی من بینة النصرانی

اذا اقاما بینة نصرانیة علی نکاح نصرانیته بینة فساد النکاح اولی من بینة صحته بینة المرأة فی قدر المهر اولی من

بینة الزوج ان شهد مهر المثل للزوج بینة المرأة ان اباها زوجها وهی بالغة ولم ترض اولی من بینة الزوج انها کانت قاصرة (تکمله رد المحتار)

بیان بهتری گواهان در نکاح اینکه گواهان کسیکه پیشتر است از روی تاریخ یعنی تاریخ دعوای او پیش است بهتر اند بقبول شدن در دعوای دو مرد یکه دعوی کرده باشند نکاح زنی را شاهدان رد کردن دختر دوشیزه نکاح را در وقت نکاح دادن ولی او او را بهتر اند بقبول شدن از شاهدان سکوت کردن او در انوقت و شاهدان شوهر بر رضا بودن زن بنکاح یا با جازه کردن او نکاح را در وقت عقد ولی او بهتر اند بقبول شدن از شاهدان رد کردن او و یعنی از شاهدانیکه گواهی بدهند که نکاح را رد کرده است شاهدان زید باینکه بدرستی این زن نکاح کرده شدهٔ زید است بهتر اند بقبول شدن از گواهان زن باینکه بدرستی

ن عمرو منکرم یعنی از انکه زن شاهد
بند که در نکاح عمرو ام و عمرو منکر باشند
شاهدان مسلمان بهتر اند از شاهدان
ی وقتیکه بر دو ی شان شاهد بگذرانند
ن نصرانی بنکاح زن نصرانی گواهان
بودن نکاح بهتر بند از گواهان بصحت
گواهان زن در قدر مهر بهتر بند از گواهان
ر اگر شاهد بود مهر مثل از برای شوهر گواهان
ن که بدرستی پدر او بنکاح داده بود او را
ال آنکه او بالغ بود و رضا نداده بود بهتر بند
واهان شوهر که بدرستی آن زن نابالغ بود

ة المرأة ان الدار التی یسکنانها ملکها اولی
ن بینة الزوج انها ملکه ببینة الزوج فی مبلغ النسب
لکه اولی من بینة المرأة ببینة الصحة اولی
فی ما لو ادعی الزوج الابراء من المهر فی الصحة
و ورثتها انه فی المرض ببینة المرأة انها ابرأت
من المهر بشرط اولی من بینة الزوج انه بلا شرط
بینة الزوج انها ابرأته من المهر اولی من بینة المرأة
انه کان مقرا به الی الان بینة للمرأة انه تزوجها فی حب
اولی من بینة ورثته انه مات فی صغر (تکملة رد المحتار)

شاهدان زن به اینکه بدرستی آنسرائی که من و شوهرم سکونت میکنیم دران ملک من ست بهتر ند بقبول شدن از شاهدان شوهر باینکه بدرستی آن سرای ملک من ست شاهدان شوهر درباره متاع زنانه مانند زیور وغیره که بگذرانند که ملک من ست بهتر ند بقبول شدن از گواهان زن که بملک بودن آن برای خود بگذراند گواهان تندرستی که گواهی بدهند به تندرستی بهتر ند بقبول شدن در صورتیکه شوهر دعوی کند ابراکردن زنرا از مهر او در حال تندرستی آن زن و وارثان آن زن دعوی کنند که ابرای او در حال بیماری او بود گواهان زن به اینکه بدرستی ابراکرده ست آن زن از مهر خود بشرطی مانند عوض یاجز آن بهتر ند بقبول شدن از گواهان شوهر باینکه بدرستی ابراء او بغیر شرط بود گواهان شوهر باینکه بدرستی این زن ابراکرده ست برای او از مهر خود بهتر ند بقبول شدن از گواهان زن به اینکه بدرستی شوهر اقرار کننده بود بمهر او تا حال گواهان زن به اینکه بدرستی فلان بنکاح گرفته بود او را در ماه رجب بهتر ند بقبول شدن از گواهان وارثان آن فلان باینکه بدرستی آن فلان در ماه صفر مرده ست

(طلاق) بينة المرأة انه كان عاقلا وقت الخلع اولى من بينة الرجل انه كان مجنونا والاصل فى ذلك ان بينة كون المتصرف عاقلا اولى من بينة كونه مجنونا بينة الابن ان اباه ابانها وانقضت عدتها اولى من بينة المرأة انه مات وهى على نكاحه وهو الصحيح (تكملة رد المحتار) بیان بهتری طائفه گواهان در دعوی طلاق اینکه گواهان زن باینکه بدرستی شوهر او بهوش بود در وقت خلع کردن

باو بهتر ند بقبول شدن از گواهان آنمرد که شوهر او ست بانیکه بدرستی او در وقت خلع کردن دیوانه بود
وقاعده کلیه درین حکم اینست که بدرستی گواهان هوشیار بودن تصرف کننده بهتر ند بقبول شدن از
گواهان دیوانه بودن او گواهان پسر شوهر زن بانیکه بدرستی پدر او طلاق داده بود این زن را
وعدت او گذشته بود پیش از مردن شوهر بهتر ند بقبول شدن از گواهان زن بانیکه بدرستی شوهر
او مرد و این زن در نکاح او بود و همین حکم صحیح است (نفقه) بينة المرأة انه موسر فعلية نفقة
الموسرين اولى من بينة الزوج انه معسر بينة الزوجة اولى فيما لو اختلفا في
مقدار المهر فرض او زمانه لانها تثبت الزيادة بينة الزوجة ان الثوب المبعوث والدراهم هدية
اولى من بينة الزوج انه من الكسوة او المهر خانية وفي الخلاصة في صفته بيان بهتری گواهان در دعوای نفقه اینکه گواهان زن
بانیکه بدرستی شوهر او توانگر است پس بر او لازم است نفقه توانگران که باین زن بدهد بهتر ند بقبول شدن
از گواهان شوهر بانیکه بدرستی شوهر ناتوان است گواهان زن بهتر ند بقبول شدن در صورتیکه زن
و شوهر باهم اختلاف کنند در اندازه نفقه مقرر کرده شده یا در زمانه مقرر کردن آن زیرا که گواهان زن
ثابت میکنند افزونی را گواهان زن بانیکه بدرستی جامه فرستاده شده باو از جانب شوهر یا درمهای
فرستاده شده باو پیشکشی بود بهتر ند بقبول شدن از گواهان شوهر بانیکه بدرستی آن جامه یا آن درمهای
از پوشاک و نفقه یا از مهر آن زن بود چنانکه در فتاوای قاضیخان ذکر شده است و در کتاب خلاصة الفتاوی
بخلاف این ذکر شده است یعنی ذکر شده است که گواهان شوهر درین صورت بهتر ند بقبول شدن بينة
الابن الغائب ان اباه حين انفق مال الابن على نفسه كان موسرا اولى من بينة الاب انه كان معسرا
بينة الابن البرهن ان بريد ابوه فعلية نفقة اولى من بينة زيد ان رجلا اخر هو ابوه اولى من بينة
الظئر المشروط عليها الارضاع بنفسها انما ارضعت الصبي بلبنها فلها الاجر اولى من بينة ابيه ١٢
گواهان پسر که غائب بوده باشد بانیکه بدرستی پدر او در وقتیکه مال آن پسر را بر خود نفقه میکرد توانگر بود بهتر

١٢ بالعكس تكملة رد المحتار

١٢ انها ارضعته بلبن شاة (تكملة رد المحتار)

بقبول شدن از گواهان ناتوانی پدر گواهان پسر که جای مانده باشد بانیکه بدرستی زید پدر اوست پس
براو لازم ست نفقهٔ او بهتر ند بقبول شدن از گواهان زید بانیکه بدرستی مرد دیگر پدر آن جای
مانده ست گواهان دایه که براو شرط کرده شده باشد شیر دادن کودک که خود آن دایه اورا شیر داده
بانیکه بدرستی شیر داده ست کودک را بشیر خود پس مراورا مزد آنست بهتر ند بقبول شدن از
گواهان پدر که بدرستی آن دایه شیر داده ست کودک را بشیر گوسفند (عتق) بینة الامة انه
اعتقها قبل الولادة فولدها حر اولی من بینة السید انها ولدت قبل الاعتاق
بینة البنت ان ابی مات حر الاصل اولی من بینة المدعی انه کان عبدی
فاعتقه وولاؤه لی بینة المولی فی قدر بدل الکتابة اولی من بینة العبد لاثباتها
الزیادة بینة الامة انه دبرها فی مرض موته وهو عاقل اولی من بینة الورثة انه کان مختلط
العقل بینة مدعی فساد الکتابة اولی من بینة مدعی صحتها بینة المکاتب ان الکتابة
علی نفسه وماله اولی من بینة المولی انها علی نفسه فقط (تکملہ رد المحتار)
بیان بهتری طائفهٔ گواهان در دعوای آزادی اینکه گواهان کنیز بانیکه بدرستی خواجهٔ او پیش از زادن
او آزاد کرده بود اورا پس ولد او آزاد ست بهتر ند بقبول شدن از گواهان خواجهٔ او بانیکه بدرستی
آن کنیز زاده ست پیش از آزادی او گواهان دختر مرده بانیکه بدرستی پدر من آزاد اصلی مرده ست
بهتر ند بقبول شدن از گواهان مدعی بانیکه پدر او غلام من بود پس اورا آزاد کرده بودم و میراث او
مر است گواهان خواجهٔ مکاتب در اندازهٔ بدل کتابت در وقت اختلاف خواجه و مکاتب
دران بهتر ند بقبول شدن از گواهان غلام از جهت ثابت کردن گواهان خواجه افزونی را گواهان
کنیز بانیکه بدرستی خواجهٔ او مدبر گردانیده بود اورا در بیماری خود و حال آنکه خواجهٔ او هشیار بود بهتر ند
بقبول شدن از گواهان وارثان خواجه بانیکه خواجهٔ او در آنوقت مختلط العقل و بیهوش بود گواهان مدعی

بقبول شدن از گواهان صحیح بودن آن اگر فاسد بودن آن بسبب شرطی بود که آن شرط
فاسد کنندهٔ آن بود و گواهان صحیح بودن آن بهترند بقبول شدن اگر فاسد بودن آن بسبب
یکمعنائی بود در چیز وقف کرده یا جزآن (بیع) بینة مدعی فساد البیع اولی من بینة
الصحة اتفاقا ان کان الفساد بشرط او اجل فاسدین و بینة مدعی الفساد اولی ایضا
ولو لمعنی فی صلب العقد کالشراء بالف و رطل خمر فی ظاهر
الروایة بینة مدعی البیع کرها اولی من بینة مدعیه طوعا فی الصحیح تکملۃ رد المحتار
بیان بهترے طایفهٔ گواهان در دعوای فروختن اینکه گواهان دعوی کنندهٔ فاسد بودن
فروختن را بهترند بقبول شدن از گواهان دعوے کنندهٔ صحیح بودن آن
اگر فاسد بودن آن بشرط فاسد یا مدت فاسد بود و نیز گواهان دعوے کنندهٔ
فاسد بودن بهترند بقبول شدن اگرچه فاسد بودن آن بسبب یکمعنائی در اصل
عقد باشد مانند خریدن بهزار درم و یکرطل خمر در ظاهر روایت گواهان دعوے کنندهٔ
فروختن بزور بهترند بقبول شدن از گواهان دعوی کنندهٔ آن برضا در روایت صحیح
بینة الغبن اولی من بینة العکس بینة الدائن ان الورثة باعوا عبدا من الترکة
المستغرقة اولی من بینتهم ان البایع مورثهم بینة مدعی البیع وفاء اولی من بینة
مدعیه باتا بینة المشتری علی الاقالة اولی من بینة البایع علی البیع لبطلان
الثانیة باقرار مدعی الاقالة بینة ذی الید انی بعتکما هذا العبد
بالفین اولی من بینة احدهما انی اشتریته منک بالف
بینة انی بعتک کذا فی یوم کذا فی مکان کذا اولی من بینة الاخر
انی لم اکن ذلک الیوم فی ذلک المکان بینة ذی الید ان فلانا

او دعى الدار اولى من بينة الخارج على الشراء من ذى اليد بينة من بلغ فادعى

ان الوصى باع كذا بغبن اولى من بينة المشتري وقال كثير بالعكس (تكملة رد المحتار)

گواهان غبن که درین فروختن غبن بود بهترند بقبول شدن از گواهان خلاف آن گواهان صاحب
دین بانیکه وارثان وین دار فروخته اند غلامی را از ترکه فرا گرفته شده بدین است بهترند بقبول شدن
از گواهان وارثان بانیکه فروشنده آن غلام مورث مایان بود گواهان دعوی کننده فروختن
وفا بهترند بقبول شدن از گواهان دعوی کننده فروختن قطعی گواهان خرنده با قاله بهترند بقبول شدن
از گواهان فروشنده بفروختن از جهت باطل شدن فروختن دوم با قرار دعوی کننده اقاله گواهان
ذو الید بانیکه بدرستی من فروخته ام بر شما دو کس این غلام را بده هزار درم بهترند بقبول شدن
از گواهان یکی ازان دو نفر بانیکه بدرستی من خریده ام آن غلام را از تو بهزار درم گواهان انیکه بدرستی
فروخته ام بر تو فلان چیز را در فلان روز در فلان جا بهترند بقبول شدن از گواهان دیگر بانیکه
بدرستی من دران روز در انجا نبودم گواهان ذو الید بانیکه فلان امانت نهاده است سرای را
نزد من بهترند بقبول شدن از گواهان شخص خارج بخریدن آن سرای از ذو الید گواهان کسیکه بالغ
شود و پس دعوی کند که بدرستی وصی من فلان چیز را فروخته با غبن بهترند بقبول شدن از گواهان خرنده
که بغیر غبن خریده بودم و بسیار از علما رحمهم الله تعالی بخلاف این گفته اند که گواهان خرنده بهترند بقبول شدن

بينة المشتري ان اباك باعها مني في صغرك اولى من بينة الابن انه كان بالغا وقيل

بالعكس بينة المشتري انك بعت مني بعد بلوغك اولى من بينة البايع انه

قبله لاثباتها العارض بينة المشتري اجازة المالك بيع

الفضولي اولى من بينة المالك الرد لانها ملزمة بينة

الخارج اني اشتريته من ابيك اولى من بينة ذى اليد

انه ملك ابيه الى حين موته بينة الخارج انى اشتريته من ابيك منذ عشر سنين

اولى من بينة ذى اليد ان اباه مات منذ عشرين سنة (تكملة رد المحتار)

گواهان خرنده بانیکه بدرستی پدر تو فروخته بود این مدعا را بمن در حال صغیری تو بهتر ند بقبول شدن از گواهان آن پسر بانیکه بدرستی من در وقت فروختن بالغ بودم و بعض مشایخ رحمهم الله تعالی بخلاف این گفته اند که گواهان پسر او بهتر ند بقبول شدن گواهان خرنده بانیکه بدرستی تو فروخته این مدعا را بر من پس از بالغ شدن تو بهتر ند بقبول شدن از گواهان فروشنده بانیکه آن فروختن پیش از بالغ شدن من بود از جهت ثابت کردن گواهان خرنده عارض و نو پیدا را گواهان خرنده باجازه کردن صاحب مال فروختن بیگانه را بهتر ند بقبول شدن از گواهان صاحب مال به رد کردن آن فروختن زیرا که گواهان خرنده لازم گننده کانند بر صاحب مال فروختن را گواهان شخص خارج غیر ذو الید بانیکه بدرستی من خریده ام مدعا را از پدر تو بهتر ند بقبول شدن از گواهان ذو الید بانیکه مدعا ملک پدر او بود تا وقت مردن او و گواهان شخص خارج غیر ذی الید بانیکه بدرستی من خریده ام مدعا را از پدر تو از مدت ده سال بهتر ند بقبول شدن از گواهان ذی الید بانیکه پدر او مرده است از مدت بیست سال بينة مثبت الزيادة اولى فيما لو اختلفا في قدر الثمن

او قدر المبيع بينة البايع في الثمن وبينة المشتري في المبيع اولى

لو اختلفا في قدر الثمن والمبيع جميعا بان قال البايع بعت العبد

الواحد بالفين وقال المشتري بل بعت العبدين بالف فيحكم للبايع

بالفين وللمشتري بعبدين بينة الصحة اولى فيما لو ادعيا الشراء

من ثالث احدهما شراء صحيحا والاخر فاسدا بينة ذى اليد ان زيدا قال

لاحق لي في الدار قبل شرائك منه اولى من بينة مدعى الشراء من زيد (تكملة رد المحتار)

گواهان ثابت کننده افزونی بقبول شدن بهترند درصورتی که اگر هردو عقد کنند کان باهم اختلاف کردند در اندازه بها یا در اندازه چیزی فروخته شده گواهان فروشنده در اندازه بها و گواهان خرنده در اندازه چیز فروخته شده بقبول شدن بهترند اگر هردو عقد کنند کان باهم اختلاف کردند در اندازه بها و اندازه چیز فروخته شده هردو باینطریق که فروشنده گفت که فروخته ام یک غلام را بدو هزار درم و خرنده گفت که نه چنین است بلکه خریده ام دو غلام را بهزار درم پس حکم کرده میشود برای فروشنده بدو هزار درم و حکم کرده میشود برای خرنده بدو غلام گواهان صحیح بودن عقد بقبول شدن بهترند درصورتی که اگر دو کس دعوای خریدن چیزی را از شخص سوم کردند یکی از ایشان دعوی خریدن صحیح را و دیگر ایشان خریدن فاسد را گواهان ذوالید باینکه زید پیش از خریدن تو ازاو اقرار کرده بود باینکه مرا حقی نیست درین سرای بهترند بقبول شدن از گواهان دعوی کننده خریدن آن سرای از زید بينة الخارج على دعوى ملك مطلق اولى من بينة ذي اليد انك شريته مني ثم تقايلنا بينة البايع اني بعتك الجارية بهذا العبد اولى من بينة المشتري ان البيع بالف بينة البايع اولى فيما لو اشترى زيد منه عبدين فهلك احدهما ورد الاخر بعيب ثم اختلفا في قيمة الهالك بينة البايع ان المبيع هلك في يد المشتري اولى من بينة المشتري انه هلك في يد البايع بينة من ليس له الخيار اولى فيما لو كان الخيار لاحدهما واختلفا في الاجازة والنقض في المدة وبينة مدعي النقض اولى لو اختلفا بعد المدة (تكملة رد المحتار) گواهان شخص خارج غیر ذوالید بدعوای ملک مطلق یعنی بدون بیان سبب ملک بقبول شدن

بهتر ند از گواهان ذو الید باینکه بدرستی تو خریده بودی مدعا را از من بعد از ان باهم اقاله کردیم
گواهان فروشنده باینکه بدرستی من فروخته ام کنیز را باین غلام بقبول شدن بهتر ند از گواهان
خرنده باینکه فروختی تو آن کنیز را بر من بهزار درم بود گواهان فروشنده بقبول شدن بهتر ند درصورتیکه
اگر زید الو خریده بود دو غلامی را پس یکی ازان دو غلام هلاک شد ورد کرد غلام دیگر را بر فروشنده
بسبب عیبی بعد ازان باهم اختلاف کردند در اندازهٔ قیمت آن غلام هلاک شده گواهان
فروشنده باینکه آن چیز فروخته شده در دست خرنده هلاک شده بقبول شدن بهتر ند از گواهان
خرنده باینکه بدرستی آن چیز فروخته شده در دست فروشنده هلاک شده گواهان کسیکه
او را اختیار نیست بقبول شدن بهتر ند درصورتیکه خیار مر یکی از هر دو عقد کنند کانرا باشد و باهم
اختلاف کنند در اجازه کردن انکسی که او را اختیار ست آن عقد را و در شکستن او آن عقد
را اگر این اختلاف ایشان در مدت خیار بود و گواهان دعوی کننده شکستن عقد بهتر ند بقبول
شدن اگر این اختلاف ایشان پس از گذشتن مدت خیار بود و بینة رب السلم

اولى في ما لو اختلفا في قدر المسلم فيه او جنسه او
صفته او ذرعه بينة المسلم اليه اولى في ما لو اختلفا
في راس المال او في مضى الاجل لاثباتها الزيادة ......
بينة المؤرخ او الاسبق تاريخا فى دعوى الشراء من ثالث اولى
من بينة الاخر و فيها تفصيل طويل بينة ذى اليد انها
نتجت في ملك بائعه اولى من بينة الخارج النتاج في ملك ما بعد (تكملة رد المحتار)

گواهان صاحب سلم بقبول شدن بهتر ند درصورتیکه صاحب سلم و کسیکه با او سلم کرده
شده باهم اختلاف کردند در اندازهٔ چیزیکه سلم دران کرده شده یا اختلاف کردند در جنس

آن یا در صفت آن یا در کرآن گواهان کسی که سلم باو کرده شده بهترند بقبول شدن اگر باهم اختلاف کردند در اندازهٔ سرمایهٔ سلم یا در گذشتن مدت آن ازجهت ثابت کردن گواهان او افزونی را گواهان کسیکه در دعوای او بیان تاریخ کرده شده باشد ویا دعوای وپیشتر باشد از روی تاریخ در دعوای خریدن چیزی از شخص سوم بهترند بقبول شدن از گواهان دیگر مدعی که در دعوای او بیان تاریخ کرده نشده یا تاریخ دعوای وپس تر است ودرین مسائله تفصیلی دراز است گواهان ذوالید باینکه بدرستی مدعا زاده شده است در ملک فروشنده من بهترند بقبول شدن از گواهان شخص خارج غیر ذوالید باینکه زاده شدن مدعا در ملک فروشندهٔ من بود (شفعة) بينة الشفيع اولى من بينة المشتري فيما اذا اختلفا في قدر الثمن وعند الثاني بالعكس بينة المشتري اولى فيما لو هدم البناء واختلف مع الشفيع في قيمته عند الثاني وعند الثالث بالعكس بينة المشتري اولى فيما لو قال اشتريت البناء ثم العرصة فلا شفعة لك في البناء وبرهن الشفيع على شرائهما جميعا عند الثاني وقال الثالث بالعكس بينة الشفيع اولى من بينة المشتري على انه احدث هذا البناء والشجر بينة الشفيع انك اشتريتها من زيد اولى من بينة المدعى عليه ان عمرا اودعنيها (تكملة رد المحتار) بیان بهتری طائفهٔ گواهان در دعوای شفعه اینکه گواهان شفعه دار بهتر اند از گواهان خرنده در صورتیکه باهم اختلاف کنند در اندازهٔ بها ونزد امام ابو یوسف رح حکم بخلاف این است یعنی گواهان خرنده بهترند گواهان خرنده بهترند بقبول شدن در صورتیکه بنای چیز خریده شده ویران شده باشد وشفعدار وخرنده باهم اختلاف کنند در قیمت آن بنا نزد امام

ابو یوسف رح و نزد امام محمد رح حکم بخلاف این است یعنی گواهان شفعدار بهتر ند گواهان
خرنده بهتر ند بقبول شدن در صورتیکه اگر خرنده گفت که در اول بنا سرای را خریده بودم
پس از ان زمین میدانی آنرا پس مرترا حق شفعه دران نیست و شفعدار شاهد ان گذرانید
بخریدن او بنا و زمین میدانی آنرا یکجا نزد امام ابو یوسف رح و گفته است امام محمد رحمة الله علیه
بخلاف این یعنی گواهان شفعدار بهتر اند بقبول شدن از گواهان خرنده و گواهان شفیع
بر اینکه این بنا و درخت در حین خریدن بود بهتر ند بقبول شدن از گواهان خرنده باینکه
بدرستی این بنا و این درخت را نو بنیاد کرده ام گواهان شفعدار باینکه بدرستی
تو مدعا را از زید خریده بهتر اند بقبول شدن از گواهان مدعی علیه باینکه بدرستی عمرو این
مدعا را نزد من امانت نهاده است (اجارة) بينة المستاجر انه استاجرها بعشرة
ليركبها الى موضع كذا اولى من بينة الموجر انه بعشرة الى نصفه بينة الراعي
انك شرطت على الرعي في هذا الموضع الذي هلكت فيه اولى من بينة
صاحبها على موضع آخر بينة الموجر انه استاجر منه الحانوت طائعا
اولى من بينة الآخر على الاكراه (اقول) تقدم
في البيع ان بينة مدعيه كرها اولى في الصحيح
فلعل هذا مبنى على خلاف الصحيح تامل بينة المستاجر
اولى فيما لو سقط احد مصراعي باب الدار فادعاه كل واحد منهما
بينة الموجر انه سلمه الدار في المدة اولى من بينة المستاجر انها كانت في يد الآجر هذه المدة
بينة الموجر اولى في قدر الاجرة وبينة المستاجر اولى في قدر المدة (تكملة رد المحتار)
بیان بهتری طائفه گواهان در دعوی اجاره اینکه گواهان اجاره گیرنده باینکه باجاره گرفته

ام این چهارپای را بده درم تا فلان جا بهتر اند بقبول شدن از گواهان اجاره دهنده بانکه بده درم بهت تا نصف آنجا گواهان شبان بانیکه بدرستی تو شرط کرده بودی بر من چرانیدن چهارپای را در انجائی که آن چهارپای دران هلاک شده بهتر اند بقبول شدن از گواهان صاحب چهارپای بشرط کردن چرانیدن بدیگر جا گواهان اجاره دهنده بانیکه بدرستی اجاره گیرنده اجاره گرفته و کار نرا برضا بهتر اند از گواهان دیگر باجاره گرفتن بزور و من میگویم که پیش ازین در دعوای فروختن ذکر شد که گواهان دعوی کننده فروختن بزور بهتر اند بقبول شدن در روایت صحیح پس میشاید که حکم این صورت اجاره بنا کرده شده باشد بخلاف روایت صحیح پس فکر و تامل کن در ان گواهان اجاره گیرنده بهتر اند بقبول شدن درصورتیکه اگر یکی از دو تخته دروازه افتاد پس هر کدام از اجاره گیرنده و اجاره دهنده انداختن آنرا دعوی کرد بر دیگر خود گواهان اجاره دهنده بانیک باجاره گیرنده سپرده بهت سرای اجاره شده را در مدت اجاره بهتر اند بقبول شدن از گواهان اجاره گیرنده بانیکه آن سرای در دست اجاره دهنده بود در این مدت اجاره گواهان اجاره دهنده بهتر اند بقبول شدن در اندازه مزد و گواهان اجاره گیرنده بهتر اند بقبول شدن در اندازه مدت اجاره بینة راكب السفينة اولى فيما لو قال الصاحبها

استاجرتني لاحفظ لك السكان بينة رب الدابة اولى فيما لو قال

له الراكب استاجرتني لابلغها الى فلان (تكمله رد المحتار)

گواهان سوار کشتی بهتر اند بقبول شدن درصورتیکه اگر سواران مر صاحب آنرا گفت که مرا باجاره گرفته جهت آنکه نگهدارم برای تو سکان کشتی را گواهان صاحب چهارپای بهتر اند بقبول شدن درصورتیکه اگر مر او را سوار چهارپای گفت که باجاره گرفته مرا

که برسانم چهارپای ترا بفلان (هندیه) بينة مدعي الهبة المشروطة

بعوض اولی من بینة الرهن وغیر المشروطة بالعکس ودلت المسألة علی ان بینة البیع اولی من
بینة الرهن بینة الشراء من ذی الید اولی من بینة الهبة والقبض منه الا اذا ارخ التالیة
فقط او کان تاریخه اسبق بینة مدعی نکاح الامة اولی من بینة مدعی الهبة او الصدقة
او الرهن ما لم یسبق تاریخ الاخر او لم یکن احدهما ذا ید والاخر خارجا وفی المسألة بحث یطلب
من الاصل بینة الوارث ان المورث وهبه کذا فی الصحة اولی من بینة الاخرین علی المرض (تکملة رد المحتار)

بیان بهتری مطابقه گواهان در دعوای بخشش اینکه گواهان دعوی کننده بخششی که عوض در ان
شرط کرده شده باشد بهترند بقبول شدن از گواهان گروی و در دعوای بخششی که عوض در ان
شرط کرده شده نباشد حکم آن بخلاف این است یعنی گواهان گروی در انجا بهترند و دلالت میکند
این مساله بر اینکه گواهان فروختن بهترند بقبول شدن از گواهان گروی گواهان خریدن مال
از ذو الید بهترند بقبول شدن از گواهان بخشش و قبض کردن آن از ذو الید مگر آنکه تنها آن
دوم که دعوی کننده بخشش و قبض است از ذو الید بیان تاریخ را کند و دعوی کننده خریدن
بیان تاریخ را نکند یا آنکه دعوای مدعی بخشش پیشتر باشد از روی تاریخ گواهان دعوی
کننده نکاح کنیز بهترند بقبول شدن از گواهان دعوی کننده بخشیدن و صدقه کردن و گرو
نهادن آن کنیز را برای او تا زمانی که تاریخ دعوائی آن دیگر که دعوی کننده بخشش و صدقه
و گروی است پیشتر نباشد یا یکی از ایشان ذو الید و دیگر خارج نباشد و درین مساله بحثی است
طلب کرده شود از اصل آن گواهان یک وارث مرده باینکه بدرستی مورث او فلان
چیز را باو بخشیده است در حال تندرستی خود بهترند بقبول شدن از گواهان دیگر وارثان
به بیماری مورث در وقت بخشیدن آن چیز (عاریة و ودیعة) بینة المعیر انها هلکت
بعد ما جاوز الموضع اولی من بینة المستعیر انه ردها الیه بینة المودع انه ذهب الودیعة

غزلك من الوكالة بقبضها اولى من بينة الوكيل بالقبض
بينة الخارج على الملك اولى من بينة ذى اليد على الايداع
بعد قوله هو فى يدى ما لم يقل اولا انه فى يدى وديعة
بينة المودع على الرد او على ضياعها عنده اولى من بينة
المالك على الاتلاف وقيل بالعكس بينة مدعى الايداع
عند ذى اليد اولى من بينة ثالث على ملك مطلق
بينة ذى اليد ان فلانا اودعنيها اولى من بينة
آخرانى اشتريتها منك (تكملة ردالمحتار)

بیان بہتری طائفۂ گواہان در دعواے عاریت و دعوای امانت اینکه گواہان عاریت دہندہ باینکه بدرستی که آنمال عاریت ہلاک شدہ پس ازانکه ازجائیکه بردن عاریت را تاآنجا اجازہ کردہ بودم تجاوز کردہ بود بہترند بقبول شدن ازگواہان عاریت گیرندہ باینکه آن مال عاریت را پس دادہ بعاریت دہندۂ گواہان امانت گیرندہ باینکه بدرستی که صاحب این مال امانت معزول کردہ ہست ترا از وکیلے که بہ قبض آنمال امانت بودی بہترند بہ قبول شدن ازگواہان وکیلی که بہ قبض آن مال امانت وکیل است گواہان شخص خارج غیر ذو الید بملک بودن مدّعا برای او بہترند بہ قبول شدن گواہان ذو الید بامانت نہادن کسی آن مدّعا را نزد او پس ازاین گفتۂ ذو الید که آن مدّعا

در دست من ہست تا زمانیکہ در اوّل نگفتہ باشد کہ این مدعا در دست
من امانت ہست واگر در اول چنین گفتہ باشد پس گواہان او بہترند
گواہان امانت گیرندہ بواپس دادن مال امانت بصاحب آن
یا بہلاک شدن آن نزد او بہترند بہ قبول شدن از گواہان صاحب
آن بہلاک کردن امانت گیرندہ آنرا وبعض مشایخ رحمہم اللہ
تعالی بخلاف این گفتہ اند کہ گواہان صاحب آن بہترند بقبول شدن
گواہان دعوی کنندۂ امانت نہادن او مدعارا نزد ذوالید بہترند
بقبول شدن از گواہان شخص سوم بملک مطلق بغیر بیان سبب گواہان
ذوالید باینکہ بدرستی کہ مدعا را فلان کس نزد من امانت نہادہ است
بہترند بقبول شدن از گواہان شخص دیگر باینکہ بدرستی خریدام آن مدعارا از تو

(غصب) بینۃ المالك علی الاتلاف اولی من بینۃ
الغاصب علی الرد الی المالك بینۃ الغاصب ان المغصوب
مات عند المالك اولی من بینۃ الموت عند الغاصب
عند محمد رحمۃ اللہ علیہ وعند الثانی رحمۃ اللہ
علیہ بالعکس بینۃ الغصب فیما فی ید
آخر اولی من بینۃ ثالث الملك المطلق
بینۃ ان ذا الید غصب الجاریۃ منہ الیوم اولی
من بینۃ ثالث غصبہا منہ منذ شہر ویضمن المدعی
قیمتہا للثالث فی قیاس قول الامام رحمۃ اللہ علیہ

و فی قیاس قول ابی یوسف رحمة الله علیه هی للثالث
ولا ضمان خانیه (تکملهٔ رد المحتار)

بیان بهتری طایفهٔ گواهان در دعوای غصب اینکه گواهان صاحب مال بهلاک کردن غصب کننده آنرا بهترند بقبول شدن از گواهان غصب کنندهٔ بواپس دادن آن بمالک آن گواهان غصب کننده باینکه مال غصب کرده شده نزد صاحب آن مرده بهترند به قبول شدن از گواهان مردن آن نزد غصب کننده نزد امام محمد رحمة الله علیه و نزد امام ابو یوسف رحمة الله علیه حکم بخلاف این است که گواهان مردن آن نزد غصب کننده بهترند گواهان غصب درباره چیزی که در دست دیگر کس باشد بهترند به قبول شدن از گواهان شخص سوم ملک مطلق را بغیر بیان سبب گواهان اینکه بدرستی که ذو الید غصب کرده است از من کنیزرا هم و بهترند بقبول شد از گواهان شخص سوم غصب کردن آن کنیز را از او از مدت یکماه و تاوان میدهد مدعی علیه که ذو الید است قیمت آن کنیز را برای آن شخص سوم بنا بر قیاس قول امام اعظم رحمة الله علیه و بنا بر قیاس قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه آن کنیز مر آن شخص سوم را است و تاوانی نیست بر مدعی علیه چنانکه در کتاب فتاوای قاضیخان ذکر شده است

(جنایات) بینة الموت من الجرح اولی من بینة الموت بعد البرء کما فی الدرر والقنیة و فی الخلاصة بالعکس و به افتی المولی ابو السعود افندی رحمة الله علیه ببینة انه قتل اباه یوم کذا اولی من بینة الخصم ان اباه کان میتا

ذلک الیوم ببینة انک امرت صبیا بضرب حمار فمات اولی من بینة الآخر ان الحمار حی لانه نفی مقصود (تکمله)

بیان بهتری طایفهٔ گواهان در دعوی جنایتها اینکه گواهان مردن کسیکه جنایت براو شده از زخم جنایت کننده بهترند بقبول شدن از گواهان مردن او پس از به شدن از ان زخم چنانکه در کتاب درر و کتاب قنیه ذکر شده است و در کتاب خلاصة الفتاوی بخلاف این ذکر شده که گواهان مردن پس از به شدن بهترند و بهمین روایت خلاصة الفتاوی فتوی کرده است خواجه ابوسعود افندی رحمة الله تعالی علیه گواهان اینکه بدرستی که مدعی علیه پدر او را فلان روز کشته است بهترند به قبول شدن از گواهان مدعی علیه به آنچه پدر او در آن روز به اجل خود مرده است گواهان اینکه بدرستی که تو امر کردی کودکی را به زدن خری پس آن خر از ان زدن مرد بهترند به قبول شدن از شاهدان دیگر به اینکه بدرستی که آن خر زنده است زیرا که این گواهی نفی کوتاه کرده شده است

(اقرار) بینة انه اقر لوارثه فی الصحة اولی من بینة انه اقر له فی المرض بینة الاقرار مکرها اولی من بینة الاقرار طوعا بینة المقضی علیه بالدار ان المدعی اقر قبل القضاء بان لا حق له فیها اولی ولو بانه اقر بعد القضاء لا یبطل القضاء بینة ان المیت کان اقر انه لا حق له فی الدار اولی من بینة الوارث الارث (تکملهٔ رد المحتار)

فایده در گندم بعد از توکیل آرد یا پست شد

فایده بعد از توکیل بشراء در سرای آبادی شد

فایده بعد از توکیل آباد او وین خود موکل ادا نمود

بخدمت از کفر و پوست از حرب بعد از ان بندی آورده شد و موکل مالک او شد ثانیاً وکالة وکیل باز نمیگردد

دفع الیه قمقمة لیدفعها الی انسان لیصلحها فدفعها و نسی لا یضمن الوکیل بالدفع (در مختار)
شخصی داد بوکیل خود کوزه را برای اینکه بدهد آنرا بکسی که بسازد آنرا و وکیل داد آنرا و فراموش کرد وی ضامن نمیشود

بسبب ادن رجل امر رجلا بشراء حنطة بعینها او بیعها فجعلت دقیقا او سویقا خرج عن الوکالة کذا
فی الخلاصة (عالمگیری) مردی فرمود مردی را بخریدن گندم معلوم و یا بفروختن آن پس گندم آرد یا طحان گردانیده شد
وکیل از وکالة می براید چنین است در خلاصه ولو امره بشراء دار بعینها وهی ارض بیضاء فبنیت فاشتراها الوکیل لم
فان کانت مبنیة فزاد فیها حائطا او جصصها او طینها لزم الآمر و کذلک الوکالة بالبیع ولو قال بع
هذه الارض بیضاء او هذه القراح او قال له بعه الی فغرس نخلا او شجرا او بنی دارا او حماما او حانوتا او جعلها
بستانا لا یجوز ذلک علی الآمر فی البیع او الشراء و کذلک لو زرع حنطة او غرس کرما کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر فرمود شخصی را بخریدن سرای معلوم و حال آنکه آن زمین سفید بود پس آباد کرده شد و
وکیل خرید آنرا روا نیست واگر آباد بود پس زیاده کرد دران دیواری و
یا گچ کاری کرد آنرا و یا گلکاری نمود آنرا لازم می شود امر کننده را و همچنین است
حکم وکالة بفروختن زمین مذکور واگر گفت بخر برای من این زمین سفید را و یا
این زمین خالص را و یا گفت بفروش آنرا از بهر من پس خرما نشاند و یا درختی
نشاند و یا بنا کرد سرای و یا حمامی و یا دکانی و یا گردانید آنرا باغی روا نیست
بر امر کننده این فروختن و خریدن و همچنین حکم است اگر کشت کرد
دروی گندمی را و یا نشاند تاک انگوری را همچنین است در کتاب محیط ولو دفع
الیه مالا لیقضی عنه دینه ثم قضی الآمر بنفسه ثم قضی الوکیل فان کان الوکیل
لا یعلم بما فعله الموکل فلا ضمان علیه و یرجع الموکل علی رب الدین ما قبض

من الوكيل وان كان عالما بذلك فهو ضامن والقول قول
الوكيل مع يمينه في انه لم يكن عالما كذا في الحاوي
واما الوكيل بالتصدق اذا دفع بعد دفع الموكل يضمن
(عالمكيري ورد المحتار) واگر موكل داد بوكيل مالی را برای اینكه ادا كند آن
مال دين او را بعد از ان خود امر كننده ادا كرد بعد از ان وكيل نيز ادا كرد پس اگر
وكيل خبر نبود بچيزيكه موكل كرده بود آنرا پس تاوان نيست بر وی و موكل رجوع
كند بر صاحب دين بچيزيكه قبض كرده است از وكيل واگر خبر بود با آن پس وی
ضامن است و معتبر قول وكيل است با سوگندش در اینكه من عالم نبودم باداى
موكل چنين است در كتاب حاوی واما وكيل بصدقه كردن وقتيكه بفقير بدهد بعد از دادن
موكل او وی ضامن میشود ولو وكله ان يوجر داره ثم آجرها الموكل
بنفسه ثم انفسخت الاجارة يعود على وكالته كذا في القنية (البحر)
واگر وكيل ساخت او را كه باجاره بدهد سرای او را بعد از ان خود موكل باجاره
داد بعد از ان اجاره فسخ شد وكيل باز ميگردد بر وكالت خود وكل ببيع الكفرى
الذي في نخلة فلان او شراء الكفرى الذي في نخيل فلان فصار
الكفرى بسرا او رطبا او تمرا بطلت الوكالة لتغير الاسم وكذلك البسر
اذا صار بعض البسر رطبا بطلت الوكالة فيما صار رطبا في البيع والشراء
ولم تبطل فيما بقي بسرا الا اذا كان الذي صار رطبا شيئا قليلا كرطبتين او
ثلثة فحينئذ تبقى الوكالة في الكل والرطب اذا صار تمرا لم تبطل الوكالة في البيع والشراء
استحسانا بخلاف العنب اذا صار زبيبا والبسر الصغير اذا صار كبيرا لا تبطل

فايده
بعد از توكيل
باجاره خود موكل باجاره
داد

فايده
بعد از توكيل
غوره خرما نيم پخته شد

الوكالة في البيع والشراء كذا في المحيط (عالمكيري)
وکیل کرد شخصی را بفروختن خرمای غوره که در درخت فلان است و یا بخریدن خرمای
غوره که در درخت فلانست پس خرمای غوره نیم پخته شد و یا پخته تازه شد و یا خرمای
خشک شد پس این وکاله باطل است از جهت تغیر یافتن نامش و همچنین است حکم نیم پخته وقتی که
بعض ازان پخته تر گردید باطل می شود وکاله در ان بعض که پخته شده است در بیع و شرا
و در باقی که بسر است باطل نمی شود مگر وقتی که آنچیز پخته شده چیزی اندک است
مانند دو خرما و یا سه پس درینوقت وکاله در همه باقی می ماند و خرمای پخته تر
که خشک گردد در بیع و شراء وکاله باطل نمی شود از روی استحسان بخلاف
از انگور که کشمش شود اما خرمای نیم خام صغیر که کبیر گردد وکاله باطل
نمی شود در بیع و شرا چنین است در محیط ولو امره ببيع بيض او شرائه
فخرج منه فرخ او ببيع طلع فصار تمرا او بيع عصير او عنب فصار
خلا او زبيبا او بيع لبن فصار زبدا او سمنا خرج الوكيل
من الوكالة وذكر ابن سماعة عن محمد رح لو باع بيضا على انه بالخيار
ثلاثة ايام فخرج فرخ منه في الثلاث بطل البيع (عالمكيري)
و اگر فرمود شخصی را بفروختن تخم مرغ و یا بخریدن آن پس چوزه برآمد
ازان و یا بفروختن شکوفه پس خرما گردید و یا بفروختن افشردهٔ خرما
و یا بفروختن انگور پس سرکه و یا کشمش گردید و یا بفروختن شیر پس مسکه یا روغن
گردید وکیل از وکاله می براید و ابن سماعه از امام محمد رحمة الله علیهما روایت
کرده است که اگر فروخت تخم مرغ را برین شرط که وی بر خیار باشد تا سه روز

فایده
بعد از توکیل
تخم مرغ چوزه
شد

پس ازان چوزه برآمد درسه روز بیع باطل ست وابن سماعة عن ابی یوسف رح لو امره بشراء
لبن حلیب بعینه فمخض ثم اشتراه لم یجز علی الموکل وان لم یسم حلیبا جاز ولو امره ببیع لبن حلیب فمخض ثم باعه جاز
کذا فی المحیط (عالمگیری) وابن سماعه از امام ابی یوسف رحمة الله علیهما روایت کرده ست که
اگر فرمود شخصی را بخریدن شیر دوشیده تازه معین پس ترش شد بعد ازان آنرا خرید
روا نیست بر موکل واگر دوشیده تازه را معین نکرده بود رواست واگر فرمود شخصی را
بفروختن شیر دوشیده تازه پس ترش شد بعد ازان فروخت آنرا رواست واذا
وکل الذمی ذمیا بقبض خمر بعینها فصارت خلا له ان یقبضها (عالمگیری)
واگر ذمی وکیل نمود ذمی را به قبض کردن شراب معلوم پس سرکه گردید هست
مر وکیل را قبض کردن آن وکذلك المسلم یوکل المسلم بقبض عصیر له
بعینه فیصار العصیر خلا فله ان یقبضه ولم یذکر اذا صار خمرا والصحیح انه له
ان یقبضه (عالمگیری) وهمچنین مسلمان اگر امر کرد مسلمانی را بقبض کردن افشرده
معین از بهر او پس افشرده سرکه گردید مر اوراهست قبض کردن آن وذکر نکرده است
این را که اگر شراب بگردد وصحیح اینست که مر اوراهست قبض کردن آن وکله
ببیع وصیفة وهی شابة فصارت عجوزة فالوکالة علی حالها ولو امره بشراء سویق
بعینه فلت بسمن او زیت او حلی بعسل وسکر او بشراء سمسم فعصره فصار دهنا
لم یجز شراؤه علی الآمر والبیع یجوز (الجرو عالمگیری) وکسی وکیل کرفت بفروختن کنیز جوان
بعد ازان پیر شد پس وکالت بر حال خود ست واگر وکیل کرفت بخریدن سویق معین
وآمیخته گردید بروغن زرد یا روغن زیتون یا آنرا شیرین گردانید بشهد یا شکر یا وکیل کرفت
بخریدن کنجد باز افشرد آنرا که روغن گردید در همه این صور تها خریدن روا نمی شود بر امر

فایده بعد از توکیل شیر ترش شد

فایده بعد از توکیل شراب سرکه شد

فایده بعد از توکیل کنیز جوان پیر شد

مضاربت یا بضاعت است گواهان دهندهٔ مال بانیکه بدرستی آنمال قرض است بهترند بقبول شدن از گواهان قبض کننده مال بانیکه آنمال مضاربت است گواهان مضاربت کننده بهترند بقبول شدن درصورتیکه اگر او و صاحب مال باهم اختلاف کردند در قدر شرط از ربح چنانچه صاحب مال بگوید که ثلثی میان من و تو نصف است و مضارب بگوید که دو حصه از من است و یکحصه از تو است گواهان صاحب مال بهتر است اگر اختلاف کردند ایشان میان خود در خاص کردن مضاربت بنوعی از سوداگری یا در فروختن مال بنقد و یا غیر نقد گواهان مضاربت کننده بهترند بقبول شدن در معلوم نمودن نوع خاص مضاربت و قتیکه باهم اختلاف کنند در نوع سوداگری گواهان مضاربت کننده بهترند بقبول شدن درصورتیکه اگر مضارب کننده بگوید که سود و فایده را باهم تقسیم کردیم پس از قبض کردن تو سرمایه را و آن دیگر که صاحب مال است منکر شده باشد از قبض کردن سرمایه گواهان مضاربت کننده بانیکه بدرستی تو شرط کرده بودی برای من سوم حصهٔ سود را بهترند بقبول شدن از گواهان آن دیگر که صاحب مال است بشرط کردن سوم حصه سود مگر ده درم گواهان مضاربت کننده بانیکه بدرستی تو شرط کرده بودی برای من صد درم را یا هیچ چیز را برای من شرط نکرده بودی پس مرا بر تو اجر مثل عمل من است بهترند بقبول شدن از گواهان آن دیگر که صاحب مال است بانیکه برای تو نصف سود را شرط کرده بودم بینة الامر اولی فیما لو اجر

احد الشریکین رجلا لشراء عبد وانه اشتراه قبل تفرقهما حتی یکون الشرکة وبرهن الاخر انه بعده لیکون للآمر وحده وبینة غیر الآمر اولی فیما لو برهن الآمر ان الشراء بعد التفرق لیکون العبد له خاصة بینة الخارج علی شرکه المفلو مع المیت اولی من بینة الورثة ان ترک المال امر ثابت بالشرکة (تکمله تکملة)

بیان بهتری طایفهٔ گواهان در دعوای شرکی اینکه گواهان امر کننده بهترند بقبول شدن در صورتیکه

اگر یکی از دو شریک امر کرد مردی را بخریدن غلامی بانیکه آن مرد امر کرده شده خریده بود
آنغلام را پیش از جدا شدن ایشان از شریکی تاکه آنغلام خریده شده از شریکی شود دو گواهان
گذرایند آن شریک دیگر بانیکه آن غلام را پس از جدا شدن از شریکی خریده تاکه آن غلام
تنها از آن امر کننده شود دو گواهان شریک غیر امر کننده بهترند بقبول شدن درصورتیکه اگر
امر کننده گواهان گذرایند که بدرستی خریدن آن غلام پس از جدا شدن شریکی ما بود برای
آنکه آن غلام تنها مر او را شود گواهان کسیکه خارج است و مال مدعا در دست او نیست
بشریک بودن او با مرده دران مال بشریکی مفاوضه که هر کدام از دو شریک دران وکیل
و ضامن دیگر میباشند بهترند بقبول شدن از گواهان وارثان آن مرده بانیکه آن مرده
آن مال را میراث گذاشت بغیر شریکی کسی دران (قسمة) بینة من یدعی بیتا فی ید آخر انه
وقع فی قسمته اولی من بینة الآخر (دعوی) بینة البراءة اولی من البینة علی المال ان لم یؤرخا او ارخ
احدهما فقط او ارخا سواء بینة المطلوب علی انك اقررت بالبراءة اولی من بینة الطالب علی
انك اقررت بالمال بعد اقراری بالبراءة وبینة الطالب اولی ان قال انك اقررت بالمال بعد دعواک
اقراری بالبراءة بینة الاسبق تاریخا اولی فیما لو ادعیا ملکیة عین فی
ید ثالث او فی ایدیهما وکذا لو ارخ احدهما فقط والا فبینهما (تکملة رد المحتار)
بیان بهتری طایفه گواهان در دعوای بخشش کردن اینکه گواهان کسیکه دعوی میکند خانه را در دست
دیگری بانیکه آن خانه را بخشش او واقع شده بهترند بقبول شدن از گواهان آن دیگر بیان بهتری طایفه گواهان
در دعوای اینکه گواهان ابرا کردن از مال که یکی از دو مدعی بر دیگر گذرانند بهترند بقبول شدن از
گواهان آن دیگر مدعی با آن مال اگر یکی از ایشان بیان تاریخ را در دعوای خود نکرده بودند یا تنها یکی
از ایشان بیان تاریخ را در دعوای خود کرده بود یا هر دوی ایشان بیان تاریخ را برابر کرده بودند

گواهان کسیکه مال ازو خواسته میشود بانیکه بدرستی تو اقرار کردهٔ بابرا کردن خود از دعوای
آن مال بهترند بقبول شدن از گواهان خواهندهٔ مال بانیکه بدرستی تو اقرار کردی باآن
مال پس از اقرار کردن من باآن ابراء گواهان خواهندهٔ مال بهترند بقبول شدن اگر گفت که
بدرستی تو اقرار کردی باآن مال پس از دعوی کردن تو آن اقرار مرا ابرا گواهان کسیکه دعوای او
پیشتر است اندر دعوی تاریخ بهترند بقبول شدن درصورتیکه اگر دوکس دعوی میکردند ملک بودن
مالی را برای خود در دست سوم شخص یا در دست هر دوی ایشان و همچنین اگر تنها یکی از ایشان
در دعوای خود بیان تاریخ را کرد گواهان او بهترند بقبول شدن و اگر اینچنین که ذکر شد نبود پس
آن مال درمیان آن دو مدعی بد و نصف شریک است بینة الخارج اولی الا اذا ادعی
ذو الید النتاج ونحوه مما لا یتکرر کجز الصوف وحلب اللبن او ارخا وتاریخه
اسبق فبینته اولی بینة الخارج اولی فی دعوی النتاج ان ارخا ووافق
سن الدابة تاریخه بینة الخارج ایضا اولی فیما اذا برهنا علی النتاج ثم برهن علی
اقرار ذی الید ببیعها وشرائها من فلان لانه اذا باع ثم اشتری کان ملکا حادثا فبطل
دعوی النتاج ونحوه (تکملهٔ رد المحتار) گواهان خارج غیر ذو الید بملک بودن چیزی برای او بهترند بقبول
شدن مگر وقتیکه ذو الید دعوی کند خانه زادی یا مانند آن را از آن سببهائی که دوبار واقع نمیشود
مانند بریدن پشم و دوشیدن شیر یا هر دوی ایشان در دعوای خود بیان تاریخ را کنند و
تاریخ دعوای ذو الید پیشتر باشد پس گواهان ذو الید بهترند بقبول شدن گواهان شخص خارج بهترند
بقبول شدن در دعوای خانه زادی اگر هر کدام از خارج و ذو الید در دعوای خانه زادی
بیان تاریخ را کردند و سال آن چهارپای موافق بود با تاریخ خارج گواهان خارج نیز بهترند در صورتیکه
اگر هر کدام از خارج و ذو الید گواهان گذرانیدند بخانه زادی و بعد از آن آن خارج گواهان گذرانیدند

باقرار کردن ذو الید بفروختن آن چهارپای وبخریدن آن از فلان زیراکه وقتیکه فروخت آنرا
وبعد ازان آنرا خرید پس این خریدن او ملک جدید و نو پیدا میشود پس دعوای خانه زادی وماننده
آنرا باطل میکند بینة من وافق سن الدابة تاریخه اولی فیما لو ادعیا النتاج علی ثالث
ذی ید وان لم یوافق احدهما فبینهما بینة مدعی النتاج خارجا او صاحب
ید اولی من بینة مدعی الملك بینة ذی الید اولی فیما لو ادعی ان هذا العبد ولد
فی ملکه من امته وعبده وبرهن الخارج علی مثل ذلك بینة الخارج اولی فیما
لو برهن علی ان هذه امته ولدت هذا العبد فی ملکه وبرهن ذو الید کذلك بینة
مدعی کل الدار اولی من بینة مدعی نصفها لو کانت فی ایدیهما ولو فی ید ثالث
فلمدعی الکل ثلاثة ارباعها وللآخر ربعها عند الامام رح (تکملۂ رد المحتار)

گواهان کسیکه سال چهارپای موافق با تاریخ او شود بهترند بقبول شدن درصورتیکه اگر دوکس
دعوای خانه زادی چهارپای را بر شخص سوم ذو الید کردند واگر سال آن با تاریخ دعوای یکی
از ایشان موافق نشد پس آن چهارپای میان ایشان شریک است بنصفه گواهان دعوی
کننده خانه زادی خواه آن دعوی کنندۂ خانه زادی خارج باشد یا ذو الید بهترند بقبول شدن
از گواهان دعوی کنندۂ ملک را در آنچیز گواهان ذو الید بهترند بقبول شدن درصورتیکه
ذو الید دعوی کند که این غلام زاده شده در ملک من از کنیز من و غلام من است وشخص خارج
بمانند این گواهان بگذراند گواهان خارج بهترند بقبول شدن درصورتیکه اگر گواهان گذرانند
بانیکه بدرستی این زن کنیز من است زاده است این غلام را در ملک من وذو الید بمانند
این گواهان گذرانید گواهان دعوی کنندۂ تمامی سرای بهترند بقبول شدن از گواهان دعوی
کنندۂ نصف آن اگر آن در دست هر دو مدعی بود واگر آن سرای در دست شخص سوم بود پس مرد دعوی

کنندہ تمامی آنرا سہ چہاریک آنست و مرآن دیگر دعوی کنندہ نصف را چہاریک آنست

نزد امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ بینۃ رب الدین علی الیسار اولی من بینۃ المدیون علی

الاعسار بینۃ الاقرب تاریخا اولی فیما لو برھن احدھما ان العین فی یدہ منذ

شھر وبرھن الآخر انھا فی یدہ منذ جمعۃ او الساعۃ بینۃ ذی الید اولی فیما

لو برھن ان العبد عبدہ منذ عشرین سنۃ وبرھن الخارج انہ کان فی یدہ منذ

سنۃ حتی اغتصبہ ذو الید منہ بینۃ الخارج ان قاضی کذا قضی لہ بھذہ الجاریۃ

او الدابۃ اولی من بینۃ ذی الید علی النتاج (تکملۂ رد المحتار) گواہان صاحب دین بتوانگری

دیندار بہتر بقبول شدن از گواہان دیندار بناتوانی خود گواہان کسیکہ دعوای او نزدیکتر است از روی تاریخ

بہتر بقبول شدن درصورتیکہ اگر یکی از دو کس گواہان گذرانید بانیکہ بدرستی این مال در دست من است از مدت

یکماہ و دیگر ایشان گواہان گذرانید بانیکہ بدرستی آنمال در دست من است از مدت یک جمعہ یا درین

ساعت گواہان ذوالید بہتر بقبول شدن درصورتیکہ اگر گواہان گذرانید بانیکہ این غلام ملک اوست

از مدت بیست سال و خارج گواہان گذرانید بانیکہ بدرستی این غلام در دست او

بود از مدت یکسال تا کہ ذوالید غصب کرد آن غلام را از او گواہان خارج

بانیکہ بدرستی فلان قاضی حکم کردہ بود برای او باین کنیز یا بآن چہارپایے

بہتر بقبول شدن از گواہان ذوالید بخانہ زادے

آن کنیز یا آن چہارپایے بینۃ الشراء اولی فیما اذا برھن علی ذی الید شراءھا

من زید وبرھن آخر علی الھبۃ منہ ای من زید واخر علی الصدقۃ منہ واخر علی الارث

منہ وان ادعی کل واحد ذلک من رجل فبینھم ارباعا بینۃ الاسبق تاریخا اولی فیما لو برھن

ان الدار کانت لزید المیت منذ سنتین ثم مات وترکھا میراثا لی وبرھن آخر انھا کانت لعمرو المیت منذ

الحوالہ شدہ

تسلیم عرضی القوم

سنة ثم مات وتركها ميراثا لى بخلاف ما لو ارخا الموت فتنصف بينهما ويلغى التاريخ

بينة الابن ان فلانا قتل اباه يوم السبت اولى من بينة المرءة ان اباه تزوجها يوم

الاحد بينة المرأة اولى لو برهن الابن على الموت لان وقت الموت لا يدخل فى القضاء

بخلاف القتل (تكملة رد المحتار) گواهان خريدن بهتر اند بقبول شدن درصورتيكه اگر مدعى گواهان

گذرانيد برذو اليد بخريدن چيزيكه در دست اوست از زيد وشاهدان گذرانيد ديگر مدعى به بخشش گرفتن

آنچيز وگواهان گذرانيد مدعى ديگر بصدقه گرفتن آنچيز از زيد وگواهان گذرانيد مدعى ديگر بميراث بردن

آنچيز از زيد واگر هر كدام ازان چهار مدعى بهمان چهار وجه دعوى از آدم عليحده ميكردند پس آنچيز

ميان ايشان چهار جا تقسيم ميشود گواهان كسيكه پيشتر باشد از روى تاريخ بهتر اند بقبول شدن درصورتيكه

اگر گواهان گذرانيد باينكه بدرستى اين سراى مر زيد مرده را بود از مدت دو سال بعد ازان زيد مرد وآن سراى

را ميراث گذاشت براى من وگواهان گذرانيد ديگر مدعى كه بدرستى آنسراى مر عمرو را بود از مدت يكسال

بعد ازان عمرو مرد وميراث گذاشت آنرا براى من بخلاف ازان صورت كه هر دو مدعى بيان تاريخ مردن

مورث خود را كنند وبيان تاريخ ملك را نكنند پس درينوقت سراى ميان ايشان نصف ميشود وتاريخ آن لغو بى

فايده ميشود گواهان پسر مرده باينكه بدرستى فلان پدر اورا روز شنبه كشته است بهتر اند بقبول شدن از گواهان زن باينكه

بدرستى پدر تو مرا بنكاح گرفته است روز يكشنبه گواهان زن نكاح در روز يكشنبه با پدر او بهتر اند بقبول شدن اگر پسر

مرده گواهان گذرانيده بود بمردن پدر خود در روز شنبه زيراكه وقت مردن در زير حكم قاضى داخل نميشود بخلاف از وقت كشتن

كه در حكم قاضى داخل ميشود بينة المدعى انه ابن عم الميت لابيه مع ذكر النسب اولى من بينة المدعى عليه

ان الميت فلان آخر وان اباك اقر فى حياته انه اخو فلان لامه لا لابيه بينة المسلم اولى فيما

لو اقام مسلم ونصرانى شهودا نصرانية على دين فى تركة نصرانى فيبداء بدين المسلم وقال الثانى

يتحاصان وبينة المسلم اولى فيما لو اقاما شهودا نصرانية على عبد فى يد نصرانى حى وعن الثانى

انه ينصف بينهما و بينة المسلم اولى ايضا فيما لو مات نصرانی له ابنان مسلم و كافر

واقام المسلم بينة مسلمة او كافرة على موته مسلما و برهن الكافر على موته كافرا فيقضى

بالارث للمسلم و يصلى على الميت (تكملة رد المحتار) گواهان مدعی بانيكه بدرستی من پسر عم مرده ام

از پدر او بابيان نسب بهترند بقبول شدن از گواهان مدعی عليه بانيكه بدرستی آنمرده فلان كس ديگر ست

و بدرستی پدر تو در حال زندگی خود اقرار كرده بود كه بدرستی او برادر فلان ست از مادر او نه از پدر او

گواهان مسلمان بهترند بقبول شدن درصورتيكه اگر مسلمان و نصرانی گذرانيدند گواهان نصرانيان را

بدينی در تركه مرده نصرانی پس ابتدا كرده ميشود باداكردن دين مسلمان ازان تركه بعد ازان

اگر چيزی ماند بآن مدعی نصرانی داده شود و امام ابو يوسف رح گفته ست كه آن مدعی كه مسلمان

ست و آن مدعی كه نصرانی ست يک برابر حصه ميگيرند ازان تركه و گواهان مسلمانان بهترند

بقبول شدن درصورتيكه اگر مسلمان و نصرانی گذرانيدند گواهان نصرانيان را بغلامی كه

در دست نصرانی زنده بود و از امام ابو يوسف رح روايت شده كه آن غلام درميان آن نصرانی و مدعی كه

مسلمان و نصرانی ست دو نصف ميشود گواهان مسلمان نيز بهترند بقبول شدن درصورتيكه اگر

نصرانی مرد و مر او را دو پسر بود يكی مسلمان و ديگر كافر و آن پسر مسلمان او گواهان مسلمانان

يا گواهان كافران گذرانيد بمردن آن پدر خود درحاليكه مسلمان بود و گواهان گذرانيد آن

پسر كافر او بمردن آن پدر خود درحاليكه كافر بود پس حكم كرده ميشود بميراث او برای آن پسر

مسلمان او و نماز جنازه گذارده ميشود بران مرده. بينة المقضی عليه بالارض انه احدث

البناء فيها اولى الا اذا اقضی عليه بالارض و البناء بينة المدعی عليه ان

اباك اقر بانه ملكی اولى من بينة المدعی الارث من ابيه الا اذا برهن المدعی انك اقررت

انه ملك ابی فيتعارض الدفعان و تبقى بينة الارث بلا معارض

بینة الورثة ان سن المدعی ثمان عشرة سنة اولی من
بینة المدعی انه ابن المیت وهو ابن عشرین سنة
بینة المرأة انها کانت حلالا وقت الموت اولی من بینة
الورثة انها کانت حراما قبل موته بسنة (تکملہ رد المحتار)

گواہان کسیکہ حکم کردہ شدہ باشد براو بزمینی باینکہ بنای آنرا نو آباد کردہ دران بہترند بقبول شدن
مگر وقتیکہ براو حکم کردہ شدہ باشد بزمین وبناء آن پس درینوقت گواہان او بنو بودن
بناء آن بہتر نیستند گواہان مدعی علیہ باینکہ بدرستی پدر تو اقرار کردہ بود باینکہ بدرستی این مدعا
ملک من مدعی علیہ ست بہترند بقبول شدن از گواہان مدعی بمیراث
بودن آن از پدر او مگر وقتیکہ مدعی گواہان بگذراند باینکہ بدرستی تو اقرار
کردی باینکہ بدرستی آن مدعا ملک پدر من ست پس باہم معارض میشوند
ہردو دفع مدعی ومدعی علیہ وگواہان میراث بغیر معارض باقی می مانند گواہان وارثان
مردہ باینکہ بدرستی مدعی ہژدہ سال ست بہترند بقبول شدن از گواہان
مدعی کہ بدرستی من پسر مردہ ام وبیست سالہ ام گواہان زن باینکہ بدرستی
وقت مردن شوہر خود حلال بودم براو بہترند بقبول شدن از گواہان
وارثان آن مردہ کہ بدرستی آن یکسال پیش از مردن او حرام بود براو

بینة من یدعی ان الکنیف فی طریق العامة محدث اولی من بینة صاحبه
انه قدیم والصحیح انه لا فرق بین الکنیف وغیرہ فتقدم بینة الحدوث
علی بینة القدم مطلقا اذا کان بدون ذکر تاریخ اما لو ارخا فالاسبق
تاریخا ارجح کما جزم به اصحاب المتون وغیرهم بینة الامانة اولی من بینة الشراء

بیّنة البایع علی النتاج بحضرة المشتری والمستحق منه اولی من
بینة المستحق علی النتاج بیّنة ذی الید اولی فیما لو ادعی ان اباه
بنی الدار وترکها میراثاله وبرهن الخارج علی مثل ذٰلک بیّنة مدعی
الارث من جدته اولی من بینة ذی الید انه کان للجدة ابن غائب لم
یعلم موته الی الآن لانه اجنبی فی اثبات ملك الغیر (تکملة رد المحتار)

گواهان کسیکه دعوی میکند که این بیت الخلا در راه عام نوآباد کرده شده بهتراند بقبول شدن ازگواهان صاحب آن بانیکه این بیت الخلا قدیمی ست وصحیح آنست که درین حکم فرق میان بیت الخلا وغیر آن نیست پس در هر چیزیکه باشد گواهان نو پیدائی آن پیش اند بقبول ازگواهان قدیم بودن آن وقتیکه هر کدام بغیر بیان تاریخ باشند واگر هر دوی ایشان بیان تاریخ را کرده بودند پس گواهانیکه پیشتر اند از روی تاریخ بهترند بقبول شدن چنانکه باین حکم یقین کرده اند صاحبان قهستانی وغیر ایشان گواهان امانت بودن مدعا بهترند بقبول ازگواهان خریدن آن گواهان فروشنده بخانه زادی چیز فروخته شده که گواهی بدهند بحضور خرنده وکسیکه آنچیز را بحقداری باز خرنده می برد بهترند بقبول از گواهان طلب کننده حق بخانه زادی آنچیز گواهان ذو الید بهترند بقبول در صورتیکه اگر دعوی کرد که بدرستی پدر او بنا کرده ست این سرای را و میراث گذاشته ست آنرا برای او و خارج گواهان گذرانید بمانند این گواهان دعوی کننده میراث بودن چیزی از مادر کلان او بهترند بقبول ازگواهان ذو الید بانیکه مر مادر کلان او را پسر غائبی ست که تا حال مردن او معلوم نیست زیراکه ذو الید بیگانه ست وحق ندارد در ثابت کردن ملک دیگر کس غیر خود

بینة من یدعی زیادة الارث اولی فیما لواختلف الورثة فی تاریخ موت الاقارب وبرهنوا بینة مدعی البنوة اولی فی حق الارث فیما لو برهن واحد انه عم المیت وآخر انه اخوه وآخر انه ابنه وکل قال لاوارث له غیره فیقضی بنسبا الکل والمیراث للابن فقط (تکملة رد المحتار)

گواهان کسیکه دعوی میکند افزونی میراث را برای خود بهترند بقبول شدن درصورتیکه اگر وارثان باهم اختلاف کردند در تاریخ مردن خویشاوندان خود و هرکدام ایشان گذرانیدند گواهان گواهان دعوی کننده پسری مرده بهترند بقبولی در حق میراث درصورتیکه اگر یک کس گواهان گذرانید که بدرستی عم مرده ام و دیگری گواهان گذرانید که بدرستی برادر مرده ام و دیگری گواهان گذرانید که بدرستی پسر مرده ام و هرکدام از ایشان میگفت که او را غیر از من دیگر وارثی نیست پس حکم کرده میشود نسب هرکدام ایشان و حکم کرده میشود میراث او تنها برای پسر او (شهادات) بینة ان فلانا قال او فعل کذا اولی من بینة انه لم یقل او لم یفعل بینة ان زوج فلانة قتل او انه مات اولی من بینة انه حی الا اذا اخبر بحیاته بتاریخ لاحق بینة الجرح اولی من بینة التعدیل بینة الطلاق والعتق اولی من بینة النکاح او الملك بینة حریة الاصل اولی من بینة الرق (تکملة رد المحتار)

بیان بهتری طایفه گواهان در شاهد بها گواهان بانیکه بدرستی فلان گفته ست یا کرده است اینچنین بهترند بقبولی از گواهان بانیکه بدرستی آنفلان نگفته ست یا نکرده ست اینچنین گواهان بانیکه بدرستی شوهر فلانه زن کشته شده ست یا بدرستی او مرده ست بهترند بقبولی از گواهان بانیکه بدرستی او زنده ست مگر وقتیکه اخبار کرده شود بر زندگی او بتاریخ بعد از تاریخ کشتن یا مردن پس درینوقت گواهان زندگی او بهترند بقبولی گواهان جرح وطعن شاهدان بهترند بقبولی از گواهان

عادل کردن شاهدان گواهان طلاق زن وآزادی غلام وکنیز بهترند بقبولی از گواهان
نکاح وگواهان ملک گواهان آزادی اصلی بهترند بقبولی از گواهان غلامی (ماخوذ)

بینة العبد او الصبی المأذون علی ما اقربه من غصب او ودیعة او عاریة
استهلکها او مضاربة قبل الحجر اولی من بینة المقولة انه فی حال الاذن (تکملة رد المحتار)

بیان بهتری طایفۀ گواهان در دعوای غلام وکودک اذن کرده شده ببود اگری اینکه گواهان
غلام یا کودک که اذن کرده شده باشد برای ایشان ببود اگری بآنچه اقرار بآن کرده
باشد از غصب کردن چیزی یا از امانت بودن وعاریت بودن چیزی که هلاک
کرده باشد آنرا یا از مضاربت بودن چیزی که هرکدام ازاین چیزها پیش از اذن بود بهترند
بقبولی از گواهان آنکسیکه اقرار کرده شده برای او بانیکه هرکدام ازین چیزها در حال
اذن ایشان بود (حجر) بینة المشتری اولی فیما لو قال اشتریت منك حال صلاحك
وبرهن المحجور انه حال الحجر (سرقه) بینة ذی الید ان المتاع ملك فلان ورثه من ابیه منذ
سنة ثم اشتریته منه اولی من بینة الخارج انه سرق منه منذ شهر بینة الخارج ان الحمار ملکه
سرق منه منذ شهر اولی من بینة ذی الید انه ملکی وفی یدی
منذ سنة (تکملة رد المحتار) بیان بهتری طایفۀ گواهان در دعوای غلام
وکودکی که از تصرف کردن منع کرده شده باشند اینکه گواهان خرنده بهترند بقبولی در صورتیکه
اگر خرنده گفت که بدرستی خریده بودم از تو در حال صلاحیت داشتن تو مر تصرفها را وگواهان
گذرانید آنکسیکه منع کرده شده است از تصرف که آن خریدن در حال منع بودن من بود از تصرف
بیان بهتری طایفۀ گواهان در دعوای دزدی اینکه گواهان ذو الید بانیکه بدرستی این متاع ملک
فلان بود که میراث برده بود آنرا از پدر خود از وقت یکسال بعد از آن خریده ام آن را از وی بهتر

نسیم

بقولی ازگواهان خارج بانیکه بدرستی این متاع دزدیده شده ست ازاو ازوقت یکماه
گواهان خارج بانیکه بدرستی این خر ملک اوست دزدیده شده ازاو
ازوقت یکماه بهترند بقولی ازگواهان ذوالید بانیکه بدرستی این خر ملک من و در دست منست
ازوقت یکسال (وصیة) بینة الرجوع عن الوصیة اولی من کونه
موصیا مصرا الی الوفاة قال فی نور العین ادعی الوصیة وانکرها الوارث
فبرهن الموصی له فادعی الوارث الرجوع قیل لا یسمع وقیل یسمع وهو الاصح
لانه مما یخفی لعل الموصی اوصی ثم رجع ولم یعلم بهما الوارث فانکر فلما
اخبر ادعی الرجوع والتناقض فی مثله لا یضر ولو برهن علی جحود الموصی
الوصیة یقبل علی روایة کون الجحود رجوعا لا علی روایة انه لیس برجوع
(تکمله) بیان بهتری طایفه گواهان در دعوای وصیت آنکه گواهان رجوع کردن وصیت
کننده از وصیت بهترند بقولی ازگواهان بانیکه وصیت کننده باقی بود بوصیت کردن خود
تا وقت مردن و در کتاب نور العین گفته ست که شخصی دعوی کرد وصیت کردن
مرده را و وارثان او منکر شدند ازان پس گواهان گذرانید آنکس که وصیت
برای او کرده شده ست پس وارث او دعوی کرد رجوع کردن مرده را
ازان وصیت بعض مشایخ رح گفته اند که شنیده نشود دعوای رجوع او
و بعض ازایشان گفته اند که شنیده میشود و همین قول صحیح ترست زیراکه
وصیت و رجوع ازقبیل آنند که پوشیده و پنهان میشوند بر انسان شاید که
وصیت کننده وصیت کرده باشد و بعد ازان رجوع کرده باشد ازان
و وارث او بآن وصیت و رجوع او ندانسته باشد پس منکر شده باشد ازانها

پس

پس وقتیکه خبر شد دعوای رجوع او را کرد و در ماند این تناقض ضرر نمیرساند بصحیح شدن
دعوی و اگر وارث گواهان گذرانید بمنکر شدن وصیت کننده از ان وصیت
قبول کرده میشود بنا بر روایت که منکر شدن از وصیت رجوع است از ان نه بر روایت
آنکه بدرستی منکر شدن از وصیت رجوع نیست از ان ....

(یقول الحقیر) الظاهر ان الروایة الاولی هی الاصح والاولی اذ تقدم
أن جحود ما عدا النکاح فسخ له قال فی البحر فأن قضی باحدی البینتین
او لا بطلت الاخری لان الاولی ترجحت باتصال القضاء بها فلا
تنتقض بالثانیة ونظیره لو کان مع رجل ثوبان احدهما نجس فتحری
وصلی باحدهما ثم وقع تحریه علی طهارة الآخر لا یجوز له الصلوة فیه
لأن الاول اتصل به حکم الشرع فلا ینتقض بوقوع التحری فی الآخر (تکمله)
و بندهٔ حقیر میگوید که ظاهر آنست که روایت اول که منکر شدن از وصیت
رجوع از ان است همان صحیح تر و بهتر است زیراکه پیش ازین ذکر شد که منکر شدن از هر عقد
غیر نکاح فسخ است مر آن عقد را و گفته است در کتاب بحر رایق که اگر قاضی در اول
بیکی از دو طایفهٔ گواهان حکم کرد بعد از ان طایفه دیگر گواهی دادند باطل میشود شاهدی آن طایفه
دگر زیراکه قبولی طایفه اول بهتری یافته است به پیوست شدن حکم قاضی با آن
پس بشاهدی دوم طایفه گواهان نمیشکند حکم قاضی و نظیر این حکم آن است که اگر
با مردی دو جامه بود یکی از انها نجس بود پس آن مرد فکر کند و نماز گذارد
با یکی از ان دو جامه که تعین پاکی آن را بفکر خود کرده بود پس از ان
فکر او بپاکی آن دگر جامه واقع شد روا نمیشود او را نماز گذاردن [illegible]

جامه دوم زیراکه پاکی جامه اول پوست شده ست حکم شرع پس آن حکم شرع
نمیشکند بواقع شدن فکر او در پاکی جامهٔ دیگر و علل الزيلعي رح مسألة

القتل بانه لما حكم بانه قتل بمكة صار ذلك حكما بانه لم يقتل في
غيرها اذ قتل شخص واحد في مكانين لا يتصور وهذا يقتضي انه
في المسائل التي سردها لا ينتقض الحكم السابق مطلقا لانه حكم
بنفي مقابله اذ لا يتصور مثلها في بيع واحد انه بغبن فاحش و
بمثل القيمة وكذا في نظائره كما هو ظاهر ثم رأيت في فتاوى شيخ
مشائخ الشهاب الحلبي رح في كتاب الوقف اذا حكم الحاكم بالبينة
الاولى لا تسمع البينة الثانية لانها ترجحت باتصال القضاء بها
قال قاضيخان لو اقامت المرأة البينة ان الميت تزوجها يوم النحر
بمكة وحكم القاضي بشهادتهم ثم اقامت اخرى انه تزوجها في
ذلك اليوم بخراسان لم تقبل والله تعالى اعلم واستغفر الله العظيم

(تکمله) زیلعی رح دلیل مسأله کشتن را ذکر کرده ست باینکه بدرستی وقتیکه
حکم قاضی کرده شد باینکه بدرستی فلان کشته شده ست در مکه معظمه این حکم قاضی
حکم شد باینکه در دیگر جا کشته نشده زیراکه کشتن یکشخص در دو جا صورت
ندارد و این قول زیلعی رح خواهش میکند آن را که بدرستی در این
مسألهای که آنرا جمع کرده ست حکم اول قاضی مطلق نمیشکند خواه حکم
بآنطایفه کرده باشد که بهتر نه بقبولی یا حکم کرده باشد بطایفه که بهتر نیستند بقبولی
زیراکه حکم اول قاضی حکمیست که دور میکند مخالف خود را زیراکه مانند آنصورت ندارد

تقرار تصحیح تاریخ چهاپ شد

دریک فروختن که بغبن فاحش باشد و بمانند قیمت باشد وہمچنین در امثال آن چنانکہ
این ظاہر ست پس ازان دیدم در فتاوای شیخ مشایخ من شہاب حلبی رح
درکتاب وقف که اگر قاضی حکم کرد بگواہان اول شنیده نمیشود گواہان دوم زیرا که
گواہان اول بہتری یافته اند بہ پیوست شدن حکم قاضی بآنہا وگفته ست قاضیخان
رح که اگر زن گواہان گذرانید بانکه مرده نبکاح گرفته بود او را روز عید قربان در مکه معظمه
وقاضی حکم کرد بگواہی ایشان بعد ازان گواہان گذرانید دیگر زن که بدرستی آن مرده
مرا نبکاح گرفته بود در ہمین روز در خراسان قبول نمیشوند گواہان دوم و الله اعلم
واستغفر الله العظیم ان قال أن مت من مرضی هذا ففلان حر وان
برئت ففلان اٰخر حر فقال العبد الذی قال له أن مت من مرضی
هذا فانت حر مات منه وقالت الورثة برئ فالقول قول الورثة
مع ایمانهم ویعتق العبد الآخر من جمیع المال فأن اقام العبد
الذی قال له أن مت من مرضی هذا فانت حر البینة انه مات
من مرضه ذلك قبلت بینته ویقضی بعتقه فیعتق ثلثاه ویسعی
فی ثلث قیمته أن لم یکن للمیت مال سوی العبدین وکان قیمتهما
سواء فأن قامت البینتان جمیعا اخذت بالبینة التی شهدت علی
موته من ذلك المرض ولا تقبل بینة الآخر فأن قالت الورثة مات من
مرضه قبل ان یبرئ یعتق العبد المقر له من ثلث ماله بعد عتق الآخر
لشهادة الشهود من جمیع المال فیعتق ثلثه مجانا ویسعی فی ثلثی قیمته
أن لم یکن للمیت مال سوی العبدین کذا فی المحیط (عالمگیری)

اگر شخصی گفت که اگر ازہمین مرض خود مردم پس فلان غلامم آزاد باشد و اگر به شدم از ان پس فلان غلام دیگرم آزاد باشد پس آن غلامی که خواجه او را گفته بود که اگر ازہمین مرض مردم تو آزاد باشی گفت که خواجه من ازہمان مرض مرده ست و وارثان خواجه گفتند که از ان مرض خود به شده بود و بمرض دیگر مرده پس معتبر قول وارثان ست با سوگند ایشان و آزاد میشود آن غلام دیگر از تمام مال آنمرده پس اگر آن غلامی که خواجه گفته بود او را که اگر ازہمین مرض خود مردم پس تو آزاد باشی گذرانید شاهدان را که بدرستی خواجهٔ من ازہمان مرض خود مرده ست قبول کرده میشود گواهان او و حکم کرده میشود بآزاد بودن آنغلام پس آزاد میشود دو سوم حصهٔ آن غلام و سعی کند در ادای سوم حصهٔ قیمت خود برای وارثان خواجه اگر آنمرده را مالی نبود بجز آن دو غلام و حال آنکه قیمت ہر دوی ایشان برابر بود پس اگر گواهان آن ہر دو غلام گذشتند عمل کرده میشود بآن گواهانی که گواهی داده اند بمردن خواجه ازان مرض و قبول کرده نمیشود گواهان دیگر پس اگر وارثان خواجه گفتند که او مرده است ازان مرض خود پیش ازانکه به شده بود ازان درین صورت آزاد میشود آنغلامی که اقرار کرده شده بآزادی برای او از سوم حصهٔ مال آن خواجه پس ازآزاد شدن آن غلام از تمام مال خواجه بشاهدی گواهان پس آزاد میشود رایگان سوم حصهٔ [illegible] ن غلا[illegible] اقرار کرده شده برای او و سعی کند در ادا کردن دو سوم حصهٔ قیمت خود برای وارثان اگر آن مرده را دیگر مالی نبود بجز آن دو غلام همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولو شهد شاهدان أنه دبر عبده فلانا أن قتل و أنه قد قتل و شهد شاهدان أنه مات موتا فأني أجيز العتق من ثلثه (عالمگیری) و اگر دو شاهد گواهی دادند بانیکه فلان شخص مدبر کرده ست فلان غلام خود را باین شرط که اگر کشته شدم پس فلان غلامم مدبر باشد و حال آنکه

تحقیق آنشخص کشته شده ست و دو شاهد دیگر گواهی دادند که آنشخص کشته نشده بدرستیکه
باجل خود مرده ست پس بدرستیکه درینصورت روا میکنم آزاد شدن آنغلام را
از سوم حصهٔ مال او وکذلك لو شهدا انه اعتقه ان حدث به حادث
فی مرضه او سفره هذا وانه قد مات فی ذلك السفر والمرض وشهد آخر
ان انه رجع من ذلك السفر ومات فی اهله فانی اجیز شهادة
شهود العتق وان شهد هذان الآخران انه قال ان رجعت من سفری
هذا فمت فی اهلی ففلان حر وانه قد رجع فمات فی اهله
وجاؤا جمیعا الی القاضی فانی لا اجیز شهادة الذین شهدا
علی الرجوع واجیز شهادة الذین شهدا انه مات فی
سفره کذا فی المبسوط (عالمگیری) وهمچنین اگر دو شاهد گواهی دادند بانکه
خواجه آزاد کرده بود غلام خود را بشرط آنکه اگر باو حادث شود درین مرض یا دراین
سفر مرگ و بدرستیکه آن خواجه مرده ست دران سفر یا دران مرض خود و شاهدی
دادند دو شاهد دیگر که بدرستی خواجه رجوع کرده بود ازان سفر خود و مرد در خانه خود پس
بدرستیکه روا میدارم گواهی گواهان آزادی را و اگر این دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی
خواجه گفته بود که اگر من رجوع کردم ازین سفر خود پس مردم در خانه خود پس فلان
غلامم آزاد باشد و حال آنکه بدرستی خواجه رجوع کرده بود ازان سفر خود
و مرد در خانه خود و هر دو طایفه شاهدان یک جا نزد قاضی آمدند پس
بدرستیکه من روا نمیکنم گواهی آن شاهدان را که شاهدی داده اند
برجوع کردن او ازان سفر و روا میدارم شاهدی آن شاهدان را

که شاهدی داده اند بردن او دران سفر او همچنین ذکر شده ست در کتاب مبسوط
اذا شهد اربعة علی رجل وامرأة بالزنا فشهد اربعة اخری علی
هؤلاء الشهود انهم زناة فهذا باطل علی قول ابیحنیفه رحو المشهود علیه
الاول لا یحد اتفاقا کذا فی المحیط (عالمکیری) وقتیکه گواهی دادند چهار شاهد بر مردی
یا زنی بر زنا پس گواهی دادند چهار شاهد دیگر برین شاهدان که بدرستی ایشان
زناکارانند پس این گواهی باطل ست بر قول امام ابو حنیفه رح وآنکسیکه در اول
براو گواهی زنا داده شده حد زنا زده نمیشود باتفاق حضرت امام اعظم وصاحبین او
رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط اذا اقام المدعی علیه
بینة ان شهود المدعی محدودون فی قذف حدهم قاضی بلد کذا
فلان فی وقت کذا وذکروا وقتا کان فلان قاضیا فی ذلك
الوقت فقال المشهود علیه بحد القذف انا اقیم البینة علی
اقرار ذلك القاضی انه ما اجری حد القذف ولم توقت واحدة
من البینتین وقتا فالقاضی یقضی بکونه محدودا فی القذف
ولا یمتنع القاضی من القضاء بکونه محدودا فی القذف بسبب بینة
الاقرار فان کان شهود القذف قد وقتوا
وقتا بان شهدوا ان قاضی کذا حده فی القذف
سنة سبع وخمسین واربعمائة مثلا فاقام المشهود علیه بینة ان ذلك القاضی
مات سنة خمس وخمسین واربع مائة او اقام البینة انه کان غائبا فی ارض کذا
سنة سبع وخمسین واربع مائة فان القاضی یقضی بکونه محدودا فی القذف ولا یلتفت الی بینة

الا ان یکون موت القاضی قبل الوقت الذی شهد الشهود باقامة الحد فیه او کون القاضی غائبا فی ارض کذا فی الوقت الذی شهد الشهود باقامة الحد فیه مستفیضا ظاهرا فی ما بین الناس علمه کل صغیر وکبیر وعالم وجاهل فحینئذ لا یقضی القاضی بکون الشاهد محدودا فی القذف ویقضی علی المشهود علیه بالمال (عالمکیری)

وقتیکه مدعی علیه گذرانید شاهدان را که بدرستیکه شاهدان مدعی که بر من گذرانیده حد زده شده اند در قذف حد زده ست ایشانرا فلان قاضی فلان شهر در فلان وقت و ذکر کردند این شاهدان وقتی را که آنفلان قاضی بود دران وقت دران شهر پس آنکسیکه براو شاهدی بحد قذف داده شده بود گفت که من میگذرانم شاهدان را با قرار آن قاضی براینکه بدرستی او جاری نکرده ست حد قذف را بر من وهیچ یکی ازان دو طایفه شاهدان بیان نکرده بودند وقت معلوم را پس قاضی حکم کند ببودن آن شاهد یکه گواهی بحد قذف براو گذرانیده شده حد زده شده در قذف ومنع نیارد قاضی از حکم کردن ببودن آنکس حد زده شده در قذف بسبب گذشتن شاهدان باقرار قاضی اول پس اگر شاهدان قذف معلوم کرده بودند وقتی را باین طریق که گواهی دادند که بدرستیکه فلان قاضی حد زده بود این شاهدان را بسبب قذف در سنه چهار صد و پنجاه وهفت مثلا پس آنکسیکه شاهدان براو گذرانیده شده بحد شدن او در قذف گذرانید شاهدان را باینکه بدرستی آن قاضی در سنه چهار صد و پنجاه و پنج مرده بود ویا گذرانید شاهدان را باینکه بدرستیکه آن قاضی در سنه چهار صد و پنجاه وهفت غائب بود در فلان زمین پس بدرستیکه قاضی حکم کند بر آنکس که شاهدان

براو گذرانیده شده بودن او حدزده شده درقذف والتفات نکند قاضی بشاهدان
آنکس مگر وقتیکه مردن قاضی پیش ازانوقتیکه شاهدان مدعی علیه گواهی داده اند ثابت
کردن حد درآنوقت یا پیش ازانوقتیکه گواهی داده اند بغایب بودن قاضی
درفلان زمین درآنوقت مشهور وظاهر باشد میان مردم که میدانست آنرا
هرخرد وکلان وهردانا ونادان پس درینوقت قاضی حکم نکند ببودن شاهد حدزده
شده درقذف وحکم کند برآنکسیکه شاهدی براو داده شده بمال ومن هذه
المسألة استخرجنا جواب مسألة صارت واقعة الفتوى
صورتها رجل ادعى على رجل انه كان لابي
فلان بن فلان عليك مائة دينار وقد مات ابي
قبل استيفاء شيئ منها وصارت المائة الدينار ميراثا
لي بموته لما انه لاوارث له غيري وطالبه بتسليم
المائة الدينار فقال المدعى عليه قد كان لابيك علي
مائة دينار كما ادعيت الا اني اديت منها
ثمانين دينارا الى ابيك في حال حياته وقد اقر
ابوك في حال حياته بقبض ما ادعيت ببلدة سمرقند
في بيتي في يوم كذا فقال بالفارسية مخاطبا لي
که آن صد دینار که مرا از تو می بایست هشتاد دینار قبض کردم از تو و مرا بر تو خود بیست دینار نمانده
واقام على ذلك بينة فقال المدعي للمدعى عليه انك مبطل
في دعواك اقرار ابي بقبض ثمانين دينارا منك لما ان ابي كان غائبا

عن بلدة سمرقند في اليوم الذي ادعيت اقراره فيه وكان ببلدة كبيرة
واقام على ذلك بينة هل تندفع بينة المدعى عليه ببينة المدعي
فقيل لا الا ان تكون غيبة المدعي عن سمرقند في اليوم الذي
شهد شهود المدعي عليه على اقراره بالاستيفاء بسمرقند وكونه ببلدة كبيرة
ظاهرا مستفيضا يعرفه كل صغير وكبير وكل عالم وجاهل فحينئذ القاضي
يدفع ببينته بينة المدعي عليه كذا في الذخيرة (عالمگیری)

وازین مسائل گذشته برآوردیم حکم مسائله را که گردیده بود واقعه قوی یعنی قوی در آن خواسته شده بود وصورت آن مسائله آنست که مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی پدر مرا فلان پسر فلان بر تو صد دینار دین ست وبتحقیق پدرم مرده ست پیش از گرفتن چیزی ازان دینارها وآن صد دینار میراث گردیده مرا بسبب مرگ او زیرا که بدرستی غیر از من اورا هیچ وارثی نیست ومدعی طلب کرد از مدعی علیه سپردن آن صد دینار را ومدعی علیه درجواب گفت که بتحقیق پدر ترا برمن صد دینار دین بود چنانکه تو دعوی کردی آنرا لیکن بدرستی من ازان صد دینار مبلغ هشتاد دینار را ادا کرده بودم بپدر تو درحال زندگی او وبتحقیق پدر تو درحال زندگی خود اقرار کرده بود بقبض کردن آنچیز یکه دعوای رسانیدن آنرا میکنم در شهر سمرقند درخانه من در فلان روز پس پدر تو گفت بزبان فارسی درحالیکه خطاب کننده بود بمن که آن صد دینار که مرا از تو می بایست هشتاد دینار را قبض کردم از تو ومرا برتو جز بیست دینار نمانده ست ومدعی علیه گذرانید باین گفته خود شاهدان را پس مدعی گفت مر مدعی علیه را که تو باطل هستی درین دعوای خود اقرار پدرم را بقبض کردن هشتاد دینار

از نزد تو زیراکه بدرستی پدرم دران روزیکه تو دعوی میکنی اقرار اورا دران تاریخ بود از شهر سمرقند و در شهر کبیره بود و مدعی گذرانید بآن گفته خود گواهان را آیا دفع میشود شاهدان مدعی علیه بسبب شاهدان مدعی یا دفع نمیشود پس گفته شد در جواب که دفع نمیشود شاهدان مدعی علیه مگر وقتیکه غایب بودن پدر مدعی از شهر سمرقند دران روزیکه شاهدان مدعی علیه گواهی داده اند بر اقرار او بگرفتن هشتاد دینار در شهر سمرقند و بودن او در شهر کبیره ظاهر و مشهور باشد و بداند آنرا هر خرد و بزرگ و هر دانا و نادان پس درین وقت قاضی دفع کند بشاهدان مدعی شاهدان مدعی علیه را همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره

ادعی علی رجل انه امر صبیا لیضرب حماره ویخرجه عن کرمه فضربه الصبی حتی مات واقام علیه بینة واقام المدعی علیه بینة ان ذلک الحمار حی لا تقبل بینته (عالمگیری)

شخصی دعوی نمود بر مردی که بدرستی او امر کرده کودکی را که بزند خر او را و بیرون کند آنرا از تاک انگور او پس آن کودک زد آن خر را تا که مرد و گذرانید برا و شاهدان را و مدعی علیه گذرانید شاهدان را که بدرستی آن خر زنده ست قبول کرده نمیشود گواهان مدعی علیه

شاهدان شهدا علی رجل بقول او فعل یلزمه بذلک اجارة او کتابة او بیع او قتل و قصاص او مال او طلاق او عتاق فی موضع وصفاه او فی یوم سمیاه فاقام المشهود علیه بینة انه لم یکن فی ذلک الموضع او لا یکون فی ذلک الیوم فی الموضع الذی وصفاه لم تقبل منه البینة علی ذلک کذا فی المحیط وکذا لو اقام المشهود علیه شاهدین انه کان فی مکان کذا ذکرا مکانا آخر سوی المکان الذی ذکره الاولان لا تقبل هذه الشهادة کذا فی الذخیرة وکذلک کل بینة قامت علی ان فلانا لم یقل لم یفعل لم یقر کذا فی المحیط وکذلک اذا

فایده در گواهی نفی

تشهد شاهدان ان هذا الشیئ لم یکن له وکذلك اذا شهدا انه لم یکن
لفلان علی فلان دین وکذلك اذا اقام بینة علی حق فقضی له به فیقول المقضی
علیه انا اقیم بینة انه لی لهذا لا تقبل منه هکذا فی المبسوط (عالمگیری وحموی)
دو شاهد گواهی دادند بر مردی بقولی یا بفعلی که بسبب آن قول یا آن فعل لازم میشد
برا اجاره یا مکاتب کردن یا فروختن یا کشتن یا قصاص یا مال یا طلاق یا آزاد کردن
در جائی که هر دو شاهد صفت آنرا کردند یا در روزیکه آنرا نامیدند پس آنکسیکه گواهان
براو گذرانیده شده گذرانید شاهدانرا بانیکه بدرستی نبودم درانجا یا نبودم دران روز
درانجائی که بیان صفت آنرا کرده اند درینصورت قبول کرده نمیشود شاهدان
ازان کسیکه شاهدان او گذرانیده شده بود برین گفته و همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و همچنین
اگر آنکسیکه شاهدان براو گذرانیده شده گذرانید دو شاهد را بانیکه بدرستی او در فلان جای
بود ذکر کردند آن شاهدان او جائی را غیر آن جائی که ذکر کرده بودند آنرا دو شاهد اول
قبول کرده نمیشود این گواهی همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره و همچنین قبول کرده
نمیشود هر گواهی که گذرانیده شده باشد بانیکه بدرستی فلان نگفته بود و یا نکرده بود و یا اقرار
نکرده بود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و همچنین قبول کرده نمیشود اگر دو شاهد گواهی
دادند که بدرستی این چیز نیست مر این مدعی را و همچنین قبول کرده نمیشود اگر دو شاهد
گواهی دادند که بدرستی مر فلان را بر فلان دین نیست و همچنین اگر کسی گذرانید شاهدانرا
بحقی بر کسی پس حکم کرده شد برای او بآن حق پس آنکسیکه حکم کرده شده بود براو گفت که من
میگذرانم شاهدانرا بانیکه این حق مراست پس قبول کرده نمیشود این شاهدان او همچنین
ذکر شده است در کتاب مبسوط بینة النفی غیر مقبولة الا فی عشر فیما اذا

فایده
گواهی نفی درده
جا مقبول است

علق طلاقها على عدم شيئ فشهدا بالعدم وفيما اذا شهد انه اسلم ولم يستثن
وفيما اذا شهدوا انه قال المسيح ابن الله ولم يقل قول النصرى وفيما اذا شهد
بنتاج الدابة عنده ولم يزل على ملكه وفيما اذا اشهد بخلع او طلاق ولم يستثن
وفيما اذا امن الامام اهل مدينة فشهدا ان هؤلاء لم يكونوا فيها وقت الامان (اشباه)
وقيده في البزازية بما اذا كان الشاهدان من غيرهم ومثله في الواقعات
(حموى) وفيما اذا شهدا ان الاجل لم يذكر في عقد السلم
وفي الارث اذا قالوا لا وارث له غيره وفيما اذا شهدا
ان الظئر ارضعت الصبى بلبن الشاة لا بلبن نفسها
كما في جامع الفصولين وتقبل بينة النفي المتواتر كما
في الظهيرية والبزازية وفي ايمان الهداية لا فرق بين
ان يحيط به علم الشاهد اولا في عدم القبول تيسيرا ذكره في
قوله عبده حر ان لم يحج العام فشهدا بنحره بالكوفة
لم يعتق بناء على انه نفي معنى بمعنى انه لم يحج (اشباه النظاير)

شاهدان نفی قبول کرده میشود در ده مسئله اول دران مسئاله که کسی معلق کند طلاق
زن خود را بنا بودن چیزی پس شاهدان گواهی بدهند بنا بودن آن دوم در آنکه
دو شاهد گواهی بدهند که بدرستی مسلمان شده است و استثنا نکرده یعنی انشاء الله نگفته
در اسلام آوردن خود سوم در آنکه شاهدان گواهی بدهند که این شخص گفت که عیسی
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام پسر خداست و نگفت که این قول نصارای است
چهارم در آنکه دو شاهد گواهی بدهند بزادن بچه چهارپای نزد مدعی و دور نشده بود

قرار تقسیم مدعی ...

از ملک او یعنی همیشه در ملک او بود پنجم در آنکه دو شاهد گواهی بدهند بخلع یا طلاق و بگویند
که انشاء الله نگفته بود ششم در آنکه پادشاه امان بدهد اهل شهر را پس دو شاهد گواهی
بدهند که بدرستیکه این کسان نبودند در ان شهر در وقت امان دادن پادشاه
و مقید کرده قبول شدن گواهی را درین صورت در فتاوای بزازیه باینکه باشند آن
دو شاهد از مردم دیگر غیر از اهل آن شهر و مانند این حکم ذکر شده است در کتاب
واقعات هفتم در آنکه دو شاهد گواهی بدهند که بدرستی مدت رسانیدن
چیزی که دران سلم کرده شده ذکر نشده در عقد سلم هشتم در میراث وقتیکه
شاهدان بگویند که نیست مر او را وارثی غیر ازین قبول کرده می شود
گواهی ایشان و نهم در آنکه دو شاهد گواهی بدهند که بدرستیکه دایه شیر داده
است این کودک را بشیر کوسفند نه بشیر خود چنانکه در کتاب جامع الفصولین
ذکر شده است و دهم قبول کرده میشود شاهدان نفی متواتر چنانکه
در کتاب ظهیریه و کتاب بزازیه ذکر شده است و در کتاب ایمان
کتاب هدایه ذکر شده است که فرق نیست در قبول ناشدن گواهی
نفی میان انیکه علم شاهد شامل و فرا گرفته باشد بران نفی و یا اگر فته نباشد
از جهت آسانی بر مردم ذکر کرده صاحب هدایه این نا بودن فرق را درین
قبول کسیکه بگوید که غلامم آزاد باشد اگر حج نکردم امسال پس شاهدان
گواهی دادند ما ضحیه کردن او روز عید قربان در شهر کوفه آزاد
نمی شود غلام او بنا برانکه این گواهی نفی است از روی
معنی بمعنای انیست که حج نکرده است لو سمعا انسانا انه اسلم و استثنی

عبد المجید
محمد فضل

في اسلامه وشهد آخران انه اسلم ولم يستثن في ايمانه تقبل الشهادة
على اثبات الاسلام (عالمكيرى) اگر دو شاهد گواهى دادند كه بدرستيكه
اين شخص مسلمان شده واستثنا كرده يعنى انشاء الله گفته در اسلام آوردن
خود و دو شاهد ديگر گواهى دادند كه بدرستيكه وى مسلمان شده واستثنا نكرده
در ايمان خود قبول كرده ميشود گواهى ايشان بر اثبات اسلام اذا شرط على
الظئر الارضاع بنفسها فارضعته بلبن الشاة فلا اجر لها فان
جحدت ذلك وقالت ما ارضعته بلبن البهائم وانما ارضعته
بلبني فالقول قولها مع يمينها استحسانا وان قامت لاهل
الصبي بينة على ما ادعوا فلا اجر لها قال شمس الائمة
الحلوانى رح تأويل المسألة انهم شهدوا انها ارضعته
بلبن الشاة وما ارضعته بلبن نفسها اما لو اكتفوا
بقولهم ما ارضعته بلبن نفسها لا تقبل شهادتهم
لقيامها على النفي مقصودا بخلاف الاول لان النفي داخل
في ضمن الاثبات وان اقاما البينة اخذت ببينة
الظئر كذا في الفصول العمادية (عالمكيرى)
وقتيكه بر دايه شرط كرده شده بود شير دادن كودك بشير خود او پس آن كودك را
بشير گوسفند شير داد پس هيچ مزدى نيست مر آن دايه را پس اگر آن دايه منكر
شد از آن شير دادن بشير گوسفند و گفت كه شير نداده ام اورا بشير چهار پايان
وجز اين نيست كه اورا شير داده ام بشير خود پس معتبر قول دايه است با سوگند

نمودن او از روی استحسان واگر مر اہل کودک را گواہان گذشتند با نچیزیکه
دعوی کرده بودند پس مزد نیست مر آن دایه را گفته است شمس ائمه حلوانی رح
که تاویل این مسأله آنست که گواہان اہل کودک گواهی دادند که بدرستی
دایه شیر داده است اورا بشیر گوسفند و شیر نداده است اورا بشیر خود اما اگر
شاهدان اهل کودک اکتفا کردند باین قول خود که شیر نداده است اورا بشیر خود
و دیگر چیزی نگفتند قبول کرده میشود گواهی ایشان از جهت مقصود بودن
گذشتن گواهی ایشان بر نفی بخلاف از صورت اول زیراکه نفی دران داخل است
در ضمن اثبات واگر هر دو طرف یعنی دایه واہل کودک گذرانیدند شاهد از اهل
کرده میشود گواہان دایه همچنین ذکر شده است در فصول عمادی دیف السلم

یدعی السلم الصحیح والمسلم الیه یقول وقع فاسدا
لانه لم یذکر الاجل واقام البینة تقبل کذا فی الفصول العمادیة (عالمگیری)

صاحب سلم دعوی کرد سلم صحیح را وآنکسیکه سلم با او شده میگفت که بدرستی سلم فاسد
واقع شده زیراکه بیان مدت رسانیدن آنچیز راکه سلم دران کرده شده بود نکرده
و گذرانید بآن گفته خود شاهدان را قبول کرده میشود همچنین ذکر شده است در فصول

عمادی ادعی انه امرأته فانت بالدفع انی محرمة علیه
بثلاث طلقات لانه قال اگر فلان روز بگذرد وآن
قماشات بنزدیك تو نیارم خانم طالق ثلاثا وقد مضی ذلك الیوم
ولم یسلم القماشات واقامت البینة علی ذلك
اند فعت عنها خصومة الزوج (عالمگیری) مردی دعوی نمود که بدرستی

این زن نکاح کرده شده نیست پس آن زن دفع دعوای شوهر خود را آورد که بدرستی من حرامم براو بسبب طلاق زیراکه او گفته بود که اگر فلان روز بگذرد و آن رختها را نزدیک تو نیارم پس تو طلاق باشی بسبب طلاق وحال آنکه آنروز گذشت و نسپرد بمن آن رختها را وگواهان گذرانید آن زن باین گفته خود دفع میشود ازان زن دعوای شوهر او اذا شهدا على رجل انا سمعناه يقول المسيح ابن الله ولم يقل قول النصارى فبانت منه امرأته والرجل يقول وصلت بقولي قول النصارى تقبل الشهادة وتقع الفرقة (عالمگیری) وقتیکه دو شاهد گواهی دادند بر مردی که بدرستی ما شنیدیم ازاو که میگفت که عیسی على نبينا وعليه السلام پسر خداست ونگفت پیوسته بآن لفظ خود که این قول نصاری ست پس جدا شد ازاو زن او وآن مرد میگفت که من پیوست کرده ام باین قول خود این را که این قول نصاری ست قبول کرده میشود این گواهی آن گواهان و واقع میشود جدائی میان آن مرد و زن او وقال في جامع الفصولين ولو قالا سمعناه يقول المسيح ابن الله ولم نسمع منه غير ذلك لا تقبل هذه الشهادة كذا في خزانة الفتوى (عالمگیری وحموی) گفته ست در کتاب جامع الفصولین که اگر دو شاهد گفتند که شنیدیم ازاو که میگفت که عیسی على نبينا وعليه السلام پسر خداست و نشنیدیم ازاو غیر این قول را قبول کرده نمیشود این گواهی همچنین ذکر شده ست در کتاب خزانة الفتاوی حلف ان لم تجيئي صهرتي هذه الليلة او لم اكلمها في كذا فامرأته طالق ثلثا فتهد شاهدان انه حلف بكذا ولم تجئه صهرته في تلك الليلة او لم يكلمها في ذلك وقد طلقت امرأته بحكم

قرار تصحیح علد ... و ... حمد ...

... الیه

هذا اليمين تقبل هذه الشهادة كذا في الفصول العمادية (عالمگیری) مردی سوگند کرد باینکه اگر
نیاید خشویم یعنی مادر زنم درہمین شب ویا اگر سخن نکردم باو درفلان امر پس زنم
طلاق باشد بسه طلاق پس دو شاہد گواہی دادند که بدرستی این مرد سوگند کرده
بود بچنین وجه وحال اینکه خشوی او دران شب نزد او نیامده بود یا سخن نکرده بود
باو دران امر وبتحقیق طلاق شده زن او بحکم ہمین سوگند قبول کرده میشود
این گواہی ہمچنین ذکر شده است در فصول عمادی اذا قال عبده حران لم
اج العام فقال حججت فشهد شاهدان انه ضحى العام بالكوفة قال محمد رح يعتق
كذا في الفصول العمادية وقول محمد رح اوجه كذا في فتح القدير (عالمگیری)
اگر مردی گفت که غلام من آزاد باشد اگر من امسال حج نکردم پس آمد وگفت که حج
کردم درین سال پس دو شاہد گواہی دادند که بدرستی این مرد در روز عید قربان
امسال در شہر کوفه اضحیه کرده است یعنی در شہر کوفه بود وحج نکرده است گفته امام محمد رح
که آزاد میشود غلام او ہمچنین ذکر شده است فصول عمادی وقول امام محمد رح قوی تر است
از روی دلیل ہمچنین ذکر شده است در کتاب فتح القدیر لو قال لعبده ان لم ادخل الدار
اليوم فانت حر واقام العبد بينة انه لم يدخلها تقبل قيل فعلى هذا لو جعل امرها
بيدها ان ضربها بغير جناية ثم ضربها وقال ضربتها بجناية وقد اقامت هي بينة
انه ضربها بغير جناية ينبغي ان تقبل منها بينتها وان اقامت على النفي لكونها قائمة على الشرط
(عالمگیری) اگر گفت مردی مر غلام خود را که اگر امروز ندرآمدم درین سرای پس تو آزاد باشی وگذرانید
آن غلام شاہد را که بدرستی خواجه او ندرآمده است امروز درین سرای قبول کرده میشود گواہان
او وبعض مشایخ رح گفته است که بنابر این حکم اگر شوہر اختیار طلاق خود را بدست آن زن کردانیده بشرط

آنکه بزند اورا بغیر از گناه او بعد ازان زد آن زن را و گفت که زده ام اورا بسبب گناه او
وتحقیق گذرانیده زن گواهانرا که بدرستی که مرا بی گناه زده است نشاید که قبول شود
ازان زن گواهان او اگرچه گذرانیده زن این گواهانرا بر نفی زیرا که گواهان و گذشته بشرط و آن
شرط معلق کردن طلاق است بنا بودن چیزی چنانکه بیان آن پیش گذشت الباب الثامن
في الشهادة على الارث باب هشتم ثابت است در بیان گواهی دادن بمیراث وملك
المورث لم يقض لوارثه بلا جر (كنز الدقايق) فالجر ان يقول الشاهد مات وتركه
ميراثا له (بحر) الا ان يشهد بملك عند موته او يده او يد من يقوم مقامه كمستاجر ومستعير
وغاصب ومودع فيغني ذلك عن الجر (كنز ودر مختار) وحکم کرده نمیشود بملک مورث برای وارث او بغیر
از بیان کردن نقل شدن ملک از مورث بوارث و آن بیان نقل شدن آن این است که شاهد
بگوید که مورث مدعی مرده است و میراث گذاشته است این مال را برای او مگر بیان کردن
نقل شدن ملک لازم نیست که گواهی بدهند بملک بودن آنمال برای مورث مدعی در وقت
مرگ او ویا گواهی بدهند ببودن آنمال در وقت مرگ آن مورث در دست او ویا در دست
آنکسیکه استاده است بجای او مانند اجاره گیرنده وعاریت گیرنده وغصب کننده وامانت
گیرنده پس درینوقت بی پروائی می آرد این بیان شاهدان از بیان کردن نقل شدن
ملک از مورث بوارثان او وقید بالملك لان اثبات شراء المورث لا يتوقف على الجر
لما في الظهيرية ادعى دارا في يد رجل ان اباه اشتراها من ذي اليد بالف درهم
ومات ابوه فجحد البايع ذلك صح دعواه وان لم يذكر في دعواه
ان اباه مات وتركها ميراثا له ثم القاضي يسئال البينة فاذا اقام البينة على ذلك وقالوا
لا نعلم له وارثا غيره يقضي القاضي بالبينة ويأمر المدعي ان ينقد الثمن ولو كانت الدار

فائده
ازجمله شرطهای شاهدان است
میراث بیان کردن شاهدان
نقل شدن ملک مورث را
بوارث

فی ید رجل آخر غیر البایع لا بد من الجر لصحة الدعوی وبه ظهر ان الجر شرط

صحة الدعوی لا کما یتوهم من کلام المصنف رح من انه شرط القضا بالبینة فقط (بحر رائق)

مقید کرد مصنف رح حکم نا شدن را برای وارث بغیر بیان نقل ملک مورث زیرا که بدرستی ثابت

گردن وارث خریدن مورث را موقوف نمیشود ببیان این نقل از جهت آنکه در فتاوای

ظهیریه آورده اینکه دعوی کرد مردی سرائی را در دست مردی که بدرستی پدر او خریده

ست آنرا ازین ذو الید بهزار درم و مرده ست پدر او پس آن فروشنده که ذو الید

ست منکر شد از ان خریدن پدر او صحیح میشود دعوای او اگرچه ذکر نکرده باشد در دعوای

خود این را که بدرستی پدر او مرده ست و میراث گذاشته ست آنرا برای او پس از ان

قاضی بپرسد از ان مدعی از شاهدان که شاهد دارد بخریدن پدر خود یا نه پس اگر گذرانید

شاهدان را بآن خریدن پدر خود و شاهدان در شاهدی خود گفتند که ما نمیدانیم او را

وارثی بجز مدعی حکم کند قاضی بگواهان او و امر کند مدعی را که نقد بدهد بفروشنده بهای

آنرا و اگر آن سرای در دست مرد دیگر بود غیر از فروشنده ناچار نیست از بیان کردن

نقل ملک از مورث بوارث که مدعی ست برای صحیح شدن دعوای او و باین حکم

ظاهر شد که بیان نقل ملک شرط صحیح شدن دعوی ست نه چنانکه وهم کرده میشود

از کلام مصنف رح از انیکه بیان نقل ملک از مورث بوارث تنها شرط حکم کردن

قاضی ست بگواهان الشرط فی سماع بینة الارث احضار الخصم وهو اما وارث او غریم

للمیت وله علی المیت دین او مودع المیت والموصی له او بد لا فرق بین ان یکون مقرا

بالحق او منکرا بزازیه فی العاشر من کتاب الدعوی تکملة شرط در شنیدن گواهان میراث حاضر کردن

خصم ست و آن خصم یا وارث ست یا صاحب دین مرده که مر او را بر آن مرده دین باشد

یا کسی ست که آن مرده نزد او امانت نهاده باشد یا برای او وصیت کرده شده باشد یا وصیت بآن کرده شده باشد و فرق نیست درین حکم میان آنکه خصم اقرار کننده باشد بحق یا منکر باشد ازان چنانکه در کتاب بزازیه در باب سیم کتاب دعوی ذکر شده ست

قال فی البزازیة شهدا ان هذه الدار کانت لجده لا تقبل لعدم الجر

(تکمله) ولو شهدوا علی اقرار ذی الید ان هذه الدار کانت لجد هذا المدعی ولم یجر والمیراث فان القاضی یقضی بالدار للمدعی اذا لم یکن له وارث

هکذا فی الذخیرة (عالمگیری) وذکر شیخنا رحمه الله ان قولهم کانت لابیه لیس بجر (تکمله)

گفته ست در کتاب بزازیه که گواهی دادند شاهدان بانیکه بدرستی این سرای پدر کلان مدعی بود قبول کرده نشود این گواهی از جهت نابودن بیان نقل ملک از مورث بوارث واگر گواهی دادند باقرار ذوالید بانیکه بدرستی این سرای از پدر کلان این مدعی بود وبیان نقل میراث را از پدر کلان او با و نکردند پس بدرستی قاضی حکم کند بآن سرای برای مدعی وقتیکه نباشد آن پدر کلان را وارثی بجز آن مدعی بهمچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره وذکر کرده ست شیخ ما رح که بدرستی این قول شاهدان که سرای از پدر او بود بیان نقل ملک نیست از مورث بوارث فاذا اثبت الوارث ان العین کانت لمورثه (بحر)

بدون اضافة الملک الی وقت الموت (منحة الخالق) لا یقضی له بخلاف الحی اذا اثبت

ان العین کانت له فانه یقضی له بها اعتبارا للاستصحاب اذ الاصل البقاء وکذا اذا اقام

البینة انه اشتراها من فلان فانه یکفی ولا یحتاج الی اثبات ملک البائع

وقته (بحر وانق) پس اگر وارث ثابت کرد که بدرستی این مال مورث او را بود بغیر از نسبت کردن ملک مورث او تا بوقت مردن او حکم کرده نشود بآن مال برای آن وارث

بخلاف از شخص زنده که ثابت کند که بدرستی این مال مراورا بود پس بدرستیکه حکم کرده میشود برای او بآنمال از جهت

اعتبار دادن همراهی حال که حال همراه است با ملک بودن آنمال مراورا زیرا که اصل باقی بودن آنست در ملک او

چنانکه پیش ازین بود و همچنین اگر گواهان گذرانید که بدرستی خریده ام این مال را پس بدرستی که همین گواهان کافی

میشود و محتاج نمیشود مدعی بثابت کردن ملک فروشنده در وقت فروختن ولابد مع الجر المذكور

من بيان سبب الوراثة ولا يكفي مجرد انه وارثه (درمختار) وكذا اذا شهدا

انه اخوه او عمه او ابن عمه او جده او جدته لا تقبل حتى يبينا طريق الاخوة

والعمومة اي يبينا الاسباب المورثة انه لاب او شقيق وينسبا الميت والوارث

حتى يلتقيا الى اب واحد ويذكرا ايضا انه وارثه وهل يشترط قوله ووارثه

في الاب والام والولد والفتوى على انه لا يشترط قوله وارثه وكذا

كل من لا يحجب بحال لا يشترط قوله وارثه وفي الشهادة بانه ابن ابن الميت

او بنت ابنه لابد من ذلك (فتح القدير) و ناچار است در صحیح شدن گواهی بیان

نقل شدن ملک از مورث بوارث از بیان کردن شاهد سبب وارث بودن مدعی را و کافی نمیشود در صحیح شدن گواهی مجرد

این قول شاهد که بدرستی این مدعی وارث اوست و همچنین اگر گواهی دادند که بدرستی این مدعی برادر مرده است یا عم مرده

یا پسر عم مرده است یا پدر کلان اوست یا مادر کلان اوست قبول کرده نمیشود این گواهی تا وقتیکه بیان کنند گواهان طریق

برادری و عم بودن او را یعنی بیان کنند سببهای وارث بودن او را باین طریق که این مدعی برادر یا عم مرده است

از طرف پدر یا از طرف پدر و مادر و بیان کنند نسب مرده و نسب وارث او را تا که برسند بیک پدر و نیز ذکر کنند این

را که بدرستی این مدعی وارث اوست و آیا شرط است این قول شاهد که بگوید که این مدعی وارث آنمرده است

درباب پدر و مادر و ولد مرده یا شرط نیست و فتوی بران است که شرط نیست درباره ایشان این قول

شاهد که این مدعی وارث اوست و همچنین درباره هر وارثی که منع نمیشود از میراث بهیچ حال شرط نیست این

قول شاهد که این مدعی وارث آنمرده ست و ناچار نیست در صحیح شدن گواهی بانیکه بدرستیکه او پسر پسر مرده است

ویا دختر پسر مرده ست از این قول شاهد که این مدعی وارث اوست وجل ادعی انه وارث فلان

المیت واقام شاهدین فشهدا انه وارث فلان المیت لا وارث له سواه فان القاضی

یسألهما عن السبب ولا یقضی قبل السؤال لاختلاف سبابهما والقضاء بالمجهول متعذر فان مات

الشاهدان اوغابا قبل ان یسألهما لا یقضی بشیٔ کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمکیری)

مردی دعوی کرد که بدرستی وارث فلان مرده ام وگذرانید شاهدان را پس گواهی دادند شاهدان

او بانیکه بدرستی این مدعی وارث آنفلان مرده ست و مر آن مرده را وارثی بجز او نیست پس بدرستی که

قاضی بپرسد آن دو شاهد را از سبب وارث بودن او وحکم نکند قاضی پیش ازین پرسیدن از جهت اختلاف

سببهای وراثت وحکم قاضی بچیز نامعلوم دشوارست پس اگر آن دو شاهد پیش ازین پرسیدن

قاضی مردند یا غایب شدند حکم نکند قاضی بهیچ چیزی همچنین ذکر شده ست در فتاوای قاضیخان

واذا شهدا انه مولاه لم تقبل لان المولی مشترک فان قالا هو مولاه اعتقه ولا

نعلم له وارثا غیره فحینئذ تقبل (بحر رائق) واگر دو شاهد گواهی دادند بانیکه بدرستی این

مدعی مولای مرده ست قبول کرده نمیشود زیرا که لفظ مولا مشترک ست میان آزاد کننده که میراث

را می برد وآزاد کرده شده که نمی برد میراث را پس اگر شاهدان گفتند که این مدعی مولای آن مرده است

که آزاد کرده بود او را ونمیدانیم غیر از مدعی وارث دیگر او را پس درینوقت قبول کرده میشود گواهی

الثانی اذا شهد شاهدان ان هذا اعتق هذا المیت وان هذا الرجل عصبة

الذی اعتق لا تقبل شهادتهما مالم یبینا سبب العصوبة انه ابن الذی اعتق

او ابوه او اخوه او ما اشبه ذلک کذا فی المحیط (عالمکیری) وقتیکه گواهی دادند دو شاهد بانیکه بدرستی فلان آزاد

کرده بود این مرده را واین مرد مدعی عصبه آنکسی ست که آزاد کرده بود آن مرده را قبول کرده

نمیشود گواهی ایشان تاکه بیان نکنند سبب عصبه بودن او را باینطریق که این مدعی پسر آنکس ست که آزاد کرده بود آن مرده را یا پدر او یا برادر اوست یا بیان کنند مانند اینها همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولا یشترط ذکر اسم المیت حتی لو شهدوا انه جده ابا ابیه ووارثه ولم یسموا المیت تقبل بدون ذکر اسم المیت کذا فی الوجیز للکردری (عالمگیری) وشرط نیست در قبول شدن گواهی ذکر کردن نام مرده تا اینکه اگر گواهی دادند که بدرستی این مدعی پدر کلان مرده ست که پدر پدر او ووارث اوست وذکر نکردند نام مرده را قبول کرده میشود گواهی ایشان بغیر از ذکر کردن نام مرده همچنین ذکر شده ست در کتاب بزازیه ادعی انه اخوه لابیه او امه وشهد الشهود ولم یذکروا اسم الاب والجد لا تقبل لانه لا یحصل التعریف الا به وقیل یصح ویثبت لانه ذکر محمد رح فی الکتاب من ادعی انه اخوه لابیه وامه واقام البینة تقبل ولم یشترط ذکر الجد وقال شمس الائمة السرخسی رح فی الاخر یشترط ذکر اسم الجد وغیره واما اذا ادعی انه ابن عمه لابد ان یذکر اسم الاب والجد حتی یحصل التعریف (فصول عمادی) مردی دعوی کرد که بدرستی من برادر مرده ام از پدر او ویا از مادر او وگواهان گواهی دادند وذکر نکردند نام پدر یا پدر کلان او را قبول کرده نمیشود این گواهی زیرا که شناختن حاصل نمیشود مگر بذکر پدر وپدر کلان وبعضی مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که صحیح میشود وثابت میشود

نسب او زیراکه امام محمد رح ذکر کرده است در کتاب که اگر کسی دعوی کرد که بدرستی برادر
مرده ام از پدر و مادر او و گواهان گذرانیدند باین دعوای خود قبول میشود گواهی ایشان
و شرط نکرده است امام محمد رح ذکر کردن پدر کلان را و گفته است شمس الائمه سرخسی رح
که در برادر شرط نیست ذکر کردن پدر کلان و غیر پدر کلان اما اگر دعوی کرد که بدرستی
پسر عم مرده ام چاره نیست از ذکر کردن نام پدر و پدر کلان او تاکه شناخت او حاصل
شود اذا ادعى دارا في يد .... انسان انها له
ورثها من ابيه وجاء بشهود شهدوا انها كانت
لابيه الى ان مات وتركها ميراثا لا نعلم له
وارثا غيره او شهدوا انها كانت لابيه يوم
الموت فالقاضي يقبل هذه الشهادة ويقضي بالدار
للمدعي وان لم يشهدوا انه تركها ميراثا له وكذا
اذا شهدوا انها كانت في يد ابيه الى ان مات او شهدوا انها
كانت في يد ابيه يوم الموت فالقاضي يقبل هذه الشهادة
ويقضي بالدار للمدعي وهو ظاهر الرواية واصح هكذا في الذخيرة اعلمكيري
وقتیکه کسی دعوی کرد سرای را در دست مردی که بدرستی این سرای مرست میراث برده ام
آنرا از پدر خود و آورد شاهدانرا که گواهی دادند که بدرستی این سرای مر پدر او را بود
تا زمانی که مرد و میراث گذشت آنرا برای این مدعی نمیدانیم آنمرده را وارثی بجز
مدعی یا گواهی دادند آن گواهان باینکه بدرستی آن سرای مر پدر مدعی را در روز
مردن او بود پس قاضی در هر دو صورت قبول کند این گواهی را و حکم کند بآن سرای

برای مدعی اگرچه گواهی ندادند که بدرستی میراث گذاشته ست پدر او آن سرای را برای او و همچنین وقتیکه گواهی دادند شاهدان که بدرستی آن سرای در دست پدر مدعی بود تا زمانی که مرد یا گواهی دادند که آن سرای در دست پدر او و در روز مردن او بود پس درین دو صورت قاضی قبول کند این گواهی را و حکم کند بآن سرای برای مدعی و همین حکم ظاهر روایت ست و صحیح ترست همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره لو شهدوا ان اباه مات وهو ساکن فی هذه الدار تقبل كذا فی المحیط (عالمگیری) اگر گواهان گواهی دادند که بدرستی پدر مدعی مرد و حال آنکه او باشنده بود در این سرای قبول کرده میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولو شهدوا ان اباه مات فی هذه الدار او شهدوا ان اباه کان فی هذه الدار حتی مات او حتی مات فیها لا تقبل وكذا لو شهدوا ان اباه دخل بهذه الدار ومات لا تقبل كذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) و اگر گواهان گواهی دادند که بدرستی پدر مدعی مرده ست در این سرای یا گواهی دادند که بدرستی پدر او در این سرای بود تا زمانی که مرد و یا تا اینکه مرد در این سرای قبول کرده نمیشود این گواهی و همچنین اگر گواهان او گواهی دادند که بدرستی پدر او در آمد در این سرای و مرد قبول کرده نمیشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده ست در فتاوی قاضیخان اذا شهد الشهود ان اباه مات وهو لابس هذا القمیص او لابس هذا الخاتم تقبل هذه الشهادة كذا فی المحیط اطلق محمد رح فی الجواب فی الخاتم وحکی القاضی ابو الهیثم عن القضاة الثلاثة انهم كانوا یفصلون ویقولون ان شهدوا ان الخاتم کان فی خنصره او بنصره یوم الموت تقبل الشهادة وان شهدوا انه کان

فی سبابته او فی الوسطی او فی الابهام لا تقبل الشهادة ولکن الصحیح ان یجری علی
اطلاقه کما ذکره محمد رح کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

وقتیکه گواهان گواهی دادند که بدرستی پدر مدعی مرد وحال آنکه پوشندهٔ این پیراهن بود
ویا پوشندهٔ این انگشتری بود قبول کرده میشود این گواهی همچنین ذکر شده ست
در کتاب محیط ومطلق ذکر کرده ست امام محمد رح این حکم را درباره انگشتری فرق
نکرده که بچه گونه پوشنده انگشتر باشد وحکایت کرده قاضی ابو الهیثم از قاضیان سه
گانه که بدرستی ایشان بودند که فرق میکردند در انگشتری ومیگفتند که اگر گواهان
گواهی دادند که انگشتر در روز مردن او در انگشت کوچک او بود یا در انگشت بنصر او
بود که نزدیک انگشت کوچک ست قبول کرده میشود گواهی ایشان واگر گواهی دادند
که آن انگشتر در روز مردن او در انگشت شهادت او یا در انگشت میانهٔ او یا در انگشت
نرا او بود قبول نمیشود گواهی ایشان ولیکن صحیح آنست که این حکم جاری باطلاق
شود که فرق میان انگشتان در پوشیدن نشود چنانکه ذکر کرده آنرا امام محمد رح
همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره ولو شهدوا انه مات وهو حامل
لهذا الثوب تقبل کذا فی المحیط ولو شهدوا ان اباه مات وهو
راکب هذه الدابة قضی بالدابة للوارث ولو شهدوا ان اباه مات
وهو قاعد علی هذا الفراش او علی هذا البساط او نائم علیه
لا تقبل هذه الشهادة ولو شهدوا ان اباه مات
وهذا الثوب موضوع علی راسه ولم یشهدوا انه
حامل له لا تقبل هذه الشهادة ولا یقضی للوارث

کذا

كذا في الذخيرة ولو شهدوا انه كان هو الواضع على راسه يوم الموت تقبل
هكذا في محيط السرخسي رح (عالمكيري) واگر گواهان گواهی دادند که بدرستی پدر
مدعی مرد وحال آنکه بردارندهٔ این جامه بود قبول کرده میشود گواهی ایشان
همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط واگر گواهی دادند که بدرستی پدرا و مرد
وحال آنکه او سوار بود براین چهارپای حکم کرده میشود بآن چهارپای برای وارث
واگر گواهی دادند که بدرستی پدرا و مرد وحال آنکه نشسته بود براین فرش
یا براین گستردنی ویا خفته بود بران قبول کرده نمیشود این گواهی ایشان واگر
گواهی دادند که بدرستی پدرا و مرد وحال آنکه این جامه برسرا و نهاده شده بود
وگواهی ندادند باینکه بردارندهٔ آن جامه بود قبول کرده نمیشود این گواهی وحکم
کرده نمیشود برای وارث همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره واگر گواهی دادند
که بدرستی پدر این مدعی در روز مردن خود نهاده بود این جامه را برسر خود قبول
کرده میشود گواهی ایشان همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی رح

والاصل في جنس هذه المسائل ان الشهود اذا شهدوا على فعل من المورث
في العين عند موته فهذا على وجهين اما ان يشهدوا بفعل هو دليل
اليد او بفعل ليس دليل اليد فالذي هو دليل اليد في النقليات
فعل لا يتصور ثبوته بدون النقل كاللبس والحمل او فعل يحصل عادة
للنقل كالركوب في الدواب وفي غير النقليات دليل اليد فعل يوجد من الملاك في
الغالب كالسكنى في الدار فهذا النوع من الفعل اذا اقامت بينته على وجوده من
المورث في العين عند موته يقضى بالمدعي للمدعي والذي ليس بدليل اليد في النقليات

یتأتی بدون النقل ولا یحصل فی الغالب للنقل کالجلوس علی البساط وفی غیر النقلیات الذی لیس بدلیل الید فعل یوجد من غیر الملاک فی الغالب کالجلوس والنوم فی الدار فهذا النوع من الفعل اذا قامت الشهادة علی وجوده من المورث فی العین عند موته لا یقضی بالعین للمدعی کذا فی المحیط (عالمگیری)

وقاعده کلیه در جنس این مسئلها اینست که بدرستی گواهان وقتیکه گواهی میدهند بفعلی از مرده در مال معین در وقت مردن او پس این گواهی بر دو قسم است یا گواهی میدهند بفعلی که آن فعل دلیل ید و تصرف آن مرده باشد ویا گواهی میدهند بفعلی که آن فعل دلیل ید و تصرف آن مرده نباشد پس آن فعلیکه دلیل ید و تصرف مرده است در چیزهای منقول فعلی است که ثابت شدن آن فعل تصور کرده نمیشود بغیر از نقل کردن مانند پوشیدن و برداشتن ویا فعلی است که حاصل میشود در عادت برای نقل کردن مانند سواری در چهار پایان ودلیل ید و تصرف در غیر چیزهای نقلی فعلی است که در بسیار وقتها پیدا میشود از مالکان آن مانند باشند کی در سراها پس این قسم از فعل وقتیکه شاهدان گذشتند به کردن آن فعل از مرده در مال معین در وقت مردن او حکم کرده میشود بآن مال مدعا برای مدعی وآن فعلیکه دلیل ید و تصرف نیست در چیزهای منقولی آن فعلی است که می آید بغیر از نقل کردن در بسیار وقتها وحاصل نمیشود برای نقل کردن مانند نشستن بر فرش ودر غیر چیزهای منقول آن فعلی که دلیل ید و تصرف نباشد آن فعلی است که در بسیاری وقتها پیدا میشود از غیر صاحبان مال مانند نشستن وخفتن در سرای پس این قسم فعل وقتیکه گواهان بگذرند بکردن آن از مورث مدعی در مال معین در وقت مردن او حکم کرده نمیشود ببودن آن عین مر مدعی را همچنین ذکر کرده شده است در کتاب محیط اذا شهدوا انها کانت ملک ابیه او ان اباه کان یسکن هذه الدار او

یملکها فان جروا المیراث فقالوا مات وترکها میراثا له قبلت شهادتهم

ویقضی له فی قولهم وان لم یجروا لا تقبل فی قول ابی حنیفة رح ومحمد رح وان

شهدوا علی اقرار المدعی علیه بشیئ من ذلک یکون اقرارا منه بالملک

للمدعی ویأمر بالتسلیم الیه کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمکیری)

وقتیکه گواهان گواهی بدهند باینکه بدرستی این سرای ملک پدر مدعی بود و یا بدرستیکه پدر

او سکونت میکرد درین سرای و یا پدر او صاحب این سرای بود پس اگر در گواهی خود

بیان نمودند نقل شدن میراث را از مرده بوارث او وگفتند که مرد پدر او و میراث

گذاشت این سرای را برای مدعی قبول کرده میشود گواهی ایشان و حکم کرده میشود بآن

سرای برای مدعی در قول تمامی امامان ما رحمهم الله تعالی و اگر بیان نکردند شاهدان نقل شدن

میراث را از مرده بوارث او قبول کرده نمیشود گواهی ایشان در قول طرفین رحمهما

الله تعالی و اگر شاهدان گواهی دادند باقرار کردن مدعی علیه بچیزی ازین سببهای

ملک که ذکر شد میشود این اقرار از و اقرار بملک بودن آن چیز مر مدعی را و قاضی امر کند مدعی

علیه را بسپردن آن سرای برای مدعی همچنین ذکر شده ست در فتاوای قاضیخان و من

شرط قبول الشهادة بالمیراث ان یدرک الشاهد المیت ولذا قال فی

البزازیة شهدا ان فلان بن فلان مات وترک هذه الدار میراثا ولم یدرکا المیت فشهادتهما باطلة (بحر)

و از جمله شرطهای قبول شدن شاهدی بمیراث آنست که شاهد دریافته باشد مرده را در وقت

زندگی او و ازین جهت در کتاب بزازیه گفته ست که دو شاهد گواهی دادند که بدرستی فلان

پسر فلان مرده و میراث گذاشته ست این سرای را و حال آنکه آن دو شاهد مرده را

در نیافته بودند پس این گواهی ایشان باطل ست هذا اذا کان نسب المدعی معروفا من المیت

فایده
از جمله شرطهای قبول شدن
شاهدی میراث آنست که
دریافته باشد مرده ...

وان لم يكن نسبه معروفا منه فشهد وانه ابن فلان بن فلان بن فلان الميت وان
الميت ترك هذه الدار ميراثا له ولم يدركا الميت لم يذكر هذا الفصل ههنا وذكر
في المنتقى اجيز شهادتهما في النسب وابطلها في الميراث كذا في المحيط (عالمكوي)

واين قبول ناشدن گواهی وقتیست که نسب مدعی از مرده معلوم باشد واگر نسب مدعی از مرده
معلوم نبود پس گواهان گواهی دادند که بدرستی این مدعی پسر فلان پسر فلان مرده است
وبدرستی که آن فلان مرده میراث گذاشته است این سرای را برای او و در نیافته بودند
مرده را ذکر نکرده است امام محمد رح این مسئله را و ذکر کرده است در کتاب منتقی که روا میدانم
گواهی ایشان را در بارهٔ نسب و باطل میکنم آنرا در بارهٔ میراث همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط لو شهدوا على دار في يد رجل انها كانت لفلان جد هذا المدعي
وخطته وقد ادركوا الجد والمدعي يدعي انها كانت لابيه فان جروا الميراث
بان شهدوا انها كانت لجد هذا المدعي فلان مات وتركها ميراثا لابي هذا
المدعي تقبل الشهادة ويقضى بالدار للمدعي وان لم يجروا
الميراث فان لم يعلم تقدم موت الجد على موت الاب
لا يقضى بالدار للمدعي بالاجماع وان علم فكذا
الجواب عند ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله (عالمكوي)

واگر گواهی دادند بسرائی در دست مردی که بدرستی این سرای از فلان پدر کلان این مدعی
بود و زمین خط کشیده شدهٔ او بود و تحقیق که دریافته بودند پدر کلان او را و مدعی دعوی
میکرد که بدرستی که این سرای از پدر من بود پس اگر شاهدان در گواهی خود بیان
نقل شدن میراث را کردند باینطریق که شاهدی دادند که بدرستی

این سرای از فلان پدر کلان این مدعی بود او مرد و میراث گذاشت این سرای را برا
پدر این مدعی بعد ازان پدر مدعی مرد و این سرای را میراث گذاشت برای این مدعی
قبول کرده میشود این گواهی و حکم کرده میشود بآن سرای برای مدعی واگر شاهدان بیان نقل
شدن ملک را از مرده بمدعی نکردند پس اگر معلوم نبود پیش بودن مردن پدر کلان بر مردن
پدر مدعی حکم کرده نمیشود بآن سرای برای مدعی باتفاق علما رحمهم الله تعالی واگر معلوم بود
پیش بودن مردن پدر کلان مدعی بر مردن پدر او همچنین حکم است نزد طرفین رحمهما الله
تعالی ومن الشروط قول الشاهد لا وارث له غیره (بحر رائق)
او لا اعلم له وارثا غیره ولو قالوا لا نعلم له وارثا بهذا الموضع کفی
عند ابی حنیفة رح ولو قالوا لا وارث له غیره قبل استحسانا وحمل
علی العلم کذا فی الحاوی (در مختار وفتح القدیر وعالمگیری) و ازجمله شرطهای شاهدی بمیراث این قول شاهد است
که بگوید که هیچ وارثی مر آن مرده را بجز مدعی نیست یا بگوید که نمیدانم آن مرده را وارثی بجز مدعی
واگر شاهدان گفتند که نمیدانیم ما وارثی آن مرده را در اینجا کافی میشود در صحیح شدن شاهدی
نزد حضرت امام اعظم رح واگر شاهدان گفتند که نیست هیچ وارثی مر آن مرده را بجز مدعی
قبول میشود از روی استحسان و این گفته شاهدان حمل میشود بعلم ایشان همچنین
ذکر شده است در کتاب حاوی ثم الشهود اذا شهدوا علی وراثة شخص
وبینوا سببها وهذا الشخص ممن یستحق جمیع المال ولا یصیر
محجوبا بغیره کالابن والابنة والاب ان قالوا لا
نعلم له وارثا غیره فالقاضی یدفع جمیع المال
الیه من غیر تلوم کذا فی المحیط فاذا شهدوا انه ابنه

فایده
ازجمله شرطهای شاهدی میراث
اینقول شاهدست که دیگر وارث
نیست مرده را بجز مدعی یا نمیدا
اورا وارثی بجز مدعی

ولم یرید واعنی هذا فالقاضی لا یدفع جمیع المال الیه
الحال بل یتلوم زمانا یقع فی غالب رای القاضی انه
لو کان معه وارث اخر لظهر فی هذه المدة هکذا فی الذخیرة (عالمگیری)
بعد ازین بدانکه اگر شاهدان گواهی دادند بوارث بودن شخصی و بیان کردند سبب وارث
بودن اورا و این شخص ازان قسم وارث بود که صاحب حق میشد همهٔ مال را و منع نمیشد
از میراث بسبب شخص دیگر مانند پسر مرده و دختر و پدر او در ینصورت اگر شاهدان
در گواهی خود گفته بودند که نمیدانیم آن مرده را وارثی بجز این شخص مدعی پس قاضی بدهد
تمامی مال را باو بغیر از انتظار همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط واگر گواهی دادند
که بدرستی این شخص پسر مرده ست و نافزودند براین چیزیرا یعنی نگفتند که نمیدانیم وارث
دیگر مراین مرده را غیر از او پس قاضی درحال ندهد تمامی مال را باو بلکه انتظار کند آن قدر
زمانه که واقع شود در غالب فکر قاضی اینکه اگر باو وارث دیگر میبود هر آیینه ظاهر
میشد درین مدت همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره واذا شهدوا
انه کان لمورثه ترکه میراثا له ولم یقولوا
لا نعلم له وارثا سواه فان کان ممن یرث
فی حال دون حال لا یقضی لاحتمال عدم استحقاقه
او یرث علی کل حال یحتاط القاضی وینتظر مدة هل له
وارث اخر ام لا ثم یقضی بکله وان کان نصیبه یختلف
فی الاحوال یقضی بالاقل فیقضی فی الزوج بالربع والزوجة بالثمن الا ان
یقولوا لا نعلم له وارثا غیره (فتح القدیر) وو قسته

گواهان گواهی بدهند که این مال از مورث این مدعی بود میراث گذاشته است آنرا برای او ونگفتند شاهدان این راکه نمیدانیم مرآن مرده را وارثی بجز مدعی پس اگر آن مدعی از جملهٔ آن وارثان بود که دریک حال ازان مرده میراث می برد و در دیگر حال میراث نمی برد حکم نکند قاضی برای او ازجهت احتمال صاحب حق نابودن او ویا اینکه مدعی ازان وارثان بود که بهر حال میراث ازان مرده می برد پس درین صورت قاضی احتیاط کند وانتظار کند زمانه تاظاهر شود که آیا مرآن مرده را وارثی دیگر بجز مدعی هست یانه بعد ازان حکم کند قاضی بهمه مال برای آن مدعی واگر مدعی ازان وارثان بود که حصهٔ او در حالها و تقدیرها مختلف میشد حکم کند قاضی بکمترین حصهٔ او پس درباره شوهر حکم کند بچهارم حصهٔ مال و درباره زن مرده حکم کند بهشتم حصهٔ مال مگر حکم نکند قاضی بکمترین حصهٔ این چنین وارث وقتیکه گواهان درگواهی خود بگویند که نمیدانیم آن مرده را وارثی بجز این مدعی وقد علم بما مر ان الوارث ان كان ممن يحجب حجب حرمان فذكر هذا الشرط لاصل القضاء وان كان ممن قد يحجب حجب نقصان فذكره شرط للقضاء بالاكثر وان كان وارثا دائما ولا ينقص بغيره فذكره شرط للقضاء حالا لابدون تلوم (رد المحتار) وتحقیق معلوم شد ازان بیانی که گذشت اینکه بدرستی وارث اگر ازآن وارثانی بود که ازمیراث گاه گاه منع میشد منع شدن محرومی یعنی بودن دیگر وارث محروم میشد ازمیراث پس ذکر این شرط یعنی این گفتهٔ شاهد که نمیدانم

مرمرده را وارثی غیر ازین مدعی برای اصل حکم قاضی ست واگر ازان وارثانی بود
که از میراث منع میشد بمنع شدن نقصان یعنی بودن دیگر وارث حصۂ او ناقص میشد
پس ذکر این شرط برای حکم نمودن قاضی ست با فزونترین حصهای او واگر آن
وارث همیشه وارث بود که حصۂ او بسبب وارث دیگر ساقط یا کم نمیشد پس ذکر این
شرط برای درحال حکم کردن قاضی ست بی انتظار کردن او وفی الاقضیة شهدا

بانه جد المیت وقضی له به ثم جاء اخ وادعی انه ابو المیت وبرهن فالثانی
بالمیراث (اجو) ویجعل الجد ابا لهذا الذی ادعی الابوة فان قال الاب
للقاضی ان هذا الذی اقام البینة انه جد لیس باب لی
فره باعادة البینة فالقاضی لایکلفه کذا فی المحیط (عالمگیری)

ودر کتاب اقضیه گفته ست که دو شاهد گواهی دادند بانیکه بدرستی این شخص پدر کلان
مرده ست وقاضی حکم کرد برای او بمیراث بعد ازان مرد دیگر آمد ودعوی کرد که
بدرستی پدر مرده ام وگذرانید شاهدان را پس مدعی دوم که پدر مرده ست مر او را
ترست بمیراث آن مرده وآن پدر کلان مرده پدر گردانیده میشود مر این کسی را که
دعوی کرده ست پدر بودن را پس اگر آن پدر مرده گفت مر قاضی را که بدرستی
این شخص که گذرانیده ست شاهدان را بانیکه پدر کلان مرده ست پدر من نیست
پس امر کن او را بباز گذرانیدن شاهدان پس قاضی تکلیف نکند بر او بباز
گذرانیدن شاهدان همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولو شهد

ان قاضی بلد کذا قضی بانه وارث المیت ولا وارث له
غیره قضی بارثه لابالنسب بین اولا فلو بین وبرهن اخو

بنسب يحجبه او يشاركه قبل وحجب او شارك حتى لو بين الاول انه ابن
الميت وبرهن الاخر انه ابنه فالارث بينهما ولو برهن الثانى
انه ابو الميت جعل للثانى السدس والباقى للاول ولو
ذكر الاول انه جد الميت وبرهن الثانى انه ابو الميت
فالارث للثانى ولو ذكر الاول انه ابو الميت وبرهن الثانى
انه ابن الميت جعل للثانى خمسة اسداس الارث وللاول
السدس ولو برهن الثانى انه ابو الميت ايضاً فالارث للثانى والجواب
فى المعتق كالجواب فى الاب ورد بيّنة الاول على ابوته بعد القضاء للثانى الا اذا برهن
الاول على ان القاضى قضى انه ابو الميت فكان اولى وبطل نسب الثانى ولو برهن الاول
على ابوته قبل القضاء للثانى اشتركا فى الارث
حتى لو مات احدهما تعين الاخر ابا والحكم فى الولاء
على هذه الوجوه وان كان الاول معتوها او صغيرا
لا يقدر على البيان جعله القاضى ابنا لو كان
ذكرا فان جاء الثانى وبرهن انه ابو
الميت جعل للثانى سدس المال وان برهن انه
اخو الميت يجعله محجوبا بالاول وان كان الاول امرأة جعله
بنتا للميت وجعل لها جميع المال بالفرض والرد فان جاء اخر
وادعى انه اخو الميت يعطيه النصف وان ذكر
الثانى انه ابنه يعطيه الثلثين كذا فى الكافى (عالمگیری)

واگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی قاضی فلان شهر حکم کرده ست باینکه بدرستی این
مدعی وارث مرده ست ونیست مراورا وارثی غیرازاو وحکم کند قاضی بوارث بودن
مدعی نه به نسب او وبیان کرده باشد مدعی نسب خودرا یا بیان نکرده باشد پس اگر
مدعی بیان کرد نسب خودرا ودیگر شخصی شاهدان گذرانید به نسبی که مدعی اول را
منع میکرد ازمیراث ویا شریک میکرد انید مدعی دوم را با مدعی اول درمیراث
قبول کرده میشود گواهی ایشان ومنع میشود مدعی اول ازمیراث در صورت اول
ویا شریک میشود مدعی اول با او درمیراث درصورت دوم تاآنکه اگر مدعی اول
بیان نمود که من پسر مرده ام ومدعی دوم گذرانید شاهدان راکه بدرستی
من پسر مرده ام پس میراث آن مرده دونصف میشود میان ایشان واگر
مدعی دوم گذرانید شاهدان راکه بدرستی پدر مرده ام کردانیده میشود
پدر وداده میشود مراورا ششم حصهٔ میراث وباقی مال داده میشود مدعی اول را واگر
مدعی اول گفته بود که بدرستی پدرکلان مرده ام ومدعی دوم گذرانید
شاهدان راکه بدرستی پدر مرده ام پس میراث مرمدعی دوم راست
واگر مدعی اول گفته بود که بدرستی پدر مرده ام ومدعی دوم گذرانید
شاهدان راکه بدرستی پسر مرده ام درین صورت گردانیده میشود
پنج حصهٔ از شش حصهٔ آن مال مرمدعی دوم را وگردانیده میشود..
یک حصهٔ آن مرمدعی اول را واگر مدعی دوم گذرانید شاهدان راکه بدرستی
من نیز پدر این مرده ام پس میراث آن مرده مرمدعی دوم راست وحکم
درباره آزادکننده مانند حکم ست درباره پدر یعنی اگر شخصی گفت که آزاد

کنندۀ این مرده منم و میراث او مرست و شخص دیگر گواهان گذرانید که بدرستی آزاد کنندۀ
این مرده منم حکم کرده شود بمیراث آن مرده مر مدعی دوم را ورد کرده میشود شاهدان
مدعی اول بپدر بودن او برای مرده بعد از حکم کردن این قاضی بپدر بودن مدعی دوم
اگر وقتیکه مدعی اول بگذراند شاهدان را باینکه بدرستی قاضی آن شهر حکم کرده است
که پدر مرده ام پس مدعی اول بهترست بگرفتن میراث آن مرده و نسب مدعی دوم
باطل میشود و اگر مدعی اول گذرانید شاهدان را بپدر بودن خود پیش از حکم کردن
این قاضی برای مدعی دوم بپدر بودن او در ینصورت هر دوی ایشان شریک
میشوند در میراث آن مرده تا که اگر یکی از ایشان مرد معلوم میگردد پدر بودن دیگر
از ایشان برای آن مرده و حکم درباره میراث غلام آزاد کرده شده بنا بهمین
وجه هست که اگر دو مدعی دعوی آزاد کردن خود را میکردند بهمین طریق که دربارۀ دو مدعی
پدر بودن گذشت حکم ایشان چنین ست و اگر مدعی اول کم عقل یا خرد بود که قادر نبود
به بیان کردن نسب خود بگرداند قاضی او را پسر برای آن مرده اگر مدعی اول
نرینه باشد پس اگر مدعی دوم آمد و گذرانید شاهدان را که بدرستی پدر مرده ام داده
میشود مر مدعی دوم را ششم حصۀ میراث و اگر مدعی دوم گذرانید شاهدان را که بدرستی
برادر مرده ام بگرداند قاضی او را منع شده از میراث بسبب مدعی اول و اگر مدعی اول
زن بود بگرداند قاضی او را دختر برای مرده و بدهد باو همۀ آن مال را بعض آن مال را بسبب
فرض و بعض آنرا بسبب رد پس اگر دیگری آمد و دعوی کرد که بدرستی برادر مرده ام بدهد
قاضی باو نصف میراث را و اگر مدعی دوم گفت که بدرستی پسر مرده ام بدهد قاضی
او را دو حصۀ از سه حصۀ میراث همچنین ذکر شده ست در کتاب کافی

رجل اقام البينة انه عم الميت ووارثه لانعلم له وارثا غيره ثم اقام الآخر البينة انه اخو الميّت ووارثه لانعلم له وارثا غيره ثم اقام الآخر البينة انه ابن الميّت لانعلم له وارثا غيره واقاموا البينة جميعًا فانه يقضي بالميراث للابن كذا في محيط السرخسي رح (عالمگیری)

مردی گذرانید شاهدان را باینکه بدرستی این مدعی عم مرده ووارث اوست نمیدانیم مرآن مرده را وارثی بجزاو بعد ازان مرد دیگر گذرانید شاهدان را باینکه بدرستیکه این مدعی برادر مرده ووارث اوست نمیدانیم مرآن مرده را وارثی بجزاو بعد ازان مرد دیگر گذرانید شاهد ازا باینکه بدرستیکه این مدعی پسر این مرده ست نمیدانیم مرآن مرده را وارثی بجزاو وگذرانیدند همه ایشان شاهدان خودرا پس بدرستیکه حکم کرده میشود بمیراث آن مرده برای پسر او وهمچنین ذکر شده ست درکتاب محیط سرخسی رح اذا مات الرجل فاقام رجل بينة انه فلان بن فلان الفلانی وان الميّت فلان بن فلان الفلانی حتی التقيا الی اب واحد من قبيلة واحدة وهو عصبة الميت ووارثه لانعلم له وارثا غيره قضی له بالميراث (عالمگیری) وقتیکه مردی مرد پس مردی گذرانید شاهدان را باینکه بدرستی این مرد مدعی فلان پسر فلان از فلان قبیله ست وبدرستیکه این مرده فلان پسر فلان از فلان قبیله ست تا اینکه آن مرد مدعی وآن مرده باهم پیوست شدند بیک پدر از یک قبیله وگفتند شاهدان که این مرد عصبهٔ آن مرده ووارث اوست نمیدانیم مراورا وارثی بجزاو حکم کرده میشود برای آن مدعی بمیراث آن مرده فان جاء آخر بعد ذلك واقام بينة انه عصبة الميت فان اثبت الثانی مثل ما اثبت الاول بان ثبت انه فلان بن فلان الفلانی والميّت فلان

بن فلان بن فلان الفلانی حتی التقیا الی اب واحد
قبلت بینۃ الثانی اذا التقیا الی اب واحد من قبیلۃ واحدۃ (عالمگیری)
پس اگر مرد دیگر آمد بعد از حکم کردن برای آن مرد اول وگذرانید شاہد انرا بانیکہ بدرستی این مرد دوم عصبہ مردہ ست پس اگر مدعی دوم ثابت کرد وارث بودن خود را مانند آنکہ ثابت کردہ ست مدعی اول بانیطریق کہ ثابت کرد کہ آن مدعی دوم فلان پسر فلان پسر فلان از فلان قبیلہ ست وآن مردہ فلان پسر فلان پسر فلان از فلان قبیلہ ست تا اینکہ مدعی دوم وآن مردہ باہم پیوست شدند بیک پدر قبول کردہ میشود وقتیکہ آن مدعی دوم واول باہم پیوست شوند بیک پدر از یک قبیلہ وانکانا من قبیلتین بان ادعی الاول
انہ من العرب وادعی الثانی انہ من العجم لاتقبل بینۃ الثانی وان
اثبت الثانی نسبا ابعد من الاول بان اثبت الثانی انہ ابن
ابن عمہ فالقاضی لایلتفت الی بینتہ وان التقیا الی اب واحد من قبیلۃ
واحدۃ اومن قبیلتین (عالمگیری) واگر مدعی اول ومدعی دوم از دو قبیلہ بودند باینطور کہ مدعی اول دعوی نمود کہ بدرستی از قبیلہ عرب ومدعی دوم دعوی نمود کہ بدرستی از قبیلہ عجم قبول کردہ نمیشود گواہان مدعی دوم واگر مدعی دوم ثابت کرد نسبی را دورتر از مدعی اول باینطور کہ مدعی دوم ثابت کرد کہ بدرستی پسر پسر عم آن مردہ ام پس قاضی التفات نکند بگواہان مدعی دوم اگرچہ ہردو مدعی باہم پیوست شوند بیک پدر از یک قبیلہ یا از دو قبیلہ..
وان اثبت الثانی نسبا فوق الاول بان ادعی الثانی
ان المیت ابنہ وولد علی فراشہ وانہ ابوہ لاوارث
لہ غیرہ فہذا علی وجہین ان ادعی الاب نسبہ من القبیلۃ

التی ادعاها ابن العم تقبل بینة الاب وینقض القضاء الاول
فی حق المیراث دون النسب حتی یبقی الاول ابن عم
له حتی لومات هذا الاب یرث الاول منه اذا لم
یکن له وارث اقرب منه وان ادعی نسبه من قبیلة اخری
قبلت بینة الاب ونقض القضاء الاول فی حق النسب والمیراث
جمیعاً کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر مدعی دوم ثابت کرد نسبی را برتر از نسب
مدعی اول یعنی نزدیکتر بدینطریق که مدعی دوم دعوی کرد که بدرستی که این مرده پسر من است
وزاده است در فراش من و بدرستیکه پدر اویم که نسبت مرا اورا وارثی بجز من پس اینصورت
بر دو وجه است اگر پدر دعوی کرده بود نسب خود را از ان قبیله که دعوی کرده بود آنرا پسر
عم او که مدعی اول است قبول کرده میشود گواهان پدر و میشکند حکم اول قاضی درباره میراث
نه درباره نسب تا اینکه مدعی اول باقی می ماند پسر عم برای آن مرده تا که اگر مرد همین
پدر آنمرده میراث می برد مدعی اول از و وقتیکه نباشد اورا وارثی دیگر نزدیکتر از مدعی
اول واگر مدعی دوم دعوی کرده بود نسب خود را از قبیلهٔ دیگر غیر از قبیله پسر عم قبول کرده
میشود گواهان او و می شکند حکم اول قاضی دربارهٔ نسب و میراث هر دو، همچنین ذکر
شده است در کتاب محیط شهد رجلان لرجل انه اخو المیت لابیه وامه
ووارثه لانعلم له وارثا غیره فقضی له ثم شهد الآخر انه ابن المیت
لاتقبل ویضمنان للابن ما اخذ الاخ ولو شهد الآخر انه
اخوه لابیه وامه ووارثه لانعلم له وارثا غیره وغیر
الاول فتقبل ویدخل الثانی مع الاول فی المیراث والضمان

ولاضمان علی الشاهدین للاول ولا یغرمان للثانی شیا (عالمگیری)

دو مرد گواهی دادند برای مردی که بدرستی این مرد برادر مرده است از مادر و پدر او و وارث او است و نمیدانیم مر آن مرده را وارثی غیر از او پس قاضی حکم کرد برای او بعد از آن آن شاهدان گواهی دادند برای دیگری که بدرستی این مرد پسر آن مرده است قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و ایشان تاوان داده میشوند برای پسر آن مالی را که برادر مرده گرفته است آنرا و اگر آن دو شاهد گواهی دادند برای دیگری که بدرستی این مرد برادر آن مرده است از مادر و پدر او و وارث او است نمیدانیم مر او را وارث دیگر غیر از این برادر و غیر از آن برادر اول او قبول کرده میشود گواهی ایشان و شریک میشود برادر دوم با برادر اول در میراث و نیست تاوان بر آن شاهدان برادر اول و تاوان دار نمیشوند آن شاهدان برای برادر دوم چیزی را شهد شاهدان ان فلانا اخو المیت لابیه لا نعلم له وارثا غیره وقضی وشهد آخران للاخر انه ابنه ینقض القضاء الاول بالوراثة للاول لضرورة فان کان المال قائما فی یده دفع الی الابن وان هالکا فللابن الخیار ان شاء ضمن الاخ وان شاء ضمن الشاهدین فان ضمن الاخ لا یرجع علی احد وان ضمن الشاهدین یرجعا علی الاخ کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) گواهی دادند دو شاهد که بدرستی فلان برادر مرده است از پدر و مادر او و نمیدانیم مر آن مرده را وارثی غیر از آن فلان و قاضی حکم کرد بآن و شهادت دادند دو شاهد دیگر برای مرد دیگر که بدرستی این مرد پسر مرده است می شکند آن حکم اول که بوارث بودن اول شده بود از روی ضرورت پس اگر آن مال موجود بود در دست آن مدعی اول و هلاک نشده بود داده میشود بآن پسر و اگر آن مال هلاک شده بود پس مر آن پسر را اختیار است اگر رضای او شد تاوان بگیرد از برادر [illegible] اگر رضای او [illegible]

بعد القیوم

میشد تا وان بگیرد ازان دو شاهد پس اگر تاوان گرفت از برادر پس او رجوع نکند بر هیچکسی و اگر تاوان گرفت ازان دو شاهد رجوع کنند ایشان بر برادر او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح رجل اقام البينة على دار في يد رجل انها كانت لابيه مات وتركها ميراثا له ثم ادعى انه اشتراها من ابيه لا يسمع دعواه ولو ادعى اولا الشراء من ابيه ثم ادعى الميراث عنه قبلت بينته (قاضيخان) مردی کذرانیند شاهدان را بسر انکه در دست مردی بود که بدرستی این سرای از پدر من بود که مرده است و میراث کذاشته است آنرا برای من بعد ازان دعوی کرد که بدرستی خریده بودم آنرا از پدر خود شنیده نمیشود دعوای او و اگر دعوی کرد در اول خریدن آنرا از پدر خود بعد ازان دعوی کرد میراث را از پدر خود قبول کرده میشود شاهدان او ومن اقام بينة على دار انها كانت لابيه اعارها او اودعها الذي هي في يده فانه يأخذها ولا يكلف البينة انه مات وتركها ميراثا له (بدايه) وکسیکه کذرانید شاهدان را بسرائی که بدرستی این سرای از پدر من بود بعاریت داده بود آنرا یا امانت کذاشته بود آنرا بکسیکه آن سرا در دست او هست پس بدرستیکه مدعی میگیرد آن سرای را و تکلیف داده نمیشود شاهدان را بانیکه بگویند که پدر مدعی مرده است و سرای را میراث کذاشته است برای او وان شهدوا انها كانت في يد فلان مات وهي في يده جازت الشهادة (بدايه) واگر شاهدان گواهی دادند که بدرستی آن سرای در دست فلان بود که او مرد در حالیکه آن سرای در دست او بود روا است گواهی این شاهدان در بارهٔ ثبوت ملک آن فلان وان قالوا لرجل حي نشهد انها كانت في يد المدعي

فایده
ان کذرانیند که این سرای از پدر من است نزد ذوالید بعاریت یا امانت است حاجت بخبر نیست

منذ شهرا واقل او اکثر اولم یذکرا وقتا لم تقبل ولو شهدا فی هذه الصورة انها کانت ملکا للمدعی تقبل (بدایه وفتح القدیر) وان لم یشهد انها ملکه الی الآن (رد المحتار)

واگر گواهان گواهی دادند برای مرد زنده وگفتند که گواهی میدهیم که بدرستی این سرای در دست مدعی بود از وقت یکماه یا کمتر یا زیاده از آن یا گواهان وقت را یاد نکردند در گواهی خود قبول کرده نمیشود گواهی ایشان واگر در همین صورت گواهی دادند بانیکه بدرستی آن سرای ملک بود مر مدعی را قبول کرده میشود گواهی ایشان اگرچه گواهی نداده باشند بانیکه بدرستی آن سرای تا حال ملک مدعی است وان اقر بذلک المدعی علیه ای اقر بان الدار کانت فی ید المدعی دفعت الی المدعی وان شهد شاهدان انه اقر انها کانت فی ید المدعی دفعت الیه (بدایه وعینی) لکن لا یصیر المدعی علیه بزوال الید عنه مقضیا علیه حتی لو برهن المدعی علیه بعده علی انه ملکه یقبل کذا فی العمادیة (تکمله)

فایده

مسالهای اقرار مدعی علیه بدو الید بودن مدعی

واگر مدعی علیه اقرار کرد بآن یعنی اقرار کرد که بدرستی آن سرای در دست مدعی بود داده میشود آن سرای بمدعی واگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی مدعی علیه اقرار کرده است بانیکه بدرستی آن سرای در دست مدعی بود داده میشود آن سرای بمدعی ولیکن مدعی علیه بسبب این دور شدن دست او از آن سرای نمیگردد حکم کرده شده براو تا که اگر مدعی علیه بعد از آن گذرانید شاهدان را بانیکه بدرستی این سرای ملک منست قبول کرده میشود وهمچنین ذکر شده است در کتاب فصول عمادی وفی جامع الفصولین اخذ عینا من ید آخر وقال انی اخذته من یده لانه کان ملکی وبرهن علی ذلک تقبل لانه وان کان ذا ید بحکم الحال لکنه لما اقر بقبضه منه فقد اقر ان ذا الید فی الحقیقة هو الخارج ولو اقر المدعی علیه

القیوم

انی اخذته من المدعي لانه کان ملکي فلو کذبه المدعي فی الاخذ
منه لایؤمر بالتسليم الی المدعي لانه رد اقراره وبرهن علی
ذی الید ولو صدقه یؤمر بتسلیمه الی المدعي...
فیصیر المدعي ذا ید فیحلف او یبرهن الاخر

(بحر دائق) ودر کتاب جامع الفصولین

گفته است که شخصی گرفت مالی را از دست دیگری و گفت که گرفتم این مال را از دست او زیراکه این مال ملک من بود وبآن گفتا خود کذر اینـد شاهدان را قبول کرده میشود گواهان او زیراکه آن شخص اگرچه بحکم حال ذو الیدست لیکن هرگاه که اقرار کرد بقبض کردن آن مال از نزد آن شخصیکه دراول مال نزد او بود پس تحقیق اقرار کرد باینکه بدرستی ذو الید درحقیقت.. خارج است وگواهان خارج قبول کرده میشود واگر مدعی علیه اقرار کرد که بدرستی من گرفته ام این مال را از مدعی زیراکه آن مال ملک من بود پس اگر مدعی دروغگوی کردانید اورا در گرفتن آن مال از نزد او امر کرده نشود مدعی علیه را بسپردن آن مال بمدعی زیراکه مدعی رد کرد اقرار او را که گرفتن آن مال کرده بود پس مدعی ذو الید نشد و درینصورت مدعی شاهدان بگذراند برانکس که آن مال در دست اوست واگر مدعی راستگوی کرداند مدعی علیه را در اقرار او که کرده بود امر کرده شود مدعی علیه را بسپردن آن مال بمدعی پس مدعی ذو الید میگردد پس درینصورت مدعی سوگند کند که ذو الیدست یا شاهد بگذراند آن شخص دیگر

ولو اقر انه کان بید المدعي بغیر حق هل یکون اقرار اله بالید المفتی به نعم
جامع الفصولین (در مختار) وقید الاقرار بکونه في ید المدعي لانه لو ادعی عقارا
فاقر المدعی علیه انه بیده لم تقبل حتی یبرهن المدعي او یعلم القاضي بخلاف المنقول (بحر رائق)

واگر اقرار کرد مدعی علیه که بدرستی این مال در دست مدعی بناحق بود آیا این قول مدعی علیه اقرار شود برای مدعی بذو الید بودن او یا نه و آن قولی که فتوی بآن شده است اینست که آری اقرار میشود بذو الید بودن مدعی چنانکه در کتاب جامع الفصولین ذکر شده است و مقید کرد اقرار مدعی علیه را درین مسئله ببودن مال در دست مدعی زیراکه اقرار مدعی علیه ببودن مال در دست خود او این حکم ندارد زیراکه اگر شخصی دعوی کرد زمینی را پس مدعی علیه اقرار کرد که بدرستی آن زمین در دست است قبول نمیشود اقرار او تا اینکه مدعی شاهدان بگذراند باینکه آن زمین در دست مدعی علیه است و یا قاضی بداند که آن زمین در دست مدعی علیه است بخلاف از چیزیکه منقولی باشد که اقرار مدعی علیه بذو الید بودن او دران قبول است

الباب التاسع في الشهادة على الشهادة

باب نهم ثابت است در بیان حکم گواهی بر گواهی یعنی گواهی گواهان فرع بر گواهی گواهان

اصل الشهادة على الشهادة جائزة في الاقادير (قاضيخان) وفي كل حق لا يسقط بشبهة على الصحيح قال في البحر اطلقه فشمل الوقف وهو الصحيح احياء له وصونا عن اندراسه وشمل التعزير وهو مصرح به في الاجناس وقضاء القاضي وكتابه كما في الخانية والنسب كما في خزانة المفتين (تكمله رد المحتار)

گواهی بر گواهی روا است در اقرارها و در هر حقی که بسبب شبه ساقط نمیشود بنا بقول صحیح گفته است در کتاب بحر رایق که مطلق ذکر کرد حق را پس شامل شد وقف را که گواهی بر گواهی دران نیز قبول است و همین قول صحیح است از جهت زنده گردانیدن وقف و از جهت نگهداشتن آن از ویران شدن آن و شامل شد تعزیر را و شامل بودن حق تعزیر را تصریح کرده شده بآن

در کتاب اجناس ناطفی وشامل شد حکم قاضی ونوشته اورا برای دیگر قاضی چنانکه در قاوای قاضیخان ذکر شده ست وشامل شدن سبب راچنانکه در کتاب خزانة المفتین ذکر شده وهذا اي جواز الشهادة على الشهادة استحسان لشدة الحاجة اليها اذ شاهد الاصل قد يعجز عن اداء الشهادة لبعض العوارض كالموت والسفر والغيبة فلو لم يجز الشهادة على الشهادة ادي الى اتواء الحقوق ولهذا اي ولاجل اتواء الحقوق عند عدم جواز الشهادة على الشهادة جوزنا الشهادة على الشهادة وان كثرت (هدايه وعيني) اعني الشهادة على شهادة الفرع بان يحمل الفرع شهادته لاثنين واحد الاثنين آخرين وهكذا ويشترط الشروط التي ذكرها في كل فرع مع اصله (تكمله رد المحتار) الا ان فيها اي في الشهادة على الشهادة شبهة من حيث البدلية (هدايه وعيني) لان البدل ما يصار اليه الا عند العجز عن الاصل (رد المحتار) او من حيث ان فيها زيادة احتمال فان في شهادة الاصول تهمة الكذب لعدم العصمة وفي شهادة الفروع تلك التهمة مع زيادة تهمة كذبهم وتلك يمكن الاحتراز عنه بجنس الشهود يعني بشهود الاصل فلا تقبل فيما يندرئ بالشبهات كالحدود والقصاص (هدايه عيني) واين روا بودن گواهی بر گواهی استحسان ست یعنی قیاس آن را روا نمیدانند لیکن بدلیل استحسان روا ست از جهت بسیاری حاجت مردم بدان زیرا که شاهد اصل گاهی عاجز میشود..

ازادا کردن شاهدی نزد قاضی بسبب بعض پیش شدنها امر اورا مانند مردن ومسافر شدن
وغایب شدن او پس اگر شاهدی بر شاهدی روا نشود دادمیشود این روا نبودن آن تلف
شدن حقهای مردم واز همین جهت یعنی از جهت تلف شدن حقهای مردم نیز روا بودن
گواهی بر گواهی روا گفتیم گواهی را بر گواهی اگرچه بسیار شود شاهدی بر شاهدی باینطور که بار کند
شاهد فرع گواهی خود را برای دو شاهد دیگر یعنی دو شاهد فرع بر شاهدی خود بگیرند و یکی ازان
دو شاهد بار کند گواهی خود را بر دو شاهد دیگر و همچنین تا آخر بر رود و آن شرطها یکه بیان آن می آید
شرط کرده شده اند در هر شاهد فرع با اصل او ولیکن درین گواهی بر گواهی شبهه
بدل بودن وعوض بودن شاهد فرع ست از شاهد اصل زیراکه بسوی بدل گردیده نمیشود
مگر وقت عاجز شدن از اصل یعنی ثبوت حکم بعوض وبدل کرده نمیشود تا زمانیکه از اصل
عاجزی نیاید مانند روا بودن نماز که به تیمم کرده نمیشود تا که عاجزی از وضو ثابت نشود ویا در گواهی
بر گواهی شبهه ست ازین جهت که دران افزونی احتمال دروغ ست زیراکه در گواهی
شاهدان اصل تهمت دروغ ثابت ست از جهت معصوم نابودن ایشان ودر شاهدی گواهان
فرع همین تهمت ثابت ست با افزونی تهمت دروغ خود ایشان وحال آنکه تحقیق امکان پرهیز
کردن هست ازین افزونی احتمال دروغ بجنس شاهدان یعنی بشاهدان اصل پس این گواهی
بر گواهی قبول کرده نمیشود دران حقیکه بسبب شبهها ساقط میشوند مانند حدود وقصاص

والمراد بالشهادة بالحد الشهادة بوقوع اسبابها الموجبة لها (بحر)

فلا يرد انه اذا شهد على شهادة شاهدين ان قاضي بلد كذا ضرب فلانا حدا في قذف

فانها تقبل حتى ترد شهادته بحر عن المبسوط (رد المحتار) فان المشهود به فعل القاضي وهو مما يثبت مع الشبهات (بحر)

ومراد بگواهی دادن بحد که گواهی بر گواهی دران روا نیست گواهی دادن ست بواقع شدن آن سببهائی

که واجب کنندهٔ حد باشند پس وارد نمیشود اینکه بدرستی وقتیکه گواهی داده شود بر گواهی دیگری باینکه
بدرستی قاضی فلان شهر فلان کس را حد زده در قذف پس بدرستیکه قبول میشود این گواهی
ورد کرده میشود گواهی آنکس بسبب ثابت شدن براو حد زده شدن او در قذف چنانکه..
در کتاب بحر رایق از کتاب مبسوط نقل کرده ست زیراکه آن چیزیکه گواهی بآن داده شده
درین صورت فعل قاضی ست وآن با شبهات ثابت میشود بخلاف از سببهای نواجب
کنندهٔ حد که آنها با وجود شبهات ثابت نمیشود قال في خزانة المفتين والاشهاد على
شهادة نفسه يجوز وان لم يكن بالاصول عذر حتى لو حل بهم العذر من مرض او سفر
او موت شهد الفرع فتبين ان اشتراط العذر وقت الاداء لا وقت التحمل (تكملهٔ رد المحتار)
ودر کتاب خزانة المفتین گفته ست که شاهد گردانیدن کسی دیگر را بر شاهدی خود روا ست
اگرچه بر شاهدان اصل عذر نباشد فایده اینکه اگر شاهدان اصل را عذری برسد از بیماری
یا مسافری یا مردن گواهی بدهد شاهد فرع پس ظاهر شد ازین مساله که بدرستی شرط بودن
عذر شاهدان اصل در وقت ادا کردن گواهی ست نه در وقت برداشتن آن وفي يتيمة الدهر
وكتبت الى الحسن بن زياد اذا شهد القاضي على قضائه الشاهدين الذين شهدوا
في تلك الحادثة هل يصح اشهاده اياهما فقال نعم لكنه
ينفصل عن القبول في الحكم (بحر) ودر کتاب یتیمة الدهر ذکر شده ست که نوشتم
بحسن بن زیاد رحمة الله علیه که وقتیکه شاهد بگرداند قاضی بر حکم خود آن دو شاهدی را که گواهی داده باشند
دران حادثه آیا صحیح میشود شاهد گردانیدن قاضی مر ایشانرا پس گفت امام حسن رح در جواب که آری
صحیح میشود ولیکن حکم این شاهد گردانیدن جدا ست از حکم قبول شدن آن نزد
قاضی زیراکه این شاهد گردانیدن صحیح ست ونزد قاضی قبول نمیشود

واذا اراد ان يشهد غيره على شهادته ينبغي ان يحضر الطالب والمطلوب ويشير اليهما واذا اراد ان يشهد عند غيبتهما ينبغي ان يذكر اسمهما ونسبهما الا اذا كان المشهود عليه غائبا فذكر الاسم والنسب يجوز للاشهاد ولا يكفي هذا القدر للقضاء كذا في المحيط (عالمگیری)

و وقتیکه کسی اراده کند که دیگری را بر شاهدی خود شاهد بگرداند میباید اورا که طلب کننده حق وکسی را که حق از و طلب میشود حاضر کند وبسوی هردوی ایشان اشارت کند واگر اراده کرد که در وقت غایب بودن ایشان شاهد بگرداند میباید اینکه ذکر کند نام ونسب هردوی ایشان را نزد شاهدان فرع ولیکن اگر بدرستی آنکسیکه شاهدی براو داده شده ست غایب باشد پس بیان کردن نام ونسب او خاص برای شاهد گردانیدن روست وهمین قدر بسنده نیست برای حکم قاضی یعنی تا زمانیکه آنکسیکه گواهی براو داده شده حاضر نباشد حکم قاضی صحیح نمیشود همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط ولا تقبل شهادة شهود الفروع الا ان يموت شهود الاصل او يغيبوا مسيرة ثلاثة ايام فصاعدا او يمرضوا مرضا لا يستطيعون معه حضور مجلس الحاكم (هدايه) او تكون المرأة مخدرة قال البزدوي هي من لا تكون برزت بكرا كانت او ثيبا ولا يراها غير المحارم من الرجال ولو خرجت لقضاء حاجة او حمام واما التي جلست على المنصة فرآها رجال الجانب كما هو عادة بعض البلاد لا تكون مخدرة حموي (در مختار ورد المحتار)

فائده بیان جای بکار روا شدن گواهی فرع

وقبول کرده نمیشود گواهی گواهان فرع مگر وقتیکه بمیرند گواهان اصل ویا غایب شوند مدت سه روز راه یا زیاده ازان ویا بیمار شوند بیماریی که با آن بیماری توان حاضر شدن مجلس قاضی نداشته باشند ویا آنکه شاهد اصل زن مستوره وپرده نشین باشد گفته ست امام بزدوی رحمة الله عليه

که زن مخدره آن زنیست که ظاهر نشده باشد خواه دوشیزه باشد یا بیوه باشد و نبیند او را
کسی از مردان بجز محرمهای او اگرچه برای ادای حاجت خود یا برای حمام برآید واما آن زنی که
می نشیند برجای بلند مانند تخت پس می بینند او را مردان بیگانه چنانچه عادت بعض اهل
شهرهاست پس آن زن مستوره نیست چنانکه در کتاب حموی ذکر شده است

وانما اعتبرنا مدة السفر في الغيبة لان العجز بعد المسافة ومدة السفر بعيدة
حكما حق ادير عليها عدة من الاحكام (بدايه) كقصر الصلوة والفطر و
امتداد المسح وعدم وجوب الاضحية والجمعة وحرمة خروج المرأة بلا محرم او زوج
(عنايه) فكذا سبيل هذا الحكم (هدايه) وعن ابي يوسف رح انه ان كان
في مكان لو غدا لاداء الشهادة لايستطيع ان يبيت في اهله صح الاشهاد
احياء لحقوق الناس قالوا الاول احسن (هدايه) وهو ظاهر الرواية كما في
الحاوي (بحر) واستحسنه غير واحد وذكر القهستاني ايضا ان الاول ظاهر
الرواية (تكمله) وعليه الفتوى والثاني ارفق وبه اخذ الفقيه ابو الليث رح
(هدايه) وكثير من المشايخ رح وقال فخر الاسلام انه حسن وفي السراجية
وعليه الفتوى (بحر) وذكره محمد رح في السير الكبير (تكمله) وجز این نیست که معتبر کرده ایم
در غائب بودن شاهدان اصل مدة سفر را که سه روزه راه است زیرا که عاجز کننده شاهد از حاضر
شدن مجلس قاضی دور بودن راه است و مدة سفر دور است از روی حکم شرع تا که
موقوف است بران مده چندی از حکمهای شرع مانند قصر کردن نماز فرض چهار
رکعتی و مانند روا بودن خوردن روزه فرض و دراز شدن مده مسح موزه و مانند واجب نا شدن قربانی
و نماز جمعه و حرام بودن برامدن زن بغیر از محرمی یا بغیر از شوهر که همه اینها دران سفر است که

سه روزه راه باشد در کمتر ازان نیست پس همچنین ست راه این حکم یعنی حکم غایب بودن شاهد اصل که آن هم اندازه کرده شده بحد سفر که سه شبانه روز ست و از امام ابو یوسف رح روایت شده ست که اگر شاهد اصل در جائی بود که اگر وقت صباح برای ادای شاهدی در مجلس قاضی میرفت نمیتوانست که شب را در خانۀ خود بیاورد صحیح میشود شاهد گرفتن او بر شاهدی خود از جهت زنده گردانیدن حقهای مردم گفته اند علما رحمهم الله که قول اول نیکوتر ست و آن ظاهر روایت ست چنانکه در کتاب حاوی ذکر شده ست و بحسن دانسته اند آنرا جمعی از علماء و مصنف جامع الرموز نیز ذکر کرده که همین قول اول ظاهر روایت ست و فتوی بران ست و قول دوم مناسب تر ست بحال مردم و بهمین قول دوم عمل کرده ست فقیه ابو لیث رح و بسیار از مشایخ رحمهم الله تعالی و گفته ست فخر الاسلام رح که این قول دوم نیکوست و در فتاوای سراجیه ذکر کرده ست که فتوی براین قول ست و ذکر کرده ست این قول را امام محمد رح در کتاب سیر کبیر

وفي نوادر هشام رح سألت محمدا رح عن رجل خرج وتبعه قوم وهو يريد مكة او سفرا آخر سماه ثم ودعه القوم وانصرفوا ثم شهد قوم على شهادتهم وادعى المشهود عليه انه حاضر وقد شهد البينة على ما سمى وهو لم يرد هل تقبل الشهادة على الشهادة في قول من لا يقبل الشهادة على حاضر قال بلى لان الغيبة تكون هكذا فان كان ودعهم وهو في منزله ولم يره حين خرج لا اقبل شهادتهم كذا في التاتارخانية (عالمگيري)

و در کتاب نوادر ابن سماعه رح آورده ست که پرسیدم امام محمد رحمة الله علیه را از حکم مردی که بر آمد و در پی او رفت قومی و حال آنکه آن مرد اراده کرده بود رفتن مکه معظمه را و یا سفر دیگر را که نامیده و معلوم کرده بود آنرا بعد ازان قوم جدائی کردند از او و پس گردیدند بعد ازان گواهی دادند قومی بر گواهی آن مرد و آن کسیکه گواهی برا و داده شده بود دعوی کرد که بدرستیکه آن مرد حاضر ست و حال آنکه بتحقیق آن قوم گواهی داده بودند بحضریکه شاهد اصل

نامیده بود آنرا و نه افزوده بودند دیگر چیز برا یعنی نگفته بودند در گواهی خود که باز آن مرد بسفر رفت و غایب شد آیا قبول کرده
میشود گواهی آن قوم بر گواهی آن مرد بنا بقول آن کسی از مشایخ رح که قبول نمیکند گواهی را بر گواهی
شخص حاضر یا قبول کرده نمیشود گفت امام محمد رح که آری قبول کرده میشود زیرا که غایب بودن همچنین
پیدا شد که در شان آن مرد بیان شد پس اگر آن مرد جدائی کرده بود از آن قوم و حال آنکه آن مرد
در منزل خود بود و آن قوم ندیده بودند او را در وقتیکه از منزل خود برآمد قبول نمیکنیم گواهی ایشان را
بر گواهی آن مرد همچنین ذکر شده است در کتاب تاتارخانیه قال الصدر الشهید حسام الدین رح

لا یجوز الشهادة على الشهادة من الامیر و السلطان اذا کانا فی البلدة کذا فی القنیة (عالمگیری)
گفته است امام صدر الشهید حسام الدین رح که روا نیست شاهدی بر شاهدی از امیر و سلطان
یعنی روا نیست که ایشان بر گواهی خود کسی را شاهد بگردانند وقتیکه ایشان در شهر باشند همچنین
ذکر شده است در کتاب قنیه وهل یجوز للمحبوس ان من غیر حاکم الخصومة نعم (در مختار) اقول

الآن فی زماننا لا فرق بین حبس القاضی و الوالی بل الحبس واحد فان من لزم اداء الشهادة یحرج لادائها بمجامعه (تکمله) فقط

✱ ✱ ✱ ✱ ✱ وآیا روا است مر بندی را شاهد گردانیدن بر شاهدی خود یا نه آری روا است
اگر بندی شده باشد از طرف غیر آن قاضی که دعوی بحضور او میشود و من میگویم که درینوقت در زمانه
ما فرق نیست میان بندی کردن قاضی و بندی کردن پادشاه بلکه بندی کردن هر دوی ایشان
یک حکم دارد زیرا که هر کسی از بندیان ایشان را که لازم شود ادا کردن شاهدی برآورده میشود.

از بندیخانه جهت ادا کردن شاهدی با نگهبانی یا او ان کان الاصل معتکفا قال القاضی

بدیع الدین رح لا یجوز سواء کان منذورا او غیر منذور و کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)
اگر شاهد اصل در اعتکاف نشسته بود گفت قاضی بدیع الدین رحمة الله علیه که روا نمیشود شاهد
بر شاهدی و برابر است اینکه اعتکاف نذری باشد یا غیر نذری همچنین ذکر شده است در کتاب تاتارخانیه

وتجوز شهادة شاهدين او شهادة رجل وامرأتين على شهادة شاهدين يعني اذا شهدا على شهادة كل من الشاهدين فيكون لهما شهادتان شهادتهما معًا على شهادة هذا وشهادتهما ايضا على شهادة الآخر (هداية وفتح القدير) فعلى كل اصل شاهدان سواء كانا هما او غيرهما (بحر) وصورته شاهدان شهدا على شهادة رجل ثم انهما بعينهما ايضا شهدا على شهادة رجل آخر فانه جائز (جوهرة نيرة)

وروا است گواهی دو مردان یا گواهی یکمرد و دو زن برگواهی دو مرد یعنی وقتیکه دو شاهد فرع گواهی بدهند برگواهی هر کدام از دو شاهد اصل پس بشود مر آن دو شاهد فرع را دو گواهی یکی گواهی ایشان هست باهم یکجا برگواهی این یک شاهد اصل و دیگر نیز گواهی ایشان هست یکجا برگواهی آن دیگر شاهد اصل پس برهر شاهد اصل دو شاهد فرع لازم هست خواه همین دو شاهد عین شاهد اصل دیگر باشند یا غیر از ایشان باشند و صورت آن این هست که دو شاهد فرع گواهی دادند برگواهی مردی باز عین همین دو شاهد نیز گواهی دادند برگواهی مرد دیگر پس بدرستیکه این گواهی رواست و لا يشترط ان يكون المشهود على شهادته رجلا لان للمرأة ايضا ان تشهد على شهادتها رجلين او رجلا وامرأتين ويشترط ان يشهد على شهادة كل امرأة نصاب الشهادة كذا ذكره الشارح (بحر) و شرط نیست که آنکسیکه شاهد گرفته شود برگواهی او مرد باشد زیرا که برای زن نیز رواست که شاهد بگیرد برگواهی خود دو مرد را یا یک مرد و دو زن را و شرط هست اینکه گواهی بدهد برگواهی هر زن نصاب گواهی که دو مرد و یا یک مرد و دو زن هست همچنین ذکر کرده هست این حکم را شارح زیلعی رح وتجوز شهادة الابن على شهادة الاب دون قضائه في رواية والصحيح الجواز فيهما كذا في فتح القدير (عالمگيري)

و رواست گواهی پسر برگواهی پدر او و روا نیست گواهی پسر بر قضای پدر او در روایتی و صحیح روا بودن گواهی پسر هست در هر دو هم برگواهی پدر و هم بر قضای او همچنین ذکر شده هست در کتاب فتح القدير و في كافي الحاكم وان شهد كافران على شهادة مسلمين لكافر على كافر

بني لم تجز وكذا لو شهد كافران على قضاء لكافر او لمسلم على كافر ان كان القاضي مسلما ولو شهد مسلمان على شهادة كافر جازت الشهادة (بحر) و در كتاب كافى حاكم ذكر شده هست كه اگر گواهى دادند دو كافر بر گواهى دو مسلمان كه براى كافرى بود بحقى بر كافر روا نميشود اين گواهى و همچنين قبول كرده نميشود اگر گواهى دادند دو كافر بحكم قاضى براى كافرى يا براى مسلمانى بر كافرى اگر آن قاضى كه گواهى بحكم او داده اند مسلمان بود و اگر گواهى دادند دو مسلمان بر گواهى كافرى رواست گواهى ايشان

ولا تقبل شهادة واحد على شهادة واحد والمراد من الواحد الاول ما كان اقل من نصاب الشهادة فلذا قال فى الخزانة ولو ان عشرة نسوة شهدن على شهادة واحد اى على شهادة امرأتين او على شهادة امرأة لا يقبل الحاكم ذلك حتى يشهد معهن رجل (كنز و بحر) و قبول كرده نميشود گواهى يكشاهد فرع بر گواهى يكشاهد اصل و مراد از يكشاهد اول كه شاهد فرع هست اينست كه كمتر باشد از نصاب گواهى پس ازين جهت در كتاب خزانه گفته هست كه اگر ده زن گواهى دادند بر گواهى يكشاهد و يا بر گواهى دو زن و يا بر گواهى يكزن قبول نكند قاضى آن گواهى را تا كه گواهى بدهد با آن زنان يك مرد و فى البزازية معزيا الى الاصل شهدا على رجل واحدهما اصل فى شهادته فرع عن آخر ثم شهد هذا بعد نقل شهادة الاصل على شهادة نفسه لا تقبل لادائه الى ان يثبت بشهادة واحد ثلثة ارباع الحق وانه خلاف وضع الشهادة ولو شهد واحد على شهادة نفسه وآخران على شهادة غيره يصح (بحر) و در كتاب بزازيه ذكر كرده در حالى كه نسبت كننده هست آنرا بكتاب مبسوط كه دو شاهد گواهى دادند بر مردى و حال آنكه يكى از ايشان اصل بود در گواهى خود و فرع بود از ديگرى بعد از آن همين شاهد فرع پس از نقل كردن او گواهى شاهد اصل را گواهى داد بر گواهى نفس خود قبول كرده نميشود اين گواهى او از جهت ادا شدن اين گواهى باينكه ثابت شود بگواهى يكشاهد سه چهاريك حق مدعى نصف آن تنها بگواهى همين شاهد و يك چهاريك آن بگواهى دادن او با شاهد ديگر بر گواهى شاهد اصل و اين ثابت شدن سه چهاريك حق بگواهى يكشاهد مخالف هست از وضع گواهى و اگر يكشاهد گواهى داد بر گواهى نفس خود و دو شاهد ديگر گواهى دادند بر گواهى كس ديگرى

غیر او صحیح میشود گواہی ایشان رجلان شہدا علی شہادۃ جماعۃ من الرجال جازت شہادتہما ویقضی بہا (قاضیخان) دو مرد گواہی دادند بر گواہی بسیاری از مردمان واست گواہی ایشان وحکم کند قاضی بگواہی ایشان وصفۃ الاشہاد ای اشہاد شاہد الاصل شاہد الفرع ان یقول شاہد الاصل مخاطبا لشاہد الفرع اشہد علی شہادتی انی اشہد ان فلان بن فلان اقر عندی بکذا واشہدنی علی نفسہ لان الفرع کالنائب عنہ فلابد من التحمیل والتوکیل (ہدایہ وفتح القدیر) وہما یکونان بشیئین ولابد ان یشہد عنہ کما یشہد عند القاضی لینقلہ الی مجلس القاضی وہو بالشین الثالثۃ (تکملہ رد المحتار) وان قال فاشہد عنی مثل ما شہدت بہ او کما شہدت او علی ما شہدت لا یصح حتی یقول فاشہد علی شہادتی وصفت وطریق شاہد گرفتن یعنی شاہد کردانیدن شاہد اصل شاہد فرع را اینست کہ شاہد اصل درحالیکہ خطاب کنندہ باشد مر شاہد فرع را بگوید کہ شاہد شو بر شاہدی من کہ بدرستی من شاہدی میدہم کہ بدرستی فلان پسر فلان نزد من چنین اقرار کردہ است ومرا بر خود شاہد کردانیدہ است زیراکہ شاہد فرع بمنزلہ نائب است از طرف شاہد اصل پس ناچار است از بار کردن شاہد اصل شاہدی را بر او واز وکیل کردانیدن او شاہد فرع را از طرف خود واین بار کردن شاہدی ووکیل کردانیدن بدو شین میشوند کہ یکی شین اشہد است ویکی شین علی شہادتی است وناچار است ازانکہ شاہد اصل شاہدی بدہد نزد شاہد فرع مانند کہ نزد قاضی شاہدی میدہد برای آنکہ شاہد فرع نقل کند آن شاہدی را بہ مجلس قاضی وآن بہ شین سوم میشود کہ در انی اشہد است واگر شاہد اصل گفت مر شاہد فرع را کہ پس تو شاہد شو بمانند آنچہ گواہی دادم بآن یا مانند آن گواہی کہ دادم یا گفت کہ شاہد شو بر آنچہ شاہدی دادم بآن صحیح نمیشود تا آنکہ بگوید شاہد اصل این را کہ پس شاہد شو بر شاہدی من وان لم یقل الاصل عند التحمیل اشہدنی علی نفسہ جاز (ہدایہ وعنایہ) واما قولہ اشہد علی شہادتی فلابد منہ وہو شرط عند ابی حنیفۃ ومحمد رحمۃ اللہ علیہما (جوہرہ نیرہ)

واگر شاہد اصل نزد بار کردن گواہی بر شاہد فرع نگفت کہ اقرار کنندہ مرا شاہد کردانیدہ بود بر نفس خود روا است

گواهی شاهد فرع واما این قول شاهد اصل که شاهد فرع را بگوید که گواه شو بر گواهی من
پس ناچار نیست ازان واین قول شرط است در شاهدی بر شاهدی نزد طرفین رحمهما الله

تعالی ولو قال اشهد بشهادتی بدون لفظ علی لم یجز لاحتمال ان یکون امرا
بان یشهد مثل شهادته بالکذب ولو قال اشهد علی بکذا من غیر لفظ
شهادتی لم یجز له الشهادة لانه لفظ محتمل لاحتمال ان یکون الاشهاد
علی نفس المشهود به فیکون امرا بالکذب (طحطاوی)

واگر شاهد اصل گفت که شاهد شو بگواهی من بغیر از کلمه علی که بمعنی بر است روا نیست این اشهاد
گردانیدن از جهت احتمال آنکه این گفتن او امر باشد باینکه شاهد فرع گواهی بدهد
مانند گواهی او بدروغ واگر گفت شاهد اصل که شاهد شو بر من چنین بغیر از لفظ شهادتی
یعنی نگفت که بر گواهی من شاهد شو روا نیست مر شاهد فرع را گواهی دادن بر گواهی او
زیراکه این لفظ محتمل است از جهت احتمال آنکه این شاهد گردانیدن بر اصل آنچیز باشد
که گواهی بآن داده میشود پس این امر شاهد اصل امر میشود بدروغ وسکوت الفرع
عند تحمیله یکفی لکن لو قال لا اقبل قال فی القنیة ینبغی ان لا یصیر شاهدا حتی لو شهد بعد ذلک
لا تقبل وفی الحاوی القدسی ولا ینبغی ان یشهد الشاهد علی شهادة من لیس بعدل عنده (بحر)

وخاموش بودن شاهد فرع از قبول کردن نزد بار کردن شاهد اصل گواهی را بر او کافی ست
وبار کردن گواهی بر گواهی ولیکن اگر شاهد فرع گفت که قبول نمیکنم بار کردن شاهدی را بالای خود
گفته است در کتاب قنیه که میشاید اینکه شاهد نگردد تا اگر گواهی داد پس ازان رد کردن قبول
کرده نمیشود گواهی او ودر کتاب حاوی قدسی آورده که نشاید مر شاهد را که..
شاهد شود بر گواهی کسیکه نزد او عادل نباشد.

رجل اشهد على شهادته رجلا وهناك رجل آخر يسمع ذلك ولم يقل له الشاهد اشهد
على شهادتي او قال اشهدني فلان على نفسه لم يشهد السامع على شهادته اي
لا يحل للسامع ان يشهد على شهادته حتى يقول اشهد على شهادتي
فان شهد و فسر للقاضي ذلك لا يقبل القاضي شهادته (بدايه و قاضيخان)
مردی گواه گردانید برگواهی خود مردی را و در انجا مرد دیگر بود که می شنید آن شاهد گردانیدن را
و حال انکه آن شاهد اصل نگفته بود مر آن شنونده را که گواه شو بر گواهی من یا کسی گفت که شاهد
گردانیده است مرا فلان بر نفس خود شاهدی ندهد شنونده بر شاهدی او یعنی روا نیست
شنونده را که گواهی بدهد بر گواهی شاهد اصل تا آنکه بگوید شاهد اصل که گواه شو بر گواهی
من پس اگر گواهی داد همین شنونده و بیان کرد برای قاضی این را که شاهد اصل نگفته بود
مرا که شاهد شو بر شاهدی من قبول نکند قاضی گواهی او را قال الرملی رح وفی السراج
الوهاج نقلا عن النهاية ان هذا محله فيما اذا سمعه في غير مجلس القضاء
اما لو سمع في مجلس القضاء شاهدا يشهد له جاز ان يشهد على شهادته (منحة الخالق)
گفته است خیر رملی رح که در کتاب سراج وهاج از کتاب نهایه نقل کرده است که بدرستی محل این
حکم که قبول کرده نمیشود گواهی فرع تا که شاهد اصل او را نگفته باشد که شاهد شو بر شاهدی من
دران صورتیست که شنیده باشد گواهی او را در غیر مجلس قاضی اما اگر در مجلس قاضی شنید شاهدی را که
شاهدی میداد روا است مر او را که گواهی بدهد بر گواهی او ولو ان اصلين قالا لرجلين اشهدا
انا سمعنا فلانا يقر على نفسه لفلان بالف درهم فاشهدا علينا بذلك فشهد الفرعان لا تقبل
شهادة الفرعين لان الشهادة على الشهادة نقل شهادة الاصول الى مجلس
القاضي ولم يوجد (قاضيخان) واگر دو شاهد اصل مر دو مردی را گفتند که گواه شوید

که ما شنیدیم از فلان که اقرار میکرد بر نفس خود برای فلان بهزار درم پس شما شاهد باشید بر ما
بآن شنیدن ما پس آن دو شاهد فرع گواهی دادند قبول کرده نمیشود گواهی ایشان نیز آنکه گواهی
بر گواهی نقل کردن گواهی شاهدان اصل است بمجلس قاضی و آن نقل کردن درین صورت موجود نشد
زیرا که شاهدان اصل نگفتند که شاهد باشید بر شاهدی ما پس درین صورت گواهی بر گواهی
قبول کرده نمیشود و کذا لو قال الاصلان نشهد ان فلانا اقر ان لفلان علیه الف درهم
فاشهد انا نشهد بذلک و قالا فاشهد علینا انا نشهد علیه بذلک او قالا فاشهد
علینا بما شهدنا او قالا لفلان علی فلان الف درهم فاشهد انا شهدنا علیه او قالا
فاشهد بما شهدنا علیه او قالا فاشهد علی ما شهدنا و کذا لو قال الاصل
للفرع اشهد انی اشهد علی اقرار فلان بن فلان لفلان بن فلان بکذا درهما
لا یصح الاشهاد فی هذه الوجوه (قاضیخان)
و همچنین اگر دو شاهد اصل گفتند که گواهی میدهیم که بدرستی فلان اقرار کرده است بآنکه بدرستی مر فلان
بر او هزار درم است پس شما هر دو گواه باشید که ما شاهد هستیم بآن اقرار او یا شاهدان اصل
گفتند که پس هر دوی شما گواه باشید بر ما که ما شاهد هستیم بر او بآن اقرار او یا شاهدان اصل
گفتند که پس هر دوی شما گواه باشید بر ما بآن چیزی که گواهی بآن دادیم یا شاهدان اصل
گفتند که مر فلان را بر فلان هزار درم است پس هر دوی شما گواه باشید که ما گواهیم بر او
یا گفتند که پس گواه باشید باین گواهی ما بر او یا گفتند که پس گواه باشید بر چیزی که ما شاهدی
دادیم و همچنین اگر شاهد اصل مر شاهد فرع را گفت که گواه باش که بدرستی من گواهی میدهم باقرار
کردن فلان پسر فلان برای فلان پسر فلان باین قدر درم صحیح نمیشود گواه گرفتن گواهان اصل
گواهان فرع را درین همه صورتها فیقول شاهد الفرع عند الاداء اشهد ان فلان

بن فلان ويعرفه اشهدني على شهادته ان فلانا اقر عنده بكذا وقال لي اشهد

على شهادتي بذلك فلا بد من ذكر الفرع شهادة الاصل فلفظه خمس شينات (فتح القدير)

پس شاهد فرع در وقت ادا کردن گواهی بگوید که گواهی میدهم که بدرستی فلان پسر فلان و تعریف
اورا کند شاهد گردانیده ست مرا بر شاهدی خود که بدرستی فلان اقرار کرده ست نزد او باین
قدر و گفته ست مرا آن فلان شاهد اصل که شاهد باش بر شاهدی من بآن اقرار او پس ناچار ست
از بیان کردن شاهد فرع جز گواهی شاهد اصل را پس لازم ست در گواهی شاهدان فرع پنج
حرف شین ولها لفظ اطول من هذا واقصر منه وخير الامور اوسطها (هدایه)

اما الاطول فان يقول اشهد ان فلانا شهد عندي ان لفلان على فلان كذا واشهدني

على شهادته وامرني ان اشهد على شهادته وانا الآن اشهد على شهادته بذلك

فيلزم ثمان شينات واما الاقصر فان يقول الفرع اشهد على

شهادة فلان بان فلانا اقر عنده بكذا فيه شينان (فتح القدير)

و مراد این گواهی را لفظ درازتر ست ازین لفظ و لفظ کوتاه تر ازین ست و بهتر چیزها میانه
تر آنهاست اما لفظ درازتر پس این ست که شاهد فرع بگوید که شاهدی میدهم که بدرستی فلان
شاهدی داده است نزد من که بدرستی مر فلان را بر فلان این قدر ست و شاهد گردانیده است
مرا بر شاهدی خود و فرموده است مرا که شاهدی بدهم بر شاهدی او و من در حال شاهدی میدهم
بر شاهدی او بآن اقرار فلان پس لازم میشود درین لفظ درازتر هشت حرف شین اما لفظ کوتاه
تر پس اینست که شاهد فرع بگوید که شاهدی میدهم بر شاهدی فلان بانکه بدرستی فلان اقرار کرده است
نزد او باین قدر مال پس درین لفظ کوتاه تر دو حرف شین ست قال في الفتاوى الصغرى

شهود الفرع يجب عليهم ان يذكروا اسماء الاصول واسماء آبائهم واجدادهم

حتى لو قالا نشهد ان رجلين نعرفهما اشهدانا على شهادتهما انهما يشهدان بكذا

وقالا لا نسميهما او لا نعرف اسماءهما لم تقبل لانهما تحملا مجازفة لا عن معرفة (فتح القدير)

ودر فتاوای صغری گفته است که واجب است بر شاهدان فرع که ذکر کنند نامهای شاهدان اصل را ونامهای پدران وپدر کلانان ایشان را تا که اگر شاهدان فرع گفتند که گواهی میدهیم که بدرستی دو مردی که ایشان را می شناسیم شاهد کردانیده اند مارا بر شاهدی خود که بدرستیکه ایشان گواهی میدادند باین چنین وگفتند شاهدان فرع که ما ذکر نمیکنیم نامهای ایشان را ویا نمی شناسیم نامهای ایشان را قبول کرده نمیشود گواهی ایشان زیرا که ایشان گواهی را برداشته اند از روی تخمین نه از روی شناختن

واذا شهد الفروع على شهادة الاصول وقالوا لنحن نشهد على شهادة الاصول ولم يقولوا انّا نشهد على شهادتهم لا تقبل شهادتهم (قاضيخان)

ووقتیکه گواهی دادند شاهدان فرع بر گواهی شاهدان اصل وگفتند که ما گواهی میدهیم بر گواهی شاهدان اصل ونگفتند که ما گواهی میدهیم بر این گواهی ایشان قبول کرده نمیشود گواهی ایشان

وذكر في البحر والمنح وغيرهما اذا خرج الاصل عن اهلية الشهادة بان اخرس او فسق او عمي او جن او ارتد بطل الاشهاد (طحطاوي)

وذکر کرده در کتاب بحر رایق وکتاب منح الغفار وغیر آنها اینکه اگر شاهدان اصل از اهل بودن گواهی بر آمدند باین طریق که گنگ شدند ویا فاسق شدند ویا نابینا شدند ویا دیوانه شدند ویا مرتد شدند نعوذ بالله منها باطل میشود شاهد کردانیدن ایشان مر شاهد فرع را

اذا اشهد الرجل رجلا على شهادته ثم صار الاصل بحال لا تجوز شهادته ثم صار بحال تجوز شهادته بان فسق ثم تاب ثم ان الفرع شهد على شهادة الاصل جازت شهادته (عالمكيري)...

نقل عنه

نور محمد

وقتیکه شاهد کرد انیده مردی مرد دیگر را بر گواهی خود پس ازان شاهد اصل بجالی کردید که روا نمیشد
گواهی او بعد ازان بحالی باز کردید که روا میشد گواهی او بانیطریق که فاسق شد پس ازان
توبه کرد پس ازان بدرستیکه شاهد فرع گواهی داد بر گواهی آن شاهد اصل روا میشود
گواهی او وان اشهد رجلین علی شهادتهما والفرعان عدلان ثم صارا فاسقین ثم
صارا عدلین فشهدا او اشهدا علی شهادتهما فهو جائز کذا فی المحیط (عالمکیری)
واکر شاهدان اصل شاهد کردانیدند بر گواهی خود دو مرد را وحال اینکه آن دو شاهد فرع
عادلان بودند بعد ازان فاسق کشتند پس ازان عادل کشتند پس شاهدی دادند
آن شاهدان فرع ویا شاهد کردانیدند شاهدان را بر شاهدی خود پس این گواهی
شاهدان فرع و شاهد کردانیدن ایشان رواست همچنین ذکر شده ست
در کتاب محیط واذا شهد الفرع علی شهادة اصل فردت شهادته بفسق الاصل
لاتقبل شهادة احدهما بعد ذلک (قاضیخان) واکر گواهی داد شاهد فرع
بر گواهی شاهد اصل پس رد کرده شد گواهی آن شاهد فرع بسبب فسق شاهد اصل قبول
کرده نمیشود گواهی یکی از ایشان بعد ازان رد شدن وان کان رد شهادة الفرعین
لتهمة فیهما فشهادة الاولین جائزة اذا کانا عدلین وکذلک ان اشهدا
رجلین عدلین آخرین کذا فی الذخیرة (عالمکیری) واکر رد شدن
گواهی شاهدان فرع بسبب تهمتی بود که در خود ایشان بود پس گواهی آن دو شاهد
اول که شاهدان اصل اند روست وقتیکه عادلان باشند و همچنین روا میشود
گواهی اکر آن دو شاهد اول شاهد کردانیدند بر گواهی خود دو مرد عادل دیگر را
همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره اذا شهد شاهدان علی شهادة عبدین او مکاتبین او کافرین

علی مسلم فرد القاضي بذلک ثم عتق العبدان والمکاتبان واسلم الکافران وشهدا
بذلک او شهد اهما او غیرهما علی شهادتهما جاز کذا فی المحیط (عالمگیری)
وقتیکه گواهی دادند دو شاهد برگواهی دو غلام یا برگواهی دو مکاتب یا برگواهی دو کافر بر مسلمانی
پس رد کرد قاضی گواهی ایشان را بهمین سبب غلام بودن یا مکاتب بودن یا کافر
بودن شاهدان اصل بعد ازان آزاد شدند آن غلامان و آن مکاتبان و مسلمان
شدند آن کافران و خود ایشان گواهی دادند بآن مدعی یا شاهد گردانیدند بر شاهدی
خود همان دو شاهد را و یا غیر ایشان را روا میشود همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط

ان کان الاصل فاسقا عند الاشهاد ثم تاب لم یشهد الفرع الا ان یعید الاشهاد کذا فی العتابیة (عالمگیری)
واگر شاهد اصل فاسق بود نزد گواه گردانیدن فرع بعد ازان توبه کرد شاهدی ندهد آن شاهد فرع
مگر وقتیکه از سر گرداند شاهد اصل شاهد گردانیدن آن شاهد فرع را همچنین ذکر شده است
در فتاوای عتابیه لو ان شاهدي الاصل ارتدا ثم اسلما لم تجز شهادة الفرعین علی شهادتهما
ولو شهد الاصلان بانفسهما بعد ما اسلما تقبل شهادتهما کذا فی التاتارخانیة
(عالمگیری) اگر دو شاهد اصل مرتد شدند نعوذ بالله منها و بعد ازان مسلمان شدند
روا نمیشود شاهدی شاهدان فرع بر شاهدی ایشان و اگر شاهدی دادند خود
ایشان بعد از اسلام آوردن خود قبول میشود شاهدی ایشان همچنین ذکر شده است
در فتاوای تاتارخانیه فان عدل شهود الاصل شهود الفرع جاز والحاصل انه اذا شهد الفرعان
فان علم القاضی عدالة کل من الفروع والاصول قضی بموجب الشهادة وان لم یعلم عدالة الاصول وعلم
عدالة الفروع سأل الفروع عن عدالة الاصول فان عدلوهم جاز
لانهم من اهل التزکیة فتقبل وکذا اذا شهد اثنان فعدل احدهما

فائده
عادل گردانیدن شاهدان فرع شاهدان اصل را

الآخر صح وهو معلوم العدالة للقاضي وان سكتوا اي الفروع عن تعديل
الاصول حين سألهم القاضي جازت شهادة الفروع ونظر القاضي
في حال الاصول فان عدلهم غيرهم قضى به والالا (هدايه
وفتح القدير) وكذا لو قال الفرع ان الاصل ليس بعدل اولا اعرف
حاله على الصحيح (درمختار وتكمله) وان عرف الاصول بالعدالة ولم تعرف الفروع يسأل عن الفروع (قاضيخان)

پس اگر شاهدان فرع بیان کردند عادل بودن شاهدان اصل را روا است عادل کردن ایشان وحاصل کلام این است که اگر گواهی دادند شاهدان فرع پس اگر قاضی می شناخت عادل بودن هر کدام از شاهدان فرع و شاهدان اصل را حکم کند بموجب گواهی ایشان واگر قاضی نمیدانست عادل بودن شاهدان اصل را ومیدانست عادل بودن شاهدان فرع را بپرسد شاهدان فرع را از عادل بودن شاهدان اصل پس اگر شاهدان فرع عادل کردند شاهدان اصل را روا است این عادل نمودن ایشان زیرا که ایشان از اهل تزکیه اند پس قبول کرده میشود گواهی شاهدان فرع وهمچنین وقتیکه گواهی بدهند دو شاهد پس یکی از ایشان عادل کند دیگر خود را صحیح میشود عادل کردن او در این حالیکه اگر عادل بودن آن عادل کننده معلوم باشد نزد قاضی واگر شاهدان فرع سکوت کردند از عادل کردن شاهدان اصل وقتیکه قاضی پرسید از عادل بودن شاهدان اصل روا است گواهی شاهدان فرع ونظر کند قاضی در حال شاهدان اصل پس اگر عادل کرد ایشان را کسی دیگر غیر از شاهدان فرع حکم کند قاضی بگواهی شاهدان فرع واگر کسی دیگر عادل نکرد ایشان را حکم نکند بگواهی ایشان وهمچنین حکم نکند بگواهی ایشان اگر شاهد فرع گفت که بدرستی شاهد اصل عادل نیست یا گفت که

نمی شناسم حال شاهد اصل را بعادل بودن و اگر قاضی می شناخت شاهدان اصل را بعادل

بودن و نمی شناخت شاهدان فرع را بپرسد از حال شاهدان فرع لو قالا نتهمه لا تقبل

شهادتهما و فی البزازیة فرعان معلوم عدالتهما شهدا عن اصل و قالا لا خبر فیه و زکّاه

غیرهما لا یقبل و ان جرحه احدهما لا یلتفت الیه (تکمله) اگر شاهدان فرع گفتند که

تهمتی میدانیم شاهدان اصل را قبول کرده نمیشود گواهی آن شاهدان فرع و در کتاب

بزازیه ذکر کرده است که دو شاهد فرع که عادل بودن ایشان معلوم بود گواهی دادند

از گواهی شاهد اصل و گفتند که هیچ خبر نیست در ان شاهد اصل و تزکیه و عادل کرد اورا

کسی دیگر غیر از ان شاهدان فرع قبول کرده نمیشود گواهی ایشان و اگر جرح کرد شاهد

اصل را یکی از شاهدان فرع التفات کرده نمیشود بسوی جرح کردن او و ان قال الفرعان

للقاضی لا نخبرک لا یقبل القاضی شهادتهما (قاضیخان) ای الفروع فی ظاهر الروایة لان هذا ظاهر فی الجرح

کما لو قالوا نتهمهم فی هذه الشهادة (فتح القدیر) فان قال المدعی

انا آتیک بمن یعدل لهما او یقول سل انت عنهما غیرنا علی قول محمد رح

لا یلتفت الیهما و لا یقضی بشهادتهما (قاضیخان)

و اگر شاهدان فرع گفتند مر قاضی را که ما خبر نمیدهیم ترا بعادل بودن یا عادل نا بودن شاهد اصل

قبول نکند قاضی گواهی ایشان را یعنی گواهی شاهدان فرع را در ظاهر روایت

زیرا که این گفتهٔ شاهدان فرع ظاهر است در جرح شاهدان اصل چنانچه

گفته باشند که تهمتی میدانیم شاهدان اصل را در این گواهی پس اگر مدعی گفت

که من می آرم کسی را که عادل کند شاهدان اصل را یا شاهدان فرع گفتند

مر قاضی را که بپرس تو حال شاهدان اصل را از کسی دیگر غیر از ما بنا بقول

امام محمد رح التفات نکند قاضی باین گفتهٔ ایشان و حکم نکند بگواهی ایشان و ذکر هشام

عن محمد رح فی عدل اشهد علی شهادته شاهدین ثم غاب غیبة منقطعة نحو عشرین سنة

ولا یدری اهو علی عدالته ام لا فشهدا علی تلک الشهادة ولم یجد الحاکم من یسأله عن حاله

ان کان الاصل مشهورا کابی حنیفة و سفیان الثوری رحمهما الله تعالی

قضی بشهادتهما عنه وان کان غیر مشهور لا یقضی به

(فتح القدیر) و ذکر کرده ست امام هشام رح

از امام محمد رح در بارهٔ عادلی که شاهد گردانید بر گواهی خود دو شاهد را بعد از ان غایب شود

غایب شدن منقطعه که قافله و قاصد نزد او رفتن و آمدن نتواند مانند بیست سال

و معلوم نباشد نزد قاضی که آن عادل باقی ست بهمان عادل بودن خود یا نه پس آن

دو شاهد فرع گواهی بدهند بر آن گواهی آن شاهد اصل و قاضی نیابد کسی را که بپرسد

او را از حال آن شاهد اصل درین صورت اگر شاهد اصل مشهور بود بعادل بودن مانند

امام ابو حنیفه و سفیان ثوری رحمهما الله تعالی حکم کند قاضی بگواهی آنشاهدان فرع از گواهی

آن شاهد اصل و اگر مشهور نبود بعادل بودن حکم نکند بآن و فی التتمة اذا شهد

انه عدل ولیس فی المصر من یعرفه فان کان لیس موضع

للمسألة یعنی بان تخفی فیه المسألة سألهما عنه او بعث من یسألهما عنه سرا

فان عدلاه قبل والا اکتفی بما اخبراه علانیة (فتح القدیر) و در کتاب تتمه ذکر کرده ست که اگر دو شاهد

فرع گواهی دادند که بدرستیکه شاهد اصل عادل ست و نبود دران شهر کسیکه می شناخت

حال آنشاهد اصل را پس اگر جای پرسیدن نبود یعنی جائی نبود که پوشیده پرسیده شود درینصورت بپرسد

قاضی دو شاهد فرع را از حال شاهد اصل یا بفرستد کسی را که در پنهانی بپرسد شاهدان فرع را از حال شاهد اصل

فایده
انکار شاهدان اصل از
شهادت و اشهاد

پس اگر عادل کردند شاهدان فرع شاهد اصل را قبول کرده میشود گواهی ایشان و اگر عادل
نکردند او را بسند کی کند قاضی بآنچه خبر کرده اند او را آشکارا وان انکر شهود الاصل الشهادة
او الاشهاد لم تقبل شهادة شهود الفرع (بدایه) ومعنی المسالة انهم قالوا ما لنا
شهادة علی هذه الحادثة (کفایه) او قالوا لم نشهدهم علی شهادتنا (بحر)
او شهدناهم وغلطنا وهو فی معنی انکار الشهادة (در مختار و تکمله)
او ماتوا او غابوا ثم جاء الفروع یشهدون علی شهادتهم بهذه الحادثة
اما مع حضورهم فلا یلتفت الی شهادة الفروع وان لم ینکروا (کفایه) ولو سألوا فسکتوا قبلت (خلاصه در مختار)
واگر شاهدان اصل منکر شدند از گواهی خود یا از شاهد گرفتن ایشان شاهد فرع را قبول کرده
نمیشود گواهی شاهدان فرع و معنی این مساله آنست که شاهدان اصل گفتند که نیست
مارا گواهی باین حادثه و یا گفتند که ما شاهد نگردانیده ایم ایشان را بر گواهی خود یا گفتند
که ما شاهد گردانیده ایم ایشان را و غلط شده ایم و این گفتهٔ ایشان در حکم منکر شدن است
از گواهی و بعد از ان مردند آن شاهدان اصل یا غایب شدند پس آمدند شاهدان
فرع و گواهی دادند بر گواهی شاهدان اصل بهمین حادثه قبول کرده نمیشود گواهی
ایشان اما با حاضر بودن شاهدان اصل پس التفات کرده نمیشود بگواهی شاهدان فرع
اگرچه منکر نشوند شاهدان اصل و اگر شاهدان اصل پرسیده شدند از اصل گواهی یا از گواه
گردانیدن ایشان شاهدان فرع را پس سکوت کردند قبول کرده میشود گواهی ایشان چنانکه در کتاب
خلاصة الفتاوی ذکر شده است وفی الخلاصة معزوا الی الجامع الکبیر اذا شهدا علی شهادة رجلین
انه اعتق عبده ولم یقض بشهادتهما حتی حضر الاصلان ونهیا الفروع عن الشهادة صح النهی عند
عامة المشائخ (بحر) یعنی فلو غاب الاصول لیس لهم ان یشهدوا علی شهادتهم لان الاشهاد قد بطل بنهیهم

صحنه

(منحة الخالق) وقال بعضهم لا يصح والاول الظهر (بحر) وذکر کرده در کتاب خلاصة
الفتاوی درحالیکه نسبت کرده شده ست بکتاب جامع کبیر که اگر گواهی دادند شاهدان
فرع برگواهی دو شاهد اصل که بدرستی فلان آزاد کرده ست غلام خود را وحکم نکرده بود
قاضی بگواهی ایشان تا آنکه حاضر شدند شاهدان اصل ومنع کردند شاهدان فرع را از گواهی
دادن صحیح میشود ومنع کردن ایشان نزد اکثر مشایخ رحمهم الله تعالی یعنی پس اگر شاهدان اصل غایب
شدند نیست شاهدان فرع را که گواهی بدهند بر گواهی ایشان زیرا که بدرستی شاهد گرفتن تحقیق
باطل شده ست بسبب منع کردن ایشان وگفته ست بعض علما که صحیح نمیشود منع
کردن ایشان وقول اول که قول عامه مشایخ ست ظاهر تر ست وفی الخانية ولو ان
فروعا شهدوا على شهادة الاصول ثم حضر الاصول قبل القضاء لا يقضى بشهادة الفروع (تكملة)
وظاهر قوله لا يقضى دون ان يقول بطل الاشهاد ان الاصول لو غابوا بعد ذلك قضى بشهادتهم (بحر)
ودر فتاوای قاضیخان آورده ست که اگر بدرستی شاهدان فرع گواهی دادند بر گواهی شاهدان اصل
بعد از ان شاهدان اصل حاضر شدند پیش از حکم کردن قاضی بشاهدی ایشان حکم نکند قاضی بگواهی
آن شاهدان فرع وظاهر قول قاضیخان که گفته ست که قاضی حکم نکند بآن ونگفته ست که
شاهد گرفتن ایشان باطل شده نیست که بدرستی شاهدان اصل اگر غایب شدند بعد از ان
حکم کند قاضی بگواهی آن شاهدان فرع وذکر فی کتاب القاضی الی القاضی اذا کتب للمدعی کتابا
ثم حضر بلد المکتوب الیه قبل ان یقضی المکتوب الیه لا یقضی بکتابه کما لو حضر شاهد الاصل (بحر)
وذکر کرده ست امام محمد رح در کتاب قاضی بسوی قاضی دیگر این را که اگر قاضی برای مدعی نوشته کرد نوشته را
جهت دیگر قاضی بعد از ان این قاضی نویسنده حاضر شد در شهر آن قاضی که بسوی او نوشته شده بود
پیش از حکم کردن آن قاضی که بسوی او نوشته شده بنوشته او درینصورت حکم نکند قاضی بآن نوشته او

چنانکه اگر شاهد اصل حاضر شود قاضی حکم نکند بشاهدی شاهد فرع قال فی الجامع اذا شهد شاهدا
علی شهادة شاهدین علی القتل خطأ وقضی القاضی بالدیة علی العاقلة
ثم جاء المشهود بقتله حیا فلا ضمان علی الفروع ولکن یرد الولی الدیة
علی العاقلة ولو جاء الشاهدان الاصلان وانکرا الشهادة لم یصح اقرارهما
فی حق الفرعین حتی لا یجب علیهما الضمان ولا ضمان علی الاصلین ایضا
وان قال الاصول انا قد اشهدناهما بباطل ونحن نعلم یومئذ انا کنا کاذبین
لم یضمنا شیئا فی قول ابی حنیفة وابی یوسف رحمهما الله تعالی (عالمگیری)

گفته است در کتاب جامع که اگر گواهی دادند دو شاهد بر گواهی دو شاهد بکشتن بخطا و قاضی حکم کرد بدیت
کشته شده بر عاقله کشنده بعد ازان زنده آمد آنکسیکه گواهی داده شده بود بکشته شدن او پس
درین صورت هیچ تاوانی نیست بر شاهدان فرع ولیکن ولی کشته شده پس بدهد آن دیت را
بآن عاقله و اگر آمدند آن دو شاهد اصل و منکر شدند از شاهد بودن خود صحیح نشود اقرار کردن ایشان
در حق شاهدان فرع تا آنکه واجب نشود بر آن شاهدان فرع هیچ تاوانی
و نیز هیچ تاوانی نیست بر شاهدان اصل و اگر شاهدان اصل
گفتند که بدرستیکه ما شاهد گردانیده بودیم ایشان را بباطل و ما دانستیم
امروز که بدرستی ما دروغگو بودیم تاوان ده نشوند آن شاهدان
اصل چیزی را در قول امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی

وفی الیتیمة سئل الخجندی عن قاض قضی لرجل بملك الارض بشهادة الفروع ثم جاء الاصول
هل یبطل الفروع فقال هذا مختلف بین اصحابنا رحمهم الله تعالی فمن قال ان القضاء یقع بشهادة الاصول یبطل
ومن قال القضاء یقع بشهادة الفروع لا یبطل وهذا الاختلاف عجیب فان القضاء کیف یبطل بحضورهم فالظاهر عدمه (بحر)

و ذکر شده در کتاب یتیمه که پرسیده شد امام خجندی رح از حال قاضی که حکم کند برای مردے
بملک بودن زمین بگواهی شاهدان فرع و بعد ازان بیایند شاهدان اصل آیا باطل میشود
شهادة شاهدان فرع پس گفت امام خجندی رح در جواب که درین حکم اختلاف
شده ست درمیان اصحاب ما رحمهم الله تعالی پس کسیکه گفته ست که بدرستی حکم قاضی واقع
میشود بگواهی شاهدان اصل پس نزد او حکم قاضی بگواهی شاهدان فرع باطل میشود وکسیکه گفته است
که حکم قاضی واقع میشود بگواهی شاهدان فرع نزد او باطل نمیشود واین اختلاف عجیب ست
زیراکه حکم قاضی چگونه باطل میشود بسبب حاضر شدن شاهدان اصل پس ظاهر باطل
نا شدن آن ست واذا شهد رجلان علی شهادة رجلین علی فلانة بنت فلان الفلانیة
بالف درهم وقالا اخبرانا انهما یعرفانها فجاء بامرأة وقالا لا ندری اهی هذه ام لا فانه
یقال للمدعی هات شاهدین یشهدان انها فلانة (هدایة) ولو مقرة (درمختار)

واگر دو شاهد گواهی دادند برگواهی دو مرد دیگر بر فلانه زن بنت فلان فلانیه یعنی از شهر مصر
مثلا وگفتند شاهدان فرع که خبر داده اند شاهدان اصل ما را باینکه بدرستیکه ما می شناسیم آن زن را
پس آورد مدعی زنی را وگفتند شاهدان فرع که ما نمیدانیم که آیا این زن همان زن ست
یا نه پس بدرستیکه گفته شود مر مدعی را که بیارد دو شاهد دیگر را که گواهی بدهند که بدرستی این زن
حاضره همان فلانه ست اگرچه خود آن زن اقرار کننده باشد که من همان فلانه ام

ونظیر هذا اذا تحملوا الشهادة ببیع محدودة بذکر حدودها وشهدوا علی
المشتری لا بد من آخرین یشهدان علی أن المحدود بها فی ید المدعی علیه وکذا اذا أنکر المدعی
علیه ان المحدود المذکورة فی الشهادة حدود ما فی یده (هدایة) قال قاضیخان
رجلان یشهدان أن فلانا اشتری دارا فی بلد کذا بحدود

كذا ولا اعرفان الدار بعينها يقال المدعى هات شاهدين ليشهدان أن

هذه المحدودة بهذه الحدود فى يد هذا المدعى عليه ليصح القضاء

وهذا التصوير اوفق بالكتاب حيث قال تحملوا الشهادة ببيع محدود و

ذكر التمرتاشي رح فصار كرجل ادعى محدودا فى يد رجل وشهد شهوده

أن هذا المحدود المذكور بهذه الحدود ملكه وفى يد المدعى عليه بغير حق

فقال المدعى عليه الذى فى يدى غير محدود بهذه الحدود التى ذكرها

الشهود يقال للمدعى هات شاهدين أن الذى فى يده محدود بهذه الحدود ثم تصوير

المصنف يصدق فيما اذا كان المدعى شفيعا والمحدود فى يد المشتري فادعاه لطلب الشفعة

فقال المشتري العين الذى فى يدى بطريق الشراء ليس بهذه الحدود (فتح القدير) أما لو كان

المدعى هو البايع يطالب المشتري بالثمن فلا حاجة الى كون المحدود فى يد المشتري (كفاية)

ونظير و مانند این مسأله گذشته این مسأله ست که اگر بردارند جماعة گواهی را بفروختن زمین

محدود بیاد کردن حدود آن نزد آنها و گواهی بدهند بر خرنده ناچار ست از دو شاهد دیگر

که گواهی بدهند بانکه بدرستی آن زمین حد کرده شده باین حدود در دست مدعی علیه است

وهمچنین ناچار ست از دو شاهد دیگر اگر مدعی علیه منکر شود از انکه بدرستی آن حدها که شاهدان

ذکر شده ست حدهای آن زمین نیست که در دست من ست گفته ست قاضیخان رح که دو مرد

گواهی دادند که بدرستی فلان خریده ست سرائی را در فلان شهر بچنین حدها و نمیدانیم

و نمی شناسیم ما آن سرای را بذات آن گفته شود مدعی را که بیارد دو شاهد که شاهدی

بدهند که بدرستی سرای حد کرده شده بهمین حدها در دست انمدعی علیه است بسبب آنکه

صحیح شود حکم قاضی و این تصویر مسأله موافق ست بکتاب هدایه ازین جهت

که گفته ست که بر داشتند شاهدی را بفروختن زمین حد کرده شده و امام تمرتاشی رح ذکر کرده
که پس این مسأله گردیده باشد آنکه مرد دعوی کرد زمین حد کرده شده را در دست مردی
و شاهدان او شاهدی دادند که بدرستی همان زمین ذکر کرده شده بهمین حدها ملک این مدعی است
و در دست مدعی علیه بغیر حق ست پس مدعی علیه گفت که آن زمینی که در دست من است
غیر حد کرده شده ست باین حدود دیگه شاهدان مدعی بیان کردند گفته شود مدعی را که بیار
دو شاهد با نیکه بدرستی آن زمینی که در دست مدعی علیه ست حد کرده شده بهمین حدها است
بعد از ان صورتیکه مصنف هدایه بیان کرده ست صادق میشود در آنجائی که اگر مدعی شفعه دار
باشد و زمین حد کرده شده در دست خرنده باشد پس مدعی بخواهد آنرا برای خواستن شفعه
خود پس خرنده بگوید که آن زمین که در دست من است بطریق خریدن ست باین حدود نیست
اما اگر مدعی فروشنده بود و میخواست از خریدار بهای زمین را پس حاجت نیست ببودن
آن زمین حد کرده شده در دست خرنده وكذ الكتاب القاضى الى القاضى لأنه فى معنى
الشهادة على الشهادة الا أن القاضى لكمال ديانته ووفور ولايته ينفرد بالنقل
(هداية) يعنى ان القاضى اذا كتب فى كتابه الى القاضى الاخر أن شاهدين عدلين
شهدا عندى أن لفلان ابن الفلان الفلانى على فلانة بنت الفلان الفلانية
مائة درهم فاقض عليها بذلك فاحضر المدعى امرأة فى مجلس القاضى المكتوب اليه ودفع الكتاب اليه
وقال هى هذه وانكرت انها فلانة يقول القاضى هات شاهدين ليشهدا أن هذه التى احضرتها هى الفلانية المذكورة فى
هذه الكتاب ليمكن الاشارة اليها فى القضاء عليها (فتح القدير وعينى) ولو جاء المدعى برجل لم يعرفه كلف اثبات انه هو ولو مقرا
لاحتمال التزوير (البحر و در مختار) و بجنسیت علم نوشته قاضی بسوی قاضی دیگر زیرا که نوشته قاضی بسوی دیگر قاضی در حکم گواهی بر گواهی
ست لیکن این قدر فرق ست که بدرستی قاضی از جهت کمال دینداری خود و از جهت تمام بودن

گواهد

تصرف خود تنها نباشد بنقل کردن نوشته خود یعنی اگر قاضی نوشت بسوی دیگر قاضی که بدرستی دو شاهد عادل گواهی داده اند نزد من باینکه بدرستی مر فلان بن فلان ساکن فلانرا بر فلانه بنت فلان ساکنه فلان یکصد درم دین ست پس تو حکم کن بر او بآن درمها پس مدعی حاضر کرد زنی را در مجلس آن قاضی که بسوی او نوشته شده و داد آن نوشته را بآن قاضی و گفت مدعی که آن زنی که در نوشته قاضی ست این زن ست و منکر شد آن زن از اینکه همان فلانه باشد در این صورت قاضی بگوید مر مدعی را که بیار دو شاهد را که گواهی بدهند باینکه بدرستی این زنی را که تو حاضر کردهٔ همان فلانه ست که درین نوشته ذکر شده برای آنکه ممکن شود اشارت کردن بآن زن در حکم کردن قاضی بر او و اگر آورد مدعی مردی را که شاهدان نمی شناختند او را تکلیف کرده شود بر او ثابت کردن اینکه بدرستی این مرد همان مرد ست که شاهدان فرع بنام و نسب او را یاد کردند اگرچه آن مرد اقرار کننده باشد..

که بدرستی من همان فلانم از جهت احتمال دروغ و فریب ولو قال فی هذین البابین ای

فی الشهادة علی الشهادة وكتاب القاضي الی القاضي فلانة بنت فلان التميمية لم يجز

حتى ينسبوها الى فخذها وهي القبيلة الخاصة (هداية وكفاية) ثم التعريف و

أن كان يتم بذكر الجد عند ابيحنيفة ومحمد رحمهما الله على ظاهر الروايات فذكر الفخذ يقوم مقام الجد (هداية)

و اگر شاهد گفت درهمین دو باب یعنی در گواهی بر گواهی و در نوشتهٔ قاضی بسوی دیگر قاضی این را که فلانه بنت فلان تمیمی روا نمیشود گواهی او تا که نسبت کنند شاهدان آن زن را بفخذ او و آن قبیلهٔ خاصهٔ اوست پس شناختن اگرچه بذکر پدر کلان تمام میشود نزد طرفین رحمهما الله تعالی بنا بظاهر روایتها پس بیان کردن قبیلهٔ خاصه ستاده میشود بجای ذکر کردن پدر کلان او و نقل فی الفصول

عن قاضیخان أن حصل التعريف باسمه واسم ابيه ولقبه لا يحتاج الى ذكر الجد وأن كان لا يحصل بذكر الاب والجد لا يكتفي

بذلك (فتح القدير) ونقل کرده است در کتاب فصول از فتاوای قاضیخان که اگر شناختن کسیکه
شاهدی براو داده میشود حاصل میشد به بیان کردن نام او ونام پدر او وصفت او حاجت نیست
به بیان کردن پدر کلان او واگر شناختن او حاصل نمیشد به بیان کردن پدر و پدر کلان او اکتفا
کرده نمیشود به بیان کردن پدر و پدر کلان او وفی الفصل العاشر من فصول الاشتروشنی رایت
بخط ثقة لو ذکر اسمه واسم ابیه وفخذه وصناعته ولم یذکر الجد تقبل وشرط التعریف
ذکر ثلثة اشیاء ولا یخفی ان لیس المقصود من التعریف ان ینسب الی ان یعرفه
القاضي لانه قد لا یعرفه ولو نسبه الی مائة جد والی صناعته ومحلته بل یثبت
بذلك الاختصاص ویزیل الاشتراك فانه قلما یتفق اثنان فی اسمهما واسم ابیهما
وجدهما او صناعتهما ولقبهما وما ذکر عن قاضیخان من انه لو لم یعرف مع
ذکر الجد لا یکتفی بذلك الا وجه منه ما نقل فی الفصول من ان
شرط التعریف ذکر ثلثة اشیاء غیر انهم اختلفوا فی
اللقب مع الاسم هل هما واحد اولا (فتح القدير)
و در فصل دهم از فصول اشتروشنی ذکر کرده که دیدم بخط ثقه که اگر شاهد ذکر کرد نام آنکسی را که شاهدی
براو داده میشود ونام پدر و فخذ و پیشه او را و ذکر نکرد نام پدر کلان او را قبول میشود گواهی او وشرط معلوم
کردن او ذکر کردن سه چیز است و پوشیده نیست اینکه بدرستی مقصود از معلوم کردن کسی این نیست
که نسبت او را تا آن حدی کند که قاضی او را بشناسد زیراکه گاهی چنین میشود که قاضی او را نمیشناسد
اگرچه نسبت او را بصد پدر کلان او و به پیشه او و محله او کند بلکه حاصل میشود بآن امتیاز او از غیر و دور میشود
بدان شریک بودن او باغیر در اسم ونسب زیراکه کم بار دو کس متفق میشوند در نام خود ونام پدر و پدر کلان
خود یا در پیشه وصفت خود و آنچه نیز که قاضیخان ذکر کرده از اینکه اگر آنکس را با ذکر پدر کلان او شناخته

نمیشد اکتفا کرده نمیشود بآن ذکر پدر کلان او قوی تر از آن از روی دلیل آنست که از فصول
اشتروشنی نقل شد که شرط معلوم کردن کسی ذکر سه چیز ست مگر آنکه مشایخ رحمهم الله تعالی
اختلاف کرده اند در اسم با صفت که آیا یک چیز اند یا نه قیل هذا فی العرب اما فی العجم
فلا یشترط ذکر الفخذ قال فی ایضاح الاصلاح وفی العجم ذکر الصناعة بمنزلة الفخذ لانهم ضیعوا انسابهم
بحر (تکمله) گفته ست بعض مشایخ رحمهم الله تعالی که این حکم درباره عرب ست اما در مردم
عجم پس شرط نیست ذکر کردن قبیلهٔ خاصه گفته ست در کتاب ایضاح اصلاح که در مردم
عجم ذکر کردن پیشهٔ ایشان بمنزلهٔ قبیلهٔ خاصه ست زیرا که ایشان ضایع کرده اند نسبهای خود را
چنانکه در کتاب بحر رایق ذکر شده ست الباب
العاشر فی الجرح والتعدیل باب دهم ثابت ست در بیان جرح شاهد
وعادل کردن او قال ابو حنیفة رح یقتصر الحاکم علی ظاهر العدالة فی المسلم ولا یسأل
عن حال الشهود حتی یطعن الخصم الا فی الحدود والقصاص فانه یسأل عن الشهود لانه یحتال
لاسقاطها فیشترط الاستقصاء فیها ولان الشبهة فیها دارئة فیسئل عنها عسی ان یطلع
علی ما یسقط به ذلک وان طعن الخصم فیهم سأل عنهم لانه تقابل الظاهران فیسأل طلبا
للترجیح وقال ابو یوسف رح ومحمد رح لابد ان یسأل عنهم فی السر والعلانیة
فی سائر الحقوق (هدایه) ای فی جمیع الحقوق (عنایه)
طعن الخصم او لم یطعن (فتح القدیر) وقیل هذا اختلاف عصر وزمان والفتوی
علی قولهما فی هذا الزمان (هدایه) واطلق فی الشهود فشمل المسلم والکافر فیسأل
عن النصرانی اذا شهد علی مثله (بحر) گفته ست امام ابو حنیفه رح
که قاضی اکتفی کند بر ظاهر عادل بودن شاهد درباره شاهد مسلمان و قاضی نپرسد از حال شاهدان

تا آنکه طعن بگوید درباره ایشان کسیکه شاهدی براو داده شده ست مگر اکتفا نکند بر ظاهر عادل بودن شاهد در حدود و قصاص پس بدرستیکه قاضی بپرسد از حال شاهدان اگرچه خصم طعن نگفته باشد در ایشان زیراکه در حدود و قصاص حیله کرده میشود برای ساقط کردن آنها پس شرط ست غایت کوشش کردن در آنها و دیگر اینکه بدرستی شبهه در آنها ساقط کننده آنهاست پس قاضی بپرسد از آن بامید آنکه قاضی آگاه شود بچیزیکه بسبب آن ساقط میشوند آنها و اگر خصم طعن گفت در شاهدان قاضی بپرسد از حال ایشان زیراکه باهم مقابل شدند دو ظاهر یکی ظاهر حال شاهد مسلمان که عادل بودن اوست دوم ظاهر حال خصم که گفتن طعن بدروغ ست پس قاضی بپرسد برای بهتر گردانیدن یک ظاهر را بر دیگر و گفته اند صاحبین رحمهما الله تعالی که ناچار نیست از اینکه قاضی بپرسد از حال شاهدان در پنهانی و در ظاهر در همه حقها خواه خصم طعن گفته باشد یا نه و بعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که این اختلاف میان حضرت امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله تعالی اختلاف عصر و زمانه ست و درین زمانه فتوی بقول صاحبین ست رحمهما الله تعالی و مطلق ذکر کرد مصنف رحمه الله شاهد انرا پس فراگرفت قول او مسلمان و کافر را پس بپرسد از حال شاهد نصرانی وقتیکه

گواهی بدهد بر نصرانی دیگر مانند خود والسؤال لیس بشرط صحته عندهما خصوصا وقد مناعن الهدایه انه لو قضی بشهادة الفاسق یصح عندنا من غیر حکایة خلاف فکیف اذا قضی بشهادة المستور فلو قضی ثم ظهر ان الشهود فسقة لم ینقض القضاء وفی محیط البرهانی من الحدود لو قضی ببینة ثم ظهر انهم فساق بعد ما رجم فانه لا ضمان علی القاضی وهذا یدل علی ان القاضی لو قضی فی الحدود قبل السؤال بظاهر العدالة فانه یصح (بحر)

وپرسیدن قاضی از حال شاهدان شرط صحیح بودن حکم قاضی نیست نزد صاحبین رحمهما الله خصوصا که پیش ازین از کتاب هدایه

ذکر کردیم که بدرستی اگر قاضی حکم کرد بگواهی فاسق صحیح میشود حکم او نزد ما بغیر از نقل اختلاف کسی از علمای ما در صحیح شدن حکم او پس چگونه صحیح نشود حکم او وقتیکه حکم کند بگواهی کسیکه حال او پوشیده باشد نزد قاضی پس اگر قاضی حکم کرد در حادثهٔ بشاهدی دو شاهد بعد ازان ظاهر شد که بدرستی آن شاهدان فاسقانند نشکند او حکم خود را و در کتاب محیط برهانی از کتاب حدود ذکر کرده ست که اگر حکم کرد قاضی بجد زدن کسی بشاهدان پس ازان ظاهر شد بعد از سنگسار شدن آنکسیکه شاهدان بر او گذشته بود که شاهدان فاسقانند پس بدرستیکه هیچ تاوانی نیست بر قاضی و این حکم کتاب محیط برهانی دلالت میکند بر اینکه اگر قاضی پیش از پرسیدن حال شاهدان حکم کرد در حدود بظاهر عادل بودن شاهدان صحیح میشود حکم او ولا یسأل

عن حریة الشاهد والاسلام مالم ینازع الخصم (بحر رائق) و نپرسد قاضی از اصیلی شاهد و مسلمانی او تا آن وقتیکه خصم با او گفتگو دران نکرده باشد وفی القنیة لو قال المدعی علیه فی الشاهد انه کافر بالله فللقاضی ان یسأله عن الایمان ان اتهمه بذلک فان کان یشهد بوحدانیة الله و رسالة محمد صلی الله علیه وسلم تقبل شهادته وکذا لو قال انا مسلم ولست بکافر ولو سأله الحاکم فذکر فی خلال ما لا یجوز علی الله تعالی للتجربة فهذا جهل من القاضی وحمق وقد اساء فیما فعل ولو جوز هذا کان وبالا علی جمیع المسلمین خصوصا فی قضاة اهل الرساتیق فلوانه حمق وفعل لا تقبل شهادته (بحر)

و در کتاب قنیه ذکر کرده که مدعی علیه درباره شاهد طعن گفت که بدرستی این شاهد کافر است بخداوند تعالی پس درینصورت مر قاضی راست که بپرسد آن شاهد را از ایمان اگر قاضی او را تهمتی میداد بآن کافر بودن پس اگر آنشاهد گواهی میداد بیگانگی خداوند تعالی

و بر رسالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قبول میشود گواهی او و همچنین قبول میشود گواهی او
اگر گفت که من مسلمانم و کافر نیستم و اگر قاضی پرسید شاهد را و در میان پرسیدن خود جهت از
مودن ذکر کرد چیزی را که بر پروردگار جل و علی روا نیست پس این طریق پرسیدن نادانی است
از قاضی و احمقی ست و بتحقیق گنهکار میشود در ان پرسیدن که کرده و اگر روا کند این پرسیدن را
گناه میشود بر همه مسلمانان خصوصًا در قاضیان اهل دهات پس اگر بدرستی قاضی این پرسیدن را
کرد و حماقت کرد و آن شاهد مخالف شرع بیان کرد قبول نمیشود گواهی او الشاهد
اذا کان فاسقا فی السر وهو فی الظاهر عدل فاراد القاضی ان یقضی بشهادته
فاخبر الشاهد عن نفسه انه لیس بعدل صح اقراره علی نفسه الا
أنه اذا کان صادقا فی الشهادة لا یسعه أن یخبر عن نفسه
أنه لیس بعدل لأن فیه ابطال حق المدعی (قاضیخان)

فایده
طریق تزکیه پنهانی

شاهد اگر در پنهانی فاسق بود و در ظاهر عادل بود پس اراده کرد قاضی که حکم کند بگواهی او
پس خبر داد آن شاهد از نفس خود که بدرستی من عادل نیستم صحیح میشود اقرار او بر نفس خود او
لیکن اگر آن شاهد راستگوی باشد در گواهی خود روا نیست او را که خبر بدهد از خود که بدرستی
من عادل نیستم زیرا که درین خبر دادن او باطل کردن حق مدعی ست ثم التزکیة
فی السر ان یبعث المستورة الی المعدل (هدایه) وهی الورقة
التی یکتب فیها القاضی أسماء الشهود ونسبهم وحلاهم
حلیة الأنسان صفته وما یری عنه من لون وغیره والمصلی ای
مسجد محلتهم ویبعثها سرا بید امینه الی المزکی سمیت بها لأنها تستر
عن نظر العوام وینبغی ان لا یختار الا معدلا یمکن الاعتماد علی قوله

صالحا زاهدا لا یکون طماعا ولا فقیرا کیلا یخدع بالمال وفقیها یعرف اسباب الجرح والتعدیل مأمونا اعظم من یعرف فی هذه الاوصاف فیکتب الیه ثم هو یسأل عنهم اهل محلتهم وسوقهم ومن یعرفهم ویکون المزکی صاحب خبرة بالناس مداخلا لهم لا منزویا عنهم فان هذا الامر لا یعرف الا بالمخالطة والمداخلة (هدایة وفتح القدیر وکفایة وعنایة)

پس تزکیه در پنهانی اینست که قاضی بفرستد رقعهٔ پوشیده را به تزکیه کننده وآن رقعه آن کاغذیست که قاضی دران نوشته کند نامهای شاهدان را ونسب ایشان را وچهرهٔ ایشان را وچهرهٔ انسان عبارتست از صفت او وآنچه ازو دیده میشود از رنگ وجز آن ونوشته کند جای نماز خواندن ایشان را یعنی مسجد محلهٔ ایشان را وبفرستد آنرا بدست امین خود بتزکیه کننده واین رقعه مستوره نامیده شده است از جهت آنکه پوشیده داشته میشود از نظر عوام مردم ومیشاید انیکه جهت تزکیه کردن اختیار نکند مگر شخص تزکیه کنندهٔ عادل را که امکان اعتماد کردن باشد بقول او وصالح باشد وبی رغبت باشد بدنیا طمع کننده بسیار نباشد ومحتاج نباشد بجهت آنکه فریفته نشود بمال دنیا وعالم فقه شریف باشد که بداند سببهای جرح کردن وعادل نمودن را امین باشد بزرگترین کسانی باشد که مشهور بهمین صفتها باشد پس بنویسد قاضی رقعه را باو پس او بپرسد از حال شاهدان اهل کوچه وبازار ایشان را وکسی را که بشناسد ایشان را وآن تزکیه کننده خداوند آگاهی باشد باحوال مردم واختلاط کننده باشد با ایشان نه گوشه نشین وکناره شونده از ایشان پس بدرستیکه این کار معلوم نمیشود مگر بخلطیت کردن وباهم نشست وبرخاست کردن فاذا قال المسؤل عنه هو عدل کتب المزکی هو عدل

جمیع الرسالة

مرضی مقبول جائز الشهادة (فتح القدیر) وقیل یکتفی بقوله عدل
وهذا اصح (هدایة) مالم یطعن الخصم بالرق (فتح القدیر) وفی فتاوی
قاضیخان فان عرف فسقه لایکتب تحت اسمه ذلك بل یسکت احترازا عن
الهتك او یقول الله اعلم ألا اذا اخاف ان یقضی القاضی بشهادته
فیصرح حینئذ بذلك ومن لا یعرفه لا بعدالة ولا بفسق یکتب
مستور ثم یرد المستورة مع امین القاضی الیه کل ذلك فی السر
کیلا یظهر الامر فیخدع المزکی ویقصد بالاذی (فتح القدیر)

پس وقتیکه آنکسیکه حال شاهد ازاو پرسیده شده تزکیه کننده را گفت که این شاهد
عادل ست نوشته کند آن تزکیه کننده جهت قاضی که این شاهد عادل و نیکو ست قولش
ست و روا ست شاهدی او و بعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که اکتفا کند بهمین قول خود
که این شاهد عادل ست و همین قول بعض صحیح ترست تا زمانیکه خصم در شان آن شاهد
طعن بغلامی او نکرده باشد و در فتاوی قاضیخان ذکر کرده ست که اگر تزکیه کننده فسق شاهد را
دانسته زیر نام او نوشته نکند بلکه سکوت کند از جهت پرهیز کردن از دریدن پرده مسلمان
یا بگوید که خداوند تعالی دانا ست بحال او مگر وقتیکه تزکیه کننده بترسد از انیکه قاضی بشهادت
او حکم میکند پس درین وقت ظاهر کند فسق او را و آن شاهدی را که تزکیه کننده نشناسد نه بعادل
بودن و نه بفاسق بودن بنویسد زیر نام او که پوشیده حال ست بعد ازان آن رقعه را
با امین قاضی بفرستد بقاضی و همه این کارها در پنهانی باشد از جهت آنکه این امر تزکیه
ظاهر نشود پس آن تزکیه کننده فریب داده میشود یا قصد ضرر او کرده میشود صورة
تزکیة العلانیة ان یجمع القاضی بین المعدل والشاهد ویقول المعدل أهذا الذی

عدلته او يقول المزكي بحضرة الشهود أهؤلاء عدول مقبول الشهادة (هداية وكفاية)

لتنتفي شبهة تعديل المعدل لغير هذا الشاهد المسئول عنه اذ قد يتفق اسم وشهرة

وصفة لاثنين وقد كانت العلانية وحدها في الصدر الاول لانهم كانوا يغلب عليهم الصبر

للحق ووقع الاكتفاء بالسر في زماننا لغلبة النفوس فيه فتوجب الفتنة وقد روي عن محمد رح

انه قال تزكية العلانية بلاء وفتنة (هداية وفتح القدير) وفي السراجية والفتوى انه يسأل

في السر وقد تركت تزكية العلانية في زماننا كيلا يخدع المزكي ولا يخون او يخوف (بحر وتكملة)

أقول وعمل قضاة زماننا الآن على تزكية السر والعلانية لورود الامر السلطاني بذلك (تكملة)

فایده
طریق تزکیه آشکارا

وصورت تزکیه ظاهر آنست که باهم یکجا کند قاضی میان تزکیه کننده وشاهد وبگوید مر تزکیه کننده را که آیا همین شاهد ست که عادل نموده او را یا بگوید مر تزکیه کننده را بحضور شاهدان که آیا همین کسان عادلان اند قبول ست شاهدی ایشان از جهت آنکه دور شود شبهه عادل نمودن تزکیه کننده دیگر را بغیر این شاهدی که پرسیده شده از حال او زیراکه گاهی متفق ویکی میشود نام ومشهوری وصفت مردو کس را وتحقیق تزکیهٔ ظاهر در قرن اول بود که قرن تابعین ست رضی الله عنهم زیراکه صبر وتحمل در ایشان بسیار بود از برای حق ودرین زمانه ما اکتفا میشود بتزکیه پنهانی از جهت غالب شدن نفسها درین زمانه پس تزکیهٔ ظاهر لازم میکند فتنه را وتحقیق روایت شده است از امام محمد رح که بدرستی او گفته است که تزکیهٔ ظاهر بلا وفتنه است ودر فتاوای سراجیه ذکر کرده است که فتوی بران است که پرسیده شود در پنهان وتحقیق ترک شده است تزکیهٔ ظاهر در زمانه ما بجهت آنکه فریفته نشود تزکیه کننده وخیانت نکند ونترسد ومن میگویم که عمل قاضیان زمانه ما حال تزکیه پنهانی وظاهر ست از جهت وارد شدن امر سلطانی بآن وفائدة السر

ان المزكي اذا جرح الشاهد يقول القاضي للمدعي هات شاهدا آخر ولا يقول انه جرح وفيه هذا صيانة عن هتك حرمة المسلم وصيانة جارح

وفایدۀ تزکیۀ پنهانی همینست که بدرستی وقتیکه تزکیه کننده شاهد را جرح کرد بگوید قاضی مرمدعی راکه
بیار دیگر شاهد ونگوید اورا که بدرستی این شاهد تو جرح کرده شده ست ودراین طریق نگهداشتن
قاضی نگهداشتن ست اندر ریدن حرمت مسلمان ونگهداشتن حال تزکیه کننده ست

ولا بد من تقديم تزكية السر على العلانية لما في الملتقط عن أبي يوسف رحمه الله تعالى لا اقبل تزكية
العلانية حتى يزكى في السر (بحر) وناچار ست از پیش کردن تزکیۀ پنهانی بر تزکیۀ ظاهر
ازجهت آنکه در کتاب ملتقط از امام ابو یوسف رح نقل کرده ست که گفته ست امام ابو یوسف رح
که قبول نمیکنم تزکیۀ ظاهر را تاکه در پنهان تزکیه کرده شود قال في كتاب الاقضية وينبغي ان يكون
المعدل في العلانية هو المعدل في السر وهذا قول اصحابنا رحمهم الله تعالى كذا في الذخيرة (عالمكيرى)
در کتاب اقضیه گفته ست که بشاید اینکه همان تزکیه کننده در ظاهر تزکیه کننده باشد
در پنهان وهمین قول اصحاب ماست رحمهم الله تعالى همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره

وان لم يجد في جيرانه واهل سوقه من يصلح للتعديل يسأل اهل
محلته (عالمكيرى) فأن لم يجد الا أهل مجلسه يسألهم عنه (فتح القدير)
وأن وجد كلهم غير ثقات يعتمد في ذلك على تواتر الاخبار وكذلك اذا
سأل جيرانه واهل محلته وهم غير ثقات فاتفقوا على تعديله أو جرحه
ووقع في قلبه أنهم صدقوا كان ذلك بمنزلة تواتر الاخبار كذا في المحيط (عالمكيرى)
واگر تزکیه کننده در همسایگان آن شاهد واهل بازار او نیافت شخصی را که صلاحیت
داشته باشد عادل کردن را بپرسد اهل محله آن شاهد را واگر نیافت کسی را مگر
اهل مجلس وهمنشینان شاهد را بپرسد ایشان را از حال او واگر یافت همۀ ایشان را
غیر ثقه پس اعتماد وباور کند در تزکیۀ آن شاهد بتواتر ومشهور بودن خبرها

فایده
اگر تزکیه کننده در همسایگان
واهل بازار شاهد نیافت
کسی را که صلاحیت عادل
نمودن را دارد

در شان او وہمچنین اگر تزکیہ کنندہ پرسید ہمسایگان شاہد واہل محلۂ اورا از حال او وحال آنکہ ایشان ثقہ نبودند پس اتفاق کردند بعادل کردن آن شاہد ویا بجرح کردن او وودر دل تزکیہ کنندہ افتاد کہ بدرستی ایشان صادق اند دران اخبار خود پس این اتفاق ایشان بمنزلہ تواتر وشہور بودن خبرہا میشود وقول ایشان قبول میشود ہمچنین ذکر شدہ ست درکتاب محیط قال شمس الأئمۃ الحلوانی رح انما یسأل عن جیرانہ أذا لم یکن بینہ وبینہم عداوۃ ظاہرۃ ولا یتحامل ہو علیہم نحو أن لا یعطی الجبایۃ وما اشبہہا وہو اختیار علی النسفی رح ورواہ عن محمد رحمہما اللہ تعالی کذا فی الذخیرۃ (عالمگیری) وگفتہ ست شمس ائمہ حلوانی رح کہ خبر این نسیت کہ تزکیہ کنندہ بپرسد ہمسایگان آن شاہد را از حال شاہد اگر نبود درمیان آن شاہد وہمسایگان او دشمنی ظاہر ونہ او بار می انداخت بر ایشان مانند آنکہ نمیداد تاوانہا یا مانند آنرا واین قول برگزیدہ شدہ ابو علی نسفی ست رحمہ اللہ تعالی وروایت کردہ ست آنرا از امام محمد رحمہ اللہ علیہ ہمچنین ذکر شدہ ست درکتاب ذخیرہ اذا کان المعدل لا یعرف الشاہد فعدل لہ شاہدان عدلان عندہ وسعہ أن یعدلہ (قاضیخان) وینبغی أن یعدلہ قطعاً ولا یقول انہم عدول عندی لأن الثقات اخبرونی بعدالتہم (عالمگیری) وقتیکہ تزکیہ کنندہ نمی شناخت شاہد را پس دو شاہد عادل ظاہر کردند عادل بودن اورا نزد او روست اورا کہ عادل کند آن شاہد را ومیشاید اینکہ تزکیہ کنندہ عادل کند آن شاہد را بطریق یقین ونگوید کہ ایشان عادلان اند نزد من زیرا کہ مردم ثقہ مرا خبر دادہ اند بعادل بودن ایشان ولو قال ہم

فی ما علمناہم عدول الاصح أنہ لیس بتعدیل کذا فی الخلاصة وکذلک أذا قال

ہم ثقات فالقاضی لایکتفی بہ ولو قال لا اعلم منہ الا خصلة من انواع الخیر لا یکون ہذا تعدیلا (عالمگیری)

واگر تزکیہ کنندہ گفت کہ این شاہدان در علم ما عادلان اند صحیح تر روایت آنست

کہ بدرستی این گفتن او عادل کردن نیست ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب خلاصة

الفتاوی وہمچنین اگر گفت تزکیہ کنندہ کہ ایشان ثقہ اند پس قاضی اکتفا نکند

باین گفتن او واگر تزکیہ کنندہ گفت کہ ندانستہ ام از این شاہد مگر یک خصلتے را

از اقسام نیکوئی پس این گفتن او عادل کردن نمیشود روی عن محمد رح

أن یقول ہذا عندی عدل مرضی جائز الشہادة وبہ اخذ بعض المشایخ رحمہم اللہ

ولو قال المعدل لا اعلم فیہ الا خیرا یکون تعدیلا وقال بعضہم أذا قال ہو

عدل جائز الشہادة یکون تعدیلا وعلیہ الاعتماد (قاضیخان)

روایت کردہ شدہ است از امام محمد رح کہ تزکیہ کنندہ در تزکیہ بگوید کہ این

شاہد نزد من عادل ونیکوکار وشاہدی او رواست وبہمین قول امام محمد رح

عمل کردہ است بعض مشایخ رحمہم اللہ تعالی واگر تزکیہ کنندہ گفت کہ نمیدانم درین شاہد مگر نیکوئی را پس

این گفتۂ او عادل کردن میشود وگفتہ است بعض علما رحمہم اللہ تعالی کہ اگر تزکیہ کنندہ گفت کہ

این شاہد عادل وروا است شاہدی او پس این قول او عادل کردن میشود وبہمین قول بعضی

اعتماد است ولا تجوز التزکیة الا أن تعرفہ أنت أو وصف لک أو عرفت أن القاضی زکاہ أو زکی

عندہ (تکملہ) وروا نیست تزکیہ کردن ترا مگر وقتیکہ بشناسی شاہد را ویا صفت او برای تو کردہ

شدہ باشد ویا دانستہ باشی کہ قاضی تزکیہ کردہ است او را ویا تزکیہ کردہ شدہ باشد نزد قاضی پس روا است

درین صورتہا تزکیہ کردن شاہد ترا ولتزکیة شروط ثمانیة الأول أن تکون الشہادة عند

فایده
...طهای تزکیه کردن
شاهد

قاض عدل عالم الثانی أن تعرفه وتختبره بشركة أو معاملة أو سفر الثالث أن تعرف أنه ملازم
للجماعة الرابع أن يكون معروفا بصحة المعاملة في الدينار والدرهم الخامس أن يكون مؤديا للأمانة السادس
أن يكون صدوق اللسان السابع اجتناب الكبائر الثامن أن يعلم منه اجتناب الإصرار
على الصغاير وما يخل بالمروة والكل في شرح ادب القاضي للخصاف
رح (طحطاوی وبحر رائق) ومر تزکیه کردن شاهد را هشت شرطست اول اینکه
گواهی آن شاهد نزد قاضی عادل عالم باشد دوم اینکه بشناسی اورا و آزموده باشی اورا
بسبب شریکی کردن ویا معامله کردن یا سفر کردن با او سوم اینکه بشناسی اورا که
لازم گیرندهٔ جماعت ست یعنی تارک جماعت نیست چهارم اینکه معلوم باشد درستی
معاملهٔ او در دینار و درم پنجم اینکه اداکنندهٔ امانت باشد ششم اینکه بسیار راستگوی
باشد هفتم برکنار بودن اوست از گناهان کبیره هشتم آنکه دانسته شده باشد از او
برکنار بودن او از همیشگی کردن بر گناهان صغیره و از ان چیزیکه خلل میرساند
بجوانمردی و همه این شرطها ذکر شده اند در شرح ادب قاضی که تصنیف امام خصاف
ست رحمه الله تعالی رجل غريب شهد عند القاضي فان القاضي يقول له من معارفك
فان سماهم وهم يصلحون للمسألة سأل عنهم في السر فان عدلوه سأل عنهم في العلانية فان عدلوه
قبل تعديلهم اذا كان القاضي يريد أن يجمع بين تزكية السر والعلانية (قاضيخان)
مرد مسافری نزد قاضی گواهی داد پس بدرستیکه قاضی بگوید او را که کیست شناسندگان تو پس اگر نام برد
شناسندگان خود را و حال آنکه ایشان صلاحیت داشتند پرسیدن را قاضی بپرسد ایشان را در پنهانی از
حال او پس اگر عادل کردند او را بپرسد ایشان را از حال او در ظاهر پس اگر عادل کردند او را قبول کند عادل کردن ایشان را
و این پرسیدن قاضی در پنهانی و ظاهر وقتی ست که قاضی اراده کرده باشد این را که باهم یکجا کند میان تزکیه پنهانی و ظاهر

عبدالقیـ

وان لم یصلحوا توقف فیه وسأل عن المعدل الذی فی بلد ان کان
فی ولایة هذا القاضی وان لم یکن کتب الی قاضی ولایته
یتعرف عن حاله هکذا فی المحیط (عالمگیری) واگر شناسندگان آن شاهد صلاحیت پرسیدن را
نداشتند معطل کند قاضی در شاهدی او و بپرسد از حال او آن تزکیه کننده را که در شهر آن شاهد باشد
اگر آن شاهد در ولایت همین قاضی باشد و اگر آن شاهد در ولایت این قاضی نباشد بنویسد بقاضی ولایت
آن شاهد تا که علم بیارد بحال آن شاهد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل شهد عند القاضی
وهو علی رأس خمسین فرسخا من بلد فیه القاضی فبعث امینا
علی جعل لیسأل المعدل عن الشاهد فالجعل علی المدعی کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)
مردی گواهی داد نزد قاضی و جای او پنجاه فرسنگ دور بود از شهری که قاضی در ان شهر بود
پس قاضی فرستاد امینی را بمزدوری که بپرسد تزکیه کننده را از حال آن شاهد پس آن مزدوری بر مدعی است
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح والشاهد ان لو عدلا بعد ما ماتا
فالقاضی یقضی بشهادتهما وکذا لو غابا ثم عدلا ولو خرسا او عمیا
ثم عدلا لا یقضی بشهادتهما کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری)
واگر شاهدان عادل کرده شدند پس از مردن ایشان پس قاضی حکم کند بگواهی ایشان و همچنین حکم کند
بگواهی ایشان اگر غائب شدند و بعد از ان عادل کرده شدند و اگر شاهدان گنگ یا کور شدند
و بعد از ان عادل کرده شدند حکم نکند قاضی بگواهی ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب خزانة المفتین
لو ان رجلا عدلا مشهورا بالرضاء غاب ثم حضر وشهد وسئل المعدل عنه
فان کانت الغیبة قریبة کان للمعدل ان یعدله وان کانت منقطعة مسیرة
ستة اشهر او نحوه فان کان الرجل مشهورا بالرضاء کابی حنیفة رح وابن ابی لیلی رح

فائده
اگر تزکیه کننده در ولایت نبود که شاهد از دیگر ولایت بنویسد قاضی بآن قاضی ولایت او که بپرسد از کسیکه بحال آن شاهد آگاه است

فلہ ان یعدلہ وان لم یکن مشہورا فالمعدل لا یعدلہ کذا فی المحیط (عالمگیری)

اگر مردی عادلی کہ مشہور بہ پسندیدگی ونیکی بود غائب شد بعد ازان حاضر شد وگواہی داد وتزکیہ کنند

پرسیدہ شد از احوال او پس اگر غائب بودن او اندک بود روا است آن تزکیہ کنندہ را کہ عادل کند

اورا و اگر غائب بودن او بسیار بود کہ راہ شش ماہ یا مانند آن بود پس اگر آن مرد مشہور بہ نیکی بود

مانند امام ابو حنیفہ رح وپسر ابو لیلے رحمہ اللہ پس روا است مر تزکیہ کنندہ را کہ عادل کند اورا و اگر مشہور

بہ نیکی نبود پس تزکیہ کنندہ عادل نکند اورا وہمچنین ذکر شدہ است در کتاب محیط رجل نزل بین ظہرانی

قوم لا یعرفونہ قبل ذلک فاقام بین اظہرہم ولا یظہر لہم منہ الا الصلاح والاستقامۃ

قال محمد رح لا اوقت فیہ وقتا وہو علی ما یقع فی قلوبہم وعلیہ الفتوی (قاضیخان) مردی فرود آمد

میان قومی کہ نمیشناختند اورا پیش ازین بعد ازان اقامت کرد میان آن قوم وظاہر نشید مر آن

قوم را از او مگر صلاحیت ونیکوکاری واستقامت شرعی گفتہ است امام محمد رح کہ معلوم ومقرر

نمیکنم وقتی را برای ظاہر شدن صلاح او وعادل بودن او موقوف بر ہمین قدر است کہ واقع شود

در دلہای آن قوم کہ عادل است وبہمین قول فتوی است وفی الملتقط صبی احتلم لا اقبل

شہادتہ ما لم اسأل عنہ ولا بد ان یتأنی بعد البلوغ بقدر ما یقع فی قلوب اہل مسجدہ

ومحلتہ کما فی الغریب انہ صالح او غیرہ (بحر) ودر کتاب ملتقط ذکر شدہ است

کہ پسری بالغ شد قبول نمیکنم گواہی اورا تا کہ نپرسم از حال او ونا چار است ازانکہ قاضی تاخیر کند در پرسیدن

حال او پس از بالغ شدن او بقدر آنکہ واقع شود در دل اہل مسجد ومحلہ او کہ بدرستی او نکوکار است یا نکوکار نیست

چنانکہ ہمین حکم است دربارہ مسافر والتزکیۃ فی الذمی تکون بالامانۃ فی دینہ ولسانہ ویدہ وانہ

صاحب یقظۃ فان لم یعرفہ المسلمون سألوا عنہ عدول المشرکین اختیار ادر مختار

وتزکیہ دربارۂ ذمی بامین بودن او است در دین او وزبان او ودست او وبانیکہ بدرستی او صاحب بیداری وہشیاری

واگر نمی‌شناختند او را مسلمانان بپرسند حال او را از عادلان مشرکان چنانکه در کتاب اختیار ذکر شده است

ولو سکر الذمی لا تقبل لان السکر من المحرمات ذکرت فی الانجیل فیکون بذلک فاسقا فی دینه (تکملہ) واگر ذمی مست و بیهوش شد بخوردن چیزی از چیزهائی که مستی آرد قبول کرده نمیشود گواهی او زیرا که مستی از جمله حرامهاست ذکر شده در انجیل پس بسبب مستی فاسق میشود در دین خود

ولو نصرانیا اسلم ثم شهد فان کان القاضی عرفه عدلا فی النصرانیة یقبل شهادته ولا یتأنی وان لم یعرفه بالعدالة یسأل ممن عرفه بالعدالة بالنصرانیة ویسعه ان یعدله من غیر تأن کذا فی الذخیرة (عالمگیری) واگر نصرانی مسلمان شد بعد ازان گواهی داد پس اگر قاضی می‌شناخت او را بعادل بودن در حال نصرانی بودن او قبول کند گواهی او را و تاخیر نکند در قبول کردن گواهی او و اگر قاضی نشناخت او را بعادل بودن بپرسد حال او را از کسیکه می‌شناسد او را بعادل بودن در حال نصرانی بودن او و رواست آن شخص شناسنده را که عادل کند او را بغیر انتظار زمانه همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

فی کتاب الاقضیة عن محمد رح فی نصرانیین شهدا علی نصرانی وعدلا فی النصرانیة ثم اسلم المشهود علیه ثم اسلم الشاهدان فالقاضی لا یقضی بتلک الشهادة فان اعادا الشهادة بعد الاسلام فالقاضی یسئل المعدل المسلم عن حالهما ولو کان التعدیل السابق من المسلمین قضی القاضی بشهادتهما لان ذلک التعدیل وقع معتبرا کذا فی المحیط (عالمگیری) و در کتاب اقضیه از امام محمد رح روایت شده درباره دو نصرانی که گواهی داده باشند بر نصرانی دیگر و حال آنکه ایشان عادل کرده شده بودند در حالت نصرانی بودن ایشان بعد ازان مسلمان شد آن کسیکه شاهدی داده شده بود براو و بعد ازان مسلمان شدند آن دو شاهد پس قاضی حکم نکند بآن گواهی ایشان که در حال نصرانی بودن ادا کرده بودند پس اگر باز گردانیدند گواهی خود را پس از مسلمان شدن پس قاضی بپرسد تزکیه کنندهٔ مسلمان را از احوال ایشان پس اگر عادل کردن اول از مسلمانان شده بود حکم کند قاضی بگواهی ایشان زیرا که این عادل کردن اول معتبر

واقع شدہ ست ہمچنین ذکر شدہ ست درکتاب محیط لو عرف فسق الشاهد فغاب
غيبة منقطعة بسنة او اكثر ثم قدم ولا يدرى منه الا الصلاح
لا ينبغي للمعدل ان يجرحه كذا في الخلاصة ولا ينبغي ان يعدله ايضا حتى
يتبين عدالته وكذلك الذمي لو اسلم وعرف منه ما هو جرح قبل الاسلام
لا ينبغي للمعدل ان يجرحه ولا يعدله حتى تظهر عدالته كذا في الذخيرة (عالمگیری)
اگر معلوم ومشہور بود فاسق بودن شاہد پس غائب شد آن شاہد بغائب بودنی کہ رسیدن احوال او
قطع شدہ بود بیک سال راہ یا زیادہ ازان بعد ازان آمد آن شاہد ومعلوم نمیشد ازا ومگر نیکوکاری
نمیشاید مر تزکیہ کنندہ را کہ جرح کند آن شاہد را ہمچنین ذکر شدہ ست درکتاب خلاصۃ الفتاوی ونمیشاید
اینکہ عادل کند او را تا کہ عادل بودن او ظاہر شود وہمچنین اگر ذمی مسلمان شد ومعلوم بود ازو پیش از مسلمان شدن
آن کاریکہ سبب جرح بود نمیشاید تزکیہ کنندہ را کہ جرح کند او را وعادل نیز نکند او را تا کہ ظاہر شود عادل
بودن او ہمچنین ذکر شدہ ست درکتاب ذخیرہ قال محمد رح في رجل ارتكب ما يصير به ساقط
الشهادة من الكبائر ثم تاب وشهد عند القاضي قبل ان يأتي عليه زمان
لا ينبغي للمعدل ان يعدله حتى يأتي عليه زمان وهو على توبته يقع في القلب انه
صحت توبته كذا في المحيط (عالمگیری) گفتہ ست امام محمد رح دربارۂ مردی کہ اختیار کردہ باشد
چیزی را کہ میگردید بآن آنچنان کہ گواہی او ساقط میشد بعد ازان توبہ کرد وگواہی داد نزد قاضی پیش از نیکہ
گذشتہ باشد براو زمانہ نمیشاید تزکیہ کنندہ را کہ عادل کند او را تا آنکہ براید او زمانہ وحال آنکہ او ثابت ومحکم باشد
بران توبۂ خود کہ واقع شود در دل تزکیہ کنندہ کہ بدرستی صحیح شدہ ست توبۂ او ہمچنین ذکر شدہ ست درکتاب محیط
وان عرف المزكي الشهود بالعدالة غير انه علم ان دعوى المدعي كان باطلا
وان الشهود اوهموا في بعض الشهادة ينبغي له ان يبين للقاضي ما صح عنده من عدالة الشهود

قرار عدالت مدعی جہات شہود

وایمامہم

وایهامهم فی بعض الشهادة او بطلان دعوی المدعی ثم القاضی یتفحص عما اخبر به المزکی غایة التفحص

فان تبین له حقیقة ما اخبر به المزکی رد شهادة الشهود وان لم یتبین له قبل هکذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر تزکیه کننده میشناخت شاهدان را که عادل است ولیکن او میدانست که بتحقیق دعوای مدعی باطل است

ویا بدرستی که شاهدان شک هستند در بعض شهادة خود میشاید که آن تزکیه کننده بیان کند برای قاضی خبر را

که صحیح است نزد او از عادل بودن شاهدان واز مشکوکیت ایشان در بعض گواهی واز باطل بودن دعوای

مدعی بعد از آن قاضی جستجو کند از خبر یکه تزکیه کننده بآن خبر داده است نهایت جستجو کردن پس اگر ظاهر شد

مر قاضی را راستی آن خبر یکه تزکیه کننده اخبار کرده بود بآن رد کند گواهی آن شاهدان را واگر ظاهر نشد او را راستی آن قبول کند

گواهی ایشان را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ان کانت الشهود شهدوا علی حد او قصاص

سأل عنهم احباءهم ویبحث عن ذلک بحثا شافیا حتی یستقصی معرفة ذلک هکذا فی

شرح ادب القاضی للخصاف للصدر الشهید (عالمگیری) اگر شاهدان گواهی داده بودند بچیزیکه لازم میکرد حد وقصاص را پس پرسد

قاضی از حال شاهدان دوستان ایشان را وکاوش کند کاوش کردن شافی وکامل تا اینکه با آخر برسد آن

شناختن حال ایشان همچنین ذکر شده است در شرح ادب قاضی تصنیف امام خصاف که آن شرح صدر شهید راست رح

اذا اتاه کتاب التعدیل واحتاط القاضی واراد ان یسأل عن غیره ایضا فینبغی ان یدفع

الیه اسماء الشهود ولا یعلمه انه سأل عن حالهم من غیره فان اتی الثانی بمثل ما جاء

به الاول فقد نفذ ذلک کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) وقتیکه آمد نزد قاضی

نوشتهٔ عادل بودن شاهدان از جانب تزکیه کننده واحتیاط کرد قاضی واراده کرد که از دیگری غیر آن تزکیه کننده نیز بپرسد

احوال ایشان را پس میشاید که بدهد بآن دیگر کس نامهای آن شاهدان را وخبر نکند او را باینکه

از حال ایشان پرسیده است دیگر کس را پس اگر آمد نوشته دوم بمانند آن نوشته که آورده بود آنرا

تزکیه کننده اول پس بتحقیق که جاری کند گواهی ایشان را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی را وانکان

فائده
بعض تزكيه كنندگان جرح شود وار بعض ديگر عادل شود

المزكي اثنين فعدلهم احدهما وجرحهم الآخر قال ابو حنيفة وابو يوسف رحمهما الله الجرح اولى كما اذا عدله
اثنان وجرحه اثنان كان الجرح اولى في قولهم جميعا (قاضيخان) فان جرحه واحد وعدله اثنان فالتعديل
اولى بالاجماع وان جرحه اثنان وعدله عشرة فالجرح اولى (تكملة) الا اذا كان بينهم تعصب فانه لا يقبل جرحهم لان اصل الشهادة
لا تقبل عند التعصب فالجرح واگر تزكيه كنندگان دو كس بودند پس عادل كرد شاهد را يكى ايشان و جرح كرد او را ديگر ايشان
گفته اند حضرت شيخين رحمهما الله تعالى كه جرح بهتر است بقبول شدن چنانچه اگر عادل كنند شاهد را دو كس و جرح كنند او را
دو كس پس جرح بهتر است بقبول شدن بنا بقول همه امامان ما رحمهم الله تعالى پس اگر جرح كرد شاهد را يك كس و عادل
كرد او را دو كس پس عادل كردن بهتر است بقبول شدن باتفاق امامان ما رحمهم الله واگر جرح كردند او را دو كس
وعادل كردند او را ده كسان پس جرح بهتر است بقبول شدن مگر جرح قبول نيست وقتيكه ميان تزكيه كنندگان و شاهد
تعصب و دشمنى باشد پس بدرستيكه جرح كردن ايشان قبول نميشود زيراكه اصل شاهدى نزد وجود تعصب
قبول نميشود پس جرح بهتر است كه قبول نشود واذا كان رسول القاضي الذي يسأل عن الشهود
واحدا جاز والاثنان افضل والمراد منه المزكي والحاصل انه يكفي في التزكية الواحد وكذا في
الرسالة اليه والرسالة منه الى القاضي وكذا في الترجمة عن الشاهد وغيره عند ابي حنيفة وابي يوسف رحمهما الله (هدايه وفتح القدير)
وقتيكه فرستاده شده قاضي كه از حال شاهدان ميپرسد يكى باشد رواست و دو بودن ايشان بهتر است و مراد از فرستاده شده قاضي
تزكيه كننده شاهد است و حاصل آنكه بدرستى در تزكيه كردن شاهد يك كس كافى است و همچنين در فرستادن قاضي كسى را به تزكيه كننده و در فرستادن
از جانب تزكيه كننده بقاضي و همچنين در ترجمه كردن از زبان شاهد و جز آن نزد حضرت شيخين رحمهما الله تعالى ويقبل قول الواحد
العدل في احد عشر موضعا كما في منظومة ابن وهبان رح في تقويم المتلف وفي الجرح والتعديل
والمترجم وجودة المسلم فيه وفي الاخبار بالفلس بعد مضي المدة وفي رسول القاضي الى المزكي
وفي اثبات العيب وبرؤية رمضان عند الاعتلال وفي اخبار الشاهد
بالموت اي اذا شهد عدل عند رجلين على موت رجل وسعهما ان يشهدا

فائده
يك عادل در ... جا قبول است

علی موته وفی تقدیر ارش المتلف وزدت اخری یقبل قول امین القاضی اذا اخبر بشهادة

شهود علی عین تعذر حضورها کما فی دعوی القنیة (اشباه) وقبول میشود قول یک شخص عادل در یازده جای

چنانکه ذکر کرده است آنرا در منظومه ابن وهبان رح در قیمت کردن چیزیکه هلاک کرده شده باشد ودر جرح شاهد ودر عادل

کردن او ودر ترجمه کننده ودر سره بودن چیزیکه سلم کرده شده در ان ودر خبر دادن بمفلسی بندی بعد از گذشتن

مدة بندی کردن او ودر فرستاده شده قاضی بسوی تزکیه کننده ودر ثابت کردن عیب چیزی فروخته شده

ودر دیدن ماه رمضان نزد بودن علت در آسمان که ابر یا گرد یا غبار باشد ودر خبر دادن شاهد بمردن شخصی یعنی

وقتیکه گواهی بدهد یکمرد عادل بمردن شخصی نزد دو مرد جائز است آن دو مرد را که گواهی بدهند بمردن او ودر

معلوم کردن اندازه طول عضوی که هلاک کرده شده باشد وزیاده کرده ام من مسئله دیگر را وآن اینست

که قبول کرده میشود قول امین قاضی وقتیکه خبر کند قاضی را گواهی دادن شاهدان بر مالیکه دشوار باشد حاضر

آوردن مال چنانچه در کتاب دعوای کتاب قنیه ذکر شده است ولا یشترط اهلیة الشهادة فی المزکی فی تزکیة السر حتی

صلح العبد مزکیا (هدایه) ویصح تزکیة السر من الوالد والولد والعبد والمرأة والفاسق والمحدود فی القذف

والاعمی والصبی فی قول ابی حنیفة رح وابی یوسف رح (قاضیخان) وشرط کرده نشده است اهل بودن شاهدی در تزکیه کنندن

که در پنهان باشد تا که صلاحیت تزکیه پنهانی را غلام داشته باشد وصحیح میشود تزکیه پنهانی از پدر شاهد و پسر او و از زن

واز فاسق واز کسیکه حد زده شده باشد در قذف واز کور وکودک نابالغ در قول حضرت شیخین رحمهما الله ویقبل تعدیل المرأة

لزوجها وغیره اذا کانت امرأة برزة تخالط الناس وتعاملهم کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری) وقبول

کرده میشود عادل کردن زن مر شوهر خود را ودیگر کس را غیر از شوهر خود وقتیکه می براید آن زن واختلاط معامله میکرد

با مردم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح واجمعوا علی أن اسلام المزکی شرط اذا کان المشهود

علیه مسلما کذا فی الخلاصة واجمعوا علی انه لا یشترط لفظة الشهادة فی تزکیة العلانیة کذا فی الملتقط وقاضیخان

(عالمگیری) واجماع کرده اند علما رحمهم الله تعالی بر اینکه اسلام تزکیه کننده شرط است اگر آنکسیکه گواهی بر او داده شد مسلمان باشد

همچنین ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی و اجماع کرده اند بر اینکه بدرستی شرط نیست گفتن لفظ اشهد در تزکیهٔ

ظاهری همچنین ذکر شده است در فتاوی قاضیخان ویشترط فی المزکی علانیة عدم العداوة للمدعی علیه فلو

زکی اعداء المدعی علیه الشهود لایصح التزکیة لانها شهادة کما صرح به فی التنقیح (تکملہ) و شرط است در تزکیهٔ

ظاهری نابودن دشمنی تزکیه کننده با مدعی علیه پس اگر تزکیه کردند دشمنان مدعی علیه شاهدان مدعی را صحیح نمیشود تزکیهٔ

ایشان زیرا که تزکیهٔ ظاهری شاهدی است چنانچه در کتاب تنقیح صریح ذکر کرده است آنرا اذا شهد فعدل ثم شهد

لایستعدل الا اذا طالت المدة فوقت محمد رح شهرا وابو یوسف رح سنة ثم رجع وقال ستة اشهر (فتح)

وقتیکه کسی گواهی داد در حادثهٔ پس عادل کرده شد بعد ازان در حادثهٔ دیگر گواهی داد طلب عادل کردن او نشود دوم بار

مگر وقتیکه میان این گواهی او و گواهی اول او مدت دراز گذشته باشد پس وقت دراز بودن آنرا امام محمد رح

یکماه گفته است و امام ابو یوسف رح یکسال گفته است بعد ازان امام ابو یوسف رح ازاین قول خود رجوع کرده و شش ماه

گفته است وان لم یطعن الخصم فی الشهود بل عدلهم فهو علی وجوه ثلثة ان قال هم عدول صدقوا فیما شهدوا

علی او قال هم عدول اجائز شهادتهم لی وعلی او قال هم عدول ولم یزد ففی الوجه الاول والثانی القاضی

یقضی علیه بدعوی المدعی ولا یسأل عن الشهود لانه اقر بالحق وان قال هم عدول ولم یزدا وقال هم عدول

الا انهم اخطأوا فی الشهادة فهذا علی وجهین اما ان کان المدعی علیه عدلا یصلح للتزکیة او لا یصلح بان کان

مستورا او فاسقا فان کان عدلا یصلح للتزکیة ینظر ان کان المدعی علیه لم یجحد دعوی المدعی عند الجواب

بل سکت حتی شهد علیه الشهود ثم قال هم عدول قال ابو حنیفة رح وابو یوسف رح القاضی یقضی للمدعی

بشهادتهم ولا یسأل عنهم سواء کان المدعی به حقا یثبت مع الشبهات او لا یثبت مع الشبهات

وان کان المدعی علیه عند دعوی المدعی جحد دعوی المدعی فلما شهد علیه الشهود

قال هم عدول ذکر فی بعض الروایات حمل هذا علی الخلاف الذی تقدم وذکر فی الجامع الصغیر

ان فی هذا الوجه لایصح تعدیل الخصم فی قول ابی یوسف رح ومحمد رح ویکون تعدیله بمنزلة العدم

اذا كان المدعى عليه عدلا فان كان فاسقا او مستورا لا يصح تعديله ولا يقضى القاضى

ولا يجعل قول الخصم هم عدول اقرارا على نفسه بالحق كما لو شهد عليه شاهد واحد فقال

المدعى عليه هو عدل لا يكون قوله ذلك اقرارا فكذلك ههنا بخلاف ما اذا قال هم عدول

صدقوا فان ذلك اقرار فاذا لم يصح تعديله اذا كان فاسقا او مستورا يسأله القاضى

اصدق الشهود ام كذبوا فان قال صدقوا كان ذلك اقرارا فيقضى القاضى باقراره وان

قال كذبوا لا يقضى (قاضيخان) واگر مدعى عليه طعن نگفت در شاهدان بلكه عادل گردانيد ايشان را پس اين عادل نمودن او بر سه وجه است اگر مدعى عليه گفت كه ايشان عادلان و راست گويانند در چيزيكه گواهى دادند بر من ويا گفت كه ايشان عادلانند و راست گواهى ايشان براى من و بر من ويا گفت كه ايشان عادلانند و نفر دو ديگر لفظى را پس در وجه اول و وجه دوم حكم كند قاضى بر او بدعواى مدعى و نپرسد از حال شاهدان زيراكه بدرستى مدعى عليه اقرار كرد بحق مدعى واگر مدعى عليه گفت كه ايشان عادلانند و نفزود بر اين گفته خود ديگر چيزيرا ويا گفت كه ايشان عادلانند مگر بدرستى كه ايشان خطا شده اند در اين گواهى پس اين صورت بدو وجه است يا اينكه مدعى عليه عادل مى باشد كه صلاحيت داشته باشد براى تزكيه نمودن يا صلاحيت آنرا نداشته باشد باينطريق كه پوشيده حال يا فاسق باشد پس اگر عادل بود كه صلاحيت داشت براى تزكيه نمودن در اين صورت ديده شود اگر مدعى عليه منكر نشده بود از دعواى مدعى نزد جواب گفتن بلكه سكوت كرده بود تا آنكه شاهدان گواهى داده بودند بر او و بعد از آن گفته بود كه ايشان عادلانند گفته اند حضرت شيخين رحمهما الله كه قاضى حكم كند براى مدعى بگواهى ايشان و نپرسد از حال ايشان برابر است اينكه آن چيزيكه دعوى كرده شده بآن حقى باشد كه ثابت ميشود با شبهها مانند مال يا ثابت نشود با شبهها مانند حدود و قصاص واگر مدعى عليه نزد دعواى مدعى منكر شده بود از دعواى مدعى پس وقتيكه شاهدان گواهى دادند بر او و گفت كه ايشان عادلانند پس در بعض روايتها گردانيده شده است اين حكم بنا بر آن اختلافيكه پيشتر گذشت ميان شيخين و امام محمد رحمهم الله و ذكر كرده است در كتاب جامع صغير كه در اين وجه عادل نمودن مدعى عليه صحيح نميشود در قول صاحبين رحمهم الله تعالى و ميشود اين عادل نمودن ....

مدعی علیه بمنزله با عادل نمودن واین حکم وقتیست که مدعی عادل باشد پس اگر فاسق یا پوشیده حال باشد
صحیح نشود عادل نمودن او وقاضی حکم نکند باین عادل نمودن او براو واین قول مدعی که شاهدان
عادلانند اقرار میکرد و برنفس او بحق مدعی چنانکه اگر گواهی بدهد بر مدعی علیه یکشاهد پس مدعی علیه بگوید که این شاهد
عادلست نشود این قول او اقرار پس همچنین درانجا قول او اقرار میکرد و براو بخلاف آنکه اگر مدعی علیه
بگوید که عادلانند راست گفته اند پس بدرستیکه این گفته او اقرار است بر وی و وقتیکه صحیح نشد عادل نمودن
مدعی علیه دران وقت که فاسق یا پوشیده حال بود قاضی بپرسد از ان مدعی علیه که آیا شاهدان راست
گفته اند یا دروغ پس اگر گفت که راست گفته اند این گفته او اقرار میشود براو پس قاضی حکم کند
باقرار او واگر گفت که دروغ گفته اند حکم نکند قاضی براو وان شهد شاهدان علی رجل بحق
فقال المشهود علیه بعد الشهادة الذی شهد به فلان علی حق اوقال الذی
شهد به فلان علی هو الحق فان القاضی یقضی علیه ولا یسئال عن الشاهد الاخر
(قاضیخان) واگر گواهی دادند دوشاهد برمردی بحقی پس بعد از گواهی گواهان گفت آنکسیکه گواهی
داده شده براو که آنچیزیکه فلان گواهی داده است بآن حق وثابت است یا گفت که آنچیزیکه
فلان برمن گواهی داده بآن آن چیز حق وثابت پس بدرستی که قاضی حکم کند بر
مدعی علیه ونپرسد از حال آن دیگر شاهد از حال آن دیگر شاهد وان قال
قبل ان یشهد واعلیه الذی یشهد به
فلان علی حق اوقال الذی یشهد به فلان
هذا علی هو الحق فلما شهدا علیه قال للقاضی
سل عنهما فان القاضی یسئال عن الشاهدین
فان عدلا قضی بشهادتهما وان لم یعدلا لا یقضی (قاضیخان)

قرد تصحیح

واگر مدعی علیہ پیش از گواہی دادن شاہدان بر او گفت کہ آنچیزی کہ فلان بر من گواہی میدہد بآن حق و ثابت است آیا گفت آنچیزیکہ با
گواہی میدہد بر من این فلان ہمان چیز حق و ثابت است پس ہرگاہ کہ دو شاہد بر او گواہی دادند گفت آن مدعی علیہ قاضی را کہ بپرس از
حال ہر دو شاہد پس بدرستیکہ قاضی بپرسد از حال ایشان پس اگر عادل کردہ شدند حکم کند قاضی بگواہی ایشان و اگر عادل کردہ
نشدند حکم نکند بگواہی ایشان واذا شهد الشهود لرجل بحق فسئل المزكي عن الشهود فجرحوا وتم الجرح
فقال المدعي انا اتي بمن يعدل لهم من اهل الثقة وسمى قوما صالحين للمسئلة عن الشهود
فان القاضي يسمع ذلك ويسئل عنهم فان عدلوهم سئل القاضي الطاعنين بما يطعنون
فان بينوا ما يكون طعنا كان الجرح اولى وان طعنوا بما لا يصلح طعنا عند القاضي فان
القاضي لا يلتفت اليهم ويقضي بشهادة شهود المدعي (قاضيخان) و وقتی کہ شاہدان گواہی دادند
برای مردی بحقی پس پرسیدہ شد تزکیہ کنندہ از حال آن شاہدان پس ایشان جرح کردہ شدند و تمام و کامل شد جرح ایشان
پس مدعی گفت کہ من میارم کسی را کہ عادل کند شاہدان را از مردم ثقہ و نامید و معلوم کرد قومی را کہ صلاحیت پرسیدن دارند
از حال شاہدان پس بدرستیکہ قاضی شنود آن قول مدعی را و بپرسد آن مردم را از حال آن شاہدان پس اگر آن قوم عادل
کردند آن شاہدان را بپرسد قاضی طعن گویندگان را کہ شما بکدام چیز طعن میگوئید در شاہدان پس اگر بیان کردند
چیزی را کہ در شرع طعن بود پس جرح بہتر است بقبول شدن و اگر طعن کردند بچیزیکہ در نزد قاضی
در شرع صلاحیت طعن را نداشت پس قاضی التفات نکند بطعن گفتن ایشان و حکم بکند بگواہی شاہدان مدعی
وكذا لو عدل المزكي الشهود فطعن المشهود عليه وقال للقاضي سل عنهم فلانا و
فلانا وسمى قوما يصلحون للمسألة عن الشهود فان القاضي يسئل عنهم فان جرحوا و
بينوا جرحا صالحا كان الجرح اولى (قاضيخان) وفي نوادر ابن سماعة رح قلت لمحمد رح
أيأمر القاضي المشهود له ان يأتي بمن يعدل شهوده قال لا كذا في الذخيرة (عالمگیری)
و ہمچنین اگر عادل کرد تزکیہ کنندہ شاہدان مدعی را پس آنکسیکہ گواہی بر او دادہ شد طعن گفت در شاہدان مدعی و

وگفت مر قاضی را که بپرس از حال شاهدان فلان و فلان را و نامید و معلوم کرد قومی را که صلاحیت پرسیدن را داشتند از حال شاهدان پس بدرستیکه قاضی بپرسد از ایشان پس اگر آنقوم جرح کردند شاهد را و بیان کردند جرحی را که صلاحیت جرح را در شرع داشت پس جرح معتبر است بقبول شدن و در کتاب نوادر ابن سماعه رح ذکر شده است که گفتم امام محمد را رح که آیا قاضی امر کند کسی را که گواهی برای او داده شده است که بیارد کسی را که عادل کند شاهدان او را آیا امر بکند او را گفت امام محمد رح که امر بکند او را همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره شاهدان شهد الرجل والقاضی یعرف احدهما بالعدالة ولا یعرف الثانی فزکاه الشاهد الذی عرفه القاضی بالعدالة قال نصیر رح لا یقبل القاضی تعدیله (قاضیخان) دو شاهد گواهی دادند برای مردی و قاضی شناخت یکی از ان و شاهد را بعادل بودن و نمیشناخت شاهد دوم را پس تزکیه کرد او را همان شاهدی که می شناخت قاضی او را بعادل بودن گفته است امام نصیر رح که قبول نکند قاضی عادل کردن آن شاهد را وعن ابی بکر البلخی رح فی ثلثة شهدوا والقاضی یعرف الاثنین منهم بالعدالة ولا یعرف الثالث فعدلا الثالث فان القاضی یقبل تعدیلهما لو شهدا هذا الثالث مع شاهد آخر ولا یقبل تعدیلهما فی الشهادة الاولی و هو کما قال النصیر (قاضیخان) وبه یفتی کذا فی المحیط عالمگیری در روایت شده است از امام ابوبکر بلخی رح درباره سه شاهد که گواهی داده باشند و حال آنکه قاضی شناخت دو نفر ایشان را بعادل بودن و نمیشناخت سوم ایشان را بعادل بودن پس عادل کردند آن دو شاهد سوم خود را پس بدرستیکه قاضی قبول کند عادل نمودن ایشان را اگر همین شاهد گواهی دیگر بجز اینحادثه داده بود و قبول نکند عادل نمودن ایشان را در آن گواهی اول چنانکه امام نصیر رحمة الله علیه گفته است که قبول نمیشود و همین قول را فتوی کرده شده است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وفی التهذیب للقلانسی لما تعذرت التزکیة لغلبة الفسق اختار القضاة استحلاف الشهود کما اختاره ابن ابی لیلی رح لحصول غلبة الظن وفی مناقب الکردری وفی باب ابی یوسف رح ان القاضی اعلم ان تحلیف المدعی والشاهد امر منسوخ وهو باطل والعمل بالمنسوخ حرام (اشباه و نظائر) و ذکر شده است در کتاب تهذیب تصنیف امام قلانسی که هرگاه متعذر گشت تزکیه شاهد دشوار شد بسبب غلبه فسق در این زمانه اختیار کرده اند قاضیان سوگند دادن شاهدان را چنانکه اختیار کرده است آنرا ابن ابی لیلی بجهة حاصل کردن غلبه گمان بآنکه بحق گواهی داده اند و در کتاب مناقب امام کردری رح در باب منقبت حضرت امام ابویوسف رحمة الله علیه بر نوشته است که بدرستیکه سوگند دادن مدعی و شاهد امر منسوخ و باطل است و عمل کردن بمنسوخ حرام است وقد ذکر فی الفتاوی الهندیة و خزانة المفتین ان السلطان

قضاته بتحليف الشهود يجب على العلماء ان ينصحوا السلطان اذا امره ويقولوا له لا تكلف قضا

امراان اطاعوك يلزم منه سخط الخالق وان عصوك يلزم منه سخطك (اشباه ونظاير)

وتحقيق ذكر شده ست درفتاوى قاعديه وكتاب خزانة المفتين كه بدرستى پادشاه اگر امر كرد قاضيان خود را بسوگند دادن شاهدان واجب می شود بر علماء آن زمانه كه نصيحت كنند پادشاه را و بگويند او را كه تكليف مكن بر قاضيان خود دركارى كه اگر قبول كنند امر ترا لازم ميشود از ان قهر حق تعالى جل جلاله واگر بيفرمانى كنند ترا لازم ميشود از ان قهر تو

ولا يسمع القاضى الشهادة على جرح مجرد (كنز) اى فسق مجرد عن اثبات حق الله تعالى او للعبد مثل ان يشهدوا على شهود المدعى بانهم فسقة او زناة او اكلة الربوا او شربة الخمر او على اقرارهم انهم شهدوا بزور او انهم اجراء فى هذه الشهادة او ان المدعى مبطل فى هذه الدعوى او انهم لا شهادة لهم على المدعى عليه فى هذه الحادثة (درمختار) او انهم رجعوا عن الشهادة (فتح القدير)

وقبول نكند قاضى گواهى را بجرح مجرد يعنى فسقى كه مجرد باشد از اثبات حقى مرخداوند تعالى را يا بنده را مانند اينكه گواهى دهند بر گواهان مدعى باينكه بدرستى ايشان فاسقان يا زناكاران يا رباخواران يا آشامندگان خمرند يا گواهى بدهند باقرار گواهان مدعى كه بدرستى ايشان گواهى بدروغ داده اند يا باينكه بدرستى ايشان مزدورانند درين گواهى يا باينكه بدرستى مدعى باطل ست درين دعواى خود يا باقرار ايشان كه بدرستى هيچ گواهى ايشان را نيست بر مدعى عليه درهمين حادثه يا باينكه بدرستى گواهان مدعى رجوع كرده اند ازين

فایده
شاهدی مجرح مرکب
قبول است

شاهدی خود وتقبل لو شهدوا علی الجرح المرکب (در مختار) کما لو اقام المدعی علیه البینة انهم

زنوا او وصفوا الزنا او شربوا الخمر او سرقوا منی کذا ولم یتقادم العهد (بحر رائق) والمراد بتقادم العهد

بان زال الریح فی الخمر ومضی الشهر فی الباقی وبعد تقادمه عدم ذلک (منحة الخالق) وقبول کرده شود اگر گواهی داد

بجرح مرکب چنانکه اگر مدعی علیه بگذراند گواهان بر گواهان مدعی بانیکه ایشان زنا کرده اند وصفت کردند

زنا را یا آشامیده اند خمر را یا دزدی کرده اند از من این قدر مال را و حال آنکه زمانه بسیار

نگذشته باشد از زنا و آشامیدن خمر و دزدی ایشان ومراد بگذشتن زمانه بسیار آن است

که در خمر بوی آن دور شده باشد ومدت یکماه گذشته باشد در دیگرها یعنی دزدی و زنا و مراد

به نابودن زمانه بسیار نابودن این چیزها است وتقبل علی اقرار المدعی بفسقهم او

علی انهم عبید او محدودون فی القذف او شاربو خمر او قذفة (شرح وقایه)

والمقذوف یدعی القذف (در مختار) او شرکاء المدعی (شرح وقایه)

محمول علی الشرکة عقدا فما حصل من هذا الباطل یکون له فیه منفعة

وان یراد انه شریک فی المدعی به والا کان اقرارا بان المدعی به لهما (بحر رائق) او انه استأجرهم

بکذا لها واعطاهم ذلک مما کان لی عنده او انی صالحتهم علی کذا ودفعته الیهم علی ان لا یشهدوا

شهادة الزور ومع ذلک شهدوا بشهادة الزور فیجب علیهم اداء ما اعطیتهم (شرح وقایه) وقبول میشود گواهی با اقرار

بفاسق بودن گواهان او یا باقرار او بانیکه بدرستی گواهان من حد زده شده اند

در قذف یا آشامندگان خمر یا قذف کنندگان اند و حال آنکه شخص قذف کرده شده

دعوای قذف را بر ایشان میکند یا ایشان شریکان مدعی اند واین شریک بودن

محمول بشریک بودن عقد است بدینطریق که هرگاه که ازین دعوای باطل چیزی مدعی ا

را حاصل شود مر شاهد را ازان نفعی است ونه چنین است که اراده کرده شود بشریک بودن

شاهد اینکه در مدعا با مدعی شریک ست واگر اینمعنی مراد شود پس این قول مدعی علیه
اقرار می شود از او باینکه مدعا مر مدعی و شاهد راست یا قبول می شود شاهدان مدعی علیه
باینکه بدرستی مدعی شاهدان خود را مزدور کرده باینقدر مال برای شاهدی و داده است
بایشان آن مال را از ان مالیکه مرا نزد مدعی ست یا اینکه مدعی علیه گواهان
بگذراند باینکه بدرستی من با گواهان مدعی صلح نموده بودم باین مقدار از مال و داده ام
آن مال را بایشان بشرط اینکه بر من گواهی بدروغ ندهند و باآن صلح گواهی داده اند
بر من بشاهدی دروغ پس بر ایشان واجب ست ادا کردن آن چیزیکه بایشان
داده ام وکذا اذا ادعی اجنبي أنه دفع لهم كذا لئلا يشهدوا على فلان بهذه
الشهادة وطلب رده وثبت ببينة او اقرار او نكول فانه يثبت به فسق الشاهد
فلا تقبل شهادته (بحر رائق) وكذا لو اقام المشهود عليه البينة ان المدعي
وكل الشاهد في هذه الخصومة قبل شهادته وقد خاصم قبلت شهادتهم
(قاضيخان) ولو ادعى المدعى عليه أنه استأجرهم لئلا يشهدوا عليه ولم يدع دفع المال
فاقر والم تسقط العدالة وبه صرح الشارحون (بحر رائق)
وهمچنین قبول میشود گواهان جرح اگر بیگانهٔ دعوی کرد که بدرستی داده ام شاهدان مدعی
را اینقدر مال بجهت آنکه گواهی ندهند بر فلان مدعی علیه بهمین گواهی وطلب نمود از گواهان
واپس دادن آن مال را و ثابت شد آن دادن مال بشاهدان یا باقرار شاهدان مدعی
یا بمنع آوردن ایشان از سوگند نمودن پس بدرستیکه باین گواهان آن بیگانه ثابت میشود
فاسق بودن شاهد مدعی پس قبول نمیشود گواهی او و همچنین اگر آن کسی که شاهدان بر او
گذشته بود گذرانید گواهان را باینکه بدرستی این شاهد خود را وکیل گردانیده بود در همین

دعوی پیش ازین شاهدی وتحقیق آن شاهد او وکالۃً دعوی کرده قبول میشود واین گواهان جرح او واگر مدعی علیه دعوی کرد که بدرستی شاهدان مدعی را من مزدور کرده ام که شاهدی برمن دهند ودعوی نکرد دادن مال را پس آن گواهان مدعی اقرار بآن مزدوری کروند ساقط نمیشود عادل بودن آن شاهدان وبهمین حکم تصریح کرده اند شارحان کنز النظر فی الجرح المجرد وغیره انما هو بعد التزکیة الشرعیة کما فی السراج الوهاج فاذا سأل القاضی عن الشهود سرا وعلنا وثبت عنده عدالتهم فطعن الخصم فان کان مجرد الم یقبل والا قبل ولکن عدم قبول الشهادة علی الجرح المجرد اعم من ان یکون قبل التعدیل او بعده (البحر الرائق) فکر کردن قاضی در جرح مجرد وغیر مجرد جز این نیست که پس از تزکیهٔ شرعی ست چنانکه در کتاب سراج وهاج ذکر شده ست پس وقتی که قاضی پرسید از حال شاهدان در پنهان یا آشکارا وثابت شود نزد او عادل بودن ایشان پس مدعی علیه طعن بگوید دران شاهدان پس اگر آن طعن او جرح مجرد بود قبول نمی شود واگر مجرد نبود قبول میشود ولیکن قبول ناشدن گواهی بجرح مجرد عام ست ازانکه پیش از عادل شدن گواهان باشد یا بعد از عادل شدن ایشان وفی شرح الوقایة لاتقبل الشهادة علی الجرح المجرد اذا اقام البینة علی العدالة اما اذا لم یقم البینة علیها فاخبر مخبر ان الشهود فساق او اکلوا الربوا فان الحکم لایجوز قبل ثبوت العدالة لا سیما اذا اخبر مخبر ان الشهود فساق (بحر رائق) ودر کتاب شرح وقایه ذکر شده است که قبول نمیشود گواهی بجرح مجرد وقتیکه مدعی شاهدان گذرانیده باشد بعادل بودن شاهدان خود واما وقتیکه شاهدان نگذرانیده باشد بعادل بودن ایشان پس خبر بدهد خبر دهنده که بدرستی شاهدان فاسقان یا ربا خوارانند پس بدرستیکه روا نیست حکم کردن قاضی پیش از ثابت شدن عادل بودن آن گواهان

فایده
بیان حکم جرح مجرد پیش از عادل شدن شاهد وبعد از عادل شدن او

ملا امیران ... و نقل ملا عزا... حروف ...

گواهان خصوصاً وقتی که خبر بدهند دو خبر دهنده که شاهدان فاسقانند التفصیل انما
هو فیما اذا ادعاه الخصم وبرهن علیه جهراً اما اذا اخبر القاضی به سراً
وکان مجرداً طلب منه البرهان علیه فاذا برهن علیه سراً ابطل الشهادة
لتعارض الجرح والتعدیل عنده فیقدم الجرح فاذا قال الخصم للقاضی سراً
ان الشاهد آکل الربوا وبرهن علیه رد شهادته کما افاده فی الکافی وظاهر کلامه ان الخصم
لایضره الاعلان بالجرح المجرد وانما یشترط الاخبار سراً فی الشاهد (بحر رائق)
واین فرق که قبول نمیشود گواهی بجرح مجرد اگر مدعی شاهدان گذراینده باشد بعادل
بودن شاهدان خود واگر نگذراینده باشد بآن قبول می شود جز این نیست که بینه در انوقت است
که مدعی علیه دعوی کند جرح مجرد را وشاهدانرا بآن بگذراند باشکارا واما وقتی که مدعی علیه
خبر بدهد قاضی را بجرح در پنهانی وآن جرح مجرد باشد طلب کند قاضی از مدعی علیه شاهدانرا
بآن جرح پس وقتی که مدعی علیه شاهدان بگذراند بآن جرح در پنهانی باطل می شود
شاهدان مدعی از جهت باهم معارضه کردن جرح وعادل شدن نزد قاضی پس جرح
پیشتر میشود بقبول شدن از عادل شدن پس وقتی که مدعی علیه قاضی را در پنهان گفت
که بدرستی شاهد مدعی رباخوار است وگذراند شاهدانرا بآن گفته خود رد کرده می شود
شاهدی آن شاهد چنانکه فایده کرده است این حکم را در کتاب کافی وظاهر کلام
صاحب کافی این است که بدرستی ظاهر کردن جرح مجرد ضرر نمیرساند مدعی علیه
را وجز این نیست که شرط است خبر دادن بجرح مجرد در پنهان درباره شاهد مدعی الجرح
المجرد اذا تضمن دفع ضرر عام یقبل کذا فی المصباح وعلی هذا یجوز اثبات فسق
رجل عند القاضی اذا کان ضرره عاما کرجل یؤذی المسلمین بیده ولسانه

ليمنع ذلك ويخرجه عن البلد وفي كراهية الظهيرية رجل يصلي ويضر الناس بيده
ولسانه فلا بأس باعلام السلطان ليزجره (البحر الرائق) و جرح مجرد وقتی که فرا
گرفته باشد دفع ضرر عام را قبول میشود همچنین ذکر شده است در کتاب مصباح وبنا برین حکم
رواست ثابت کردن فسق مردی نزد قاضی وقتی که ضرر او عام بوده باشد مانند مردیکه
ضرر میرساند مسلمانان را بدست وزبان خود برای آنکه قاضی منع کند او را از آن ضرر رسانیدن
وبیرون کند او را از شهر و در کتاب کراهیت فتاوای ظهیریه ذکر شده است که شخصی نماز
میگزارد وضرر میرساند بمردم بدست وزبان خود پس باک نیست بخبر دادن پادشاه را
بعمل آن مرد تا منع کند او را سئل صاحب المنح عن المشهود عليه اذا طعن في الشهود بانه
يأكل في السوق او يبول على الطريق وعجز عن اقامة البينة على ذلك واراد يمين الشاهد انه لم يفعل
ذلك هل يحلف ام لا واجاب ظاهر كلامهم انه لا يحلف لتصريح البزازي (صرة الفتاوى)
پرسیده شد صاحب کتاب منح الغفار از حال آن کسی که شاهدان بر وی گذشته اند که اگر
طعن گفت در حق شاهدان مدعی باینطریق که بدرستی این شاهد خوراک میکند در بازار
یا بول میکند در راه وعاجز شد از گذرانیدن شاهدان باین طعن و اراده کرد سوگند
دادن شاهد را که بدرستی تو این فعل را نکرده آیا سوگند داده میشود آن شاهد را یا نه
وجواب این سوال را صاحب کتاب منح الغفار اینچنین گفت که ظاهر کلام فقهاء رحمهم الله
تعالی اینست که سوگند داده نمی شود او را از سبب تصریح کردن صاحب کتاب بزازیه
باین حکم في النوع العاشر من البزازية من فصل التحليف طعن المدعى عليه في الشاهد بانه
كان ادعاها لنفسه ورام تحليفه لا يحلف وان برهن تقبل فعلى هذا كل طعن يقبل عند
البرهان لا تحليف عليه عند عدمه على الشاهد وعلى المدعي وهل يقبل اقرار

الشاهد به

الشاهد به ويصير كالبرهان لمراده وينبغي القبول ولذا

قال الزيلعي رح لو برهن على اقرار الشهود انهم لم يحضروا المجلس الذي كان

فيه الحق تقبل (بحر رائق) و در نوع دهم از کتاب بزازیه از فصل سوگند دادن ذکر شده

اینکه طعن گفت مدعی علیه در شاهد باینکه بدرستی این شاهد دعوی میکرد همین مدعا

برای خود و قصد کرد مدعی علیه باین طعن سوگند دادن شاهد را سوگند داده نمیشود

آن شاهد را و اگر مدعی علیه گذرانید شاهد انرا بآن طعن قبول کرده می شود پس

بر این حکم هر طعنی که قبول کرده می شود نزد وجود شاهدان سوگند دادن بآن طعن نیست

نزد نابودن شاهدان نه بر شاهدان و نه بر مدعی و آیا قبول کرده می شود اقرار کردن

شاهد بآن طعن و آن اقرار او میگردد مانند شاهد گذرانیدن مدعی علیه بآن طعن یا نه ندیده ام این حکم

را در کتاب و میشاید که قبول کرده شود آن اقرار او ازین جهت گفته ست زیلعی رحمه الله

که اگر شاهدان گذرانید باقرار شاهدان که بدرستی ایشان حاضر نبودند دران مجلسی که

حق دران بود قبول کرده میشود المدعى عليه اذا اقام البينة ان شاهد المدعي

محدود في القذف فالقاضي يسأل الشهود من حده هكذا في الاصل وان

قال حده قاضي كورة كذا فالقاضي هل يسأله في اي وقت حده لم يذكره

محمد رح في الاصل وفي كتاب الاقضية ان القاضي يسأله ليعلم

انه هل كان قاضيا في ذلك الوقت كذا في المحيط (عالمكيري)

وقتی که مدعی علیه شاهدان گذرانید باینکه بدرستی شاهد مدعی حد زده شده است

در قذف پس قاضی بپرسد از شاهدان مدعی علیه که کدام کس حد زده است اورا

همچنین ذکر شده ست در کتاب مبسوط و اگر مدعی علیه گفت که حد زده ست اورا

قاضی فلان شهر آیا قاضی بپرسد از او که در کدام وقت حد زده است او را یا نپرسید
ذکر نکرده است امام محمد رحمه الله این حکم را در کتاب مبسوط و در کتاب اقضیه ذکر کرده است
که بدرستی قاضی بپرسد این را تا که بداند که بدرستی آنکسی که او را حد زده است آیا قاضی
بود در آنوقت یا نه همچنین ذکر شده است در کتاب محیط فان قال المدعی انا اقیم
البینة علی اقرار ذلك القاضی انه لم یحده او علی انه مات قبل الوقت
الذی شهدوا او علی اقرار ذلك القاضی انی کنت غائبا عن المصر
فی ذلك الوقت لا یقبل الکل کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
پس اگر مدعی گفت که شاهد میگذرانم من باقرار همین قاضی که بدرستی او حد نزده است
آن شاهد مرا یا بانیکه بدرستی آن قاضی مرده است پیش از آنوقت چنانکه شاهدان
مدعی علیه شاهدی داده اند یا باقرار آن قاضی که بدرستی در آنوقت از ان شهر غایب
بودم قبول نمی شود شاهدان مدعی در همهٔ این صورتها همچنین ذکر شده است در کتاب
خلاصة الفتاوی ان الطعن برقهما لا یتوقف علی دعوی سیدهما وان اثباته
لا ینحصر فی الشهادة بل اذا اخبر القاضی برقهما اسقط شهادتهما والا
ان یکون بالشهادة واذا سألهما القاضی فقال اعتقنا سیدنا وبرهنا
ثبت عتق السید فی غیبته فاذا حضر لا یلتفت الی انکاره کما فی خزانة الاکمل (الجوهر الفائق)
بدانکه بدرستی طعن گفتن بغلامی شاهدان موقوف نیست بدعوی کردن خواجه غلامی ایشان
را و بدرستی که ثابت کردن غلامی ایشان حصر نیست بگواهی شاهدان که گواهان
بگذرانند بغلامی ایشان بلکه اگر خبر داده شد قاضی را بغلامی ایشان ساقط کند
شاهدی ایشان را و نیکوتر این است که ثابت کردن این طعن بگواهی شاهدان باشد

ملاحظه

دوقی

و وقتی که قاضی پرسید آن شاهدان را پس ایشان گفتند که خواجهٔ ما آزاد کرده است مارا او گذرانیدند شاهدان را بآزاد کردن او ایشان را ثابت می شود آزاد کردن خواجه در وقت غائب بودن او پس وقتی که حاضر شد خواجهٔ ایشان نظر نکند بمنکر شدن او از آزاد کردن او چنانچه در کتاب خزانة الاکمل ذکر شده است

الباب الحادی عشر فی شهادة الزور

باب یازدهم ثابت است در بیان حکم شاهدی دروغ قال ابو حنیفة رح شاهد الزور اشهره فی السوق ولا اعزره وقالا نوجعه ضربا ونحبسه (هدایه) وفی السراجیة الفتوی علی قوله ورجح فی فتح القدیر قولهما وقال انه الحق (بحر) فالحاصل الاتفاق علی تعزیره (فتح القدیر) اتصل القضاء بشهادته او لم یتصل (عالمگیری) غیر أنه اکتفی بتشهیر حاله فی الاسواق وهما اضافا الی ذلک الضرب والحبس (فتح القدیر) گفته است حضرت امام ابو حنیفه رح که شاهد دروغ را تشهیر میکنیم در بازار و تعزیر نمیکنیم اورا و گفته اند صاحبین رحمهما الله که دردناک میکنیم اورا بزدن و بندی میکنیم اورا و در فتاوای سراجیه ذکر شده است که فتوی بقول حضرت امام اعظم است رحمة الله علیه و بهتر گردانیده است در کتاب فتح القدیر قول صاحبین را رحمهما الله تعالی و گفته است که بدرستی قول ایشان حق است پس حاصل اینکه در این حکم اتفاق حضرت امام اعظم و صاحبین است رحمهم الله تعالی بتعزیر کردن او خواه حکم قاضی بشاهدی ایشان پیوسته شده باشد یا پیوسته نشده باشد لیکن این قدر است که بدرستی امام اعظم رحمه الله اکتفا کرده است بمشهور کردن حال او در بازارها و صاحبین رحمهم

اوزدن وبندی کردن اوراثم تفسیر التشهیر منقول عن شریح رضی فانه کان

یبعثه (هدایه) مع اعوانه اعم من ان یکون ماشیا او راکبا ولو علی بقرة کما

یفعل الان رجیل او علی حمار کما هو عرف دیارنا (تکمله) الی سوقه ان کان

سوقیا والی قومه ان کان غیر سوقی بعد العصر اجمع

ماکانوا (هدایه) ای مجتمعین او الی موضع اکثر جمعا للقوم (تکمله)

ویقولون ان شریحا رضی الله عنه یقرئکم السلام ویقول انا وجدنا

هذا شاهد زور فاحذروه وحذروا الناس منه (هدایه)

بعد ازان تفیسر مشهور کردن شاهد دروغ نقل کرده شده هست از قاضی شریح رضی الله عنه

پس بدرستی که قاضی شریح رضی الله عنه میفرستاد شاهد دروغ را با پیادگان خود

خواه پیاده می بود یا سوار اگرچه بر ماده گاوی می بود چنانکه الحال قاضیان می کنند

یا بر خری چنانکه عادت شهرهای ماست بسوی بازار اگر آن شاهد بازاری می بود

وبسوی قوم او میفرستاد اگر غیر بازاری می بود پس از نماز دیگر که جمع می بودند قدر

مردمی که درانجا می بودند یعنی درحالیکه جمع می بودند یا بجائی که بسیار تر می بود

دران جمعیة قوم آن شاهد و می گفتند آن پیاده گان او که بدرستی قاضی شریح رضی الله

عنه سلام میگفت شمارا و میگفت که بدرستی ما یافتیم این مرد را شاهد دروغ پس شما پرهیز

کنید ازو و پرهیز انید ازو مردم را وفی الجامع الصغیر شاهدان اقرا انهما شهدا

بزور لم یضربا وقالا یعزران (هدایه) والرجال والنساء واهل الذمة

فی شهادة الزور سواء کذا فی التبیین (عالمگیری) ودر کتاب جامع

صغیر امام محمد رحمة الله علیه گفته هست که دو شاهد اقرار کردند که بدرستی ما گواهی

بدروغ دادہ ایم زدہ نشوند ایشان وگفتہ اند صاحبین رحمہما اللہ تعالی کہ تعزیر کردہ شوند ومردان وزنان واہل ذمہ در حکم شاہدی دروغ برابر اند ہمچنین ذکر شدہ است

درکتاب تبیین قال فی الفتح واعلم انہ قد قیل ان المسألۃ علی ثلثۃ اوجہ ان رجع علی سبیل الاصرار مثل ان یقول نعم شہدت فی ہذہ بالزور ولا ارجع عن مثل ذلک فانہ یعزر بالضرب بالاتفاق وان رجع علی سبیل التوبۃ لا یعزر اتفاقا وان کان لا یعرف حالہ فعلی الاختلاف المذکور (رد المحتار)

ودرکتاب فتح القدیر گفتہ است کہ بدانکہ بدرستی تحقیق بعض مشایخ رحمہم اللہ گفتہ اند کہ این مسالہ بر سہ قسم است اگر رجوع کردہ بود از شاہدی خود بطریق محکم شدن بران گواہی دروغ چنانکہ بگوید کہ آری گواہی دادہ ام درین حادثہ بدروغ ونمی کردم از مثل این شاہدی دروغ پس بدرستی کہ این شاہد تعزیر کردہ شود بزدن او باتفاق علمای ما رحمہم اللہ واگر رجوع کرد بطریق توبہ کردن تعزیر کردہ نشود باتفاق ایشان واگر شناختہ نمی شد حال او کہ توبہ کردہ یا محکم است بشاہدی دروغ پس حکم او بنابران اختلاف ذکر کردہ شدہ است کہ نزد امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ تشہیر کردہ شود ونزد صاحبین رحمہما اللہ تعالی زدہ شود وبندی کردہ شود وتفویض مدۃ

توبتہ لرأی القاضی علی الصحیح لو فاسقا ولو عدلا او مستورا لا تقبل شہادتہ ابدا قلت وعن الثانی رح تقبل وبہ یفتی عینی وغیرہ (در مختار)

ومدۃ ظاہر شدن توبۂ او از شاہدی دروغ بنابر روایت صحیح مفوض بفکر قاضی است اگر آن شاہد دروغ فاسق بود واگر عادل ویا پوشیدہ حال بود ہمیشہ قبول کردہ نمیشود گواہی او ومن میگویم کہ نقل شدہ است از امام ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہ اینکہ

قبول کرده می شود گواهی او بعد از توبه و بر این قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه
فتوی کرده شده ست چنانکه در کتاب عینی و غیر آن ذکر شده ست قال صاحب
الاقضیة وشاهد الزور عندنا المقر علی نفسه بذلك فیقول کذبت
فیما شهدت متعمدا او یشهد بقتل رجل او بموته فیجیئ المشهود بقتله
او بموته حیا کذا فی المحیط (عالمگیری) گفته ست صاحب کتاب قضیه که
شاهد دروغ نزد ما آنکسی ست که اقرار کرده باشد بر خود بآن دروغ خود پس بگوید
که بقصد دروغ گفتم در آن چیزیکه گواهی دادم یا کسی ست که گواهی بدهد بکشته شدن شخصی
یا بمردن او پس زنده بیاید آن شخصی که گواهی داده شده بکشته شدن یا مردن او همچنین
ذکر شده ست در کتاب محیط وکذا اذا شهد برؤیة الهلال فمضی ثلاثون یوما و لیس
بالسماء علة ولم یروا الهلال ومثل هذا کثیر استحوقا و همچنین شاهد دروغ کسی ست که اگر گواهی داده
بود بدیدن ماه نو پس سی روز از ان گذشت و در آسمان علتی از گرد و غبار نبود و حال
آنکه مردم ندیدند دیگر ماه نو را یعنی ماه آینده را و مانند این بسیار مثالها ست و لا
یحکم بدبود شهادته بمخالفة الدعوی والشاهد الآخر او تکذیب المدعی له کذا فی فتح
القدیر و لا اذا قال غلطت او اخطأت او ردت شهادته لتهمة هکذا فی النهایة (عالمگیری)
و حکم کرده نمیشود بدروغ بودن شاهدی شاهد بسبب رد شدن گواهی او از جهت مخالف
شدن شاهدی او با دعوای مدعی یا با شاهدی شاهد دیگر یا بدروغگوی نمودن مدعی مر
شاهد را همچنین ذکر شده ست در کتاب فتح القدیر و نه حکم کرده می شود بدروغ بودن
شاهدی او اگر گفته باشد که غلط شده ام یا خطا شده ام در شاهدی خود یا رد کرده شده
باشد شاهدی او از جهت تهمتی همچنین ذکر شده ست در کتاب نهایه

فایده
دروغگوئی شاهد ثابت نمیشود
بسبب مخالفت شاهدی او با دعوای
مدعی یا با شاهدی دیگر شاهد یا با قرار او
غلط یا خطا شده ام در گواهی یا بسبب
رد شدن گواهی او بسبب تهمتی

کتاب الرجوع عن الشهادة وهو مشتمل علی عشرة ابواب

این کتاب ثابت است در بیان حکم رجوع کردن و برگشتن شاهدان از شاهدی خود و این کتاب مشتملست بر ده باب

الباب الاول فی رکنه وشرطه وحکمه

فرکنه قول الشاهد رجعت عما شهدت به او شهدت بزور فیما شهدت به او کذبت فی شهادتی فلو انکرها لم یکن رجوعا کما فی خزانة المفتین وشرطه مجلس القاضی فلا یصح الرجوع فی غیره وفائدته عدم قبول البینة علی رجوعه وعدم استحلافه اذا انکر کما سیأتی (بحر رائق) باب اول ثابت است در بیان رکن و شرط و حکم آن پس رکن رجوع کردن این قول شاهد ست که برگشتم از آنچیز یکه گواهی بآن داده بودم یا دروغ گفته ام در شاهدی خود پس اگر منکر شد از شاهدی رجوع نمیشود این منکر شدن او چنانکه در کتاب خزانة المفتین ذکر شده است و شرط آن مجلس قاضی است پس صحیح نمیشود رجوع کردن شاهد در غیر مجلس قاضی و فایده شرط بودن مجلس قاضی قبول ناشدن گواهانست بر رجوع کردن شاهد و سوگند نادادن او را وقتی که منکر شود از رجوع کردن خود چنانچه زود است که بیان آن می آید وحکمه شیئان احدهما یرجع الی ماله والآخر الی نفسه فالاول وجوب الضمان ویحتاج الی بیان ثلثة سببه وشرائطه ومقداره فسببه اتلاف المال او النفس بها فان وقعت اتلافا انعقدت سببا لوجوب الضمان والا فلا تنزیلا للسبب منزلة المباشرة وسیأتی بیانه مفصلا وشرطه کونه بعد القضاء ومجلس القضاء وکون المتلف بها عینا فلا ضمان لو رجع عن منفعة کالنکاح بعد الدخول ومنفعة

دار شهدا على المؤجر للمستاجر باجارتها باقل من اجر مثلها ثم رجعوا ان يكون الاتلاف بغير عوض لانه

بعوض اتلاف صورة لا معنى وقدر الواجب على قدر الاتلاف لانه السبب والحكم يتقدر بقدر العلة (بحر رائق)

وحکم بازگشتن از گواهی دو چیزست یکی از آن راجع می شود بمال شاهد و دیگر آن راجع می شود بنفس او پس آنکه راجع بمال او می شود پس اول واجب شدن تاوان است برشاهد واین حکم واجب شدن محتاج ست به بیان کردن سه چیز اول سبب واجب شدن تاوان و شرطهای آن و مقدار آن پس سبب واجب شدن تاوان هلاک کردن شاهد ست مال یا نفس آدمی را بگواهی خود پس اگر گواهی او هلاک کردن مال یا نفس واقع شد سبب میگردد برای وجب شدن تاوان آن مال یا نفس برشاهد از جهت نازل کردن سبب بمنزلهٔ مباشرت و هلاک کردن واگر سبب هلاک نبود سبب منگردد برای واجب شدن تاوان مال یا نفس زودست که می آید بیان این حکم تفصیل وار وشرط واجب شدن تاوان چهار چیزست بازگشتن شاهد ست از گواهی خود پس از حکم کردن قاضی بگواهی او و بودن بازگشتن اوست از گواهی خود در مجلس قاضی و بودن آن چیزست که هلاک شده بگواهی او مال معلوم پس هیچ تاوانی براو نیست اگر بازگشت از گواهی دادن خود بر منفعتی مانند عقد نکاح که شاهد بگردد از شاهدی خود بعد از جماع کردن شوهر با زن خود و مانند منفعت سرائی که گواهان گواهی داده باشند با جاره دادن آن بر اجاره دهنده برای اجاره گیرنده بکمتر از اجر مثل آن بعد از ان بگردند از گواهی خود واینکه هلاک کردن او بگواهی خود آن مال را بغیر عوض باشد زیراکه هلاک کردن باعوض هلاک کردنست از روی ظاهر وصورت نه از روی باطن و معنی و اندازهٔ مال واجب شده برشاهد باندازهٔ هلاک کردن اوست زیراکه همان هلاک کردن او سبب

وجب شدن تاوانست پس اندازه تاوان بقدر علت آن می‌شود واما یرجع

الی نفسه فنوعان وجوب الحد فی شهادة الزنا سواء کان قبل القضاء او بعده للقذف

منهم ولو بعد الامضاء رجما کان او جلدا ووجوب الضمان وهو الدیة علیهم ان رجعوا

بعد الرجم لا بعد الجلد وان مات منه والثانی وجوب التعزیر علیه فیما سوی

شهادة الزنا ان تعمد الشهادة بالزور فظهر عند القاضی باقراره کذا فی البدایع

فلا ضمان لو اتلفا حقا من الحقوق کالعفو عن القصاص لو شهدا به ثم رجعا او الرجعة

او تسلیم الشفعة واسقاط خیار من الخیارات کذا فی التتف ولا فرق فی وجوب التعزیر بین کونه قبل القضاء او بعده ایضا

واما آنچیزیکه راجع میشود بنفس شاهد پس دو قسم است قسم اول واجب شدن حد است بر

شاهدان در گواهی زنا برابر است اینکه رجوع کردن ایشان پیش از حکم قاضی باشد

ویا بعد از ان از جهت صادر شدن قذف از شاهدان اگرچه بازگشتن ایشان از گواهی

بعد از جاری شدن حد باشد خواه آن حد سنگسار کردن باشد خواه دره زدن او وجوب

شدن تاوان که دیت است بر شاهدان بشرطیست که رجوع کرده باشند از سنگسار

کردن کسیکه شاهدی براو داده اند نه بعد از دره زدن او اگرچه از ان دره زدن بمیرد

وقسم دوم آن واجب شدن تعزیر است برشاهد در غیر گواهی زنا اگر بقصد گواهی

بدروغ داده بود پس ظاهر شد دروغ او نزد قاضی باقرار کردن بآن گواهی بدروغ همچنین

ذکر شده است در کتاب بدایع پس هیچ تاوانی نیست بر ایشان اگر بگواهی خود هلاک

کرده بودند حقی را از حقها مانند عفو کردن از حق قصاص اگر شاهدان گواهی داده بودند

بآن عفو کردن و بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود ویا حق رجوع کردن شوهر بزن

در طلاق رجعی ویا سپردن حق شفعه ویا ساقط کردن حق خیاری از خیارها همچنین ذکر شده است

درکتاب تتف وفرق نیست در واجب شدن تعزیر شاهدان میان اینکه برگردیدن
ایشان از گواهی پیش از حکم قاضی باشد و یا پس از ان واذا رجع الشهود عن شهادتهم
قبل الحکم بها سقطت (بدایه) عن الاعتبار فلا یقضی بها (فتح القدیر)
ولو عن بعضها (در مختار) کما لو شهدا بدار وبنائها او باتان وولدها ثم رجعا
فی البناء والولد لم یقض بالاصل منح (رد المحتار) ولا ضمان علیهما (هدایه)
و وقتی که رجوع کردند گواهان از گواهی خود پیش از حکم کردن قاضی بگواهی ایشان ساقط
می شود گواهی ایشان از درجه اعتبار پس حکم نکند قاضی بگواهی ایشان اگرچه رجوع کرده
باشند از بعض گواهی خود چنانکه دو شاهد گواهی بدهند بسرای و بنای آن و یا بماده خرے
وکرهٔ آن بعد از ان رجوع کنند از گواهی بنای آن سرای وکرهٔ آن ماده خر حکم کرده نمی شود
باصل آنجا که سرای و ماده خر است چنانکه در کتاب منح الغفار ذکر شده
و درین صورت هیچ تاوانی نیست بر آن شاهدان فان حکم بشهادتهم ثم رجعوا
لم یفسخ الحکم (بدایه) مطلقا فیشمل ما اذا کان الشاهد وقت الرجوع
مثل ما شهد فی العدالة او دونه او افضل منه وهکذا اطلق فی اکثر
الکتب متونا وشروحا وفتاوی بخلاف ظهور الشاهد عبدا او محدودا فی قذف
فان القضاء یبطل ویرد ما اخذ وتلزم الدیة لو قصاصا ولا یضمن الشهود لان الحاکم
اذا اخطأ فالغرم علی المقضی له وههنا اخطأ بعدم الفحص عن حال الشهود (در مختار ورد المحتار)
پس اگر قاضی حکم کرد بگواهی گواهان بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود باطل نمیشود
حکم قاضی مطلقا خواه حال شاهد در وقت رجوع کردن مانند آن حال
او باشد که در وقت گواهی دادن بوده و یا بدتر از ان باشد و یا بهتر از ان باشد

همچنین مطلق ذکر شده است این حکم از بسیاری کتابهای فقها وشرحها وفتاوا اما بخلاف
از ظاهر شدن شاهد غلام ویا بجد زده شده در قذف پس بدرستی که حکم قاضی باطل
میشود در ینصورت ورد کرده می شود بر مدعی علیه آن مالیکه گرفته شده است از او و لازم
می شود دیت اگر آنچیزیکه گواهی بآن داده شده است قصاص باشد وتاوان داده
نمی شوند شاهدان زیرا که بدرستی قاضی وقتی که خطا شود پس تاوان آن برکسی است
که حکم کرده شده برای او ودر اینجا قاضی خطا شده است بسبب جستجو نا کردن او از حال
شاهدان وقد افاد قوله ولم یفسخ الحکم ان المشهود له وعلیه یعملان بمقتضاه وان
علما ان الشهود زور فلو شهدا علیه بالطلاق الثلاث وقضی به ثم رجعا والزوج
یعلم انهما کاذبان لم یسعه ان یقربها کذا فی الکافی للحاکم رحمه)
وبتحقیق فایده کرد این قول مصنف رحمه الله که لم یفسخ الحکم این راکه بدرستی کسی که
گواهی داده شده برای او وکسی که گواهی داده شده براو عمل کنند بمقتضای
حکم قاضی اگرچه بدانند که بدرستی شاهدان دروغ گویند پس اگر دو شاهد گواهی
دادند بر مردی به بسته طلاق کردن او زن خود را و قاضی حکم کرد بآن بعد از آن شاهدان
رجوع کردند از گواهی خود وحال آنکه شوهر آن زن میدانست که بدرستی شاهدان
دروغگویند در گواهی خود روا نیست آن شوهر را که نزدیک شود بآن زن همچنین
ذکر شده است در کتاب کافی تصنیف حاکم شهید وشمل
ماذا شهدا بطلاقها ثم تزوجت فرجع احدهما
لم یفرق بینهما وبین زوجها وان تزوجها احدهما
ثم رجع نفی الکافی للحاکم ان الشعبی رح لم یفرق

بينهما وبه كان يأخذ ابو حنيفة رحمة الله عليه (نجم)
وشامل شد این نسخ ناشدن حکم قاضی بعد از حکم کردن او آنصورت را که اگر گواهی بدهند
گواهان بطلاق زنی بر شوهر او بعد از ان آن زن با دیگر شوهر نکاح کند پس رجوع کند
یکی ازان گواهان جدائی کرده نشود میان آنزن وآن شوهر دوم او و اگر نکاح گرفته
بود آنزن را یکی ازانه دو شاهد بعد ازان رجوع کرد همان شاهد از گواهی خود پس در کتاب
کافی تصنیف حاکم شهید رحمه الله ذکر شده است که بدرستی شعبی رحمه الله جدائی
میکرد میان آنزن وآن شاهد یکه او را نکاح گرفته است وبهمین قول شعبی
رحمه الله عمل کرده بود حضرت امام اعظم رحمة الله علیه وعليهم ضمان ما اتلفوا

بشهادتهم (بداية) اشارة الى انه لو لم يضف الاتلاف اليهم لا يضمنون
كما لو شهدوا بنسب قبل الموت ثم مات المشهود عليه وورث المشهود له
المال من المشهود عليه ثم رجعا لم يضمنا لانه ورث بالموت (ط) و بر ان گواهان است
تاوان آن چیزیکه بسبب گواهی خود آنرا تلف کردند واشاره کرد مصنف رح
باین قول خود بانکه بدرستی اگر نسبت تلف کردن آنچیز بشاهدان کرده نشود
تاوندار نمی شوند ایشان چنانکه اگر گواهی داده باشند به نسب کسی پیش
از مردن کسیکه شاهدی بر او داده شده است وبعد ازان بمیرد آن کسیکه
گواهی بر او داده شده است وآن کسیکه گواهی برای او داده شده است
میراث برد آن مال را ازان کسیکه گواهی بر او داده شده است بعد ازان
رجوع کنند آن گواهان از گواهی خود تاوان دار نمی شوند زیرا که بدرستی
آن کس بسبب مردن او میراث ازو برده است نه بسبب شاهدی آن شاهدان

ولا یصح الرجوع الا بحضرت الحاکم (بدایہ) سواء کان هو القاضی المشهود
عنده او غیره وزاد جماعة فی صحة الرجوع ان یحکم القاضی
برجوعهما ویضمنهما المال (فتح القدیر) وصحیح نمی شود رجوع کردن شاهد مگر بحضور
قاضی برابر ست اینکه این قاضی همانکس باشد که شاهدی نزد او داده شده بود
یا غیر او دیگر قاضی باشد وافزوده ست بسیاری از علما رحمهم الله تعالی
در صحیح شدن رجوع شاهد این را که قاضی حکم کند بر رجوع ایشان و تاوان کند
ایشانرا آن مال واذا لم یصح الرجوع فی غیر مجلس القاضی فلو ادعی المشهود
علیه رجوعهما واراد یمینهما انهما لم یرجعا لا یحلفان وکذا لو اقام
بینة علی هذا الرجوع لا تقبل لانه ادعی رجوعا باطلا حتی
لو اقام البینة انه رجع عند قاض کذا وضمنه المال تقبل لان السبب صحیح فهذا ظاهر فی
تقیید صحة الرجوع بذلک (بدایه وفتح القدیر) وکذا اذا ادعی الرجوع مطلقا او لم تسمع
بینته ولا یستحلف المشهود علیه کذا فی الذخیرة (عالمگیری) ووقتی که صحیح نمی شود
رجوع کردن شاهدان در غیر مجلس قاضی پس اگر آنکسیکه گواهی داده شده براو
دعوی کرد رجوع کردن ایشان را در غیر مجلس قاضی و شاهدان منکر شدند از رجوع
کردن خود واراده کرد مدعی سوگند دادن ایشانرا که شما رجوع نکرده اید از گواهی
خود سوگند داده نشود ایشانرا و همچنین اگر گواهان گذرانید براین رجوع ایشان
در غیر مجلس قاضی قبول نشود گواهان او زیراکه بدرستی که او دعوی کرده ست
رجوع باطل را که رجوع کردن ایشان ست در غیر مجلس قاضی تاکه اگر آنکسیکه
گواهان براو گذشته اند گذرانید شاهدان را براینکه بدرستی این شاهد رجوع

کرده ہست نزد فلان قاضی و تاوان ادا کردانیده ہست او را بآن مال قبول کرده
می شود شاہدان او زیرا که سبب قبول شدن گواہان صحیح ہست پس این حکم
ظاہر ہست در مقید کردن صحیح شدن رجوع شاہدان باینکه در مجلس قاضی باشد
وہمچنین اگر مشہود علیه آن کسی که گواہی بر او داده شده ہست دعوی کرد رجوع
کردن شاہدانرا مطلق و بیان نکرد که در مجلس قاضی رجوع کرده اند شنیده نمی شود
شاہدان او بآن دعوای او و نه سوگند بدہد آن شاہد زیرا که گواہان رجوع بر او
گذشته اند ہمچنین ذکر شده ہست در کتاب ذخیره ولو اقر فی مجلس قاض انه رجع
عند قاض کذا صح باعتبار کون هذا رجوعا عند هذا القاضی لا الذی اسند رجوعه الیه (فتح القدیر)
واگر شاہد اقرار کرد در مجلس قاضی بر اینکه بدرستی من رجوع کرده ام از گواہی خود
نزد فلان قاضی صحیح میشود این اقرار او باعتبار بودن این اقرار او رجوع کردن
از گواہی نزد ہمین قاضی نه نزد آن قاضی که نسبت رجوع کردن خود را به مجلس
او کرده ہست ولو اقر الشاہد بالرجوع فی غیر المجلس واشہد علی نفسه به و بالتزام المال
لا یلزمه شیٔ (فتح القدیر) وفی خزانة المفتین اذا رجعا عن شہادتہما عند غیر قاض
واشہدا بمال علی انفسہما لاجل الرجوع ثم جحدا ذلک فشہد علیہما الشہود بالمال من
قبل الرجوع والضمان لا تقبل اذا تصادقا عند القاضی ان الاقرار بہذا
السبب فالقاضی لا یلزمہما الضمان (بحر) وکذلک لو اقرا بذلک
عند صاحب الشرطة او عامل کورة لیس القضاء الیه کذا فی المبسوط
(عالمگیری) واگر اقرار کرد شاہد برجوع کردن در غیر مجلس قاضی
و شاہد گرفت بر خود بآن رجوع کردن خود و بلازم گرفتن آن مال رجوع

قرار تصحیح ... مولانا عبدالمجید ...

لازم نمی شود بر او ہیچ چیزی از مال و در کتاب خزانۃ المفتین ذکر شدہ ہست کہ اگر
گواہان از گواہی خود رجوع کردند در غیر مجلس قاضی و شاہد گردانیدند بر خود بہ لازم
گرفتن آن مال بر خود از جہت رجوع کردن خودہا از گواہی بعد از ان در نزد
قاضی منکر شدند از ان رجوع کردن و لازم گرفتن مال بر خود ہا پس شاہدان
گواہی دادند بر ایشان بآن مال از جہت رجوع کردن ایشان از گواہی در غیر
مجلس قاضی و از جہت تاوانده شدن ایشان بآن مال قبول کردہ نمی شود
و وقتی کہ باہم راستگوئی کنند گواہان مدعا و گواہان رجوع نزد قاضی بر اینکہ
اقرار کردن بمال ہمین سبب ہست یعنی بسبب رجوع ہست در غیر مجلس قاضی پس لازم
نکند قاضی بر ایشان تاوان آن مال را و ہمچنین لازم نمیشود بر شاہد ہیچ چیزی
اگر اقرار کرد برجوع کردن خود نزد کوتوال یا نزد عامل شہر بلکہ کار قضا باو
نبود ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب مبسوط ولو رجع الشاهدان عن شهادة
شهدا بها عند القاضي اول مرة وجحدا الرجوع فقامت عليهما البينة بالرجوع وبقضاء
القاضي بالضمان فانه ينفذ ذلك عليهما وتضمينهما المال وكذا لو رجعا عند القاضي
الذي شهد عنده فضمنهما ذلك ثم اختصموا الى غيره
(خلاصۃ الفتاوی) و اگر گواہان رجوع کردند از گواہی کہ دادہ بودند آنرا اول بار
نزد قاضی و منکر شدند از رجوع کردن خودہا پس شاہدان گذشتند بر ایشان برجوع
کردن ایشان از گواہی و بحکم کردن قاضی بتاوان دار شدن ایشان پس بدرستیکہ
جاری می شود بر ایشان آن رجوع کردن از گواہی و جاری می شود تاوان دار کردن
قاضی ایشان را بمال و ہمچنین حکم ہست اگر رجوع کردند گواہان از گواہی خود

نزد آن قاضی که گواہی دادہ بودند نزد او پس آن قاضی تاوان دار
کردہ بود ایشان را بمال بعد ازان دعوی کردند نزد دیگر قاضی

الباب الثاني في الرجوع عن الشهادة في الاموال

باب دوم ثابت ہست دربیان رجوع کردن از گواہی در مالہا واذا شهد شاهدان بمال فحكم الحاكم به ثم رجعا ضمنا المال للمشهود عليه اذا قبض المدعي للمال دينا كان او عينا (هدايه) وقال البزازي في فتاواه والذي عليه الفتوى الضمان بعد القضاء بالشهادة قبض المدعي المال اولى وكذا العقار يضمن بعد الرجوع ان اتصل القضاء بالشهادة (فتح القدير) وفي الخلاصة انه قول ابي حنيفة الآخر وهو قولهما وظاهره ان اشتراط القبض مرجوع عنه (بحر رائق) عبارة الخلاصة هكذا الشاهدان اذا رجعا عن شهادتهما رجوعا معتبرا يعني عند القاضي لا يبطل القضاء لكن ضمنا المال الذي شهدا به وهذا قوله الآخر وهو قولهما وعليه الفتوى سواء قبض المقضي له المال الذي قضي له او لم يقبض (منحة الخالق)

ووقتی که دو شاہد گواہی بدہند بمالی پس قاضی حکم کند بآن مال برای مدعی بعد ازان آن شاہدان رجوع کنند از گواہی خود تاوان دار میشوند آنمال را برای آنکسی که گواہی دادہ شدہ براو ووقتی که مدعی قبض کردہ باشد آن مال را خواہ دین باشد آن مال یا مال معلوم گفتہ ہست بزازی رحمہ اللہ در فتاوی خود که آن حکمیکه فتوی بر آنست تاوان از شدن شاہدان ہست پس از حکم کردن

قاضی بگواهی ایشان خواه مدعی قبض کرده باشد آن مال را یا قبض نکرده باشد و
همچنین باغ و زمین تاوان داده می شود یعنی شاهدان تاوان دار آن میشوند بعد از
رجوع کردن ایشان از گواهی خود اگر حکم قاضی پیوست شده باشد بگواهی ایشان
و در کتاب خلاصة الفتاوی ذکر شده ست که همین حکمیکه بزازی رحمة الله آنرا
ذکر کرده ست قول پسین حضرت امام اعظم ست رحمة الله علیه و همین قول
صاحبین ست رحمهما الله تعالی و ظاهر قول خلاصه این ست که بدرستی شرط
کردن قبض کردن مدعی مال را برای تاوان دار شدن شاهدان آن
مال را قولی ست که از ان رجوع کرده شده ست و عبارت کتاب خلاصة
الفتاوی این چنین ست که دو شاهد وقتی که از شاهدی خود رجوع کنند رجوع
کردن معتبر یعنی نزد قاضی رجوع کنند باطل نمی شود حکم قاضی ولیکن آن دو شاهد
تاوان دار میشوند آن مالی را که گواهی بآن داده بودند و همین قول پسین حضرت
امام اعظم است رحمة الله علیه و همین قول صاحبین ست رحمة الله علیهما و همین قول فتوی است
برابر ست اینکه قبض کرده باشد آن مال را آن کسیکه حکم برای او کرده شده یا قبض
نکرده باشد آنرا ثم اعلم ان الضمان عنهما یسقط باشیاء الاول ضمنهما
نصف المهر ثم اقر به رده الیهما الثانی ضمنهما قیمة العبد ثم اقر بالاعتاق
رده الثالث ضمنهما قیمة العین ثم وهبها المشهود له للمشهود علیه
ردها الیهما الرابع رجع الواهب فی هبته بقضاء بعد ما ضمن الشاهدان
رد الضمان الخامس ورثة المقضی علیه رد الضمان بخلاف ما
لو اشتراه الکل من العتابیة رجع بعد از ان بدانکه تاوان

فایده
ساقط می شود تاوان از شاهد
بعد از رجوع کردن او از شهادت
در پنج جا

از شاهدان رجوع کنندگان ساقط می شود بچند چیز اول اینکه شوهر زنی تاوان گرفت از شاهدان نصف مهر زن خود را بعد از ان آن شوهر اقرار کرد بآن نصف مهر او رد کند آن نصف مهر بآن شاهدان دوم اینکه خواجهٔ غلام تاوان گرفت از شاهدان قیمت آن غلام خود را بعد از ان آنخواجه اقرار کرد بآزاد کردن او و آن غلام را رد کند قیمت آن غلام را بآن شاهدان سوم اینکه آنکسیکه گواهی داده شده بود براو تاوان گرفت از شاهدان قیمت مال معلوم را بعد از ان بخشید آن مال را آن کسیکه گواهی داده شده برای او بآن کسیکه گواهی داده شده براو درینصورت رد کند قیمت آن مال را بآن شاهدان چهارم اینکه رجوع کند بخشش کننده در بخشش خود بحکم قاضی بعد از آنکه تاوان گرفته بود از شاهد رد کند آن تاوان از ایشان پنجم اینکه آن کسی که حکم کرده شده بود براو بمالی بگواهی شاهدان بمیراث برد آن مال را درینصورت رد کند بران شاهدان آن تاوانی را که گرفته بود از ایشان بخلاف آنکه اگر آنکس که حکم کرده شده بود براو خرید آن مال را بعد از رجوع شاهدان از مدعی درینصورت رد نکند بر شاهدان تاوان را

این همه مسائل نقل کرده شده ست از کتاب عنایه فان رجع احدهما

ضمن النصف والاصل ان المعتبر فی هذا بقاء من بقی لا

رجوع من رجع وقد بقی من یبقی بشهادته نصف الحق

وان شهد بالمال ثلاثة فرجع احدهم فلا ضمان علیه لانه

بقی من بقی بشهادته کل الحق فان رجع الاخر ضمن الراجعان نصف المال

لان ببقاء احدهم یبقی نصف الحق وان شهد رجل وامرأتان فرجعت امرأة ضمنت ربع الحق

(هدایه)

ابقائه ثلثة الارباع ببقاء من بقي وان رجعتا ضمنتا نصف الحق لان بشهادة الرجل بقي نصف الحق

پس اگر رجوع کرد از شاهدی یکی از دو شاهد تاوان دار می شود نصف مال را و قاعده کلیه اینست که بدرستی معتبر در باب تاوان دار شدن شاهد بسبب رجوع کردن از گواهی باقی بودن کسی ست که باقی میماند بر گواهی خود و معتبر نیست رجوع کردن کسی که بازگشته ست از گواهی خود و حال آنکه درینصورت بتحقیق باقیمانده کسی که بسبب گواهی او نصف حق باقی مانده و اگر گواهی دادند بمالی سه شاهد پس رجوع کرد یکی ازیشان پس هیچ تاوان مال بر او نیست زیرا که باقی مانده ست کسانی که همه حق بگواهی ایشان باقی ست پس اگر رجوع کرد دیگری ازان سه شاهد تاوان دار می شوند هر دو رجوع کنندگان نصف ان مال را زیرا که بباقی بودن یکی ازایشان بر گواهی خود نصف حق باقی میماند و اگر گواهی دادند یک مرد و دو زن پس یکی ازان دو زن از شاهدی خود رجوع کرد تاوان دار می شود چهارم حصه حق را از جهت باقی بودن سه حصه از چهار حصه حق بسبب باقی بودن کسانیکه باقیمانده اند بر گواهی خود و اگر هر دو زن رجوع کردند از گواهی خود تاوان دار میشوند نصف حق را زیرا که بدرستی بگواهی آن مرد باقی مانده ست نصف حق ولو شهد رجل و امرأتان

فرجع رجل وامرأة فعليهما الربع اثلاثا وان رجع رجلان فعليهما النصف وان رجعت امرأتان فلا شيء عليهما بالاجماع ولو رجع رجل واحد لا شيء ولو رجعوا جميعا فالضمان بينهم اثلاثا ثلثاه على الرجلين وثلثه على المرأتين كذا في البدائع (عالمگیری) و اگر گواهی دادند دو مرد و دو زن پس رجوع

لاحساو عنزاهم

تمم ذراهم

گرد از گواهی خود یکمرد و یکزن پس بر ایشان چهارم حصهٔ حق ست لئه تقسیم که یکحصه
ازان چهارم حصهٔ حق بر زنست و دو حصهٔ آن بر مردست و اگر رجوع کردند دو
مردان از ایشان از گواهی خود پس بر ایشان نصف حق ست و اگر رجوع کردند دو زنان
از ایشان پس هیچ چیزی نیست بر ایشان و اگر رجوع کرد یکمرد از ایشان هیچ چیزی
نیست بر او و اگر رجوع کردند همهٔ آن دو مردان و دو زنان پس تاوان آن مال در میان
ایشان لئه تقسیم ست دو حصهٔ آن بران دو مردست و یک حصهٔ آن بران دو زنست
همچنین ذکر شده ست در کتاب بدایع وان شهد رجل وعشرة نسوة ثم رجع
ثمان نسوة فلا ضمان عليهن لأنه بقي من يبقى بشهادته كل الحق فان
رجعت اخرى كان عليهن ربع الحق لأنه بقي النصف بشهادة
الرجل والربع بشهادة الباقية فبقي ثلاثة ارباع (هداية)
ولو رجع الرجل فعليه نصف المال بالاجماع ولو رجع رجل
وامرأة فعليهما نصف المال اثلاثا ثلثاه على الرجل والثلث على المرأة هكذا في شرح الطحاوي
وان رجع مع الرجل ثمانية نسوة فعلى الرجل نصف الحق ولا شيء على النسوة كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)
وان رجع الرجل والنساء فعلى الرجل سدس الحق وعلى النسوة خمسة اسداسه عند ابي حنيفة فصار كما اذا شهد
بذلك ستة رجال ثم رجعوا وان رجع النسوة العشرة دون الرجل كان عليهن نصف الحق ولو شهد رجلان وامرأة
بمال ثم رجعوا فالضمان عليهما دون المرأة (هدايه) و اگر یک مرد و ده زن گواهی دادند بعد ازان هشت
زن از ایشان رجوع کردند پس هیچ تاوان مال نیست بر ایشان زیرا که باقی
مانده ست بر شاهدی کسانیکه بشاهدی ایشان همهٔ حق باقی ست پس اگر یکزن
دیگر از ایشان رجوع کرد لازم می شود بر همهٔ ایشان یعنی بران نه زنان چهارم

حصهٔ حق زیراکه نصف حق باقی ست بگواهی آن یک مرد وربع حق باقی ست بگواهی آن یکزن پس باقیماند سه حصه از چهار حصهٔ حق واگر رجوع کرد آن یکمرد از گواهی خود پس براو نصف مال ست باجماع علما رحمهم الله تعالی واگر رجوع کرد آن یکمرد ویکزن پس بر ایشان نصف مال ست بسه تقسیم که دو حصه از سه حصهٔ آن نصف برآن مرد ویک حصهٔ آن برآن زنست همچنین ذکر شده ست در شرح طحاوی رحمه الله واگر باآن مرد هشت زنان رجوع کردند از گواهی خود پس بران مرد نصف حق ست وهیچ چیزی بر زنان نیست همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط سرخسی رحمه الله واگر آن مرد وآن زنان همه رجوع کردند پس بران مرد ششم حصهٔ حق ست وبران زنان پنج حصه از شش حصهٔ آنست نزد امام اعظم رحمه الله علیه پس این حکم گردید مانند آنکه اگر بهمین مال شاهدی داده باشند شش مرد وبعد از ان رجوع کرده باشند واگر هر ده زن رجوع کردند نه آن مرد پس بر آن زنان نصف حق ست واگر گواهی دادند دو مرد ویکزن بمالی بعد از آن رجوع کردند پس تاوان آن مال بران دو مرد ست نه بران زن وفی تلخیص الجامع

لوشهد اربعة باربعة دراهم وقضی بها ودفعت ثم رجع واحد عن واحد والثانی عن اثنین والثالث عن ثلاثة ضمنوا نصف درهم علی کل واحد سدس درهم لبقاء من یبقی به ثلثة ونصف فلو رجع رابع عن الاربعة ضمنوا درهما ونصفا علی الاول منهن المضمون وهو ربع درهم وعلی کل واحد من الثلثة ربع درهم وسدس درهم البحر وتکملة

ودر کتاب تلخیص جامع ذکر شده ست که اگر گواهی دادند چهار کس بچهار درم وحکم کرده شد بآن چهار درم وداده شد بمدعی بعد ازان رجوع کرد یکشاهد

از یکدرم

از یکدرم و دوم شاهد از دو درم وسوم شاهد از سه درم تاوان دار می شوند همهٔ ایشان نصف درم را که بر هر کدام از ایشان ششم حصهٔ درم میشود از جهت باقی بودن کسی بر شاهدی خود که باقی میماند بآن سه درم ونصف درم زیرا که بشاهدی همین شاهد باقی وآن رجوع کننده از یکدرم همه چهار درم ثابت شده بود پس وقتی که آن رجوع کننده از یکدرم رجوع کرد نصف آن یکدرم بسبب رجوع او ساقط شد واگر ایشان چهارم رجوع کرد از چهار درم تاوان ده می شوند همهٔ ایشان یکدرم ونصف درم را بر اول شاهد ششم حصهٔ تاوان می شود که چهارم حصهٔ یکدرم ست وبر هر کدام از سه شاهد دیگر چهارم حصهٔ یکدرم وششم حصهٔ یکدرم می شود واذا شهد اربعة على شخص باربعة مائة درهم وقضى بها فرجع احدهم عن مائة واخر عن تلك المائة ومائة اخرى واخر عن تلك المائتين ومائة اخرى فعلى الراجعين خمسون درهما اثلاثا فان رجع الرابع عن الجميع ضمنو المائة ارباعا يعني المائة التي اتفقوا على الرجوع عنها وغير الاول يضمن الخمسين التي اتفقوا على الرجوع عنها اثلاثا كذا في محيط السرخسي (عالمگیری ورد المحتار) ووقتی که چهار شاهد گواهی دادند بر شخصی بچهار صد درم وحکم کرده شد بآن چهار صد درم پس یکی از ایشان رجوع کرد از یکصد درم ودوم از ایشان رجوع کرد از همین صد واز صد درم دیگر وسوم از ایشان رجوع کرد از همین دو صد واز یکصد درم دیگر پس بر سه آن شاهدان رجوع کنندگان تاوان پنجاه درم ست بسه تقسیم که بر هر کدام ایشان سوم حصهٔ آن پنجاه درم ست پس اگر شاهد چهارم رجوع کرد از همهٔ آن چهار صد درم پس بر چهار شاهد

تاوانده میشوند صد درم را بچهار تقسیم یعنی آن صد درم را که هر چهار شاهد در رجوع
کردن ازان اتفاق شده اند که اول صد ہست بر ہر کدام چہارم حصۂ تاوان
صد درم ہست و غیر ازان شاہد رجوع کنندهٔ اول که سه شاہد دیگر اند تاوانده میشوند
آن پنجاه درم را که ہر سه ایشان اتفاق شده اند در رجوع کردن ازان که نصف دوم
صد ہست لہٰذا تقسیم که بر ہر کدام ایشان سوم حصۂ آن پنجاه درم میشود ہمچنین ذکر
شده ہست در کتاب محیط سرخسی رحمه الله فی المنتقی رجل مات وترك مائة
درهم فادعی رجلان لكل واحد منهما علی المیت مائة درهم فاقام
الشاهدین بمحضر من الوارث وقضی القاضی لكل واحد
منهما بمائة درهم وقسمت المائة المتروكة بینهما نصفان ثم رجع
شاهدا احد الرجلین عن خمسین درهما وقالا لم یكن الا خمسون درهما غرما للاخر ثلث الخمسين
وذلك ستة عشر وثلثان (عالمگیری) در کتاب منتقی ذکر شده ہست که مردی مرد و صد
درم متروکه گذاشت پس دو مرد دعوی کردند بران مرده ہر کدام از ایشان صد درم
را و ہر کدام از ایشان گذرانید دو شاہد را بحضور وارث آن مرده و قاضی حکم کرد برای
ہر کدام از ایشان بصد درم و تقسیم کرده شد آن صد درم ترکه میان ایشان بدو نصف
بعد ازان شاہدان یکی ازان دو مرد رجوع کردند از پنجاه درم و گفت که دین
این مدعی بران مرده نبود مگر پنجاه درم تاوان دار میشوند ہمین دو رجوع کنندگان
برای آن دیگر صاحب دین سوم حصۂ پنجاه درم را و آن شانزده درم و دو حصه
از سه حصه درم ہست وفیه ایضا رجل مات وترك الف درهم فادعی رجل علی المیت
الف درهم واقام علی ذلك بینة وادعی رجل آخر الف درهم ایضا واقام علی ذلك

بينة وقضى القاضي بالالف بين المدعيين ثم رجعوا ضمن كل شاهدين خمسمائة وان رجع شاهدا احد المدعيين لم يضمنا للورثة شيئا ولم يذكر في الكتاب هل يضمنان للمدعي الاخر على قياس المسألة الاولى ينبغي ان يضمنا وان رجع بعد ذلك شاهد المدعي الاخر فهذا وما لو رجعوا جملة سواء كذا في المحيط (عالمگيرى)

ونيز در كتاب منتقى ذكر شده ست كه مردى مرد و تركه گذاشت هزار درم را پس دعوى كرد مردى بر آن مرده هزار درم را و گواهان گذرانيد بران دعواى خود و نيز دعوى كرد مرد ديگر بران مرده هزار درم را و گواهان گذرانيد بران دعواى خود و حكم كرد قاضى بآن هزار درم بدو نصف ميان آن هر دو مدعى بعد ازان رجوع كردند همه آن شاهدان از گواهى خود تاوانده مى شوند هر كدام آن دو طايفه شاهدان پنجصد درم را و اگر رجوع كرد شاهدان يكى ازان دو مدعى تاوانده نمى شوند آن شاهدان رجوع كنندگان هيچ چيز را براى وارثان آن مرده و ذكر نكرده ست صاحب منتقى در كتاب كه شاهدان رجوع كنندگان تاوانده مى شوند براى آن مدعى ديگر يا نه بنا بر قياس مسئله اول ميشايد اينكه تاوانده شوند و اگر بعد ازان رجوع كردند شاهدان آن مدعى ديگر پس اين رجوع كردن ايشان كه پس از شاهدان اول رجوع كرده اند و آن رجوع كردن كه اگر همه ايشان يكجا رجوع كرده مى بودند برابر ست در حكم همچنين ذكر شده ست در كتاب محيط لو شهد رجل وامرأتان على الف درهم ورجل وامرأتان عليها وعلى مائة دينار فقضى القاضي بذلك ثم رجع رجل وامرأتان عن شهادتهما على الدراهم دون الدنانير لم يضمنوا شيئا ولو رجعوا جميعا عن الدراهم والدنانير فضمان الدنانير على الذين شهدوا بها خاصة وضمان الدراهم

علیہم جمیعا عند ابیحنیفة رح ارباعا علی کل امراتین ربع وعلی کل رجل ربع کذا فی المبسوط (عالمگیری) اگر گواہی دادند یکمرد و دوزن بہزار درم وگواہی دادند یکمرد و دوزن دیگر بآن ہزار درم وبصد دینار پس حکم کرد قاضی بآن ہزار درم وصد دینار بعد ازان رجوع کرد یک مرد و دوزن از گواہی خود بہزار درم ورجوع نکردند از گواہی خود بصد دینار تاوان دہ نمی شوند ہمہ آن شاہدان ہیچ چیز را واگر رجوع کردند ہمہ آن شاہدان از گواہی خود بر آن درمہا و دینارہا پس تاوان آن دینارہا بران شاہدانست کہ خاص گواہی دادہ اند بآن دینارہا و تاوان درمہا برہمہ آن شاہدان ہست نزد امام ابوحنیفہ رحمۃ اللہ علیہ چہار تقسیم ہست کہ بر ہر کدام از دو طایفہ زنان یک یک حصہ از چہار حصہ ہست و بر ہر کدام ازان دو مرد یک یک حصہ از چہار حصہ ہست ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب مبسوط اذا شهد اربعة علی رجل بحق فشهد اثنان علیه بخمس مائة وشهد اثنان بالف وقضی القاضی بشهادتهم ثم رجع احد شاهدی الالف فان علیه ربع الالف وان رجع معه شاهد الخمسمائة فعلیه ربع الالف خاصة وعلیه وعلی شاهدی الخمسمائة ربع الالف اثلاثا وان رجع احد شاهدی الخمسمائة وحده او رجعا فلا ضمان علیهما وان رجعوا جملة فعلی شاهدی الالف ضمان الخمسمائة التی تفردا بایجابها والخمسمائة الاخری ضمانها علی الفریقین ارباعا وان رجع احد شاهدی الخمسمائة وشاهد الالف فان علی شاهدی الالف نصف الالف خمسمائة علیهما وعلی شاهدی الخمسمائة ربع الالف اثلاثا وان رجع احد شاهدی الالف واحد شاهدی الخمسمائة

كان على شاهدي الالف ربع الالف ولا شيء على احد شاهدي الخمسمائة كذا في المحيط (عالمگيري)
و وقتی که چهار شاهد شاهدی دادند بر مردی بحقی پس گواهی دادند دو شاهد ازان
چهار بران مرد به پنجصد درم و گواهی دادند دو شاهد ازان چهار بهزار درم و قاضی حکم کرد
بگواهی ایشان بعد ازان رجوع کرد یکشاهد ازان گواهان هزار درم از گواهی خود
بدرستیکه برآنشاهد رجوع کننده چهارم حصه هزار درم است و اگر رجوع کردند از شاهدی
خود با او دو گواه آن پنجصد درم پس خاص بران شاهد رجوع کننده از هزار درم چهارم
حصه هزار درم است و براو و بران دو شاهد پنجصد درم چهارم حصه هزار درم است
به تقسیم که بر هر کدام ایشان سوم حصه آنست و اگر یکی از آندو گواه پنجصد درم از
شاهدی خود تنها رجوع کرد یا هر دوی ایشان رجوع کردند پس هیچ تاوانی نیست
بر آن شاهدان رجوع کنندگان و اگر همه آندو طایفه گواهان از گواهی خود رجوع کردند
پس بران دو شاهد هزار درم تاوان آن پنجصد درم است که ایشان تنها بگواهی خود واجب
کرده اند آن پنجصد درم را بر مدعی علیه و تاوان آن پنجصد دیگر بر هر دو طایفه شاهدانست
بچهار تقسیم که بر هر کدام از ان چهار شاهد چهارم حصه آن پنجصد درم است و اگر یکی از ان
دو شاهد پنجصد درم با آن دو شاهد هزار درم از گواهی خود رجوع کردند پس بدرستی که
بران شاهدان هزار درم نصف هزار درم است که پنجصد درم است و بران شاهدان
هزار درم و آن یک شاهد پنجصد درم چهارم حصه آن هزار درم است به تقسیم که بر هر کدام
ایشان سوم حصه آن چهارم حصه آن هزار درم است و اگر یکی از ان
دو شاهد هزار درم و یکی از ان دو شاهد پنجصد درم رجوع کردند پس بران یکشاهد هزار
درم چهارم حصه آن هزار درم است و هیچ تاوانی نیست بران یکشاهد پنجصد درم همچنین ذکر کرده شده در کتاب محیط

ولو كان لرجل على آخر دين فشهدا انه وهبه
له او تصدق به عليه او ابرأه ثم رجعا بعد
القضاء ضمنا كذا في الخلاصة وكذا اذا شهدا انه
اوفاه ثم رجعا بعد القضاء هكذا في محيط السرخسي ولو شهدا
انه اجله سنة ثم رجعا بعد القضاء قبل الاجل او بعده ضمنا المال
للطالب ورجعا على المطلوب الى اجله كذا في الخلاصة وكان
الخيار له ان شاء اخذ المطلوب وان شاء اخذ الشاهد كذا
في المبسوط (عالمگیری) ويبرأ الشاهدان بقبض الطالب الدين بعد مضى
الاجل من المطلوب (بحر رائق) فان توى ما على المطلوب بموته مفلسا لم
يرجعا على الطالب كذا في الخلاصة (عالمگیری) ولو اسقط المديون الاجل لم يضمنا (بحر رائق)

واگر مردی را بر دیگری دینی بود پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این صاحب
دین بخشیده است دین خود را برای دیندار خود یا صدقه کرده است این دین خود را
براو یا ابرا کرده است برای او از ان دین خود بعد از ان رجوع کردند آن شاهدان
از گواهی خود بعد از حکم قاضی تاوانده می شوند آن دو شاهدان دین را برای
مدعی و همچنین تاوانده می شوند اگر گواهی داده بودند که بدرستی دین دار تمام
داده است دین او را و بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود بعد از حکم قاضی
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمة الله علیه و اگر آن دو شاهد
گواهی دادند که بدرستی صاحب دین مهلت کرده است برای دین دار از دین
خود تا مدت یکسال بعد از ان بعد از حکم قاضی رجوع کردند از گواهی خود پیش

ازان مده یا بعد ازان تاوانده می شوند برای صاحب دین وآن دو شاہد رجوع
کنند تاوان آن دین بران دیندار تا مدت آن که یکسال ست ہمچنین ذکر شده است
درکتاب خلاصۃ الفتاوی ومرصاحب دین را در گرفتن تاوان اختیار است
اگر خواہش اوشود بگیرد از دین دار خود واگر رضای اوشود بگیرد از شاہد ہمچنین ذکر
شده ہست درکتاب مبسوط وخلاص می شود آن دو شاہد از تاوان بقبض کردن صاحب
دین آن دین خود را از دیندار پس از گذشتن آمدت پس اگر آن دینی که بر دیندار
بود ہلاک شد بسبب مردن آن دین دار مفلس درینصورت رجوع بآن تاوان نکنند
آن دو شاہد بران صاحب دین ہمچنین ذکر شده ہست درکتاب خلاصۃ الفتاوی
واگر آن دیندار آمدت را که شاہدان تا آن مدت شاہدی مہلت را داده
بودند ساقط کرد تاوان ده نمی شوند آن شاہدان ولو ادعی رجل علی رجل
الف درہم فاقام به علیه شاہدین واقام المشهود علیه بالالف
شاہدین انه ابرأه منه او شهدا انه ابرأه من کل قلیل وکثیر
یدعی علیه فعدلوا واجمعت البینتان عند القاضی فانه ینبغی
له ان لایسمع من الشهود الذین شهدوا علی المال فان اخذ القاضی
بشهادة شهود البراءة فقضی بها ثم رجعوا فان القاضی یکلف
المدعی اقامة البینة بالالف ثانیة ولا یلتفت الی ما مضی اذا
اراد ان یضمن شهود البرائة لانه لم یقض بشهادتهم علی اصل المال ومتی
اعاد البینة فخصمه فی ذلک شهود البراءة الذین رجعوا لانه یدعی
علیهم الضمان فلا تصح اقامة البینة علی المدین الا بحضرة الشهود لا بحضرة

المدعی علیه فان شهد الشهود بالالف انها علی المدعی علیه فی الاصل قضی بها علی الشهود البراءة فیضمنان ولا یرجعان علی المشهود له بالبراءة (خزانة المفتین وعالمگیری وبحر

واگر مردی دعوی کرد بر مردی یکهزار درم را پس بآن هزار درم دو شاهد گذرانیدند
وآن کسیکه شاهدان بهزار درم براو گذرانیده شده گذرانید دو شاهد را باین که
بدرستی این مدعی ابرا کرده است برای او از ان هزار درم یا گواهی دادند
آن دو شاهد بانیکه بدرستی مدعی ابرا کرده است برای او از هر اندک و بسیاری
که دعوی مینمود بر او پس عادل کرده شدند این گواهان و باهم یکجا شدند هر دو
طائفه گواهان نزد قاضی پس بدرستی که میشاید مر قاضی را که نشنود و قبول نکند
از گواهان آن گواهانیکه گواهی بمال داده اند پس اگر قاضی عمل کرد بگواهی گواهان
ابرا پس حکم کرد بآن ابرا بعد از ان آن شاهدان ابرا رجوع کردند از
گواهی خود پس بدرستی که قاضی تکلیف کند بر مدعی بگذرانیدن شاهدان بآن
هزار درم دوم بار و نظر نکند قاضی بآن شاهد اینکه پیشتر گذشته اند اگر اراده کرده
بود قاضی این را که تاوان ده بگرداند شاهدان ابرا کردن را زیرا که قاضی حکم
نکرده است بگواهی ایشان باصل مال و وقتی که مدعی باز گذرانید شاهدان ابرا پس
خصم او در ان آن شاهدان ابرا اند که رجوع کرده اند از گواهی خود زیرا که مدعی
دعوی میکند بر ایشان تاوان را پس گذرانیدن شاهدان او بهزار درم صحیح نمیشود
بآن دین مگر بحضور شاهدان نه بحضور مدعی علیه پس اگر شاهدان گواهی دادند
بهزار درم که بدرستی این هزار درم در اصل دین است بر مدعی حکم کند قاضی
بآن هزار درم بر شاهدان ابرا پس آن شاهدان ابرا تاوان میدهند

آن ہزار درم را و رجوع نکند بران کسیکہ گواہی دادہ شدہ برای او بخلاصی از ان
دین ولو شهد شاهدان على رجل انه عبد لهذا الرجل وقضى القاضي به ثم اعتقه على مال ثم
رجعا عن شهادتهما لم يضمنا للمشهود عليه شيئا كذا في المبسوط (عالمگیری) و اگر دو شاہدان گواہی
دادند کہ بدرستی این شخص غلام این مرد ہست و قاضی حکم کرد بغلامی او بعد ازان
آن مرد آزاد کرد آنغلام را بعوض مالی بعد از ان شاہدان رجوع کردند از گواہی خود
تاوان دہ نمیشوند بہیچ چیز برای آن کسی کہ گواہی دادہ شدہ بر او ہمچنین مذکور است
در کتاب مبسوط واذا كان الرجوع عن الشهادة في مرض الشاهدين وقضى القاضي بالضمان
عليهما فذلك بمنزلة اقرارهما بالدين في المرض حتى لو ماتا في مرضهما وعليهما
ديون الصحة بدأ بديون الصحة كذا في الذخيرة (عالمگیری)
و وقتی کہ رجوع از گواہی در حال مرض دو شاہدان باشد و قاضی حکم کند بتاوان
بر ایشان پس آن حکم قاضی بتاوان ایشان در حال بیماری بمنزلہ اقرار کردن
ایشان است بدین در حال بیماری تا آنکہ اگر مردند دران بیماری خود و حال آنکہ بر ایشان
دینہای حال تندرستی ایشان بود شروع کردہ می شود با دا کردن دینہای حال
تندرستی ایشان ہمچنین مذکور ہست در کتاب ذخیرہ ذمیان شهد على ذمي
لذمي بخمر بالمال وبالخمر والخنزير فقضى بذلك ثم رجعا ضمنا المال وقيمة الخنزير
ومثل الخمر وان اسلم الشاهدان ثم رجعا عن شهادتهما غرما المال وقيمة
الخنزير ولا يضمنان الخمر ولا قيمته في قول ابي يوسف رح ولو لم يسلم الشاهدان واسلم
المشهود عليه ثم رجعا ضمنا المال وقيمة الخنزير ولم يضمنا
قيمة الخمر كذا في المبسوط (بحر و خزانة المفتين وعالمگیری) دو ذمی گواہی دادند

بر ذمی برای دیگر ذمی بمالی یا بخمر یا بخنزیر پس حکم کرده شد بآن بعد ازان رجوع کردند
از گواهی خود تاوانده می شوند آن مال وقیمت خنزیر را و مانند خمر را و اگر شاهدان
مسلمان شدند بعد ازان رجوع کردند از گواهی خود تاواندار می شوند آن مال و قیمت
خنزیر را و تاوانده نمی شوند مانند شراب را در قول امام ابو یوسف رحمة الله علیه
و اگر آن دو شاهد مسلمان نشدند و مسلمان شد آن کسیکه گواهی داد شده بر او بعد ازان
رجوع کردند از گواهی خود تاوانده می شوند مال را و قیمت خنزیر را و تاوان ده
نمیشوند قیمت خمر را همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط ولو شهدا علی عبد
فی ید رجل انه لهذا الرجل وقضی به له وهو ابیض العین ثم ذهب
البیاض عنه وازداد خیرا او مات عند المقضی له ثم رجعا
عن شهادتهما ضمنا قیمة ابیض یوم قضی به ولا یلتفت الی
ما کان فیه بعد ذلک من زیادة او نقصان والقول قولهما فی القیمة کذا فی الحاوی (عالمگیری)
اگر دو شاهد گواهی دادند بغلامی که در دست مردی بود که بدرستی این غلام
مر این مدعی راست و حکم کرده شد بآن غلام برای آن مدعی و حال آنکه آن غلام سفید
چشم بود بعد ازان سفیدی چشم از او رفت و افزود نیکوئی او یا مرد نزد آنکسی که
حکم کرده شده بود برای او بعد ازان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوانده
میشوند قیمت آن غلام را در حالیکه سفید چشم بود در روزی که حکم کرده شده بآن
غلام و نظر کرده نمی شود بآن زیادتی یا نقصانی که پیدا شده در آن غلام پس
از حکم قاضی و معتبر قول شاهدانست درباره قیمت آن غلام همچنین مذکور است
در کتاب حاوی شاهدان شهدا بمال ثم دعاهما القاضی الی الصلح فاصطلحا علی بعضه

ثم رجع احد الشاهدين لا يضمن شيئا كذا في القنية (عالمگیری) دو شاهد گواهی دادند بمالی بعد از ان
قاضی خواست مدعی و مدعی علیه را بصلح کردن پس ایشان صلح کردند بعضی از ان
مال بعد از ان یکی از آنان دو شاهد رجوع کرد از گواهی خود تاوان ده نمی شود چیزیرا همچنین
مذکور ست در کتاب قنیه ثم اعلم ان تضمین الشاهد لم ینحصر فی رجوعه
لما فی تلقیح المحبوبی المعبر عنه تارة بفروق الکرابیسی شهد شاهدان
علی رجل ان فلانا اقرضه الف درهم وقضی القاضی بها ثم اقام
المقضی علیه بینة علی الدفع قبل القضاء یأمر القاضی برد الالف
الیه ولا یضمن الشهود ولو شهدوا ان له علیه الف درهم وقضی
القاضی بذلك واخذ الالف ثم اقام المقضی علیه البینة علی البراءة
قبل القضاء یضمن الشهود ووجه الفرق ان فی الوجه الاول لم یظهر کذبهم
لجواز انه اقرضه ثم ابراءه وفی الوجه الثانی ظهر کذبهم لانهم
شهدوا علیه بالالف فی الحال وقد تبین کذبهم فصاروا متلفین علیه الا تری انه لو
قال امرأته طالق ان کان لفلان علیه شیء فشهد الشهود انه اقرضه الفا
یحکم علیه بالمال ولا یحکم بالوقوع ولو شهدوا ان علیه الفا یحکم بالمال والوقوع
جمیعا تبین بهذا ان الشهادة علی الاقراض لیس شهادة علی قیام الحق للحال والشهادة
بدین مطلقا شهادة علی الحق فی الحال فقد علم تضمینهما لظهور کذبهما من غیر رجوع (البحر الرائق)
بعد ازین بدانکه ضامن گردانیدن شاهد منحصر نیست در رجوع کردن او از گواهی خود
بلکه گاه ضامن می شود بغیر ان بدلیل آنکه گفته است در کتاب تلقیح محبوبی که گاهی
تعبیر کرده می شود از ان بکتاب فروق کرابیسی رحمة الله علیه که دو شاهد گواهی

دادند بر مردی که بدرستی فلان قرض داده است اورا هزار درم و قاضی حکم کرد
براو بآن هزار درم بعد از ان مدعی علیه گذرانید شاهد انرا بدادن قرض او پیش
از حکم کردن قاضی امر کند قاضی مدعی را به پس دادن آن هزار درم بمدعی علیه دهنده تاوان
نمی شوند شاهدان مدعی و اگر شاهدان گواهی دادند براو که بدرستی مراین مدعی را
براین مدعی علیه هزار درم است و قاضی حکم کرد بآن هزار درم بمدعی علیه
و مدعی گرفت آن هزار درم را بعد از ان مدعی علیه گذرانید شاهدانرا با برا کردن
مدعی پیش از حکم کردن قاضی درینصورت تاوانده می شوند شاهدان مدعی
و وجه فرق اینست که در صورت اول ظاهر نشد دروغ شاهدان از جهت امکان
آنکه مدعی قرض داده باشد مدعی علیه را و بعد از ان خلاص کرده باشد اورا
و در صورت دوم ظاهر شد دروغ ایشان زیرا که ایشان گواهی دادند بر مدعی علیه
هزار درم درحال و بتحقیق ظاهر شد دروغ ایشان بسبب شاهدان مدعی علیه پس
شاهدان مدعی گردیدند هلاک کنندگان مال بر مدعی علیه آیا تو نمی بینی که بدرستی که
اگر شوهر زن گفت که زنم طلاق باشد اگر فلانرا بر من چیزی دین باشد پس
شاهدان گواهی دادند که بدرستی فلان قرض داده است اورا هزار درم حکم کرده
میشود بر آن شوهر بآن مال و حکم کرده نمیشود باو بواقع شدن طلاق و اگر شاهدان
گواهی دادند که بدرستی فلانرا براو هزار درم دین است حکم کرده می شود براو بهر دو
یعنی بآن مال و بواقع شدن طلاق ظاهر شد باین حکم بدرستی اینکه شاهدی بقرض
دادن شاهدی بثابت بودن حق نیست و شاهدی بمطلق دین شاهدیست بثبوت حق
درحال پس بتحقیق معلوم شد تاوانده شدن دو شاهد از جهت ظاهر شدن دروغگویی

ایشان بدون رجوع کردن ایشان از شاهدی خود پس تاوان دادن شاهد حصر در رجوع
کردن او نیست جعل لذلک اصلا العلامة ابن الشحنة رح فی لسان الحکام حیث
قال دقیقة فی ایجاب الضمان علی الشاهدین الشاهدان متی ما ذکرا اشیاء
هو لازم للقضاء ثم ظهر بخلافه ضمنا ومتی ما ذکرا اشیاء لا یحتاج
الیه القضاء ثم تبین بخلاف ما قالا لا یضمنان شیئا حتی ان
مولی الموالات اذا مات وادعی رجل میراثه بسبب الموالات فشهد
شاهدان ان هذا الرجل مولی هذا الذی اسلم والاه وعاقده وانه
وارثه لا نعلم له وارثا غیره فقضی له القاضی بمیراثه فاستهلکه وهو معسر
ثم ان رجلا آخر اقام البینة انه کان نقض ولاء الاول ووالی هذا الثانی
وانه توفی وهذا الثانی مولاه ووارثه لا وارث له غیره فالقاضی
یقضی بالمیراث للثانی فیکون الثانی بالخیار ان شاء ضمن الشاهدین الاولین وان شاء
ضمن المشهود له الاول لانه ظهر کذب الشاهدین الاولین فیما للحکم به تعلق وذلک قولهما هو وارثه
لا وارث له غیره امر لا بد منه للقضاء بالمیراث فانهم اذا شهدوا باصل الولاء ولم یقولوا انه وارثه فالقاضی لا یقضی
له بالمیراث وانما اخذ الاول المیراث بقول الشاهدین الاولین انه مولاه ووارثه الیوم وقد ظهر کذبهما فضمنا المخالف
واز برای این حکم علامهٔ ابن شحنه رحمة الله تعالی در کتاب لسان الحکام قاعدهٔ کلیه
نهاده باین طریق که گفته است که دقیقه ایست در خصوص لازم گردانیدن تاوان آن شاهدان
بدون رجوع کردن ایشان از شاهدی خود وآن اینست که دو شاهد هر وقتی که
ذکر کنند در شاهدی خود چیزی را که لازم برای حکم قاضی باشد بعد از آن ظاهر
شود خلاف آنچیزیکه شاهدان آنرا ذکر کرده بودند تاوان ده می شوند آن دو شاهد

عبد المجید
محمد نفضل

وقتی که

وهر وقتی که ذکر کنند در شاهدی خود چیز یراکه حکم قاضی بآن محتاج نباشد بعد ازان ظاهر شود خلاف آنچه شاهدان آنرا ذکر کرده بودند تاوان نمی شوند چیز یراکه بدرستی که اگر مولای موالات مردی مرد دعوی کرد میراث اورا بسبب عقد موالات پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این مرد مولای این مرده است که اسلام آورده بود و موالات کرده بود با او و عقد کرده بود با او و بدرستی که این مرد وارث آن مرده است نمیدانیم ما آن مرده را وارثی بجز این مرد پس حکم کرد قاضی برای آن مرد بمیراث آن مرده و آن مرد هلاک کرد آن میراث اورا و حال آنکه او فقیر بود بعد ازان بدرستی که دیگر مردی گذرانید شاهدانرا باین که آمرده شکسته بود عقد موالات اول را و عقد موالات کرده بود با این مرد دوم و بدرستی که او مرده است و این مرد دوم مولای او و وارث اوست نیست اورا وارثی بجز این مرد دوم پس قاضی حکم کند بمیراث او برای آنمرد دوم پس آنمرد دوم باختیار رست اگر رضای او شد تاوان بگیرد از آن دو شاهد اول و اگر رضای او شد تاوان بگیرد ازان کسیکه گواهی داده شده است برای او اول زیراکه بدرستی ظاهر شد دروغ آن دو شاهد اول در آن چیزیکه مر حکم قاضی را بدان تعلق است و آن این قول آن دو شاهد است که گفته بود که این مرد اول وارث آن مرده است دیگر وارثی نیست اورا بجز این مرد و این امریست که ناچاریست ازان برای حکم قاضی برای آن مرد بمیراث پس بدرستی که اگر شاهدان گواهی بدهند برای او باصل عقد موالات و نگویند که وارث اوست پس قاضی حکم نمیکند بمیراث و جز این نیست که آن مرد اول میراث را گرفته است باین قول آن دو شاهد

که بدرستی این مرد اول مولای او و وارث اوست امروز و حال آنکه تحقیق ظاهر
شد دروغ ایشان پس تاوانده می شوند بخلاف مسالة الشهادة بالنکاح فانهما
اذا شهدا انه مات وهی امرأته لان قولهما مات وهی امرأته زیادة غیر محتاج
الیها فانهما لو قالا کانت امرأته فان القاضی یقضی لها بالمیراث فصار وجود هذه
الزیادة والعدم بمنزلة ولو انعدمت هذه الزیادة لکان لایجب علیهما شیء لانهما
شهدا بنکاح کان ولم یظهر کذبهما فی ذلک انتهی النقل بخلاف از مسأله شاهدی بنکاح پس بدرستی
دو شاهد وقتی که گواهی بدهند که بدرستی فلان مرده و این زن مدعیه زن اوست
زیراکه این قول شاهدان که این زن مدعیه زن اوست افزودگی است که حاجت
بآن نیست زیراکه اگر آن دو شاهد می گفتند که زن او بود پس بدرستی که قاضی
حکم میکرد برای آن زن بمیراث آن مرد پس وجود این افزودگی و نابودن
آن بیک مرتبه گردید و اگر این افزودگی نمی بود هر آینه بر شاهدان چیزی واجب نمیشد زیرا که
زیراکه ایشان شاهدی داده می بودند بنکاحی که پیشتر بود و ظاهر نمی شد دروغ ایشان در این شاهدی

الباب الثالث فی الرجوع عن الشهادة فی بیع الشیء والشراء والهبة
والرهن والعاریة والودیعة والبضاعة والمضاربة
والشرکة والاجارة والوکالة والشفعة والمیراث

باب سوم ثابت است در بیان رجوع کردن از شاهدی در فروختن چیزی
وخریدن وبخشیدن وگرو کردن و ودیعت وعاریت وبضاعت ومضاربت
وشرکت واجاره ووکالت وشفعه ومیراث وان شهدا ببیع شیء بمثل القیمة واکثر ثم رجعا لم یضمنا وان کان
باقل من القیمة ضمنا النقصان ولافرق بین ان یکون البیع باتا او فیه خیار البایع (هدایه)

واگر دو شاهد گواهی دادند بفروختن چیزی بمانند قیمت آنچیز و یا فروتر از ان
بعدازان رجوع کردند آن شاهدان از گواهی خود تاوانده نمی شوند برای فروشنده
چیز برا و اگر گواهی دادند بفروختن بکمتر از قیمت آنچیز تاونده می شوند برای او
نقصان قیمت آنچیز را و درین حکم فرق نیست میان آنکه فروختن قطعی بدون
خیار باشد یا در آن خیاری باشد مر فروشنده را فان شهد وانه باع من هذا
عبده بالف درهم وشرط الخیار للبایع ثلثة ایام وقیمة العبد الفان فانکر البایع
فحکم الحاکم بالبیع ثم رجعوا ان فسخ البایع البیع فی الثلاثة او اجاز فلا ضمان علیهم
وان لم یفسخ ولا اجازه حتی مضت الثلاثة واستقر البیع ضمنوا
الی تمام القیمة وذلك الف درهم کذا فی المضمرات (عالمگیری) پس اگر شاهدان گواهی دادند
که بدرستی این مرد مدعی علیه فروخته است باین مدعی غلام خود را بهزار درم و هر دوی
ایشان شرط کرده اند سه روز خیار را برای فروشنده و حال آنکه قیمت آن غلام
دو هزار درم بود پس فروشنده از فروختن منکر شد پس قاضی حکم کرد بفروختن
بعدازان آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود درینصورت اگر آن فروشنده
فسخ کرد فروختن را در ان سه روز یا اجازه کرد آنرا الپس هیچ تاوانی نیست بر آن
شاهدان و اگر نه فسخ کرد و نه اجازه کرد آنرا تا آنکه گذشت آن سه روز و قرار گرفت
و ثابت ماند آن فروختن ایشان تاوانده می شوند شاهدان تا آنقدری که قیمت آن غلام
تمام شود و آنقدر یکهزار درم است همچنین ذکر شده است در کتاب مضمرات واذا
کان المشهود علیه المشتری فلا ضمان لو شهد بشرائه بمثل القیمة او اقل وان کان باکثر
ضمنا ما زاد علیهما (بحر) و اگر آنکسی که گواهی برا و داده شده خرنده بود

پس ہیچ تاوانی بر شاہدان نیست اگر شاہدی دادہ بودند بخریدن او بمانند
قیمت خریدہ شدہ یا بکمتر ازان واگر شاہدی دادہ بودند با فزودہ تر از قیمت
آن تاوانده میشوند شاہدان آنچیز یرا کہ افزودہ باشد بر قیمت آن وکذا اذا شہدا علیہ
بالشراء بشرط الخیار للمشتری وجاز البیع بمضی المدۃ وان جاز باجازتہ لایضمنانہ کذا
فی التبیین (عالمگیری) وہمچنین تاوانده می شوند شاہدان وقتی کہ دو شاہد گواہی دادند
بر خرندہ بخریدن بشرط خیار مر خرندہ را وآن فروختن رواشدہ بود بگذشتن
مدۂ خیار واگر فروختن رواشدہ بود باجازہ کردن خرندہ تاوانده نمیشوند آن
شاہدان برای خرندہ بر جوع کردن از گواہی خود ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب
تبیین قال العینی وان شہدا بنقد الثمن مع شہادتہما بالمبیع ینظر فان
شہدا بالبیع بالف مثلا فقضی بہ القاضی ثم شہدا علیہ
بعد القضاء بقبض الثمن فقضی بہ ثم رجعا عن الشہادتین ضمنا الثمن وان کان اقل من
قیمۃ المبیع یضمنان الزیادۃ ایضا مع ذلک وان شہدا علیہ بالبیع وقبض الثمن جملۃ
واحدۃ فقضی بہ ثم رجعا عن شہادتہما تجب علیہما القیمۃ فقط (تکملہ)
ولو شہدا بالبیع والاقالۃ معا فلا ضمان (بحر رائق) گفتہ ہست مصنف کتاب عینی
کہ اگر دو شاہد گواہی دادند بنقد دادن خرندہ بہا را باگواہی دادن ایشان بفروختن
درینصورت نظر کردہ شود پس اگر ایشان گواہی دادند بفروختن بہزار درم
مثلاً پس قاضی حکم کرد بآن بعد ازان آن شاہدان پس از حکم قاضی گواہی دادند
بر فروشندہ بقبض کردن بہا پس قاضی حکم کرد بآن بعد ازان رجوع کردند
گواہان از ہر دو گواہی خود تاوانده می شوند آن گواہان بہا را واگر بہا کمتر بود

از قیمت فروخته شده پس ان شاهدان باتاوانده شدن آن بها تاوانده آن قدر
زیاده از قیمت نیز می شوند واگر گواهی دادند بر فروشنده بفروختن
وقبض کردن بها یکجا پس قاضی حکم کرد بآن بعد از ان رجوع کردند از گواهی
خود واجب میشود بر ایشان تنها قیمت آن فروخته شده واگر گواهی دادند بفروختن
واقاله کردن هر دو پس تاوانی نیست بر ایشان برجوع کردن ایشان ولو
شهدا علی البایع بالبیع بالفین الی سنة وقیمته الف ثم رجعوا
فأن شاء ضمن الشهود قیمته حالا وهی الف ویرجعون بالفین
علی المشتری ویتصدقون بالفضل طحطاوی وان شاء اخذ المشتری بالثمن ای بالفین الی
سنة وایا ما اختار بریء الاخر من مواخذته تکمله ودر مختار ورد المحتار وبحر
وعالمگیری فان رد المشتری المبیع بعیب بالرضاء او تقایلا رجع علی البایع بالثمن
ولا شئ علی الشهود وان رده بقضاء فالضمان علی الشهود بحاله ان ادیا رجعا بما ادیا بحر رایق
واگر دو شاهد گواهی دادند بر فروشنده بفروختن او چیزی را بدو هزار درم تا مدت
یکسال وحال آنکه قیمت آنچیز هزار درم بود بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود
پس اگر رضای فروشنده شود تاوان بگیرد از شاهدان قیمت آن چیز فروخته
شده را در حال که آن هزار درم است وشاهدان رجوع کنند بر خرنده بدو هزار
درم وتصدق کنند بزیاده از قیمت که یکهزار است واگر رضای فروشنده شود
تاوان بگیرد از خرنده بهای آنرا که دو هزار درم است تا مدت یکسال وهر کدام
از شاهدان وخرنده را که اختیار کرد برای تاوان گرفتن خلاص میشود ان دیگر
ایشان از گرفتن فروشنده پس اگر رد کرد خرنده چیز فروخته شده را بسبب

یعنی برضای فروشنده ویا اقاله کروند رجوع کند خرنده بر فروشنده بهای آن
وهیچ تاوانی نیست برشاهدان واگر رد کرد آن چیز فروخته شده را بر فروشنده بحکم
قاضی پس تاوان برشاهدان ست بهمان حال خود واگر او اگروند آنشاهدان تاوان از رجوع
کنند بر فروشنده بآن قدر تاوان که او اگروه اند آنرا ولو شهدا ببیع عبد قیمته خمسمأة
بالف درهم حالة وقضی القاضی بشهادتهما ثم شهدا ان البایع
اجل المشتری الثمن الی سنة وقضی القاضی بالاجل ثم رجعا
عن الشهادتین جمیعا ضمنا الثمن للبایع وذلك الف درهم ولو
كانت الشهادة بالتاجیل مع الشهادة بالعقد بدفعة واحدة
وقضی القاضی بشهادتهما كان البایع بالخیار انشاء ضمن الشاهدین قیمة العبد خمسمأة
حالة وانشاء اتبع المشتری بالف درهم الی سنة هكذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر دو شاهد گواهی دادند بر فروشنده بفروختن غلامیکه پانصد درم قیمت او بود که فروخته
ست او را بهزار درم در حال و قاضی حکم کرد بگواهی ایشان بعد از ان همین دو شاهد گواهی
دادند که بدرستی این فروشنده مهلت کرده بود برای خرنده بهای آنرا تا یکسال
و قاضی حکم کرد بآن مده بعد از ان شاهدان رجوع کردند از ان هر دو گواهی خود یکجا
تاوان ده میشوند بهار ابرای فروشنده که هزار درم ست و اگر گواهی ایشان
بمده نهادن با گواهی بعقد کردن بیکبار بود و قاضی حکم کرده بود بهر دو گواهی و شاهدان
از هر دو گواهی خود رجوع کردند درین صورت فروشنده بخیار ست اگر می خواهد
تاوان بگیرد از شاهدان قیمت آن غلام را که پنجصد درم ست در حال و اگر
میخواهد تاوان بگیرد از خرنده هزار درم را تا مده یکسال همچنین ذکر شده ست

در کتاب محیط ولو شهدا علی البیع بخمسمأة واتصل به القضاء ثم شهدا ان البایع اخر الثمن سنة واتصل به القضاء ثم رجعا عن الشهادتین ضمنا الثمن خمسمأة عند الامام رح وهو قول الثانی رح اولا کذا فی الوجیز للکردری (عالمکیری)

واگر دو شاهد گواهی دادند بر فروشنده بفروختن چیزی به پنجصد درم وحکم قاضی بآن پیوسته شد بعد از ان همان شاهدان گواهی دادند که بدرستی فروشنده مهلت کرده ست بهارا تا مدت یکسال وحکم قاضی پیوست شد بآن بعد از ان شاهدان رجوع کردند از هر دو گواهی خود تاوان ده می شوند شاهدان بهارا که پنجصد درم ست بنزد امام اعظم رحمة الله علیه و این حکم قول اول امام ابو یوسف ست رحمة الله علیه همچنین ذکر شده ست در کتاب بزازیه تصنیف امام کردری رح لو شهدا علی البایع انه ابرأه عن کل قلیل وکثیر له قبله وقضی به ثم شهدا علیه أنه باعه هذا العبد قبل ذلك واخذ العبد فان رجعا عن البیع ضمنا القیمة وان رجعا عن البرأة ضمنا الثمن کذا فی العتابیة (عالمکیری)

اگر دو شاهد گواهی دادند بر فروشنده که بدرستی ابرا کرده ست برای خرنده از هر کم وبیشی که اورا برا او بود وقاضی حکم کرد بآن بعد از ان همان شاهدان خرنده گواهی دادند بر آن فروشنده که بدرستی فروخته ست بخرنده این غلام را پیش از آن ابرا کردن وخرنده قبض کرده ست آن غلام را پس اگر آن شاهدان رجوع کردند از گواهی فروختن تاوان ده میشوند برای فروشنده قیمت آن غلام را واگر رجوع کردند از گواهی ابرا کردن تاوان ده میشوند برای فروشنده بهای آن غلام را همچنین ذکر شده ست در کتاب عتابیه:

ملا عبد الکریم

ملا محمد اکرم

بکر محمد

والمشتري يجحد فقضى بذلك ولم يرد ما فعل العبد فشهد آخران ان المشتري
قبض العبد فقضى للبائع على المشتري بالفين ثم رجعوا جميعا فان شاء
المشتري ضمن الثمن شاهدي القبض وبرئ شاهدا البيع وان شاء ضمن
شاهدي البيع قيمة العبد الفا فأخذها ورجع على شاهدي القبض بالفين
فسلم له الف منهما ويرد على شاهدي البيع الفا وكذلك لو قضى بالشهادتين
معا او قضى بشهادة البيع اولا كذا في شرح الجامع الكبير فان مات
المبيع وقت الخصومة فلا شيئ على شهود العقد لانهم شهدوا على
عقد منتقض لان يتأخر الحكم بشهادة شهود العقد فيغرمون الزيادة
هكذا في الكافي (عالمگيري) دو مرد گواهی دادند برای مردی بفروختن غلام
او بفلان بدو هزار درم وقیمت او یکهزار بود وخرنده منکر بود پس حکم کرده شد
بآن گواهی وحال آنکه دانسته نمیشد که چه کرده شد آن غلام پس دو شاهد دیگر
گواهی دادند که بدرستی خرنده قبض کرده است آن غلام را پس حکم کرده شد
برای فروشنده بر خرنده بدو هزار درم بعد از آن هر دو طائفه شاهدان رجوع
کردند بیکبار پس اگر خرنده بخواهد تاوان بگیرد بهای آن غلام را از آن دو شاهد
قبض کردن وخلاص می شوند آن دو شاهد فروختن واگر بخواهد تاوان بگیرد
از دو شاهد فروختن قیمت آن غلام را یکهزار درم پس بگیرد آن هزار درم
را ورجوع بکند بر آن دو شاهد قبض کردن بدو هزار درم پس سلامت میماند برای او
یکهزار درم از آن دو هزار یکه از دو شاهد قبض کردن آنرا گرفته است ورد کند
بر شاهدان فروختن یکهزار درم دیگر را وهمچنین حکم است اگر حکم کرده شد

بهر دو گواهی یکجا ویا حکم کرده شد بگواهی فروختن دراول همچنین ذکر شده ست
درشرح کتاب جامع کبیر پس اگر آن غلام فروخته شده در وقت دعوی کردن مرد
پس هیچ چیزی از تاوان نیست بر شاهدان عقد زیراکه ایشان گواهی داده اند
بعقد شکسته شده مگر آنکه حکم قاضی بگواهی شاهدان عقد معطل شده باشد تا زمان
گواهی دادن شاهدان قبض پس شاهدان عقد تاوان ده می شوند افزونی را
زیراکه هلاک بعد القبض ناقض عقد نیست پس الف موجب اصل عقد شد و زیادة از
الف منسوب بقبض وعقد هر دو هست لکن عقد سبب ست وقبض شرط پس
باید که غرامت بشهود سبب لازم آید نه بشهود شرط همچنین ذکر شده ست در کتاب
کافی رجل ادعی علی رجل انه باع منه جاریته هذه بالف درهم
والمشتری یجحد ذلك فاقام علیه شاهدین فالزمه القاضی البیع
والمشتری یعلم انه لم یشترها ثم رجعا عن شهادتهما لم یصدقا علی نقض
البیع والمشتری فی حل من وطئها فی قول ابیحنیفة رح کذا فی المبسوط (عالمگیری)
مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی فروخته ام براو این کنیز خود را بهزار درم
وخرنده منکر شد از ان فروختن پس مدعی گذرانید دو شاهد را پس لازم کرد قاضی
بر خرنده آن فروختن را وخرنده میدانست که بدرستی نخریده ام آن کنیز را
بعد از ان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود راستگو کرده نمی شوند آن شاهدان
در رجوع کردن ایشان بشکستن فروختن وخرنده ثابت هست در حلال بودن
جماع کردن با آن کنیز در قول امام ابو حنیفه رحمة الله تعالی علیه همچنین ذکر شده است
در کتاب مبسوط لو شهدا أنه وهب عبده من فلان وقبضه ثم رجعا

فایده
در حکم رجوع کردن از شا...
در دعوای بخشش و ص...

علامہ مجد الدین ...

بعد القضاء ضمنا قيمة العبد فان ضمنهما قيمة العبد لم يرجع في هبته ولا يرجع الشاهدان في العبد ولو كان ابيض العين يوم القضاء بالهبة ثم رجعا والبياض زائل ضمنا قيمته ابيض كذا في محيط السرخسي رح ولو لم تضمن المقضي عليه الشاهد القيمة فله الرجوع في العبد بقضاء القاضي كذا في المبسوط وكل جواب عرفته في الهبة فهو الجواب في الصدقة الا في فصل الرجوع فانه لا رجوع في الصدقة بخلاف الهبة كذا في المحيط (عالمگیری)

دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این شخص بخشیده است غلام خود را بفلان وآن فلان قبض کرده است آن غلام را بعد از ان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس از حکم کردن قاضی بشاهدی ایشان تاوان ده می شوند قیمت آن غلام را برای صاحب او پس اگر صاحب آن غلام تاوان گرفت از آن شاهدان قیمت آن غلام را رجوع نکند مقضی علیه بران کسی که حکم کرده شده بود برای او در بخشش خود وآن دو شاهد رجوع نکنند در آن غلام بخشیده شده واگر آن غلام سفید چشم بود در روز حکم کردن قاضی بخشش بودن او بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود وحال آنکه در وقت رجوع کردن ایشان دور شده بود سفیدی چشم او تاوان ده می شوند آن شاهدان قیمت آن غلام را در حالیکه سفید چشم باشد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمة الله علیه واگر آن کسیکه حکم براو کرده شده بود تاوان نگرفت از شاهد قیمت آن غلام را پس مر او راست رجوع کردن بحکم قاضی در آن غلام بر آن کسیکه حکم کرده شده است برای او همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط وهر حکمی را که دانستی

در بخشش

دربخشش پس همان حکم است در صدقه مگر در صورت رجوع کردن صاحب غلام پس بدرستی که رجوع کردن نیست در صدقه بخلاف از بخشش که در ان رجوع است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط عبد فی ید رجل ادعی رجل انه وهبه له وسلم الیه وبرهن علیه وادعی آخر علیه مثله وشهد آخران له بذلك ولم یدر التاریخ قضی بینهما نصفین فان رجع الفریقان ضمن کل
فریق للواهب نصف قیمته ولا یضمن للموهوب له الآخر شیئا کذا فی الکافی (عالمگیری) غلامی در دست مردی بود دعوی کرد مرد دیگر که بدرستی این مرد ذوالید بمن بخشیده است این غلام را وسپرده است او را بمن وگذرانید بآن دعوای خود شاهدان را ودعوی کرد مرد دیگر بران ذوالید مانند دعوای آن مدعی اول ودو شاهد دیگر گواهی دادند برای او بآن غلام وتاریخ هردو معلوم نبود درین صورت قاضی حکم کند میان آن دو مدعی بآن غلام بدو نصف پس اگر هر دو طائفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده می شوند هر فرقه ایشان برای بخشش کننده نصف قیمت آن غلام را وتاوان ده نمی شود هر فرقه ایشان برای آن دیگر کسی که بخشش کرده شده برای او هیچ چیزی را همچنین ذکر شده است در کتاب کافی ولو شهد بالهبة لرجل وآخران بالهبة لآخر
فرجع احد الفریقان ضمنا نصفه للواهب ونصفه للموهوب له الآخر کذا فی العتابیة (عالمگیری) واگر دو شاهد گواهی دادند به بخشش مالی برای مردی ودو شاهد دیگر گواهی دادند به بخشش همان مال برای دیگر وقاضی حکم کرد بآن چیز میان هر دو مدعی بدو نصف بعد از ان یکطایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود ضامن می شوند به نصف

آن مال برای بخشش کننده و بنصف دیگر برای آن دیگر مدعی که برای او بخشش
شده همچنین ذکر شده است در کتاب عتابیه ادعی من له الف علی آخر انه
رهنه عبدا به قیمته الف والمطلوب مقر بالدین وشهد شاهدان
بالرهن ثم رجعا لم یضمنا ولو کان فیه فضل علی الدین
لم یضمنا مادام العبد حیا فان مات فی ید المرتهن ضمنا
الفضل علی الدین فلو ادعی الراهن الرهن وانکر
المرتهن لم یضمنا الفضل ویضمنان قدر الدین للمرتهن
وان رجعا عن الرهن دون التسلیم بان قالا سلم الیه
هذا العبد وما رهنه لا یضمنان کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)
دعوی کرد کسیکه مرا او را هزار درم دین بود بر دیگری که بدرستی این دین دار
گرو داده است بمن بآن هزار درم غلامی را که قیمت او هزار درم است و مدعی
علیه منکر بود از گروی و اقرار کننده بود بآن دین و دو شاهد گواهی دادند
بآن گروی بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده نمی شوند چیزیرا و اگر در قیمت
آن غلام افزونی بود بر آن دین تاوان ده نمیشوند آن شاهدان آنرا تا که آن
غلام زنده است پس اگر آن غلام در دست آن گروگیرنده مرد تاوان ده میشوند آن
شاهدان افزونی قیمت او را بر آن دین پس اگر گرو دهنده
دعوی گرو گرو دادن را و گروگیرنده منکر شد تاوان ده نمیشوند
آن شاهدان آن افزونی قیمت را و تاوان ده میشوند اندازهٔ دین را
برای گروگیرنده و اگر شاهدان رجوع کردند از گروی آنغلام نه از سپردن او بانطریق

که گفتند

که گفتند که دیندار سپرده است باو این غلام را و گرو نداده است او را تاوان ده نمی‌شوند
ایشان هیچ چیز را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رحمه الله رجل له
علی رجل الف درهم وهو مقر بها وفی ید الطالب ثوب
یساوی مأة درهم یدعی انه له فاقام المطلوب شاهدین
انه له رهنه ایاه بالمال وقضی به ثم هلك الثوب فذهب
بمائة درهم ثم رجعا ضمنا مأة درهم للطالب ولو کان
ذوالید مقرا بالثوب للراهن غیر انه یقول هو عندی ودیعة
وقال الراهن بل هو رهن عندك واقام شاهدین علیه فقضی به
ثم هلك ثم رجعا فلا ضمان علیهما کذا فی المبسوط (عالمگیری) مردی را بر مردی هزار درم دین
بود و آن دیندار اقرار کننده بود بآن هزار درم و در دست خواهندهٔ دین جامه بود
که قیمت آن برابر بصد درم بود دعوی میکرد که بدرستی این جامه مراست پس آن دین
دار گذرانید شاهدانرا که بدرستی که این جامه مراست گرو داده ام آنرا بآن خواهنده
دین بسبب آن مال او و حکم شد بآن جامه برای دیندار بعد از ان هلاک شد آن جامه
پس رفت آن جامه بقیمت صد درم یعنی صد درم از دین صاحب دین بسبب هلاک
شدن آن ساقط شد بعد از ان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده می‌شوند
آن صد درم را برای خواهندهٔ دین و اگر ذوالید آنجامه اقرار کننده بود بآنجامه
برای گرو دهنده ولیکن بدرستی که میگفت که این جامه نزد من امانت است
و گرو دهنده گفت که نه چنین است بلکه آنجامه گرو است نزد تو و گذرانید دو شاهد
براو بگرو بودن آن جامه پس حکم کرده شد بگرو بودن آن بعد از ان هلاک شد آنجامه

محمد عبد الحمید
محمد فضل

وآن شاہدان رجوع کردند از گواہی خود پس ہیچ تاوانی نیست بران شاہدان ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب مبسوط واذا شہد شاہدان بودیعۃ فی یدی رجل والمودع یجحد ذلک فقضی علیہ القاضی بالقیمۃ ثم رجعا فانہما یضمنان ذلک وکذلک البضاعۃ والعاریۃ کذا فی المحیط (عالمگیری) و وقتی کہ دو شاہد گواہی دادند بامانتی کہ در دست مردی بود واامانتدار منکر شد ازان پس قاضی حکم کرد برو بقیمت آن امانت بعد ازان شاہدان رجوع کردند از گواہی خود پس بدرستی کہ ایشان تاوان دہ می شوند قیمت آنرا و ہم چنین حکم بضاعت وعاریت ہست ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب مبسوط

فایدہ در حکم رجوع از شاہدی در دعوی ودیعت وبضاعت وعاریت

ادعی المضارب نصف الربح فشہدا بہ ورب المال مقر بالثلث ثم رجعا والربح لم یقبض لم یضمنا فان قبضاہ واقتسماہ نصفین ثم رجعا ضمنا سدس الربح قیل ہذا فی کل ربح حصل قبل رجوعہما فاما ربح حصل بعد رجوعہما فان کان راس المال عرضا فکذلک وان کان نقدا فرب المال یملک فسخہا فکان راضیا باستحقاق الربح کذا فی محیط السرخسی رح ولو شہدا انہ اعطاہ بالثلث فلا ضمان علیہما فی ہذا الوجہ اذا رجعا لان القول قول رب المال بغیر شہود فلم یتلفا علی المضارب شیئا بشہادتہما ولو توی راس المال فی الوجہین لم یضمنا شیئا کذا فی المبسوط (عالمگیری) دعوی کرد مضارب نصف فایدہ را پس دو شاہد گواہی دادند بآن نصف فایدہ وصاحب مال اقرار کنندہ بود بسوم حصہ فائدہ بعد ازان شاہدان رجوع کردند از گواہی خود وحال آنکہ فایدہ قبض کردہ نشدہ بود تاوان دہ نمیشوند

فایدہ در حکم رجوع کردن از شاہدی در دعوی مضاربت

ایشان چیزیرا پس اگر مضارب وصاحب مال قبض کردند فایده را وتقسیم کردند
آنرا بدو نصف بعد ازان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوانده می شوند
آن شاهدان ششم حصۀ فائده را برای صاحب مال وبعض علما گفته اند
رحمهم الله که این حکم دران فایده ایست که حاصل شده باشد پیش از رجوع کردن
شاهدان واما آن فایده که حاصل شده باشد پس از رجوع کردن شاهدان پس
درینصورت اگر راس المال رختها بود پس آن حکم چنین است که گذشت واگر
رأس المال نقد بود پس درینوجه صاحب مال مالک فسخ کردن مضاربت است
پس وقتی که فسخ آنرا نکرده پس او بحقیقت گویا بمضارب رضا شده است
پس هیچ تاوانی نیست برگواهان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح
واگر گواهی دادند باینکه صاحب مال داده است مال را بمضارب بسوم حصه
فایده پس هیچ تاوانی نیست بران گواهان درینصورت اگر رجوع کردند برابر است
قول صاحب مال معتبر است درینصورت بغیر از گواهی شاهدان پس تلف نکرده
اند گواهان چیزیرا بر مضارب بسبب گواهی خود واگر هلاک شد راس المال در
هردو صورت تاوانده نمیشوند گواهان هیچ چیزیرا همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط

فایده
بیان حکم رجوع کردن در دعوای شریکی

فی ید رجل مال فشهدا لرجل انه شریکه شرکة مفاوضة فقضی له بنصف مافی یده ثم رجعا
ضمنا ذلك النصف للمشهود علیه کذافی البحر الرائق (عالمگیری) در دست مردی
مالی بود پس دو شاهد گواهی دادند برای مردی که بدرستی این مرد شریک است
بااو بشریکی مفاوضه پس حکم کرده شد برای آن مرد بنصف آن مالیکه در دست
آن مرد بود بعد ازان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوانده می شوند نصف

آن مال را برای مردیکه گواهی داده شده براو همچنین ذکر شده ست در کتاب بحر رایق ولو شهدا انهما اشتركا ورس مال كل واحد منهما الف على ان الربح بينهما اثلاثا وصاحب الثلث يدعى النصف وقد ربحا قبل الشهادة فقسمه القاضي بينهما اثلاثا ثم رجعا عن شهادتهما ضمنا لصاحب الثلث ما بين الثلث والنصف ومار بحا فيما اشتريا بعد الشهادة فلا ضمان عليهما فيه كذا في الحاوي (عالمگیری) واگر دو شاهد گواهی دادند که این دو کس شریک اند وراس مال هر کدام از ایشان یکهزار درم ست بشرط اینکه فایدهٔ میان ایشان از روی سه حصه باشد یعنی دو حصه از یکی ایشان و یک حصه از دیگر ایشان باشد وصاحب سوم حصه دعوی میکرد نصف فائده را و حال آنکه تحقیق ایشان فایده کرده بودند پیش از گواهی شاهدان پس قاضی بخش کرد آن فایده را میان ایشان به سه حصه بعد از ان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوانده می شوند برای صاحب سوم حصه آنقدر مالی را که میان سوم حصه فایده و نصف آن باشد که آن ششم حصهٔ فایده است و آن مالی که ایشان فایدهٔ کرده اند در متاعی که ایشان خریده اند آنرا پس از گواهی ایشان پس هیچ تاوانی نیست بر شاهدان در آن فائده همچنین ذکر شده ست در کتاب حاوی رجل ادعى على رجل انه اجر داره منه شهرا بعشرة والمستاجر ينكر فشهد شاهدان على ذلك ثم رجعا فان كان في اول المدة ينظر ان كان اجرة مثل الدار مثل المسمى فلا ضمان عليهما وان كان دونه يضمنان الزيادة وان كان دعوى بعد مضي المدة يضمنان الاجرة كذا في شرح الطحاوي (عالمگیری) مردی دعوی کرد بر مردیکه بدرستی بتحقیق

فایده
بیان حکم رجوع کردن از شاهدی در دعوای اجاره ۱۲۵

داده ام سرای خود را تو بمدت یکماه باجرت ده درم و آمرد اجاره گیرنده منکر بود از اجاره گرفتن پس گواهی دادند دو شاهد بآن عقد اجاره بعد ازان رجوع کردند گواهان از گواهی خود پس اگر این رجوع کردن ایشان در اول مدة اجاره بود دیده شود اگر اجر مثل این سرای برابر بود بآن اجری که در گواهی ایشان نامیده شده بود پس هیچ تاوانی نیست بر گواهان و اگر کمتر بود ازان تاوانده می شوند قدر زیادتی اجر مثل را که بران اجر نامیده شده است و اگر این دعوی بعد از گذشتن مدة اجاره بود تاوانده میشوند گواهان اجرت را همچنین ذکر شده است در شرح طحاوی ولو ادعی رجل انه استاجر هذه الدابة من فلان بعشرة دراهم واجرة مثلها مائة درهم والموجر ینکره فشهد شاهدان وقضی القاضی ثم رجعا لم یضمنا للموجر شیئا کذا فی البدایع (عالمگیری) و اگر دعوی کرد مردی که بدرستی که من باجاره گرفته ام این چهارپای را از فلان بده درم و حال آنکه اجر مثل این چهارپای صد درم بود و اجاره دهنده منکر بود از اجاره دادن پس دو شاهد گواهی دادند باجاره دادن او و قاضی حکم کرد بعد ازان گواهان رجوع کردند تاوانده نمی شوند برای اجاره دهنده چیزی را همچنین ذکر شده است در کتاب بدایع ولو رکب رجل بعیرا الی مکة فعطب فقال رب البعیر غصبتنی وقال الراکب استأجرته منک بکذا واقام علیه شاهدین فابرأه القاضی من الضمان وانفذ علیه ما وصف من الاجر ثم رجعا عن شهادتهما ضمنا قیمة البعیر الاقدر ما اخذ صاحبه من الاجر ولو کان البعیر اول یوم رکبه یساوی مائتی درهم واخر یوم عطب فیه یساوی

ثلث مائة درهم لزيادة في بدنه والاجر خمسون درهما فانهما

يضمنان مائتي درهم وخمسين درهما بحساب قيمته يوم عطب

والاسح ان هذا قولهم جميعا كذا في المبسوط (عالمكيري) اگر سوار شد مردی بر اشتری تا مکه شریفه

پس هلاک شد آن اشتر پس گفت صاحب اشتر که غصب کرده اشتر را از من وآن سوار گفت

که باجاره گرفته بودم اشتر را از تو باینقدر درم وگذرانید گواهان را باجاره گرفتن پس خلاص

کرد قاضی آن سوار را از تاوان اشتر وجاری کرد براو چیزی را که بروی واجب بود

از اجرا اشتر بعد از ان گواهان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده می شوند قیمت آن

اشتر را مگر تاوان ده نمی شوند آن قدری را که گرفته است صاحب آن اشتر از ان

مرد سوار از اجرت آن واگر قیمت آن اشتر در اول روزیکه سوار شده بود آن را

برابر بود با دو صد درم و در اخر روزیکه هلاک شده بود برابر بود با سه صد درم

بجهت زیادتی که در بدن آن پیدا شده بود واجرت آن پنجاه درم بود پس

در این صورت تاوان ده می شوند گواهان دو صد و پنجاه درم را بحساب قیمت

او در روز هلاک شدن وصحیح تر سخن این است که این حکم قول همه امامان ماست

رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط شهدا انه اکراه دابته

بمائتي درهم الى موضع كذا واجر مثلها مائة فركبها ثم رجعا لم يضمنا

الفضل ان ادعى المستاجر الاجارة وجحد صاحب الدابة

وان ادعاها صاحب الابل وجحد المستاجر ضمنا ما اداه فوق اجر البعير (بحر رايق)

دوکس گواهی دادند باینکه این مرد بکرایه داده است چهارپای خود را باین مرد بدو

صد درم تا فلان جا و حال اینکه اجر مثل آن چهارپای تا آن جا دو صد درم بود

پس سوار شد آن مرد بران چهارپای بعد از ان گواهان رجوع کردند تاوان ده نمی شوند زیاده از صد درم را اگر اجاره گیرنده دعوی میکرد اجاره را و صاحب چهارپای منکر بود از اجاره و اگر صاحب چهارپای دعوی میکرد اجاره را و اجاره گیرنده منکر بود و گواهان گواهی دادند بعد از ان رجوع کردند تاوان ده می شوند برای اجاره گیرنده آن چیز را که داده ست بصاحب آن اشتر زیاده از اجرت آن

اذا اشترى رجل دارا بالف وهي قيمتها ونقده الثمن فشهد شاهدان ان هذا الرجل شفيعها بدار تلزق هذه الدار المشتراة فقضى له بالشفعة ثم رجعا فلا ضمان عليهما فان كان المشتري قد بنى فيها بناء فامره القاضي بنقضه ضمن له الشاهدان قيمة بنائه حين رجعا ويكون النقض لهما كذا في الحاوي

فایده رجوع شاهدان در شفعه

وقتیکه خرید مردی سرائی را بهزار درم و حال آنکه آن هزار درم قیمت آن بود لیس دو شاهد گواهی دادند که این مرد دیگر شفعدار آن سرای ست بسبب سرای او که پیوست ست بهمین سرای خریده شده پس حکم کرد قاضی برای شفعدار بشفعه بعد از آن گواهان رجوع کردند پس هیچ تاوانی نیست بر شاهدان پس اگر خرنده بتحقیق بنا کرده بود دران سرای خانه را پس امر کرد قاضی او را بشکستن آن بنا بعد از ان شاهدان رجوع کردند تاوان ده می شوند هر دو شاهدان قیمت بنای او را که در وقت رجوع کردن ایشان قیمت آنست و می شود آن شکسته شده بنام شاهدان را همچنین ذکر شده ست در کتاب حاوی واما الوكالة

ففي المحيط شهدا انه وكله بقبض دينه من فلان (الخ) وفلان يقر بالدين فقضى القاضي به للوكيل وقبضه واستهلكه ثم قدم صاحبه وانكر الوكالة

ثم رجعا عن شهادتهما فلا ضمان عليهما والوكيل ضامن لما استهلك من ذلك وكذلك

لو شهدا انه وكله بقبض وديعة او غلة او ميراث او غير ذلك كذا في الحاوي (عالمگیری)

واما رجوع کردن گواهان در دعوای وکیلی پس در کتاب محیط ذکر شده است که دو کس

گواهی دادند که بدرستی فلان مرد وکیل گردانیده است این مرد را بقبض کردن دین

خود از فلان کس وحال آنکه آن فلان دیندار اقرار میکرد بدین او پس قاضی حکم کرد

بگواهی ایشان برای وکیل بآن دین وقبض کرد وکیل آن دین را وتلف کرد آنرا

بعد از ان پس از سفر آمد صاحب دین ومنکر شد از وکیل کردن بعد از ان رجوع

کردند گواهان از گواهی خود پس هیچ تاوانی نیست بر ایشان وآن وکیل تاوان ده

می شود چیزی را که هلاک کرده است از ان دین وهمچنین حکم است اگر گواهی دادند

که بدرستی فلان وکیل کرده است این مرد را بقبض کردن ودیعت خود

یا بقبض کردن حاصل ملک خود یا بقبض کردن میراث یا بقبض کردن

غیر آن همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی وفی المنتقی شاهدان شهد

على رجل انه اقر لهذا المدعي امس بالف درهم وقضى القاضي وقبضها منه

ثم رجعا عن شهادتهما فلما اراد القاضي ان يضمنهما الالف قال الجاحد لجيئك

ببينة ان هذا الذي قضيت عليه قد اقر لهذا المقضي له بهذا الالف

منذ سنة قال لا اقبل ذلك منه واضمنهما الالف (عالمگیری) ودر کتاب منتقی ذکر شده است

که دو شخص گواهی دادند بر مردی که بدرستی او اقرار کرده است برای این مدعی دیروز

بهزار درم وقاضی حکم کرد بر ان مدعی علیه بآن هزار درم بعد از ان رجوع کردند آن

شاهدان باز گواهی خود پس هرگاه که اراده کرد قاضی که تاوان بگیرد از شاهدان هزار

درم را گفتندکه ما می آریم گواهانرا باینکه بدرستی این مردیکه حکم کردهٔ تو براو بتحقیق اقرار
کرده است برای آن کسیکه حکم کرده شده برای او بهمین هزار درم از وقت یکسال
گفته است امام محمد رحمة الله علیه که قبول نمیکنم این گواهانرا ازان شاهدان وتاوان
میگیرم از ایشان آن هزار درم را وفی نوادر ابن سماعة رح عن ابی یوسف رح
اذا شهد شاهدان علی عبد فی یدی رجل لرجل وقضی القاضی بشهادتهما
ثم ان المشهود علیه اشتری العبد من المشهود له بمأة دینار ثم رجعت الشهود عن
الشهادة فالمشهود علیه یرجع علی الشهود بالمأة اذا لم یصدقهما ان شهادتهما حق
بعد ان رجعا عن الشهادة کذا فی الذخیرة [عالمگیری] ودر کتاب نوادر ابن
سماعه رحمة الله علیه از امام ابویوسف رحمة الله علیه روایت کرده است که دو کس گواهی
دادند بغلامیکه در دست مردی بود برای مردی و قاضی حکم کرد بگواهی ایشان
بعد ازان بدرستی که آن کسیکه گواهی داده شده بود براو خرید آن غلام را
ازان کسی که گواهی داده شده بود برای او بصد دینار بعد ازان رجوع کردند
گواهان از گواهی خود پس آنکسی که گواهی داده شده است براو رجوع کند بر گواهان
بآن صد دینار اگر راستگو نکرده بود گواهان را درینکه گواهی ایشان براستی است
بعد از رجوع کردن ایشان از گواهی خود همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره اذا شهد
شاهدان علی عبد فی یدی رجل انه لفلان فقضی به والذی فی یدیه
العبد یجحد ذلک ثم رجعا عن شهادتهما وضمنهما القاضی القیمة فادیاها
او لم یؤدیاها حتی وهب المشهود له العبد من المشهود علیه
وقبضه فان الشاهدین یبرأن من الضمان ویرجعان

فیما اداه فان رجع الواهب فی العبد وقبضه رجع المشهود علیه بالضمان علی
الشاهدین ولو مات المشهود له فورث المشهود علیه العبد رجع الشاهدان
علیه بما اداه الیه من القیمة کذا فی الحاوی وکذلک اذا شهدا علیه بدین او
عین وقضی للمشهود له بذلک ثم رجعا عن شهادتهما ثم مات
المشهود له وورث المشهود علیه ذلک فقد بریٔ الشاهدان عن الضمان
کذا فی المحیط (عالمگیری) وقتی که گواهی دادند دو شاهد بغلامی که در دست مردی بود
که بدرستی این غلام مر فلانرا است پس حکم کرده شد بآنغلام برای آنفلان و
آنکسی که آن غلام در دست او بود از ان دعوی منکر بود بعد از ان رجوع کردند
گواهان از گواهی خود تاوان ده گردانید قاضی ایشانرا بقیمت آن غلام پس ادا کردند
گواهان آنرا یا ادا نکردند آنرا تا اینکه بخشید آنکسیکه گواهی برای او داده شده بود
آن غلام را برای آنکسی که گواهی داده شده بود براو وا و قبض کرد آن غلام را
پس بدرستی که شاهدان خلاص می شوند از تاوان و رجوع کنند گواهان بر آنکسیکه غلام
در دست او بود در صورتیکه چیزی داده باشند یا وی پس اگر رجوع کرد بخشنده در آن غلام
و واپس قبض کرد او را از ان کسیکه برای او بخشیده بود رجوع کند آن کسی که گواهی
براو داده شده بود بر گواهان بتاوان آن و اگر مرد آنکسیکه گواهی برای او داده شده بود و میراث برد آنغلام را
کسیکه گواهی براو داده شده بود رجوع کنند گواهان براو بآنچیزیکه داده اند آنرا یا وا از قیمت آنغلام همچنین ذکر شده است
درکتاب حاوی و همچنین حکم است اگر گواهی دادند دو کس بر مردی بر دینی
یا عینی و قاضی حکم کرد بآن برای آن کسی که گواهی برای او داده شده است
بعد از ان رجوع کردند گواهان از گواهی خود بعد از ان مرد آن کسیکه گواهی برای

او داده شده بود بمیراث برد آنچیز را کسی که گواهی داده شده بود بر او پس بتحقیق
خلاص می شوند گواهان از تاوان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط وفی المنتقی
رجل ادعی امة فی یدی رجل انها امته وقضی القاضی له بالامة وقد کانت
للامة ابنة فی یدی المدعی علیه ولم یعلم القاضی بها فاقام المدعی
بعد ذلک بینة انها ابنتها فان القاضی یقضی له بالابنة ایضا تبعا
للام فان قضی القاضی بذلک ثم رجع الشهود الذین شهدوا علی الام
انها للمدعی عن شهادتهم فانهم یضمنون قیمة الام وولدها قال ویستوی فی هذه المسئلة
ان یکون القاضی قضی بذلک معا او قضی بالام ثم بالولد بعد ذلک لان المعنی لایوجب
الفصل هکذا فی المحیط (عالمگیری) ودر کتاب منتقی ذکر شده است که مردی دعوی
کرد کنیزی را که در دست دیگری بود که بدرستی این کنیز از من است وقاضی حکم کرد
برای مدعی بکنیز بگواهی دو شاهد وحال آنکه مر کنیز را دختری بود در دست مدعی علیه وعالم
نبود قاضی بآن دختر پس مدعی گواهان گذرانید بعد ازان که بدرستی این دختر از این
کنیز است پس بدرستی که قاضی نیز حکم کند برای مدعی بآن دختر به تبع مادر او پس
اگر قاضی حکم کرد بآن دختر پس رجوع کردند از شاهدی خود همان گواهانیکه گواهی داده
بودند بمادر او که مر مدعی راست پس بدرستی که تاوان داده می شوند گواهان قیمت مادر
ودختر او را وبرابر است درین مسئله اینکه قاضی حکم کرده باشد بمادر ودختر او
بیکبار یا اول حکم کرده باشد بمادر بعد ازان بدختر او زیرا که دلیل فقهی ثابت نمیکند
فرق را میان اینها وصورت همچنین ذکر شده است در کتاب محیط رجل فی یده عبد
فشهد شاهدان انه لرجل اخر وقضی به له ثم شهد اخران علی المقضی له بالعبد

بالعبد لرجل آخر انه له وقضى له ثم شهد آخران على المقضى له الثاني ان العبد لهذا الثالث وقضى للثالث ثم رجعوا ضمن كل فريق للمشهود عليه جميع قيمة العبد كذا في الكافي (عالمگیری)

مردی در دست او غلامی بود پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این غلام مر این مرد دیگر راست و حکم کرده شد برای او بآن غلام بعد از ان دو شاهد دیگر گواهی دادند بر آنکسیکه حکم کرده شده بود برای او بآن غلام برای مرد دیگر که بدرستی این غلام مر او راست و حکم کرده شد برای او بعد از ان دو شاهد دیگر گواهی دادند بر ان دویم شخصی که حکم کرده شده بود برای او که بدرستی این غلام مر این مرد سوم راست و حکم کرده شد برای آن سوم بعد از ان هر سه طائفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان داده میشود هر طائفه شاهدان برای هر کسیکه گواهی داده شده بر او همه قیمت آن غلام را همچنین ذکر شده است در کتاب کافی

الباب الرابع

في الرجوع عن الشهادة في النكاح والطلاق والدخول والخلع والنفقة

باب چهارم ثابت است در بیان رجوع کردن گواهان از گواهی نکاح و طلاق و دخول و خلع و نفقه وان شهد شاهدان على امرأة بالنكاح بمقدار مهر مثلها والمرأة جاحدة فقضى القاضي عليها بالنكاح بالبينة ثم رجعا عن شهادتهما فلا ضمان عليهما وكذلك اذا شهدا باقل من مهر مثلها او اكثر كذا في الذخيرة (بدائع وعالمگیری)

و اگر دو شاهد گواهی دادند بر زنی بنکاح بمقدار مهر مثل او و آن زن منکر بود از نکاح پس قاضی حکم کرد بر او بنکاح بآن شاهدان بعد از ان از گواهی خود رجوع کردند پس هیچ تاوانی نیست بر ان شاهدان و همچنین حکم است وقتی که گواهی دادند بنکاح بکمتر از مهر

مثل او یا بزیاده تر از ان همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره وقید بکونهما شهدا
بالنکاح لانهما لو شهد علیها بقبض المهر او بعضه ثم رجعا بعد القضاء ضمنا لها (بحر)
ومقید کرد مصنف رحمه الله حکم نابودن تاوان را بر شاهدان بانکه ایشان گواهی داده
باشند بنکاح زیراکه اگر ایشان گواهی دادند بر زن بقبض کردن او تمامی مهر خود را و یا بعض
آنرا بعد ازان رجوع کردند شاهدان از گواهی خود بعد از حکم کردن قاضی تاوان ده میشوند گواهان
برای زن آن قدر مهر را که گواهی داده اند بقبض آن وکذلك اذا شهدا علی رجل
بتزویج امرأة بمقدار مهر مثلها لانه اتلاف بعوض والاتلاف بعوض
کلا اتلاف وان شهدا باکثر من مهر المثل ثم رجعا ضمنا الزیادة لانهما
اتلفاها من غیر عوض (هدایه) هذه المسألة علی ستة اوجه
لانه اما ان یشهدا بمهر المثل او بازید او بانقص وعلی کل
فالمدعی اما هی او هو ولا ضمان الا فی صورة واحدة وهی
ما اذا شهدا علیه بازید (تکملة رد المحتار) وهمچنین تاوان نیست بر شاهدان وقتیکه گواهی بدهند
بر مردی بنکاح کردن او زنی را بمقدار مهر مثل او بعد ازان رجوع کنند از شاهدی خود زیراکه این شاهدی
ایشان هلاک کردن مال شوهر است بعوض وهلاک کردن مال بعوض مانند ناهلاک کردنست
واگر گواهی دادند بر او بزیاده تر از مهر مثل او بعد ازان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند مقدار
زیاده از مهر مثل را زیراکه ایشان تلف کرده اند آن زیاده را بغیر عوض واین مسأله بر شش وجه است
زیراکه گواهان یا گواهی میدهند بمهر مثل یا بزیاده ازان یا بکمتر ازان و بر هر تقدیر مدعی یا زن میباشد یا مرد
وتاوان نیست مگر در یکصورت وآنصورت آنست که گواهی بدهند بر مرد بزیاده تر از مهر مثل واذا ادعی
رجل علی امرأة انه تزوجها علی مأة درهم وقالت المرأة لا بل تزوجتنی بالف درهم

ومهر مثلها الف درهم فشهد شاهدان انه تزوجها علی مأة درهم فقضی القاضی بذلک
ثم رجعا عن شهادتهما حال قیام النکاح او بعد الطلاق بعد الدخول یضمنا للمرأة
تسعمائة فی قول ابیحنیفة ومحمد رحمهما الله تعالی وان رجعا بعد الطلاق قبل الدخول لایضمنان للمرأة
شیئا عندهم جمیعا فیجب تحکیم المتعة حتی لو زاد ضمنا لها الزیادة علی خمسین عندهما کذا فی المحیط (عالمگیری)

علی نصف المائة

و وقتیکه دعوی کرد مردی بر زنی که بدرستی بنکاح گرفته ام او را بصد درم و آن زن گفت که نه چنین است
بلکه بنکاح گرفته مرا بهزار درم و حال اینکه مهر مثل آن زن هزار درم بود پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی
این مرد بنکاح گرفته است این زن را بصد درم و قاضی حکم کرد بآن بعد از آن رجوع کردند گواهان از
شاهدی خود در حالیکه نکاح ثابت بود یا بعد از طلاق کردن پس از دخول تاوان ده میشوند آن شاهدان
برای آن زن نهصد درم را در قول طرفین رحمهما الله تعالی و اگر رجوع کردند بعد از طلاق پیش از دخول تاوان
ده نمیشوند برای آن زن هیچ چیز را نزد همه امامان ما رحمهم الله تعالی پس واجب است حکم بمتعه تا اینکه اگر متعهٔ این زن
زیاده بود از نصف مهر او که پنجاه درم است ضامن میشوند گواهان برای آن زن آن چیز را که زیاده است بر پنجاه درم
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط　و فی المحیط تزوجها بلا مهر وطلقها قبل الدخول فشهدا انه
صالحها عن المتعة علی عبد وقبضته وهی تنکر فقضی القاضی علیها ثم رجعا
لایضمنان العبد بل المتعة وان کان مهر مثلها عشرة ضمنا لها خمسة دراهم بخلاف
ما لو شهدا انه صالحها عنها بعبد وقضی لها به ثم شهد بقبضه ثم رجعا ضمنا قیمة العبد (بحر)
و ذکر کرده است در کتاب محیط که مردی زنی را بنکاح گرفت بغیر مهر و طلاق کرد او را پیش از دخول
پس دو کس گواهی دادند که این مرد با این زن صلح کرده است بعوض متعهٔ خود بغلامی و قبض کرده
است آن غلام را و آن زن منکر بود از آن پس قاضی حکم کرد بر آن زن بعد از آن گواهان رجوع
کردند تاوان ده نمیشوند غلام را بلکه تاوان ده میشوند متعه را و اگر مهر مثل او ده درم بود تاوان ده میشوند

پنج درم را بخلاف اینکه اگر گواهی داده باشند که بدرستی شوهر صلح کرده ست از متعه و بغلامی قاضی حکم کرده باشد بآن غلام برای زن بعد از آن گواهی داده باشند بقبض کردن آن غلام و بعد از آن رجوع کنند که درینصورت تاوان ده میشوند قیمت غلام را ولو شهدا علیها انه تزوجها علی الف و مهر مثلها خمسمأة وانها قبضت الالف وهی تنکر فقضی بشهادتهما ثم رجعا ضمنا لها مهر المثل لا المسمی کذا فی التبیین ولو شهدا بالنکاح بالف ولم یشهدا بقبض الالف حتی قضی بالنکاح ثم شهدا بقبض الالف وقضی به ثم رجعا عن شهادتین ضمنا المسمی لها وهو الالف کذا فی الکافی (عالمگیری)

واگر دو شاهد گواهی دادند بر زنی که بدرستی این مرد بنکاح گرفته این زن را بهزار درم * وآن زن منکر بود از ان پس قاضی حکم کرد بگواهی ایشان بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند برای آن زن مهر مثل او را که پنجصد درم ست نه مهر نامیده شده را که هزار درم ست همچنین ذکر شده ست در کتاب تبیین واگر گواهی دادند بنکاح کردن شوهر زن را بهزار درم وگواهی ندادند بقبض کردن زن آن هزار درم را تا اینکه قاضی حکم کرد بنکاح بعد از ان گواهی دادند بقبض کردن او آن هزار درم را بعد از ان رجوع کردند از هر دو گواهی خود تاوان ده میشوند برای زن مهر نامیده شده را وآن هزار درم ست همچنین ذکر شده ست در کتاب کافی قال محمد رحمه الله

فی الجامع واذا شهد شاهدان لامرأة علی رجل انه تزوجها بالفی درهم ومهر مثلها الف درهم فقضی القاضی بذلك وقبضت المرأة الالفین ثم شهد اخران ان الزوج دخل بها وطلقها ثلاثا والزوج یجحد ففرق القاضی بینهما ثم رجع الشهود جمیعا عن شهادتهم فالزوج بالخیار ان شاء ضمن شهود النکاح الف درهم وان شاء ضمن شهود الدخول والطلاق الفی درهم فان ضمن شهود الدخول والطلاق الفی درهم لیس له تضمین شهود النکاح ولیس لشهود الطلاق والدخول ایضا ان یرجعوا علی شهود النکاح وان ضمن

شهود النكاح الف درهم يرجع على شهود الدخول والطلاق بالف اخرو كان لشهود النكاح ان يرجعوا بالالف الذى ضمنوها للزوج على شهود الدخول والطلاق ثم اختلفت الروايات فى حق قبض تلك الالف ذكر فى الرجوع عن الشهادات من المبسوط ان شهود النكاح هم الذى يقبضون ذلك وذكر فى الجامع ان الزوج هو الذى يقبض ذلك ثم يدفعه الى شهود النكاح (عالمگیری)

گفته ست امام محمد رح در کتاب جامع که اگر دو شاهد گواهی دادند برای زنی بر مردی که بدرستی این مرد نکاح گرفته ست این زن را بدو هزار درم وحال اینکه مهر مثل او هزار درم بود پس قاضی حکم کرد بآن دو هزار درم و زن قبض کرد آنرا بعد ازان دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی که شوهر خلوت کرده همراه آن زن وطلاق کرده او را البته طلاق وشوهر منکر بود ازان پس قاضی جدائی کرد میان ایشان بعد ازان هر دو طائفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس شوهر را اختیار ست اگر بخواهد تاوان بگیرد از شاهدان نکاح هزار درم را واگر بخواهد تاوان بگیرد از شاهدان جماع وطلاق دو هزار درم را پس اگر تاوان گرفت از شاهدان جماع وطلاق دو هزار درم را روا نیست او را تاوان گرفتن از شاهدان نکاح ونیز روا نیست شاهدان جماع وطلاق را اینکه رجوع کنند بر شاهدان نکاح واگر تاوان گرفت از شاهدان نکاح هزار درم را رجوع کند بر شاهدان جماع وطلاق بهزار درم دیگر وروا ست مر شاهدان نکاح را اینکه رجوع کنند بآن هزار درمی که ایشان تاوان داده اند آنرا برای شوهر بر شاهدان جماع وطلاق بعد ازان باهم اختلاف کرده شده اند در روایتها در حق قبض کردن این هزار درم ذکر کرده ست امام محمد رحمة الله علیه در باب رجوع از شهادات کتاب مبسوط که بدرستی شاهدان نکاح آنکسانند که قبض میکنند این هزار درم را وذکر کرده در کتاب جامع که شوهر همان کس است که قبض میکند آنرا وپس ازان میدهد آنرا بگواهان نکاح

امرأة مرتدة ادعت على رجل انه تزوجها فى حال اسلامها على الف درهم ودخل بها وطلقها ثم كانت الردة وانكر الزوج ذلك

كان مهر مثلها الف فشهد لها شاهدان بالنكاح بالفي درهم وقضى القاضي

بشهادتهما وشهد اخران على الدخول والطلاق امس وانها ارتدت اليوم

وقضى القاضي بشهادتهما ثم رجعوا جميعا عن شهادتهم فشهود النكاح لا

يضمنون للزوج شيئا وشهود الدخول والطلاق يضمنون للزوج الفي درهم ولو وقع

القضاء بالشهادتين جميعا فهذا وما لو وقع القضاء بشهادة شهود النكاح اولا

سواء ولو قضى القاضي بشهادة شهود الدخول اولا ثم قضى بشهادة شهود النكاح ثم

رجعوا جميعا عن شهادتهم ضمن شهود الدخول مهر مثلها

ويضمن شهود النكاح الفا آخر وهو الالف الزائد على المهر

المثل ولا يرجع احد الفريقين على الآخر كذا في المحيط (عالمگیری)

زن مرتده دعوی کرد بر مردی که بدرستیکه بنکاح گرفته بود مرا در حال اسلام من بهزار درم و با من خلوت کرده

وطلاق کرده مرا بعد از ان مرتد شدن من بود و شوهر از همه آن منکر شد و حال آنکه مهر مثل او هزار درم بود پس دو شاهد

گواهی دادند برای آن زن بنکاح بدو هزار درم و قاضی بگواهی ایشان حکم کرد و دو نفر دیگر گواهی دادند بجماع کردن

وطلاق کردن او آن زن را دیروز و گفتند که بدرستی امروز مرتد شده است و قاضی بگواهی ایشان نیز حکم کرد بعد از ان

هر دو طایفه شاهدان از گواهی خود رجوع کردند پس شاهدان نکاح از برای شوهر تاوان ده نمیشوند چیزی را و شاهدان جماع

وطلاق تاوان ده میشوند برای شوهر دو هزار درم را و اگر حکم قاضی بهر دو طایفه شاهدان بیکبار واقع شد پس حکم اینصورت

و حکم آنکه حکم قاضی بگواهی گواهان نکاح در اول واقع شده باشد برابر اند و اگر قاضی حکم کرد در اول بگواهان جماع بعد از ان

حکم کرد بگواهی گواهان نکاح بعد از ان همه ایشان از گواهی خود رجوع کردند تاوان ده میشوند شاهدان جماع مهر مثل را و شاهدان

نکاح تاوان ده میشوند هزار درم دیگر را که زیاده است بر مهر مثل آن زن و رجوع نکند یکفرقه شاهدان بر دیگر فرقه همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط وان شهدا على رجل انه طلق امرأته قبل الدخول بها ثم رجعا ضمنا نصف المهر (هدایه)

فایده
بیان حکم رجوع کردن شاهد
از شاهدی طلاق

هذا اذا كان في العقد مهر مسمى فان لم يكن ضمنا المتعة لانها الواجبة فيه (فتح القدير)
واگر دو شاہد گواہی دادند بر مردی کہ بدرستی او طلاق کردہ ست زن خود را پیش از جماع کردن بعد ازان
رجوع کردند از گواہی خود تاوان دہ میشوند نصف مہر او را و این حکم وقتی ست کہ عقد نکاح بمہر معین باشد
واگر بمہر معین نبود تاوان دہ میشوند متعہ را زیرا کہ متعہ واجب ست در این صورت قال محمد رحمه الله
تعالى في الجامع رجل تزوج امرأة ولم يدخل بها حتى شهد شاهدان على الزوج انه
طلقها وفرق القاضي بينهما وقضى بنصف المهر ثم مات الزوج ثم رجع الشاهدان
عن شهادتهما فانهما يغرمان لورثة الزوج نصف المهر ولا يغرمان لورثة
الزوج قيمة منافع بضعها ولا يغرمان للمرأة ما زاد على نصف المهر ولا ميراث للمرأة ويستوي في
حق هذا الحكم ان يكون الزوج صحيحا او مريضا كذا في المحيط (عالمگیری)
گفتہ ست امام محمد رحمۃ اللہ علیہ در کتاب جامع اینکہ مردی نکاح کرد زنی را و جماع با او نکرد تا آنکہ دو شاہد
بر شوہر او گواہی دادند کہ بدرستی این شوہر طلاق کردہ ست او را و قاضی میان ایشان جدائی کرد و حکم کرد
بنصف مہر او بعد ازان شوہر او مرد و بعد ازان رجوع کردند گواہان از گواہی خود پس بدرستی کہ ایشان تاوان دہ
میشوند برای وارثان شوہر نصف مہر او و تاوان دہ میشوند برای وارثان شوہر قیمت نفعہای بضعۂ او را
و تاوان دہ نمیشوند برای زن چیزی را کہ زیادہ بر نصف مہر زن باشد و برای زن میراث نیست ازان شوہر
و در این حکم برابر ست اینکہ آن شوہر تندرست باشد و یا مریض ہمچنین ذکر شدہ ست در کتاب محیط ولو شهدا
بعد موت الزوج انه طلقها في حياته قبل الدخول بها ثم رجعا لم يضمنا للورثة
وضمنا للمرأة نصف المهر والميراث كذا في الكافي (عالمگیری) واگر دو شاہد بعد از مردن شوہر
گواہی دادند کہ بدرستی آن شوہر زن را در زندگی خود پیش از جماع کردن با آن زن طلاق کردہ بود و بعد ازان رجوع کردند
تاوان دہ نمیشوند برای وارثان و تاوان دہ میشوند برای زن نصف مہر و میراث را ہمچنین ذکر شدہ ست در کتاب کافی

واذا شهد رجل وامرأتان على طلاق امرأة ورجل وامرأتان على دخوله بها فقضى القاضي بالصداق والطلاق ثم رجعوا فعلى شهود الدخول ثلثة ارباع المهر وعلى شهود الطلاق ربع المهر ولو رجع شاهد الدخول وحده ضمن ربع المهر ولو رجع شاهد الطلاق وحده لم يضمن شيئا ولو رجع شهود الدخول كلهم ضمنوا النصف ولو كان شهود الطلاق هم الذين رجعوا لم يضمنوا شيئا ولو رجعت امرأة من شهود الطلاق وامرأة من شهود الدخول فعلى الراجعة من شهود الدخول ثمن المهر ولا ضمان على شاهد الطلاق كذا في المبسوط (عالمگیری)

ووقتیکه گواهی دادند یکمرد و دو زن بطلاق کردن زنی و گواهی دادند یکمرد و دو زن بجماع کردن شوهر با آن زن پس قاضی حکم کرد بمهر و طلاق کردن بعد از ان هر دو طائفه گواهان از گواهی خود رجوع کردند پس بر گواهان جماع تاوان سه حصه مهر از چهار حصه است و بر گواهان طلاق تاوان چهارم حصه مهر است و اگر یکمرد از شاهدان جماع تنها رجوع کرد تاوان ده میشود چهارم حصه مهر و اگر یکمرد از شاهدان طلاق تنها رجوع کرد تاوان ده نمیشود چیزی را و اگر همه شاهدان جماع رجوع کردند تاوان ده میشوند نصف مهر را و اگر همه شاهدان طلاق رجوع کردند تاوان ده نمیشوند چیزی را و اگر یک زن از جمله شاهدان طلاق و یک زن از جمله شاهدان جماع رجوع کردند از گواهی خود پس بر ان رجوع کننده از جمله شاهدان جماع هشتم حصه مهر است و هیچ تاوانی نیست بر زنی که رجوع کرده از شاهدان طلاق همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط

وفي المحيط شهد رجلان وامرأتان بالطلاق قبل الدخول ثم رجع رجل وامرأة فعليهما ثمن المهر اثلاثا ثلثاه على الرجل وثلثه على المرأة (بحر وتکمله)

و در کتاب محیط ذکر کرده که دو مرد و دو زن گواهی دادند بطلاق کردن شوهر زن خود را پیش از دخول بعد از ان رجوع کرد یکمرد و یکزن پس واجب میشود بر ایشان هشتم حصه مهر آن زن بتقسیم که دو حصه آن هشتم حصه بر مرد واجب میشود و یک حصه آن بر زن

ولو شهد رجلان على الطلاق ورجلان على الدخول وقضى بذلك ثم رجعوا ضمن شهود الدخول ثلثة ارباع المهر وشهود الطلاق ربعه (در مختار)

وان رجع احد شاهدی الدخول ضمن ربع المهر فان رجع بعد ذلك احد شاهدی الطلاق
لم يضمن شيئا ولو رجع شاهد الطلاق واحد شاهدی الدخول ضمنوا جميعا نصف المهر على شاهد الدخول من ذلك
نصفه والباقي عليهم اثلاثا كذا في الحاوی (عالمگیری) واگر گواهی دادند دو مرد بطلاق و دو مرد دیگر بدخول و قاضی حکم کرد بان
بعد ازان رجوع کردند همه شاهدان تاوان ده میشوند شاهدان دخول سه حصه از چهار حصه مهر را و گواهان طلاق چهارم حصه آنرا
واگر رجوع کرد یکی از دو شاهد دخول تاوان ده میشود چهارم حصه مهر را پس اگر رجوع کرد بعد ازان یکی از دو شاهد طلاق
تاوان ده نمیشود چیزی را و اگر رجوع کردند هر دو شاهد طلاق و شاهد دخول تاوان ده میشوند همه ایشان نصف مهر را
که بر دو شاهد دخول نصف آن نصف میشود و نصف دیگر بر همه شاهدان بسه تقسیم میشود یعنی سوم حصه باقی
بر یکشاهد دخول و دو حصه آن بر دو شاهد طلاق میشود همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی وان رجع شاهد
الدخول لاغير يجب عليهما نصف المهر وان رجع من كل طائفة واحد لا يجب على شاهد
الطلاق شيئ ويجب على شاهد الدخول الواجع الربع (عالمگیری)
واگر هر دو شاهدان جماع رجوع کردند نه غیر ایشان واجب میشود بر ایشان نصف و اگر رجوع کرد یکشاهد از گواهان
طلاق و یکشاهد از گواهان جماع واجب نمیشود بر شاهدان طلاق هیچ چیزی و بر آن رجوع کننده شاهد جماع واجب میشود
چهارم حصه مهر ولو شهد شاهدان انه طلق امرأته واحدة واخران انه طلقها ثلاثا
ولم يكن دخل بها فقضى بالفرقة وبنصف المهر لها ثم رجعوا جميعا فضمان
نصف المهر على شهود الثلث ولا ضمان على شهود الواحدة كذا في الظهيرية (عالمگیری)
ولو بعد وطئ او خلوة فلا ضمان (درمختار) ای على احد لتاكد المهر بالدخول (تکمله)
واگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این مرد طلاق کرده است زن خود را بیک طلاق و دو شاهد دیگر گواهی دادند
که طلاق کرده است او را بسه طلاق و حال آنکه جماع نکرده بود با آن زن پس قاضی حکم کرد بجدائی میان ایشان و بنصف مهر
برای آن زن بعد ازان همه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس تاوان نصف مهر بر شاهدان سه طلاق است و بر شاهدان

یک طلاق هیچ تاوانی نیست همچنین ذکر شده است در کتاب ظهیریه واگر آن طلاق پس از جماع یا پس
از خلوت بود پس هیچ تاوانی بر کسی از شاهدان نیست از جهت محکم شدن مهر آن زن بسبب جماع کردن
شوهر یا او و اذا شهد شاهدان علی رجل انه طلق امرأته عام اول فی رمضان قبل ان یدخل بها
فاجاز القاضی ذلك والزمه نصف المهر ثم رجعا عن شهادتهما فضمنهما القاضی
نصف المهر ولم یضمنهما حتی شهد شاهدان علی الزوج انه طلقها عام اول فی الشوال قبل الدخول
بها لم تقبل شهادة الفریق الثانی كذا فی المحیط (عالمگیری)
وقتیکه دو شاهد گواهی دادند بر مردیکه بدرستی او طلاق کرده است زن خود را در سال اول در ماه رمضان پیش از
جماع کردن شوهر با آنزن پس قاضی روا کرد آنگواهی را و لازم کرد بر شوهر نصف مهر را بعد از ان رجوع کردند از
گواهی خود پس تاوانده گردانیده بود قاضی ایشانرا بنصف مهر نگردانیده بود تا اینکه گواهی دادند دو شاهد دیگر بر شوهر
آنزن که بدرستی او طلاق کرده است این زنرا در سال اول در ماه شوال پیش از جماع کردن با آنزن قبول نمیشود
گواهی فرقه دوم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو شهد الفریق الثانی بالطلاق فی وقت متقدم
علی الوقت الذی شهد به الفریق الاول قبلت الشهادة فیسقط الضمان عن الفریق
الاول هكذا فی المبسوط (عالمگیری) واگر گواهی دادند فریق دوم از گواهان بطلاق کردن در وقتیکه پیش بود
بر وقتیکه گواهی داده بودند فریق اول بطلاق در ان وقت قبول کرده میشود گواهی فریق دوم پس ساقط میشود
تاوان از فریق اول همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط لو شهد شاهدان علی الطلاق وشاهدان علی
الدخول ولم یكن سمی لها مهرا فقضی بذلك ثم رجعوا ضمن شاهدا الطلاق نصف المتعة وشاهد
الدخول بقیة المهر كذا فی الحاوی (عالمگیری) واگر دو شاهد گواهی دادند بطلاق زن و دو شاهد گواهی دادند بجماع کردن
شوهر با آنزن و حالی اینکه شوهر نه نامیده بود برای آنزن مهر را پس قاضی حکم کرد بآن طلاق بعد از جماع بعد از ان رجوع کردند
هر دو طائفه گواهان تاوانده میشوند گواهان طلاق نصف متعه را و تاوانده میشوند شاهدان جماع باقی مهر مثل آن زن را

همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی شهد شاهدان انه تزوج هذه المرأة على الف
وهو مهر مثلها وقال الزوج بغير تسمية فقضى ثم طلقها ثم رجعا فعليهما
فضل ما بين المتعة الى خمسمائة ولو شهد آخران على الدخول
ثم رجعوا فعلى شاهدى الدخول خمسمائة خاصة وعليهما
وعلى شاهدى التسمية فضل ما بين المتعة والخمسمائة
نصفان ولو شهد آخران على الطلاق فقضى ثم رجعوا فعلى
شاهدى الدخول خمسمائة وعليهما وعلى شاهدى التسمية ما بين المتعة
الى نصف المهر وعلى الفرق الثلث قدر المتعة اثلاثا كذا في محيط السرخسى رح (عالمگیری)

دو شاهد گواهی دادند بر مردیکه بدرستی این زن را نکاح گرفته است بهزار درم و حال اینکه آنهزار درم مهر مثل آن زن بود
و شوهر گفت که زن را نکاح گرفته بودم بدون نامیدن مهر او پس قاضی حکم کرد بر شوهر بهزار درم بعد از آن
شوهر آن زن را طلاق کرد بعد از آن گواهان از گواهی خود رجوع کردند پس بر ایشان تاوان زیادتی مقدار یست
که درمیان متعه تا پنجصد درم است و اگر دو شاهد دیگر گواهی دادند بجماع کردن شوهر با زن بعد از آن رجوع کردند
پس تنها بر گواهان جماع تاوان پنجصد درم است و بر ایشان و بر شاهدان نامیدن مهر تاوان زیادتی است
که درمیان متعه و پنجصد درم است بدو نصف که نصف بر یک طائفه و نصف بطائفه دیگر است و اگر
دو شاهد دیگر گواهی دادند بطلاق کردن شوهر آن زن را پس حکم کرد قاضی بطلاق او بعد از آن رجوع کردند
از گواهی خود پس بر گواهان جماع تاوان پنجصد درم است و بر ایشان و بر گواهان نامیدن مهر تاوان
زیادتی است که درمیان متعه و نصف مهر است و بر هر سه طائفهٔ گواهان تاوان مقدار متعه است
بسه تقسیم که بر هر طائفه سوم حصهٔ آنست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح ولو شهدا على رجل
انه تزوج امرأة على الف درهم والزوج يجحد ومهر مثلها خمسمائة درهم وشهد آخران انه

طلقها قبل الدخول بها فقضى بذلك ثم رجعوا فعلى شاهدي النكاح مأتان وخمسون وعلى شاهدي الطلاق
مأتان وخمسون ولو شهد آخران أيضا بالدخول فالزمه القاضي الف درهم قبل رجوع الاربعة ثم رجعوا فعلى شاهدي النكاح خمسمائة
الفضل عن مهر مثلها وعلى شاهدي الدخول ثلثة ارباع الخمسمائة الاخرى وعلى شاهدي الطلاق ربعها كذا في الحاوي (عالمگیری)
واگر دو کس گواهی دادند بر مردی که بدرستی او بنکاح گرفته است این زن را بهزار درم وحال آنکه شوهر
زن منکر بود و مهر مثل آن زن پانصد درم بود و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی او طلاق کرده است
آن زن را پیش از جماع کردن با او پس حکم کرد قاضی برای زن بآن پانصد درم بعد ازان رجوع کردند هر دو
طائفه گواهان پس بر شاهدان نکاح تاوان دوصد وپنجاه درم است وبر شاهدان طلاق دوصد وپنجاه درم است
واگر دو شاهد دیگر نیز گواهی دادند بجماع پس لازم کرد قاضی بر شوهر هزار درم را پیش از رجوع کردن چهار شاهد اول
وبعد ازان رجوع کردند هر سه طائفه شاهدان پس بر شاهدان نکاح تاوان آن پنجصد درم است که زیاده است
از مهر مثل آن زن وبر شاهدان جماع تاوان سه حصه از چهار حصهٔ پانصد درم دیگر است وبر شاهدان طلاق
تاوان چهارم حصهٔ آن پنجصد درم است همچنین ذکر شده در کتاب حاوی ولو شهد شاهدان انه حلف
لا يقربها يوم النحر وآخران انه طلقها يوم النحر فابانها القاضي منه ولم يكن دخل بها والزمه نصف المهر ثم رجعوا
فالضمان على شهود الطلاق دون شهود الايلاء كذا في المبسوط (عالمگیری) واگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی
شوهر سوگند نموده است در روز عید قربان که نزدیک نشوم بزن خود و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی او
آن زن را روز عید قربان طلاق کرده است پس قاضی آن زن را از شوهر جدا کرد در حال آنکه شوهر با آن زن جماع
نکرده بود و لازم کرد قاضی بر آن شوهر نصف مهر را بعد ازان رجوع کردند همه شاهدان پس تاوان بر شاهدان
طلاق است نه بر شاهدان سوگند همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط ولو شهد شاهدان على امرأة انه لم يدخل
بها زوجها انها اختلعت من زوجها على ان ابرأته عن المهر والمرأة تجحد والزوج يدعي وقضى القاضي بشهادتهما
ثم رجعا عن شهادتهما فانهما يضمنان للمرأة نصف المهر ولو كان الزوج قد دخل بها او بالمسألة بحالها ضمنا للمرأة جميع المهر

فائده
بیان حکم رجوع کردن شاهد
از شاهدی خودها خلع ۱۲

كذا في الذخيرة (عالمگیری)

واگر دو شاهد گواهی دادند بر زنی که شوهر بآن خلوت نکرده بود که بدرستی آنزن باشوهر خود خلع کرده است

بعوض اینکه ابرا کرد این زن برای شوهر خود از مهر خود و حال اینکه آنزن منکر بود و شوهر او دعوی میکرد آنرا و قاضی

بگواهی ایشان حکم کرد بعد ازان گواهان رجوع کردند از گواهی خود پس بدرستیکه ایشان تاوان ده میشوند برای زن

نصف مهر او را واگر شوهر جماع کرده بود با آنزن و باقی مسٔاله بر حال خود بود تاوانده میشوند ایشان برای زن

تمامی مهر او را همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره واذا ادعی انه خالعها علی الف درهم وهی تنکر

فشهد وابذلك علیها ثم رجعوا ضمنوا لها الالف وان کانت المرأة هی المدعیة فلا ضمان علیهم کذا فی المضمرات (عالمگیری)

واگر شوهر دعوی کرد که بدرستی با زن خود خلع کرده ام بهزار درم و حال اینکه زن منکر بود ازان پس گواهان گواهی دادند

بآن خلع بران زن بعد ازان رجوع کردند ایشان از گواهی خود تاوان ده میشوند برای آنزن هزار درم را واگر زن

دعوی کننده بود خلع را بهزار درم و گواهان گواهی دادند و بعد ازان رجوع کردند پس هیچ تاوانی نیست بر گواهان

همچنین ذکر شده است در کتاب مضمرات وفی المحیط فرض القاضی لها النفقة او المتعة ثم شهد بالا

ستیفاء وقضی ثم رجعا ضمنا للمرأة (بحر) وکذا الولد وکل ذی رحم محرم ممن فرض القاضی له نفقة کذا

فی الذخیرة (عالمگیری) و ذکر شده است در کتاب محیط که قاضی لازم کرد نفقه را یا متعه را برای زن بعد ازان گواهان

گواهی دادند بگرفتن آنزن آن نفقه یا متعه را و قاضی حکم کرد بآن بعد ازان رجوع کردند گواهان تاوانده میشوند

برای آنزن آن نفقه و متعه را و همچنین حکم است در نفقه ولد و هر خویش محرمی از کسانیکه قاضی فرض کرده باشد

نفقه را برای او همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره وفی نفقة الاقارب ان قضی القاضی بالا

ستدانة علیه حتی یرجع بما استدان علی المقضی علیه بالنفقة وقد استدان وصار دینا له

علی المقضی علیه وشهد علیه باستیفاء دین مستولها علی المقضی علیه ۱۲ و در نفقه خویشاوندان اگر قاضی حکم کرده بود

برای او بقرض کردن بر کسیکه نفقه قریب بر او لازم است تا اینکه رجوع کند آن خویش بآنچه قرض کرده است

بر آنکسیکه حکم کرده شده است بر او بنفقه او و حال اینکه آن خویش قرض کرد و دین گشت او را بر آنکسیکه بنفقه بر او حکم شده بود

فائده
بیان حکم رجوع کردن شاهد از شاهد می نفقه

۱۲ فرجعا ضمنا (بحر)

ودو شاهد گواهی دادند بگرفتن دینی که واجب ست او را بر آنکسیکه بنفقه حکم کرده شده بود برا و بعد ازان رجوع
کردند آنگواهان تاوانده میشوند آن دین را لوادعت امرأة علی زوجها انه صالحها من نفقتها علی
عشرة دراهم کل شهر وقال الزوج صالحتك علی خمسة فشهد شاهدان انه صالحها
علی عشرة فقضی بها ثم رجعا فان کانت نفقة مثلها عشرة او اکثر فلا ضمان علیهما وان کانت
اقل ضمنا الفضل للزوج فیما مضی کذا فی المبسوط (عالمگیری)
اگر زنی دعوی کرد بر شوهر خود که بدرستی او صلح کرده ست با من از نفقه من بعوض ده درم در هر ماه و شوهر او گفت
که صلح کرده ام با تو بعوض پنج درم در هر ماه پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی شوهر صلح کرده ست با او بعوض
ده درم پس قاضی حکم کرد بآن ده درم بعد ازان رجوع کردند پس اگر نفقه مثل آن زن ده درم یا زیاده تر بود ازان
پس هیچ تاوانی نیست بر گواهان واگر نفقه مثل او کمتر بود از ده درم تاوان ده میشوند آنگواهان برای شوهر قدر
افزونی ده درم را بر نفقه مثل آن از زمان گذشته همچنین ذکر شده در کتاب مبسوط الباب الخامس
فی الرجوع عن الشهادة فی العتق والتدبیر والکتابة باب پنجم ثابت ست
در بیان حکم رجوع کردن گواهان از گواهی خود بآزادی و مدبر کردن و مکاتب کردن غلام وان شهدا علی
انه اعتق عبده ثم رجعا ضمنا قیمته (ہدایه) ولو معسرین والولاء للمعتق وفی
التدبیر ضمنا ما نقصه وهو ثلث قیمته ولو مات المولی عتق من الثلث
ولزمهما بقیة قیمته (درمختار) فان لم یکن له مال غیر العبد عتق ثلثه
وسعی فی ثلثیه وضمن الشاهدان ثلث القیمة بغیر عوض ولم یرجعا به علی العبد
فان عجز العبد عن الثلثین یرجع به الورثة علی الشاهدین ویرجع به الشاهدان علی العبد (رد المحتار)
واگر دو شاهد گواهی دادند بانیکه بدرستی این شخص آزاد کرده ست غلام خود را بعد ازان رجوع کردند
از گواهی خود تاوانده میشوند قیمت غلام را برای خواجه او اگرچه آن شاهدان ناتوان باشند و میراث آن غلام مر آزاد

کننده است واگر گواهی دادند در مدبر کردن خواجه غلام خود را بعد ازان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند
آنقدر را که مدبر کردن ناقص کرده قیمت غلام را وآن سوم حصهٔ قیمت اوست واگر خواجه او مرد آزاد میشود
سه یک آن غلام از سوم حصهٔ مال او و باقی قیمت آن غلام لازم میشود بران شاهدان برای وارثان او پس
اگر آنخواجه را بغیر ازان غلام دیگر مالی نبود آزاد میشود سوم حصهٔ او و در باقی دو حصه از سه حصهٔ قیمت خود
سعی بکند و شاهدان تاوان ده میشوند سوم حصهٔ قیمت او را بغیر از عوض والیشان رجوع نکنند بآن سوم
حصهٔ قیمت بران غلام پس اگر آنغلام از دو حصه از سه حصهٔ قیمت خود عاجز شد پس وارثان آن مرده
رجوع کنند بآن دو حصه از حصهٔ قیمت او بران دو شاهد و شاهدان رجوع کنند بر آن غلام

ولو شهدا انه اعتق عبده علی خمسمائة وقیمته الف فقضی ثم رجعا ایضا فالمشهود علیه مخیر (عالمگیری)

ان شاء ضمن الشاهدین الالف ورجعا علی العبد بخمسمائة والولاء للمولی کذا فی المحیط وان شاء رجع

علی العبد بخمسمائة وایهما اختار ضمانه لم یکن له ان یرجع علی الآخر بعد ذلک بشیء ابدا کذا فی المبسوط (عالمگیری)

واگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این شخص آزاد کرده است غلام خود را بالعوض پنجصد درم وحال آنکه
قیمت او هزار درم بود پس قاضی حکم کرد بآزادی او به پنجصد درم بعد ازان گواهان رجوع کردند پس
آنکسیکه گواهی داده شده براو باختیار است اگر بخواهد تاوان بگیرد از گواهان هزار درم را و گواهان رجوع کنند
بران غلام به پنجصد درم و میراث آنغلام مر خواجه او راست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط واگر بخواهد
رجوع کند بر غلام به پنجصد درم و تاوان گرفتن هر کدام از شاهدان و غلام را که اختیار کرد مر او را هیچ نیست
که رجوع کند بر دیگر ایشان بعد ازان بهیچ چیزی همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط اذا شهد شاهدان

علی رجل انه اعتق امته هذه فاجاز القاضی ذلک واعتقها وتزوجت ثم رجعا عن شهادتهما ضمنا قیمتها للمولی

ولو نعم للمولی وطؤها کذا فی الحاوی (عالمگیری) وقتیکه دو شاهد گواهی دادند بر مردیکه آزاد کرده است این کنیز
خود را پس قاضی رد واگر دانید او آزاد کرد او را وآن کنیز عقد نکاح کرد بعد ازان گواهان رجوع کردند از گواهی خود

تاواندہ میشوند قیمت او را برای خواجہ او و روا نیست برای آنخواجہ جماع کردن بآن کنیز ہمچنین در کتاب حاوی

اذا شہد شاہدان علی رجل فی الشوال انہ اعتق عبدہ فی رمضان وقیمۃ العبد یوم الشہادۃ الف درہم

وکانت قیمتہ فی رمضان الف درہم ولم یعدلا حتی صارت قیمتہ ثلاثۃ الاف درہم ثم عدلا

وقضی بشہادتہما ثم رجعا ضمنا قیمتہ العبد یوم اعتقہ القاضی وذلک ثلاثۃ الاف

درہم کذا فی المحیط وحکمہ فی حدودہ وجزاء جنایتہ فیما بین رمضان

الی ان اعتقہ القاضی حکم الحر کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

وقتیکہ دو شاہد گواہی دادند بر مردی در ماہ شوال کہ بدرستی او آزاد کردہ ہست غلام خود را در ماہ رمضان وحال اینکہ قیمت آن غلام در روز گواہی ایشان ہزار درم بود و قیمت آن غلام در ماہ رمضان نیز ہزار درم بود و آن شاہدان تزکیہ کردہ نشدہ بودند تا اینکہ قیمت او سہ ہزار درم شد بعد از آن آن دو شاہد تزکیہ کردہ شدند و حکم کردہ شد بگواہی ایشان بعد از آن آن شاہدان رجوع کردند از گواہی خود تاوانده میشوند قیمت آن غلام را در روزیکہ قاضی آزاد کردہ ہست او را و آن سہ ہزار درم ہست ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب محیط و حکم آن غلام در حدود او و جزا جنایت او در میان ماہ رمضان تا زمانی کہ قاضی آزاد کردہ ہست او را حکم شخص آزاد ہست ہمچنین ذکر شدہ ہست در کتاب محیط سرخسی رح اذا شہد شاہدان انہ اعتق عبدہ فی رمضان

فقضی القاضی بذلک ثم رجعا وجب علیہما الضمان ثم انہما اقاما البینۃ انہ اعتقہ فی شعبان لا یسقط الضمان

عنہ ولو اقاما البینۃ انہ اعتقہ فی شوال لا یسقط الضمان بالاجماع کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیری)

وقتیکہ دو شاہد گواہی دادند بر مردیکہ بدرستی او آزاد کردہ ہست غلام خود را در ماہ رمضان پس قاضی حکم کرد بآن بعد از آن رجوع کردند از گواہی خود لازم میشود بر ایشان تاوان قیمت آن غلام بعد از آن اگر بدرستی آنگواہان گذرانیدند گواہان را باینکہ بدرستی او آزاد کردہ ہست غلام خود را در ماہ شعبان ساقط نمیشود تاوان از ایشان نزد امام اعظم رحمۃ اللہ تعالی علیہ و اگر شاہدان گذرانیدند کہ بدرستی او آزاد کردہ ہست غلام خود را در ماہ شوال

ساقط نمیشود تاوان از ایشان باتفاق امامان ما رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است در شرح طحاوی

اذا شهد شاهدان انه اعتقه البتة وشهد آخران انه اعتقه عن دبر منه وقضى القاضى بشهادتهم

ثم رجعوا جميعا فالضمان على شاهدى الاعتاق لا على شاهدى التدبير ولو شهد شاهدا التدبير

اولا مرة وقضى القاضى بشهادتهم ثم شهد شاهدا الاعتاق بالاعتاق وقضى القاضى بذلك

ثم رجعوا فان شاهدى التدبير يضمنان ما نقصه التدبير ويضمن شاهدا العتق الباقى قيمته مدبرا (عالمگیری)

وقتیکه دو شاهد گواهی دادند که بدرستی فلان آزاد کرده است غلام خود را قطعا و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی او آزاد کرده است او را بعد از مرگ خود یعنی مدبر کرده است او را و قاضی بگواهی هر دو طائفه شاهدان حکم کرد بعد از ان همه ایشان یکجا رجوع کردند از گواهی خود پس تاوان بر گواهان آزاد کردن است نه بر گواهان مدبر کردن و اگر اول بار دو شاهد مدبر کردن گواهی دادند و قاضی بگواهی ایشان حکم کرد بعد از ان گواهی دادند دو شاهد آزاد کردن و قاضی بآن حکم کرد بعد از ان رجوع کردند هر دو طائفه شاهدان از گواهی خود پس بدرستیکه شاهدان مدبر کردن تاوان ده میشوند آنچیز را که ناقص کرده است مدبر کردن آنرا که سوم حصه قیمت غلام است و شاهدان آزاد کردن قطعی تاوان ده میشوند قیمت آن غلام را در حالیکه مدبر باشد و آن دو حصه از سه حصه قیمت اوست

ولو شهدا عليه انه كاتب عبده على الف درهم الى سنة فقضى بذلك ثم رجعا عن الشهادة وهو يساوى الفا او الفين

فانهما يضمنان قيمته ويتبعان العبد بالكتابة على نجومها ولا يعتق المكاتب حتى

يؤدى ما عليه اليهما فاذا اداه عتق والولاء للذى كاتبه فان عجز

فرد فى الرق كان لمولاه ويرد المولى ما اخذه من الشاهدين (عالمگیری)

فائده
بیان حکم رجوع کردن شاهد از شاهدی مکاتب کردن

و اگر دو شاهد گواهی دادند بر مردی که بدرستی او مکاتب کرده است غلام خود را بهزار درم تا مدت یکسال پس قاضی حکم کرد بمکاتب بودن آن غلام بعد از ان رجوع کردند گواهان از گواهی خود و حال آنکه آن غلام برابر بود بهزار درم یا بدو هزار درم پس بدرستیکه آن شاهدان تاوان ده میشوند برای خواجه آن غلام قیمت او را و ایشان بگیرند پس آن غلام

بخواستن بدل کتابت از وی بقدری تاوان دادن بایشان برای خواجه او وآزاد نمیشود آن غلام تاکه ندهد بشاهدان
آنچیز را که براو دین است از جهت مکاتب شدن او پس وقتیکه وی ادا کرد آنرا آزاد میشود و میراث آن
غلام مرکسی راست که مکاتب کرده است او را پس اگر آن غلام از ادا کردن بدل کتابت عاجز شد و باز
غلام گردید میشود میراث او برای خواجه او و خواجه او پس بدهد چیز را که گرفته است از آن شاهدان

اذا شهد شاهدان علی رجل انه کاتب عبده بالف درهم الی سنة وقیمة العبد خمسمأة
وقضی القاضی بالکتابة ثم رجعوا عن شهادتهم فان القاضی یخیر المولی فان اختار تضمین
الشاهدین لایکون له اختیار اتباع المکاتب ببدل الکتابة ابدا فاذا ادی المکاتب
الف درهم وقبض الشاهدان ذلك فانه یطیب لهما من ذلك خمسمأة ویتصدقان
بالزیادة هذا علی قول ابی حنیفة ومحمد رحمة الله تعالی علیهما (عالمگیری)

وقتیکه دو شاهد گواهی دادند بر مردی که بدرستی او مکاتب کرده است غلام خود را بهزار درم تا مدت یکسال
وحال آنکه قیمت آن غلام پانصد درم بود و قاضی حکم کرد بمکاتب بودن آنغلام بهزار درم بعد از آن آنگواهان
رجوع کردند از گواهی خود پس قاضی مختار کند خواجه را بتاوان گرفتن از غلام و یا از شاهدان پس اگر اختیار کرد
تاوان گرفتن را از شاهدان هرگز نمیرسد او را اختیار نمودن پیروی مکاتب که از وی بخواهد بدل کتابت را
پس اگر آن مکاتب ادا کرد هزار درم را و شاهدان قبض نمودند آنرا پس بدرستی که حلال است مر شاهدان را
از جمله آن هزار درم پانصد درم و صدقه کنند زیاده از آن را که پانصد درم دیگر است و این حکم بنا بر قول
طرفین است رحمهما الله تعالی وان اختار اتباع المکاتب (عالمگیری) او تقاضی المولی المکاتب.

(تکمله) بلا تخییر القاضی (عالمگیری) وهو یعلم برجوع الشاهدین اولا یعلم فهو رضا بالکتابة ولا یضمنان
الا اذا کانت المکاتبة اقل من القیمة فله ان یأخذ المکاتبة ویرجع
علیهما بفضل القیمة (تکمله) واگر آن خواجه اختیار کرد پیروی مکاتب را بخواستن بدل کتابت از او

ویا طلب نمود خود بازاں مکاتب بدل کتابت را بغیر اختیار دادن قاضی و آنخواجه علم داشت برجوع کردن
شاهدان یا نداشت پس این اختیار نمودن و خواهش نمودن او رضا است بمکاتب کردن آن غلام
و آن دو شاهد تاوان ده میشوند چیزی را مگر در آنوقتیکه بدل کتابت کمتر باشد از قیمت او پس مر آنخواجه راست
که بدل کتابت را از مکاتب بگیر د و رجوع کند بفزونی قیمت او بر آن دو شاهد واذا ادعی عبد ان

مولاه کاتبه علی الف درهم وهی قیمته وادعی المولی انه کاتبه علی الفین
واقام علی ذلك بینة فقضی القاضی بالفین علی المکاتب فاداهما ثم رجع
الشاهدان یضمنان الف درهم للمکاتب ولو کان المکاتب لم یدع
المکاتبة وقال المولی کاتبتك علی الفی درهم وجحد المکاتب
فاقام المولی علی ذلك بینة فان القاضی لا یقضی بالکتابة
ببینة المولی ویقال للمکاتب ان شئت فامض علی الکتابة وان شئت
فدعها وکن رقیقا فان کان المکاتب ادعی انه حر فجاء المولی بشاهدین فشهدا
انه کاتبه علی الفین وقضی القاضی علیه بذلك فادعی المال ثم رجع الشاهدان فانهما
یضمنان المکاتب الفین وان کانت قیمته اقل من ذلك کذا فی المحیط (عالمگیری)

و وقتیکه غلام دعوی کرد که بدرستی خواجه ام مکاتب کرده است مرا بهزار درم و حال اینکه آن هزار درم قیمت
آنغلام بود و خواجه او دعوی کرد که بدرستی مکاتب کرده ام او را بعوض دو هزار درم و شاهدان گذرانید خواجه
بآن دعوای خود پس حکم کرد قاضی بدو هزار درم بر آن مکاتب پس آن مکاتب ادا کرد آن دو هزار درم را
بعد از آن آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند ایشان هزار درم را برای آن مکاتب
واگر مکاتب دعوی نمیکرد مکاتب بودنرا و خواجه او گفت که مکاتب کرده بودم ترا بعوض دو هزار درم
و آن مکاتب منکر بود از آن پس گذرانید خواجه او شاهدانرا بمکاتب کردن پس بدرستیکه قاضی حکم نکند

بمکاتب بودن آنغلام بسبب شاهدان خواجه او و گفته شود مر آن مکاتب را که اگر میخواهی بر امضای مکاتب بودن خود، و اگر میخواهی پس بگذار مکاتب بودن را و غلام باش. لکن مکاتب دعوی کرد که بدرستی من آزادم و خواجه او دو شاهد او دیگر گواهی دادند که بدرستی او مکاتب کرده است آنغلام را بعوض دو هزار درم و قاضی حکم کرد براو بآن دو هزار درم پس آن مکاتب ادا کرد آن دو هزار درم را بعد ازان آن شاهدان از گواهی خود رجوع کردند پس بدرستیکه شاهدان تاوان ده میشوند برای آن مکاتب دو هزار درم را اگرچه قیمت آن مکاتب کمتر باشد از دو هزار درم همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الباب السادس في الرجوع عن الشهادة في النسب والولاء والولادة والمواريث

باب ششم ثابت است در بیان حکم رجوع کردن شاهدان از گواهی در نسب و ولاء و ولادت و میراث

لو شهدوا انه ابن هذا القتيل لا وارث له غيره والقاتل يقر بالقتل عمدا فقضى بالقصاص وقتل الابن ثم رجعوا فلا ضمان عليهم في القصاص ويضمنون ما ورثه هذا الابن من القتيل لورثته المعروفين وعليهم التعزير كذا في محيط السرخسي رح (عالمگیری)

فائده بیان حکم رجوع شاهد از شاهدی نسب

اگر شاهدان گواهی دادند که بدرستی این مرد پسر این کشته شده است و هیچ وارثی نیست مر او را غیر ازین مرد و حال آنکه آن شخص کشنده اقرار میکرد بکشتن بقصد پس قاضی حکم کرد بقصاص و آن پسر او کشت آن کشنده را بعد ازان آن شاهدان از گواهی خود رجوع کردند پس هیچ تاوانی نیست بر ایشان در باره قصاص و تاوان ده میشوند آن مالی را که بمیراث برده است آنرا همین پسر از آن کشته شده برای دیگر وارثان معلوم او و واجب میشود بر آنگواهان تعزیر همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح

اذا شهدوا بالولاء بعد موت المعتق ثم رجعوا عن شهادتهم فانهم يضمنون جميع ما ورثه المعتق لورثته المعروفين (عالمگیری)

فائده بیان حکم رجوع کردن شاهد از شاهدی ولاء

و وقتیکه شاهدان گواهی دادند بمیراث غلام و یا کنیز آزاد کرده شده پس از مردن ایشان بعد ازان رجوع کردند

فائده
[در] حکم رجوع کردن شاهد
[گو]اهی میراث

ازگواہی خود پس بدرستیکہ ایشان تاوانده میشوند ہمہ آن مالی راکہ آزاد کنندہ بمیراث بردہ ست از برای

وارثان معلوم آزاد کردہ شدہ واذا شہدوا بنکاح امرأة ومات الزوج بعد قضاء القاضی بالنکاح

ثم رجعوا عن شہادتہم اوکان الرجوع منہم حال حیاة الزوج فلا ضمان علیہم ولو شہدوا بالنکاح بعد

موت الزوج ثم رجعوا ضمنوا حصتہا من المیراث لسائر الورثة کذا فی المحیط (عالمگیری)

ووقتیکہ شاہدان گواہی دادند بنکاح زنی با مردی وشوہر آن زن پس از حکم کردن قاضی بنکاح مرد بعد از آن

رجوع کردند از گواہی خود یا رجوع کردند ایشان درحالت زندگی شوہر پس ہیچ تاوانی نیست

بران شاہدان واگر شاہدان گواہی دادند بنکاح او پس از مردن شوہر بعد از آن رجوع کردند تاوان دہ میشوند

حصۂ آن زن را از میراث برای دیگر وارثان آن شوہر ہمچنین ذکر شدہ ست درکتاب محیط ولو شہدوا

لرجل مسلم کان ابوه کافرا ان اباه مات مسلما وللمیت ابن کافر فقضی القاضی بمال ابیہ للمسلم

ثم رجعوا عن شہادتہم یضمنون المیراث کلہ للکافر کذا فی المبسوط (عالمگیری) اگر شاہدان گواہی دادند برای پسر مسلمانی

کہ پدر او کافر بود کہ بدرستی پدر او درحال اسلام مردہ ست وحال آنکہ مر آن مردہ را پسر کافر نیز بود پس قاضی

حکم کرد بمال پدر او برای آن پسر مسلمان او بعد از آن رجوع کردند از گواہی خود تاوان دہ میشوند ہمہ آن مال را

برای آن پسر کافر او ہمچنین ذکر شدہ ست درکتاب مبسوط اذا اسلم کافر ثم مات ولہ ابنان مسلمان

کل واحد یدعی انہ اسلم قبل موت ابیہ واقام علی ذلک شاہدین فورثہما القاضی

ثم رجع شاہدا احدہما ضمنا جمیع ما ورثہ للآخر وکذلک لو مات رجل عن اخ معروف

فادعی احد انہ ابنہ وشہد لہ بذلک شاہدان وحکم لہ بالمیراث ثم رجعا ضمنا جمیع ذلک للآخ (عالمگیری)

ووقتیکہ اسلام آورد کافری بعد از آن مرد وحال آنکہ مر او را دو پسر مسلمان بودند ہر یک از ایشان دعوی میکرد

کہ بدرستی اسلام آوردہ بود پیش از مردن پدر خود وگذرانید ہر یک از ایشان بر آن دعوی خود دو شاہد را

پس قاضی ہر دو ایشان را وارث گردانید بعد از آن رجوع کردند شاہدان یکی از ایشان از گواہی خود

تاوان ده میشوند همه آن مال را که بمیراث برده است آنرا آن پسر برای پسر دیگر و همچنین اگر مردی مرد از برادری که مشهور و معلوم بود پس دعوی کرد مردی که بدرستی که من پسر آن مرده ام و گواهید آدند دو شاهد برای او به پسر بودن او و حکم کرده شد برای او بمیراث بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند همه آن مال را که آن پسر بمیراث برده است برای برادر آن مرده ولو كان صبي في يدي رجل

لا يعرف احرام عبد وشهد شاهدان على اقراره انه ابنه فاثبت القاضي نسبه ثم مات الرجل وقضى له بميراثه ثم رجعا عن شهادتهما لم يضمنا شيئا كذا في الحاوي (عالمكيرية) واگر کودکی در دست مردی بود که معلوم نبود که آیا آن کودک آزاد است یا غلام و دو شاهد گواهید اوند باقرار آن مرد بانیکه بدرستی آنکودک پسر من است پس قاضی نسب آن پسر را ثابت کرد از آن مرد بعد از آن مرد آن مرد و قاضی حکم کرد برای آنکودک بمیراث آن مرد بعد از آن رجوع کردند آنگواهان از گواهی خود که برای آنکودک ادا کرده بودند تاوان ده نمیشوند چیزی را همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی ولو ان

صبيا وصبية سبيا وكبرا واعتقا وتزوج احدهما الآخر ثم جاء حربي مسلما واقام بينة انهما ولداه فقضى القاضي بذلك وفرق بينهما ثم رجعا عن شهادتهما لم يقبل رجوعهما عن شهادتهما ويمنع الزوج ان يطأها وان علم انهما شهدا بزور ولا يضمن الشاهدان شيئا عندنا (عالمكيرية) و اگر بدرستیکه پسر خرد و دختر خرد از دار حرب بندی آورده شدند و کلان شدند و آزاد کرده شدند و یکی از ایشان دیگر را نکاح گرفت بعد از آن کافر حربی که مسلمان شده بود آمده دعوی کرد و دو شاهد اقامت گذرانید که بدرستی این هر دو ولدان من اند پس قاضی حکم کرد بآن ولد بودن ایشان و جدائی کرد میان ایشان بعد از آن رجوع کردند آنشاهدان از گواهی خود قبول نمیشود رجوع ایشان از گواهی ایشان و منع کرده شود شوهر از آنکه وطی کند آن زن را اگرچه معلوم شد که بدرستی شاهدان بدروغ شاهدی داده اند و تاوان ده نمیشوند آنشاهدان چیزی را نزد ما ولو كانت صبية في يدي رجل يزعم انها امته

فشهد شاهدان انه اقر انها ابنته وقضى بذلك القاضي لم يسع المولى ان يطأها

وان علما انهما شهدا بزور فان رجعا ضمنا قيمتها ولو ماتت وتركت ميراثا وسعه ان يأكل

وكذلك لو مات الاب كانت في سعة من اكل ميراثه اگر دختر خرد در دست مردی بود که میگفت که بدرستی

کنیز من است پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی آن مرد اقرار کرده است که او دختر من است وقاضی

حکم کرد بدختر بودن او برای آن مرد روا نیست مر آن خواجه را که وطی کند آن دختر را اگرچه میداند

که بدرستی شاهدان بدروغ گواهی داده اند پس اگر آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند

قیمت آن کنیز را و اگر همین دختر مرد و گذاشت میراث را روا است مر آن مرد را که بخورد میراث او را

وهمچنین اگر آن پدر مرد روا است مر آن دختر را اینکه بخورد میراث او را همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط

رجل مات وترك عبدين وامة واموالا فشهد شاهدان لرجل انه اخ هذا الميت لابيه وامه ووارثه لا وارث له

غيره وقضى له بالعبدين والامة والاموال ثم شهد شاهدان لاحد العبدين بعينه انه ابن الميت واجاز القاضي

شهادتهما واعطاه الميراث وحرم الاخ ثم شهد اخران ان العبد الثاني ابن الميت واجاز

القاضي ذلك وجعله وارثا مع الاول وقسم المال بينهما نصفين ثم شهد شاهدان

ان الميت اعتق هذه الامة في صحته وتزوجها وقضى بنكاحها وبالمهر

وجعل لها الثمن وكل واحد يجحد صاحبه ان يكون وارثا ثم رجع شاهدا

الابن الاول فانهما يضمنان جميع قيمة الابن الاول للابن الثاني والمرأة

بينهما اثمانا سبعة اثمانها للابن الثاني وثمنها للمرأة ويضمنان جميع ما ورثه

الابن الاول للابن الثاني ولا يضمنان للمرأة من ميراث الابن الاول شيئا وكذلك

لا يضمنان للاخ شيئا وكذا ان رجع شاهدا الابن الثاني ايضا (عالمگیری)

مردی مرد و گذاشت دو غلام و یک کنیز و مالها را پس دو شاهد گواهی دادند برای مردی که بدرستی این مرد

كذا في المبسوط (عالمگیری)

برادر همین مرده است از پدر و مادر و وارث او است و نیست مر او را وارثی غیر از این مرد و قاضی
حکم کرد برای او بآن دو غلام و کنیز. و آنحالها بعد از ان دو شاهد دیگر گواهی دادند برای یکی معلوم از ان دو غلام
که بدرستی او پسر آن مرده است و قاضی روا کرد گواهی ایشانرا و میراث آنمرده را بآن پسر داد و محروم گردانید
آن برادر را از میراث او بعد از ان دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی این غلام دوم پسر آنمرده است
و قاضی قبول کرد آنرا و آن پسر دوم را وارث گردانید با آن پسر اول و مال میراث او میان ایشان
بدو نصف تقسیم کرد بعد از ان دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی این کنیز را آنمرده آزاد کرده بود در وقت
تندرستی خود و بنکاح گرفته بود او را و قاضی حکم کرد بنکاح و مهر آن زن و گردانید برای وی هشتم حصه میراث را
و حال اینکه هر کدام از ان دو غلام و کنیز و برادر منکر بود از وارث بودن دیگر خود مر آنمرده را بعد از ان
شاهدان پسر اول رجوع کردند از گواهی خود پس بدرستیکه ایشان تاوان ده میشوند همه قیمت آن پسر اول را
برای پسر دوم و برای آن زن که هشت حصه با ایشان بدهند که هفت حصه از هشت حصه قیمت او
مر آن پسر دوم راست و یکحصه از ان مر آنزن راست و آن شاهدان تاوان ده میشوند برای پسر دوم
همه آنمال را که بمیراث برده است آن پسر اول و تاوان ده نمیشوند برای آنزن چیزی را از حصه میراث
آن پسر اول و همچنین تاوان ده نمیشوند برای آن برادر چیزی را و همچنین حکم است اگر شاهدان پسر دوم نیز رجوع

کردند وان رجع شاهدا المرأة ایضا ضمنا قیمة المرأة والمهر وما ورثته بین الابنین

نصفین هذا اذا کان یکذب بعضهم بعضا و یزعم انه هو الوارث دون غیره فاما

واگر دو شاهد زن از گواهی خود رجوع کردند تاوان ده میشوند قیمت آنزن و مهر و حصه میراث او را برای
هر دو پسر بدو نصف که هر کدام آن دو پسر را نصف هر سه مال میشود و این حکم در آنوقت است که بعضی
از ان وارثان دروغگو میگردند بعض دیگر را و هر کدام ایشان میگفت که بدرستی من وارثم نه دیگر کس
غیر از من اما اگر بعضی از ایشان راستگو میگرد بعض دیگر خود را در وارث بودن او پس هیچ تاوانی بر شاهدان

اذا کان یصدق بعضهم بعضا (عالمگیری)

تسلیم کل احد

در هیچ چیزی از آنها نیست وكذلك الجواب اذا ثبت وراثة الكل بشهادة الشاهدين
سواء شهدا بذلك في اوقات مختلفة او في وقت واحد بعد ان شهدا بنسب
كل ابن بدعوة على حدة بان شهدا انه ادعى هذا ثم ادعى الآخر فقضى ثم رجعا
عن شهادتهما ولا فرق بين الفرق والفريق الواحد في حق الضمان للابنين والمرأة
وانما الفرق بينهما في ضمان الاخ ففيما اذا كان الشهود فرقا لا
يضمنان الراجعان للاخ شيئا وان اقر الراجعان بوراثة الاخ وفيما اذا كان
الفريق واحدا ضمنا للاخ اذا اقر بوراثته هكذا في المحيط (عالمگیري)
و همچنین حکم است وقتیکه ثابت شود وارث بودن همه وارثان بگواهی دو شاهد برابر است
اینکه گواهی داده باشند بآن در وقتهای مختلفه ویا دریکوقت بعد ازانکه دو شاهد گواهیداده باشند
بنسب هر پسر بدعوی کردن علی حدهٔ آن مرده باینطریق که گواهیداده باشند که بدرستی آنمرده
دعوی کرده بود بپسر بودن این پسر را بعد ازان دعوی کرده بود بپسر بودن این پسر دیگر را پس قاضی
حکم کرده بود به پسر بودن هر دو پسر برای آنمرده بعد ازان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود و هیچ فرق
نیست میان فرقه فرقه بودن شاهدان ویا یک فرقه بودن ایشان دربارهٔ تاوان ده شدن
ایشان برای آن دو پسر و آنزن و جز این نیست که فرق میان یکفرقه بودن ویا زیاده از آن
دربارهٔ تاوانده بودن ایشان است برای برادر پس در آنصورتیکه شاهدان هرکدام فرقه جدا گانه
باشند تاوانده نمیشوند شاهدان رجوع کنندگان برای برادر چیزیرا اگرچه آن رجوع کنندگان اقرار
کرده باشند بوارث بودن برادر و در آنصورتیکه شاهدان همه یکفرقه باشند تاوانده میشوند برای آن
برادر وقتیکه اقرار کرده باشند بوارث بودن او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط لو كان في يدي
رجل عبد صغير وامة فشهد شاهدان انه ابنه وآخران انه اعتق هذه الامة ثم تزوجها على

الف وهو يجحد ۱۲

فقضى بجميع ذلك ثم مات الرجل عن بنين سوى الصبي فقضى للمرأة بالمهر وقسم المال بينهم على الميراث ثم رجعوا فشهود الابن

يضمنون قيمته الا نصيبه منها ويضمن شهود الامة قيمتها الا ميراثها منه ولا يضمنون غير ذلك الا ان يكون المهر اكثر من مهر مثلها

فيضمنون الفضل ولكن يطرح من ذلك ميراثها منه هكذا في المبسوط (عالمگيري) و اگر در دست مردی یک غلام خورد و یک

کنیز بود پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی همین مرد اقرار کرده است که این غلام پسر من است و دو شاهد دیگر

گواهی دادند که بدرستی این مرد آزاد کرده است این کنیز را و بعد ازان بنکاح گرفته است او را بمهر هزار درم

و آنمرد از همهٔ اینها منکر بود پس قاضی حکم کرد بهمهٔ آنها بعد ازان آنمرد مرد از چند پسر غیر ازان کودک پس قاضی

حکم کرد برای آنزن بمهر که هزار درم است و بخش کرد مال او را میان ایشان بنا بطریقهٔ میراث بعد ازان

هر دو طایفهٔ شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس شاهدان آن پسر تاوان ده میشوند قیمت او را مگر حصهٔ میراث

او را از قیمت او یعنی از قیمت او حصهٔ میراث او کم کرده میشود و باقی قیمت او را تاوان ده میشوند

و شاهدان کنیز تاوان ده میشوند قیمت او را مگر حصهٔ میراث او را از قیمت او یعنی حصهٔ میراث او

از قیمت او کم کرده میشود و باقی را تاوان ده میشوند و تاوان ده نمیشوند غیر آنرا مگر تاوان ده میشوند در صورتیکه مهر او

بسیار تر از مهر مثل او باشد پس تاوان ده میشوند آن زیاده را و لیکن انداخته میشود حصهٔ میراث آنزن ازان

زیاده و باقی آن زیاده را تاوان ده میشوند همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط رجل له جاريتان

لكل واحدة منهما ولد ولدته في ملكه فشهد شاهدان لاحد الولدين انه ادعاه وهو ينكر

واخران للاخر بمثله فقضى بالبنوة وامية الولد ثم رجعوا فان كانت الشهادة والرجوع حال حياة

الوالد ضمن كل شاهدين قيمة الولد الذي شهدا به ونقصان قيمة ام الولد فاذا غرما واستهلكه الاب

ثم مات ولا وارث له غيرهما وكل واحد من الابنين يجحد صاحبه ضمن كل شاهدين للولد الاخر نصف قيمة ام الولد الذي شهدا به

مردی را دو کنیز بود و مر هر کدام ازان دو کنیز را پسری بود که زاده بود او را در ملک آنمرد پس دو شاهد گواهی دادند

برای یکی ازان دو پسر که بدرستی همین مرد دعوی کرده است این پسر را که پسر من است و آن مرد منکر بود

كذا في محيط السرخسي (عالمگيري)

نور محمد

و دو شاهد دیگر گواهی دادند برای پسر دیگر مانند گواهی شاهدان اول پس قاضی حکم کرد به پسر بودن آن دو ولد و بام
ولده بودن آن دو کنیز بعد از آن هر دو طایفهٔ شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس اگر گواهی و رجوع کردن ایشان
در حال زنده بودن پدر بود تاوان دهنده میشوند هر دو طایفهٔ شاهدان قیمت آن ولد را که گواهی داده اند بآن ولد
و تاوان ده میشوند نقصان قیمت ام ولده را پس وقتیکه هر دو طایفهٔ شاهدان تاوان دادند بخواجه و خواجه او ملاک کرد
آن تاوان را بعد از آن خواجه مرد و نبود وارثی غیر از آن دو ولد و حال آنکه هرکدام از آن دو پسر منکر بود از پسر بودن
آن دیگر خود تاوان ده میشوند هر طایفه از آن دو طایفهٔ شاهدان برای پسر دیگر نصف قیمت آن ام ولد را که
گواهی داده اند بآن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح ولا یضمن کل فریق قیمة الولد الذی
شهد واله کذا فی المحیط و یرجع شاهدا کل واحد فی میراثه الذی ورثه بجمیع ما اخذ منهم
الوالد فی حیاته کذا فی محیط السرخسی و لا یرجع کل فریق من الشهود علی الابن المشهود
بما غرم لاخیه من نصف قیمة امه بعد النقصان ولا یضمن کل فریق ما ورثه الابن
الذی شهد واله للابن الاخر واذا صدق کل واحد منهما صاحبه فالشهود لا
یضمنون شیئا للابنین ویاخذ کل فریق من الشهود ما ضمن للمیت من قیمة الولد
المشهود له ومن نقصان قیمة امه مما ورثا عن ابیهما هکذا فی المحیط (عالمگیری)
و تاوان ده نمیشوند هر فرقه آن شاهدان قیمت ولد را برای آن ولد یکه ایشان گواهی داده اند برای او همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط و رجوع کنند شاهدان هرکدام از آن دو پسر در حصهٔ میراث او که بمیراث برده است از پدر خود
بهمه آنمالیکه پدر آن دو پسر آنرا از شاهدان گرفته است در وقت زندگی خود همچنین ذکر شده است در کتاب
محیط سرخسی و رجوع نکنند هر طایفهٔ شاهدان بر آن پسر یکه شاهدی برای او داده اند بآنمالیکه شاهدان تاوان
داده اند آنرا برای برادر او از نصف قیمت مادر او پس از نقصان آن و تاوان ده نمیشوند هر فرقه برای
پسر دیگر آنمالی را که بمیراث برده است آنرا آن پسر یکه شاهدی داده شده است برای او

و وقتیکه هرکدام ازان دو پسر راستگو کرد دیگر خود را در پسر بودن او پس شاهدان تاوان ده نمیشوند چیزیرا

برای آن دو پسر و بگیرد هر فرقه شاهدان از حصهٔ آن دو پسر که میراث برده اند آنرا از پدر خود ها

تاوان آنچیز زیرا که تاوان داده بودند آنرا برای آنمرده از قیمت آن ولدیکه شاهدی برای او داده شده

و از نقصان قیمت مادر او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط واذا كانت الشهادة حالة

حياة الوالد والرجوع بعد وفاته ضمن كل شاهد لمن لم يشهد له نصف قيمة الولد المشهود له

ونصف قيمة امه غير ام الولد ولم يضمنا الميراث كذا في المحيط ولا يرجع كل فريق من الشهود بما ضمن للابن

الذي لم يشهد له على الابن المشهود له هذا و وقتیکه گواهی شاهدان در وقت زندگی پدر و رجوع

کردن ایشان از گواهی پس از مردن او بوده باشد پس هر طائفهٔ شاهدان تاوان ده میشود برای آن پسریکه

گواهی نداده اند برای او نصف قیمت آن ولد یرا که گواهی برای او داده شده و نصف قیمت مادر او را

که غیر ام ولده باشد یعنی آن قیمت او را که کنیز خالص باشد و تاوان ده نمیشوند حصهٔ میراث او را برای

پسر دیگر غیر او همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و رجوع نکنند هر فرقهٔ شاهدان بران پسریکه شاهدی

داده شده برای او بآنمالیکه آنفرقه تاوان ده شده است بآنمال برای آن پسریکه شاهدی داده نشده است

برای او و این حکم وقتیست که هر پسر منکر باشد از پسر بودن دیگر خود اما وقتیکه هرکدام از ایشان راستگو کند

آن دیگر خود را در پسر بودن او پس درینصورت شاهدان تاوان ده نمیشوند چیزیرا برای پسر همچنین ذکر شده است

در کتاب محیط واذا كان كلاهما بعلوقه ولد الاخ لاب وام ضمن كل فريق للذي لم يشهد له قيمة الولد الاخر وقيمة

امه امة وجميع ما ورثا ولم يضمنوا للاخ شيئاً ولا يرجع كل فريق بما ضمن في ميراث المشهود له

كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) و وقتیکه گواهی شاهدان و رجوع کردن ایشان هر دو پس از مردن پدر باشند

و حال اینکه مر آن پدر را برادری باشد از پدر و مادر درینصورت هر فرقهٔ شاهدان تاوان ده میشوند برای آن پسریکه

گواهی نداده اند برای او قیمت آن ولد دیگر را و قیمت مادر او را در حالیکه آنمادر او کنیز خالص باشد و تاوان ده میشوند

اذا كان كل [illegible] صاحبه فاذا صدقه [illegible]
بالشهود الابن [illegible] (عالمگیری)

همه حصه میراث ایشانرا و تاوانده نمیشوند برای آن برادر چیزیرا و رجوع نکنند هر فرقهٔ شاهدان در حصهٔ میراث آنکسیکه گواهی داده شده برای او بآنمالیکه تاوانده شده اند آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح

وان كانت الشهادتان من فريق واحد بان شهدا ان المولى قال في كلمة واحدة هذان ابناي من هاتين الجاريتين والابنان كبيران يدعيان ذلك مع الجاريتين فقضى ثم رجعوا فان كانتا في حياة المولى ضمن الشهود له قيمة الولدين ونقصان الاستيلاد فاذا اخذ ذلك واستهلكه ثم مات لم يغرم الشهود شيئا من قيمة الابنين ويرجع الشهود بما ضمنوا المولى فيما ورث الولدان عن ابيهما ولا يضمن الشهود للاخ شيئا مما ورثه الابنان ان كان للميت اخ وان كانت الشهادة في حياة المولى والرجوع بعد وفاته لم يغرم الشهود شيئا للابنين ولا للاخ وان كانت الشهادة والرجوع بعد وفاته فالشهود لا يغرمون للابنين شيئا ويغرمون للاخ قيمة الجاريتين وقيمة الابنين وما ورثه الابنان

(عالمگیری)

و اگر دو گواهی از یکفرقهٔ شاهدان بود بانطریقیکه همین یکفرقه گواهی دادند که بدرستی خواجهٔ ایشان در یک کلمه گفت که این هر دو پسر من است ازین دو کنیز و حال آنکه پسران کلان بودند که ایشان با کنیزان دعوی میکردند آنگفته خواجه را پس قاضی حکم کرد بآن بعد ازان رجوع کردند شاهدان از گواهی خود پس اگر شاهدی و رجوع کردن ایشان از گواهی هر دو در وقت زندگی آنخواجه بود تاوانده میشوند آنشاهدان برای آنخواجه قیمت هر دو پسر و نقصان قیمت هر دو کنیز را بسبب ام ولده شدن ایشان پس اگر خواجه از شاهدان گرفت آن تاوانرا و هلاک کرد آنرا و بعد ازان مرد تاوانده نمیشوند آن شاهدان چیزیرا از قیمت آن دو پسر و شاهدان رجوع کنند بآنمالیکه تاوان داده اند آنرا برای خواجه در آنمالیکه آن دو پسر میراث برده اند آنرا از پدر خود و شاهدان تاوانده نمیشوند برای برادر خواجه چیزیرا ازان مالیکه آن دو پسر میراث برده اند آنرا اگر آنخواجه را برادری بود و اگر گواهی شاهدان در وقت زندگی خواجه بود و رجوع ایشان پس از مردن او بود تاوانده نمیشوند

شاهدان

شاهدان چیزیرا برای آن دو پسر ونه برای برادر او واگر گواهی ورجوع کردن شاهدان هر دو پس از مردن
خواجه بود پس شاهدان تاوان ده نمیشوند برای آن دو پسر هیچ چیز برا و تاوان ده میشوند برای برادر قیمت
هر دو کنیز و هر دو پسر و آنمالی را که آن دو پسر بمیراث برده اند آنرا واذا کان الشهود فریقا واحدا والولدان
صغیرین وقت الشهادة ینتظر بلوغهما فاذا بلغا فان صدق کلواحد منهما الشهود فی جمیع ما
شهد وا به فهذا وما لو کانا کبیرین وقت الشهادة وادعیا جمیع ماشهد به الشهود سواء فان صدق
کلواحد منهما الشهود فیما شهد والدبه وکذبهم فیما شهد والصاحبه فهذا وما شهد والکل ابن فریقا علی حدة وجحد کلواحد منهما اضا حبه
ووقتیکه شاهدان یکفرقه باشند وحال انیکه هر دو ولد در وقت گواهی صغیر باشند انتظار کرده شود تا وقت
بالغ شدن ایشان پس وقتیکه بالغ شدند پس اگر هر کدام از ایشان راستگو کرد شاهدانرا در همه آنچیزے
که گواهی داده اند بآن پس حکم این مسأله و حکم آن مسأله که هر دو پسر کلان باشند در وقت گواهی دادن
و دعوی کنند همه آنچیزیرا که گواهی داده اند بآن چیز برابر اند پس اگر هر کدام از آن دو پسر راستگو کرد شاهدانرا
در آنچیزیکه گواهی داده اند برای او بآنچیز و دروغگو کرد ایشانرا در آنچیزیکه گواهی داده اند برای آن دیگر او بآنچیز
پس حکم این مسأله و حکم آن مسأله که برای هر پسر گواهی داده باشند طائفه جداگانه از شاهدان و حال انیکه
هر کدام از آن دو پسر منکر باشد از پسر بودن آن دیگر خود برابر اند ولم یذکر محمد رح فی الکبیرین هذا الفصل انه اذا کان
الشهود فریقا واحدا وصدق کلواحد من الابنین الشهود فیما شهد واله وکذبهم فیما شهد والصاحبه
هل تقبل شهادتهم حکی عن القاضی الامام ابی علی الحسین بن الخضر النسفی انه لاتقبل شهادتهم وعامة المشایخ رحمهم الله
قالوا لابل الجواب فی حق الکبیرین والصغیرین واحد حتی یجوز القضا للکبیرین بهذه الشهادة (عالمگیری)
و ذکر نکرده است امام محمد رح درباره دو پسر بالغ اینصورت را که اگر گواهان یکفرقه باشند و راستگو کند
هر کدام از پسران آنگواهانرا در چیزیکه برای او گواهی داده اند و دروغگو کنند ایشانرا در چیزیکه برای آن پسر دیگر
گواهی داده اند که آیا قبول میشود گواهی ایشان یانه حکایت کرده شده است از قاضی امام ابو علی حسین بن خضر نسفی رح

سواء (عالمگیری)

اگر قبول نمیشود گواهی ایشان واکثر مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که چنین نیست بلکه حکم درباره دو پسر بالغ و دو پسر صغیر
یکی ست تا اینکه روا میشود حکم کردن برای هر دو پسر بالغ همچنین گواهی رجل شهد علیه شاهدان انه
اقر ان هذا ابنه من امته هذه والرجل يجحد وقضى القاضي به ثم مات المشهود عليه فشهد
شاهدان بعد موته لصبي كان في يده من امة له ان الميت اقر عندنا في حال حياته ان هذا
الصبي ابنه من امته هذه فان القاضي يقبل هذه الشهادة بمحضر من الابن الاول ويثبت
نسبه ويعتق امه من جميع المال ويعطيه نصف ما في يد الابن الاول فان
رجع الشهود بعد هذا عن شهادتهم ضمن شاهدا
الابن الثاني للابن الاول جميع قيمة الابن الثاني
وقيمة امه وما اخذ من الميراث ويضمن شاهدا الابن
الاول للثاني نصف قيمة الاول ونصف قيمة امه ولا يضمنان
له من ميراثه شيئا كذا في الذخيرة (عالمگیری)
بر مردی دو شاهد گواهی دادند که بدرستی وی اقرار کرده است که این کودک پسر من است از این کنیز من و آن مرد
منکر بود و قاضی حکم کرد بآن بعد از آن آن مرد مرد پس دو شاهد گواهی دادند بعد از مردن او برای کودکی که در دست
همان مرد بود از کنیزی که در ملک او بود که بدرستی آن مرده اقرار کرده بود نزد ما در وقت زندگی خود که این کودک
پسر من است از این کنیز پس بدرستیکه قاضی قبول کند این گواهی را بحضور آن پسر اول و ثابت کند نسب
کودک دوم را از مرده و آزاد کند مادر او را از همه مال او و بدهد کودک دوم را نصف مالی را که در دست
پسر اول است پس اگر بعد از این هر دو طایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند شاهد پسر دوم
برای پسر اول همه قیمت پسر دوم را و قیمت مادر او را و آنچیز را که پسر دوم از میراث گرفته است و تاوان ده
میشوند شاهدان پسر اول برای پسر دوم نصف قیمت پسر اول و نصف قیمت مادر او را و تاوان ده نمیشوند

برای او چیزی از حصہ میراث پسر اول ہمچنین ذکر شدہ است در فتاوی ذخیرہ فی البدایع شہدا
علی اقرار المولی ان ہذہ الامۃ ولدت منہ وہو ینکر فقضی القاضی
بذلک ثم رجعا فان لم یکن معہا ولد فرجعا فی حیاتہ ضمنا نقصان قیمتہا بان
تقوم قنۃ وام ولد لو جاز بیعہا فیضمنان النقصان فان مات المولی عتقت
وضمنا بقیۃ قیمتہا للورثۃ فان کان معہا ولد فرجعا فی حیاتہ ضمنا
قیمۃ الولد مع ضمان نقصانہما فان مات المولی بعدہ فان لم یکن مع
الولد شریک فی المیراث لم یضمنا لہ شیئا ورجعا علی الولد بما قبض
الاب منہما من ترکتہ ان کانت والا فلا ضمان علیہ وان کان
معہ اخ ضمنا لہ نصف البقیۃ من قیمتہا ویرجعان علی الولد
بما اخذ الاب منہما لا بما قبض الاخ ولا یضمنان للاخ ما اخذہ
الولد من المیراث فان رجعا بعد وفات المولی فان لم یکن مع الولد
شریک فلا ضمان علیہما والا ضمنا للاخ نصف البقیۃ من
قیمتہا ونصف قیمۃ الولد لا میراثہ ولا یرجعان علی الولد ہہنا (عالمگیری)
دو شاہد گواہی دادند باقرار کردن خواجہ باینکہ بدرستی این کنیز ولد آوردہ است از من و آنخواجہ منکر بود
پس قاضی حکم کرد بام ولدہ بودن آن کنیز بعد از ان آن شاہدان رجوع کردند از گواہی خود پس اگر با آن کنیز
ولد نبود و آن شاہدان رجوع کردہ بودند در وقت زندگی آنخواجہ تاوان دہ میشوند نقصان قیمت آن کنیز را
باینطریق کہ قیمت کردہ شود درحالیکہ کنیز خالص باشد و قیمت کردہ شود درحالیکہ ام ولدہ باشد
اگر فروختن او روا باشد پس شاہدان تاوان دہ میشوند نقصان آنرا کہ از قیمت کنیز ہی او کمتر شدہ است
پس اگر خواجہ مرد آزاد میشود کنیز و شاہدان تاوان دہ میشوند برای وارثان او باقی قیمت کنیز را و اگر با آنکنیز ولد بود

پس شاهدان رجوع کردند از گواهی خود در وقت زنده بودن آنخواجه تاوانده میشوند برای آنخواجه قیمت
ولد را با تاوانده شدن نقصان کنیز پس اگر خواجه بعد ازان مرد پس اگر باآن ولد شریک دیگر در میراث نبود
تاوانده نمیشوند آن شاهدان برای این ولد چیزی را ورجوع کنند بران ولد با نمالیکه پدر او از ایشان قبض کرده است
و بگیرند آنرا از ترکه پدر او اگر ترکه بود او را و اگر ترکه نبود مراو را پس هیچ تاوانی بر آن ولد نیست و اگر با آن ولد
برادر بود تاوانده میشوند شاهدان برای آن برادر نصف باقی را از قیمت آن کنیز ورجوع کنند شاهدان بر ولد
بچیزیکه پدر او گرفته است از ایشان نه بچیزیکه آن برادر قبض کرده است آنرا و تاوان ده نمیشوند برای برادر آنمالی را
که آن ولد گرفته است آنرا از میراث پدر و اگر شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس از مردن خواجه پس اگر
باآن ولد شریک دیگر در میراث نبود پس هیچ تاوانی بر شاهدان نیست و اگر با او شریک دیگر یعنی برادر بود
تاوانده میشوند آنشاهدان برای برادر نصف باقی از قیمت کنیز و نصف قیمت ولد را نه حصه میراث
ولد را و درینصورت شاهدان رجوع نکنند بر ولد واذا کانت الشهادة بعد موت المولی بان ترك
ولدا وعبدا وامة وترکة فشهدا ان هذا العبد ولدته هذه الامة من المیت وصدقهما
الولد والامة لا الابن وقضی ثم رجعا ضمنا قیمة العبد والامة ونصف المیراث
کذا فی البحر الرایق (عالمگیری) و اگر شاهدی گواهان پس از مردن خواجه باینطریق بود که گذشته بود
آنخواجه پسر و غلام و کنیز و ترکه را پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این غلام را این کنیز زاده است
ازین مرده و راستگو کرد شاهد انرا آن کنیز و آن ولد و راستگو نکرد ایشانرا آن پسر پس قاضی حکم کرد
بآن بعد ازان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوانده میشوند قیمت غلام و کنیز و نصف میراث را
برای پسر مرده همچنین ذکر شده است در کتاب بحر رایق ذکر عیسی بن ابان رح فی نوادره رجل مات
وترك اخاه لابیه لایعلم له وارث غیره فجاء رجل وادعی انه اخو المیت لابیه
وامه واقام شاهدین انه اخو المیت لابیه وشاهدین انه اخو المیت لامه فان القاضی

بعضی انه

ثلثي الميراث والاخوان الثلث كذا في الظهيرية والمحيطين ولو رجع احد الشاهدين الذين

شهدا انه اخ لاب واحد الشاهدين اللذين شهدا انه اخ لام ضمنا النصف بينهما اثلاثا كذا في المحيط (عالمگیری)

وذکر کرده ست عیسی بن ابان رح در کتاب نوادر خود که مردی مرد وگذاشت برادر خود را از پدر خود

معلوم نبود وارثی غیر از ان برادر او پس مردی آمد ودعوی کرد که بدرستی برادر آمرده ام از پدر ومادر او ودو

شاهدان گذرانید بانیکه بدرستی این مرد برادر آمرده ست از پدر او ودو شاهد دیگر گذرانید بانیکه بدرستی

برادر آمرده ست از مادر او پس بدرستیکه قاضی حکم کند بانیکه آمرد برادر آمرده ست از پدر ومادر او پس اگر

هر دو طائفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند آنطائفه شاهدان که گواهی داده اند بانیکه او برادر آمرده ست از

پدر او برای آن برادر دیگر او دو حصه از جمله سه حصه میراث را وتاوان ده میشوند دیگر طائفه ایشان سوم حصه میراث را همچنین ذکر

شده ست در کتاب ظهیریه وهر دو محیط یعنی محیط برهانی ومحیط سرخسی رح واگر رجوع کرد یکی از ان دو شاهدی که گواهی داده بودند

بانیکه برادر مرده ست از پدر او ویکی از ان دو شاهد یکه گواهی داده بودند که برادر مرده ست از مادر او تاوان ده میشوند نصف میراث را

تقسیم که دو حصه از جمله سه حصه آن نصف بر شاهدی ست که گواهی داده بود که برادر اوست از پدر او

وسوم حصه آن نصف بر ان شاهدی ست که گواهی داده بود که برادر اوست از مادر او

ولو شهد شاهدان انه اخ لاب وقضى القاضي واعطاه نصف الميراث ثم شهد آخران

انه اخ لام فقضى به واعطاه نصفه الباقي ثم رجعوا عن شهادتهم يضمن كل فريق نصف المال كذا

في محيط السرخسي ولو شهد شاهدان انه اخ لام وقضى القاضي له بسدس الميراث ثم شهد آخران

انه اخ لاب وقضى القاضي له بباقي الميراث ثم رجعوا فعلى اللذين شهدا انه اخ لام سدس المال

وعلى اللذين شهدا انه اخ لاب خمسة اسداس المال

وكذلك ان شهدوا معا وعدل

احد الفريقين

وقضی القاضي بشهادتهم ثم عدل الفريق الثاني وقضی القاضي بشهادتهما ثم فانه ينظر في هذا الی القضاء
ثم قضی بشهادتهما اولاً فعليه ضمان ما قضی بشهادته والباقي علی الفريق الآخر (عالمگيري) واگر دو شاهد گواهیدادند که بدرستی
این مرد برادر مرده است از پدر او وقاضی حکم کرد بآن وداد برای او نصف میراث بعد ازان دو شاهد دیگر
گواهیدادند که بدرستی او برادر آن مرده است از مادر او پس قاضی حکم کرد بآن وداد برای او نصف باقی میراث را
بعد ازان هر دو طائفهٔ شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوانده میشوند هر فرقه نصف آن مال را همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط سرخسی رح واگر دو شاهد گواهیدادند که بدرستی این مرد برادر مرده است از مادر او وقاضی حکم کرد
برای او بششم حصهٔ میراث بعد ازان دو شاهد دیگر گواهیدادند که بدرستی او برادر مرده است از پدر او
وقاضی حکم کرد برای او بباقی میراث او بعد ازان هر دو طائفهٔ شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس بران
دو شاهدی که گواهیداده اند که برادر او است از مادر او ششم حصهٔ مال است وبران دو شاهد دیگر گواهیداده اند
که برادر او است از پدر او پنج حصه از جمله شش حصهٔ مال است وهمچنین حکم است اگر هر دو طائفهٔ شاهدان
یکجا گواهیدادند ویک فرقه از ایشان تزکیه کرده شد وقاضی حکم کرد بگواهی ایشان بعد ازان فرقهٔ دوم تزکیه
کرده شدند وقاضی حکم کرد بگواهی ایشان بعد ازان رجوع کردند هر دو فرقه از گواهی خود پس بدرستیکه درینصورت
نظر کرده شود بحکم قاضی پس بران فرقه که قاضی در اول حکم کرده است بگواهی ایشان پس بر ایشان تاوان
آن مالی است که قاضی حکم کرده بآن مال بسبب گواهی ایشان وتاوان باقی مال بران دیگر فرقه است

ولو ان الذي ادعی انه اخ لاب وام شهد له شاهدان انه اخ لاب وام وشهد له شاهدان آخران انه اخ لام وشهد شاهدان آخران
انه اخ لاب وقضی القاضي بالميراث ثم رجع الذين شهدوا انه اخ لاب وام فعليهم ضمان نصف الميراث وان لم يرجع هو ولكن رجع الذي
شهد انه اخ لاب فعليه ضمان ثلث المال وان رجع الذي شهد انه اخ لام فعليه ضمان سدس المال
وان رجعوا جملة فالضمان عليهم كذلك كذا في المحيط (عالمگیری)

واگر بدرستی آنکسیکه دعوی کرده بود که برادر مرده ام از پدر ومادر او گواهی داد برای او دو شاهد که بدرستی او

برادر مرده ست از پدر و مادر او و دیگر شاهد گواہی داد برای او کہ بدرستی او برادر آنمرده ست از مادر او و دیگر
شاہد برای او گواہی داد کہ بدرستی او برادر مرده ست از پدر او و قاضی حکم کرد بمیراث بعد ازان رجوع کرد
از گواہی خود آن شاہدی کہ گواہی داده بود کہ بدرستی او برادر مرده ست از پدر و مادر او پس براو
تاوان نصف میراث ست و اگر این شاہد از گواہی خود رجوع نکرد ولیکن رجوع کرد آن شاہدی
کہ گواہی داده بود کہ بدرستی او برادر مرده ست از پدر او پس براو تاوان سوم حصۂ مال ست و اگر
رجوع نمود آن شاہد یکہ گواہی داده بود کہ بدرستی او برادر مرده ست از مادر او پس براو تاوان ششم حصۂ
مال ست و اگر ہمہ ایشان یکجا رجوع کردند از گواہی خود پس تاوان بر ایشان ہمچنین ست کہ ذکر شد
کہ نصف تاوان بر شاہد اول و سوم حصۂ آن بر شاہد دوم و ششم حصۂ آن بر شاہد سوم ست ہمچنین
ذکر شده ست در کتاب محیط وفي نوادر عيسى بن ابان رجل مات و ترك اخا معروفا
وعبدين وامة فشهد شاهدان لاحد العبدين انه ابن الميت وشهد آخران
للآخر انه ابن الميت وشهد آخران للامة انها ابنت الميت وقضى القاضي بشهادتهم
وجعل الميراث بينهم ثم رجعوا عن شهادتهم لم يضمنوا للاخ شيئاً ويضمن كل فريق
من الشهود قيمة الذي شهد واله وميراثه للآخرين ولو كان الميت ترك اخا معروفا
وعبدا وامة فشهد شاهدان للعبد انه ابنه وشهد آخران للامة انها بنته وقضى
القاضي بشهادتهم وجعل الميراث كله بين الابن والابنة ثم رجعوا جملة
عن شهادتهم فان شاهدي الابن يضمنان للاخ نصف الميراث ونصف
قيمة العبد وللابنة سدس الميراث ونصف قيمة العبد ويضمن شاهد الامة
قيمتها وميراثها للابن خاصة كذا في الذخيرة (عالمگیری) و در کتاب نوادر عیسی بن ابان رح ذکر شده است
کہ مردی مرد و گذاشت برادر معلوم و مشہور را و دو غلام و یک کنیز را پس دو شاہد گواہی دادند برای یکی ازان دو غلام

که بدرستی او پسر آنمرده ست و دو شاهد دیگر گواهی دادند برای آنغلام دیگر که بدرستی او پسر آنمرده ست
و دو شاهد دیگر گواهی دادند برای آن کنیز که بدرستی او دختر آنمرده ست و قاضی بگواهی ایشان حکم کرد و میراث را
میان ایشان بقدر حصهای ایشان گردانید بعد ازان هر سه فرقهٔ شاهدان از گواهی خود رجوع کردند تاوان ده
نمیشوند برای آن برادر چیزیرا و تاوان ده میشود هر فرقه از شاهدان قیمت آنکسی را که گواهی داده اند برای او
و حصهٔ میراث او را برای دو وارث دیگر و اگر مرده گذاشته بود برادر معلوم و مشهور و یک غلام و یک کنیز را
پس دو شاهد گواهی دادند برای آن غلام که بدرستی او پسر آنمرده ست و دو شاهد دیگر گواهی دادند برای آن کنیز
که بدرستی او دختر آنمرده ست و قاضی بگواهی ایشان حکم کرد و گردانید همه میراث را میان پسر و دختر بقدر حصهای
ایشان بعد ازان بیکبار رجوع کردند از گواهی خود پس بدرستیکه شاهدان آن پسر تاوان ده میشوند برای
آن برادر نصف میراث و نصف قیمت آنغلام را و تاوان ده میشوند برای دختر ششم حصهٔ میراث
و نصف قیمت آنغلام را و تاوان ده میشوند شاهدان کنیز قیمت او و میراث او را خاص برای آن پسر
نه برای برادر همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره وفي نوادر عيسى ابن ابان رحمه الله مات وترك ابنة
واخا لاب فاعطى القاضي البنت النصف والاخ النصف ثم جاء رجل وادعى انه اخو الميت
لاب وام فشهد له شاهدان انه اخوه لاب وام وشهد آخر انه اخوه لاب وشهد آخر انه اخوه لام
وقضى القاضي بنصف الميراث له ثم رجع الذي شهد انه اخوه لابيه وامه فان عليه ضمان نصف
ما صار له من الميراث وان رجع الذي شهد انه اخ لاب فعليه ضمان ثلثة اثمان ما صار له من الميراث
وان رجع الذي شهد انه اخ لام فعليه ضمان ثمن ما صار له من الميراث
الكذا في المحيط (عالمگیری) و نیز در کتاب نوادر عیسی بن ابان رحمه الله ذکر شده ست که مردی مرد
و گذاشت یک دختر و یک برادر از پدر او پس قاضی داد بآن دختر نصف میراث او و بآن برادر نصف
دیگر را بعد ازان مردی آمد و دعوی کرد که بدرستی برادر آنمرده ام از پدر و مادر او و شاهد گواهی داد برای او که بدرستی او

برادر آنمرده ست از پدر و مادر او و دیگر شاهد گواهی داد که بدرستی او برادر آنمرده ست از پدر او و دیگر شاهد
گواهی داد که بدرستی او برادر اوست از مادر او و قاضی حکم کرد برای او بنصف میراث بعد ازان رجوع کرد
آنشاهدی که گواهی داده بود که برادر اوست از پدر و مادر او پس بدرستیکه بر او تاوان نصف آنحصه میراث است
که برای آن برادر گردیده بود و اگر رجوع کرد آنشاهدی که گواهی داده بود که برادر مرده ست از پدر او پس براد
تاوان سه حصه از جمله هشت حصه آن میراث ست که برای آن برادر گردیده بود و اگر رجوع کرد
آنشاهدی که گواهی داده بود که برادر اوست از مادر او پس بر او تاوان هشتم حصه آن میراث ست
که برای آن برادر گردیده بود همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط في نوادر ابن سماعة عن ابي یوسف
رحمه الله علیه رجل مات وترک ابن عم وترک الف درهم في یدي ابن العم فاقام رجل
البینة انه اخوه وقضی القاضي له بالالف ثم اقام رجل آخر انه ابنه وقضی القاضي له بالالف
ثم رجع شاهدا الاخ عن شهادتهما فلیس لابن العم ان یضمنهما وان رجع شاهدا
الابن بعد ذلک فللاخ ان یضمن شاهدي الابن فاذا اخذ الالف من
شاهدي الابن فلابن العم ان یضمن شاهدي الاخ الالف کذا في الذخیرة (عالمگیری)
و در کتاب نوادر ابن سماعه رح از امام ابو یوسف رحمة الله علیه ذکر کرده ست که مردی مرد و گذاشت
یک پسر عم و هزار درم را در دست آن پسر عم پس مردی شاهدان گذرانید که بدرستی برادر آنمرده ام و قاضی
حکم کرد برای او بان هزار درم بعد ازان مردی دیگر شاهدان گذرانید که بدرستی پسر مرده ام و قاضی
حکم کرد برای او بآنهزار درم بعد ازان رجوع کردند شاهدان برادر از گواهی خود پس نمیرسد پسر عم را که تاوان بگیرد
ازان شاهدان و اگر بعد ازان رجوع کردند شاهدان پسر از گواهی خود پس میرسد برادر را که تاوان بگیرد ازان شاهدان
پسر پس وقتیکه برادر گرفت آنهزار درم را از شاهدان پسر پس میرسد پسر عم را که تاوان بگیرد از شاهدان برادر هزار درم را همچنین ذکر
شده ست در کتاب منتقی رجل مات وترک ابنا واخذ میراثه ثم جاء رجل آخر وادعی انه ابن المیت

وادادان يشارك الابن المعروف فانكر الابن المعروف نسبه وانكر ان يكون وصل اليه شيء من الميراث

فاتى بشاهدين فشهدا انه ابن الميت وقضى القاضي له بنسبه ثم بشاهدين آخرين فشهدا

انه وصل اليه من مال الميت كذا وكذا فقضى القاضي له عليه بنصف ذلك للابن المدعي

ثم رجع الشاهدان اللذان شهدا بالنسب ضمنا ما وصل الى المدعي من المال

فان ضمنا ذلك ثم رجع الآخران رجع شاهدا النسب عليهما بما ضمنا ولو كانوا رجعوا جميعا فالابن المعروف

بالخيار ان شاء ضمن شاهدي النسب فيرجعان على شاهدي المال وان شاء ضمن شاهدي المال الذي في المحيط (عالمگیری)

مردی مرد و وارث گذاشت پسر را و آن پسر گرفت میراث او را پس مردی دیگر آمد و دعوی کرد

که بدرستی پسر آنمرده ام و خواست اینکه شریک شود در میراث با آن پسر معلوم او پس آن پسر معلوم

منکر شد از نسب او و منکر شد از اینکه رسیده باشد با و چیزی از میراث پس آنمرد آورد دو شاهد را

و ایشان گواهی دادند که بدرستی این مرد پسر آنمرده است و قاضی حکم کرد برای او بثبوت نسب او

از آن مرده بعد از آن آورد دو شاهد دیگر را و ایشان گواهی دادند که بدرستی رسیده است بآن پسر معلوم از

مال آنمرده اینقدر و این قدر مال پس قاضی حکم کرد برای آن پسر دعوی کننده بر آن پسر معلوم بنصف آنمال

بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود آن شاهدان که گواهی داده بودند برای مدعی بنسب تاوان داده میشوند ایشان

آنمالی را که رسیده است بآن مدعی پس اگر شاهدان نسب دادند تاوان آنمالی را بعد از آن آن شاهدان دیگر

رجوع کردند از گواهی خود رجوع کنند آن شاهدان نسب بر شاهدان مال بآنمالیکه ایشان تاوان آنرا

داده اند و اگر هر دو طائفه شاهدان یکجا از گواهی خود رجوع کردند پس آن پسر معلوم را اختیار است اگر میخواهد

تاوان بگیرد از شاهدان نسب و ایشان رجوع کنند بر شاهدان مال و اگر میخواهد تاوان بگیرد از شاهدان

مال همچنین ذکر شده است در کتاب محیط (عالمگیری) و ترک اخوین لام و اخا لاب و ادعى رجل انه اخوه

لابیه و امه و شهد له شاهدان انه اخ لاب و شاهدان انه اخ لام فقضى به واخذ الثلثين الذی...

في يد الاخ لاب ثم رجعوا ضمن اللذان شهدا بنه اخ لاب ثلثة ارباع ما اخذ والاخوان ربعه ولو ترك اخا لام

مكان الاخوين لام ثم ادعى رجل انه اخوه لابيه وامه فشهد له شاهدان انه اخ لام وشاهدان انه اخ لاب

واخذ خمسة اسداس الميراث ثم رجع الشهود فعلى اللذين شهدا انه اخ لاب ثلثة اسداس الميراث وربع سدسه

وعلى الآخرين سدس المال وثلثة ارباع سدسه هكذا في محيط السرخسي (عالمگيري)

مردی مرد و وارث گذاشت دو برادر را از مادر خود و یک برادر را از پدر خود و مردی دیگر دعوی کرد که بدرستی من برادر مرده ام از پدر و مادر او و دو شاهد گواهی دادند برای او که بدرستی او برادر آنمرده است از پدر او و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی برادر اوست از مادر او پس قاضی حکم کرد بآن و گرفت آن دو حصه از جمله سه حصهٔ میراث را که در دست برادر پدری بود بعد از ان هر دو طایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند آن شاهدانیکه گواهی داده بودند که برادر اوست از پدر او سه حصه از جمله چهار حصهٔ آنمال را که مدعی گرفته است آنرا و تاوان ده میشوند آن شاهدانیکه گواهی داده بودند که برادر اوست از مادر او چهارم حصهٔ آنمال را و اگر آنمرده بجای دو برادر مادری یک برادر مادری او را گذاشته بود بعد از ان مردی دعوی کرد که بدرستی برادر آنمرده ام از پدر و مادر او پس دو شاهد برای او گواهی دادند که بدرستی این مرد برادر اوست از مادر او و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی برادر او است از پدر . . . او و گرفت پنج حصه از جملهٔ شش حصهٔ میراث را بعد از ان هر دو طایفهٔ شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس بر آن شاهدانیکه گواهی داده بودند که برادر اوست از پدر تاوان سه حصه از جملهٔ شش حصهٔ میراث و چهارم حصهٔ یک حصه از جملهٔ شش حصهٔ آن است و بر دو شاهد دیگر تاوان ششم حصهٔ میراث و سه حصه از جملهٔ چهار حصهٔ ششم حصهٔ آن است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی

رجل مات وترك اخوين لام واخا لاب فاعطى القاضي الاخوين لام الثلث واعطى الاخ لاب الثلثين ثم ادعى رجل انه اخوه

لابيه وامه وشهد له شاهدان انه اخوه لامه وقال شاهدان اي على النسب من الاب غائبان

فان القاضي يقضي بانه اخ لام ولد ان يدخل مع اخويه لام فان قضى القاضي بذلك واشركه مع الاخوين لام ثم قدم
الشاهدان الآخران فشهدا انه اخ لاب وام فان القاضي يقضي بانه اخ لاب وام ويرجع الاخوة من الام على الاخ لاب بما
اخذ منهم فيستكمل الاخوة من الام الثلث ويأخذ الاخ لاب وام الباقي من الاخ لاب فيستكمل الاخ لاب وام
الثلثان فان رجعت الشهود بعد ذلك عن الشهادة فلا ضمان على اللذين شهدا انه اخ لام ويضمن اللذان شهدا
انه اخ لاب جميع الثلثين للاخ لاب ولو كان اقام اولا شاهدين انه اخ لاب فقضى القاضي له بذلك واخذ نصف ما في يدي الاخ لاب ثم
جاء بشاهدين انه اخ لام وقضى القاضي بذلك واخذ ما بقي من يدي الاخ لاب ثم رجعوا جميعا فعلى كل فريق نصف الضمان كذا في المحيط (عالمگیری)

مردی مُرد و وارث گذاشت دو برادر را از مادر خود و یک برادر از پدر خود پس قاضی سوم حصهٔ میراث را
بدو برادر مادری او داد و دو حصه از جمله سه حصه آنرا به برادر پدری او داد بعد ازان مردی دعوی کرد که بدرستی
برادر آنمرده ام از پدر و مادر او و دو شاهد برای او گواهی دادند که بدرستی او برادر آنمرده است از مادر او
و آن مدعی گفت که دو شاهد من بثبوت نسب از پدر غائب اند پس بدرستی که قاضی حکم کند که او برادر
آنمرده است از مادر او و داخل کند او را با آن دو برادر مادری در میراث پس اگر قاضی حکم کرد بآن و شریک کرد
او را با برادران مادری در میراث بعد ازان آمدند آن دو شاهد دیگر او و گواهی دادند که بدرستی او برادر
آنمرده است از پدر او پس قاضی حکم کند بانیکه بدرستی او برادر آنمرده است از پدر و مادر او و آن دو برادر
مادری رجوع کنند بران برادر پدری بآنمالیکه گرفته است از ایشان پس آن برادران مادری ایشان کامل بگیرند
سوم حصهٔ میراث خود را و باقی آنرا بگیرد آن برادر پدری و مادری ازان برادر پدری پس کامل بگیرد آن برادر
پدری و مادری دو حصه را از جمله سه حصه پس اگر هر دو طائفهٔ شاهدان بعد ازان از گواهی خود رجوع کردند پس
بران شاهدانی که گواهی داده اند که برادر اوست از مادر او هیچ تاوانی نیست و تاوان داده میشوند آن شاهدانی
که گواهی داده اند که برادر اوست از پدر او برای آن برادر پدری همهٔ آن دو حصه را از جمله سه حصهٔ میراث
و اگر آن دعوی کننده در اول گذرانید شاهدان را بانیکه برادر آنمرده است از پدر او پس قاضی حکم کرد برای او

بآن گواهی ایشان وگرفت نصف آنمالی را که در دست آن برادر پدری بود بعد ازان آن مدعی آورد
دو شاهد دیگر را بآنکه برادر او دست از مادر او و قاضی حکم کرد بآن وگرفت آنمالی را که باقیمانده بود از دست
آن برادر پدری بعد ازان همه آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس بر هر فرقه شاهدان نصف تاوان است
همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الباب السابع في الرجوع عن الشهادة في الوصية باب هفتم ثابت است

در بیان حکم رجوع کردن گواهان از گواهی خود در وصیت ادعى رجل ان فلانا الميت
اوصى له بالثلث من كل شيء فاقام البينة فقضى ثم رجعوا ضمنوا جميع الثلث وكذلك
لو شهدا انه اوصى له بالثلث في حياة الميت فلم يختصموا حتى مات كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)
مردی دعوی کرد که فلان مرده وصیت کرده است برای من بسوم حصه هر چیز از مال متروکه خود
پس گذرانید شاهدان او و قاضی حکم کرد بآن بعد ازان شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان دهنده
همه آن سوم حصه را برای وارثان آن مرده همچنین حکم است اگر گواهی داده بودند در حال زندگی
موصی که بدرستی موصی وصیت کرده برای این مرد بسوم حصه مال خود پس وارثان او خصومت
نکرده بودند با آن مرد تا آنکه آنکس مرد همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح في كافي الحاكم
لو شهدا ان الميت اوصى هذا في تركته فقضى القاضي بذلك ثم رجعا فلا ضمان
عليهما والضمان على الوصي ان استهلك شيئا (عج) در کتاب کافی حاکم ذکر شده است که اگر دو شاهد
گواهی دادند بآنکه فلان مرده وصی گردانیده است این مرد را در ترکه خود پس قاضی حکم کرد بآن وصی بودن او
بعد ازان آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس بر ایشان هیچ تاوانی نیست و بر آن وصی
تاوان است اگر هلاک کرده بود چیزی را از ترکه لو شهدوا بعد موته انه اوصى بهذه الجارية لهذا
المدعي وهي تخرج من ثلثه فقضى له بها فاستولدها ثم رجعا عن الشهادة ضمنا قيمتها

یوم قضی بها ولم یضمنا العقر ولا قیمة الولد وکذلک لو ولدت من غیره لم یضمنا للورثة

شیئا من قیمة الولد ومن العقر کذا فی المبسوط (عالمگیری) اگر دو شاهد گواهی دادند پس از مردن مردی که بدرستی

آن مرده وصیت کرده است باین کنیز برای این مدعی وحال آنکه آن کنیز می برآمد از سوم حصهٔ مال

متروکهٔ آن مرده پس قاضی حکم کرد برای مدعی بآن کنیز پس آن مدعی ام ولده گردانید آن کنیز را بعد از ان

آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند برای وارثان او قیمت آن کنیز را در روزی که

قاضی حکم کرده بود بآن کنیز و تاوان ده نمیشوند عقر او را و قیمت ولد او را و همچنین اگر همین کنیز ولد آورد

از دیگر کس غیر از مدعی تاوان ده نمیشوند آن شاهدان برای وارثان او چیزی را از قیمت ولد و عقر او

همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط فان وقع الاختلاف بین الشهود وبین الورثة فی قیمة الجاریة

یوم القضاء فقال الشهود کانت قیمتها یوم القضاء الف درهم وقالت الورثة لا بل کانت

الفی درهم فان کانت الجاریة میتة فالقول قول الشهود وان کانت قائمة یحکم الحال فان کانت

قیمتها فی الحال الفی درهم فالقول قول الورثة وان کانت قیمتها فی الحال الف درهم فالقول قول الشهود فان کانت

قیمتها فی الحال الفی درهم واقام الشهود بینة ان قیمتها کانت یوم القضاء الف درهم اخذ ببینتهم وکذلک اذا کانت قیمتها فی الحال الف درهم

واقامت الورثة بینة ان قیمتها کانت یوم القضاء الفی درهم اخذ ببینتهم پس اگر اختلاف پیدا شد میان گواهان و وارثان

مرده در قیمت آن کنیز در روز حکم قاضی پس گواهان گفتند که قیمت او دران روز هزار درم بود و

وارثان گفتند که قیمت او دران روز دو هزار درم بود پس اگر آن کنیز مرده بود معتبر قول از گواهان است

و اگر زنده بود حکم گرفته شود حال پس اگر در حال قیمت او دو هزار درم بود پس معتبر قول وارثان است

و اگر در حال قیمت او هزار درم بود پس معتبر قول گواهان است و اگر در حال قیمت او دو هزار درم بود

و آن گواهان گذرانیدند شاهدان را باینکه قیمت او دران روز یکهزار درم بود عمل کرده میشود بگواهان ایشان

و همچنین اگر در حال قیمت او یکهزار درم بود و وارثان گواهان گذرانیدند که بدرستی قیمت او دران روز دو هزار درم بود

وان اقاما جمیعا فالبینة بینة الورثة کذا فی المحیط (عالمگیری)

عمل کرده میشود بگواهان ایشان واگر هردو طائفه یکجا گواهان گذرانیدند پس گواهان وارثان آن مرده معتبرند همچنین ذکر شده است در کتاب محیط مات رجل عن ثلاثة الاف وابن فشهد رجلان للميت

اوصى لهذا الرجل بثلث ماله واخران للآخر بمثله واخران للثالث بمثله والابن جاحد والموصى لهم يجحد بعضهم بعضا فقضى القاضي بالثلث بينهم ثم رجعوا جميعا لم يضمنوا للابن شيئا كذا في محيط السرخسي ويضمن كل فريق للموصى لهما الذين لم يشهد لهما هذا الفريق ثلث الثلث وكذلك لو عدلت شهود الاول اولا وقضى له بكل الثلث ثم عدلت شهود الآخر وقضى له بنصف ما اخذه الاول ثم عدلت شهود الثالث وقضى له

مردی مرد از سه هزار درم ترکه و یک پسر پس دو مرد گواهی دادند که آمرده وصیت کرده است برای ایمرد بسوم حصه مال خود و دو مرد دیگر گواهی دادند برای دیگر مرد بمانند گواهی اول و دو مرد دیگر گواهی دادند برای سوم مرد بمانند اول و آن پسر منکر بود از همه آنها و آن سه مرد که وصیت کرده شده بود برای ایشان نیز بعض ایشان از بعض دیگر خود منکر بودند پس قاضی حکم کرد بسوم حصه مال آمرده میان آن سه مرد یکه وصیت کرده شده برای ایشان بعد از آن همه آن شاهدان یکجا رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده نمیشوند آن شاهدان برای آن پسر هیچ چیز را همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح و تاوان ده میشود هر فرقه شاهدان سوم حصه مال مرده را برای آن دو مرد وصیت کرده شده برای ایشان که این فرقه گواهی نداده بود برای ایشان و همچنین حکم است اگر شاهدان مدعی اول در اول تزکیه کرده شدند و حکم کرده شد برای او بسوم حصه مال بعد از آن تزکیه کرده شدند شاهدان مدعی دوم و قاضی حکم کرد برای او بنصف آن مال که مدعی اول گرفته است از او بعد از آن تزکیه کرده شدند شاهدان مدعی سوم و قاضی حکم کرد برای او بسوم حصه آن مالیکه مدعی اول و دوم گرفته اند از ایشان بعد از آن همه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

ولو شهدا بالوصية لواحد فقضى له وشهد اخران انه رجع عن هذه الوصية واوصى بالثلث لهذا وقضى به واسترد من الاول ثم شهد اخران انه رجع عن هذه الوصية واوصى بالثلث لهذا فقضى به واسترد من الاوسط ثم رجعوا جميعا

ضمن الاخيران للاوسط كل الثلث وضمن الاوسط للاول نصف الثلث ولا يضمن شاهدا الاول شيأ ولم
يضمنا للوارث شيأ كذا في محيط السرخسي ولو لم يرجعوا ولكن وجد احد شاهدي الاوسط عبدا والثلث بين الاكبر
والاصغر نصفان كذا في المحيط عالمكيري واگر دو شاهد گواهی دادند بوصيت كردن مرده برای يكمردی بسوم حصهٔ مال او
پس حكم كرده شد برای او و دو شاهد ديگر گواهی دادند كه بدرستی آن مرده رجوع كرده بود ازاين
وصيت خود و وصيت كرده بود برای آنمرد دوم بسوم حصهٔ مال خود وحكم كرده شد بآن و پس
گرفته شد سوم حصهٔ آنمال ازان مرد اول و داده شد برای آن مرد دوم بعد ازان دو شاهد ديگر گواهی دادند
كه بدرستی آن وصيت كننده رجوع كرده بود ازاين وصيت دوم خود و وصيت كرده بود
برای آنمرد سوم وحكم كرده شد بآن و پس گرفته شد آن مال ازان مرد ميانه و داده شد بآنمرد
سوم بعد ازان هر سه طايفه شاهدان رجوع كردند از گواهی خود پس شاهدان آنمرد سوم تاوانده ميشوند
برای آنمرد ميانه همهٔ آن سوم حصهٔ مال را و آن دو شاهد ميانه تاوانده ميشوند برای آن مرد اول
نصف سوم حصهٔ آن مال را و شاهدان مرد اول تاوانده نميشوند بهيچ چيز برا و تاوانده نميشوند برای
وارثان مرده چيزی را همچنين ذكر شده است در كتاب محيط سرخسی رحمه و اگر يكی ازان شاهدان
رجوع نكرده بود از گواهی خود وليكن ظاهر شد اينكه يكی از شاهدان مرد ميانه غلام است پس سوم
حصهٔ آنمال ميان اكبر كه آنمرد اول است و ميان اصغر كه آن مرد سوم است دو نصف ميشود همچنين ذكر
شده است در كتاب محيط رجل مات وترك ثلاثة الاف درهم واوصى بثلث ماله لرجل ودفع اليه
فشهد اثنان انه رجع عن الوصية وقضى به للورثة ثم شهد هذان انه اوصى بالثلث
لآخر وقضى به ثم رجعا عن الشهادتين ضمنا الثلث مرتين مرة للورثة ومرة
للموصى له الاول ولو شهدا بالرجوع والوصية ثم رجعا بعد القضاء او شهدا بالرجوع وحده
ولم يقض به حتى شهدا بالثلث للثاني ضمنا للاول لا للوارث ولو شهدا بهما معا وقضى للآخر ثم رجعا

عن الوصیة الثانیة دون الرجوع عن الاولی سئلا لینکشف وجه الحکم ان رجعا عن الشهادة بالرجوع

ام لا فان سکتا او ثبتا علی الرجوع ضمنا الثلث للوارث فان رجعا بعده عن الشهادة

بالرجوع عن الوصیة الاولی ضمنا للموصی له الاول ثلثا آخر وسلم للوارث ما اخذ منهما و

ان رجعا عن الشهادة بالرجوع حین سئلا ضمنا الثلث للموصی له الاول دون الوارث

ولو رجعا اولا عن الرجوع دون الوصیة ضمنا نصف الثلث للاول وان رجعا بعده عن الوصیة ضمنا للاول بقیته کذا فی الکافی عالمگیری

مردی مرد و ترکه گذاشت سه هزار درم را و وصیت کرد برای مردی بسوم حصهٔ مال خود و داده شد برای آنمرد آن سوم حصهٔ مال پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی آنمرده رجوع کرده بود از ان وصیت خود و حکم کرده شد بآن سوم حصهٔ مال برای وارثان او بعد ازان همان دو شاهد گواهی دادند که بدرستی آنمرده وصیت کرده بود بسوم حصهٔ مال خود برای مرد دیگر و حکم کرده شد بآن بعد ازان از هر دو شاهدی خود رجوع کردند تاوان ده میشوند سوم حصهٔ آنمال را دو بار یکبار برای وارثان آنمرده و یکبار برای آن مردیکه در اول برای او وصیت کرده شده بود و اگر شاهدی دادند برجوع کردن آنمرده از وصیت اول خود و بوصیت دوم او بعد ازان رجوع کردند از هر دو گواهی خود پس از حکم کردن قاضی یا گواهی دادند تنها برجوع کردن آنمرده ازان وصیت خود و حکم کرده نشده بود بآن تا آنکه گواهی دادند بوصیت کردن دوم او بسوم حصهٔ مال او برای آن مرد دوم تاوان ده میشوند برای آن مردیکه اول وصیت کرده شده برای او و تاوان ده نمیشوند برای وارثان مرده و اگر گواهی برجوع کردن او از وصیت اول و بوصیت کردن دوم بیکبار دادند قاضی حکم کرد برای آن مردیکه دوم بار وصیت کرده شده برای او بعد ازان آن شاهدان رجوع کردند از گواهی وصیت کردن دوم او و رجوع نکردند از گواهی رجوع کردن او از وصیت اول او پس شاهدان پرسیده شوند تا ظاهر شود طریق حکم کردن قاضی که آیا رجوع میکنند آن شاهدان از گواهی خود برجوع کردن آنمرده از وصیت اول او یا رجوع نمیکنند ازان پس اگر ایشان سکوت کردند و یا ثابت ماندند بآن گفتار خود

رجوع آنمرده از وصیت اول او تاوانده میشوند سوم حصهٔ مال را برای وارث آنمرده پس اگر بعد ازین رجوع کردند از گواهی خود برجوع کردن آنمرده از وصیت اول او تاوانده میشوند برای آنمرد یکه اول وصیت کرده شده برای او سوم حصهٔ دیگر را و برای وارثان آنمرده سلامت می ماند آن مالی که گرفته اند آنرا از شاهدان و اگر شاهدان رجوع کردند از گواهی خود برجوع کردن آنمرده از وصیت اول او در آنوقتیکه پرسیده شد از ایشان تاوانده میشوند سوم حصهٔ آنمال را برای آنمرد یکه در اول برای او وصیت کرده شده نه برای وارث آنمرده و اگر آن شاهدان در اول رجوع کردند از گواهی رجوع کردن آن مرده از وصیت اول او و رجوع نکردند از گواهی وصیت دوم او تاوانده میشوند نصف سوم حصهٔ آن مال را برای آنمرد یکه اول وصیت کرده شده برای او و اگر بعد ازین رجوع کردند از گواهی خود بوصیت دوم او تاوانده میشوند برای آنمرد یکه اول وصیت کرده شده برای او باقی سوم حصهٔ آن مال را همچنین ذکر شده است در کتاب کافی رجل مات عن ثلثة اعبد قیمتهم سواء فشهد شاهدان انه اوصی بهذا العبد لهذا و قضی له ثم شهد آخران بالرجوع عنه و بانه اوصی بهذا العبد الآخر لهذا الآخر و قضی و رد العبد الاول الی الورثة و شهد آخران انه اوصی بهذا العبد الثالث للثالث و رجع عن الثاني و قضی به ثم رجعوا فلا ضمان علی شهود الاول لاحد و یضمن شهود الثاني نصف قیمة العبد للاول و یضمن شهود الثالث للثاني قیمة عبده و لا ضمان للوارث علی احد (عالمگیری)

مردی مرد و ترکه گذاشت سه غلامی که قیمت ایشان یک با دیگر برابر بود پس دو شاهد گواهی دادند که بدرستی آنمرده وصیت کرده است باین غلام برای این شخص و حکم کرده شد برای او و بعد از آن دو شاهد دیگر گواهی دادند برجوع کردن آنمرده از آن وصیت اول و بوصیت کردن او باین غلام دیگر برای این شخص دیگر و حکم کرده شد برای او و پس گرفته شد آن غلام اول از شخص اول و سپرده شد بوارثان آنمرده و دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی آنمرده وصیت کرده است باین غلام سوم برای

فائده
رجوع شهود در وصیت

این مرد سوم رجوع کرده است از وصیت دوم خود و حکم کرده شد برای آن مرد سوم بعد از آن هر سه طائفهٔ شاهدان
رجوع کردند از گواهی خود پس هیچ تاوانی نیست بر شاهدان شخص اول برای هیچ کسی و تاوان داده میشوند شاهدان
شخص دوم برای آن شخص اول نصف قیمت غلام را و تاوان داده میشوند شاهدان شخص سوم برای
شخص دوم قیمت آن غلام او را و برای وارثان هیچ تاوانی بر هیچ کسی نیست ولو شهدوا جملة وعدلوا

جملة وقضى للثالث فان رجعوا بعد ذلك ضمن شهود الثالث للوارث ولا شيء على شهود الاول والثاني
فان اراد الاوسط تضمين شهود الثالث يقيم البينة عليهم بالوصية فيضمنهم ثم يرجع الشهود
على الورثة وان اراد الاول تضمين شهود الثاني يقيم بينة على الوصية فيقضى له عليهما بنصف قيمة العبد الذي وكذا في

محيط السرخسي (عالمگیری) و اگر در صورت گذشته هر سه طایفه شاهدان یکجا گواهی دادند و همه ایشان تزکیه کرده شدند و حکم کرده شد
برای آن مرد سوم پس اگر هر سه طائفهٔ شاهدان بعد از آن رجوع کردند تاوان داده میشوند شاهدان سوم برای
وارث مرده و هیچ تاوانی نیست بر شاهدان اول و دوم پس اگر آن شخص میانه اراده کرد تاوان
گرفتن را از شاهدان سوم شاهدان بگذرانند بر ایشان بوصیت کردن مرده برای او پس تاوان
بگیرد از ایشان بعد از آن آن شاهدان سوم رجوع کنند بر وارثان مرده و اگر آن شخص اول اراده کرد
تاوان گرفتن را از شاهدان دوم گواهان بگذرانند بوصیت کردن مرده برای او پس قاضی حکم کند برای او
بر شاهدان دوم بنصف قیمت غلام برای آن شخص اول همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی ح

وان ترك عبدين قيمة كل واحد الف وثلث ماله الف فشهد كل فريق لرجل بعبد وصية وقضى لكل واحد
بنصف عبده ورجعوا ضمان الوارث عليهم وضمن كل فريق للموصى له الآخر نصف قيمة عبده

وان خرجا من ثلثه ضمن كل فريق للوارث قيمة العبد الذي شهد به (عالمگیری)
مردی دو غلام را میراث گذاشته بود که قیمت هر کدام ایشان هزار درم بود و حال اینکه سوم حصه
مال او هزار درم بود پس هر فرقه از دو فرقهٔ شاهدان گواهی دادند برای مردی بغلامی از ایشان اندری

وصیت وحکم کرده شد برای هرکدام ازان دو مردی که وصیت کرده شده برای ایشان بنصف غلام او
وهر دو طائفه شاهدان رجوع کردند هیچ تاوانی نسبت بر شاهدان مر وارثان آنمرده را وتاوانده میشود هر فرقهٔ
شاهدان برای آن مرد دیگر که وصیت کرده شده برای او نصف قیمت غلام او را واگر هر دو غلام برآمدند
از سوم حصهٔ مال آنمرده پس هر طائفهٔ شاهدان تاوانده میشوند برای وارث آنمرده قیمت آنغلامی را

که این فرقه گواهی داده است بآنغلام وان کان ثلث ماله الفا وخمسمائة تقضی لکل واحد بثلثة
ارباع عبده فان رجعا ضمن کل فریق خمسمائة للورثة وضمن کل فریق للموصی له الآخر مائتین
وخمسین قیمة ربع العبد ولو کان ثلثه الفین وقیمة احدهما الفان وقیمة الآخر الف قضی لکل واحد بثلثی عبده فان رجعوا
ضمن فریق الالفین الفا للورثة وضمن ثلث الالف للموصی له الآخر وضمن فریق الالف ثلثی الالف للموصی له بالعبد الا دفع ولا شیء
للورثة علیهما (عالمگیری) واگر در صورت گذشته مرده دو غلام را میراث گذشت وقیمت هرکدام از ایشان یکهزار درم بود
وسوم حصهٔ مال او یکهزار و پانصد درم بود قاضی حکم کند برای هرکدام ازان دو کسیکه وصیت کرده شده است
برای او بسه حصه از جملهٔ چهار حصهٔ غلام او پس اگر هر دو طائفهٔ شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوانده میشود
هر فرقهٔ ایشان برای وارثان آنمرده پانصد درم را وبرای آن دیگری که وصیت کرده شده برای او
دوصد و پنجاه درم را که چهارم حصهٔ قیمت آنغلام است واگر درهمین صورت سوم حصهٔ مال آن مرده
دو هزار درم بود وقیمت یکغلام دو هزار درم وقیمت دیگر غلام یکهزار درم بود حکم کرده شود برای هرکدام ازان
کسیکه وصیت کرده شده برای او بدو حصه از جملهٔ سه حصهٔ غلام او پس اگر همه شاهدان رجوع کردند
از گواهی خود تاوانده میشوند شاهدان دو هزار درم برای وارثان مرده هزار درم را وبرای آن دیگری
که وصیت کرده شده برای او تاوان ده میشوند سوم حصهٔ یکهزار درم را وتاوان ده میشوند شاهدان
یکهزار درم برای آنکسیکه بغلام بیش قیمت وصیت کرده شده برای او دو حصه از جملهٔ سه حصهٔ یکهزار

ولو کان کل واحد یساوی الفا وثلث ماله الف درم بود وارثان مرده را بر ان شاهدان چیزی نیست

دشهد

وشهد الفريق الثاني بالرجوع والوصية ضمنا للموصى له الاول قيمة عبده ولا شيئ للورثة على الاول

ولا على الثاني ولو خرج من ثلثه وثلثه الفان ضمن شهود الثاني للاول قيمة عبده وللورثة

قيمة الثاني ولو كان ثلثه الفا وخمس مائة ضمن شهود الثاني للاول قيمة

عبده وللورثة نصف قيمة الثاني كذا في الكافي (عالمگیری)

واگر قیمت هر غلام برابر هزار درم بود وسوم حصهٔ مال او هزار درم بود وفرقهٔ دوم از شاهدان گواهید اند

برجوع کردن آنمرده از وصیت خود برای مرد اول وبوصیت کردن او برای مرد دوم تاوانده میشوند برای

آنکسی که اول وصیت کرده شده برای او قیمت غلام او را وهیچ چیزی نیست مر وارثان آن مرده را

بر شاهدان اول ونه بر شاهدان دوم واگر هر دو غلام می برآمدند از سوم حصهٔ مال آنمرده وحال اینکه سوم حصهٔ

آن دو هزار درم بود تاوانده میشوند شاهدان دوم برای اول قیمت آن غلام او را وبرای وارثان آنمرده

تاوانده میشوند قیمت غلام دوم را واگر سوم حصهٔ مال او یکهزار وپانصد درم بود تاوانده میشوند شاهدان دوم برای

اول قیمت غلام او را وبرای وارثان تاوانده میشوند نصف قیمت غلام دوم را همچنین ذکر شده است در کتاب کافی

الباب الثامن في الرجوع عن الشهادة في الحدود والجنايات

باب هشتم ثابت است در بیان حکم رجوع کردن گواهان از گواهی خود در حدود وجنایات

وان شهد وابقصاص في النفس اوما دونه ثم رجعوا بعد القتل ضمنوا الدية ولا

يقتص منهم (بدايه) رجع الولي معهما او لم يرجع والدية في مال الشهود وورثته لو كانا ماتا

لكن ان رجع الولي معهما خير الولي بين تضمين الولي الدية او الشاهد كما لو جاء المشهود بقتله حيا

وايهما ضمن لا يرجع على صاحبه عند ابي حنيفة واتفقوا على رجوعهما عليه في الخطاء (بحر ودر المختار)

واگر شاهدان گواهیدند بقصاص در نفس یا در غیر نفس بعد از ان رجوع کردند از گواهی خود پس از کشتن

آنکسیکه گواهی بر او داده اند تاوانده میشوند آن گواهان دیت را وقصاص گرفته نمیشود از ایشان

خواه ولی کشته شدهٔ اول با ایشان رجوع کرده باشد یا رجوع نکرده باشد دیت او در مال آن
شاهدان ست و آن شاهدان میراث می برند از کشته شدهٔ دوم اگر وارثان او بودند ولیکن اگر ولی
کشته شدهٔ اول با ایشان رجوع کرده بود ولی کشته شدهٔ دوم را اختیارست میان تاوان گرفتن دیت
از ولی کشته شدهٔ اول و تاوان گرفتن دیت ازان شاهدان چنانکه در صورتیکه زنده بیاید آنکسیکه گواهی داده شده
بکشته شدن او و از هر کدام ازان ولی یا گواهان که تاوان گرفت رجوع نکند تاوان دهنده بر دیگر خود زیرا امام اعظم رحمة الله علیه
و اتفاق کرده اند هر سه امامان ما رحمهم الله تعالی بر رجوع کردن گواهان بر ولی در صورت کشتن خطا

ولو شهدا بالعفو بان قالا ان ولی المقتول عفی عن القاتل فحكم القاضي بشهادتهما ثم رجعا لم يضمنا شيئا

(بحر) واگر شاهدان گواهی دادند بعفو باینطریق که گفتند که ولی کشته شده
بخشیده ست کشنده را و قاضی حکم کرد بگواهی ایشان بعد ازان رجوع کردند از گواهی خود
تاوان ده نمیشوند چیزی را اذا شهد شاهدان علی رجل انه عفی عن دم خطاء او جراحة خطاء
او عمد فيها ارش وقضى القاضي بذلك ثم رجعا عن شهادتهما ضمنا الدية وارش تلك الجراحة
وتكون الدية عليهما في ثلث سنين وما بلغ من ارش الجراحة خمس مائة فصاعدا الى ثلث الدية
ففي سنة وما زاد الى الثلثين ففي سنة اخرى وما كان
اقل من خمس مائة ضمناه حالا وان كانت الدية قد وجبت
حالا ولم يوخذ منها شيئ وشهد شاهدان انه ابرأه منها
وقضى بالبراءة ثم رجعا ضمنا حالا كذا في الحاوي

(تكملة)

وقتیکه دو شاهد گواهی دادند بر مردی که بدرستی اینمرد عفو کرده ست از خونی که بخطا بود و یا از زخمی که
بخطا بود و یا بقصد بود در حالی اینکه دران زخم بحکم شرع تاوانی بود و قاضی حکم کرد بآن عفو بعد ازان

شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان‌ده میشوند دیت را در صورت خون خطا و تاوان‌ده میشوند تاوان زخم را در صورت زخم خطا و زخم بقصد و میشود دیت بر ایشان در سه سال و آنقدر تاوان زخم که به پنجصد درم شرعی برسد یا بر زیاده از آن تا سوم حصهٔ دیت لازم میشود در یکسال و آنقدر یکه زیاده شود از دو حصه از جمله سه حصهٔ دیت لازم میشود در دیگر سال و آنقدر یکه کم باشد از پنجصد درم لازم میشود در حال و اگر دیت واجب بود در حال و گرفته نشد از آن چیزی تا آنکه دو شاهد گواهی دادند که صاحب دیت ابرا کرده است برای جنایت کننده از آن و قاضی حکم کرد بخلاصی او بعد از آن آن گواهان رجوع کردند تاوان‌ده میشوند ایشان دیت را در حال همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی ولو

شهدا انه صالحه عن دم العمد على الف ثم رجعا لم يضمنا ايهما كان المنكر للصلح

و تمامه فی المحیط وفيه شهدا انه صالحه على عشرين الفا والقاتل يجحد فقضى

ثم رجعا ضمنا الفضل على الدية قال الطالب صالحتك على الف وقال الخصم لا بل على

خمسمائة فالقول للمدعى عليه مع يمينه لانكاره الزيادة فان برهن الطالب وقضى ثم رجعا ضمنا الخمسمائة الواجبة

بشهادتهما (بحر و عالمگیری) و اگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی ولی کشته شده صلح کرده است با کشنده از خونی که بقصد بود بهزار درم بعد از آن رجوع کردند از گواهی خود تاوان‌ده نمیشوند هیچ چیز برای هر کدام از ولی کشته شده و یا کشنده که منکر از صلح باشند همین حکم است و تمام این حکم در کتاب محیط است و هم در کتاب محیط ذکر شده است که اگر دو شاهد گواهی دادند که بدرستی این شخص صلح کرده است با ولی کشته شده به بیست هزار درم و آن کشنده منکر بود از آن پس قاضی حکم کرد بآن صلح بعد از آن آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان‌ده میشوند مقدار زیاده را بر دیت طلب کنندهٔ حق گفت که صلح کرده‌ام با تو بهزار درم و مدعی علیه گفت که نه چنین است بلکه به پنجصد درم صلح کرده پس معتبر قول مدعی علیه است با سوگند او از جهت منکر بودن او از زیادتی پس اگر طلب کنندهٔ حق گذرانید شاهد انرا بهزار درم و حکم کرده شد بآن بعد از آن شاهدان رجوع کردند

تاوانده میشوند آن پانصد درم را که لازم شده است بگواهی ایشان شهدا على العفو عن دم فيه مال
او جرح عمد فيه مال ثم رجعا ضمنا الدية وارش الجراحة في ثلث سنين او سنة وفي البدائع شهدا
بالقتل خطاء ثم رجعا ضمنا الدية في مالهما وكذا اذا شهدا بقطع يد خطاء ضمنا نصفها وكذا
اذا شهدا بسرقة فقطع ثم رجعا وفي السراج الوهاج ان الدية التي على الشاهدين تكون
في مالهما في ثلث سنين ولا كفارة عليهما ولا يحرمان الميراث كما لو كانا ولي المشهود عليه فانهما يرثانه (بحر)
دو شاهد گواهی دادند بعفو ولی از خونی که دران مال لازم میشد و یا از زخم بقصدی که دران مال لازم میشد
بعد ازان رجوع کردند از گواهی خود تاوانده میشوند در صورت خون دیت کشته شده را و تاوانده میشوند
در صورت زخم تاوان آنرا در مدهٔ سه سال و یا در مدهٔ یکسال و در کتاب بدائع گفته است که دو شاهد
گواهی دادند بکشتن خطا بعد ازان رجوع کردند از گواهی خود تاوان دیت کشته شده در مال خود ایشان
میشود و همچنین اگر گواهی دادند بریدن دست بخطا تاوانده میشوند نصف دیت را و همچنین تاوانده
نصف دیت میشوند اگر گواهی دادند بدزدی پس بریده شد. دست آنکسیکه گواهی براو داده اند بعد ازان
رجوع کردند از گواهی خود و در کتاب سراج وهاج ذکر شده است که بدرستی آن دیتی که بسبب رجوع
بر شاهدان باشد لازم میشود در مال ایشان در مدت سه سال و کفارت بر ایشان نیست و محروم
نمیشوند از میراث چنانکه اگر آن دو شاهد اولاد آنکسی باشند که گواهی براو داده شده پس بدرستیکه
ایشان میراث می برند ازاو اذا شهد شاهدان على رجل بسرقة الف درهم لعينها فقطعت
يده ثم رجعا ضمنا دية اليد في مالهما ولا قصاص عليهما عندنا وضمنا الالف ايضا
وكذلك كل قصاص في نفس او دونها كذا في المبسوط ولو شهدوا عليه
بسرقتين فقطعت يده ثم رجعا عن احدهما فلا ضمان
كذا في العتابية (عالمگيري) وقتیکه دو شاهد گواهی دادند بر مردی

بدزدیدن او هزار درم معلوم را پس بریده شد دست او بعد ازان رجوع کردند از گواهی خود تاوان دیت دست او در مال خود ایشان میشود و قصاص نیست نزد ما و نیز تاوانده میشوند آن هزار درم را و همچنین حکم هر قصاص است که در نفس باشد و یا در غیر نفس همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط و اگر گواهی دادند بر او بدزدیدن بار پس بریده شد دست او بعد ازان رجوع کردند از گواهی یک دزدی پس هیچ تاوانی نیست بر ایشان همچنین ذکر شده است در کتاب عنایه اربعة شهدوا على رجل بالزنا وشهد شاهدان عليه بالاحصان فاجاز القاضي بشهادتهم وامر برجمه ثم رجعوا جميعا عن شهادتهم فان شهود الزنا يضمنون الدية ويحدون حد القذف عند علمائنا الثلاثة رحمهم الله تعالى ولا ضمان على شهود الاحصان كذا في المحيط (عالمگيري) چهار شاهد گواهی دادند بر مردی بزنا کردن او و دو شاهد گواهی دادند بمحصن بودن او پس قاضی جائز گردانید گواهی ایشان را و امر کرد بسنگسار کردن او بعد ازان هر دو طائفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود پس شاهدان زنا تاوانده میشوند دیت آن سنگسار شده را و حد زده میشوند بحد قذف نزد هر سه علماء ما رحمهم الله تعالى و بر شاهدان احصان هیچ تاوانی نیست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ولو شهد اربعة على رجل بالزنا وهو محصن فجلده الامام وجرحه السياط ثم رجعوا عن الشهادة فعند ابي حنيفة رح ليس عليهم ارش الجراحة ولو لم تجرحه السياط فلا ضمان عليهم بالاتفاق وعلى هذا حد القذف وحد الخمر والتعزير كذا في المبسوط ولو رجع واحد من الشهود قبل ان يحكم بها حدوا ولو رجع واحد منهم بعد الحكم قبل الاستيفاء قال ابو حنيفة وابو يوسف رحمهما الله يحدون ولو رجع احدهم بعد الاستيفاء الحد فعليه الحد خاصة كذا في الحاوي (عالمگيري) و اگر چهار شاهد گواهی دادند بر مردی بزنا کردن او و حال آنکه آن مرد محصن نبود پس پادشاه او را حد زد و زخمی کرد او را آن تازیانه بعد ازان آن شاهدان رجوع کردند پس نزد امام اعظم

بران شاہدان تاوان زخم نیست واگر زخمی نکرد اور ادر اپس بران شاہدان باتفاق علماء رحمہم اللہ تعالی تاوانی نیست وبنا بر این حکم است حکم حد قذف وحد آشامیدن خمر وتعزیر کردن ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب مبسوط واگر یکی ازان شاہدان رجوع کرد از گواہی خود پیش از حکم قاضی بگواہی ایشان حد قذف زدہ شوند ہمہ آن شاہدان واگر یکی از ایشان رجوع کرد پس از حکم قاضی وپیش از گرفتن حد ازان کسیکہ گواہی براو دادہ شدہ بود درینصورت گفتہ اند حضرت شیخین رحمہما اللہ تعالی کہ ہمہ شاہدان حد زدہ شوند واگر یکی از ایشان رجوع کرد پس از تمام زدن درہ پس خاص برہمین یک شاہد حد قذف است ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب حاوی ولو شہد اربعة علی رجل بالزنا والاحصان فقضی القاضی بذلک وامر برجمہ فرجعوا عن الشہادة وجرحتہ الحجارة وہو حی فان القاضی یدرئ عنہ الرجم وہم ضامنون ارش جراحتہ کذا فی المبسوط (عالمگیری)

واگر چہار شاہد گواہی دادند بر مردی بر زنا کردن ومحصن بودن او پس قاضی حکم کرد بآن وامر کرد بسنگسار آنمرد پس آن شاہدان رجوع کردند از گواہی خود وحال اینکہ آن مرد را زخمی کردہ بود سنگہا واو زندہ بود پس قاضی منع کند از او سنگسار کردن را وآن شاہدان تاواندہ ہستند تاوان زخم او را ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب مبسوط اذا شہد شاہدان علی رجل انہ اعتق عبدہ وشہد علیہ اربعة بالزنا والاحصان وقضی القاضی بشہادتہم واعتقہ ورجمہ ثم رجعوا عن شہادتہم فان علی شہود العتق قیمتہ لمولاہ وعلی شہود الزنا الدیة وتکون الدیة للمولی اذا لم یکن للمرجوم وارث اخر من العصبات کذا فی المحیط ولو کان احد شاہدی العتق احد الاربعة ضمن حصتہ من الدیة مع حصتہ من القیمة کذا فی الحاوی (عالمگیری)

واگر دو شاہد گواہی دادند بر مردی کہ بدرستیکہ او آزاد کردہ است غلام خود را وچہار شاہد گواہی دادند بر زنا کردن ومحصن بودن آنغلام وقاضی حکم کرد بگواہی ہر دو طائفہ شاہدان وآزاد کردانید آن غلام را وسنگسار کرد او را بعد ازان ہر دو طائفہ شاہدان رجوع کردند از گواہی خود پس بدرستیکہ بر شاہدان آزادی غلام

تاوان قیمت اوست برای خواجهٔ او و بر شاهدان زنا دیت اوست و این از خواجهٔ او میشود و اگر آن سنگسار شده را وارث دیگر از عصبهای او نبود همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و اگر یکی از شاهدان آزادی غلام یکی از جملهٔ چهار شاهدان زنا بود پس همین شاهد تاوان ده میشود حصهٔ خود را از دیت با حصهٔ خود از قیمت آن غلام همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی

ولو شهد اربعة على العتق والزنا والاحصان فامضى القاضي الكل ثم رجعوا عن العتق ضمنوا القيمة ولا شيء عليهم من الدية ولو رجع اثنان من الزنا واثنان آخران عن العتق لا شيء على الذين رجعوا عن العتق وعلى الذين رجعوا عن الزنا نصف الدية وحد القذف كذا في المبسوط (عالمگیری) .. و اگر چهار شاهد گواهی دادند بآزادی و زنا کردن و محصن بودن مردی پس قاضی همهٔ آنرا امضا نمود بعد از آن رجوع کردند آن شاهدان از گواهی آزادی تاوان ده میشوند برای خواجهٔ او قیمت او را و بر ایشان هیچ چیزی از دیت نیست و اگر دو شاهد از ایشان رجوع کردند از گواهی زنا و دو شاهد دیگر ایشان رجوع کردند از گواهی آزادی هیچ چیزی از تاوان نیست بر آن دو شاهد که رجوع کرده اند از گواهی آزادی و بر آن دو شاهد که رجوع کرده اند از شاهدی زنا نصف دیت و حد قذف است همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط

شهدوا على مورثهم اي ابيهم او اخيهم او عمهم او ابن عمهم المحصن بالزنا رجم ولا نعتبر تهمة استعجال الارث فان رجم ولم يصيبوا مقتله فرجع واحد غرم ربع ديته وورث الراجع فان اصابوا مقتلا فرجع واحد وكذبوه في الرجوع لم يغرم شيئا وورث وان قالوا شهدت بباطل لانك ما رأيت زناه ودابناه غرم ربع الدية لهم ولا يرث وان كذبوه في الشهادة وصدقوه في الرجوع غرموا ديته وحدوا للقذف وحرموا عن الارث وصرف الى اقرب الناس اليه كذا في الكافي (عالمگیری)

گواهی دادند شاهدان بر مورث خود یعنی بر پدر خود و یا برادر خود و یا عم خود و یا بر پسر عم خود که محصن بود ند

بزنا کردن او سنگسار کرده شود همان مورث واعتبار داده نمیشود در این گواهی بر شاهدان تهمت
بتعجیل میراث بردن را گفته شود که غرض ایشان از این گواهی تعجیل میراث بردن است
از آن مورث ایشان و بسبب این تهمت گواهی ایشان قبول نشود پس اگر آن مورث
ایشان سنگسار کرده شد و حال اینکه آن شاهدان بجای کشتن او هنوز نرسیده بودند
که یکی از ایشان رجوع کرد از گواهی خود تاوان داده میشود چهارم حصه دیت را و همین شاهد رجوع کننده
میراث می برد از آن مورث سنگسار شده خود و اگر شاهدان رسیده بودند بجای کشتن پس یکی
از ایشان رجوع کرد از گواهی خود و دیگر شاهدان دروغگو کردند او را در رجوع کردن تاوان داده نمیشود و آن رجوع کننده
هم میراث می برد از آن مورث خود و اگر دیگر شاهدان گفتند او را که تو گواهی بباطل دادی زیرا که
تو ندیده بودی زنا کردن او را و ما دیده بودیم آنرا تاوان داده میشود آن رجوع کننده چهارم حصه دیت را برای
آن دیگر شاهدان و میراث نمی برد از آن مورث خود و اگر دیگر شاهدان دروغگو کردند او را در گواهی او در سنگسار کردن
او را در رجوع کردن او همه ایشان تاوان داده میشوند دیت او را و حد زده میشوند از جهت قذف و محروم میشوند
از میراث و میراث آن مرده صرف کرده میشود بکسیکه نزدیک تر باشد باو همچنین ذکر شده است در کتاب کافی

ثلثة شهدوا بالقتل عمدا فقضى للولي بالقود فضربه فقطع يده ثم رجع واحد منهم فالقود
على حاله فان قتله الولي ثم رجع آخر فلا ضمان على الولي ويضمن الراجع الاول ربع
دية اليد في ماله ثلثا ذلك في السنة الاولى وثلثه في السنة الثانية ويضمن الراجع
الثاني نصف دية النفس في ماله في ثلث سنين في كل سنة ثلثه فلو رجع آخر معه لكنه
غرم نصف الدية في ثلث سنين في كل سنة ثلثه ويضمن الراجع الاول فضل ما
بين ربع دية اليد الى ثلثها فان وجد الشاهد الثالث عبدا كانت
دية اليد كاملة على الاولى والثانية ودية النفس على عاقلة الولي في ثلث سنين (عالمگیریه)

پس قاضی حکم کرد برای ولی مرده بقصاص گرفتن پس ولی زد آن کشنده را و برید دست او و بعد ازان
رجوع کرد یکی ازان شاهدان از گواهی خود پس قصاص بر حال خود باقی ست پس اگر ولی کشت او را
بعد ازان رجوع کرد یک شاهد دیگر از گواهی خود پس بر ولی هیچ تاوان نیست و تاوانده میشود آن رجوع
کنندهٔ اول چهارم حصهٔ دیت دست را در مال خود او که دو حصه از جملهٔ سه حصهٔ آن دیت را در سال اول بدهد
و سوم حصهٔ آنرا در دوم سال بدهد و رجوع کنندهٔ دوم تاوانده میشود نصف دیت نفس را در مال خود او در سه سال
در هر سال سوم حصهٔ آنرا بدهد پس اگر آن یک شاهد دیگر رجوع کرد از گواهی خود با آن دو شاهد اول
تاوانده میشود این شاهد نصف دیت نفس را در سه سال در هر سال سوم حصهٔ آنرا بدهد و رجوع کنندهٔ اول
تاوانده میشود مقدار زیادتی دیت دست را که در بین چهارم حصهٔ دیت دست و سوم حصهٔ آنست
پس اگر شاهد سوم غلام یافته شد دیت دست کامل بر شاهد اول و دوم میشود و دیت نفس بر عاقلهٔ ولی
قصاص میشود در مدت سه سال ثلثة شهدوا بالقتل العمد فقضى فقطع الولي يده ثم رجع واحد
فقطع رجله ثم رجع آخر بطل القود على عامة الروايات فان برأ من الجراحتين فعلى الاول
ربع دية اليد وعلى الثاني ربع دية اليد ونصف ارش الرجل فان كان الثالث عبدا كانت دية
الرجل على الولي فان مات منهما والثالث عبد فعلى الراجعين نصف دية اليد ونصفها
على عاقلة الولي فان رجع الثالث ولم يظهر انه عبد فان برأ منهما فارش اليد عليهم اثلاثا
وارش الرجل على الثاني والثالث نصفان فان مات من ذلك كله
فالدية عليهم اثلاثا كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)
سه شاهد گواهی دادند بر کسی بکشتن بقصد و قاضی حکم کرد بآن و ولی قصاص برید دست او را بعد ازان
یکی ازان شاهدان رجوع کرد از گواهی خود پس ولی کشته شده برید پای او را بعد ازان یک شاهد دیگر
رجوع کرد باطل میشود قصاص بنابر اکثر روایتها پس اگر ازان دو زخم به شد بر رجوع کنندهٔ اول چهارم حصه

دیت دست ست و بر رجوع کنندۂ دوم چہارم حصۂ دیت دست و نصف تاوان پای است پس اگر
شاہد سوم غلام بود دیت پای بر ولی قصاص ست و اگر آن زخمی ازان دو زخم مُرد و شاہد سوم غلام بود
پس بر ہر دو رجوع کنندگان نصف دیت ست و نصف دیگر آن بر عاقلۂ ولی قصاص است
پس اگر شاہد سوم رجوع کرد و ظاہر نشد انکہ غلام ست پس اگر آن زخمی ازان دو زخم بہ شد پس
تاوان دست او بر ہمہ شاہدان بالسویہ تقسیم ست کہ بر ہر کدام سوم حصۂ آن ست و تاوان پای بر شاہد
دوم و سوم بدو نصف ست پس اگر آن زخمی از ہمۂ آن زخم مرد پس دیت او بر ہمۂ آن شاہدان بالسویہ تقسیم است
کہ بر ہر کدام ایشان سوم حصۂ آن ست ہمچنین ذکر شدہ ست در کتاب محیط سرخسی رجل ادعی
علی رجل انہ قطع ید ولیہ خطأ و مات منہا و جاء ببینۃ شہدوا علیہ انہ قطع ید ولیہ خطأً
ولم یشہد وا انہ مات منہا و جاء بشاہدین آخرین شہدا انہ مات من الید ولم یشہدوا علی القطع
فقضی بالدیۃ علی عاقلتہ ثم رجع الشہود علی القطع خاصۃ فانہما یضمنان جمیع الدیۃ ثم ان رجع شاہدا الموت فشہود القطع یرجعون علیہم ہکذا فی الذخیرۃ (عالمگیری)
مردی دعوی کرد بر مردی کہ بدرستی این مرد بریدہ ست دست ولی مرا بخطا و آن ولی من مردہ است
ازان و آورد دو شاہدان را کہ گواہی دادند براو کہ بدرستی بریدہ ست دست ولی او را بخطا و گواہی ندادند
کہ آن ولی او مردہ ست ازان و آورد دو شاہد دیگر را و ایشان گواہید ادند کہ بدرستی آن ولی او مردہ است
ازان زخم دست و گواہی ندادند بر بریدن دست پس قاضی حکم کرد بدیت ولی او بر عاقلۂ آن کشندہ
بعد ازان شاہدان بریدن دست تنہا رجوع کردند از گواہی خود پس ایشان تاوان دہ میشوند ہمہ دیت را
بعد ازان اگر شاہدان مردن او رجوع کردند از گواہی خود رجوع کنند شاہدان بریدن بر ایشان
ہمچنین ذکر شدہ ست در کتاب ذخیرہ و کذا لو ان رجلا ادعی علی رجل انہ قطع اصبعا منہ من المفصل خطأ و انہ لقد
شلت منہا وانکر المدعی علیہ لکف فجاء المدعی بشاہدین شہدا علی القطع ولم یشہدا علی الشلل وجاء بشاہدین
آخرین شہدا ان لکف شلت منہا فقضی علی عاقلۃ القاطع بدیۃ الکف ثم رجع شاہدا القطع

فانهما يضمنان جميع ارش الكف ثم ان رجع اللذان شهدا على الشلل فان شاهدي القطع يرجعان
على شاهدي الشلل بجميع ارش الكف الا ارش الاصبع فيكون على اللذين شهدا بالضربة خاصة هكذا في الذخيرة (عالمگيري)

وهمچنین اگر مردی دعوی کرد بر مردی که بدرستی این مرد انگشت مرا از بند بخطا بریده است و بدرستی
کف دستم شل شده است ازان و مدعی علیه ازان منکر بود پس مدعی دو شاهد آورد که گواهی دادند به بریدن
انگشت او و گواهی ندادند بشل شدن کف دست او و آورد دو شاهد دیگر را که گواهی دادند بانکه بدرستی
دست او ازان شل شده است پس قاضی حکم کرد بر عاقله برنده انگشت بدیت کف دست او
بعد ازان شاهدان بریدن انگشت رجوع کردند از گواهی خود پس بدرستیکه ایشان تاوان ده میشوند
همه تاوان کف دست را بعد ازان اگر آن گواهانی که شاهدی داده بودند بشل شدن دست رجوع کردند
از گواهی خود پس بدرستیکه شاهدان بریدن دست رجوع کنند بر شاهدان شل شدن دست
بهمه تاوان کف دست مگر رجوع نکنند بتاوان انگشت پس تاوان انگشت خاص بران
شاهدان است که گواهی داده اند خاص بزدن و بریدن همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

شهدا بقتل عبده رجلا واخران باعتاقه فقضى بهما معا او بالقتل اولا فرجعوا
ضمن شهود القتل الفا قيمته وشهود العتق عشرة الاف الف قيمته وتسعة
الاف تمام الدية فان شهدوا بعتقه اولا وقضى به ثم شهد أخران انه قتله
قبل العتق والمولى يعلم به ثم رجعوا ضمن شهود العتق قيمته
وشهود الجناية عشرة الاف كذا في الكافي (عالمگيري)

دو شاهد گواهی دادند بکشتن غلام کسی مردی را بخطا و دو شاهد دیگر گواهی دادند بآزاد کردن آنکس آن غلام را پس
قاضی بهر دو گواهی یکجا حکم کرد و یا در اول حکم کرد بگواهی کشتن پس هر دو طایفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان ده میشوند
شاهدان کشتن هزار درم را که قیمت آن غلام است و تاوان ده میشوند شاهدان آزاد کردن ده هزار درم را

یکهزار درم قیمت آنغلام ونه هزار درم تمام شدن دیت را واگر گواهی دادند بآزادی آنغلام در اول وقاضی حکم کرد بآن
بعد ازان دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی همین غلام کشته است آنمرد را پیش از آزادی خود و خواجهٔ او
خبر بود بکشتن او وبعد ازان هر دو طائفه شاهدان رجوع کردند از گواهی خود تاوان‌دِه میشوند شاهدان آزاد بودن
قیمت آنغلام را وتاوان‌دِه میشوند شاهدان جنایت کردن او ده هزار درم را همچنین ذکر شده است در کتاب کافی
اذا شهدا بعتق معلق بان شهدا ان عبده قتل ولی هذا الرجل اول من امس وهو یعلم وقیمة العبد
الف درهم واخران انه قال امس ان دخل عبدی الدار فهو حر واخران انه دخل الدار الیوم وقضی بها ثم رجعوا ضمن شهود الیمین
ادی الجنایة وضمن شهود الجنایة الف درهم ولا شیء علی شهود الدخول کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) وتسکیه دو شاهد گواهی دادند بآزادی معلق باین طریق
که گواهی دادند که بدرستی غلام این مرد کشته است ولی این مرد را در ابتدای دیروز وآن خواجهٔ او خبر بود بآن
وقیمت آنغلام هزار درم بود ودو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی آن خواجهٔ او دیروز گفت که اگر غلام
در سرای در آمد پس آزاد باشد ودو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی آنغلام امروز در سرای در آمده
وقاضی حکم کرد بهر سه گواهی بعد ازان هر سه طائفهٔ شاهدان رجوع کردند از گواهی تاوان‌دِه میشوند شاهدان سوگند
تاوان جنایت را وتاوان‌دِه میشوند شاهدان جنایت هزار درم را وبر شاهدان در آمدن در سرای
هیچ چیزی نیست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی رح وعن محمد رح فی الاملاء شاهدان
شهدا علی رجل انه قتل ابن هذا الرجل عمدا وشهد هذان الشاهدان علی هذا الرجل ایضا انه قتل ابن
هذا الرجل الآخر عمدا والابوان یدعیان ولا وارث لهذین المقتولین غیر هذین الابوین فقضی القاضی
بالقصاص وقتله الابوان ثم رجعا عن احد الابنین وقالا لم یقتل
ابن هذا ضمنا نصف الدیة ولو لم یرجعا عن شهادتهما ولكن
جاء احد الابنین حیا فلولی المقتول ان یضمن نصف الدیة
ان شاء شاهدین وان شاء الاب القاتل الذی جاء ابنه حیا

ولو کان

ولو کان المقتولان ابنی رجل واحد وقضی القاضی له بالقصاص

وقتله الاب بابنیه ثم رجع الشاهدان عن قتل احد الابنین فلا ضمان علیهما کذا فی المحیط (عالمگیری)

واز امام محمد رح در کتاب الاصل روایت شده است که دو شاهد گواهی دادند بر مردی که بدرستی این مرد بقصد کشته است پسر این مرد را و نیز گواهی دادند همین دو شاهد بر همین مرد قاتل که بدرستی او بقصد کشته است پسر این مرد دیگر را و حال آنکه هر دو پدر آن دو کشته شده دعوی میکردند آنرا و وارث دیگر این دو کشته شده را غیر ازین دو پدر نبود پس قاضی حکم کرد بقصاص و آن دو پدر آن دو کشته شده کشتند او را بعد از آن آن شاهدان رجوع کردند از گواهی خود بکشتن یکی از آن دو پسر و گفتند که نکشته بود پسر این مرد را تاوان ده میشوند نصف دیت آن قصاص کرده شده را و اگر آن شاهدان رجوع نکرده بودند از گواهی خود لیکن از آن دو پسر یکی زنده آمد پس ولی آن کشته شده را که بقصاص کشته شده است اختیار است که نصف دیت او را تاوان بگیرد اگر می خواهد از هر دو شاهد و اگر می خواهد تاوان بگیرد آنرا از پدری که کشته شده است و پسر او زنده آمده است و اگر هر دو پسر کشته شده پسران بگیرد بودند و قاضی حکم کرد برای آنمرد بقصاص کردن و آن پدر کشته است آن کسی را که گواهی بر او داده شده بقصاص هر دو پسر خود بعد از آن هر دو شاهد رجوع کردند از شاهدی کشتن یکی از آن دو پسر او پس هیچ تاوانی بر ایشان نیست همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

الباب التاسع فی الرجوع عن الشهادة علی الشهادة

باب نهم ثابت ست در بیان حکم رجوع کردن شاهد از گواهی بر گواهی

واذا رجع شهود الفرع ضمنوا (بدایه) وهذا بالاتفاق (فتح القدیر) ولو رجع شهود الاصل وقالوا لم نشهد شهود الفرع علی شهادتنا فلا ضمان علیهم وکذا لو قالوا رجعنا عنها ولا الفروع (در مختار) فلا یبطل القضاء فی القضاء اذا انکر والاشهاد لا ینقض بشهادة الفرعین کما اذا رجعوا قبله (هدایه و ...)

و وقتیکه شاهدان فرع از گواهی خود رجوع کردند تاوان ده میشوند و همین حکم باتفاق علمای ماست رحمهم الله تعالی
و اگر شاهدان اصل از گواهی خود رجوع کردند و گفتند که شاهد نگردانیده بودیم شاهدان فرع را بر گواهی خود
پس هیچ تاوانی بر ایشان نیست و همچنین تاوان بر شاهدان اصل نیست اگر گفتند که رجوع کردیم
از گواهی خود و نه بر شاهدان فرع تاوان است پس باطل نمیشود حکم قاضی بخلاف پیش از حکم قاضی
اگر شاهدان اصل منکر شوند از شاهد گرفتن که درین صورت حکم نکند قاضی بگواهی شاهدان فرع چنانکه حکم
نمیکند بگواهی گواهان فرع اگر گواهان فرع رجوع کنند پیش از حکم قاضی وان قالوا اشهدناهم
وغلطنا ضمنوا (بدایه) و اگر شاهدان اصل گفتند که شاهدان فرع را گواه گردانیده بودیم لیکن
غلط شده بودیم تاوان ده میشوند قال ابو المعین رحمة الله علیه فی شرح جامع الکبیر فیما اذا شهد
الفرعان علی شهادة شاهدین علی رجل انه قتل فلان بن فلان خطأ فقضی بالدیة علی عاقلته
وقبضها الولی ثم جاء المشهود بقتله حیا لا یضمن الفروع غیر ان الولی یرد
علی العاقلة ما اخذ منهم (فتح القدیر)
گفته است ابو معین رح در شرح جامع کبیر در ان مسأله که اگر شاهدان فرع شاهدی دادند
بر شاهدی دو شاهد بر مردی که بدرستی آن مرد فلان پسر فلان را بالخطا کشته است پس حکم کرد قاضی
بدیت او بر عاقلهٔ آن مرد و قبض کرد ولی کشته شده آن دیت را بعد از ان زنده آمد آنکسیکه
شاهدی داده شده بود بکشتن او تاوان ده نمیشوند شاهدان فرع مگر اینست که ولی او رد کند
بر عاقلهٔ او آنچیز را که گرفته است از ایشان ولو رجع الاصول والفروع جمیعا
یجب الضمان عند الشیخین رحمهما الله تعالی علی الفروع لا غیر وان قال
شهود الفرع کذب شهود الاصل او غلطوا فی شهادتهم لم یلتفت الی ذلک ولا یجب الضمان علیهم (هدایه)
و اگر شاهدان اصل و شاهدان فرع همهٔ ایشان رجوع کردند از گواهی خود واجب میشود تاوان نیز

شفیعی

شیخین رحمہما اللہ تعالی بر شاہدان فرع واگر شاہدان فرع گفتند کہ شاہدان اصل دروغ گفتہ اند یا گفتند
کہ غلط شدہ اند در گواہی خود التفات کردہ نشود بگفتۂ ایشان و تاوان بر ایشان واجب نشود ولو قال
شہود الفرع رجعنا عن شہادتنا وقال شہود الاصل قد غلطنا فی شہادتنا کان الضمان
علی شہود الفرع کذا فی التاتارخانیۃ وان قال الفرعان للقاضی قد کانا اشہدانا علی شہادتہما
ہذہ ولکنہما رجعا عن ہذہ الشہادۃ او قالا قد اخبرانا انہما قد رجعا عن شہادتہما
فلا ضمان علیہما فی شیء من ہذا کذا فی شرح ادب القاضی للخصاف للصدر
الشہید رح (عالمگیری) واگر شاہدان فرع گفتند کہ ما رجوع کردیم از گواہی خود
و شاہدان اصل گفتند کہ بہ تحقیق ما خطا شدہ ایم در گواہی خود تاوان بر شاہدان فرع است
ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب تاتارخانیہ واگر شاہدان فرع قاضی را گفتند کہ بتحقیق شاہدان
اصل شاہد کردہ بودند ما را برین گواہی ولیکن ایشان ازین شاہدی خود رجوع کردہ اند
یا گفتند کہ بتحقیق شاہدان اصل خبر دادہ اند ما را کہ بدرستی کہ ما رجوع کردہ ایم از گواہی خود
پس تاوان بر ایشان نیست در چیزی ازین دو صورت ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب
شرح ادب قاضی امام خصاف رحمۃ اللہ علیہ تصنیف امام صدر شہید رح واجمعوا علی انہ اذا
شہد شاہدان علی شہادۃ شاہدین وشہد اربعۃ علی شہادۃ شاہدین فقضی
القاضی بہ ثم رجعوا ان الضمان علی الفریقین نصفان ہکذا فی المحیط (عالمگیری)
وفی المحیط شہد علی شہادۃ اربعۃ واخران علی شہادۃ شاہدین وقضی ثم رجعوا
فعلی شاہدی الاربعۃ ثلثا الضمان وعلی الآخرین الثلث (بحر الرائق)
و علما اتفاق کردہ اند بر آنکہ وقتیکہ دو شاہد گواہی دادند بر گواہی دو شاہد و چہار شاہد
گواہی دادند بر گواہی دو شاہد پس قاضی حکم کرد بآن بعد ازان ہر دو فرقہ رجوع کردند از گواہی خود

تاوان آن بر هر دو فرقه شاهدان بدو نصف است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط و در کتاب محیط
ذکر شده است اینکه دو شاهد فرع گواهی دادند بر گواهی چهار شاهد اصل و دو شاهد فرع گواهی دادند بر گواهی
دو شاهد اصل و حکم کرده شد بآن بعد ازان همهٔ ایشان رجوع کردند از گواهی خود پس بر دو شاهدان
فرع که اصل ایشان چهار اند دو حصه از جملهٔ سه حصه تاوان است و بر دو شاهد دیگر سوم حصهٔ آنست

وفي الجامع اذا شهد شاهدان على شهادة شاهدين لرجل على آخر بالف درهم وشهد آخران على شهادة
واحد عليه بالف بعينها فقضى القاضي بالالف بشهادتهم جميعا ثم رجع احد من الفريق
الاولين اللذين شهدا على شهادة شاهدين وواحد من الفريق الثاني اللذين شهدا على
شهادة واحد فعليهما ثلثة اثمان المال الثمنان على احد الاولين والثمن على احد الآخرين ولو رجع
الا واحد من الفريق الاول ضمن الربع ولو رجع بعد هذا الفريق الآخر كلهم ضمنا ربعا آخر ولو شهد كل فريق
على شهادة شاهد ثم رجع واحد من هذا وواحد من ذاك ضمنا ثمنين ونصفا وهو جواب الاستحسان (البحر الرائق، عالمگیری)

در کتاب جامع ذکر شده است اینکه دو شاهد فرع گواهی دادند بر گواهی دو شاهد اصل برای مردے
بر مرد دیگر بهزار درم و دو شاهد فرع دیگر گواهی دادند بر گواهی یک شاهد اصل بعین آن هزار درم پس حکم کرد
قاضی بهزار درم بسبب گواهی ایشان بعد ازان رجوع کرد یکی ازان دو شاهد فرع که گواهی داده بودند بر گواهی
دو شاهد اصل و رجوع کرد یکی ازان دو شاهد فرع که گواهی داده بودند بر گواهی یک شاهد اصل پس بر هر دوی
ایشان تاوان سه حصه از جملهٔ هشت حصه تاوان است که دو حصهٔ آن بر یکی ازان دو شاهد اول است
و یک حصهٔ آن بر یکی ازان دو شاهد دیگر است و اگر رجوع نکرد از گواهی مگر یک شاهد از فرقهٔ اول تاوانده میشود
چهارم حصهٔ حق را و اگر بعد ازان رجوع کردن این شاهد همهٔ شاهدان فرقهٔ دیگر رجوع کردند از گواهی خود تاوانده میشوند
چهارم حصهٔ دیگر را و اگر هر فرقه از دو فرقه شاهدان گواهی دادند بر گواهی دو شاهد اصل پس یک شاهد
فرع از یک فرقه و یکی از دیگر فرقه رجوع کردند تاوانده میشوند دو حصه از جملهٔ هشت حصه و نصف حق را

وہمین حکم جواب استحسان ست وان رجع المزكون عن التزكية ضمنوا وهذا
عند ابی حنیفة رح اما اذا قالوا اخطأنا فيها فلا ضمان (بدایه وهدایه)
واطلق في ضمانهم فيشمل الدية فلو زكوا شهود الزنا فرجم فاذا الشهود عبيد
او مجوس فالدية على المزكين ومعناه اذا رجعوا عنها مع علمهم بان قالوا
علمنا انهم عبيد او مجوس ومع ذلك زكيناهم اما اذا ثبتوا عليها وزعموا انهم احرار فلا ضمان عليهم ولا على الشهود ولا يحد الشهود
حد القذف لانهم قذفوا حيا فمات ولا يورث عنه (تكمله وبحر الرائق) واگر تزکیه کنندگان رجوع کردند
از تزکیه شاهدان تاوانده میشوند واین حکم نزد امام اعظم ست رحمه الله اما اگر تزکیه کنندگان
بگویند که ما خطا شده ایم در تزکیه کردن پس تاوان نیست بر ایشان و مصنف رحمة الله علیه
مطلق ذکر کرد تاوانده شدن ایشان را پس شامل شد تاوان دیت را
پس اگر تزکیه شد شاهدان زنا و سنگسار شد مشهود علیه پس ناگاه معلوم شد که
شاهدان غلامان یا مجوس اند پس دیت آن سنگسار شده بر تزکیه کنندگانست
ومعنای این حکم اینست که تزکیه کنندگان رجوع کنند از تزکیه با علم ایشان
بنقصان شاهدان باینطریق که بگویند که ما میدانیتم که شاهدان غلامان
یا مجوسیان اند و با آن تزکیه کردیم ایشان را اما وقتیکه بر تزکیه ثابت باشند
وبگویند که بدرستی ایشان اصیل اند پس هیچ تاوانی نیست بر ایشان ونه
بر شاهدان ونه حد زده میشوند شاهدان بحد قذف زیرا که ایشان
قذف کرده اند شخص زنده را و بتحقیق او مرده ست وحد قذف.
بمیراث برده نمی شود

الباب العاشر فی الرجوع عن شهادة التعليق والشرط

باب دهم ثابت است در بیان حکم رجوع کردن شاهد
از گواهی معلق کردن طلاق یا آزادی یا از گواهی شرط و اذا شهد
شاهدان بالیمین ای شهدا بتعلیق طلاق زوجته قبل الدخول بها بدخول الدار و بتعلیق
عتق عبده ثم شهد آخران بدخول الدار فقضی بالطلاق والعتاق ثم رجع الفریقان
فضمان نصف المهر وقیمة العبد علی شهود الیمین خاصة ولو رجع شهود الشرط وحدهم
ففیه خلاف والصحیح ان شهود الشرط لا یضمنون بحال نص علیه فی الزیادات
والی هذا مال شمس الائمة السرخسی رح (بدایه وهدایه و فتح القدیر و کفایه)
وقتیکه گواهی دادند دو کس بسوگند کردن کسی یعنی گواهی دادند بمعلق کردن کسی طلاق
زن خود را پیش از جماع کردن با آن زن بداخل شدن او در سرای و یا معلق کردن
آزادی غلام خود بداخل شدن او در سرای بعد از ان دو شاهد دیگر گواهی دادند
بداخل شدن او در سرای پس قاضی حکم کرد بطلاق زن او و بآزادی
غلام او بعد از ان هر دو طایفهٔ شاهدان رجوع کردن از گواهی خود پس
تاوان نصف مهر و قیمت غلام خاص بر شاهدان سوگند میشود نه بر شاهدان
شرط و اگر رجوع کردند تنها گواهان شرط پس درین حکم اختلاف است
و صحیح آنست که گواهان شرط تاوانده نمیشوند بهیچ حالی تصریح کرده است
امام محمد رحمة الله علیه باین حکم در کتاب زیادات و بهمین حکم میل کرده شمس الائمه سرخسی رح
ولا یضمن شهود الاحصان صورته ان یشهد اربعة علی الزنا و آخران علی انه محصن
ثم رجعوا فالضمان علی شهود الزنا (در مختار و تکمله) و تاوانده نمیشوند گواهان محصن بودن صورت
آن اینست که چهار شاهد گواهی دادند بزنا کردن مردی و دو شاهد

دیگر گواهی دادند بانیکه این مرد محصن است بعد ازان همه ایشان رجوع کردند پس تاوان
بر گواهان زنا است نه بر گواهان محصن بودن وضمن شاهد الایقاع لا التفویض
ای قامت بینة انه فوض لها الطلاق واخری انها اوقعته ثم رجعتا
کان الضمان علی بینة الایقاع وکذا اذا شهد علی تفویض العتق الی العبد
وآخران ان العبد اعتق نفسه ثم رجعا فالضمان علی شهود الایقاع (تکمله در مختار)
و تاوان ده می شوند گواهان واقع کردن طلاق نه گواهان سپردن امر طلاق بزن
یعنی دو شاهد گواهی دادند که این مرد اختیار طلاق زن خود را بخود آن زن سپرده است
برگواهی دادند که این زن خود را طلاق کرده است بعد ازان بردو
ن رجوع کردند از گواهی خود پس تاوان بر گواهان طلاق
ی شود و همچنین اگر دو شاهد گواهی دادند بسپردن مردی اختیار
لام خود را بخود آن غلام و دو کس دیگر گواهی دادند که این
آزاد کرده است بعد ازان هر دو طایفه شاهدان رجوع کردند پس
داهان آزاد کردن غلام است نه بر گواهان سپردن اختیار آزادی
دا انه امره بالتعلیق وآخران ان المامور علق
ن علی وجود الشرط ثم رجعوا فالضمان
د التعلیق کذا فی البحر الرائق (تکمله وعالمگیری)
هی دادند که بدرستی این مرد امر کرده است فلان را بتعلیق
زن او و یا بتعلیق کردن آزاد کردن غلام او بچیزی مانند
دو شاهد دیگر گواهی دادند که بدرستی آن شخص

امر کرده شده معلق کرده ست طلاق زن او را و یا آزادی غلام او را به در آمدن در سرای

و دو شاهد دیگر گواهی دادند بوجود شرط که در آمدن در سرای ست بعد ازان همه شاهدان رجوع

کردند از گواهی خود پس تاوان بر شاهدان معلق کردن ست همچنین ذکر شده ست در کتاب بحر رایق

کتاب الشهادة ویتلوه کتاب الوکالة ان شاء الله تعالی

تمام شد جلد دوم از فتاوای سراج الاحکام که مؤلف گردیده بارشاد مغیه

خلیفة الرحمن الشجع الدوران اعلیحضرت سراج الملة والدین امیر حبیب الله

سنیه محمدی قاطع بدعت نایب پادشاه خود مختار سردار نامدار سردار

ممالک محروسهٔ افغانستان ادخلهما الله بحبوحة الجنان و به تصحیح تمام

و دین متین سید المرسلین و دعاگویان خاص دولت اسلام و ذا

سراج الملة والدین پادشاه مسلمین فضایل و فواضل آگاهان حاجی ا

عبد الرازق خان و علماء متبحرین محکمهٔ میزان التحقیقات الشرعیه و

دین و دولت اسلام عالیجاه عزت نشان محمد سرور خا

کارخانه جات بتاریخ یوم یکشنبه ۱۶ جمادی الثانی

سنه ۱۳۲ زیور طبع پوشید

محمد عزیز رقم